

رهنمود سنت در رد اهل بدعت

مختصر کتاب منهاج السنة (تلخیص: امام ذہبی رحمہ اللہ)

تألیف:

شیخ الإسلام ابن تیمیہ رحمہ اللہ

مترجم:

علامہ ابو الفضل برقی قمی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

فهرست

فهرست.....	۱
مقدمه‌ی ناشر.....	۹
مقدمه.....	۱۳
حیات و زندگی علامه برقعی.....	۱۶
سبب تحول فکری علامه هدایت او بسوی حق.....	۱۷
مذهب و عقیده‌ی علامه برقعی.....	۱۹
خلاصه‌ی عقیده علامه برقعی از خلال نوشته هایش.....	۱۹
تالیفات علامه برقعی.....	۲۲
۱- متن اجازه‌ی اجتهاد از مرجع بزرگ آیت الله السید الموسوی الاصفهانی.....	۲۴
۲- متن شهاده الاجتهاد از مرجع المجاهد آیت الله السید ابوالقاسم الکاظمی.....	۲۴
۳- متن الاجتهاد و الروایه از مرجع الشهیر آیت الله الحاج السید عبد النبى النجفی العراقی.....	۲۵
مقدمه‌ی مترجم.....	۲۷
[مقدمه مولف].....	۳۱
فصل اول: در نقل مذاهب در این مسئله.....	۴۵
فصل دوم: در بیان مذهبی که پیروی آن لازم است.....	۸۳
اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابَهت خالق با مخلوق نمی‌شود.....	۱۱۹
عدم اطلاق جسم بر خدا.....	۱۲۰
رد بر حلی در ادعای او که اگر خدا در مکان است حادث است.....	۱۲۱
لزوم پیروی از وحی در مورد صفات خداوند متعال.....	۱۲۱
هر چه از پیغمبر ثابت است ایمان به آن لازم است.....	۱۲۲

فرقه های مجسمه.....	۱۲۲
عصمت انبیاء علیهم السلام.....	۱۲۴
ادعای امامیه در مورد عصمت امامانشان.....	۱۲۹
ادعای حلی بنا بر داشتن حدیث با سند تا امامان.....	۱۳۰
ادعای حلی مبنی بر عدم اعتبار قیاس در نزد آنان.....	۱۳۲
ادعای حلی قدمایی با خدا نزد اشاعره.....	۱۳۳
رد بر حلی در ادعای مذکور.....	۱۳۴
اعتراض حلی بر مجسمه.....	۱۳۸
وجود مجسمه در بین شیعه.....	۱۳۸
اصل گمراهی انکار کنندگان صفات خداوند.....	۱۴۷
عدم ورود کلمات: جسم، جوهر، تحیز و جهت در کتاب و سنت.....	۱۴۸
خلقت ملائکه از نور است به خلاف اهل فلسفه.....	۱۵۱
لفظ غیر که صفات غیرت ذات است از سلف امت نقل نشده.....	۱۵۳
رد بر کسانی که صفات خداوند را جدا از ذات پاکش می دانند.....	۱۵۳
در صورت اختلاف باید به قرآن و سنت رجوع گردد.....	۱۵۵
معنی تحیز.....	۱۵۶
علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق.....	۱۵۷
از اشتراک اسماء اتحاد مسمی لازم نمی آید.....	۱۵۸
گمان ابن حزم که اسماء خداوند بر معنی دلالت ندارد.....	۱۵۹
رد بر حلی در دعوایش که اهل سنت مشبهه و ناصی هستند.....	۱۶۱
خطای حلی راجع به داود طائی.....	۱۶۳
علو خداوند و استوای او تعالی بر عرش.....	۱۶۶
رد بر دعوی حلی که خداوند از کافر عصیان خواسته.....	۱۶۹

۱۶۹.....	انواع اراده.....
۱۷۱.....	تنزیه خداوند از ظلم و ستم.....
۱۷۴.....	بنده صاحب قدرت و اختیار در افعال خود است.....
۱۷۶.....	بطلان مقایسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان.....
۱۷۷.....	سبب اصلی گمراهی قدریان.....
۱۸۰.....	رد بر حلی راجع به مفاسد جبریه و احتجاج او بر نفی قدر.....
۲۰۵.....	اصل شرک.....
۲۰۶.....	دلیل تمانع.....
۲۰۹.....	دیده شدن خداوند در آخرت.....
۲۷۹.....	معنی خلیفه و خلافت ابوبکر <small>رضی الله عنه</small>
۲۸۰.....	خلافت علی <small>رضی الله عنه</small> در جنگ تبوک خلافت مطلق نبود.....
۲۸۲.....	عدم وجود ابوبکر در لشکر اسامه <small>رضی الله عنه</small>
۲۸۳.....	ملقب بودن عمر <small>رضی الله عنه</small> به «فاروق».....
۲۸۴.....	علامات منافق.....
۲۸۵.....	مفاظت در بین امهات المومنین.....
۲۹۱.....	عایشه رضی الله عنها به قصد صلح از مکه خارج شد.....
۳۲۲.....	شهادت حسین <small>رضی الله عنه</small>
۳۲۵.....	ملقب بودن خالد <small>رضی الله عنه</small> به «سیف الله».....
۳۲۷.....	جنگ با مرتدین.....
۳۳۳.....	جنگ جمل و صفین آیا جنگ فتنه بود یا بغاوت؟.....
۳۳۵.....	نظر اهل سنت درباره ی یزید.....
۳۴۷.....	حقیقت تنزیه خداوند جل جلاله.....
۳۵۳.....	فصل سوم: در امامت علی <small>رضی الله عنه</small>

۳۸۳.....	قواعد و اصول کلی
۳۸۳.....	اصل اول
۳۸۴.....	اصل دوم
۳۹۰.....	اشکال و جواب آن
۴۸۳.....	دلایل دیگر بر امامت علی <small>علیه السلام</small>
۴۸۴.....	جواب دلایل حلی که بزعمش بر عصمت علی <small>علیه السلام</small> دلالت دارد
۵۱۰.....	دلیل دوم بر حلی احقیت علی <small>علیه السلام</small> بر امامت و رد آن
۵۱۶.....	دلیل سوم حلی بر احقیت علی <small>علیه السلام</small> بر امامت و رد بر آن
۵۱۷.....	دلیل چهارم حلی و رد بر آن
۵۱۹.....	دلیل پنجم حلی بر احقیت علی <small>علیه السلام</small> و رد بر آن
۵۲۶.....	دلیل ششم حلی و رد بر آن
۵۲۷.....	ادعای حلی بر افضلیت و امامت علی <small>علیه السلام</small> و رد آن
۵۲۷.....	دلیل هفتم حلی و رد بر آن
۵۳۲.....	دلیل هشتم حلی بر افضلیت و احقیت علی <small>علیه السلام</small> بر امامت و رد بر آن
۵۳۲.....	رد بر دلایل حلی به افضلیت و احقیت علی <small>علیه السلام</small> بر امامت و بطلان استدلال او
۵۳۶.....	دلیل نهم حلی بر ثبوت امامت علی <small>علیه السلام</small> فساد استدلال او
۵۳۷.....	رد بر دلیلی حلی راجع به ثبوت امامت علی <small>علیه السلام</small> از آیهی قرآنی
۵۳۹.....	دلیل دهم حلی بر احقیت علی <small>علیه السلام</small> در امامت
۵۴۱.....	رد بر دلیل حلی و اینکه دلایش از مجعولات است
۵۴۲.....	دلیل یازدهم حلی که علی <small>علیه السلام</small> وصی است
۵۴۲.....	رد بر دلیل حلی و اینکه این حدیث دروغ است
۵۴۳.....	دلیل دوازدهم حلی بر احقیت علی <small>علیه السلام</small> در امامت و بطلان آن
۵۴۴.....	رد بر دلیل حلی و بطلان آن

۵۴۴.....	دلیل سیزدهم بر امامت علی <small>علیه السلام</small> و فساد استدلال
۵۴۵.....	رد بر دلیل حلی و بطلان آن
۵۴۶.....	دلیل چهاردهم بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۴۶.....	رد دلیل چهاردهم حلی و دروغ بودن آن
۵۴۷.....	دلیل پانزدهم حلی بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۴۷.....	رد بر دلیل پانزدهم حلی و عدم صحت آن
۵۴۸.....	دلیل شانزدهم حلی بر اینکه علی <small>علیه السلام</small> سابق این امت است
۵۴۸.....	رد دلیل و بطلان آن
۵۴۹.....	دلیل هفدهم بر امامت علی و جواب آن
۵۵۰.....	رد بر دلیل هفدهم و عدم صحت آن
۵۵۱.....	دلیل هیجدهم بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small> و نادرست بودن آن
۵۵۲.....	رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن استدلال بر آن
۵۵۳.....	دلیل نوزدهم بر ثبوت امامت برای علی <small>علیه السلام</small>
۵۵۳.....	رد بر دلیل مذکور و دروغ بودن آن
۵۵۴.....	دلیل بیستم حلی بر احقیت علی <small>علیه السلام</small> بر امامت
۵۵۴.....	رد دلیل بیستم و دروغ بودن آن
۵۵۵.....	دلیل بیست و یکم رافضی بر ثبوت امامت برای علی <small>علیه السلام</small>
۵۵۶.....	جواب دلیل بیست و یکم به چند وجه
۵۵۸.....	دلیل بیست دوم بر امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۵۹.....	جواب دلیل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن
۵۵۹.....	برهان بیست و سوم بر امامت علی <small>علیه السلام</small>
۵۶۰.....	رد بر دلیل مذکور و بطلان آن از چند وجه
۵۶۰.....	دلیل بیست و چهارم بر اینکه علی امام است و جواب آن

- رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن ۵۶۱
- دلیل بیست و پنجم بر امامت علی علیه السلام و جواب آن ۵۶۴
- رد بر دلیل حلی و افتراء او بر ثعلبی ۵۶۴
- دلیل بیست و ششم بر افضلیت علی علیه السلام حقدار بودن امامت و رد بر آن ۵۶۵
- رد بر دلیل مذکور و اینکه ساقط الاعتبار است ۵۶۶
- دلیل بیست و هفتم بر امامت علی و جواب آن از چندین وجه ۵۶۷
- دلیل بیست و هشتم بر امامت علی و رد آن زیرا که دروغ است ۵۶۸
- دلیل بیست و نهم به سزاوار بودن علی علیه السلام به امامت ۵۷۰
- رد بر دلیل مذکور به سزاوار بودن علی بر امامت ۵۷۰
- دلیل سی ام بر امامت علی علیه السلام ۵۷۱
- رد بر دلیل مذکور و بطلان استدلال به آن از چند وجوه ۵۷۱
- دلیل سی و یکم بر امامت علی علیه السلام ۵۷۳
- رد بر دلیل مذکور و بطلان آن ۵۷۳
- دلیل سی و دوم بر امامت علی علیه السلام و رد بر آن ۵۷۵
- دلیل سی و سوم حلی بر وجوب امامت برای علی علیه السلام ۵۷۶
- رد بر دلیل حلی و جعلی بودن آن به اتفاق طوائف مسلمین ۵۷۶
- برهان سی و چهارم حلی بر امامت علی علیه السلام ۵۷۸
- رد بر دلیل حلی و بطلان آن ۵۷۹
- دلیل سی و پنجم بر امامت علی علیه السلام ۵۷۹
- رد بر دلیل حلی و نادرست بودن استدلال او ۵۷۹
- دلیل سی و ششم بر امامت علی علیه السلام و جواب آن به جعلی بودن دلیل ۵۸۰
- دلیل سی و هفتم بر امامت علی و بطلان و دروغ بودن آن ۵۸۱
- دلیل سی و هشتم بر امامت علی و نادرست بودن استدلال ۵۸۲

- دلیل سی و نهم از دلالت آیات بر امامت علی ۵۸۵
- نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حدیث مذکور ۵۸۶
- دلیل چهلم بر ادعای امامت علی علیه السلام ۵۸۷
- رد این دلیل به چندین وجوه: ۵۸۷
- منهج سوم استدلالی حلی مبنی بر استدلال با احادیث ۵۸۹
- دلیل اول او ۵۸۹
- رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن از چندین وجه ۵۹۰
- دلیل دوم بر امامت و نادرستی بودن آن ۵۹۲
- رد بر دلیل مذکور و بطلان به استدلال آن ۵۹۲
- استدلال از حدیث أنت منی بمنزله هارون من موسی بر امامت علی ۵۹۴
- رد بر استدلال مذکور و نادرست بودن آن بر امامت علی علیه السلام ۵۹۴
- دلیل چهارم حلی بر خلیفه بودن علی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ۵۹۵
- رد بر استدلال مذکور ۵۹۶
- دلیل پنجم حلی بر خلیفه و وصی بودن علی علیه السلام و جواب آن و مجعول بودن آن ۵۹۶
- دلیل ششم حدیث برادری افکندن بین پیغمبر و علی و رد بر آن و جعلی بودن آن ۵۹۷
- دلیل پنجم از حدیث فتح خیبر و جواب مفصل بر آن ۵۹۸
- دلیل هشتم حلی و استدلال از حدیث طیر ۵۹۹
- دلیل نهم حلی از حدیث ساختگی و بطلان آن ۶۰۰
- خبر دهم استدلال به حدیث «إنی تارک فیکم ما إن تمسکتکم». و عدم صحت ۶۰۳
- استدلال بر مطلوب ۶۰۳
- دلیل یازدهم از حدیث محبت و موالاه حسنین و علی و فاطمه علیهم السلام ۶۰۶

۶۰۶.....	بطلان استدلال به آن و جعلی بودن حدیث مذکور
۶۰۷.....	استدلال از حدیث دیگر و بطلان و جعلی بودن آن
۶۰۷.....	استدلال از حدیث حب علی از ایمان و بغض او از نفاق
۶۰۸.....	رد دلیل مذکور و دروغ بودن آن به تفصیل مذکور
۶۰۸.....	نقل کفر حلی کسی را که با خلافت علی <small>علیه السلام</small> عداوت داشته باشد
۶۰۹.....	بطلان دلیل مذکور و رد بر آن
۶۱۱.....	سبقت اهل دین و اهل سنت به امر رسول الله <small>صلی الله علیه و آله و سلم</small> اگر خلافت برای علی مطرح بود
۶۱۴.....	فضائل علی <small>علیه السلام</small> زیاد است
۶۱۵.....	فصل
۶۱۸.....	راه دیگری
۶۱۹.....	اقسام سفسطه
۶۲۰.....	منهج چهارم حلی برای اثبات سزاوارتر بودن علی <small>علیه السلام</small> به امامت
۶۵۵.....	فصل
۶۵۵.....	روش پنجم حلی بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۶۵۸.....	فصل
۶۵۸.....	منهج ششم حلی بر اثبات امامت علی <small>علیه السلام</small>
۶۵۹.....	فصل
۶۶۹.....	فصل چهارم: در امامت باقی اثنی عشر
	فصل پنجم: زبان درازی های شیعه در امامت صدیق
۶۷۵.....	و فاروق و ذی النورین
۶۷۷.....	فصل
۶۸۵.....	فصل ششم: در حجج بر امامت ابوبکر

مقدمه‌ی ناشر

الحمد لله الذي أكمل دينه واتم نعمته، ورضى لنا الإسلام ديناً، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله. أما بعد:

بزرگترین نعمتی که خداوند بر این امت محمدی افزون داشته آن است که بهترین پیامبران و رسولان را برای آنان فرستاده و آن هم محمد ﷺ می‌باشد، و برای آنان بهترین مردم را بعد از انبیاء علیهم السلام اختیار فرموده تا یاران رسول او باشند. و همچنان بهترین مبلغین و صادق‌ترین گواهان بر حق بودند، چنانکه باری تعالی می‌فرماید:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَفَازَرَهُ، فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ۝٢٩﴾

«محمد فرستاده بر حق خدا است و مردمی که با او همراهند یاران پاکباز او ﷺ و آل بیت نبوت هستند با کافران سختگیرند و با مومنان مهربانند و هیئت شان در وقت عبادت در رکوع و سجود می‌بینی ایشان را، در دل‌های‌شان توحید و اخلاص پروردگار است، آنچه را که می‌خواهند از فضل او می‌خواهند، و در راه خوشنودی او می‌جویند، اثر عبادت در رو آوردنشان به درگاه خدا در صورتشان نمایان است، آن است صفتشان در تورات و صفتشان در انجیل، همانند زرع و کشت هستند که بیرون داده نهال‌های خود را، آنگاه آن‌را تقویت نموده تا اینکه کلفت و قوی گشته تا آنکه راست ایستاده بر ساقه‌های خود بطوری نیرومند و سر سبز و خرم و پر ثمر گشته که پسند بزرگ ران و زراعت

کاران می‌آید از خوبی و زیبایی و خرمی آن، تا بخشم آورد به وسیله‌ی اصحاب پیغمبر ﷺ کافران را.

اصحاب، پیغمبر را از اندکی و ناتوانی آنچنان به بسیاری و نیرومندی رسانید، برای بخشم آوردن کافران دشمنان خدا و برای خشنود کردن و مددکاری دوستان خدا. خدا به مردمی که ایمان آوردند و عمل صالح انجام دادند و از ایشان یعنی از اصحاب پیامبر بودند و عده‌ی مغفرت و ثواب عظیم داده که نه حدی دارد و نه اندازه‌ای.» و همچنین رسول الله ﷺ برای آنان شهادت حق داده چنانکه می‌فرماید:

«خير الناس قرني ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم»^۱

بهترین مردم کسانی هستند که در عصر و زمان من بودند، سپس کسانی که بعد از من می‌آیند، سپس کسانی که بعد از قرنی که بعد از من بوده می‌آیند. و دور و نزدیک بر این حقایق شهادت داده‌اند چنانکه بشریت از قدیم الزمان خوبی و شهادت و کردار نیک و صفات پاک آن صحابه و یاران رسول الله ﷺ را یاد آوری می‌کنند. و این مردان پاک و با شهادت از هیچ نوع خدمتی برای این دین مبین دریغ نداشتند و در جهت نشر و تکامل اسلام گامهای محکمی نهادند و به مردانگی در مقابل دشمن ایستادند و از حریم پاک این دین دفاع کردند.

خداوند زندگی روشن آنان را برای ما حفظ فرموده، که بشریت مانند آنها به یاد ندارد، تا که آنان الگو و راهنما و قدوه باشند برای کسانی که بعد از آنان خواهند آمد تا از راه حق دور و گمراه نشوند، کسانی که بخواهد پیرو طریق و راه آنان باشند، و با اینکه بخواهند از آنان دفاع کنند اگر زبان بر آنان دراز شد و قلمهای زور و بدی بر ضد آنان به نوشتن درآمد.

در طول تاریخ اسلام بعضی از فرقه‌های جدید و نو ظاهر شده که متاثر و مقلد فرقه‌های گمراه دیگر شده‌اند، و آنان نیز در پی آنان گمراه گشته‌اند، یا اینکه نصوص

قرآن و سنت صحیح رسول الله ﷺ را تاویل و تبدیل کرده راه خطا و نادرستی را در پیش گرفته اند.

و صفاتی را از باری تعالی نفی کرده اند که خود او یا رسول او ﷺ او را به آن وصف فرموده، یا اینکه منزلت و مکانت صحابه و یاران پیامبر ﷺ را ندانسته و حق آنها را ضایع و پایمال کرده اند، و یا هم به آنان کردار های بد و ناپسندی را نسبت داده اند که آنان آنرا انجام نداده اند.

و از حکمت باری تعالی این است که برای دفاع از حریم خود مردانی را گماشته است تا از این دین مبین دروغ دروغگویان و باطل باطلگویان را دور کنند و یکی از این مردان شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله در کتاب خود (منهاج الاعتدال) است، که در آن صفات خداوند تعالی را که آن فرقه ها و گروه های گمراه از او تعالی نفی کرده اند ثابت کرده است، و نیز تهمت های باطل آن فرقه ها را درباره ی صحابه و یاران پیامبر ﷺ که به آن طایفه ی مبارک نسبت داده اند، محو و نابود کرده است. و باری تعالی نیز مسیر و آسان فرموده خدمت مرد دیگری را بنام الحافظ ابو عبدالله محمد بن عثمان الذهبی تا کتاب شیخ الاسلام ابن تیمیه را در یک جلد بنام (المنتقى من منهاج الاعتدال)^۱ به اختصار درآورد تا برای خوانندگان آسان گردد.

و برای عاقل و خردمند حقایق نزدیک شود. ما این کتاب را به خوانندگان محترم تقدیم می داریم و از خداوند خواستار هستیم که همه مسلمانان از آن نفع و استفاده ی کامل ببرند، خداوند قادر بر همه چیز است.

و صلی الله علی نبینا محمد و آله و صحبه و سلم.

۱- ناگفته نماند که علامه ابوالفضل برقی کتاب (المنتقى من منهاج الاعتدال) را که (رهنمود سنت در رد اهل بدعت) نامیده است به طور کامل ترجمه نکرده بلکه بعضی از مواضع آن را ترک کرده است، و ما مناسب دانستیم که آن جاهای ترجمه نشده را ترجمه کرده و به آن تنبیه کنیم، تا اگر خوانندگان محترم بخواهند نص عربی آن را با ترجمه ی فارسی آن مقایسه و مطابقت کنند در اشکال واقع نشوند.

مقدمه

﴿الَّذِينَ يَلْمِزُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَحْشَوْنَهُ، وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾ (۳۹)

«آنانی که می‌رسانند پیغام های خدا را و می‌ترسند از او نمی‌ترسند از هیچ کس مگر از خدا، و پس است الله حساب کننده».

یک دعوت گر و پیام آور راه دعوت حق تنها خدا را باید در نظر گیرد، از او بترسد و او را همیشه مد نظر داشته باشد تا در امر رسالت و دعوت خویش کوتاهی نکرده باشد. همانطور که انبیاء علیهم السلام پر ارج و والاست به همان اندازه مشکلات و مصایبی که بر آنها وارد گردید بزرگ و دشوار بود. و کسانی که بحق پیروی از انبیاء علیهم السلام می‌کنند در اوج شداید و سختیها گام زن شوند، چون این سنت الهی است. در طول تاریخ اسلام چه بسا از مسلمانان بودند که تلاش کرده و روح دعوت و حرکت را در جان امت اسلامی دمیدند. چه بسا مصلحین و مجاهدین و علمای برجسته که جان خود را در راه احیاء، رشد و بلند بردن اسلام از دست دادند و شربت شهادت نوشیدند. چه بسیار علماء که تمام خطرهای را به جان خود خریدند و از آرامش و سکون خود گذشته و با امواج پر تلاطم جهالت، رذیلت و بی دینی و طوفان حوادث اجتماعی و سیاسی روزگاران در آویختند و مبارزه کردند تا خواستند که مسلمانان زنده بوده و حیات ابدی و جاوید داشته باشند. اکنون با گذشت روز های طلایی تاریخ، جهان روز به روز رو به انحطاط و مسلمانان روز به روز به استضعاف و ذلت کشانیده می‌شوند، روز های طلایی عصر پر فروغ رسالت امروز به یادگار تاریخ رفته و بجز در اوراق تاریخ ثبت شده دیگر چیزی بجای نمانده است. دشمنان اسلام از همان اوان رشد دین فطرت قلوبشان پر بود و در پی انتقام بودند که روزی به آرزوی شوم شان دست یابند و اگر قوت رویا رویی وصف آرای را در مقابل فرزندان قرآن و سنت نداشتند، ولی خنجر زهر آلود هزاران نوآوری ها و خرافات و لا دینی را در قلب پاک عقاید اسلام جای دادند، و هر زمان جنگهای سرد عقیدتی با مسلمانان واقعی داشته‌اند که الحمد لله در تمام می‌دانها شکست خوردند.

ولی اسلام همیشه از دو گروه آسیب دیده و همیشه با این دو گروه مبارزه کرده است:

۱- الحاد و ملحدین- مکتبهای الحادی- که از فطرت و دین آیین فطرت بغاوت کرده اند، اسلام با درک خطر این سیلاب و طوفان لا دینی مبارزه کرده و همیشه در مقابل آنان سد بوده است و همیشه فرزندان مکتب توحید و سنت از خطر شان آگاه بوده و هستند.

۲- نو آوری ها در دین و خرافات (و مروجین آن) که در اصل تراشیده ها، بافته ها بر چسبهایی است که دوستان جاهل و نادان اسلام بنام اسلام و بنام دین در بین جامعه اسلامی نشو و نما دادند و تا کنون نیز این بافنده ها بازار شان را گرم داشته که خطر اینان به اصل دین و عقاید حقه اسلام است، بر خلاف گروه اول که خطر شان به اصل دین اثر نمی کند بلکه خطر برای مسلمانان اند نه برای عقاید حقه دین فطرت.

و ایجاداتی که این گروه دوم می کنند حتی کفر هم از آنها بیزار است با این نو آوری ها در دین، بت تراشیها و خرافات بیشتر به اسلام و مسلمانان ضرر رسانیده اند، زیرا مجموعه از خرافات را به اسلام برچسب زده و نامشان را اسلام گذاشتند که خدا و رسول خدا و ائمه اهل بیت و آنانی که به نامشان بسته اند از آنها بیزارند.

مسلماً مبارزه با این گونه اباطیل مهمتر است، مبارزه با انسانهایی که در بین بتها بزرگ شده و با بتها انس گرفته اند و دل و دماغ شان با آنها شستشوی شده است، بلکه هر زمان بتهای جاننداری آنان را محصور کرده اند یکی از مراحل دعوت است که بایستی به یاس دعوت حق (لَهُ دَعْوَةُ الْحَقِّ) بیا خاست و آنان را با بینش صحیح و توجیه صحیح به سوی حق خواند.

یکی از علم برداران پرچم توحید که با این گونه خرافات مبارزه کرده علامه ابن تیمیه رحمه الله (متوفی ۷۲۸ هجری قمری) می باشد که با تمام قوت ایمانی در مقابل هر نوع بی

دینی و بدعتها و رذیلتها پرچم مبارزه‌ی حق را بلند کرد، گرچه با انواع تهمت‌ها، آزمایش‌ها و تهدیدها رو برو شد.

﴿ إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ ۚ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا مِنِّي إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴾ (۱۷۰)

«همانا شیطان اولیاءش را میترساند شما از آنها نترسید و فقط از خدا بترسید اگر مؤمن هستید.»

و باز در این قرن چهاردهم هجری شاهد آنیم که ظلمت و اهمال اغفال گران به چه حدی رسیده است، هر چه خواستند، ساختند و بافتند نامش را اسلام گذاشتند، بدعات استعمار مذهبی دیگر بنام اسلام معرفی می‌شود.

واعجب! جواب خدا را چه خواهند داد، آنجا دیگر سر مردم را شیره مالیدن نیست، حدیث خرافات و داستان سرایی تاریخی نیست، آنجا می‌دان و میزان حق و باطل - سنت و بدعت - ظالم و مظلوم است.

در این میان شخصیت مسلم‌ه علامه برقی در بین جامعه‌ی کنونی ایران اعم از شیعه و سنت لازم به معرفی نیست، ولی ما بخاطر اینکه این مرد حق که خود مدتی را با بت تراشان و خرافیون شیعه مذهب زیسته است، تلخ و شیرینیهای حق و باطل را خوب چشیده است؛ و آن گاه که با اظهار حق با هر نوع خرافات و بدعات دست به مبارزه زده و پرچم حق در دست گرفته و برای بلند بردن کلمه‌ی توحید و سنت که اصل و ریشه شجره اسلام است، تهمت‌ها برداشت کرده، توهین‌ها شده، تهدیدها شده، تک سلول‌ها را مشاهده کرده است.

اکنون لازم می‌دانیم مختصر حالاتی از این شخصیت بزرگ و راست قامت، و حق جوی را بیان کنیم تا کسانی که در جستجوی حقیقت‌اند آگاه شوند، و کسانی که حق را می‌پوشانند و در پی خاموش کردن و از بین بردن نور حق هستند بدانند که حق همیشه پیروز و غالب است و علی رغم بد خواهان، حق و حقیقت همیشه سربلند خواهند ماند

﴿ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ ﴾ (۸)

حیات و زندگی علامه برقعی

علامه سید ابو الفضل ابن الرضا برقعی قمی تهرانی در سال ۱۳۲۹ هـ ق مطابق با ۱۲۸۷ هـ ش در شهر قم - ایران - در خاندان شیعه مذهبی به دنیا آمد و پدرش سید حسین شخص فقیر و زاهدی بوده است.

جد او سید احمد بن رضی الدین عالم مجتهد و مبارزی بوده که از شاگردان شیرازی کسی که فتوای تحریم تنباکو - ضد نفوذ بریتانیا در ایران - را صادر کرده است میباشد. مادرش سکینه سلطان دختر شیخ غلام رضا قمی نویسنده‌ی کتاب ریاض الحسینی میباشد علامه، از اولین روز های حیات پای در مکتب گذاشته، تعلیم و قراءت قرآن مجید و خواندن و نوشتن را فرا گرفت.

سپس به نزد شیخ عبدالکریم یزدی حائری که در آن وقت یکی از بزرگترین علمای شیعه بود رفت تا مراحل تحصیلش را ادامه دهد.

علامه برقعی در حکایت از احوال خویش می‌گوید: به مدرسه رضویه قم که در آن زمان معروف بود رفتم ولی از اینکه خرد سال بودم به من اطاقی ندادند ولی با اصرار زیاد اطاق کوچکی به من دادند که نه از گرمی محفوظ بودم و نه از سردی.

به هر حال از خانه‌ی خودم حصیر و فرش آوردم و در این حجره‌ی کوچک و یا در این زاویه شب و روزم را گذراندم تا که الحمد لله دروس علوم شرعی را کسب نمودم. از صرف ونحو شروع کردم و آخرین کتاب مغنی البیب و کتاب الأعاریب ابن هاشم و شرح جامی بر کافیه‌ی ابن حاجب را به انتها رساندم بعد از این خود شیخ حائری مدیر از من امتحان گرفت والحمد لله از موفقیت کامل برخوردار شدم که سپس از طرف حوزه برایم حقوقی تعیین شده تا ادامه‌ی تحصیل دهم.

وبه دنبال آن تحصیلم را در علم فقه و اصول فقه که در حوزه های علمی رایج است ادامه دادم، در اثنای تحصیل به تدریس درس‌های ابتدایی نیز مشغول بودم و رفته رفته یکی از مدرسین حوزه‌ی قم فائز گردیدم بعدا برای تخصص در علم فقه و اصول فقه به

نجف اشرف رفتم و در نزد کبار مراجع شیعه مراحل عالی دروس فقه و اصول فقه را طی کردم سه سال در نجف اشرف گذراندم و از بسیاری از علمای کبار آن دیار منجمله: مرجع بزرگ شیعه در آن وقت سید ابوالحسین موسوی اصفهانی کسب علم کردم. سپس علامه بر می‌گردد و در قم نیز اجازه‌ی اجتهاد را از آیت الله عبدالنبی نجفی عراقی که یکی از مراجع بزرگ شیعه بود اخذ می‌کند.

سبب تحول فکری علامه هدایت او بسوی حق

شکی نیست که علامه برقی در اوایل حیات علمی خویش عقیدتاً شیعه «اثنا عشری» بوده و از علمای بزرگ، مخلص، صادق، داعی به اعتصام قرآن کریم و مخالف بدعات و خرافات در بین عامه‌ی مردم شیعه و عقاید منحرف و گمراه کن بوده است و از اقوال شیعیان غالی و صوفیان مبتدع که مخالف قرآن کریم بوده علامه شدیداً با آنان محاربه و مبارزه داشته و با درگیری شدید از طرف مروجین این بدعات و علمای درباری و پیروان متعصبشان که از آنها دفاع می‌کردند با مشکلات رو برو شد ولی علامه بیشتر با تدبر و تعمق در قرآن کریم آنها را دفع می‌کند.

چنان‌که خود علامه در بعضی از نوشته‌هایش می‌گوید از اینکه مشاغل گرفتاری‌ها و رجوع کنندگان من کم بود بیشتر فایده‌بردم و موفق شدم تا بیشتر مطالعه و تدبر و تعمق در قرآن کریم نمایم، این سبب شد تا به این امر خطیر پی برم که مشایخ و علمای ما غرق در اوهام و خرافات‌اند، و خیلی از تعالیم قرآن بی بهره و از عقاید و افکار اصیل اسلامی دور‌اند، به این نتیجه رسیدم که علمای دین و اتباعشان عامة الناس دین حق را تبدیل کرده‌اند و از حقیقت اسلام دورند و بنام خرافات و مذهب بر اسلام حکمرانی می‌کنند.

بعد از این علامه برقی به تالیف رسائل و کتب می‌پردازد تا شرکیات و کفریات شیعه‌ی صوفیه‌ی غالی را کشف کند و کتابی به نام «تفتیش» می‌نویسد و کتاب دیگری به نام «حقیقت عرفان»، ولی بعد از این تالیفش بسیاری از صوفیان و مریدانشان مطلع می‌شوند و علامه را تهدید به قتل می‌کنند، علامه جواب می‌دهد که خدا بهترین حافظ

است، کسی که او را به مرگ تهدید می‌کند می‌گوید به زودی بر تو بدست همین علمای دین قضاوت خواهیم کرد علامه جوابی دیگر ندارد به جز این که: بگوید: افعلوا ما بدالکم ... کتاب دیگری تالیف می‌کند به نام: کتاب «عقل و دین» بر رد فلسفه و مشایخی که اسلام را به تصورات فلسفی بشری باطل تفسیر کرده‌اند که در حقیقت از تعالیم قرآن دورند، و آنان شدیداً عداوات و دشمنی شان را علیه علامه شروع کردند.

و نیز کتاب دیگری می‌نویسد به نام: «فهرست عقاید باطله‌ی شیخیه» که اباطیل فرقه‌ی شیخیه را افشا می‌کند، ولی کسانی که تامین معیشتشان از طریق خرافات به نام دین بوده آنها چطور حاضرند مردم را از این خرافات نجات دهند.

کتاب دیگری به نام «درسی در ولایت» می‌نویسد؛ علامه می‌گوید این کتاب ما سبب اتحاد مخالفین ما گشت. گر چه این کتاب کوچکی بود، ولی نقاب از چهره‌ی تمام شرکیات شیعه‌ی شیخیه و صوفیه و شیعه‌ی غلات و دیگرانشان که مخالف صریح قرآن کریم‌اند برداشت.

مسلماً با بیان این حقایق تلخ سبب عداوت شیوخ شیعه شد که از راه دین از مردم جاهل امرار معاش می‌کردند تا جایی که ما را از نواصب، ضد حضرت علی (علیه السلام) و ضد اهل بیت قرار دادند و به ما تهمت زدند، وقتی دیدند که از تهمت و افتراء چیزی بر ما اثر نمی‌کند به دولت توسل جستند تا از طریق رژیم ما را توقیف کنند که موفق نشدند.

آقای سید خسرو شاهی وقتی از این طریق هم مأیوس شد پیش مراجع تقلید رفت و با تعاونشان کتاب عریض و طویلی نوشت و با امضای ششصد (۶۰۰) شیخ خرافی از ائمه‌ی مساجد و واعظین دروغگوی که شیخ سید ابو الفضل برقع‌ی یهودی است که برای تخریب اسلام کار می‌کند و با تعاون پلیس بر ما هجوم آوردند و عده‌ای از دوستان و همفکران ما را گرفتند و ما را به زندان بردند و بعد از مدتی از ما تعهد گرفته و ما را رها کردند که امر خود را به خدا مفوض کردیم.

(إنه هو العزيز الحكيم)

مذهب و عقیده‌ی علامه برقی

چنان که متذکر شدیم علامه برقی در شروع از جمله‌ی علما ی مذهب شیعه اثنا عشری بوده و از مجتهدین اعلامشان می‌رفت، ولی اخلاص، صدق و مبارزه او با بدعتها و خرافات و تمسک شدید علامه به قرآن کریم نهایت او را به طرف حق رهبری کرد. علامه از سن ۴۵ سالگی از مذهب و عقاید شیعه اثنا عشری دست کشیده و با حکم به ظاهر قرآن و سنت صحیح و آن چه از سلف صالح این امت باقی مانده به ویژه خلفای راشدین و همگی یاران رسول خدا از مهاجرین و انصار و پیروانشان عمل کرده است. علامه برقی می‌گوید اگر ما خواسته باشیم سنت صحیح را در روایات و کتب شیعه بیابیم ممکن نیست.

ولی بایستی در کتب مسانید و مصنفات حدیث که در نزد جمهور مسلمین است جستجو کرد، هر چه از رسول اکرم ﷺ باشد، سند و متن آن صحیح باشد و مخالف قرآن کریم نباشد گرفته می‌شود و گر نه متروک است.

خلاصه‌ی عقیده علامه برقی از خلال نوشته هایش

- ۱- اسلام دین کاملی است که برای انسان سعادت دنیا و آخرت را تأمین می‌کند، و اسلام دین جمیع انبیاء و رسول الهی است و هیچکس حق ندارد بعد از انبیاء بر اصول دیگری اضافه کند و یا از آن چیزی کم کند، چه امام باشد و یا غیر امام. شیعه اسلام اصیل را با خطبه‌های اوهام دروغین و افکار بشری مخترعه و روایات موضوعه آمیخته و از مجموعه آنها مذهبی ساختند که در حقیقت بدنامی برای اهل بیت درست کردند.
- ۲- در اسلام خرافات نیست، مذهب شیعه پر از خرافات و اوهام است.
- ۳- هیچ صفاتی از صفات الهی در انبیاء و اولیاء یافته نمی‌شود، و آنان هیچ مشارکتی در افعال الهی ندارند، بلکه وظیفه‌ی انبیاء علیهم السلام منحصر به ابلاغ رسالت و تبشیر و انذار است.

انبیاء و اولیاء محدود و موجود در مکان واحداند و ذاتشان محدود و علمشان محدود است و حاضر و ناظر در هر مکان نیستند و نه هم غیب می‌دانند، و نه هم ایشان به هر چیزی احاطه کننده اند.

و اما روایات و اخبار کتب شیعه بر خلاف نصوص قرآنی و سنت صحیحه تمام این صفات را برای انبیاء و اولیاء و ائمه اهل بیت ثابت می‌کند که موضوع، دروغین، بی اصل و بنیاد است، و هیچ ربطی به عقاید حقه‌ی اسلام ندارد.

۴- اسلام دین سهل و آسان است ولی علمای خرافیون مذاهب شیعه اسلام را دشوار و مشکل ساختند، و برای منافع خودشان در فروع و اصول چیزهایی اضافه کردند: «از قبیل امامت و ولایت و خمس و حق امام و غیره» که هیچ اصلی در اسلام ندارد.

۵- دین اسلام دین تعلیم و تعلم است: طلب علم فریضه‌ی هر مسلمان است. (علامه برقعی تقلید را رد می‌کند که این رای و نظریه‌ی خود علامه است جمهور اهل سنت تقلید را جایز می‌دانند البته تقلید در فروع است نه در مسایل عقیدتی و اصول دین و آنچه که قطعی الثبوت است در آن تقلید به هیچ وجه قابل قبول نیست.)

۶- دین اسلام دین مساوات و برابری است و فرقی در آن بر اساس نسب نیست ولی علمای مذاهب شیعه در بین سید و عامی و امام و مقتدی فرق قرار داده اند، در اسلام تمام آنان از ناحیه‌ی حقوق و وظایف و واجبات متساوی‌اند و برتری به تقوی است.

۷- دعاء از غیر الله و طلب نیازمندیها از غیر او مستلزم اعتقاد مالک دانستن غیر است برای مدد غیبی که فوق الاسباب باشد به هیچ نحو درست نیست بلکه شرک است در عبادت خدا.

ولی طلب در امور دنیوی و احتیاجات عرفی که در مقدور انسان است از دیگران بدون اشکال جایز است بشرط اینکه از کسی که از او یاری می‌خواهد زنده و حاضر باشد نه مرده و غایب.

۸- انبیاء و اولیاء بعد از وفات شان هیچ اتصالی به دنیا ندارند و هیچ اطلاعی بر احوال ندارند و نه هم بعد از رحلت شان وظیفه و امری دارند.

۹- در اسلام حجت خدا بر مردم انبیاء و عقل است نه غیر آن، خدای پاک غیر این دو چیزی دیگری را بر بندگان حجت قرار نداده و این که حضرت علی علیه السلام و ائمه و کسانی که از اولادشان اند حجت خدایند بر مردم، ابتداع، و اختراع، بدعت، و اضافه در دین است که مخالف با قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله میباشد.

۱۰- در اسلام بر تمام مسلمین در هر زمان و مکان واجب است که برایشان ولی امری باشد تا زمام امور مسلمین را بدست گیرد و احکام و قوانین شریعت را در مجتمع اسلامی اجراء و برپا کند، و بدیهی است که ولی امر باید حاضر و مطلع بر احوال مردم باشد، و مردم او را بشناسد و او را ببینند.

در اسلام امام و ولی غایب و پنهان از دیدگاه مردم نیست که امام معتبر شود و مردم او را نبینند و به او نرسند.

۱۱- برای مسلمین ضروری است که افرادی داشته باشند که از بینشان فقه و دانش اسلامی را حاصل کنند و در بین مردم تعلیم احکام اسلام را قائم و جاری داشته باشند، خواه این معلم امام باشد و یا غیر امام، اگر از ائمه‌ی اهل بیت باشد به هر صورت تابع دین است نه این که اصلی از اصول دین و نه هم فرعی از فروع دین و هیچ کس اجازه ندارد که اصلی بر اصول دین به اسم امامت اضافه کند و ما هر امامی که تابع اسلام باشد، مبین شریعت اسلام باشد، دوست می‌داریم و احترامش می‌کنیم.

تالیفات علامه برقی

علامه برقی با این که همیشه درگیر مبارزه با خرافات و بدعات شیعه بوده است کتابهای بسیار مفیدی نیز نوشته است که می‌توان آثار علامه را در دو قسمت نام برد:

۱- کتابهایی که در زمان زندگی تشیّعش نوشته است که تعدادشان به ۳۲ کتاب می‌رسد که از آن جمله: کتاب «تفتیش در بطلان مسلک صوفی و درویش» «حقیقت عرفان» «دعاء ندبه و بیان مخالفت جملات آن با قرآن» «درسی در ولایت» «حدیث ثقلین» و غیره.

۲- کتابهایی که بعد از تحول فکری و عقیدتی اش یعنی گرایش به سوی مذهب حقه‌ی اهل سنت که بر اساس قرآن و سنت است نوشته‌اند که تعداد شان ۱۶ کتاب می‌رسد.

و از آن جمله ترجمه‌ی کتاب «المنتقى» نوشته‌ی علامه ذهبی رحمه الله که مختصری از کتاب منهاج السنه النبویه از شیخ الاسلام علامه ابن تیمیه رحمه الله می‌باشد که علامه برقی ترجمه اش را به نام «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» نامیده است، و علامه برقی با زحمت بسیار این کتاب را به زبان فارسی ساده ترجمه نمودند که در حقیقت خیلی مفید و معتبر است، و علامه با درک این که این کتاب بسیاری از خرافات، مزخرفات و بدعات شیعه را واضح نموده و طبق قرآن و سنت به رد آن پرداخته شده اقدام به ترجمه اش کردند و یک خدمت علمی و دینی است که علامه برای فارسی زبانان انجام داده‌اند. علامه پس از این که حق را پذیرفته‌اند هیچ وقت از مبارزه با باطلان چه از نگاه بیان و چه از نگاه قلم خاموش ننشسته‌اند، و مسلماً برای یک فرد حق جوی و حق گوی در محیطی همچون ایران که زیر استعمار مذهبی شیعه قرار گرفته است خالی از درد سر و مشقت نیست و بعد از انقلاب نیز علامه با تهمت‌ها و تهدیدها و مشکلات بسیاری روبرو بوده است چنانچه چند بار به خاطر حق به زندان کشانیده شده و بارها مورد حمله‌ی بد خواهان حق و دین و عقاید صحیح قرار گرفته که الحمد الله جان سالم بدر برده است، و اکنون که این رادمرد بزرگ عمری پر از رنج، درد و مبارزه با این بد

خواهان کینه توز که همواره برای سرکوبی حق می‌کوشند را سپری نموده و در سال «۱۴۱۴هـ.ق» دنیای فانی را برای همیشه وداع گفتند و به پیشگاه حق و عدالت الهی شتافتند، که درود بیکران الهی همیشه بر روان پاکش باد.

در پایان سخنی با حق پرستان و حق خواهان و آنانی که در جستجوی حقیقت اند: مسلمان یک عنصر حر و آزاد است هر جا که حق پایمال شود و هر جا که حق مظلوم قرار گیرد و هر جا که حق گوی مظلوم باشد و هر جا که عقاید حقه زیر پا شود و انسانهای حق خواه و حق گوی در زندانها شکنجه و آزار می‌بینند مسلمان واقعی و مومن حقیقی خاموش نمی‌نشیند، بلکه بپا خاسته و برای اعلای حق که در مظلومیت قرار گرفته است مبارزه می‌کند، اکنون بیاییم برای رهایی از این ذلتها، از این بتها، بت تراشوها و طاغوتها با ندای قرآن هم نوا شویم و دل و دماغ مان، و روح و جسم مان را با نور ایمان و توحید و عبادت الله پاک سازیم و با یک منهج صحیح و دعوت صحیح و خط و مشی صحیح که قرآن و سنت حامل آن باشد به قیام و مبارزه علیه بتها، بت خانه ها، بت سازان و بت تراشان هر زمان که به عناوین مختلف مسلمانان را اهمال و اغفال می‌کنند بپا خیزیم، و نباید در انتظار این بود که کشتی نوح آید دیگر کشتی نوح نخواهد آمد بلکه راه و منهج قرآن و سنت کشتی نوح زمان است، و تنها کشتی ای است که ما را از ظلمت، جهالت و ذلت طاغوت های بی جان و جاندار و بت کده های زمان نجات خواهد داد. در اینجا برای شما چند متن اجازه‌ی مرجعی علامه برقی را قبل از برگشت به مذهب حق مذهب اهل سنت و جماعت را برایتان می‌آوریم تا واضح گردد که علامه یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و الحمد لله خداوند او را براه راست هدایت فرموده و به مذهب اهل سنت پیوسته است.

١- متن اجازه‌ی اجتهاد از مرجع بزرگ آیت الله السید الموسوی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين، وبعد:

فإن جناب الفاضل الكامل و العالم العادل مروج الأحكام قرة عيني الأعز السيد ابو الفضل البرقي دامة تأيداته ممن بذل جهده في تحصيل الأحكام الشرعية و المعارف الإلهية برهة من عمره و شطرا من دهره مجدا في الاستفاده منه الأساطين حتى بلغ مرتبة عالية من الفضل و الاجتهاد مقروناً بالصلاح و السداد و له التصدي في الأمور الحسبية وفي ما لا يجوز لغير الفقهاء والمجتهدين التصدي فيها، و أجزته أن يأخذ من سهم الإمام عليه السلام بقدر الاحتياج و إرسال الزائد منه إلى النجف و صرف مقدار منها للفقراء و السادات و غيرهم. و أجزته أن يروي عنى جميع ما صحت لى روايته و اتضح عندى طريقه، و أوصيه ملازمة التقوي مراعاة الاحتياط و أن لا ينسأنى من الدعاء فى مظان الاستجابات و الله خير حافظاً و هو أرحم الراحمين.

٢٢ ذى الحجة ١٣٦٢ هـ ق

خاتم: أبو الحسن الموسوى الاصفهانى

٢- متن شهاده الاجتهاد از مرجع المجاهد آیت الله السید ابوالقاسم الكاشانى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاه على رسوله محمد و على آله الطاهرين المعصومين و بعد:

فإن جناب العالم العالم حجة الإسلام والمسلمين السيد أبوالفضل العلامة البرقى الرضوي قد صرف أكثر عمره الشريف فى تحصيل المسائل الأصولية و الفقهية حتى صار ذا القوة القدسية

من رد الفروع الفقهية إلى أصولها فله العمل بما استنبطه و اجتهدده و يحرم عليه التقليد في ما استخرجه و أوصيه بملازمة التقوى و مراعاة الاحتياط.

الامضاء:

الأحقر أبو القاسم الحسيني الكاشاني

۳- متن الاجتهاد و الروايه از مرجع الشهير آيت الله الحاج السيد عبد النبي النجفي العراقي

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

الحمد لله الذي فضّل العلماء على دماء الشهداء والصلاة والسلام على محمد وآله الأئمة وعلى أصحابه التابعين الصالحاء ولعنة الله على أعدائهم أجمعين إلى يوم اللقاء. اما بعد:

مخفی نماند که جناب مستطاب، عالم فاضل، جامع الفضایل والفواضل، قدوة الفضلاء والمدرسين، معتمد الصالحاء والمقربين، عماد العلماء العالمين، معتمد الفقهاء والمجتهدين، ثقة الإسلام والمسلمين آقای سید ابوالفضل قمی معروف و ملقب بعلامه رضوی سنین متمادیة در نجف اشرف در حوزه دروس خارج حاضر شدند برای تحصیل معارف الهیه و علوم شرعیة و مسائل دینیة و نوامیس محمدیه سپس آنچه توانست کوشش نمود فکد و جدّ و اجتهد تا آنکه بحمد الله رسید به حد قوهی اجتهد. و جایز است برای ایشان را که نقل روایات نماید از من به طرق نه گاه که برای حقیر باشد به معصومین علیهم السلام و نیز اجازه داده ام وی را در نقل فتاوی کما اینکه مجاز است که تصرف نماید امور شرعیه که جایز نیست تصدی مگر به اجازهی مجتهدین.

و مجاز است در قبض حقوق مالیه و لا سیما سهم امام علیهم السلام

و تمام اینها مشروط است به مراعات احتیاط و تقوی.

به تاریخ ذي الحجة الحرام في سنة ۱۳۷۰ هـ... ق

من القاني الجاني عبد النبي النجفي العراقي: ساکن قم.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)

و به نستعين

مقدمه‌ی مترجم

(الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله).

و بعد: بدان که نویسنده بر حسب پیشنهاد بعضی از برادران خیر خواه دینی و استدعای مکرر ایشان که رد تقاضای ایشان را روا ندانستم، به ترجمه‌ی کتاب «المنتقى» (که مختصر کتاب «منهاج السنة» می‌باشد) اقدام نموده، در حالیکه پیر و ناتوان و افسرده می‌باشم، چون مسلمین را مبتلا و پراکنده و بدبین به یکدیگر می‌بینم، و دین اسلام که یک دین بوده تبدیل به صدها مذهب و آلوده به خرافات و بدعتها شده و دکانداران مذهبی مانع رفع اختلاف و سد راه تحقیق و ارشاد مشتریان می‌باشند. و به اضافه‌ی بی انصافی و جهل گویندگان و تعصب بسیاری از نویسندگان برای حفظ خرافات مذهبی، بهر وسیله شده مردم را کر و کور نگه داشته و مانع از بیداری و رشد آنان شده‌اند که موجب یأس خیر خواهان گردیده و لذا از گفتن و نوشتن حقایق دریغ نموده و یا واهمه دارند، و یا با وجود کثرت موانع خود را مکلف نمی‌دانند. کار بسیاری از مسلمین به جایی کشیده که در اصول عقاید مدرکی ندارند و حتی در اصول دین مقلد گذشتگانند و جز تعصبات تزریق شده و تقلیدهای عوامانه و احساسات جاهلانه چیزی ندارند. در چنین محیطی عالم آگاه خیر خواه کمتر نشو و نما می‌کند. بهر حال قصد ما از نوشتن و ترجمه‌ی این مختصر برطرف کردن اختلاف از میان مسلمین و دعوت فریقین به اتحاد و یگانگی است. کار تعصب و عداوت بجایی رسیده که در این شهر ما یعنی تهران اگر کسی یهودی و یا نصرانی و بلکه اگر بی دین باشد، با او مخالفت و نزاعی ندارند، ولی اگر اهل سنت باشد و یا بر خلاف مذهبی (یعنی تشیع) سخنی بگوید غوغا برپا می‌کنند و اگر

متهم شود که او سنی است بدون مزاحمت نمیتواند زندگی کند. در این شهر اکثر شان عوام و از حقایق قرآن بی خبرند و خیال می کنند آنچه علماء و منبری ها گفته و یا نوشته اند حق و مطابق واقع است، و متأسفانه از واقع اطلاعی ندارند. مثلاً بهترین کتاب مذهبی ایشان کتاب کافی کلینی است که جمیع علمای مذهبی مقلد این کتابند و این کتاب مملو از خرافات و غلو و مطالب ضد قرآنی و ضد عقلی است.

کلینی کاسب کم سوادى بوده در بغداد و آن زمان نه دانشگاهی بوده و نه حوزهی علمیه که مطالب و روایات او را بررسی کنند و لذا در کتاب خود ساختگی های بسیاری را نقل نموده است. مثلاً در «باب ما جاء فی الاثنی عشر» از جزء اول اصول کافی که خواسته به روایات، خود امامت امامان دوازده گانه را اثبات کند، پنج حدیث آورده که می گوید ائمه ۱۳ نفرند، یعنی ۱۲، را از ۱۳ تمیز نداده است. و با این وصف تمام علماء، و حتی مراجع شیعه که خود را اعلم می دانند مقلد مطالب این کتابند و طلاب و مقلدین هم یا حوصله ی تحقیق ندارند و یا اگر بخواهند تحقیقی کنند غالباً تحقیق ایشان منحصر به خواندن و مطالعه ی کتب مذهب خود شان است.

بالاخره، دین چیزی نیست که انسان سرسری بگیرد و مانند اکثر اهل مذاهب از عالم نمایان تقلید کند و بدون حجت معقول روز رستاخیز خدا را ملاقات کند بلکه باید دلیلهای دیگران را نیز مطالعه نماید و از کتب آنان آگاه شود و به گفتار آنکه می گوید کتب دیگران را مخوان، حرام است! گوش فرا ندهد. او که می گوید مطالعه ی کتب مخالف حرام است از دکان خود می ترسد که مبدا مشتریانش کم شود، زیرا اگر مسلمان است و قرآن را قبول دارد قرآن کریم در سوره ی زمر آیه ی ۱۷ و ۱۸ فرموده:

فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿١٧﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ ﴿١٨﴾ ﴿١٧﴾ یعنی: «به آن بندگانم بشارت بده که هر قولی را می شنوند پس بهترین آنرا پیروی می کنند، ایشانند که خدا هدایتشان کرده و ایشان خردمندانند».

ما کتاب اصول کافی را بررسی و تحقیق نمودیم و به گواهی کتبرجال امامیه معلوم شد که اولاً اکثر راویان آن بسیار دروغگویان و سازندگان اخبار دشمنان اسلام و دینند. و

ثانیاً اکثر مطالب آن ضد کتاب خدا بوده و قرائن جعل در آن بسیار است. و ما در این باره کتابی روشنگر نوشته و برای خود موجبات آزار و اذیت زیادی را از جانب مخالفان فراهم آوردیم. و ایشان از ترس رسوایی خود مانع چاپ و نشر آن شدند. ما بیداری و هشیاری ایشان را خواستیم، ولی در مقابل جز فحش، تهمت، افتراء و آزار چیزی ندیدیم. و بعضی از دانشمندان ایشان که فهمیدند مطالب ما صحیح و خدا پسندانه و خیر خواهانه است به ما گفتند مطالب شما صحیح است ولی نشر آنها به زیاتنان می‌انجامد و به صلاح شما نیست.

آری، در این شهر اگر خدا و رسول او را منکر شوی زیانی نمی‌بینی ولی چنانچه به یکی از مطالب خرافی دکانداران ایراد کنی و یا فلان معجزه‌ی دروغین و یا بدعت‌های مذهبی را نپذیری مورد صدمات و عداوت هزاران نفر خواهی بود. صدها کلیسا و خانقاه و امثال آن به ترویج خرافات و موهومات مشغولند، ولی یک مسجد ساده که فقط حقایق قرآن در آنجا گفته شود نیست. مسجدی بود که در آن حقایق قرآن گفته می‌شد و بالای در آن نوشتند: ﴿وَأَنَّ الْمَسْجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾ (۱۸) که آیه‌ی قرآن است و می‌گوید مساجد خدا راست و غیر خدا رانخوانید، یعنی یا موسی و یا عیسی و یا محمد و یا حسین نگویید، و در مقام تضرع و دعا تنها خدا را بخوانید، دکانداران مذهبی غوغا برپا کرده و عوام را تحریک نموده و آن مسجد را خراب کردند، زیرا اینان بزرگان مذهبی خود را مانند خدای تعالی حاضر و ناظر و قاضی الحاجات می‌دانند و به این شرک و کفر افتخار می‌کنند. و حتی اهل سنت که اکثریت مسلمین را تشکیل می‌دهند یک مسجد ساده بدون زر و زیور که در آن نماز برپا کنند در تهران ندارند، با وجود آنکه کلیساهای خانقاه‌های در تهران وجود دارد. ما امیدواریم به واسطه‌ی این ترجمه، طالبین هدایت راه یگانه پرستی را دریابند و به اسلام اصیل آشنا شوند.

این ترجمه، برگردان کتاب «المنتقى» به فارسی می‌باشد. و «المنتقى» گزیده و فشرده‌ی کتاب «منهاج السنه» و یا «منهاج الاعتدال» است که مصنف اصلی آن عالم مجاهدی بوده بنام شیخ الاسلام تقی الدین احمد بن تیمیه دمشقی؛ و او آیتی بوده از

آیات الهی، و صدها تالیفات مفیده‌ی دینی دارد، و عمری با بی دینی و خرافات مبارزه کرده و مدت‌ها در زندان بوده تا اینکه در سال ۷۲۸ قمری داعی حق را لبیک گفته و به رحمت الهی پیوسته و از شر دشمنان آسوده شده است. و «المنتقی» که مختصر آن تالیف یکی از شاگردان وی بنام «الحافظ ابو عبدالله محمد بن عثمان الذهبی» است، حافظ ذهبی این کتاب را به عربی نگاشته و ما با توجه به اصل کتاب آنرا به فارسی ساده و روان برای ایرانیان و پارسی زبانان ترجمه کردیم، و تا توانستیم به اختصار کوشیدیم و لب سخن را آوردیم، و هر جا احتیاج به توضیح داشته با گذاشتن نشانه‌ای در پاورقی توضیح دادیم. و با توجه به اینکه اصل کتاب بنام «منهاج السنة النبویة فی نقض کلام الشیعة والقدریة» میباشد، ما نیز آنرا مراعات و این ترجمه را نام گذاشتیم به «رهنمود سنت در رد اهل بدعت». از خدا می‌خواهیم که آنرا از ما قبول و وسائل نشر آنرا فراهم نماید، و ما را از شر دشمنان بسیاری که داریم حفظ نماید.

ا، ع، ب

به تاریخ ۱۴۰۴ قمری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[مقدمه مولف]

ستایش خدای کامل الذات و الصفات را که از ضلالت نجات می‌دهد و به سوی حق و راه راست ارشاد و هدایت می‌کند آنکه را بخواهد (و طالب هدایت باشد).

اما بعد: این منافع و نفایس و مطالب پر بهایی است که از کتاب «منهاج الاعتدال فی نقض کلام أهل الرفض والاعتزال» در رد خرافات و بافته های رافضیها و نیز در رد اهل اعتزال برگزیدم، تالیف الاستاذ الإمام العالم ابی العباس احمد بن تیمیه، که خدای تعالی او را رحمت کند.

وی در کتابش ذکر نموده که کتاب «منهاج الکرامه» تالیف حسن بن یوسف بن علی بن المطهر حلی^۱ را نزد ما آوردند؛ او این کتاب را برای سلطان معروفی که او را خدا بنده نام گذارده و از نواده های چنگیز از سلاطین مغول بوده نوشته است.

ادله یا نقلی و یا اینکه عقلی است و ایشان از دروغگوی ترین مردمان در نقلیات و نادان ترین مردمان در عقلیات می باشند و اخبارکذب را از راویان دروغگو بسیار نقل کرده اند.^۲

۱- معروف به علامه حلی که اعلم علمای شیعه و شاگرد خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکوی مغول بوده است، ابن تیمیه در این کتاب به شبهات علامه‌ی مزبور جواب کافی و شافی داده است. وفات علامه حلی را در سنه ۶۷۲ نوشته‌اند.

۲- سلطان خدا بنده، نامش «الجایتو» فرزند ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خونریز ملقب به «ایلخان» از طایفه مغول است. ارغون پدر سلطان خدا بنده بت پرست بود و با عمومی خود تکودار که در خراسان سلطنت داشت مخالفت کرد زیرا تکودار چون مملکت خود را مملکت اسلامی دید به مصلحت سیاسی خود را مسلمان نامید و ارغون خان او را کشت و بر مملکت او مستولی شد، سپس به وزیر او تهمت زد که او اباقا خان را مسموم کرده و لذا او را با چهار فرزندش به قتل رسانید و مشغول به شهوت رانی و لهو و لعب گردید، و تمام اختیارات را به طبیب خود سعد الدوله

و بر دین افتراها بسته و بدعتها داخل نموده اند^۱، و مذاهب گوناگون از جمله نصیریه و اسماعیلیه و باطنیه (و شیخیه و بابیه و کریم خانیه و غیره) از همین در وارد شده‌اند و به راه و روش ایشان رفته و بر کشورهای اسلامی حاکم گردیده‌اند و دین خدا را ضایع کرده و خونهای حرام را ریخته و بر حریم مردمان مسلمان تجاوز کرده‌اند. و این مصنف کتاب خویش را «منهاج الکرامه فی معرفه الامامه» نام نهاده، و رافضه در خبائث و هوا پرستی با یهود مشابهت دارند و در غلو و جهالت با نصاری، و این مصنف راه و روش گذشتگان خویش را اختیار نموده، مانند ابن النعمان المفید، و

یهودی داد و او تا توانست مسلمانان را آزار نمود تا آنکه رجال و علمای دولت کودتا کردند و آن طیب یهودی را کشتند و خود ارغون خان مغلوب و مقهور از دنیا رفت و او را دو فرزند باقی ماند یکی الجایتو خدا بنده و دیگری غازان خان. و این دو تن مصلحت سیاسی خود را چنین دیدند که اظهار اسلام کنند. غازان، مسلمان شد بدست عالمی بنام شیخ ابراهیم بن محمد جوینی و مذهب اهل سنت را اختیار کرد و برادر او خدا بنده بجای وی به حکومت نشست و اطرافیان او چون شیعه بودند او را به تشیع دعوت کردند و گویند روزی بر زوجه خود خشم گرفت و او را سه طلاقه کرد، سپس پشیمان شد و خواست او را برگرداند فقهای اهل سنت گفتند اینکار جایز نیست مگر اینکه به کسی دیگری تزویج شود و او به دلخواه، همسر خود را طلاق دهد آنگاه تو می‌توانی به همسر پیش خود رجوع کنی، این عمل بر وی گران آمد، اطرافیان او که شیعه بودند گفتند یکی از علمای شیعه بنام علامه یوسف مطهر در شهر حله است او را دعوت کن تا این مشکل را بگشاید و لذا سلطان خدا بنده، علامه را احضار کرد و حل مسئله را از او خواست، علامه گفت، آیا طلاق شما به محضر دو عادل بوده؟ گفت: نه، علامه گفت طلاق شما =باطل بوده و زوجه به حال زوجیت باقی است، خدا بنده خوشحال شد و علامه را از خواص خود گردانید و علامه او را به تشیع فرا خواند و خدا بنده پذیرفت.

۱- اینان کسی را ثقه می‌دانند و از او روایت اخذ می‌کنند که نسبت به اهل سنت بغض ورزد. و در ارادت به ائمه شیعه از حد بگذرد، مدار روایات اینان بر همین مبناست و لذا عقاید غلو آمیز از ضروریات مذهب شیعه گردیده است. چنانکه علامه مقمانی که از بزرگترین علمای شیعه بشمار می‌رود در کتاب تنقیح المقال که از بزرگترین کتب رجال شیعه می‌باشد در صفحات ۱۲۹۰ و ۱۳۵۱ به این حقیقت اعتراف نموده است.

الکراجکی و ابی القاسم الموسوی و الطوسی. رافضه در اصل اهل خبره بروش مناظره و بحث و دلیلهای و آنچه از دلیلهای منع و معارضی و تعارضی که بر آنها وارد می‌شود، نیستند چنانچه آنها به دلیلهای نقلی جاهل اند.

عمده مدارک ایشان، تواریخی است که سند آن به جایی نمی‌رسد و بسیاری از آنها از ساختگی‌های دروغگویان مانند ابی مخنف لوط بن یحیی، و هشام بن کلبی می‌باشد. یونس بن عبد الاعلی از اشتهار روایت می‌کند که گفت از مالک رحمه الله درباره‌ی رافضه پرسیده شد، و در جواب گفت: که با آنها صحبت مکن و از آنها روایت حدیث مکن زیرا که آنها دروغ می‌گویند حرمه گفته است از امام شافعی رحمه الله شنیدم که می‌گفت: «هیچ کسی را ندیده‌ام که بیشتر از رافضه گواهی دروغ بدهد.»

مؤمل بن اهاب گفته است که یزید بن هارون را شنیدم که می‌گفت: «حدیث از همه‌ی اهل بدعت که دعوت به بدعت ندهد نوشته می‌شود بجز از رافضه زیرا که ایشان دروغ می‌گویند.»

و محمد بن سعید اصفهانی گفت از شریک شنیدم که می‌گفت علم را از هر کس ملاقات کردی بگیر جز از رافضیان که ایشان حدیث جعل می‌کنند و همان را دین خود می‌گیرند (اگر راویان کتب حدیث امامیه مانند کتاب کافی بررسی شوند دیده می‌شود که ایشان اکثراً از غلاء و کذابین بوده اند).

ابو معاویه گفته است که از اعمش شنیدم که می‌گفت: «مردمان را ملاقات کرده و ایشان را- یعنی رافضه را- جز دروغ گویان نمی‌نامیدند» منظورش اصحاب مغیره بن سعید است- و رد کردن گواهی کسی که مشهور به دروغ گویی باشد امر متفق علیه است.

کسی که در کتب رجال و جرح و تعدیل تأمل کند، می‌بیند دروغگویان شیعه از تمام طوایف بیشترند، و خوارج با اینکه از دین منحرفند ولی از مردم دیگر راستگو ترند حتی آنکه گفته شده حدیث خوارج صحیحترین حدیث است. رافضیان به دروغگویی خود اقرار دارند و می‌گویند دین ما تقیه یعنی بر خلاف واقع عمل کردن است که این خود

نفاق است و به گمان خود مؤمنند ولی سابقین اولین از اصحاب رسول خدا ﷺ را مرتد و منافق می خوانند.

سپس آنها کتب معتزله را که در قدر و سلب صفات الهی موافق ایشان است مورد اعتماد قرار داده اند. در حالی که معتزله تمامشان خلفای راشدین و خلافت آنان را با عظمت یاد می کنند و از سایر حکومتها برتر می دانند برخلاف متکلمین شیعه مانند هشام بن حکم و هشام بن الجوالیقی و یونس بن عبدالرحمن قمی که در اثبات صفات مبالغه کرده و به تجسم قایل اند.^۱

ابن مطهر گوید: «اما بعد: این رساله‌ی شریف و سخن لطیف شامل مهمترین مطالب در احکام دین و شریف ترین مسائل مسلمین که امامت است می باشد. زیرا بسبب درک آن انسان به درجه‌ی کرامت می رسد و نیز یکی از ارکان ایمان است که سبب جاویدان شدن در بهشت جنان است. چون رسول خدا ﷺ فرموده: هر کس بمیرد در حالیکه امام زمان خود را شناسد به مرگ جاهلیت مرده است.^۲ من با این کتاب خدمتی به خزانه‌ی

۱- هشام بن سالم قائل بوده که: إن الله خلق آدم علی صورته و می گفته خدا تو خالی است تا ناف و تو پر است تا قدم. و اما یونس بن عبدالرحمن، شیعه روایت کرده که محمد بن داؤدیه به علی بن موسی الرضا نوشت و از حال یونس سؤال کرد؟ حضرت نوشت: خدا او و اصحاب او را لعنت کند.

۲- در صحیفه علویه، علی علیه السلام در دعای بعد تسلیم الصلاة عرض می کند: إن رسولک محمداً نبی و إن الدین الذی شرعت له دینی و إن الکتاب الذی أنزل إلیه إمامی. یعنی خدا یا محققاً رسول تو محمد، پیامبر من و دینی که برای او تشریع کرده‌ای دین من، و آن کتابی که به او نازل کرده‌ای امام من است. و همینطور آن حضرت در نهج البلاغه‌ی منسوب به او در کلمات زیادی قرآن را امام خود و دیگران خوانده است، پس همچنانکه حضرت علی علیه السلام پیرو قرآن و امامش قرآن بوده، امام همه نیز باید قرآن باشد. بنابراین مقصود از جمله «من لم يعرف إمام زمانه» قرآنست که عرفان و شناخت آن برای همه مقدور است و می توان به آن عمل نمود. دیگر اینکه خود قرآن می گوید: کتاب خدا امام است، مانند آیه ی ۱۷ سوره هود و آیه ی ۱۲ سوره احقاف. و در بسیاری از آیات به چنگ زدن به قرآن امر شده و آنرا «حبل الله» خوانده و در بسیاری از آیات دیگر به متابعت قرآن فرمان داده است. و بعلاوه وقتی خود حضرت علی علیه السلام مگر

سلطان اعظم شاهنشاه عرب و عجم، شاهنشاه فریاد رس ملت و دین «خدا بنده» نمودم و آنرا بر سر فصلهایی بشرح زیر مرتب نموده ام:

فصل اول: در نقل قول مذاهب پیرامون مسئله‌ی امامت.

فصل دوم: در اینکه مذهب امامیه واجب الاتباع است.

فصل سوم: در دلیلهایی بر امامت علی.

فصل چهارم: در امامت اثنی عشر.

فصل پنجم: در ابطال خلافت خلفای ثلاث ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم.

در جواب گفته می‌شود: سخن در اینجا بر چند چیز است.

یکی گفتار او که می‌گوید: «اهم مطالب مسئله امامت است.» به اجماع مسلمین این سخن درست نیست، زیرا ایمان به خدا و قیامت مهمتر است و از معلومات بدیهی است که کفار زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله چون مسلمان می‌شدند «و ایمانشان به خدا و رسول بود» احکام اسلام بر آنان جاری می‌شد و دیگر ذکری از امام و امامت نبود، پس چگونه امامت اهم مطالب بوده؟ آیا چگونه ایمان به امامت محمد بن الحسن المنتظر پس از چهارصد و شصت و چند سال تا اینکه از سرداب سامرا ی بیرون بیاید هم مطالب اسلامی برای اصحاب رسول شده؟ آیا چگونه ایمان به ائمه اثنی عشر شیعه مهمترین مطالب اسلامی شده با اینکه در قرآن یادی از آن نشده؟ چگونه از ایمان به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسول الهی و قیامت در قرآن یاد شده ولی از ایمان به ائمه ی اثنی عشر یادی نشده است؟! چگونه ایمان به چیزهایی که در قرآن به آن امر فرموده مهمتر نیست، ولی ایمان به امامت که خود امام باید مؤمن به قرآن و مطیع آن باشد از ایمان به قرآن مهمتر است؟! باید گفت اگر قرآن و سنت رسول در دین کافی است پس حاجتی به امام منتظر نیست، و اگر کافی نیست پس شما به نقص خود اقرار کرده اید چون سعادت شما موقوف به امری است که نمی‌دانید اگر آمد چه فرمان خواهد داد. ابن عود حلی می‌گفت اگر امامیه بر دو

در نهج البلاغه قرآن را امام خود و سایرین خوانده است، امامیه نیز باید قرآن را امام بدانند و در دین خدا بدعتی وارد نسازند.

قول اختلاف کنند که قایل یکی از آن دو قول شناخته شده و قایل دیگر آن مجهول باشد پس آن قول که قایل آن ناشناخته شده است حق است زیرا که معصوم منتظر در همان طایفه مجهول است! گیریم که امام منتظری باشد سخنی که معلوم نیست گفته او باشد و احدی از او نقل نکرده است از کجا معلوم که قول او باشد؟ آیا با چنین پنداری اصل مذهب این گروه بر مجهول و موهوم بنا نشده است؟^۱.

دیگر اینکه مقصود از قبول امام، اطاعت امر اوست، وقتی راهی به شناخت امر او نیست پس اصلاً در وجود این امام عقلاً و نقلاً فایده این نیست. اینان وجود منتظر و عصمت او را واجب کرده‌اند و گویند مصلحت دین و دنیا حاصل نمی‌شود مگر بوجود او، و حال اینکه برای ایشان هیچ مصلحتی در دین و دنیا حاصل نشده است.

والحمد لله کسانی که به او انکار ورزیدند هیچ مصلحت دینی و دنیوی را از دست نداده‌اند اگر گویند ایمان ما به او مانند ایمان بسیاری از زهاد و صالحین به امام خضر و فریادرس و قطب از کسانی که نه وجود شان و نه امر و نه نهی شان معلوم است می‌باشد. می‌گوییم ایمان به وجود آنان نزد احدی از دانشمندان واجب نیست و هر کسی که ایمان داشتن بوجود آنها را واجب بداند قول او مردود است مثل قول شما. و نهایت چیزی که زهاد در باره‌ی آنان می‌گویند این است که تصدیق کننده‌ی وجود آنان کاملتر و افضل از منکر است. و معلوم و بدیهی است که رسول خدا ﷺ ایمان به آنان را برای امت خود تشریع نکرده است.

و اما آنکه گمان کرده که قطب و غوث آن کسی است که اهل زمین را هدایت و یاری و روزی و مدد می‌دهد و این امور به اهل زمین نمی‌رسد مگر به واسطه‌ی او، پس چنین کسی گمراه است و گفتار او شبیه به قول نصاری است که در حق عیسی غلو کرده و شرک آورده‌اند. و نیز مانند سخن بعضی از جهال است که درباره‌ی پیامبر ﷺ و بزرگان

۱- به اضافه به امامیه باید گفت شما و اکثر علمای شما از قرآن مطلع نیستید و می‌گویید ما قرآن را نمی‌فهمیم، حال اگر امام منتظر بیاید از کجا و چگونه می‌فهمید که آن امام حق و تابع قرآن است و دروغگو نیست. مترجم.

خود قائل شده‌اند که علم ایشان منطبق بر علم خدای تعالی و قدرت اوست، پس آنچه خدا می‌داند او می‌داند، و مقدر می‌کند آنچه خدا مقدر کرده است. ولی محققین از علمای، معتقدند که خضر و الیاس مرده‌اند.^۱ و به تحقیق یکی از این امامیه با من خلوت کرد و از من خواست که با او سخن بگویم، من قول و استدلال ایشان را برای او بیان کردم که می‌گویند: خدا بندگان خود را امر و نهی نموده و واجب است که به ایشان لطف داشته باشد و امام هم لطف است زیرا اگر مردم امامی داشته باشند که ایشان را به واجب امر کند و از کار زشت نهی کند مردم به انجام امر الهی نزدیک ترند، پس واجب است که برای ایشان امامی باشد و این امام ناچار باید معصوم باشد تا مقصود حاصل گردد، و برای احدی پس از رسول خدا ﷺ ادعای عصمت نشده مگر برای علی ﷺ. پس معین می‌شود که امام اوست، زیرا اجماع است که غیر او معصوم نیست، و علی هم حسن را معین کرده و او حسین ﷺ را تا نوبت رسیده به محمد بن الحسن المنتظر. گفتار من آن امامی را خوش آمد و گفت این بیان خوبی است گفتم من و شما طالب علم، حق و هدایتیم، و آنان می‌گویند کسی که به امام منتظر ایمان ندارد کافر است، آیا آن امام را دیده‌ای؟ و یا کسی را که او را دیده باشد دیده‌ای؟ و یا از او خبری شنیده‌ای؟ و یا چیزی از سخنهای او می‌دانی؟ در جواب گفت نه خیر، پس چه فایده‌ای از ایمان داشتن به او به دست می‌آید، و چه لطفی از ایمان داشتن به او برای مان حاصل می‌گردد، و چگونه خداوند تعالی ما را به فرمانبرداری کسی که نمی‌دانیم ما را به چه امر می‌کند و از چه نهی می‌کنند مکلف می‌سازد؟ و هیچ راهی هم برای شناختن او و امر و نهیش وجود ندارد؟ این خود مکلف ساختن به چیزی است که در توان نیست، و خود ایشان از مکلف نمودن به آنچه

۱- عقیده به حیات خضر و الیاس و ادريس بر خلاف آیات قرآن است، زیرا در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۴۴ فرموده: (وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ) و در سوره‌ی انبیا آیه‌ی ۳۴ فرموده: (وَمَا جَعَلْنَا لَشَيْءٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ). یعنی، ما برای بشری قبل از تو زنده بودن جاویدان در دنیا را قرار ندادیم. پس یکی از خرافات عقیده به حیات آنان است. آری، برای مرشدان صوفیه که سلسله‌ی خرقه‌ی خود را به واسطه‌ی خضر به رسول خدا ﷺ می‌رسانند این موهومات مفید است.

که در توان انسان نیست سخت انکار می‌کنند، آیا از این بزرگتر مکلف ساختن به آنچه که در توان نیست وجود دارد؟ هرگز نه.^۱

پس گفت: و اثبات امام بر همین مقدمات بنا شده است.

گفتم: از این مقدمات آنچه متعلق به ماست باید دید، و گر نه اگر به ما مربوط نگردد و امر و نهی نباشد برای ما چه فایده دارد، در حالیکه این مقدمات برای ما فایده‌ای نداشته و لطفی به ما نشده است. پس معلوم می‌شود که این به امام منتظر (آینده) جهل و نادانی است که لطف و مصلحت و آنچه که امامیه از روایات و مطالب دینی نقل کرده است اگر

۱- ابن تیمیه مؤلف کتاب، این تقریر و بیان را بر اساس مذهب شیعه کرده است تا بر اساس آن جواب دهد و آن را روشن سازد. و گر نه علی علیه السلام پس از خود حسن را معین نکرد زیرا تاریخ مورخین شیعه مانند مروج الذهب و غیر آن تصریح کرده‌اند که حضرت علی علیه السلام خلافت و امامت را به انتخاب مردم می‌دانست نه به انتصاب خود و نه به انتصاب الهی، از آن جمله در جلد دوم مروج الذهب ص ۴۱۳ آورده: «و دخل علی علیه السلام الناس یسألونه فقالوا: یا امیر المؤمنین ارایت ان فقدناک و لا نفقدک انبايع الحسن؟ قال علیه السلام: لا آمرکم و لا انہاکم و انتم ابصر. یعنی: چون وفات حضرت علی علیه السلام نزدیک شد، مردم بر او وارد شدند و از او سوال کردند و گفتند ای امیر مومنان اگر تو را از دست بدهیم (و از بین ما بروی) و خدا کند که از دست ندهیم آیا با حسن بیعت کنیم؟ فرموده: من نه شما را امر می‌کنم و نه نهی می‌کنم، خود شما به کار خود بینا ترید. و در ص ۴۱۴ می‌نویسد: مردی به علی علیه السلام گفت: ألا تعهد یا امیر المؤمنین؟ قال علیه السلام: لا ولکنی أترکهم کما ترکهم رسول الله صلی الله علیه و آله یعنی: یا امیر المؤمنین آیا عهد خلافت و امامت را به کسی واگذار نمی‌کنی؟ فرمود: نه ولیکن مردم را رها می‌کنم مانند رسول الله صلی الله علیه و آله که ایشان را گذاشت و کسی را معین نکرد.

و در مدارک اهل سنت نیز چنین روایاتی ذکر شده مانند آنکه احمد بن حنبل در مسند خود ۱/ ۱۳۵، رقم ۱۰۷۸، روایت کرده، از عبدالله بن سبع که گفت از علی علیه السلام شنیدم می‌فرمود: کشته خواهم شد مردم گفتند: پس جانشینی بر ما بگذار فرمود: نه ولیکن شما را می‌گذارم چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارد، گفتند به پروردگار خود چه خواهی گفت فرمود: می‌گویم خدا یا تو مرا در میان ایشان آنچه خواستی گذاشتی، سپس مرا قبض نمودی و تو در میان ایشان اگر خواهی ایشان را اصلاح کن. و باز در ۱/ ۱۵۶ خبر دیگری مانند همین نقل نموده است.

حق و سعادت آور باشد، همان کافی می باشد و احتیاجی به امام منتظر ندارند و اگر نجات و سعادت در آن مطالب نباشد، پس امام منتظر هم نفعی برای ایشان ندارد.

باضافه اگر انسان امام وقت خود را ببیند و او را بشناسد ولی موافق امر ونهی او عمل ننماید و یا او امر و نواهیش به او نرسد چه فضیلت و کرامت برای او می باشد؟!^۱

وقتی امامیه می گوید: حب علی حسنه لا یضر معها سیئه ، یعنی « دوستی علی رضی الله عنه حسنه ای است که هیچ سیئه و گناهی با دوستی او ضرری ندارد » پس اگر سیئات و گناهان با دوستی علی رضی الله عنه ضرری نداشته باشد دیگر چه احتیاجی به امام معصوم است !!!؟

و اینکه می گویی امامت از ارکان ایمان می باشد، این افتراء است، زیرا رسول خدا ایما نوشعب آنها بیان کرده و امامت را در ارکان آن نیاورده و در قرآن که تمام آنچه مربوط به اعتقاد می باشد بیان شده نیز ذکری از امامت نیامده است بلکه خدای تعالی در سوره انفال آیه ی ۲ فرموده: ﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴾ (۲)

در این آیه مومنین حقیقی را ذکر فرمود و اصلاً اشاره ی به ایمان به امام در آن نیست. و در سوره ی حجرات آیه ی ۱۵ فرموده است:

﴿ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴾ (۱۵) و در سوره ی بقره آیه ی ۱۷۷ فرموده: ﴿ لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ

۱- بعلاوه وقتی تمام آنچه لازمه هدایت بشر بوده از احکام عبادی و احکام اجتماعی و مطالب مربوط به اخلاقیات و غیرها در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ بیان شده و چیزی فروگذار نشده است، در این صورت فایده امام منتظر چیست و چه احتیاجی به وجود او می باشد؟!

آیا امام منتظری که نه از خود او و نه از امر و نهی خبری به ما میرسد منته از اصلاحات مملکتی او سخنی در میان مردم است. چه فایده ای برای ما میتواند داشته باشد؟. مترجم.

وَالَّتَيْنِ وَءَاتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَءَاتَى الزَّكَاةَ وَالْمُؤْتُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾

و اما حدیث «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» می‌پرسیم راوی آن کیست و سندش کجاست، بلکه به خدا قسم رسول خدا ﷺ چنین سخنس نفرموده و فقط آنچه معروف است آن است که مسلم در صحیح خود روایت کرده که: عبدالله بن عمر هنگامی که وقایع حره نزدیک بود نزد عبدالله بن مطیع آمد، ابن مطیع دستور داد برای او پستی بگذارند، عبدالله بن عمر گفت نیامده ام که بنشینم ولیکن آمده ام تا برای تو حدیثی که از رسول خدا ﷺ شنیده ام بگویم که می‌فرمود: «من خلع یدا من طاعة لقی الله يوم القيامة ولا حجة له و من مات وليس فی عنقه بیعة مات میتة جاهلیة» و این حدیث را وقتی عبدالله بن عمر گفت که یزید را از بیعت و خلافت خلع نموده با آنکه حکومت یزید جور و ستم را با خود همراه داشت و با عبدالله بن مطیع^۱ بیعت کرده بودند.

۱- عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر به داعی خلافت به مدینه آمده بود، و مردم را تحریک بر انقلاب می‌کرد و از یزید بدگویی می‌نمود و به دروغهایی که عوام او را تصدیق می‌کردند بر او افتراء می‌بست و فتنه برمیخاست. محمد بن حنفیه فرزند علی رضی الله عنه نزد او آمد و گفت من به نزد یزید بودم و چند روزی نزد او اقامت کردم و او مواظب نماز و جویای خیر بود از فقه دین سؤال می‌نمود و ملازم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله بود.

ابن تیمیه در منهاج السنة ۳/ ۱۸۵ می‌نویسد:

طالبین ریاست و خلافت مانند شیعیان، مختار و طرفداران ابن زبیر، آنقدر از یزید بدگفتند و به او تهمت زدند که او را بدترین سلاطین نشان دادند و گر نه پس از او سلاطین بعدی بهتر از معاویه نبودند: آری، اگر از ایام حکومت خلفای راشدین بگذریم، زمان خلفای پس از ایشان بهتر و عدل بهتری نسبت به خلفای بعدی بود، و در زمان دولت بنی عباسی بعضی از مردم برای عدالت مثل به عمر بن عبدالعزیز می‌زدند و سلیمان بن مهران اعمش که از ائمه و حفاظ حدیث بود گفت اگر معاویه را درک می‌کردید

این حدیث دلالت دارد بر اینکه هر کس مطیع والیان امر نباشد و یا بر آنها با شمشیر خروج کند به مردن جاهلیت مرده است.

و این برخلاف حال رافضه است زیرا آنها دور ترین مردمان از طاعت امراء است مگر به زور. این حدیث در برگیرنده کسی است که در راه عصیبت جنگ کند- و رافضه اولین آنها هستند- لیکن مسلمان با جنگ نمودن در عصیبت و تعصب کافر نمی شود، و اگر از طاعت امام بیرون رفت سپس مرد به مرگ جاهلی مرده است لیکن کافر نمی شود.

در صحیح مسلم روایت کرده که: «من قتل تحت رایة عمیة یدعو إلى عصیة أو ینصر عصیة فقتله جاهلیة»

یعنی: آنکه زیر پرچم کور کورانه دعوت به عصیبت کند و یا عصیبت را یاری کند و کشته شود کشته شدن او جاهلیت است. و نیز در صحیح مسلم روایت شده که: «من خرج من الطاعة و فارق الجماعة ثم مات، مات میتة جاهلیة»، یعنی: آنکه از جماعت مسلمین جدا شود و از اطاعت زمامدار اسلامی خارج گردد سپس بمیرد به مردن جاهلیت مرده است. و رافضه همواره از جماعت بیرون بوده است.

و در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خدا ﷺ روایت آمده که فرمود: «من رأى من أمیره شیئا یکرهه فلیصبر فإن من فارق الجماعة. شبراً فمات إلا مات میتة جاهلیة» یعنی: «هر کس از فرماندار خود چیزی را می بیند که آنرا بد می پندارد پس صبر کند، به تحقیق کسی که از جماعت مسلمانان به اندازه ی یک وجب جدایی کند و بمیرد به مردن جاهلیت مرده است.»

بنابراین حدیثی که بر آن استدلال کرده اید در صورتی که صحیح هم باشد بر ضرر خود شماسست زیرا چه کسی آن امام زمان را دیده و یا شناخته و یا بیننده ی او را از

چگونه بودید؟ گفتند در حلم معاویه می گویی؟ گفت: نه در عدل او و زمان یزید مانند زمان معاویه و رجال دولت او همان رجال او بودند.

بهر حال عبدالله بن عمر نزد عبدالله بن مطیع آمد و از عواقب خلع بیت از یزید و تحریکات او را مذمت کرد در حالیکه در اثر تحریکات، بر خلع یزید، قضیه حره و قضایای دیگری پیش آمد که بدتر شد.

چهارصد و شصت سال پیش او را دیده و یا چیزی از او فرا گرفته است؟ بلکه به ادعای خود به طفل سه و یا پنج ساله‌ای که در هزار و چند سال پیش داخل سرداب سامراء شده دعوت می‌کنید. در حالیکه نه از او خبری و نه اصلاحی شنیده شده است، در صورتی که در اسلام به اطاعت ائمه موجودی مأمور هستیم که تسلط داشته باشند و به امر معروف آنها عمل کنیم.

مسلم حدیثی از عوف بن مالک از رسول خدا ﷺ آورده که فرمود:

«خيار أئمتكم الذين تحبونهم و يحبونكم تصلون عليهم و يصلون عليكم و شرار أئمتكم الذين تبغضونهم و يبغضونكم و تلعنونهم و يلعنونكم، قلنا يا رسول الله أفلا ننبأهم عند ذلك؟ قال: لا ما أقاموا فيكم الصلاة إلا من ولي عليهم و ال فرآه يأتي شيئاً من معصية الله فليكره ما يأتي من معصية الله و لا ينزعن يدا من طاعة»

و در این باب احادیثی آمده که دلالت دارد بر اینکه ائمه لازم نیست معصوم باشند.^۱ امامیه به این اعتراف دارند که مقصود از امامت در فروع است نه در اصول، زیرا اصول مهمتر از آن است، و نیز به این اعتراف دارند که از امام زمان اصلاً مصلحتی بدست نیامده است، پس کدام سعی گمراه تر از سعی کسی است که از جماعت مسلمین جدا شوند و با سایر مسلمین به عداوت پردازد و سابقین و اصحاب رسول خدا ﷺ را مرتد خواند و لعن کند و بوسیله های غرور اختلاف اندازد و مقصود او از تمام اینها این باشد که امامی برای خود مدعی شود که او را رهنمایی به احکام خدا کند با اینکه هیچ

۱- بلکه یازده امام شیعیان امامیه خود شان در کلمات خود و در تمام دعاها و دعاهای خود به گناه اعتراف و اقرار کرده‌اند و گفته‌اند ما معصوم نیستیم. این دعای کمیل حضرت علی و آن صحیفه علویه و آن صحیفه سجادیه مملو از تضرع و زاری ایشان و درخواست از عفو الهی از گناهانشان و طلب مغفرت از خطاهایشان میباشد. و حضرت علی ﷺ در نهج البلاغه منسوب به او خطبه‌ی ۲۱۴ می‌فرماید: فإني لست في نفسي بفوق أن أخطأ ولا آمن من ذلك من فعلي، یعنی: من در پیش خودم فوق یک خطا کار نیستم و ایمن از خطا در کار خود نمی‌باشم. و در خطبه‌ی ۱۳ می‌فرماید: أصبحت مملو كاطالماً لنفسی، یعنی: من صبح کردم در حالیکه مملوک دیگری یعنی مملوک خدا هستم و نسبت به خود ستم کردم.

حکمی از او نشنود و هیچ نفع و مصلحتی از او نبیند؟ و با امت محمد ﷺ بخاطر گم شده‌ای در سرداب دشمنی کند در حالیکه اگر وجود آن یقینی هم باشد از آن منفعتی بدست نمی‌آید.

آری امام زمانی که ایشان معترفند مصلحتی از او حاصل نشده و فروعی را بیان نکرده است.

عقلای امت می‌دانند که امام منتظری وجود ندارد و حسن بن علی عسکری رحمه الله فرزندی نداشته، چنانکه مورخین بزرگ مانند محمد بن جریر طبری و عبدالباقی و غیر ایشان از نسابین این حقیقت را ذکر نموده اند.^۱

۱- ابن جریر طبری در حوادث سال ۳۰۲ نوشته که مرد مجهول النسب حیلہ گری خود را به خلیفه مقتدر بالله عباسی رسانید و ادعا کرد که محمد به حسن عسکری امام منتظر است، خلیفه امر کرد تا بزرگان سادات آل ابی طالب را احضار کنند، رئیس ایشان که نقیب سادات بود، احمد بن عبدالصمد معروف به ابن طومار بود، پس ابن طومار به آن مرد حیلہ گر گفت حسن عسکری فرزندی نداشت و بنی هاشم فریاد کردند که این مرد باید بین مردم رسوا گردد و به سختترین عقوبت برسد پس او را بر شتری سوار کردند و به دو طرف شهر گردانیدند و در حبس مصریین او را حبس کردند.

پس طبری شهادت نقیب الطالبیین را روایت کرده که حسن عسکری فرزندی نداشته است. و نزدیکترین مردم به حسن عسکری برادر اوست که پس از وفات او ترکه‌ی او را گرفت به اعتبار اینکه او فرزند ندارد و وارثی برای او نیست جز من که برادر اویم، و او جعفر بن علی بود که امامیه او را کذاب نامیدند تا کسی گوش به سخن حق او ندهد. این برادر امام عسکری، کنیزان او را برای مدتی نگه داشت تا معلوم شود که حامله هستند یا خیر؟ پس چون معلوم شد حامله نبوده‌اند همه را رها کرد. جای تعجب است که چگونه عقل اجازه می‌دهد تا به چنین = امام غایب بی مدرکی دل بست و او را اصل دین و مذهب قرار داد، در حالی که خداوند اصل دین را بیان فرموده و چنین چیزی در آن نیست! اصول دین اسلام چیزهایی است که باید به آنها ایمان آورد و در قرآن در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۶۲ و آیه ۱۷۷ و آیه ۲۵۸ و آیات دیگر قرآن بیان شده که به چه چیز ایمان آورید کافی است، و هیچ ذکری از ایمان به امام را در آنها نیاورده است.

و در سخن امامیه که می‌گویند او در سن دو سالگی و یا سه سالگی و یا پنج سالگی داخل سرداب و غایب شده، باید گفت پس بنص قرآن او یتیم است، حال آیا او سرپرست و ولی لازم ندارد که خود او و مال او را حفظ نماید و چون به هفت سالگی رسید او را به نماز وادارد؟ آیا آن طفلی که نه نمازی و نه وضویی بر او واجب است چگونه امام اهل زمین شده و چگونه مصالح و منافع امامت را حفظ نموده است؟^۱ و در این قرنهاي متمادی چگونه مصالح امامت را ضایع نمودند.

۱- شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در بحار و سایر علمای شیعه، اخبار بسیاری آورده‌اند که آن طفل منتظر چون به دنیا آمد همان روز اول غایب شد، در حالی که طفل یک روزه شیر می‌خواهد و سرپرست لازم دارد. بهر حال امامیه می‌گوید از ترس قتل غایب شده باید گفت اگر ترس قتل است باید هیچ وقت ظاهر نشود، زیرا همیشه ترس قتل موجود است. به اضافه حال که به قول شیعه نایب او در ایران سلطنت می‌کند چرا ظاهر نشده است. آیا از نایب خودش می‌ترسد؟! هزار سال است که اینان از خدا طلب ظهور او را می‌کنند آیا یکی از ایشان صالح نیست که خدا دعایش را مستجاب کند و یا این که غایبی وجود ندارد تا بیاید؟!.

فصل اول

در نقل مذاهب در این مسئله

مؤلف رافضی گفته است «امامیه معتقدند که خدا عادل و حکیم است، کار قبیح نمی‌کند و ستم نمی‌نماید و به بندگان مهربان است، برای ایشان آنچه مصلحت می‌داند انجام می‌دهد، تا آنکه گوید: پس از فوت رسول، رسالت را ردیف امامت کرده که خدا اولیاء، معصومین خود را نصب نمود تا مردم از خطا و اشتباه ایمن باشند و جهان از لطف و رحمت او خالی نباشد، و چون خدا محمد ﷺ را فرستاد و به سنگینی رسالت قیام نمود و تصریح کرد که خلیفه و جانشین پس از او علی و سپس فرزند او حسن، سپس تصریح کرد بر فرزند او حسین، سپس بر علی بن الحسین، سپس بر محمد بن علی سپس بر جعفر سپس بر موسی بن جعفر، سپس بر علی بن موسی، سپس بر محمد بن علی جواد سپس بر علی بن محمد الهادی سپس بر حسن بن علی العسکری سپس بر حجت محمد بن الحسن. و پیامبر پس از وصیت خود به امامت، وفات نمود، ولی اهل سنت بر خلاف این رفته و عدل و حکمت در افعال خدای تعالی را ثابت نمی‌داند و کل زشت و انجام ندادن واجب را بر او جایز دانسته‌اند و معتقدند که خدای تعالی برای غرض و هدفی کار نمی‌کند و معلل به علتی نیست بلکه تمام افعال او برای غرض و هدفی حکمتی نیست و خدا کار لغو و بیهوده و ظلم می‌کند و آن چه اصلاح است انجام نمی‌دهد. بلکه آن چه می‌کند که در حقیقت فساد است مانند فعل معاصی و انواع کفر بلکه جمیع انواع فساد که در جهان واقع می‌شود مستند به خداست و می‌گویند که مطیع مستحق ثوابی نیست و گناهکار مستحق عذابی نمی‌باشد. گاهی خدا پیامبری را عذاب می‌کند و ابلیس و فرعون را ثواب می‌دهد، و پیامبران معصوم نیستند بلکه گاهی از ایشان خطا و فسق و دروغ صادر می‌شود، و پیامبر امامت کسی تصریح نکرده بلکه بدون وصیت وفات کرده است و امام پس از او ابوبکر است به واسطه بیعت و عمر به رضای چهار نفر: ابی عبیده سالم مولی ابی حذیفه، اسید بن حضیر و بشیر بن سعد، سپس امام پس از او عمر است بنص

ابی بکر، سپس عثمان بنص عمر بر شش نفری که او یکی از ایشان بود بنا به انتخاب بعضی از آنها به زمامداری و امامت رسید. سپس علی بناء به بیعت مردم با او به خلافت رسید و بعد اختلاف شد بعضی گفتند امام پس از او حسن است و بعضی گفتند معاویه. سپس امامت امت بدست بنی امیه افتاد تا اینکه سفاح ظاهر شد.^۱

جواب آنکه: این نقلی که برای مذهب اهل سنت و رافضه نموده اید مجموعه‌ای از تحریف و دروغ است که به ذکر آن می‌پردازیم: از آن جمله قدر و عدل را در این باب آوردن از دو جانب باطل است، زیرا طوائفی از سنی و شیعه قائل به نفی و اثبات می‌باشند و به امامت مربوط نیست.

فرقه‌هایی از شیعه ایمان به قدر دارند ولی عدل و جبر را انکار می‌کنند، و طایفه‌ای از کسانی که خلافت ابوبکر، عمر و عثمان - رضی الله عنهم - را قبول دارند قایل به جبر و عدلند، و معتزله سر مشق آنهاست، و علمای رافضه مانند مفید، موسوی، طوسی و کراجکی این عقیده جبر و تعدیل را از معتزله گرفته‌اند و رنه در سخنان متقدمین شیعه چنین گفتاری یافته نمی‌شود. پس ذکر مسئله قدر در مسایل امامت ربطی ندارد و بی مورد است.

و علامه حلی در اینجا عقیده امامیه را ناتمام نقل نموده زیرا ایشان قائلند که: «خدا خالق افعال حیوان نیست بلکه حوادثی بدون قدرت خدا بوجود می‌آید که او خلق نمی‌کند». و نیز از گفته هایشان است که:

«خدا قدرت ندارد که گمراه را هدایت کند و هدایت یافته را گمراه کند، و هیچ کس از بشر به هدایت خداوند محتاج نیست بلکه خدا فقط راهنمایی کرده و اما هدایت شدن

۱- تعجب است از علامه حلی اعلم العلماء شیعه که این مطالب بر خلاف واقع را آورده است و امامت را منصوص بنص الهی دانسته. چهارده قرن است که روی این اصل مذهب شیعه بناء شده است. در حالی که فرمایش علی علیه السلام این بنا را از بیخ خراب می‌کند روز جمعه شش روز پس از قتل عثمان رضی الله عنه بر بالای منبر رفت و فرمود: یا ایها الناس عن ملأ و اذن إن هذا امرکم لیس لأحد فیه حق إلا إن امرتم فإن شئتم قعدت لکم و إلا فلا أحد علی أحد

به دست خود اوست نه به یاری خدا». و می‌گویند هدایت خدا برای مومنین و کفار یکسان است، نعمت خدا در دین برای مومنین بزرگتر از نعمت او برای کافرین نیست، بلکه خدا علی‌علیه‌السلام را هدایت کرده به همان طوری که ابوجهل را هدایت نموده یعنی برای هر دو فقط راه نشان داده، خدا به منزله‌ی پدری است که به دو پسر خود به یک اندازه سرمایه می‌دهد، یکی آن را در اطاعت مصرف می‌کند و دیگری در عصیان، و نیز از اقوال ایشان است که: «خدا می‌خواهد آنچه نمی‌شود و می‌شود آن چه او نمی‌خواهد». و ایشان برای خداوند مشیت عامه و قدرت کامل و به این که او خالق و آفریننده‌ی همه‌ی حوادث است، قائل نیستند، و این عین قول معتزله است و از این روست که شیعه در این مورد دو قول دارند.

و گفته‌ی او که (خدا اولیاء معصومین را نصب کرده تا عالم خالی از لطف او نباشد)، و از طرفی می‌گویند: ائمه معصومین مقهور و مظلوم و ناتوان بوده و تمکن و قدرتی نداشته اند، حتی درباره‌ی علی‌علیه‌السلام می‌گویند: (از وقتی که پیامبر ﷺ وفات کرد تا خلیفه شد، خدا به ایشان تمکن و ملکی نداد). و حال آنکه خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۵۴ می‌فرماید:

﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾ ۵۴ یعنی: «به تحقیق ما دادیم خاندان ابراهیم را کتاب و حکمت و هم دادیم ایشان را ملک و پادشاهی بزرگ». «خدا به داود و سلیمان و سایر انبیاء، هم کتاب و حکمت داده، و هم ملک و سلطنت عظیم» پس چگونه ائمه را که نصب کرده چیزی نداده است؟! اگر گفته شود که مقصود از نصب، طاعت ایشان می‌باشد و در صورت اطاعت کردن هدایت می‌شدند، ولیکن خلق نافرمانی ایشان را نمودند، در جواب گفته می‌شود: پس تنها واجب شدن اطاعت نه لطف است و نه رحمت، بلکه آنچه حاصل شد تکذیب و نافرمانی ایشان از آنها گردید. این نه لطفی به امام منتظر نادیده است، و نه نفعی برای اقرار کننده و یا انکار کننده دارد، و اما نفع موجود از سایر ائمه دوازده گانه بغیر از علی‌علیه‌السلام مانند نفع دیگر امامان و علمای معاصر آنان بوده است. و آن نفعی که از اولوا الامر و زمامداران اسلامی مطلوب بود از

ایشان حاصل نشد. پس معلوم شد آنچه که جناب ایراد کردند از لطف فریب و دروغ است.

و گفته‌ی او که: «اهل سنت خدا را عادل و حکیم نمی‌دانند» نقل باطل و برخلاف واقع است، و بطلان آن را از دو جهت میتوان بیان کرد: یکی اینکه: بسیاری از اهل نظر که نص بر امامت را انکار دارند بر عدل و حکمت خداوند متعرف اند، مانند معتزله و موافقین آنها، و در بین همه‌ی اهل سنت کسی نیست که بگوید خداوند حکیم نیست و کار زشت می‌کند، پس در بین مسلمانان کسی نیست که به اطلاق چنین بگوید، و اگر بگوید خون او حلال یعنی کافر است.

اما قول معتزله که این مذهب متاخرین امامیه و جمهور مسلمانان از صحابه و تابعین و اهل بیت است، پس در تفسیر عدل خداوند و حکمت او، و ظلمی که باید او تعالی از آن منزّه شود، و در تعلیل افعال و احکامش اختلاف دارند لیکن در مسئله‌ی قدر در مجموع اختلافی وجود دارد که عده‌ای قائلند که: (ظلم بر خدا ممتنع و ذاتا محال است مانند جمع بین ضدین، این که: هر ممکنی که مقدور خدا باشد آن ظلم نیست. و آنها می‌گویند: که خدا اگر اهل اطاعت را عذاب کند و عاصیان را نعمت دهد ظلم نیست، و ظلم آن است که کسی در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، و خدا که هر چیزی ملک اوست هر کاری در ملک خود کند ظلم نمی‌باشد)، و این قول بسیاری از متکلمین مومن به قدر و فقها است.

و طایفه دیگر گفته‌اند: (ظلم مقدور و ممکن است خدا ظلم نمی‌کند برای این که عادل است و به این عدل خود را مدح کرده، و در سوره یونس آیه ۴۴ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ الْنَّاسَ شَيْئًا﴾ «خداوند هیچ ستمی به مردم نمی‌کند». و مدح در موردی است که مقدور باشد و نکند. و در سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۱۲ فرموده:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ «و هر کس اعمال صالح را بجای آورد و مؤمن هم باشد از هیچ ستم و آسیبی بیمناک نخواهد بود». و در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۶۹ فرموده:

﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (۶۹) «و میان بندگان به راستی و حق حکم شود و ایشان ستم نشوند».

و در سوره ی ق آیه ی ۲۹ فرموده: ﴿وَمَا أَنَا بِظَالِمٍ لِّلْعَالَمِينَ﴾ (۲۹) «و نیستم من ظلم کننده ی بندگان».

و همانا خدای تعالی خود را از امری که بر آن قدرت دارد منزّه نموده نه بر امری که محال است. و در حدیث صحیح از پیامبر خدا ﷺ ثابت است که خدا می فرماید: «ای بندگان من، من ظلم را بر خودم حرام نمودم» و در سوره ی انعام آیه ی ۱۲ فرموده: ﴿كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ «رحمت را بر خود لازم نموده».

و در حدیث صحیح است که خدای تعالی چون خلق نمود در کتابی که نزد او تعالی بالای عرش است نوشت: «إِن رَحْمَتِي غَلَبَتْ غَضَبِي» «رحمت من بر غضبم غلبه دارد».

آنچه بر خود لازم نموده و یا بر خود حرام کرده لابد مقدور اوست، چیز محال را بر خود لازم نمی کند و بر خود حرام نمی نماید، و این قول اکثر اهل سنت، و گویندگان به قدر از اهل حدیث و تفسیر و فقه و کلام و تصوف است. بنابراین ایشان همیشه قائل به عدل خدا و احسان او می باشند جز عده ای از قدریه که می گویند هر کس گناه کبیره کند ایمان او هدر رفته است و این نوعی ظلم است که خدای تعالی خود را از آن منزّه نموده و در سوره ی زلزله فرموده: ﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ﴾ (۷) «وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (۸) پس کسی که می گوید: خداوند که بر مؤمن منت نهاده و او را هدایت نموده و بر کافر این منت را نهاده ظلم است، او بی خبر است از دو وجه زیرا: این یک تفضل الهی است که طالب هدایت و شایستگان و افراد لایق را هدایت می کند و خود در سوره ی حجرات آیه ی ۱۷ فرموده:

﴿بَلِ اللّٰهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَن هَدٰكُمْ لِلْإِيْمٰنِ إِن كُنتُمْ صٰدِقِيْنَ﴾ (۱۷) «بلکه خدا بر شما منت مینهد که شما را به ایمان هدایت نموده اگر راستگو یانید»

و انبیاء علیهم السلام چنانکه در سوره ی ابراهیم آیه ی ۱۱ آمده گفته اند: ﴿إِنْ نَحْنُ إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ وَلَئِنْ أَلَّهَ يَمُنُّ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ﴾ «نیستیم ما مگر بشری مانند شما و لیکن خدا بر هر کس از بندگان خود که بخواهد منت میگذارد.»

پس خداوند تعالی جز سزاوار کیفر، کسی دیگر را عقاب نمی کند و نیکوکار را هرگز عقاب نخواهد کرد. و لذا گفته شده هر نعمتی به فضل خدا و هر نعمتی به عدل اوست، و لذا خبر میدهد که بندگان را بسبب گناهانشان عذاب می کند و نعمت دادن او به ایشان احسان اوست. و در خبر صحیح است «که هر کس خیری یافت حمد خدا را کند و هرکسی خیری نیافت بجز خود کسی دیگری را ملامت و سرزنش نکند» خدای تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۷۹ فرموده: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ﴾ یعنی آنچه از نعمتها که تو دوست داری (و به تو می رسد مانند یاری و رزق) خدا آنرا به تو انعام کرده و آنچه از بدی که دوست نداری و به تو می رسد به واسطه ی گناهان و خطای خود تو است که به تو میرسد. پس حسنات و سیئات در این آیه نعمتها و مصیبتها می باشد چنانکه در سوره ی اعراف آیه ی ۱۶۸ فرمود: ﴿وَبَلَوْنَهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ﴾ و در سوره ی توبه آیه ی ۵۰ فرمود: ﴿إِنْ تُصِيبَكَ حَسَنَةٌ فُسَبِّحْهُمُ﴾ یعنی اگر نعمتی به تو رسد کفار را بد آید. و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۲۰ فرموده: ﴿إِنْ تَمَسَّكُمْ حَسَنَةٌ فُسَبِّحْهُمْ وَإِنْ تُصِيبْكُمْ سَيِّئَةٌ فَقُرْءُوهَا﴾ یعنی اگر به شما مومنین نعمت و پیروزی برسد کفار بدشان می آید و اگر بدی و رنجی به شما برسد آنان خوشحال می شوند.

تمام مسلمین به اجماع قائلند که (خدای تعالی حکیم است)، ولی در معنی حکمت او اختلاف کرده اند: طایفه ای گفته اند: «حکمت یعنی علم او به افعال بندگان و واقع ساختن آن افعال به وجهی که اراده نموده است» و جمهور اهل سنت گفته اند (و در خلقت و امرش حکیم است ولی حکمت بمعنی مطلق مشیت و اراده نیست زیرا در آن صورت لازم می شد هر اراده کننده ای حکیم باشد، در حالی که اراده بر دو قسم است: اراده ی

پسندیده و اراده‌ی زشت و ناپسند، بلکه حکمت عبارت از عواقب خوب در خلق و امر اوست.

و صاحبان قول اول مانند اشعری^۱ و فقهای موافق او می‌گویند.

«در قرآن لام برای تعلیل در افعال خدا نیست بلکه برای عاقبت است» اما سایرین یعنی جمهور گفته‌اند: «لام برای تعلیل در افعال و احکام او می‌باشد».

پس این مسئله مربوط به امامت نیست. (که علامه حلی بی مورد آنرا در اینجا داخل نموده است) بیشتر اهل سنت قائل به حکمت و تعلیل در افعال الهی هستند و آنکه منکر آن است دو حجت آورده: یکی تسلسل که اگر این فعل دارای علتی است آن علت نیز باید معلول علت دیگری باشد و هکذا در صورتیکه واجب باشد که هر حادثی علتی داشته باشد، و اگر ایجاد بدون علت معقول باشد پس به اثبات علت نیازی نیست.

حجت دوم اینکه: آنها گفته‌اند: هرکسی کاری را برای علت و غرضی می‌کند می‌خواهد توسط آن برای خود کمالی کسب نماید زیرا که اگر حصول علت از عدم حصول آن بهتر نباشد در حقیقت علت نبوده و طلب کمال به واسطه‌ی چیزی موجب ناقص بودن است که نقص بر خدا ممتنع است. و بر معتزله و اصول ایشان ایراد کرده‌اند که آن علتی که خدا برای آن ایجاد کرده باشد اگر وجود و عدمش نسبت به خداوند مساوی باشد پس علت نیست، و اگر وجود آن برتر و از حق تعالی جدا باشد پس لازم می‌شود که خدا به غیر خود محتاج باشد. و اگر قائم به خود حق تعالی باشد لازم می‌آید که او محل حوادث باشد.

و مجوزین تعلیل بین خود اختلاف دارند معتزله تعلیلهایی را ثابت می‌کند که در عقل نگنجد، و آن فعل به علتی منفصل از فاعل می‌باشد، لیکن بودن و نبودن آن نسبت به

۱- اشعری ابوالحسن علی بن اسماعیل رئیس اشاعره و صاحب کتاب «اللمع» و کتاب «الموجز» و کتاب «ایضاح البرهان» متوفای ۳۳۰. فرقه‌ی اشاعره فرقه‌ی بزرگی از متکلمین بوده‌اند. ابوالحسن اشعری از معتزله و شاگرد جبابی بود وی از او برگشت و به طریقه سلفیین معتقد شد. آخرین کتاب او «الابانه» است.

خداوند تعالی برابر است. اما قائلین به تعلیل می‌گویند که خداوند دوست می‌دارد و راضی می‌شود، و لیکن رضا و محبت او از اراده اش خاص تر است (یعنی اینکه میان محبت و رضا و میان اراده فرق می‌گذارند) و اما معتزله و بیشتر اشاعره می‌گویند: محبت و رضا و اراده مساویند. پس جمهور اهل سنت می‌گویند خدا کفر را دوست ندارد و به آن راضی نیست اگر چه مانند سایر مخلوقات داخل اراده‌ی اوست، زیرا از خلق آن حکمتی داشته اگر چه نسبت به عامل و فاعل آن شرباشد. زیرا هرآنچه که شر است نسبت به فاعل فاقد حکمت نیست، بلکه برای او در مخلوقاتش حکمت‌هایی است که گاه گاه پنهان می‌باشد.

و بر دلیل تسلسل دو جواب داده اند: یکی اینکه تسلسل حوادث اگر در مستقبل باشد جایز است، ولی تسلسل در ماضی و گذشته محال است، خداوند تعالی اگر کاری را برای حکمتی کند پس حکمت بعد از فعل حاصل می‌گردد. و اگر آن حکمت چنین باشد که از آن حکمت دیگری بعد از آن مطلوب باشد پس این تسلسل در مستقبل است، و آن در نزد جمهور امت جایز است.

زیرا نعمت بهشت و عذاب دوزخ با وجود تجدد حوادث در آن حوادثی است دائمی و تجدد و تسلسل در مستقبل دارد.

ولی جهم بن صفوان^۱ منکر این است، و به گمان او بهشت و دوزخ فانی خواهند شد. و ابوالهذیل^۱ علاف می‌گوید: (حرکات اهل بهشت و دوزخ تسلسل ندارد بلکه منقطع

۱- جهم بن صفوان رئیس مذهب جهمیه و او مرد فصیح و سخnrانی بود، ولی قدمی در علم بر نداشته بود. و در کوفه نشو ر نما کرد. و با بعضی از زنداقه ارتباط داشت. آن روزها زنداقه در کوفه بسیار بودند وی عقایدی از آنان گرفت، از جمله‌ی منکر صفات الله شد و قائل به جبر در افعال انسان بود او از عراق به خراسان منتقل شد و گمراهی‌های خود را در آنجا منتشر ساخت ر به امر نصر بن سيار برای الحادش کشته شد در سنه: ۱۲۸ هـ.

می‌شود و آنها دو سکون دائمی باقی می‌مانند) و این عقیده برای این است که تسلسل در گذشته را ممتنع می‌دانند نه در مستقبل. و در تسلسل ماضی مسلمین را دو قول است: بعضی می‌گویند: (خدای تعالی همیشه هرگاه خواسته تکلم کرده و همیشه فعال آنچه بخواهد بوده است و هر چیزی سوای او حادث است در عالم چیزی قدیم مانند خدای تعالی نیست. چنانکه فلاسفه قائل به قدیم بودن افلاکند و آفریننده را علت تامه و موجب به ذات خود می‌دانند، و این ضلالت است زیرا علت از معلول منفک شده نمی‌تواند بر تاخر آن از معلولش جایز نیست، و لازم می‌آید جهان قدیم باشد چون علت آن که ذات خدا باشد قدیم است و باید حوادثی در عالم نباشد زیرا از علت تامه‌ی ازلیه محال است حادث صادر شود. پس حدوث حوادث دلیل بر این است که فاعل آن علت تامه نیست.^۲ و چون علت تامه بودن ذات حق باطل شد پس جهان قدیم نیست، لیکن منافات ندارد که خدای تعالی همیشه فعال آنچه بخواهد بوده و هرگاه خواسته تکلم کرده، و دلیل عمده‌ی فلاسفه در قدم جهان این است که می‌گویند گویند محال است بدون سبب حادث، حوادث پدید آید و محال است که خدا ذاتی باشد معطل که بجا نیاورده سپس بدون سبب حادثی بجا آورد.^۳)

و شرع می‌گوید ما سوای خدا پس از آنکه نبوده بوجود آمده است. خدای تعالی در سوره‌های رعد (آیه ۱۶)، غافر (۶۲)، زمر (۶۲) و انعام (۱۰۲) می‌فرماید: ﴿اللَّهُ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾ یعنی: خداوند خالق هر چیزی می‌باشد.

۱- ابو الهذیل محمد بن الهذیل بن عبدالله بن (مکحول) متوفی سال ۲۲۷ هـ او بزرگ اهل بصره در مذهب اعتزال بود. ر دارای مقالاتی است در مذهب اعتزال و آرای مخصوصی به خود داشته است. عمر او طولانی شد تا آنکه کور و خرف گردید.

۲- و به اضافه علت مضطر به ایجاد معلول است و خدا مضطر نیست بلکه مختار است چنانکه در سوره‌ی قصص آیه ۶۸ فرموده: (وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ) مترجم.

۳- جواب اینست که: اراده‌ی خدا سبب و علت ایجاد است و اراده از صفات فعل است و از صفات ذات نیست تا موجب علیت ذات گردد. مترجم.

پس هیچ مخلوقی نیست مگر اینکه در سابق معدوم بوده و قرین ذات ازلی حق نبوده چنانکه فلاسفه می‌گویند جهان معلول خدا است و او مفیض جهان و مقدم بر جهان از نگاه شرف، علیت و طبع است نه از نگاه زمان.^۱

تا اینکه مؤلف می‌گوید: وجه دوم: فاعل در وقت وجود مفعول باید موجود باشد و عدم فاعل در آن وقت جایز نیست، زیرا معدوم نمی‌تواند موجودی را بوجود بیاورد، و خود ایجاب، اقتضاء و ایجاد فعل او بالفعل ثابت نمی‌باشد مگر در وقت وجود مفعول، و اگر فرض شود که فعل او آنرا ایجاب کرده که بعد از عدمش بوجود آمده است، پس لازم می‌آید که فعل او و ایجاب آن در وقت عدم مفعول موجب بوده است، در صورتیکه چنین باشد پس موجب حدوث حوادث اگر فرض شود که کار دوم را بعد از اول می‌کند بدون اینکه برای او صفتی بوجود بیاید که توسط آن فاعل دوم گردد پس به این معناست که مؤثر تام در وقت وجود اثر معدوم بوده است، و این محال است.

بطور مثال اگر قرار باشد که کسی مسافتی را بپیماید، باید قسمت اول آن مسافت را بپیماید تا بتواند قسمت دوم آنرا نیز بپیماید، زیرا او بعد از این که قسمت اول را می‌پیماید برایش اموری چون اراده، توانایی و غیره امور لازم و قائم به ذات خود حاصل می‌شود که بتواند توسط آن قسمت دوم آن مسافت را طی کند و توانایی او در پیمودن قسمت دوم مسافت تنها ناشی از عدم وجود قسمت اول مسافت نیست، بلکه این توانایی با حصول اموری که از پیمودن قسمت اول بوجود آمده است به بار آمده است.

اگر فعل خداوند متعال را در ایجاد حوادث به این تشبیه کنند از این بر آنها لازم می‌آید که برای خداوند احوالی متجدد گردد که به او در وقت احداث حوادث قائم باشد،

۱- باید گفت فلاسفه علم خود را از وحی نگرفته‌اند و عقل بشر هم که به ذات و صفات خدا احاطه ندارد و نمیتواند درک کند و لذا به خیالات بی ارزش خود هر چه خواسته‌اند گفته‌اند ولی شناخت ذات و ومن به عمل خود بیردازد و کافر در آن زندگی کند و عمرش را به پایان رساند، مالیات بوسیله او جمع گردد و به واسطه او با دشمن قتال شود و راههای امن گردد و حق ضعیف از قوی گرفته شود تا نیکوکار به آسایش برسد و از دست نابکار آسودگی حاصل آید.

و گر نه اگر برایش احوال متجدد نشود و تنها عدم اول بوجود آمده باشد پس حال او با حال قبلی برابر است، پس ناچار اختصاص یکی از اوقات برای ایجاد مخصوصی داشته باشد، و خود صدور حوادث باید فاعلی داشته باشد، و مقرر این است که خداوند متعال از ازل تا ابد در یک حال است، و به این تقدیر اختصاص وقتی غیر وقت دیگری به چیزی از آن ممتنع است.

ابن سینا و دیگر گویندگان به قدیم بودن عالم با این بر معتزله استدلال کرده اند، و گفته اند: در صورتی که در ازل فعل نمی کند، و او اکنون بر حال خود است پس اکنون نیز فعل نمی کند، و او فاعل فرض شده است، و این خُلف است، و این همه از فرض کردن ذات معطل از فعل بوجود آمده است. و به آنها گفته می شود: این خود دلیلی به ضد شما که ذات بسیطی که فعل و وضعی به او قائم نیست ثابت می کنید، است، در حالی که شما می گوئید حوادث از او صادر می شود اگر توسط وسائط لازم به آن ذات باشد، پس وسائط لازم به آن ذات مانند خود او قدیم است، در حالی که گفته اید صدور حوادث از قدیمی که در یک حال باقی باشد ممتنع است.

وجه سوم: آنها گفته اند: واجب «یعنی خداوند» فیاض است که فیض آن دائم می باشد، و بعضی از اوقات بخاطر تجدد حدوث آمادگی ها و پذیرشها برای حدوث تخصیص می یابد، و حدوث آمادگی ها و پذیرشها همان سبب حدوث حرکات است. این گفته ی آنها باطل است، زیرا این در صورتی تصور می شود که خود فعل کننده ی دائم الفیض بوجود آورنده ی آن آمادگی ها و پذیرشها نباشد، چنانچه که شما در عقل فعل کننده ی ادعا دارید و می گوئید آن دائم الفیض است لیکن آمادگی ها و پذیرش بسبب حدوث حرکات فلکی و ارتباطات ستارگان می باشد، و آن حرکات از عقل فعل کننده صادر نمی شود، لیکن مبدا و ایجاد کننده ی اول مبدا و ایجاد کننده ی همه چیزها غیر از خود است، و از اوست که آمادگی ها و پذیرشها صادر می شود.

تا اینکه گوید؛ اگر خداوند فاعل آن همه است پس ممتنع است که علت تام ازلی مستلزم معلول خود باشد، زیرا این موجب آن می شود که معلولش هم ازلی باشد و

هرآنچه غیر از او به او بر می‌گردد که در این صورت لازم می‌آید که غیر او نیز ازلی باشد، و این زور گوی با حس است، و فساد چنین قولی بطور بدیهی آشکار است، و دلیل آنها در چشمان اهل کلام مذموم بزرگ جلوه کرده است که اعتقاد دارند به اینکه در ازل فعل و کلام بر پروردگار متعال به قدرت و مشیتش ممتنع بود و حقیقت قول آنها این است که در ازل قادر به کلام و فعل به مشیت و قدرتش نبود زیرا که این امر به ذات خود ممتنع است، و ممتنع به ذات خود تحت مقدور نیست، و خداوند بعد از این که قادر به کلام و فعل نبود قادر به آن گشت، و این امر بعد از این که ممتنع ذاتی بود به ممکن ذاتی تبدیل شد، و این گفته‌ی معتزله و موافقان آنان از شیعه و کرامیه‌ی است و گفته‌اند: کلام «سخن گفتن» تحت قدرت و مشیت داخل نمی‌شود بلکه آن چیزی است که لازم به ذات او می‌باشد، و این قول ابن کلاب و اشعری است، و گروه‌هایی از اهل کلام، فقه و حدیث - که این امر به سالم آن نسبت داده می‌شود، و شهرستانی آنها را به سلف و حنبلی‌ها نسبت داده است - می‌گویند: کلام حروف است، و یا حروف و صداها‌ی قدیم الاعیانی است که به مشیت و قدرتش تعلق ندارد، و این قول جمهور ائمه‌ی حنبلیه نیست، بلکه قول گروهی از آنانست و قول گروهی از پیروان مالک و شافعی است، و گفته‌اند: دلیل بر این دلالت کرده است که دوام حوادث ممتنع است، و اینکه واجب است که حوادث آغازی داشته باشد، و حوادثی را که آغاز ندارد انکار کرده‌اند، و گفته‌اند: و هر چه که مقارن حوادث است باید محدث و ایجاد شده باشد، پس ممتنع است که خداوند همواره به مشیت خود متکلم و فاعل باشد، بلکه می‌گویند ممتنع است که همواره بر آن توانا باشد زیرا که قدرت در ممتنع، ممتنع است و گفته‌اند: از اینجا حدوث جسم دانسته می‌شود زیرا که جسم از حوادث خالی نیست، و هرآنچه که از حوادث خالی نباشد حادث است، و در بین آنچه که از نوع حوادث خالی نمی‌باشد و آنچه که از عین حوادث خالی نمی‌باشد فرقی قائل نمی‌شوند.

و در جواب آنها - یعنی فلاسفه و غیر فلاسفه - گفته می‌شود: این دلیل که شما توسط آن حدوث جهان را اثبات می‌کنید دلالت به امتناع حدوث جهان می‌کند، و آنچه را که

شما ذکر کردید به نقیض مقصود شما دلالت دارد؛ و آن از اینرو که هر حادث ناچار باید ممکن باشد، و یکی از دو طرف هر ممکن بر دیگر سنگینی ندارد مگر به مرجح تام، و امکان وقت محدودی ندارد، و هیچ وقتی را نمی‌توان برای آن «امکان» فرض کرد مگر این که امکان قبل از آن ثابت می‌باشد، پس واجب می‌شود که فعل همواره ممکن و جایز باشد، و از اینجا لازم می‌آید که پروردگار متعال همواره بر آن قادر بوده است، و از این جواز وجود حوادث و پدیده‌هایی لازم که آغاز و انجام ندارد.

قدری‌ها و معتزله گفته‌اند: ما نمی‌پذیریم که امکان حوادث و پدیده‌ها آغازی ندارد، بلکه می‌گوییم: برای حوادث و پدیده‌ها شرط است که مسبوق بعدم باشد که آغاز ندارد، زیرا در نزد ما ممتنع است که حوادث قدیم النوع باشد، بلکه حدوث نوع آنها واجب است، لیکن حدوث در وقت معینی واجب نیست، پس بودن حوادث مشروط به مسبوق بودن با عدم است که آغازی ندارد، بر خلاف جنس حوادث.

تا اینکه گفته است: آیا برای امکان حوادث انجामी است یا خیر؟ چنانچه این مستلزم جمع بین نقیضین در انجام است، همچنان اول مستلزم جمع نقیضین در آغاز است. تا اینکه گوید: قادر مختار آن است که اگر بخواهد می‌کند و اگر نخواهد نمی‌کند، و آنچه را که خداوند بخواهد می‌شود و آنچه را که نخواهد نمی‌شود. و در ادامه می‌گوید: مقصود در اینجا این است که اگر فلاسفه حوادث را بدون سبب حادث جایز بدانند دلیل آنها بر قدیم بودن جهان باطل می‌گردد، و اگر حوادث را بدون سبب حادث ممنوع بدانند خالی بودن جهان از حوادث ممتنع می‌شود، و آنها نمی‌پذیرند که جهان از حوادث خالی نبوده است، در صورتی که همه موجود معین مورد مراد آفریدگار مقارن حوادث و مستلزم آن باشد، پس اراده‌ی او بدون اراده‌ی لوازم آن که از حوادث تفکیک نمی‌شود ممتنع است. خداوند پروردگار و آفریدگار همه چیز است، پس ممتنع است که بعضی از آنها به اراده‌ی او باشد و برخی دیگر بدون اراده‌ی او، بلکه همه به اراده‌ی اوست، پس در این حال یا اراده‌ی ازلی مستلزم همزمانی مراد باشد و یا چنین نباشد، و اگر مستلزم همزمانی مراد باشد لازم می‌آید که مراد و لوازم آن قدیم و ازلی باشد، و حوادث لازم هر ساخته شده‌ای

است پس واجب است که مراد او باشد و ازلی باشد، و این به تقدیر اینکه مراد مقارن اراده باشد، پس لازم می‌آید که همه حوادث پی در پی، قدیم و ازلی باشد، و این به ذات خود ممتنع است.

و اگر گفته شود اراده‌ی قدیم مستلزم همزمانی مرادش با آن نیست، پس واجب نمی‌شود که مراد قدیم ازلی باشد، و جایز نیست که حادث باشد، زیرا که حدوث و پدید آمدن آن بعد از اینکه نبوده نیازمند سبب حادث می‌باشد - چنانچه که گذشت - و اگر گفته شود حوادث و پدیده‌ها به اراده‌ی قدیم و بدون تجدد امری از امور پدید می‌آید - چنانچه که بسیاری اشعری‌ها، کرامی‌ها، و موافقین آنها از اصحاب مالک و شافعی و احمد چنین می‌گویند - اگر چنین بگویند این باطل کننده‌ی دلیل فلاسفه بر قدیم بودن جهان می‌شود، زیرا اصل دلیل آنان این است که حوادث بدون سبب حادث بوجود نمی‌آید، پس اگر حدوث آنها از قادر مختار بدون سبب حادث جایز بدانند، و یا اینکه حدوث آنها به اراده‌ی قدیم جایز بدانند دلیل آنها باطل می‌گردد. در حالیکه آنها آنها جایز نمی‌دانند.

و اصل این دلیل این است که اگر چیزی از جهان قدیم باشد باید از مؤثر تام صادر شده باشد، چه آن علت تام و یا موجب با لذات نامیده شود، و یا گفته شود او قادر مختار است و اختیارش مقارن مرادش می‌باشد، و سر آن این است که اگر چنین باشد لازم می‌آید که اثرش که معلول، مراد، موجب بالذات، مبدع و یا به نام دیگری نامیده می‌شود، مقارن با او باشد، لیکن مقارن بودن آن با او در ازل مقتضای آن است که از او چیزی حادث نشود بعد از اینکه حادث نبود، و اگر چنین نباشد حوادث را فاعلی نیست، بلکه حوادث خود بخود بوجود آمده است، خصوصاً قول کسی که می‌گوید جهان از ذات بسیطی صادر شده است که صفت و فعلی به او قائم نیست، مانند ابن سینا و غیر او. بهر حال حلی آنچه از اهل سنت در مسئله‌ی تعلیل نقل نموده خطا کرده و یا خواسته بر ایشان دروغ ببندد و آنچه راست باشد باز هم قول اهل سنت بهتر از قول اوست. و اینجا عیجویی بیشتری بر اشاعره کرده در حالی که اشاعره از معتزله و رافضیه بهترند، و

اشاعره به ایشان می‌گویند: این دلیل تعلیل شما موجب شده که دهریه و فلاسفه و ابن سینا بر شما غالب آیند، و در حقیقت این دلیل شما با حدوث عالم منافات دارد و مستلزم حدوث عالم نیست و لازم می‌آید که خدای تعالی چیز حادثی را ایجاد نکرده باشد، و اگر ما جایز بدانیم ترجیح دادن یکی از دو طرف ممکن را بدون مرجحی، راهی را که برای اثبات صانع در بیش گرفته اید بسته می‌شود.

و نیز به معتزله می‌گویند- یعنی اشعری‌ها:- شما با وجود این افعال خداوند را با علت‌های حادث تعلیل کرده اید، و به شما گفته می‌شود: آیا شما به حوادث سبب و حادثی واجب می‌دانید و یا خیر؟ و اگر بگویید بلی، از آن تسلسل حوادث لازم آید، و آنچه که ذکر کردید باطل می‌گردد، و اگر آنرا واجب ندانید برایتان گفته می‌شود: همچنان هدف حادثی بعد از حوادث نیست، زیرا برای فعل فاعل بوجود آورنده باید سبب و هدفی باشد، و اگر بگویید: سببی برای احداث آن نیست، برایتان گفته می‌شود: هدف مطلوبی از آن فعل ندارد، اگر بگویید: معقول نیست که فاعل از فعل خود هدفی نداشته باشد، و اگر هدفی نداشته باشد پس فعل او بیهوده است، برایتان گفته می‌شود: اصلاً معقول نیست که فاعلی چیزی را بدون سبب حادث ایجاد و احداث کند، بلکه امتناع این از آن از نظر عقل بیشتر است و گفته‌ی کسانی که می‌گویند خداوند به محض مشیئت و بدون علت فعل را انجام می‌دهد بهتر است از قول شما در باره‌ی حکمت آن، و این در صورتی که اگر این از تسلسل سالم بماند، و نیز از اینکه بخاطر حکمت

ص ۷۹ جا مانده است

فلان فعل است، یا نه؟ در اینجا دو قول است: یکی آنکه: عقل درک خوبی و بدی را نمی‌کند، اما در باره‌ی خدا زیرا که ذات قبیح از او محال است. و اما در مورد بندگان حسن و قبیح ثابت نمی‌شود مگر به حکم شرع. و این گفته‌ی اشعریه و بسیاری از فقهای میباشند، ولی ایشان در حسن و قبحی که به معنی ملا"ئم طبع و یا منافی طبع باشد به

اینکه با عقل می‌تواند درک شود نزاعی ندارند، و همچنین اگر مقصد از حسن و قبح صفت کمال و یا نقص باشد باز هم بسیاری از ایشان می‌گویند به عقل درک می‌شود. قول دوم اینست که: حسن و قبح بسیاری از افعال به عقل درک می‌شود چه در حق خدای تعالی و چه در حق بندگان، این قول با اینکه قول معتزله است، قول کرامیه و جمهور حنفیه نیز میباشد و قول ابوبکر ابهری مالکی و ابی الحسن تمیمی و ابی الخطاب کلوادی از حنابله است، و ابو الخطاب گفته که این قول اکثر اهل علم است و قول ابی نصر السجزی و سعد الزنجانی از محدثین هم همین است. و ائمه اهل سنت در حکم اعیان نزاع دارند که قبل از ورود حکم شرع مباح است و یا ممنوع. حنفیه و بسیاری از شافعیه و حنابله مانند ابی سریح و ابی اسحاق مروزی و ابی الحسن التمیمی و ابی الخطاب گفته‌اند که مباح است. ولی طائفه‌ای مانند ابی علی بن ابی هریره و ابن حامد و قاضی ابی یعلی گفته‌اند که ممنوع است. عده‌ای هم می‌گویند هیچ یک از این دو قول صحیح نیست مگر اینکه بگوییم عقل حسن و قبح را درک می‌کند، و قول عده‌ای مانند ابو الحسن جزری و اشعری و ابوبکر صیرفی و ابن عقیل این است که گویند قبل از بیان شرع عقل قادر به درک حسن و قبح در اعیان نیست.

و اما مسئله دوم: نزاع کرده‌اند که آیا خدا را می‌توان وصف کرد به اینکه او بر خود واجب کرده و یا حرام نموده است یا خیر؟ و یا برای وجوب معنایی نیست جز اینکه او از وقوع آن خبر داده. و برای تحریم معنایی نیست مگر اینکه او از عدم وقوع آن خبر داده. طایفه‌ای گفته‌اند بر او چیزی واجب و چیزی حرام نمی‌شود. طایفه دیگر گفته‌اند او بر خود واجب کرده و حرام نموده مانند قول او در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۵۴ ﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾ و سوره‌ی روم آیه‌ی ۴۷: ﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ و در حدیث قدسی آمده که خدا فرموده: «ای بندگان من، من ظلم را بر خود حرام نموده‌ام». اما ما حق نداریم بر او چیزی را واجب و حرام نماییم، پس آنکه بر خدا چیزی

۱- که در این دو آیه بر خود رحمت و یاری مؤمنین را نوشته و مقرر و لازم نموده است. مترجم

را واجب و حرام نمی‌داند معتقد است که خدا فاعل قبیح و یا تارک واجب نیست، و آنکه می‌گوید او بر خود واجب و یا حرام نموده و به ما خبر داده پس همگی اتفاق دارند که او چیزی را که بر خود لازم و واجب نموده است ترک نمی‌کند. لیکن شما نیز راه هم مذهبانتان را اختیار نموده اید که هر چیز را از روی اتهام ایراد می‌کنید و به اهل سنت نسبت می‌دهید آنچه را که نگفته‌اند.

و نیز اهل سنت قائلند به اثبات قدر و تصریح می‌کنند به اینکه آنچه خدا خواسته، شده و آنچه نخواستہ نشده^۱ و اینکه هدایت تفضلی است از جانب او.

(اما شما رافضیها می‌گویید بر خدا واجب است که آنچه به گمان ما واجب است با بنده عمل کند و ضد آن بر او حرام است. پس شما چیز هایی را که خودش واجب نکرده و از شرع و عقل هم وجوب آن معلوم نشده است بر خدا واجب و یا حرام کرده اید و آنگاه از کسی که واجب ندانسته نقل می‌کنید که خدا ترک واجب می‌نماید و این عمل تلبیس شیطنت و فریب است.

و اما اینکه گفته اید اهل سنت برای افعال خدا غرض و حکمتی قائل نیستند؛ جواب این است که در مسأله‌ی تعلیل افعال و احکام خدا به حکمت ها دو قول در میان اهل سنت می‌باشد، اکثرأ علما در مبحث فقه به تعلیل قائلند و احکام را مبتنی بر حکمت و مصلحت می‌دانند و برخی از ایشان در اصول نیز به تعلیل تصریح کرده اند، و درباره‌ی غرض، معتزله قائل به آن می‌باشند در حالی که آنها از قائلین به امامت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌باشند اما فقهای و مانند آنان اطلاق لفظ غرض را بر خدای تعالی نوعی نقص و توهین می‌دانند چون اگر مثلاً گفته شود که فلانی از روی غرض این کار را می‌کند بسیاری از مردم چنین می‌فهمند که وی از روی هوی و هوس نفسانی و کینه‌ی مذموم عمل می‌نماید و خداوند متعال از این امر منزّه است.

۱- در کلمات رسول خدا صلی الله علیه و آله بسیار تکرار شده که: ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن. در قرآن نیز در سوره‌ی انسان آیه ی ۳۰ آمده که خدا به بندگان می‌فرماید: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ) و در سوره‌ی تکویر آیه ی ۲۹ فرموده: (وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ)

و اما اینکه گفته‌ای می‌گویی: (خدا ظلم می‌نماید و بیهوده کار می‌کند!!) باید گفت که هیچ مسلمانی چنین عقیده‌ای نداشته است خداوند از این گفتار پاک و منزّه و بلند است بلکه اهل سنت می‌گویند که خداوند را خالق افعال بندگان می‌دانند زیرا خود در قرآن کریم فرموده: (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) اهل سنت می‌گویند خداوند خالق افعال بندگان است و این عمل بنده اگر ظلم باشد پس خداوند خالق آن عمل است نه ظالم و این ظلم از بنده سر زده است نه خداوند. و خالق افعال اگر چه خداست ولی فاعل آن بندگانند و فعل منسوب به ایشان است چنانکه خالق عبادات حج و روزه‌ی ایشان خداست ولی عبادتشان منسوب به خودشان است و خدای تعالی حاجی و عابد و روزه گیر نیست و اگر خدا گرسنگی را در ایشان خلق کرد خدا گرسنه نیست و خدای تعالی را گرسنه نمی‌نامند، اگر خدا فعلی و یا صفتی را در محلی خلق کرد خود حق تعالی متصف به آن صفت و آن فعل نیست، و اگر چنین باشد خود به آنچه خلق کرده از اعراض متصف می‌گردد.

و معتزله و اتباع ایشان در اینجا اشتباه کرده‌اند که گفته‌اند خدا کلام ندارد مگر آنچه را که در غیر خود آفریده است خدا فعلی ندارد مگر آنکه از او منفصل باشد، و نزد ایشان قول و فعلی به خدا قائم نیست بلکه کلامی را که با ملائکه و انبیاء تکلم کرده و بر انبیاء نازل نموده چیزی است که در غیر، خلق کرده.^۱

پس اگر خدا در محلی ایجاد حرکت کرد او حرکت دهنده می‌باشد نه خالق حرکت و همچنین اگر رنگی و یا بادی و یا دانشی و یا قدرتی در محلی ایجاد کرد او رنگ دهنده و قدرت و علم دهنده است نه خالق آن^۲ و همچنین هرگاه کلامی را در محلی خلق کند.

۱- نویسنده در نقل مذهب معتزله گوید کلام خدا قیام صوری و قیام وقوعی دارد قیام صدور از خداست که آنرا ایجاد نموده، ولی قیام وقوعی آن محل وقوع آن است. حال آن محل درخت و یا اطراف درخت باشد مانند تکلم با موسی و یا چیز دیگر. مترجم.

۲- باید گفت او خالق است، قیام آن رنگ و یا آن دانش و قدرت به قیام صدور قائم به اوست، نه به قیام وقوعی زیرا قیام وقوعی آن به مخلوق است و خدا محل چیزی نشود و قیام صدور صادر از ذات نیست بلکه معلول اراده‌ی اوست.

و معتزله به افعال دیگر الهی استدلال کرده‌اند و گفته‌اند چنانکه او عادل و محسن است به عدل و احسانی که قائم به خلق او است، همچنین است کلام او، و این سخن علیه کسی است که افعال را از مخلوق می‌داند مانند اشعریه که نزد ایشان فعلی قائم به خدا نیست بلکه می‌گویند خلق همان مخلوق است نه غیر آن. و این قول عده‌ای از اصحاب مالک و شافعی و احمد بن حنبل است. و جمهور می‌گویند خلق غیر از مخلوق است، و همین عقیده‌ی حنفیه است و از اهل سنت ذکر شده. پس لازمه‌ی قول اشعری این است که بگویند افعال بندگان فعل خداست زیرا نزد او فعل خدا مفعول اوست پس افعال عباد را فعل خدا قرار داده، و به بندگان نسبت ندهد مگر به طریق مجاز بلکه می‌گویند افعال کسب بندگان است و کسب را تفسیر کرده به آن چیزی که در محل قدرت حاصل شود و مقرون به آن محل باشد. و اکثر مردم این قول را نادرست دانسته‌اند، و گفته‌اند کلام عجیب سه کلام است که یکی کسب اشعری است.

ولی اکثر اهل سنت افعال بندگان را در حقیقت فعل خودشان می‌دانند. و از اشعری نیز بعنوان قول دیگرش، این قول نیز نقل شده است. اما گفتار تو که می‌گویی اهل سنت می‌گویند: خدا فعل که نیکوتر و خوبتر باشد برای بندگان انجام نمی‌دهد بلکه آنچه فساد است مانند معاصی و کفر را انجام می‌دهد!!! (خدا برتر است از این نسبت). در جواب می‌گوییم: این قول بعضی از اهل سنت و طائفه شیعه است: ولی اکثر اهل سنت چنین اعتقادی ندارند بلکه می‌گویند خدای تعالی خالق و مربی و مالک هر چیز است او خالق بندگان و حرکات و عبادات و اراده‌های ایشان است، ولی قدر این را از ملک خدا نفی می‌کنند و بهترین چیزها مانند طاعت ملائکه و انبیاء و اولیاء را از ملک او خارج می‌دانند، و می‌گویند خدا طاعت را خلق نکرده، و قادر نیست که بنده را به آن وادار نماید و به بندگان الهام کند و قادر نیست که احدی را هدایت کند، در حالیکه ابراهیم علیه السلام در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۸ می‌گوید: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً﴾. یعنی: «پروردگارا قرار ده ما را فرمانبردار خودت و همچنین از اولاد ما گروهی را فرمانبردار و تسلیم خود بدار.»

و در سوره‌ی ابراهیم آیه ۴۰ می‌گوید: ﴿رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ﴾ یعنی: «پروردگارا مرا بپا دارنده‌ی نماز بگردان.»

اما اینکه خداوند اصلح (یعنی بهتر) را برای بندگان خود نمی‌کند، گروهی از کسانی که قدر را ثابت می‌کنند چنین گفته‌اند، و گویند: خلق و امر حق تعالی محض متعلق به خواست خودش می‌باشد و موقوف بر مصلحت نیست، و اما اکثر علمای فائلد که همانا خدای تعالی امر کرده بندگان را به آنچه در آن صلاح ایشان است، و از آنچه موجب فساد ایشان است نهی کرده، و رسولان خود را برای مصلحت عمومی فرستاده اگر چه ارسال رسل برای بعضی از مردم ضرر داشته ولی در آن حکمت‌ها است، که این قول اکثر فقهای، اهل حدیث، اهل تصوف و کرامیه است، و می‌گویند اگر در بعضی از مخلوقات ضرری باشد- مانند گناها- لابد برای حکمت و مصلحتی خدا آنها را خلق نموده است.

و این ایرادی که تو کردی، ایراد خودت نیست بلکه در اصل ایرادی است که معتزله بر اشعریه نموده‌اند همان اشعریه که بخاطر مبالغه در مسایل قدر متهم به جبر شده‌اند، و طبایع و قوای حیوانی را منکر شده و برای مخلوقات حکمت و علتی ندانسته‌اند و از اینروست که گفته شده است که آنها از این انکار دارند که خداوند آنچه را که انجام میدهد بخاطر جلب مصلحت برای بندگان خود و یا دفع ضرر از آنها می‌کند و حال آنکه ایشان نمی‌گویند که خدا مصلحتی را انجام نمی‌دهد بلکه می‌گویند بر خدا این کار واجب نیست و می‌گویند خدا کار را برای این و آن نمی‌کند بلکه به محض اراده و مشیت خود می‌کند.

اما گفتار تو که اهل سنت می‌گویند: مطیع مستحق ثواب و عاصی مستحق عقابی نیست، بلکه گاهی خداوند پیامبری را عذاب و ابلیس را رحم می‌کند!!، باید گفت که اهل سنت هیچ یک چنین اعتقادی ندارند و این نسبتی ناروا بر ایشان است. بلکه گویند جایز است خدا گناهکار را عفو کند و صاحبان گناه‌های بزرگ را از آتش بیرون آورد و اهل توحید در آتش جاویدان نمی‌ماند، اما در مورد استحقاق، می‌گویند بنده بر خدا حقی

ندارد و خدا چنین وعده داده است که اهل طاعت را ثواب می‌دهد و وعده خدا انجام شدنی است و خداوند در وعده خود خلافت نمی‌کند چنانکه فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ﴾ (آل عمران: ۹ و رعد / ۳۱).

«همانا خداوند خلاف وعده نمی‌کند.»

و اما اینکه او بر خود واجب کرده باشد و به عقل امکان معرفت آن باشد، محل نزاع است، لیکن اگر کسی را بخواهد عذاب کند احدی نتواند مانع او شود چنانکه در سوره ی مائده آیه ی ۱۷ خدای تعالی می‌فرماید:

﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا إِنْ أَرَادَ أَنْ يُهْلِكَ الْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ، وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ «بگو پس کیست که چیزی از اراده‌ی خدا را مالک بوده و مانع آن شود، اگر خدا بخواهد که عیسی پسر مریم و مادرش و تمام اهل زمین را هلاک نماید؟! و خدای تعالی هر گاه از کسی حساب بگیرد او را عذاب خواهد کرد. چنانکه رسول خدا ﷺ فرموده: «من نوقش الحساب عذاب» و نیز آن حضرت ﷺ فرموده: «احدی از شما بعمل خود وارد بهشت نمی‌شود، گفتند حتی شما یا رسول الله؟ فرمود آری، مگر آنکه رحمت خدا مرا فرا گیرد» و درست این است که اگر مقدر باشد که خدا کسی را عذاب کند، جز اینکه سزاوار عذاب باشد او را عذاب نمی‌کند، زیرا که او از ستم کردن منزّه است.

اما گفتار تو که اهل سنت انبیاء را معصوم نمی‌دانند باطل است باید گفت اهل سنت متفقند که انبیاء در امر تبلیغ رسالت معصومند و همین مقصد رسالت است. و گاهی می‌شود از پیامبران گناهانی سرزند، لیکن خداوند ایشان را بر گناه شان تنبیه می‌کند و هرگز بر خطا و فسق باقی نمی‌ماند یعنی خداوند ایشان را بر اشتباه شان متوجه می‌سازد.

و به تحقیق حضرت داود علیه السلام پس از توبه بهتر از قبل از توبه بود. البته بنده گناه می‌کند ولی به واسطه توبه داخل بهشت می‌گردد. اما رافضه روش نصاری را پیش گرفته اند، چه خداوند بندگان را به اطاعت رسولان و تصدیق آنان از آنچه از آن خبر داده‌اند امر کرده، و از غلو و شرک در حق آنان نهی نموده است؛ ولی نصاری بر خلاف

دستور خدا در حق حضرت مسیح غلو کرده‌اند و دین او را عوض کرده و عصیان نموده و به شرک آلوده شده و از دین او خارج شدند؛ همچنین رافضه علی رغم آیات قرآن عمل کرده و درباره‌ی انبیاء و پیشوایان خود غلو نموده و آنها را ارباب گرفتند^۱ و آیات قرآنی را که از توبه‌ی انبیاء، و طلب آمرزش ایشان از خدا خبر داده است تکذیب نمودند. مساجد ایشان خلوت، و نماز جمعه و جماعت در میانشان تعطیل است. ولی قبور بزرگان خود را تعظیم می‌کنند و مشاهدی بر قبرها بنا کرده و بر آنها معتکف شده و به سوی آنها مسافرت نموده و در آنجا اجتماع می‌کنند حتی حج به سوی مشاهد را از حج خانه خدا بزرگتر و بالاتر می‌دانند^۲ و حال آنکه رسول خدا ﷺ فرموده:

(لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد.)

«خدا لعنت کند یهود و نصاری را که قبرهای پیامبرانشان را مساجد قرار دادند.»

و رسول خدا ﷺ مردم را بر حذر داشته از این کار و فرموده:

۱- خدای تعالی صریحاً از گرفتن ارباب نهی نموده و در سوره‌ی آل عمران آیه ۸۰ فرموده: (وَلَا يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا لِلْمَلَائِكَةِ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ). در آیه ۶۴ همین سوره فرموده: (وَلَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ) و در سوره‌ی توبه آیه ۳۱ فرموده: (اتَّخِذُوا أَحِبَّائِهِمْ وَرُحَمَاءَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَنَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) در این آیات حق تعالی هر کس را که انبیاء و اولیاء و ملائکه را ارباب بگیرد راز آنان چیزی بخواد مشرک و کافر خوانده است. آیا اینکه علمای شیعه ائمه را باب الحوائج می‌دانند و آنان را برای برآورده شدن حاجات خود واسطه قرار می‌دهند موافق آیات فوق رفتار می‌کنند؟!.

۲- در کتاب وسائل الشیعه و مفاتیح و سایر کتب حدیث شیعه ثواب یک زیارتگاهی از هزار حج و گاهی از یک میلیون حج بهتر و گاهی هر قدمی را یک حج و عمره به حساب آورده‌اند که شاعر ایشان گوید:

یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا هفت مزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است کسی نبوده از ایشان ببرد اگر ثواب زیارت از یک میلیون و یا هزار حج بالاتر است پس چرا در قرآن حتی در نیم آیه از آیات آن به این ثواب اشاره نشده، بلکه از رفتن به زیارت نهی شده است. و آیات زیادی خواندن غیر خدا را شرک خوانده است.

«إِنَّ مِنْ شَرِّ النَّاسِ مَنْ تَدْرِكُهُمُ السَّاعَةُ وَهُمْ أَحْيَاءُ يَتَخَذُونَ الْقُبُورَ مَسَاجِدَ.»
«همانا از بدترین مردم کسی است که قیامت آنها را دریابد در حالی که آنان زنده‌اند و آنان قبرها را مسجد قرار می‌دهند.»^۱

و این روایت را ابن حبان در کتاب صحیح خود نقل کرده. و رسول خدا ﷺ فرمود:
«اللَّهُمَّ لَا تَجْعَلْ قَبْرِي وَثْنًا يَعْبُدُ، إِشْتَدَّ غَضَبُ اللَّهِ عَلَيَّ قَوْمِ اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ.»
این روایت را مالک در موطأ نقل نموده است. در حالیکه شیخ مفید که از علمای شیعه است کتابی نوشته بنام «حج المشاهد» و قبور مخلوق را مانند کعبه قرار داده که حج کنند.^۲

۱- اینان یک قبر را از صد مسجد بالاتر و افضل می‌دانند و در حدیث ایشان ذکر شده که: «من زار قبر فاطمه بقم وجبت له الجنة» یعنی: کسی که قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر را در قم زیارت کند بهشت بر او واجب شود. با این که اگر کسی صدها مسجد را زیارت کند بهشت بر او واجب نشود، ولی اینان برای کسی که قبر فاطمه دختر حضرت کاظم را زیارت کند بهشت را واجب می‌دانند، و امثال این حدیث در کتب ایشان فراوان یافت می‌شود: شما اگر قم و یا مشهد حضرت رضا بروید خواهید دید که صبح تمام مساجد آنجاها بسته و یا خلوتست، ولی در اطراف قبر شلوغ و روی شانه هم می‌روند با این که در کتب خودشان نیز طعن و لعن و مذمت زائرین قبور از رسول خدا ﷺ نقل و ذکر شده است مانند کتاب وسائل الشیعه و غیر آن ولی اینان توجهی به این احادیث ندارند. و اینان مشاهد را در حکم، مانند مساجد بلکه بالاتر می‌دانند و می‌گویند در حررها و مشاهد و قبور امامان نباید حیض و جنب وارد شود و حتی بعض از ایشان نوشته‌اند در رواقها نیز نباید جنب و حیض وارد شود و بعضی از ایشان بول و غائط کردن در تربت و زمین کربلا را حرام دانسته‌اند و اهالی کربلا را در محظور قرار داده‌اند.

۲- اینان کتب مناسک زیارت را که بزرگان شان نوشته‌اند مانند قرآن دست به دست می‌گردانند و مشاهد را از عرش الهی بالاتر دانسته و طواف قبری را از طواف عرش بالاتر می‌دانند. و شعرای ایشان در تمجید از زیارت قبر اشعار بسیار سروده و گزافها بسیار گفته‌اند، خود من در مجله برچم اسلام» به تاریخ دهم محرم ۱۳۶۶ در بین سطور فارسی دیدم یکی از شعرای ایشان بنام عبدالکریم فقیهی شیرازی در زیارت قبر اشعاری گفته که مطلع آن اشعار، دو شعر زیر بود.

هی الطفوف، فطف سبعا بمعناها فما لمكة معنی مثل معناها

اما اینکه حلی از قول اهل سنت می‌گوید: «پیامبر خدا ﷺ بر اقامت کسی تصریح نکرده و بدون وصیت وفات نموده.» در جواب او گوییم: این قول تمام اهل سنت نیست، بلکه جماعتی گفته‌اند که پیامبر خدا ﷺ صریحاً اقامت ابوبکر را بیان نموده و ابو یعلی دو قول از احمد نقل کرده: یکی آن که امامت به واسطه‌ی انتخاب اهل حل و عقد یعنی مهاجرین و انصار ثابت شده.^۱

دوم اینکه به نص و خبر خفی و اشاره ثابت شده است. و حسن بصری و بکر بن اخت عبدالواحد و بعضی از خوارج نیز همین قول را پذیرفته‌اند. ابن حامد گوید: دلیل

ارض ولكنما السبع الشداد لها دانت وطأاً أعلاها لأدناها

که در این اشعار زیارت قبر حسین در کربلا را از زیارت خانه خدا در مکه بالاتر دانسته دانسته است. سلاطین شیعه در جنگها مال مسلمین را غارت نموده و سیم و زرهای غصبی را صرف تزئین مقبره‌ها و ضریح‌ها و گنبدها و گلدسته‌های قبور نموده‌اند.

۱- در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به امیر المومنین علی ﷺ می‌دانند آمده که امیر المومنین گفته است: «نه با یعنی القوم الذین بايعوا ابابكر و عمر و عثمان علی ما بايعوهم علیه فلم یکن للشاهد یختار و لا للغائب أن یرد وانما الشوری للمهاجرین و الأنصار فإن اجتمعوا علی رجل سموه إماماً کان ذلک لله رضی فإن خرج عن امرهم خارج بطعن أو بدعه ردوه إلی ما خرج منه فإن أبی قاتلوه علی اتباعه غیر سبیل المومنین و ولاء الله ما تولى.»

یعنی، کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت نمودند به همان طور هم با من بیعت نمودند، پس حاضر حق انتخاب دیگری را ندارد و غایب حق رد کردن امام منتخب را ندارد. و همانا شورای انتخاب، حق مهاجرین و انصار است، پس اگر اینان فردی را برای خلافت انتخاب کردند و او را امام نامیدند، رضای خدا در آن می‌باشد، و اگر کسی از امر ایشان به واسطه طعن زدن و یا بدعتی بیرون رود باید او را بر گردانند و اگر نپذیرفت با او قتال کنند زیرا او راه مومنین را پیروی نموده است.

از حسن مثنی که نواده‌ی حضرت علی ﷺ می‌باشد سوال شد که بعضی گویند پیامبر ﷺ علی را از جانب خداوند بر امر خلافت تعیین نمود؟ او در پاسخ گفت که اگر چنین باشد علی ﷺ اول مقصر و گناهکار است زیرا پس از فوت رسول خدا ﷺ به مسجد نرفت تا خلافت خود را انجام دهد و قیام و اقدامی ننموده و حتی سخنی به میان نیاورد بلکه همواره از تصدی خلافت بیزاری می‌جست.

بر اثبات خلافت ابوبکر صدیق با خبر واضح آن است که بخاری روایت کرده از جبر بن مطعم رضی الله عنه که گفت: «زنی خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمد، حضرت او را امر کرد که دوباره برگردد به سوی او، آن زن گفت اگر آمدم و شما را نیافتم؟ گویا می‌خواست وفات حضرتش را خبر دهد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آمدی و مرا نیافتی بیا نزد ابوبکر» وی احادیثی ذکر کرده و گفته که دلالت صریح بر امامت ابوبکر دارد، مانند حدیث حذیفه رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اقتدا کنید به دو کسی که پس از من می‌باشند: ابوبکر و عمر» و علی بن زید بن جدعان از عبدالرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه و او از پدرش روایت کرده که گفت: «رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی فرمود: کدامیک از شما خوابی دیده؟ گفتم: من ای رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم گویا ترازویی از آسمان پایین آمد و شما با ابوبکر در آن وزن شدید و شما بر ابوبکر ترجیح داشتید، پس از آن ابوبکر با عمر وزن گردید و ابوبکر بر عمر ترجیح داشت و سپس عمر با عثمان در آن وزن شدند، و عمر ترجیح داشت، بعد آن ترازو بالا رفت، در اینجا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود خلافت پس از نبوت است، سپس ملک را خدا به هر کس بخواهد می‌دهد.» و این خبر را احمد بن حنبل نیز در مسند خود روایت نموده است، و گوید: «ابو داود از جابر رضی الله عنه روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مرد صالحی شبی در خواب دید که ابوبکر به رسول خدا صلی الله علیه و آله بسته شده و عمر به ابوبکر و عثمان به عمر، جابر گفت چون از نزد پیامبر برخاستیم گفتیم مرد صالح رسول خدا است و اما بسته شدن بعضی به بعضی، والیان امری هستند که خدا پیامبرش را به آن امر مبعوث نموده است.» و از همین قبیل است حدیث صالح بن کیسان که روایت نموده از زهری و او از عروه و او از عایشه رضی الله عنها که گفت: بر رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد شدم آن روزی که درد بر آن حضرت عارض شده بود، پس فرمود: «پدرت را با برادرت احضار کن تا برای ابوبکر نوشته‌ای بنویسم، سپس فرمود: خدا و مسلمین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را.»

این حدیث در صحیح بخاری و مسلم آمده است. و از ابن ابی ملیکه روایت شده از عایشه رضی الله عنها که گفت: چون بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله سنگین شد، فرمود: «عبدالرحمن بن ابی بکر را احضار کن تا برای ابوبکر کتابی بنویسم که بر او اختلاف نشود.» سپس فرمود:

«معاذ الله پناه به خدا می‌خواهیم از اینکه مؤمنین در حق ابوبکر اختلاف کنند»، و ابن حامد احادیث دیگری را که دلالت به تصریح پیامبر ﷺ بر امامت ابوبکر می‌کنند، مانند احادیث پیش ساختن او در نماز نیز ذکر کرده است، و نیز بعضی از احادیث را در این مورد آورده است که صحیح نیست.

ابن حزم^۱ گوید: در امامت اختلاف شده است: طایفه‌ای گفته‌اند رسول خدا ﷺ جانشینی معین نکرد، و طایفه‌ای گفته‌اند چون ابوبکر را خلیفه‌ی خود بر نماز قرار داد همین دلیل بر این است که او به امامت و خلافت سزاوارتر است. و بعضی گفته‌اند خیر، چون فضلش ثابت تر بود او را برای خلافت مقدم داشتند، و طایفه‌ای گفته‌اند بلکه رسول خدا بر خلافت ابوبکر پس از خودش با نص آشکار تصریح فرموده و ما هم همین را می‌گوییم به چند برهان:

یکی اجماع تمام مردم بر اقامت او که خدا درباره‌ی شان در سوره‌ی حجرات آیه ۱۵ فرموده ﴿أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ یعنی: «ایشان راستگو یانند.» و چنین مردمی او را خلیفه خواندند. و خلیفه در لغت آن کسی است که، شخصی او را به جانشینی برگزیند نه اینکه بدون گزینش در جای کسی باشد.^۲

در زبان عربی برای خلیفه جز چنین معنایی درست نیست: و گفته می‌شود: «استخلف فلان فلاناً فهو خلیفته و مستخلفه» یعنی فلان فلان را جانشین گرفت پس او جانشین اوست، و اگر بدون گزینش جاگزین او شود پس در زبان عربی خلیفه نامیده نمی‌شود بلکه گفته می‌شود:

﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ﴾ یعنی خالف به معنی باز مانده و یا جاگزین گفته می‌شود نه خلیفه و جانشین. و نیز محال است که تنها او را بخاطر پیش ساختن در

۱- در کتاب: «امامت و مفاضله» که بهترین کتاب در موضوع خلافت است.

۲- و کسانی ابوبکر را به خلافت معرفی کردند که خدا به صداقتشان شهادت داده و ایشان پیامبر و مقصود او را بهتر از همه می‌شناختند.

نماز خلیفه و یا جانشین گویند، زیرا که ابوبکر این نام را در زمان زندگی پیامبر ﷺ هرگز کسب نکرده بودند، و از این چنین بر می آید که منظور از خلیفه بودن جانشین بودن در غیر نماز است.

برهان دوم: رسول خدا ﷺ کسانی مانند علی را در غزوه ی تبوک و ابن ام مکتوم را در غزوه ی خندق و عثمان را در غزوه ی ذات الرقاع و نیز عده ی دیگری را که بر یمن و یا بحرین و غیر آن خلیفه ی موقت خود نمود، ولی مردم آنان را خلیفه مطلق ننامیدند و محال است مردمی که قرآن به راستگویی آنان گواهی داده بدون اینکه پیامبر ابوبکر را صریحا خلیفه کرده باشد بر او جمع شوند! و نیز در روایت صحیح آمده است که «زنی گفت یا رسول الله اگر در برگشتن تو را نیافتم چه کار کنم؟- گویا منظور آن زن رحلت پیامبر ﷺ بود- رسول خدا ﷺ فرمودند: «بیا نزد ابوبکر» ابن حزم می گوید این نص آشکار بر جانشینی ابوبکر است. و از رسول الله ﷺ ثابت شده که آن حضرت به عائشه ﷺ در وقت بیماری که وفات نمودند فرموده اند: «همانا اراده کردم که کسی را به طرف پدر و برادرت بفرستم و چیزی بنویسم و پیمانی ببندم تا اینکه کسی نگوید که من سزاوارترم و یا آرزوکننده ی آرزوی خلافت کند، لیکن خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی خواهند.»

پس این حدیث دلیل صریح است بر جانشین گرفتن پیامبر ﷺ ابوبکر را.

گفتم- یعنی ابن تیمیه:- بلکه این نص دلالت بر عدم جانشین گرفتن ابوبکر ﷺ می کند، و تنها دلالت بر آن می کند که پیامبر ﷺ راضی و خوشنود بودند که ابوبکر ﷺ پس از ایشان جانشین شان باشد، و نیز این باور را می رساند که آن حضرت ﷺ می دانستند که امت بعد از او بر امامت و خلافت ابوبکر جمع می شوند، از اینرو از تصریح دادن آشکار سکوت کردند و بر این اکتفا نمودند که خداوند امتش را بر خلافت و امامت ابوبکر جمع می کند.

ابن حزم اضافه می کند دلیل کسی که می گوید پیامبر ﷺ او را خلیفه قرار نداد قول عمر است که گفت: اگر جانشین معین کنم پس به تحقیق آنکه از من بهتر بود جانشین معین کرد، یعنی ابوبکر. اگر تعیین نکنم و شما را بدون جانشین بگذارم پس به تحقیق

آنکه بهتر از من بود معین ننمود، یعنی رسول خدا ﷺ و همچنین به این روایت عایشه رضی الله عنها استدلال کرده‌اند که از او سؤال شد: اگر رسول خدا ﷺ جانشین تعیین می‌کرد چه کسی را انتخاب می‌نمود؟ گفت: ابوبکر را، ابن حزم می‌گوید قول عمر و عایشه رضی الله عنهما معارض اجماع اصحاب و آن دو حدیث که دارای سند است، نیست، و آنها از این دو حدیث خبر نبودند بلکه مقصود عایشه و عمر رضی الله عنهما جانشینی با عهد مکتوب بوده است.

تا آنکه می‌گوید استاد ما ایب تیمیه گفته برای شیعه دلیلی بر وجود نص نیست، و همانطوری که راوندیه گفته‌اند پیامبر ﷺ به خلافت عباس نص نمود، چنانچه امامیه به نص بر خلافت علی رضی الله عنه قائلند. قاضی ابوبعلی گفته جماعتی از راوندیه گفته‌اند که پیغمبر ﷺ به طور معین نص بر عباس عموی خود نمود، و این را آشکارا اعلام کرد، ولی امت به این نص رسول خدا ﷺ کافر و مرتد شدند و عناد نمودند. بعضی از ایشان گفته‌اند پیامبر خدا ﷺ بر خلافت عباس و فرزندان او تا قیام قیامت نص نمود. و ابن بطه روایت کرده به اسناد خود از مبارک بن فضاله که گفت: شنیدم حسن رضی الله عنه را که به خدا قسم می‌خورد که رسول خدا ﷺ ابوبکر را خلیفه گردانید دلیل عمده‌ی قائلین به نص آشکارا بر ابوبکر، نامیدن صحابه او را به «خلیفه رسول الله» می‌باشد: گفته‌اند خلیفه، بر کسی که او را غیر او تعیین کرده باشد اطلاق می‌گردد (یعنی صحابه که ابوبکر را خلیفه پیامبر می‌دانستند دلیل است بر اینکه پیامبر او را جانشین خود نموده) و گفته‌اند که فعل به معنی مفعول است یعنی خلیفه به معنی خلیفه شده از غیر. ولی این دلیل کامل نیست زیرا همانطور که کسی که غیر او، او را جانشین خود تعیین نموده، خلیفه می‌گویند، کسی را هم که جانشین و قائم مقام کس دیگر تعیین او باشد نیز خلیفه گویند. و رسول خدا ﷺ فرمود: «من جهز غازیا فقد غزا و من خلفه فی أهله بخیر فقد غزا.» و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الأهل.» و خدای تعالی در سوره‌ی انعام آیه ۱۶۵ فرموده: ﴿وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾ و در سوره‌ی یونس آیه ۱۶ فرموده: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه ۳۰ فرموده ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ و در سوره‌ی ص آیه ۲۶

فرموده: ﴿يَدَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ﴾ یعنی جانشین کسان قبل از تو، نه خلیفه‌ی خدا، چنانکه بعضی از کفار وحدت وجودی قائلند که انسان نسبت به خدا مانند مردمک چشم است و انسان جامع اسماء حسنا‌ی الهی است و خدا را با انسان در صفات متحد دانسته و از مشرک بدتر شده اند، و از سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۱ دلیل آورده اند: (وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) که آدم مثل خداست نعوذ بالله، خدای تعالی برتر و منزّه است از شبیه و مثل و مانند، زیرا خدا غیر خود را خلیفه نمی‌کند و خلافت برای کسی است که غائب گردد و خدای تعالی همیشه و بلا انقطاع حاضر و ناظر و مدبر و کار ساز است و هرگز غائب نمی‌شود و او جانشین بنده‌ی خود است هرگاه که بنده از خانواده اش غایب گردد. و روایت شده که به ابوبکر گفته شد یا خلیفه الله، او گفت بلکه من خلیفه‌ی رسول الله می‌باشم و همین مرا کافی است.

و یکی از دلایل کسانی که می‌گویند خلافت ابوبکر رضی الله عنه به نص خفی بود این قول ثابت رسول الله است که فرمود: «خواب دیدم لب چاهی آب کشیدم پس فرزند ابی قحافه آنرا گرفت و دو دلو بزرگ و یا چند دلو آب کشید و در کشیدن او ضعف بود و خدا او را پیامزد، سپس آنرا ابن الخطاب گرفت پس لبریز شد، پس شخصیت قوی ای مثل او ندیدم که جایی بشکافت تا مردم تشنه به دور آن جمع شوند». و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند «امر کنید ابوبکر را که به مردم نماز بخواند» پس در مدت بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله او امامت در نماز را بر عهده داشت، و روزی که وفات می‌نمود پرده‌ی مسجد را بلند کرد در حالیکه مردم پشت ابوبکر نماز می‌خواندند و خوشحال شد.

و در حدیثی فرموده اند: «اگر من از اهل زمین دوستی می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را به دوستی بر می‌گزیدم، و همه در هایی را که به مسجد باز می‌شد بستند مگر آنرا که به خانه‌ی ابوبکر راه داشت.»

در سنن ابوداود آمده است که اشعث از حسن و وی از ابوبکر روایت می‌کند که رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمودند: «چه کسی از شما خواب دیده؟ در جواب یکی گفت: من در خواب دیدم که گویی ترازویی از آسمان فرود آمد، و شما و ابوبکر وزن کرده شدید و

شما از او گران تر بودید سپس ابوبکر و عمر با هم وزن کرده شدند و ابوبکر گران تر بود.» و همین حدیث را از طریق حماد بن سلمه از ابن جدعان از عبدالرحمن بن ابی بکره از پدرش نیز روایت کرده اند؛ و در آن آمده است که پیامبر ﷺ فرموده اند: «جانشینی نبوت است، بعد از آن خداوند هر کسی را که بخواهد پادشاهی می‌دهد.» و ابوداود آن را از حدیث زهری از عمرو بن ایان از جابر روایت کرده است که می‌گفت که پیامبر ﷺ فرموده است:

«امشب برای مرد صالحی در خواب نشان داده شده است که ابوبکر به رسول الله ﷺ آویزان شده- یعنی بسته شده- و عمر به ابوبکر آویزان شده و عثمان به عمر آویزان شده است» سپس گفت: هنگامی که از نزد رسول الله ﷺ برخاستیم گفتیم: «آن مرد صالح پیامبر ﷺ است، و کسانی که یکی به دیگر آویزان شده بودند و ایان امری که خداوند به آن پیامبر خود را فرستاده است می‌باشد.»

و حماد بن سلمه از اشعث بن عبدالرحمن از پدرش از سمره ﷺ روایت کرده که: مردی گفت: یا رسول الله، خواب دیدم گویا دلوی از آسمان انداخته شد، ابوبکر لب آن را گرفت و نوشید، نوشیدن ضعیفی، سپس عمر آمد و لبهای آن را گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس عثمان آمد و گرفت و نوشید تا پهلوی او پر شد، سپس علی آمد و لبهای آن را گرفت و آن را جذب کرد و از آن چیزی بر او پاشید.

و از سعید بن جمهان از سفینه ﷺ روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: «خلافت و جانشینی نبوت سی سال است، سپس خدا پادشاهی را به هر کس که خواهد می‌دهد» به سفینه گفتم که اینان یعنی بنی مروان گمان می‌کنند که علی خلیفه نبود، گفت: دروغ می‌گویند.

بدون شک گفته‌ی آن عده مردمان از اهل سنت که «می‌گویند پیامبر ﷺ به خلافت ابوبکر ﷺ تصریح کرده است.» از قول کسی که می‌گوید خلافت عباس و یا علی ﷺ به نص ثابت شده است موجه تر و درست تر است، زیرا کسانی که مدعی خلافت عباس و علی ﷺ به نص است دلیلی ندارند، و سخن شان دروغ محض است، و کسی که از احوال

اسلام و زمان پیامبر ﷺ با خبر باشد آن را خوب می‌داند، و یا اینکه به سخنهایی چون نایب گرفتن علی علیه السلام در وقت جنگ تبوک، استدلال می‌کند، و این استدلال به این امر دلالت نمی‌کند.

درست این است که پیامبر خدا ﷺ کسی را جانشین خود نکرد و فقط مسلمین را رهنمایی فرمود و به واسطه‌ی اموری ایشان را به سوی ابوبکر ارشاد کرد، وی او را لایق دید و به او خوشنود بود و عزم کرد برای او عهدنامه‌ای به خلافت بنویسد اما دید مسلمین بر او اجتماع دارند، و اگر یقین می‌کرد که بر امت مشتبّه می‌شود البته بیان قاطعی مینمود^۱، چنانکه خود فرمود: «خداو مؤمنین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را» باضافه اتفاق امت یا رضای رسول خدا از عهد نامه بهتر و رساتر است.

اما گفته‌ی تو بر این که: می‌گویند: امامت ابوبکر پس از رسول خدا ﷺ به بیعت عمر و به رضای چهار نفر بوده است (در جواب گوئیم: امامت ابوبکر به بیعت تمام مهاجرین و انصار بود. اگر فردی مانند سعد بن عبادہ بیعت نکرد و بیعت نکردن یک نفر ایرادی بر ما نیست در حالی که می‌دانیم بسیاری از صحابه و تابعین پس از عثمان با علی علیه السلام بیعت نکردند آیا بیعت نکردن اینان امامت را از علی علیه السلام سلب می‌کند؟ مذهب اهل سنت این است که امامت نزد ایشان با موافقت صاحبان شوکت منعقد می‌شود و به واسطه‌ی ایشان مقصود از امامت حاصل می‌گردد که همانا قدرت و تمکن جهت اجرای قوانین اسلام می‌باشد، و لذا می‌گویند هرکسی را که قدرت و سلطنت باشد، او اولوا الامر است و مسلمین به اطاعت ایشان مامورند مادامی که امر به عصیان خدا نکند. پس امامت و زمامداری، ملک و تسلط است نیکوکار باشد یا بدکار^۲ اما ملک و تسلط به موافقت سه یا

۱- ولی چون بنای امامت و پیشوایی بر زمامداری بر شوری و مشورت است لذا صلاح ندید کسی را انتصاب کند، زیرا انتصاب بر خلاف انتخاب است. مترجم.

۲- چنانکه در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به علی علیه السلام می‌داند آمده است، و به همین زودی حدیث آن جناب خواهد آمد.

چهار نفر تحقق پیدا نمی‌کند و لذا علی علیه السلام پس از بیعت مردم با او و حصول شوکت به وسیله آن امام گردید.

امام احمد بن حنبل رحمه الله می‌گوید: چه آنکه با رای و رضایت مردم انتخاب شود و چه آنکه به زور سلاح بر مردمان مسلط گردد و امیر المؤمنین نامیده شود نیکوکار باشد یا بدکار، و جایز است که^۱ صدقات به او داده شود.

و هنگامی که از امام احمد بن حنبل رحمه الله درباره‌ی این قول پیامبر صلی الله علیه و آله که فرموده: «من مات ولیس علیه امام مات میتة جاهلیة» فرمود: می‌دانی امام کیست؟ امام کسی است که تمام مسلمین بر وی اتفاق کنند، پس ابوبکر رضی الله عنه بدین جهت مستحق امامت و زمامداری شد که مردم بر او اجماع کردند و لذا امامت او موجب رضای خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید، پس او به واسطه بیعت صاحبان قدرت امام شد، همچنین چون با عمر بیعت کردند و از او اطاعت نمودند امام شد.

و اگر بفرض به وصیت ابوبکر اعتنا نمی‌کردند و با عمر بیعت نمی‌نمودند وی امام نمی‌شد، چه جایز باشد و چه جایز نباشد، پس حلال و حرام متعلق به کارهاست، و اما خود زمامداری و تسلط عبارت از قدرتی است که بدست می‌آید. و آن گاهی بگونه‌ای بدست می‌آید و حال می‌شود که خدا و رسول صلی الله علیه و آله آن را دوست می‌دارند مانند تسلط خلفای راشدین، و گاهی بر وجهی بدست می‌آید که خوشنودی خدا و رسول در آن نیست مانند سلطنت ستمگران و اگر به فرض عمر و طایفه‌ای با ابوبکر بیعت می‌کردند و سایر اصحاب از بیعت با آنان خودداری می‌نمودند، امامت حاصل نمی‌شد، ولی او با بیعت جمهور مردم خلیفه شد و لذا بنابراین تخلف یک نفر (سعد بنی عباده رضی الله عنه) در مقصود خلافت تأثیری نداشت. و اما اینکه عمر به بیعت با ابوبکر سبقت گرفت هر بیعتی چنین است که به ناچار یکی سبقت می‌گیرد. و اگر چند نفری به بیعت راضی نباشند تأثیری نخواهد گذاشت، زیرا با ادله شرعی استحقاق ثابت شده است.

۱- منظور از صدقات همان زکات است که هرگاه امیر یا خلیفه‌ای برای مسلمانان تعیین شود می‌تواند زکات فرض مسلمانان را جمع کند و در مصارف شرعی آن که خداوند تعالی بیان فرموده است مصرف نماید.

اما پس از وفات ابوبکر رضی الله عنه مردم بنا به وصیت او با عمر رضی الله عنه بیعت کردند زیرا به واسطه‌ی بیعت مسلمین او خلیفه شد، پس تحقق امامت او به واسطه‌ی مردم بود. اما در پاسخ قول تو: «سپس عثمان را بعضی انتخاب کردند» می‌گوییم بلکه مردم بر بیعت با او اجماع کردند و احدی تخلف نکرد. امام احمد بن حنبل رحمه الله در روایت حمدان بن علی می‌گوید: «در میان خلفای بیعتی محکمتر از بیعت با عثمان نبود.» باید گفت قول امام احمد درست است: زیرا اگر به فرض عبدالرحمن ابن عوف رضی الله عنه با او بیعت می‌کرد ولی علی و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و صاحبان شوکت بیعت نمی‌کردند وی امام نمی‌شد. حضرت عمر رضی الله عنه امر خلافت را به مشوره‌ی شش نفر گذاشت که از بینشان خلیفه تعیین کنند و سه نفر به اختیار خودشان از نامزدی خلافت کنار رفتند و آن سه طلحه، زبیر و سعد بن ابی وقاص بودند، و عثمان، علی و عبدالرحمن بن عوف باقی ماندند و اینان اتفاق کردند که عبدالرحمن زمامدار و متولی نشود و یکی از آن دو متولی گردد. عبدالرحمن سه روز کوشش کرد، نخواست و چشم بهم نگذاشت و با سابقین از اصحاب رسول و انصار مشوره کرد همه اشاره به عثمان کردند و پس از سه روز تحقیق با عثمان بیعت کردند نه بخاطر اشتیاقی که عثمان به خلافت داشته و نه به جهت ترسی که مردم از او داشته باشند.

و قول حلی که: «سپس علی رضی الله عنه به بیعت مردم امام شد»: در جواب می‌گوییم: اختصاص دادن حضرت علی رضی الله عنه به بیعت مردم بدون مخصوص و بدون دلیل است زیرا خلفای سه گانه که قبل از او بودند بیعت آنان نیز چنین بود بلکه بهتر و جامعتر و رساتر بود. و پس از شهادت حضرت عثمان رضی الله عنه در حالیکه دلها مضطرب و پریشان بود با علی بیعت شد تا آنکه گفته شد طلحه با اکراه حاضر شده و به زور او را برای بیعت آوردند و اهل فتنه در مدینه شوکت داشتند و بسیاری از اصحاب مانند حضرت عبدالله بن عمر و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم با علی بیعت نکردند پس چگونه به بیعت خلق با علی قائل می‌باشی در حالی که در حق سایر خلفاء چنین نظری ندارد؟!!!!

اما آن که با علی علیه السلام بیعت کردند در نگرانی بودند. بعد از بیعت از او رو گردان شدند، و اهل شام و غیر آن از بیعت با او خودداری نمودند تا از قاتلان عثمان انتقام گیرد. حتی طایفه‌ای گفتند علی و معاویه هر دو امامند، و گروه دیگری گفتند امامی برای عموم نداریم بلکه آن هنگام را زمان فتنه خواندند، و این قول، قول طایفه‌ای از اهل حدیث بصریین است. و طایفه‌ی دیگری مانند ابوالهذیل، جبائی و فرزندش^۱ و ابن الباقلانی^۲، و اشعری گویند از آنجایی که هر مجتهدی مصیب است، پس هم آنان که مانند طلحه و زبیر با علی جنگیدند به راه صواب رفته‌اند و هم علی به راه صواب رفته است. با اینکه در واقع علی علیه السلام امام بود، این گروه معاویه را نیز مجتهد مصیب دانسته، و گروه چهارم علی علیه السلام را امام می‌دانند و می‌گویند تنها او به راه صواب بود و کسانی که در مقابل او جنگیدند مجتهدینی بودند که به خطا رفته بودند، و این قول مردمانی از احناف، مالکیها، شافعیها و حنبلیها است.

و طایفه‌ی پنجمی گفته‌اند علی خلیفه بود و از معاویه به حق نزدیکتر بود، و جنگ نکردن آن دو بهتر بود زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بزودی فتنه‌ای رخ خواهد داد که نشسته در آن بهتر از ایستاده است» و برای قول رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره‌ی حسن بن علی که فرموده: «پسرم حسن آقا است و بزودی خدا بوسیله او بین دو طایفه‌ی بزرگی از مسلمین آشتی برقرار می‌کند.» پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به واسطه‌ی اصلاح بر او ثنا فرموده و اگر قتال واجب و یا مستحب بود تارک آنرا مدح نمی‌نمود. و گفته‌اند که خدای تعالی ابتدا به قتال اهل بغی امر نکرده زیرا در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۹ می‌فرماید:

۱- جبایی ابو علی محمد بن عهدالوهاب بن سلام و فرزندش ابوهاشم عبدالسلام بن محمد، هر دو که جباییان مشهورند، و از روسای معتزله می‌باشند، و در کتب کلام عقایدشان ذکر شده. ابو علی جبایی شاگرد ابوهاشم بی محمد حنفیه می‌باشد. وفات ابوعلی ۳۰۳ و وفات ابوهاشم ۳۲۱. و قبر هر دو در بغداد است و جبا به ضم جیم و تشدید باء است.

۲- او ابوبکر محمد بی طیب باقبلانی متوفی سال ۴۰۳ می‌باشد و او شاگرد ابوالحسن اشعری است. در بدیهه گویی حاضر و دارای مولفاتی بوده از آن جمله اعجاز القرآن و کتاب تمهید است.

﴿وَلَا تَظَاهِرُوا فِي دَعْوَانَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَقْتُلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَفَقِّنُوا إِلَيْهَا تَبَيَّنَ الْحَقُّ تَفَيَّءً إِلَيْنَا أَمْرٌ لِلَّهِ﴾ یعنی: «و اگر دو طایفه از مؤمنان با هم کار زار کردند بین ایشان صلح دهید پس اگر یکی از اینان بر دیگری تعدی نمود در مقابل آنکه تعدی می‌کند بجنگید تا به فرمان خدا برگردد.»

پس خدا در این آیه اولاً به اصلاح امر نموده و اگر یکی از آنها تعدی نمود پس با او باید قتال شود تا به امر الهی برگردد. پس برای این دو طایفه مصلحتی در قتال نبود و آنچه خدا امر می‌کند باید دارای مصلحت باشد تا بر مفسده رجحان داشته باشد، و لذا ابن سیرین از حدیفه نقل کرده که گفته: «هر کس فتنه و زمان فتنه را درک کند من بر او خائفم مگر محمد بن مسلمه را، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیدم که فرمود فتنه به او ضرر نمی‌رساند.» و شعبه از اشعث بن سلیم از ابو برده از ثعلبه بن ضبیعه نقل کرده که گفت: نزد حدیفه داخل شدم و گفتم: من مردی را می‌شناسم که فتنه به او ضرر نمی‌رساند، چون بیرون رفتیم خیمه‌ای پیدا شد که در آن محمد بن مسلمه بود، از بودن او در خیمه سؤال کردیم؟ گفت: نمی‌خواهم در یکی از شهرها باشم تا اینکه امر آشکار و فتنه بر طرف گردد. پس او از جنگ به کلی کناره گیری کرد و چنانکه پیامبر ﷺ فرموده بودند فتنه آسیبی به او نرساند. و به همین جهت سعد بن ابی وقاص، اسامه بن زید، عبدالله بن عمر، ابوبکر، عمران بن حصین و بیشتر باقی ماندگان از سابقین از هر دو گروه کناره جویی کردند. و این دلالت بر این دارد که قتال واجب و مستحبی نبوده است؛ و اهل سنت و حدیث و مالک و سفیان ثوری و احمد و غیر ایشان بر این قولند. اما بر خلاف خوارج، عثمان و علی و همراهان ایشان را کافر شمرده اند، و اما روافض بیشتر سابقین اولین از مهاجرین و انصار رسول خدا ﷺ را کافر و یا فاسق شمرده اند. و نیز هر کس که با علی قتال نموده کافر دانسته اند. و نواصب و امویان علی و همراهانش را فاسق دانسته و می‌گویند علی ظالم بود و تعدی کرد. و طایفه‌ای از معتزله یکی از دو طایفه از اهل جنگ جمل را فاسق می‌دانند اما آنرا معین نمی‌کنند. حال با این همه اقوال، آیا میتوان گفت بیعتی که مردم با علی ﷺ نمودند از بیعت مسلمین با سه خلیفه‌ی قبلی بهتر بوده؟!.

و بعلاوه حلی که امامت علی را از طریق نص و انتصاب گمان می نمود چگونه در اینجا امامت او را مبتنی بر بیعت مردم می داند؟!.

اما گفتار حلی که: «سپس اختلاف کردند، بعضی پس از علی، حسن را امام دانسته و برخی معاویه را» در جواب او باید گفت که: اهل سنت در اینجا نزاعی ندارند بلکه می دانند که اهل عراق پس از علی با حسن بیعت کردند، سپس حضرت حسن به میل خود خلافت را به معاویه واگذار نمود.^۱

و اما قول علامه که: «اهل سنت امامت را به بنی امیه کشاندند.»

در جواب باید گفت: اهل سنت نگفته اند که تعیین کردن و اطاعت کردن یکی از بنی امیه در همه اموری که امر می کند واجب است بلکه می گویند چنین واقع شده که ایشان صاحب قدرت و سلطنت شدند و مقصود از امامت را که جهاد، اقامه ی حج، جمعه، اعیاد اسلامی و ایمنی راهها است به عمل آوردند. و لیکن برای ایشان در معاصی الهی اطاعتی نیست که رسول خدا ﷺ فرموده: «لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق.» بلکه معاونت و همراهی در نیکی و تقوی لازم و بر گناه و ستم حرام است. چون خدا در سوره ی مائده آیه ی ۲ می فرماید:

۱- شیعه امامیه به عصمت ائمه معتقد می باشند، پس به مقتضای این عقیده حسن خطا ننموده، و آنچه از او صادر شده حق است و حق ضد و نقیض نمی شود، و مهمترین کار حضرت حسن ﷺ بیعت او با معاویه بود، پس سزاوار است که شیعه این بیعت را در نظر گرفته و به حق بودن آن ایمان داشته باشد، چون عمل معصوم نزد ایشان حجت است. ولی از احوال ایشان مشاهده می شود که یا عمل حضرت حسن ﷺ را قبول ندارند و یا این که عصمت او را منکرند. پس باید گفت که یا در ادعای عصمت امامشان صادق = نیستند که در این صورت دین ایشان بی اساس گشته و خراب می شود و یا این که بیعت حضرت حسن را با معاویه قبول دارند و حق می دانند ولی مخالف معصوم می باشند، ایشان همیشه علی رغم عمل امام معصومشان بر زمامداران اسلامی خروج کرده و طبقه پس از طبقه به مخالفت اصرار می ورزند. ما هدایت ایشان را خواهیم.

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَىٰ ۖ وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾ یعنی: «بر نیکو کاری و پرهیزگاری همدیگر را مدد کنید، و بر گناه و ظلم همدیگر را مدد نکنید.»
و مسلم است که بدون زمامدار مردم اصلاح نمی‌شوند و کشور دارای زمامدار ظالم، بهتر از کشور بدون زمامدار است.^۱

پس هر که زمام امامت را گرفته بود بهتر است از امامی معدوم منتظری که سالها و عمرها است که شما در انتظار و امیدها دروغیست، اما غیر علی علیه السلام دیگر امامان سلطنت و قدرت نداشتند بلکه عاجز بودند از امامت و نه دارای حل عقدی بودند و نه مقصود امامت از آنها حاصل شد.^۲ در صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده که فرمود: «کسی که از امیر خود چیز مکروهی ببیند صبر کند، زیرا هر کس از امر سلطان یک وجب خارج شود و از جماعت جدا گردد سپس بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است» و مسلم از ابو هریره رضی الله عنه روایت کرده است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفته است: «هر کس از اطاعت خارج گردد و از جماعت جدا شود سپس بمیرد به جاهلیت مرده، هر کس تحت پرچمی کورکورانه و برای عصبیت غضب و قتال نماید از من نیست.»

و در حدیث دیگر ابن عمر از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده که فرمود: «هر کس از اطاعت دست بکشد و خلع ید کند روز قیامت بدون حجت خدا را ملاقات نماید، و هر

۱- و از حضرت علی رضی الله عنه روایت شده که فرمودند زمام داری برای مردم لازمی است چه این زمامدار نیک باشد یا بد، گفته شد نیک را می‌دانیم ولی بد چگونه است، گفت راهها یا وجود او امن می‌شود و حدود برپا می‌گردد و با دشمن جنگ می‌شود و غنیمت تقسیم می‌گردد.

علی بن معبد- یکی از درستان امام دهم امامیه- این حدیث را در کتاب خود «الطاعة والمعصية» نقل نموده است.

۲- و ما در کتب خود ثابت کرده‌ایم که علی رضی الله عنه و اولاد او نمی‌دانستند که امام دوازده نفر است. به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» و کتاب «بررسی از نصوص امامت» رجوع شود. کتاب کافی از موسی بن جعفر رضی الله عنه روایت نموده که اصلاً ادعای امامت نداشتند. ولی در قرون بعدی امامت ائمه و مذهب اثنی عشری بدست استفاده جویان ساخته و پرداخته شد.

کس بمیرد و در گردن او بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.» و رسول خدا ﷺ فرمود: «طاعتی برای احدی در معصیت خدا نیست همانا اطاعت در معروف و کار نیک است» در صحیح بخاری و مسلم از ابن عمر روایت شده که پیامبر ﷺ فرموده است: «که بر مسلمان است شنیدن و اطاعت کردن در آنچه امر و نهی شود مگر این که امر به معصیت باشد که شنیدن و طاعتی در آن نیست.»^۱

۱ حضرت علی ؑ در نهج البلاغه که شیعه آن را منسوب به او می‌دانند در خطبه‌ی ۱۲۵ از تفرقه و مفارقت از جماعت نهی نموده است.

فصل دوم

در بیان مذهبی که پیروی آن لازم است

حلی می‌گوید: «فصل دوم پیروی از مذهب امامیه واجب است زیرا بر حقترین مذاهب و راستترین آنهاست، چون شیعیان در اصول عقاید از تمام فرق جدا شده اند.^۱ و نیز بخاطر اینکه دین خود را از معصومین گرفته‌اند به نجات خود یقین دارند. ولی دیگران دارای آراء و هواهای متعدد می‌باشند بعضی از ایشان امارت را حق خود دانسته و اکثر مردم برای دنیا طلبی پیرو او شدند چنانکه عمر بن سعد در آن زمانی که بین دین و بین قتال با حسین مخیر شد تابع دنیا گردید با این که علم داشت که قاتلین او در آتشند و او گفته:

فوالله ما أدري وإني لصادق أفكر في أمري علي خطرین

۱- حقا هم که امامیه در اصول عقاید از اسلام جدا شده‌اند، زیرا کتاب خدا و اسلام در سوره ی بقره آیه ی ۱۷۷ فرموده (وَالْعَرَبُ وَلَكِنَّ آلَ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَمَّا يَلَهُ إِلَهُ وَآلِهِمُ الْآخِرُ وَالْمَلَكُوتُ وَالْكَتَبُ وَالنَّبِيُّنَ). که خدا در این آیه اصول دین اسلام را که ایمان به خدا و قیامت است بیان فرموده و طریق شناخت این دو ایمان به ملائک و کتب الهی و پیامبران است که از طریق وحی اخبار «الله» و «اليوم الآخر» بیان شده است. ولی امامیه اصول دین و مذهب خود را پنج می‌دانند. اگر به ایشان بگویی خدا و رسول آنها را اصل دین قرار داده‌اند پس مدرک شما چیست؟ در جواب عاجز می‌مانند: مثلاً امامت را از اصول شمرده‌اند در حالیکه علی بن ابی طالب در نهج البلاغه که منسوب به اوست می‌گوید من تابع دینم من نه اصل دینم و نه فرع آن آیا پیروان مذهب شیعه همان راه و رسم علی علیه السلام را در این اتخاذ کرده‌اند؟ دیگر اینکه خدای تعالی از تفرقه و جدایی در دین نهی فرموده و در سوره ی روم آیه ی ۳۱ فرموده: (وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٣١﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شُعْبًا كُلٌّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ یعنی، مانند مشرکینی که دین خود را جدا نمودند و دسته دسته گردیده‌اند نباشید که هر گروهی به اعتقادات خویش شادمان است. حال با در نظر گرفتن این آیه آیا می‌توان گفت که مذهب شیعه به دلیل جدا شدن در اصول عقاید از سایر فرق اسلامی احق مذاهب است؟!)

أترك ملك الري و الري منيتي أصبح مأثوما بقتل حسين
وفي قتله النار التي ليس دونها حجاب ولي في الري قرّة عين

و امر بر برخی از ایشان مشتبّه گشت و طالب دنیا را در نظر گرفت و بدون تحقیق راه او را دنبال کرد، پس حق بر او پنهان گردید و از جانب خداوند مستحق مواخذه شد. بعضی هم چون گروه بسیاری را دیده از روی کوتاه فکری به گمان اینکه زیادی جمعیت دلیل درستی است تقلید نموده و بیعت کرد، در حالی که خدای تعالی در سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۴ فرموده: ﴿وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ یعنی «چه اندک‌اند ایشان» ولی بعضی از ایشان امارت را از آن خود دانسته و بحق آن را طلب نمود و گروهی اندکی که از زینت دنیا روگردان و مخلص بودند با او بیعت کردند و پیروی امر کسی را کردند که مستحق مقدم شدن بود. پس تحقیق در شناخت حق و تکیه بر انصاف واجب، و حق را به جایش نهادن لازم است که خدای تعالی در سوره‌ی هود آیه‌ی ۱۸ فرموده: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ «آگاه باشید لعنت خدا بر ستمگران است».

جواب آنکه: این مصنف شیعی مردم بعد از پیامبر را به چه دروغ به چهار دسته که بر هیچ یک از اصحاب رسول خدا ﷺ تطبیق نمی‌شود تقسیم کرده:
اول آنکه به ناحق خلافت را طلب کرد که مقصود او ابوبکر است. دوم آنکه به حق خلافت را طلب نمود که مقصود او علی است، و این دروغی بیش نیست زیرا که نه علی طالب خلافت بود و نه ابوبکر. و دو دسته‌ی دیگر که یکی بخاطر دنیا و دیگری برای کوتاه فکری مقلد شدند. این سخن نیز عاری از حقیقت است.
پس انسان باید حق را بشناسد سپس پیروی کند، زیرا یهود حق را شناختند اما پیروی نکردند پس مصداق ﴿الْمَعْصُوبِ عَلَيْهِمْ﴾ و مورد غضب خداوند شدند ولی نصاری حق را نشناختند و گمراه گردیدند. و خدای تعالی امت اسلام را بهترین امم خوانده و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ﴾ یعنی: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم بیرون آورده شده اید» و بهترین این امت چنانکه رسول خدا ﷺ

فرموده: مردم قرن اولند سپس قرنی که بعد از قرن اول می‌آیند، و اما رافضیه درباره‌ی مردم قرن اول اسلام آنچه که از نظرتان گذشت می‌گویند، و اصحاب پیامبر ﷺ را کم علم ترین و از همه بیشتر پیرو هوا و هوس خوانده اند. پس لازمه‌ی این قول این است که امت اسلامی پس از پیغمبر شان گمراه شدند.^۱ در این صورت هر چه که شما نقل کنید و دلیل آورید مورد قبول نخواهد بود.

و قول تو ای حلی که: «آرای آنها به عدد هواهای نفس ایشان بود.» در جواب می‌گوییم: کلاً هرگز چنین نبودند و آیا می‌دانی ای نادانک که بر چه اشخاصی تهمت می‌زنی؟ به کسانی که خداوند درباره آنان فرموده:

﴿وَالسَّيْقُوتِ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^(۱۰۰)
یعنی: «و سبقت گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به احسان پیرو ایشان شدند، هم خدا از ایشان راضی و هم ایشان از خدا راضی اند، و خدا برای ایشان

۱- چنانکه روایات مجعولی آورده‌اند که: «ارتد الناس بعد رسول الله» مردم پس از رسول خدا ﷺ مرتد و کافر شدند بنابراین نه به اصحاب پیامبر می‌توان اعتماد کرد و نه به اسلامی که از آنها نقل شده است زیرا خبر را باید از مومن گرفت نه از کافر.

جمله: إرتد الناس بعد الرسول را علمای شیعه مانند مجلسی در جلد ششم بحار باب احوال ابوذری و ممقانی در رجال خود ذیل نام جندب و ابوذری و سلمان و مقداد: و سایر علمای شیعه در کتب خود آورده‌اند. اما این روایات با آیات قرآن که در تعریف و مدح اصحاب رسول خدا ﷺ آمده است مخالف می‌باشد. و از آن گذشته سلمان و ابوذری و مقداد جزء مهاجرین و انصار نبودند که بخواهیم مقصود از عموم مهاجرین و انصار مدح شده در قرآن این سه نفرند. و بعلاوه تخصیص عام به اکثر مستهجن و قبیح است، و نمی‌توان آیات مدحی که درباره اصحاب پیامبر خدا ﷺ آمده در مورد سه نفر دانست.

بهشتهایی آماده ساخته که زیر (درختان) آنها نهرها جاریست همیشه در آن بهشتهای ماندنی هستند، این است کامیابی بزرگ.»^۱

آیه ۲۹ از سوره ی فتح که خدای عزوجل می فرماید: ﴿ثُمَّ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكْعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى عَلَى سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيُغَيِّظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾^(۲۹) یعنی: «محمد رسول خداست و آنان که با اویند بر کفار سختگیر و با یکدیگر مهربانند، می بینی ایشان را بسیار رکوع کننده و سجده کننده، از خدا فضل و خوشنودی می طلبند، اثر سجده در صورتشان مشخصند این است مثل ایشان در تورات، و (اما) مثل ایشان در انجیل مانند زراعتی است که سبزی نو رسته‌ی خود را بیرون داده پس قوی کرد آن را پس سطر بر گردید پس بر ساقهای خود ایستاد و استوار گردید، به شگفت می آورد زراعتان را، تا این که به واسطه‌ی ایشان به خشم آورد کافران را، وعده داده است خدا آنان را که ایمان آورند و عمل صالح انجام دادند از ایشان آمرزش و اجر بزرگ را»^۲.

۱- و این مهاجر و انصاری که در آیه‌ی فوق ذکر شده‌اند شامل همه خلفای راشدین نیز می باشد که بنابر آیه از اهل بهشتند و همچنین خدا در این آیه وعده بهشت داده به همه کسانی که در گذشته و آینده که راه آنان رفته و با نیکی پیرو مهاجرین و انصار باشند.

۲- آیه ۴ از سوره ی فتح که خداوند می فرماید: (هُوَ الَّذِي أَنزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ). آیه‌ی ۵ سوره فتح که خدا درباره‌ی آنان فرموده: (لِيَدْخُلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفَّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَكَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اللَّهِ فَوْزًا عَظِيمًا) آیه‌ی ۱۰ از سوره ی فتح که می فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ)

آیه‌ی ۱۸ تا ۲۶ همان سوره که قسمتهایی از این آیات چنین است:

(لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)^(۱۸) وَمَعَانِهِمْ كَيْدَهُ يَأْخُذُوهَا)

تا آنجا که می‌فرماید: (فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا^۴) یعنی: به تحقیق خدا از مومنین خوشنود شد هنگامی که (ای محمد) با تو بیعت کردند زیر آن درخت (در بیابان حدیبیه)، پس (خداوند) آنچه در دل‌های ایشان (از توکل، حسن نیت، صدق خلاص و ایمان قوی) بود دانست، و آرامش و اطمینان را بر دل‌های ایشان نازل نمود و در پاداش به ایشان فتح نزدیکی وعده داد شما را غنیمت‌های بسیار که بدست می‌آوردید... پس خدا آرامش و اطمینان خاطر را بر رسولش و بر مؤمنین فرو فرستاد و ایشان را ملازم کلمه تقوی گردانید و ایشان به این گفته سزاوارتر و اهل آنند.»

در این آیات می‌گوید خدا آنچه در دل‌های اصحاب پیامبر ﷺ یعنی (ایمان و یقین) بود را دانست و پاداش بزرگی به آنان داد. این بیعت سال هفتم هجرت در حدیبیه نزدیک مکه واقع شده، وقتی مشرکین مانع شدند که مسلمانان برای ادای حج وارد مکه شوند رسول خدا ﷺ عثمان را به مکه بعنوان نماینده‌ی خود فرستاد تا با ایشان مذاکره کند و ایشان را قانع سازد که مانع حج نشوند، سپس به مسلمین خبر رسید که عثمان فرستاده‌ی رسول خدا ﷺ را مشرکین کشتند، مسلمین یعنی همین مهاجرین و انصاری که در رکاب رسول خدا ﷺ بودند غضبناک و با رسول خدا ﷺ برای فداکاری و حمله بر مشرکین بیعت کردند، اینان هزار و چهارصد نفر بودند که خدا در مدح ایشان می‌فرماید دل‌های ایشان از ایمان و تقوی پر بود. همه‌ی ایشان جملگی با ابوبکر پس از رسول خدا ﷺ بیعت نمودند. آیا با چنین نشانه‌هایی که خدا از مهاجرین و انصار داده و تقوی را ملازم ایشان نموده و آنان را سزاوار آن دانسته، می‌توان با چند حدیث جعلی این آیات محکمات را رد کرد و همگی اصحاب رسول خدا ﷺ را مرتد و کافر دانست؟! آیا می‌توان گفت خدای علام الغیوب که از دل‌ها با خبر است نفهمیده نعوذ بالله.

باید از این کسانی که اصحاب پیامبر ﷺ را سب و لعن می‌کنند پرسید شما که می‌گویید مهاجرین و انصار برای طلب دنیا با ابوبکر بیعت کردند آیا ابوبکر پول زیادی داشت که به طمع پول با او بیعت کنند؟ ابوبکر با رسول خدا ﷺ هجرت کرد و در مدینه چیزی نداشت، آیا ابوبکر لشکر و یا جاسوسان و جلادانی داشت که مردم از او بترسند و با او بیعت کنند؟ نه والله، آیا او در مدینه خانواده‌ی زیادی داشت که اصحاب پیامبر از خانواده او بترسند و با او بیعت کنند؟ آیا انصار ساکنین مدینه که همه با شوکت و قدرت و ثروت بودند چگونه بیعت کردند؟ چه طمع و چه تهدیدی از ابوبکر دیده بودند؟ آیا جز تقوی و صحت عمل و ایمان چیز دیگری از ابوبکر دیده بودند که رئیس خود سعد بن عباد را گذاشتند و با ابوبکر بیعت کردند، ابوبکر روز پس از بیعت کرباس برداشت و برای کسب معاش به بازار رفت زیرا چیزی نداشت و پیغمبر ﷺ خزانه‌ی پر از درهم و دیناری نگذاشته بود!!.

آیه ۲ از سوره ی محمد که حق تعالی می فرماید (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَآمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَهُوَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَأَصْلَحَ بَالَهُمْ)

یعنی: «آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته داشته و به آنچه به محمد نازل شده ایمان آوردند خدا گناهانشان را جبران کرده و حال و امورشان را اصلاح نمود.» آیهی ۱۵ از سوره ی حجرات که می فرماید: (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ)

آیات ۸، ۹، ۱۰ از سوره ی حشر که خداوند فرموده:

(لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ۝۸) وَالَّذِينَ نَبَّؤُوا الدَّارَ وَالْآيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ۝۹) وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ

یعنی: «اموال بیت المال از آن فقیران مهاجرین است آنان که از خانه هایشان و اموالشان بیرون کرده ی شدند که فضل خدا و خشنودی او را می جویند و خدا و رسول او را یاری می کنند، ایشانند راستگویان، و آنان که پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته بودند (یعنی انصار) دوست می دارند هر کس به سوی ایشان هجرت کند و در دلهایشان حاجتی به آنچه (مهاجران) داده شده اند نمی یابند و دیگران را بر نفسهای خود مقدم می دارند و گرچه احتیاج داشته باشند و هر کس از حرص نفس خود نگه داشته شود، پس فقط آنان رستگارند، آنان که پس از اینان می گویند پروردگارا ما را و برادران ما را، آنان که به ایمان از ما پیشی گرفتند، بیامرز، و در دلهای ما نسبت به آنان که ایمان آوردند کینه ای قرار مده، پروردگارا بی شک تو رئوف و مهربانی.»

حال باید پرسید آنان که هجرت کرده، و از اموال و دیارشان رانده شدند و خدا و رسول او را یاری دادند و آن انصار که مهاجرین را بر خود ترجیح دادند و راستگو و رستگارند کیانند؟!

آیا همگی قبل از رسول خدا ﷺ وفات کردند و یا پس از او نیز بودند و با ابوبکر بیعت نمودند. شما رافضیان که دلهای خود را از عداوت و کینه اصحاب رسول خدا ﷺ پر کرده اید آیا می توانید خود را مشمول آیات فوق که می فرماید: (وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ) قرار دهید؟ و چگونه با دلهای پر از کینه جواب خدا را خواهید داد؟! آیا وظیفه ی مسلمین بعدی برای مومنین سابقین و مهاجرین و انصار دعا کردن است و یا سب و لعنت؟!.

از ابن عباس روایت شده که گفت: «خدا امر نمود برای اصحاب محمد ﷺ طلب آمرزش کنند با این که خدا می‌دانست که ایشان پس از رسول با هم جنگ: می‌کنند» و عروه از ام المؤمنین عایشه ﷺ روایت کرده که: «مردم مامور شدند برای اصحاب محمد استغفار کنند ولی مردم دشنام دادند.» و در صحیح بخاری و مسلم از ابوسعید روایت شده که رسول خدا ﷺ فرموده: «اصحاب مرا دشنام ندهید که اگر یکی از شما بمانند کوه احد طلا انفاق کند به اندازه‌ی یک پیمانه از انفاق یکی از ایشان نمی‌رسد.»

و در صحیح مسلم از جابر روایت کرده که به ام المؤمنین عایشه ﷺ گفته شد مردی به اصحاب رسول الله ﷺ حتی به ابوبکر و عمر زبان درازی و بدگویی می‌کند، عایشه ﷺ گفت: «چرا از این در شگفت می‌آیید؟ چون عمل ایشان قطع شده است، خداوند خواسته است از ایشان کسب اجر قطع نشود» یعنی به همین بدگویی اجرشان زیاد می‌شود.

علی بن الحسین زین العابدین در صحیفه‌ی سجاده در دعای چهارم بر اصحاب رسول خدا ﷺ درود فرستاده و در آن می‌گوید: اللهم و اصحاب محمد الذين احسنوا الصحبه . . . سپس بر پیروان اصحاب رسول دعا نموده و عرض می‌کند: اللهم اوصل الى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذين سبقونا بالايمان خير جزائك الذين قصدوا سمعهم و تحروا وجهتهم و مضوا على شاكلتهم . . . تا آنکه عرض می‌نماید: اللهم اوصل على التابعين من يومنا هذا الى يوم الدين و على ازواجهم و على ذرياتهم و على من اطاعك منهم. یعنی: خدایا به آن عده پیروان نیک و واقعی اصحاب محمد که می‌گویند: پروردگارا ما و برادران ما را که در ایمان از ما سبقت داشتند پیامرز. بهترین پاداشت را برسان آن پیروانی که طریقه‌ی اصحاب پیامبر ﷺ را پیش گرفتند و بر جایی که اصحاب محمد رو آوردند رو کردند و بر روش اصحاب محمد زیستند خدا یا از امروز تا روز قیامت بر پیروان اصحاب پیغمبر و زنان و فرزندان‌شان و مطیعین تو از ایشان درود فرست.

چنانکه در بالا ملاحظه می‌شود علی بن الحسن اصحاب پیامبر ﷺ را دوست می‌داشته و بر آنان درود می‌فرستاده و به آیات قرآن عمل و فرمان خدا و رسول را اطاعت می‌نموده است.

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفت: «یاران محمد را دشنام ندهید زیرا مقام و منزلت یک ساعت آنان (یعنی با رسول الله صلی الله علیه و آله) بهتر از عمل و نیکی چهل سال شما می باشد.»^۱

و خداوند متعال فرموده است: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ (۱۸) ترجمه: «هر آینه‌ی خشنود شد الله از مسلمانان وقتی که بیعت می کردند با تو زیر درخت پس دانست آنچه در دل ایشان است پس فرود آورد اطمینان دل برایشان و ثواب داد ایشان را از فتوحی نزدیک.»

در این آیت خداوند متعال خبر می دهد که از ایشان خشنود شده، و آنچه که در دلهایشان هست دانسته است، و تعداد آنها یک هزار و چهارصد نفر بود و آنها معروفترین کسانی بودند که ابوبکر رضی الله عنه را بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابر رضی الله عنه روایت شده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «لا يدخل أحد ممن بايع تحت الشجرة النار» یعنی هیچ یک از کسانی که در زیر درخت بیعت کرده است به دوزخ داخل نمی شود.

آیه ی ۱۱۷ از سوره ی توبه که حق تعالی می فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ﴾ و تا آخر.

۱- خدا در سوهی فتح خبر داده که از ایشان راضی و خشنود است و آنچه در دلشان بوده را دانسته است و همه ی آنان که در بیعت رضوان حاضر بودند و پس از پیامبر زنده بودند با ابوبکر نیز بیعت کردند. و در صحیح مسلم از حدیث جابر بن عبدالله آمده: آنان که در حدیبیه زیر درخت با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت نمودند داخل آتش دوزخ نگردند و خلفای اربعه هر چهار نفر در آنجا بیعت کردند، عثمان هم که سفیر رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مکیان بود و حضور نداشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله یکدست خود را بعنوان دست او با دست دیگرش گرفت و به نیابت از او بیعت نمود، در زمان ما شخصی عالم نما پیدا شده و در کتاب خود بنام «احیاء الشیعة فی مذهب الشیعة» در ایمان خلفای تشکیک کرده و گفته آیه (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ) شامل مومنین اصحاب رسول صلی الله علیه و آله است و چون خلفای ثلاثه ایمان نداشتند، پس مشمول آیه نیستند. اما حدیث جابر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (هیچ یک از آنان که با رسول خدا صلی الله علیه و آله زیر شجره بیعت کردند، وارد آتش دوزخ نمی شوند) پاسخ کوبنده ای به گفته ی این شخص عالم نما می باشد.

یعنی «همانا خدا بر پیامبر و مهاجرین و انصاری که او را در لحظات مشکل و سخت یاری کردند رحمت آورد.»^۱

۱- مراد از لحظات سخت و ساعت دشواری در این آیه جنگ تبوک است که در این جنگ اصحاب رسول و خود او از دوری راه و هوای گرم و عدم زاد و توشه و آب، بسیار به سختی افتادند، بطوریکه آب یک خرما را چند مجاهد به نوبت می‌چشیدند و بر یک شتر ده نفر به نوبت سوار می‌شدند، و در این اوقات سخت و دشوار نزدیک بود برخی متزلزل شوند و از رفاقت پیامبر ﷺ کناره گیرند، ولی خدا این وسوسه ها را از ایشان دور ساخت و ثبات و پایداری را در ایشان محکم نمود، خدا بر مومنین مهربان و رحیم است.

باید پرسید آیا آنان که در روزهای سختی و فشار در رکاب رسول خدا ﷺ جان بر کف بودند می‌توان گفت همه مرتد و دنیا طلب بودند؟!.

آیه ۷۴ از سوره انفال که خداوند می‌فرماید:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَوْا وَنَصَرُوا أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ)

یعنی: و آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند (مهاجرین) و در راه خدا جهاد نمودند و آنان که ماموی داده و یاری نمودند (انصار) ایشانند مؤمنان حقیقی، برای ایشان مغفرت و رزق خوب و کریمانه است.».

آیا می‌توان گفت خدا که در این آیه درباره مهاجرین و انصار فرموده:

(أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا) «ایشانند مؤمنین حقیقی» و به ایشان وعده‌ی مغفرت و رزق کریم داده است، اشتباه کرده؟! و آیا می‌توان گفت خدا نمی‌دانست که ایشان مرتد می‌شوند؟!.

خداوند همه را از چنین لغزشهای بزرگ حفظ نماید: حقیقت آن است که خدای تعالی از استحکام ایمان در اصحاب رسول و نفوذ ایمان در جان ایشان مطمئن بوده و می‌دانسته که ایشان هرگز دست از ایمان نخواهند شست، و تا آخر عمرشان بر ایمان باقی خواهند ماند. و لذا در حیاتشان از ایشان تمجید نموده است.

آیات ۳۹ تا ۴۱ از سوره‌ی حج که در قسمتهایی از این آیات خدا چنین فرموده:

(أُذِّنْ لِلَّذِينَ يَمُنُونَ بِآثَانِهِمْ طَلَبُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ) (۳۹) الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ (۴۰) الَّذِينَ إِنْ مَكَانَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ) (۴۱) در این آیات: خداوند در توصیف اصحاب رسول خدا ﷺ فرموده

استنباط نادرست رافضی از آیات قرآنی و رد آن آیه‌ی ۵۵ از سوره‌ی مائده که فرموده ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و آیه ۷۱ از سوره‌ی توبه که می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾ که در این آیات، فقط مومنین را دوست مومنین خواهده و امر به دوستی ایشان نموده است، و رافضه از آنها برائت می‌جویند. برخی از جاهلان به استناد روایات مجعوله آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ را مخصوص علی علیه السلام دانسته و می‌گویند درباره او نازل شده است. باید دانست که فاعل فعل در این آیات جمع است و مفرد نیست.

ثانیاً سیاق آیه نهی از دوستی با کفار است که در آیات قبل و بعد از آن فرموده: (لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ)
(لَا تَتَّخِذُوا... وَالْكَافِرَ أَوْلِيَاءَ).

که می‌فرماید کفار و یهود و نصاری را دوست و یاور و هم راز خود نگیرید و به غیر از خودتان اعتماد نکنید. آن گاه در بین این آیات که از اعتماد و دوستی با کفار نهی فرموده، می‌فرماید یاور و دوست حقیقی و پشتیبان شما فقط خدا و رسول و مومنین می‌باشند و جز خدا و رسول و مومنین یار و یآوری ندارید. بنابراین با توجه به آیات قبل و بعد، مقصود از ولی در آیه ۵۵، دوست و یاور بوده و همه مومنین چه علی و چه غیر علی علیه السلام را شامل می‌شود و چنان که در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱ نیز فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾ و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۸ می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ

است که ایشان کسانی‌اند که در صورت تمکن و قدرت در زمین به اقامه نماز و ادای زکات و امر به معروف و نهی از منکر می‌پردازند، یعنی مومنین حقیقی می‌باشند و مسلمانان اسمی‌نیستند حال آیا می‌توان بر چنین کسانی سب و لعن نموده بر خلاف قول خدا ایشان را بی ایمان دانست!!؟

آیه‌ی ۷۶ از انفال که حق تعالی می‌فرماید: (إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ ءَاوُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ).

ءَامِنُوا لَا تَخِدُوا بِطَانَةِ مِّنْ دُونِكُمْ ﴿ و در سوره ی توبه آیه ی ۱۶ می فرماید: ﴿... وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِن دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِجَنَّةٍ وَاللَّهُ خَيْرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴾ رافضیان آیه ی ۵۵ را دلیل بر ولایت تکوینی جهان و یا زمامداری علی علیه السلام گرفته اند و به سیاق آیات نظر نکرده اند که اصلاً مربوط به زمامداری و سرپرستی نیست و فقط به دوستی مومنین با یکدیگر مربوط است.

و بعضی از جاهلان گفته اند که فرموده ی خداوند جل جلاله در آیه ی ۵۵ سوره ی المائده ﴿الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ درباره ی علی علیه السلام هنگامی نازل شد که آن حضرت در نماز بود انگشتر خود را صدقه داد. و در این مورد روایت دروغینی آورده اند.

و در رد این ادعا گفته شده است که هرگز چنین نیست، دلایل ذیل به باطل بودن این ادعا دلالت می کند:

- آیه ی مذکور به صیغه ی جمع آمده است و علی علیه السلام مفرد است.
- حرف واو در جمله ی «وهم راکعون» واو حال نیست، و اگر چنین می بود باید زکات در وقت رکوع در نماز داده می شد..
- و یکی از دلایل هم این است که نیکوکار وقتی سزاوار مدح می شود که عمل واجب و مستحبی را انجام دهد، و پرداختن زکات در نماز به اتفاق همه چنین نیست، و نیز پرداختن زکات در نماز فکر نماز گذار را مشغول می سازد.
- و بر علی علیه السلام در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله زکات واجب نبود، و نیز انگشتری نداشت.
- در حدیثی که ایشان ذکر کرده اند آمده است که بنا به سوال آن شخص علی علیه السلام انگشتر خویش را داد، لیکن زکات دهنده تنها وقتی سزاوار مدح می باشد که زکات را به فور وجوبش و بدون سوال کسی بدهد.
- و نیز سیاق سخن و موضوع آن در نهی از دوستی و موالات با کفار، و امر به دوستی با مسلمانان است، در حالیکه رافضه با مسلمانان دشمنی، و با منافقین و مشرکین دوستی می کنند، چنانچه که دیدیم آنها با مغولها بر علیه مسلمانان

همکاری کردند، خداوند جل جلاله پیامبرش را مخاطب قرار داده می‌فرماید ﴿هُوَ

الَّذِي أَيْدَكَ بِبَصَرِهِ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ (سوره انفال ۶۱-۶۲)

یعنی: او خدایی است که تو را به یاری خود و به مؤمنین تأیید نمود و بین دلهای ایشان الفت انداخت» در حالیکه رافضه می‌خواهند بین دلهای بهترین مردان امت توسط دروغ پراکنی ها تفرقه بیندازند.

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ (۳۲) لَّهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ ﴿۳۱﴾ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَيَجْزِيَهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۳۰﴾ الزمر آیه ۳۳-۳۵.

آیه ی ۵۵ از سوره ی نور که می‌فرماید:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾

یعنی: «خدا وعده کرده آنانی را از شما که ایمان آورده و عملهای شایسته کرده‌اند در زمین جانشین کند چنان‌که پیشینیان را جانشین نمود و ایشان را بر دینی که بر ایشان پسندیده تمکن می‌دهید و البته خوف ایشان را به امن تبدیل می‌کند»^۱

باید از مخالفین اصحاب رسول خدا ﷺ پرسید آیا خطاب (منکم) درآیه جز مؤمنین زمان رسول ﷺ که خدا ایشان را جانشین و خلیفه کفار و مشرکین قرار داد و قدرت و شوکت داد تا دین مرضی خدا را نشر دهند چه کسانی هستند؟ آری آنان بودند که از

۱- باید از امامیه پرسید این مؤمنین که رسول خدا ﷺ را یاری و تأیید کردند کیانند؟ آیا همچنان مرتد و کافرنند؟!

۲- چنانکه در نهج البلاغه ی منسوب به علی ؑ: حضرت علی ؑ به هنگام جنگ مسلمین با ایران، به این آیه اشاره نمود و به عمر ؓ فرمود: و نحن علی موعود من الله والله منجز وعده. و با توجه به آیه ی مزبور، استیلای عمر ؓ بر ایران و خلافت مسلمین بر این سرزمین را نوید داد.

مشرکین ترس داشتند و خدا به ایشان به برکت ایمان و عمل صالح قدرت و ایمنی بخشید. و این صفات حسنه با آنان که با ابوبکر و عمر بیعت کردند منطبق است و قدرتشان بجایی رسید که مشرکین و مرتدین حجاز را سرکوب و به اضافه فارس و روم و شام و عراق و مصر مغرب و خراسان و آذربایجان را فتح کردند.

پس این وعده‌ی خدا عملی و واقع شده است، اما چون عثمان کشته شد، فتنه برپا گردید و جایی را فتح نکردند بلکه کفار روم بر ایشان طمع نمودند و عزت مسلمین تبدیل به ذلت گردید و بدعتها از خوارج و رافضیها و ناصبیها بوجود آمد و خونها ریخته شد. پس زمان قبل از فوت عثمان و پس از آن تفاوت بسیار است.^۱

۱- آیات ۱۹ تا ۲۲ از سوره‌ی توبه که خداوند می‌فرماید: (أَجْمَلْتُمْ سَبِيلَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَفَرًا أَمِنْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿١٩﴾ الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَّاتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿٢٢﴾)

یعنی: «آیا شما آب دادن به حاجیان و تعمیر مسجد الحرام را مانند ایمان به خدا و روز جزای و جهاد فی سبیل الله قرار داده اید اینها نزد خدا مساوی نیستند و خدا قوم ظالمین را هدایت نمی‌کند، آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا جهاد کردند درجه‌ی بزرگتری نزد خدا دارند و فقط ایشان فائز و بهره‌مندند، پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی و بهشت‌های دائمی بشارت می‌دهد که همیشه در آنها جاویدند و خدا نزد او اجر عظیم است.»

این آیات و شهادت‌های الهی و وعده‌های او برای چه کسانی است جز مهاجرین و انصاری که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند، آیا همینها دنیا طلب و بی دین و مقلد کم فکر بودند؟!.

آیه‌ی ۴۰ از سوره‌ی توبه که حق تعالی می‌فرماید: (إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا)

یعنی: «اگر رسول را یاری نکنید به تحقیق هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند خدا او را یاری نمود در حالی که او دومی‌دو تا بود که هر دو در غار بودند هنگامی که به رفیق و همراه خود گفت غم مخور خدا با ما است.»

این آیه به اجماع مفسرین و مورخین و محدثین درباره‌ی رسول خدا ﷺ و ابوبکر نازل شده است، چون کفار تصمیم گرفتند که شبانه به خانه‌ی رسول خدا ﷺ بریزند و او را به قتل برسانند، آن هنگام که مسلمین به حبشه و یا به مدینه هجرت کرده بودند و در مکه جز ابوبکر کسی که رسول خدا ﷺ را یاری دهد و وسائل هجرت و زاد و توشه و مرکب او را تهیه کند نبود. وی وسائل مسافرت رسول خدا ﷺ را فراهم نمود و به چوپان خود که در بیابان مکه گوسفندهای او را می‌چرانید دستور داد تا هر شب برای ایشان قوت و غذایی بیاورد، سپس شبانه با رسول خدا ﷺ دو نفری با پای پیاده و شاید با پای برهنه به راه افتادند و در غار ثور پنهان شدند و سه شبانه روز در آنجا بودند. ابوبکر ﷺ از غریبی اسلام و کثرت دشمن و بی کسی رسول خدا ﷺ محزون و غمناک بود. رسول خدا ﷺ به او فرمود: غم و غصه مخور و محزون مباش که خدا با ماست، یعنی لطف و عنایت الهی شامل حال ما دو نفر است، و باید دانست که حزن در این آیه برای ابوبکر صدیق نقص نیست بلکه مدح است، و خود رسول خدا ﷺ نیز مکرر محزون می‌شده از آن جمله خدا در سوره‌ی نحل آیه ۱۲۷ خطاب به او می‌فرماید: (وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ)

مقصود از بودن خدا با پیامبر ﷺ و ابوبکر، بودن تکوینی مراد نیست زیرا خدا با تمام موجودات است، بلکه مراد بودن لطفی و تاییدی می‌باشد که خدا یاور پاکان بوده و به ایشان عنایت دارد چنانکه در سوره نحل آیه ۱۲۸ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ) بنا بر این جمله (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) از برای ابوبکر مدح است و همان معنایی است که خدا به حضرت موسی و هارون فرموده که به سوی فرعون بروید که: (إِنِّي مَعَكُمْ أَصْمَعُ وَأُزَيِّرُ) بروید من با شمایم می‌شنوم و می‌بینم آیا این شخصیت بزرگ که خدا لطف و عنایتش را شامل حال او نموده و نیز از سابقین اولین است می‌تواند دنیا طلب باشد؟!.

آیات ۱۷۲ تا ۱۷۴ از سوره‌ی آل عمران که می‌فرماید:

(الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ الَّذِينَ قَالُوا هُمْ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَعَلُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَرَادَهُمْ إِيَّانَا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ)

این آیات نیز در مدح مهاجرین و انصار است که در جنگ احد پس از زخمها و جراحتهای بسیاری که به ایشان وارد شده بود دعوت پیامبر ﷺ را اجابت نموده تا منطقه «حمره الأسد» به تعقیب دشمن پرداختند و همین که ایشان گفته شد که مردم برای جنگ با شما اجتماع کرده‌اند از ایشان بترسید، در مقابل این تهدیدات ایمانشان زیاده‌تر گشت و گفتند خدا ما را کفایت می‌کند و به نعمت و فضل الهی باز گشته و تبعیت رضوان الهی را نمودند.

باید از رافضیان پرسید آیا این کسانی را که خدا در این آیات مدح و ستایش بسیار نموده است، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا ﷺ از دنیا رفته بودند؟! «در حالیکه نام مجاهدین این جنگها در تاریخ ثبت است و اکثر آنان در زمان خلافت ابوبکر صدیق و عمر فاروق وجود داشتند.

آیه ۵۴ از سوره‌ی مائده که می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ رَدَّدَ مِنْكُم عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوِيٍّ يُجِبُّهُمْ وَيُجِبُونَهُ أَذِلَّةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةً عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ)

یعنی: «ای مؤمنین هر کس از شما از دین خود برگردد خدای تعالی بزودی قومی را بیاورد که ایشان را دوست می‌دارد و ایشان هم خدا را دوست میدارند، نسبت به مؤمنین مهربان و رامند. و بر کافران سختند در راه خدا جهاد می‌کنند و از سرزنش هیچ ملامت کننده‌ای نمی‌ترسند، این است فضل خدای تعالی.»
این آیه را حتی بسیاری از مفسرین شیعه در مدح ابوبکر و اصحاب او نوشته‌اند که در آخر زمان حیات رسول خدا ﷺ و پس از وفات او پاره‌ای از اعراب از دین اسلام برگشتند و مرتد شدند از آنجمله مسیلمه با سی هزار نفر، بنی اسد و بادیه نشینان اطراف مدینه که هفت طایفه بودند همگی مرتد شدند و به همت و سیاست ابوبکر همه ایشان سرکوب گردیدند و اسلام رونق بسیار گرفت. ام المومنین عایشه ؓ گوید «برخی از اعراب مرتد شدند و بر پدرم آنقدر گرفتاری آمد که اگر بر کوهها نازل می‌شد کوه را از بین می‌برد.»

البته می‌توان گفت که این آیه راجع به گروه بخصوصی نیست بلکه بطور عموم می‌گوید خداوند احتیاجی به ایمان مردم ندارد و چنانچه گروهی قدر ایمان را ندانند و به انحراف روند، خداوند بندگان لایق خود را نصرت داده، و جایگزین گمراهان می‌نماید، ولی بسیاری از مفسران گفته‌اند خدا در این آیه ابوبکر و اصحابش را مدح نموده است. متأسفانه امامیه او و اصحابش را دنیا طلب، و بی دین می‌دانند و حتی پاره‌ای از ایشان این آیه را در حق علی ؓ و مدح او دانسته‌اند، در صورتی که علی ؓ با مرتدین جنگی نکرد، و بلکه اصحاب او مورد مذمت او بودند و از دست ایشان بر بالای منبر گریه می‌کرد و در بسیاری از خطب نهج البلاغه از آنان بیزاری جسته است: در خطبه‌ی ۱۱۶ فرموده: «لوددت أن الله فرق بيني وبينكم.»

یعنی: ای مردم دوست دارم که خدا بین من و شما جدایی افکند. و در خطبه‌ی ۱۱۷ از ایشان: بسیار مذمت نموده است. و در خطبه ۱۱۹ می‌فرماید: «ما بالکم لا سددتم لرشد ولا هدیتم لتقص.»
یعنی چه شده که شما به راه رشد و ترقی ارشاد نشدید و به راه حق هدایت نگشتید؟ و همچنین در خطبه‌های ۱۲۳ و ۱۲۵ از ایشان بسیار مذمت می‌نماید.

و در خطبه‌ی ۱۳۱ می‌فرماید: «أطأركم على الحق وأنتم تنفرون عنه نفور المعزى من وعوة الأسد». یعنی: من شما را به حق توجه میدهم و شما مانند فرار گوسفند از صدای شیر از حق فرار می‌کنید. در خطبه‌ی ۲۵ ایشان را خائن و فاسد خوانده و می‌گوید: «اللهم إني قد مللتهم وملوني وسئمتهم وسئمونى.»

یعنی، خدا یا من ایشان را ملول کردم و ایشان مرا خسته و ملول نمودند، و بالاخره مرگ خود را از خدا می‌طلبند، و همچنین در خطبه‌های ۲۹، ۳۴، و ۳۵ می‌فرماید: با من مخالفت و جفا نمودید. و در خطبه‌ی ۳۹ پس از مذمت بسیار از ایشان، ایشانرا بی دین خوانده و می‌فرماید: أما دين يجمعكم لا حمية. یعنی، آیا حمیت و دینی که شما را جمع کند ندارد.

و در خطبه‌ی ۹۶ شیعیان خود را کر و کور خوانده و اصحاب معاویه را بهتر از اصحاب خود دانسته است.

و همچنین در خطبه‌های ۱۲۳ و ۱۰۶ و ۱۶۵ و ۱۷۹، ۱۹۹ و ۱۲۰ و مکتوب ۳۵ و کلام ۲۵۳ و سایر خطب و کلمات خود، اصحاب خود را مذمت نموده است.

با مطالعه در احوال راویان و اصحاب خاص ائمه امامیه، معلوم می‌شود که اکثر آنها خیانتکار و اهل غلو بودند مثلاً زیاد قندی و علی بن ابی حمزه بطائنی و عثمان بی عیسی، این سه نفر قوام امام موسی بن جعفر و وکیل خاص و قیم به امور او بودند، چون موسی بن جعفر در زندان وفات کرد، ایشان که هزاران دینار چندین کنیز از امام نزد شان بود همه را خوردند و تصرف کردند و منکر وفات موسی بن جعفر شدند و با همدستی سایر اصحاب او مذهبی بنام واقفیه بوجود آوردند. و همچنین اصحاب سایر ائمه که بدعتها می‌ساختند ر احادیث جعل می‌نمودند و به ائمه خود می‌بستند هر کس احوال ایشان را بخواند باید رجوع کند به کتب رجال. پس آنان که با مرتدین جنگیدند و اهل ایمان را عزت دادند فقط اصحاب ابوبکر بودند و آیه فوق در حق او و اصحاب او نازل گردیده است.

در اینجا به همین اندازه از آیات اکتفا می‌شود، و البته آیات دیگری نیز در شأن اصحاب پیامبر ﷺ وجود دارد که بعلت اختصار از ذکر آن صرفنظر می‌شود.

اشکال:

اگر کسی بگوید درست است که آیاتی در مدح اصحاب حضرت رسول ﷺ نازل شده است ولی در کنار اصحاب آن حضرت منافقین بودند که آیاتی در مذمت ایشان نازل شده است در مورد اینان چه می‌گویید:

پاسخ آن است که: مهاجرین و انصار و منافقین هر کدام دارای صفات خاص خود بودند که بدانها از یکدیگر جدا می‌شوند و ذیلاً به بیان جمله‌ای از آنها اشاره می‌شود.

پر واضح است که این منافقین در مجامع مسلمین و خصوصاً در سقیفه حاضر نمی‌شدند تا با اهل ایمان در بیعت شرکت کنند. این منافقین یا در اطراف مدینه و مکه بودند و یا چنان رسوا بودند که در میان جمعیت مسلمین کمتر حاضر می‌شدند.

نهم: مهاجرین و انصار دارای قدرت و عزت و اتحاد وحدت بودند و با کفار یهود و نصاری و مشرکین طرف جنگ بودند چنانکه در وصف ایشان در سوره انفال آیه‌ی ۶۳ حق تعالی فرموده:

(وَأَلَفَّ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلَفَّتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ)

در آیه‌ی ۸ از سوره منافقون فرموده: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ)

پس مهاجرین و انصار دارای نفوذ و شوکت بودند و لیکن منافقین همواره در خوف و ذلت و وحشت به سر می‌بردند و در عزل و نصب امرا و بیعت با ابوبکر و سایر خلفاء دخالتی نمی‌کردند.

دهم: منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و مشرکین عهد و پیمان و دوستی داشتند و برای شکست مسلمین و ضرر ایشان اقدام می‌کردند و هرگاه برای اسلام جنگ مهیبی پیش می‌آمد اینان به یاری کفار و به نشر مطالبی که موجب ترس و ضرر مسلمین بود اقدام می‌نمودند و در جنگها منتظر پیروزی کفار بودند چنانکه در سوره مائده آیه‌ی ۵۲ فرموده:

(فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَحْشَىٰ أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ)

و هرگز برای حفظ و حمایت از کیان مسلمین و شوکت و دولت اسلامی حاضر نمی‌شدند. و چون پیامبر خدا ﷺ از دنیا رفت واجب بود مسلمین برای حفظ دولت و کیان و وحدت و تشکیلات خود بیعت با شخصیت لایقی فوراً اقدام کنند و اگر اندکی درنگ می‌کردند هجوم کفار و دولتهای کفر از هر طرف ایشان را از پای در می‌آورد.

لذا مسلمین همان ساعت پس از فوت رسول خدا ﷺ که فکر بیعت با سعد بن عبادہ افتادند که به بیعت با شخص لایق تری مانند ابوبکر منجر شد. پس خدای تعالی این جمعیت را حفظ کرد و توفیق داد تا هر چه زودتر با نصب رئیس کیان خود را حفظ کنند. اما منافقین که مخالف با کیان مسلمین و عظمت و دولت ایشان بودند هرگز به چنین امری راضی و حاضر نبودند.

یازدهم: اصلاً منافقین در ظاهر و باطن مسلمین نبودند، اما هرگاه مسلمین به پیروزی می‌رسیدند و یا غنایمی بدست می‌آوردند. منافقین می‌گفتند ما با شما ایم چنانکه در سوره عنکبوت آیه ۱۰۶ فرموده: (وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ) .

اول، منافقین از حضور در جهاد خودداری می‌کردند، مثلاً در جنگ تبوک حاضر نشدند ولی مؤمنین در تمام غزوات رسول خدا ﷺ حاضر بودند و پیکار می‌کردند چنانکه در سوره توبه آیه ۳۹ خطاب به منافقین می‌فرماید: (إِلَّا نَنفِرُوا يُعَذِّبَكُمُ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبَدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) (۳۹) إِلَّا نَضُرُّهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ ...)

و در آیه ۸۱ تا ۸۴ همین سوره فرموده: (فَرِحَ الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ خَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَكَرِهُوا أَنْ يُجَاهِدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَالُوا لَا تَنْفِرُوا فِي الْحَرِّ قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا لَوْ كَانُوا يَفْقَهُونَ) (۸۱) فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ (۸۲) فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَى طَائِفَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَعَذُّوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفُجُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ) (۸۳) . دوم: در هنگام حرکت برای جهاد نزد رسول ﷺ می‌آمدند و بهانه‌ها می‌آوردند و اجازه می‌گرفتند که در مدینه بمانند. خدای تعالی در همین سوره توبه آیه ۴۵ فرموده:

(إِنَّمَا يَسْتَأْذِنُكَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَارْتَابَتْ قُلُوبُهُمْ) اما مهاجرین و انصار با شوق و ذوق خاصی برای جهاد حاضر می‌شدند، و اگر استطاعت مالی و تمکن نداشتند گریه می‌کردند چنانکه در آیه ۹۲ همین سوره راجع به ایشان می‌فرماید:

(وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا أَلَّا يَجِدُوا مَا يُنْفِقُونَ)

و همین مهاجرین و انصار بودند که در مجالس ایمانی و کارهای سخت و کندن خندق: و ساختن مسجد و امور مهم رسول خدا ﷺ را یاری می‌کردند، و همینها بودند که با ابوبکر بیعت نمودند و با مرتدین جنگیدند و اسلام را در شرق و غرب نشر دادند.

سوم: منافقین در بسیاری از موارد مؤمنین و حتی خود رسول خدا ﷺ را ملامت و یا مسخره می‌کردند، و اگر از بیت المال به ایشان چیزی می‌رسید خشنود می‌شدند و گر نه غضبناک بودند چنانکه در سوره توبه آیه ۵۸ راجع به ایشان فرموده:

(وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْتَمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْطُونَ)

ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خدا ﷺ و از مؤمنین راضی و خرسند بودند

معلوم می‌شود منافقین نه تنها با جمعیت مسلمین نبودند بلکه همواره جدایی مؤمنین را خواستار و طالب بودند، پس چگونه برای حفظ دولت اسلامی حاضر به اقدام بودند؟ اینان سرگوشی و گاهی اراجیفی برای مسلمین می‌گفتند و گاهی توهین و یا نجوی می‌کردند که خدا در سوره‌ی احزاب آیه ی ۶۰ و ۶۱ فرموده:

﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾ (۶۰) ﴿مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِلُوا قَتِيلًا﴾ (۶۱) یعنی: «اگر این منافقین و آنان که بیماری در دلهایشان است و در مدینه اراجیف می‌سازند خودداری نکنند تو را بر ایشان بر می‌انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافت شوند و کشته شوند.»

طبق این تهدید اگر منافقین از اذیت و آزار خودداری نمی‌کردند از مدینه بیرون می‌شدند، پس اینان رسوا و مورد طعن و لعن مسلمین بودند و جرات حضور در میان مهاجرین و انصار را نداشتند.

خداوند متعال در مورد آنها می‌فرماید: ﴿وَلَئِنْ جَاءَ نَصْرٌ مِّن رَّبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾ (۱۰) ﴿وَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ﴾ (۱۱) (العنکبوت ۱۰-۱۱).

چهارم: ولی مهاجرین و انصار به عکس ایشان در همه حال از رسول خدا ﷺ و از مؤمنین (دنباله آن تاپید شود)

و ایشان را ذلیل و خود را عزیز فرض می‌کردند چنانکه در سوره‌ی منافقین آیه ی ۷ آمده است: ﴿يَقُولُونَ لَا تُنْفِقُوا عَلَيَّ مَن عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّى يَنْفَضُوا﴾.

و در آیه ی ۸ همان سوره می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَئِنْ جَعَلْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لِيُخْرِجَنَّكَ الْأَعْرُبُ

یعنی: «و اگر بیابد فتحی از نزد پروردگار تو گویند هر آینه‌ی ما با شما بودیم، آیا نیست الله دانایتر به آنچه که در سینه‌های عالمهاست، و البته ممتاز کند الله آنان را که ایمان آورده‌اند و البته ممتاز کند منافقان را».

و خداوند جل جلاله می‌فرماید: ﴿وَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ إِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ وَمَا هُمْ مِنْكُمْ وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ ۝٥٦﴾ (التوبة: ۵۶) و خداوند فرموده است: (إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ) (النساء: ۱۴۵) و خداوند متعال خبر داده است که منافقین مسلمان نیستند و آنها نه به طرف مسلمانان هستند و نه به طرف مشرکین بلکه آنها مذبذب و متردد هستند، و نیز رافضه را چنین می‌یابی.

و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُحَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا ۝٦٠﴾ (الاحزاب: ۶۰ - ۶۱) مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثَقِفُوا أَخِذُوا وَقْتَهُمْ تَفْتِيلًا ۝٦١﴾ (الاحزاب: ۶۱ - ۶۰)

یعنی: «اگر منافقین و آنانی که بیماری در دلهایشان است و در مدینه اراجیف می‌سازند خودداری نکنند تو را برایشان بر می‌انگیزانیم که ایشان را از مدینه خارج سازی سپس در مدینه مجاورت نکنند مگر کمی، اینان مورد لعن بوده و هر کجا یافته شوند گرفته و کشته شوند».

پس وقتی که خداوند جل جلاله پیامبر ﷺ را برایشان بر انگيخته نداشت، و آن حضرت آنها را نکشت این امر به آن دلالت می‌کند که منافقین از بین رفته و باقی نمانده اند، و در روز بیعت رضوان با پیامبر ﷺ از جمله‌ی منافقین جز جد بن قیس - که در عقب شتر خود پنهان شده بود - کسی دیگر نبود، و در مجموع منافقین در بین صحابه مقهور و ذلیل بودند، و خصوصاً در آخرین ایام پیامبر ﷺ و بعد از جنگ تبوک، زیرا که خداوند تعالی در مورد آنان می‌فرماید: ﴿يَقُولُونَ لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ ۚ وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۝٨﴾ (المنافقون ۸)

یعنی: «می‌گویند اگر باز گردیم به مدینه بر آرد عزیزتر خوارتر را از مدینه و خداوند راست عزت و پیامبر او را و مسلمانان را، لیکن منافقان نمی‌دانند.»
از این چنین بر می‌آید که مسلمانان عزیز بودند، نه منافقین، و عزت و قوت از آن اصحاب پیامبر ﷺ بود، و منافقین در میان آنها خوار و ذلیل بودند، خداوند در مورد ایشان می‌فرماید: ﴿يَخْلَفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُضْوَكُمْ﴾ (التوبة: ۶۲).

یعنی: «برای شما به خدا سوگند می‌کنند که تا شما را خشنود سازند.» و می‌فرماید: ﴿يَخْلَفُونَ بِاللَّهِ لَكُمْ لِيُضْوَكُمْ﴾ (التوبة: ۶۲)

یعنی: «برای شما سوگند یاد می‌کنند تا از آنها خشنود شوید» و می‌فرماید ﴿وَلَكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرَقُونَ﴾

معلوم است که این صفت‌ها همه صفات مردمان خوار، ذلیل، و مغلوب است، لیکن سابقین اولین از مهاجرین و انصار قبل از رحلت پیامبرشان و بعد از آن همواره عزیزترین مردمان بودند، پس هیچ درست و معقول نیست که اصحاب برگزیده و عزتمند محمد ﷺ منافق و خوار و ذلیل باشند.

لیکن اینها صفت رافضه است، زیرا شعار آنان خواری و ذلت، و ثروشان نفاق و تقیه و سرمایه‌هایشان دروغ و سوگندهای دروغین می‌باشد، و اگر در غلو و زندقی نیافتند به زبانه‌های خویش آنچه را می‌گویند که در دل‌هایشان نیست.
و بر جعفر صادق دروغ می‌بندند که گفته است: «تقیه دین من و دین پدران من است.»

در حالی که خداوند جل جلاله اهل سنت را از این دروغ‌ها پاک نگه داشته و آنها را به چنین دروغ‌ها نیازمند نگردانیده است، و آنها از راست‌گوترین مردمان بوده و ایمان‌شان از همه قویتر بوده است و دین‌شان تقوی می‌باشد نه تقیه.^۱

۱- شیخ طوسی که از علمای بزرگ امامیه است در کتاب تهذیب و استبصار خود احادیث بسیاری از قول ائمه خود آورده که چون آنها را با مذهب خود مخالف و با مذهب اهل سنت موافق دیده، همه را حمل بر

و اما اینکه خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۲۸ فرموده: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتِلُوا﴾ پس باید گفت این آیه به تقیه و پرهیز از کفار امر می‌کند و به دروغ گفتن و صادر کردن احکام و فتاوی برخلاف آنچه که خداوند نازل کرده برای مؤمنین امر نمی‌نماید، و خدا برای کسی که مجبور شده در مقابل کفار به مطالبی بر خلاف ایمان سخن بگوید آنرا جایز شمرده است ولی اهل بیت را کسی بر چیزی مجبور ننمود. ابوبکر صدیق رضی الله عنه احدی را بر بیعت خود مجبور نساخت بلکه مردم به میل خود به او بیعت نمودند. و علی رضی الله عنه و غیر علی که فضائل صحابه را بیان، و از ایشان مدح نموده‌اند خوفی از احدی نداشتند.^۱

تقیه و رد نموده است، همچنین شیخ حر عاملی و دیگر علمای امامیه در کتابهای خود مانند وسائل الشیعه و مستدرک الوسائل احادیث بسیاری که موافق کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله است از ائمه خود ذکر نموده و آنگاه چون این احادیث را موافق با مذهب و مذاق خود ندیده همه را حمل بر تقیه نموده و رد کرده‌اند آیا اینان در مورد این همه حکم و فتوایی که به زعم ایشان خلاف واقع است و آنها را حمل بر تقیه نموده‌اند هیچ فکر نکرده‌اند که امام مجبور نبوده چنین احکام و فتاوائی برخلاف دین بیان و مردم را گمراه کند؟ در حالیکه تقیه برای حفظ دین است نه برای حفظ جان، هیچکس حق ندارد احکامی برخلاف ما أنزل الله گفته و به بهانه‌ی تقیه مردم را گمراه کند. از این گذشته اگر امام میخواست تقیه کند می‌بایستی سکوت را اختیار می‌نمود نه اینکه مطالبی را بگوید که شما قائلید که آنها را از روی تقیه گفته، یعنی حق و واقعیت را بیان نکرده است!!!

۱- حتی با مراجعه به نهج البلاغه که شیعه آنرا منسوب به علی رضی الله عنه می‌دانند بدست می‌آید که علی رضی الله عنه در هنگام ریاست و خلافت خود از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله تمجید و تعریف بسیار می‌نموده است: از آن جمله آن حضرت در خطبه ۹۶ می‌فرماید: «لقد رأيت أصحاب محمد صلی الله علیه و آله، فما أرى أحداً منكم يشبههم، لقد كانوا يصبحون شعناً غبراً وقد باتوا سجداً وقياماً يراوحون بين جباههم وخدودهم، يقفون على مثل الجمر من ذكر معادهم، كان بين أعينهم ركب المعزى من طول سجودهم، إذا ذكر الله هملت أعينهم حتى تبل جيوبهم، ومادوا كما يمد الشجر يوم الريح العاصف خوفاً من العقاب ورجاء للثواب» یعنی: من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را دیدم و هیچ یک از شما را شبیه آنان نمی‌بینم، آنان ژولیده و غبار آلود صبح می‌کردند و به سجده و قیام

در زمان بنی امیه و بنی عباس بسیاری از مردم در ایمان و تقوی از علی علیه السلام کمتر بودند و از بعضی کارهای خلفای کراحت داشتند ولی از ایشان مدح و تعریف نمی نمودند و دوستدار ایشان نبودند و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز مردم را به مداحی مجبور نکردند. و خلفای راشدین که از مجبور ساختن مردم بر اطاعت خود دورتر از همه بودند هرگز مردم را به اطاعت خود وادار نکردند، و حتی اسیران مسلمان که در دست نصاری قرار داشتند از اظهار دین خویش خودداری نمی کردند پس چگونه می توان به علی علیه السلام و فرزنداناش گمان برد که از اسیران ضعیف تر بودند؟! و ما به تواتر اخبار دانسته ایم که هیچکس علی علیه السلام و اولادش را بر ذکر فضیلت خلفای مجبور نکرد، ولی خودشان فضیلت خلفای را بیان نموده اند و برای خلفای طلب رحمت می نمودند و با خواص خود چنین می گفتند.^۱

پس قول شما که: «بعضی امارت را برای خود بدون حق طلب کردند و اکثر مردم با وی - که اشاره به ابوبکر صدیق است - برای دنیا بیعت کردند» درست نیست، زیرا معلوم است که ابوبکر برای خود امارت را طلب نکرد بلکه گفت: «لست بخیرکم» من بهتر از شما نیستم و در سقیفه خود را کاندید نکرد بلکه گفت من به امارت عمر و یا عبدالرحمن و یا ابا عبیده خشنودم، ولی عمر رضی الله عنه گفت: سوگند به خدا اگر من مقدم شوم و گردنم زده شود بهتر است از اینکه بر قومی امارت کنم که در میان ایشان ابوبکر است،

شب را بیدار می ماندند، میان پیشانیها و گونه هایشان نوبت گذاشته بودند، و از یاد معاد مانند اخگر سوزان می ایستادند، گویا از طولانی بودن سجده پیشانیهایشان == مثل زانوهای بزها پینه بسته بود، هرگاه خداوند یاد می شد از ترس کيفر و عذاب و امید ثواب اشک چشمهایشان می ریخت بطوری که گریبانیشان تر می گشت و می لرزیدند مانند درخت که در روز طوفانی می لرزد. و همچنین آن حضرت از خلفای نیز تمجید و تعریفی نموده است: هر کس بخواهد آن کلمات را ببیند به مکتوب ششم و خطبه های ۱۶۳ و ۲۲۸ نهج البلاغه و سایر کلمات آن حضرت مراجعه کند.

۱- چنانکه در صحیفه ی سجاده طلب رحمت و تعریف از ایشان شده است، و ما پاره ای از آن کلمات را در پاورقی صفحه ی ۵۷ ذکر کردیم.

ولی عمر و ابوعبیده و سایر مسلمین او را انتخاب کردند و با او بیعت نمودند، چون می‌دانستند که او بهتر ایشانش است و پیامبر ﷺ هم فرموده بود: «خدا و مؤمنین نمی‌خواهند مگر ابوبکر را.»

سپس ما فرض می‌کنیم ابوبکر طلب امارت کرد و اصحاب رسول ﷺ با وی بیعت نمودند، ولی این گمان که بیعت با وی بخاطر دنیا بوده است خلاف واقع است، زیرا او هر چه داشت در زمان رسول خدا ﷺ انفاق کرده بود و هنگام وفات رسول خدا ﷺ هم بیت المال نبود که به آنها بخشش کند و سیره‌ی او مانند رفتار علی ﷺ بود که بطور مساوی مال را تقسیم می‌نمود. از آن گذشته همه می‌دانند که زاهدترین مردم مانند عمر و ابوعبیده و اسید بن حضیر و امثال ایشان با ابوبکر بیعت نمودند.

آری سیره و روش ابوبکر صدیق ﷺ در تقسیم بیت المال مساوات بود، چنانکه سیره‌ی علی ﷺ نیز چنین بود، پس اگر اصحاب با علی ﷺ هم بیعت می‌کردند، ایشان را از بیت المال بمانند ابوبکر بهره‌مند می‌نمود و عطا می‌کرد، علاوه بر اینکه قبیله‌ی علی ﷺ از بنی تیم که قبیله‌ی ابوبکر صدیق است شریفتر بود و عباس و عبدالله بن جعفر و ابوسفیان و زبیر و عثمان - دو پسر عمه‌ی او - و امثال آنان که از خانواده‌ی علی ﷺ هستند از اشرف صحابه بودند، و ابوسفیان در موضوع شرافت نسبت و بیعت، با علی صحبت نمود، ولی علی ﷺ برای علم و دینی که داشت او را اجابت نکرد، پس چه بهره‌ی دنیوی برای امت در بیعت با ابوبکر بود؟! خصوصاً که او بین بزرگان سابقین و بین سایر مسلمین در عطا مساوات می‌نمود و می‌گفت هر کس اسلام آورده و به اسلام خدمت نموده برای خدا بوده، و اجر او با خداست.

پس مثال رافضه با اهل سنت مانند مسلمانان با نصاری است زیرا که مسلمانان به نبوت عیسی ایمان دارند و در حق او غلو نصاری و توهین یهود را روا نمی‌دارند و نصاری در حق او تا حدی زیاده روی می‌کنند که او را خدا می‌پندارند، و او را از پیامبران بهتر دانسته بلکه حتی حواریین از پیامبران بهتر می‌دانند.

همچنان رافضیها کسانی که به طرفداری علی علیه السلام می جنگیدند مانند اشتر و محمد بن ابی بکر را از عمر و سایر سابقین بهتر می دانند، مسلمان اگر با نصرانی مناظره کند نمی تواند درباره ی عیسی علیه السلام جز سخن حق چیزی بگوید، برخلاف اگر نصرانی ای با یهودی مناظره کند نمیتواند شبهه ی یهودی را جز با جواب مسلمان رد کرده و پس کند، زیرا اگر او به ایمان به محمد صلی الله علیه و آله خوانده شود، و بعداً با امری به نبوت او طعن کند پس یهودی برایش طعن بزرگتر از آن خواهد گفت، زیرا که دلایل نبوت محمد صلی الله علیه و آله بزرگتر و واضح تر از دلایل نبوت عیسی علیه السلام است، و نیز نبوت محمد صلی الله علیه و آله دورتر از شکوک و شبهات نسبت به دوری نبوت عیسی علیه السلام از آن است، و چنین است امر یک سنی در مقابل رافضی در مورد ابوبکر و علی علیه السلام، زیرا یک رافضی هرگز نمی تواند ایمان، عدالت، و دخول جنت، علی علیه السلام را به تنهایی ثابت کند و عدالت، ایمان و دخول جنت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را رد کند، اگر این امور را به تنهایی برای علی علیه السلام ثابت کند دلیل او را یاری نمی کند، همچنان اگر یک نصرانی بخواهد که نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند چنین نمی تواند مگر اینکه نبوت محمد صلی الله علیه و آله را نیز ثابت کند، و اگر بخواهد به تنهایی نبوت عیسی علیه السلام را ثابت کند دلیل او را یاری نمی کند.

و اگر خوارج و نواصب که علی را کافر و فاسق و ظالم می دانستند، به شیعه بگویند که علی ظالم و طالب خلافت و دنیا بود و با شمشیر بر سر خلافت و ریاست جنگها کرد و هزاران نفر از مسلمین را در این راه به قتل رسانید تا از خلافت انفرادی عاجز شد و اصحابش از دورش متفرق گردیدند و او را تکفیر و در روز نهروان با او جنگ کردند، اگر این سخن نواصب فاسد باشد پس کلام رافضیان در حق ابوبکر فاسدتر است. زیرا همان روش و استدلالی که ایشان در باره ی ابوبکر و عمر بکار می برند از جانب خوارج و نواصب نیز متوجه ایشان خواهد شد.

در تاریخ است که چون ابوبکر باقلانی بعنوان سفیر به قسطنطنیه رفت قدر او را شناختند و ترسیدند مبدا برای سلطان قیصر تعظیم نکند و خم نشود، پس او را از درب کوچکی داخل کردند تا بحال منحنی وارد شود، و او به این حيله متوجه گردید و با پشت

خود وارد شد؛ پس آنان خواستند از مسلمین عیب جویی کنند، یکی گفت: «درباره‌ی زوجه‌ی پیغمبر شما چه گفته شده (مقصود تهمت و قصه افک عایشه رضی الله عنها بود)؟! باقلانی گفت: آری، به دو نفر افتراء به زنا زده شده، یکی حضرت مریم و یکی حضرت عایشه، اما مریم اولاد آورد در حالیکه بدون شوهر و با کره بود، و اما عایشه فرزندی نیاورد با اینکه شوهر داشت، آن مرد نصرانی مبهوت و عاجز ماند و معلوم شد که پاکی عایشه رضی الله عنها مسلم تراز پاکی مریم است.

پس مردم به اختیار خود با ابوبکر بیعت نمودند نه از ترس شمشیر و نه به طمع مال دنیا، هیچ یک از نزدیکان خود را پست و مقام نداد، او تمام کارهای اسلامی را منظم نمود، مال بسیاری در راه خدا انفاق نمود و برای ورثه‌ی خویش چیزی باقی نگذاشت، در حالیکه یک قطیفه و یک کنیز و یک شتر بیش نداشت وصیت کرد تا هر چه دارد به بیت المال بدهند، آری این چنین رفتار کرد، تا اینکه گفته شد ای ابوبکر خدا تو را رحمت کند که امرای پس از خودت را به زحمت افکندی، مسلمانی بخاطر امارت تو کشته نشد، بلکه با مرتدین و کفار قتال کردی و چون حال احتضار تو را فرا رسید مرد با قوت و امین و بزرگی مانند عمر را جانشین خود نمودی نه برای خویشی نسب و نه بخاطر دنیا، بلکه برای کوشش و خیرخواهی مسلمین. پس از فراست و نظر او ستایش شده که کسی را کاندید کرد که شهرهای کفار را فتح کرد و دیوان حساب نصب نمود، و بیت المال را پرکرد، و عدل او شامل عموم مردم شد، با اینکه پیرو رفیق خود ابوبکر بود، و همچون او از نظر معیشت در سختی زندگی نمود و به خویشان خود سرپرستی کاری را واگذار نمود، سپس عاقبتش به شهادت ختم شد. حال اگر شما رافضیان بگویید تمام اینها برای ریاست دنیا بود، در برابر قول ناصبی که می‌گوید: «علی رضی الله عنه طالب دنیا و ریاست بود و بخاطر امارت خود با مسلمین جنگید ولی با کفار جنگی نکرد و شهری را فتح ننمود» چه پاسخی دارید؟ اگر بگویید، این کارها را علی رضی الله عنه برای خدا کرد و در امر خدا مسامحه ننمود بلکه او مجتهد مصیب و دیگران خطا کار بودند گوییم: کسانی که قبل از او بودند بهتر و از شبهه‌ی طلب ریاست دورتر بودند. و شبهه‌ی ابو موسی که با عمرو بن العاص

بر عزل علی و معاویه و در گذاشتن امر خلافت به شوری موافقت کرد کجا و شبهه‌ی عبدالله بن سبا و امثال او که قائل به عصمت، الوهیت و نبوت علی شدند کجا؟ در همه‌ی این موارد رافضی اگر ایمان و عدالت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را نفی کند از اثبات آن به علی رضی الله عنه عاجز می‌ماند و اگر به اخبار متواتر اسلام و هجرت و جهاد علی رضی الله عنه استدلال کند، پس همین تواتر در حق ابوبکر موجود است. و اگر بگویید آنان منافق و در باطن دشمن و مفسد بودند، پس همین سخنان را خوارج نیز می‌توانند در باره‌ی علی رضی الله عنه بگویند که او با پسر عمویش پیامبر صلی الله علیه و آله حسادت داشت و در خانواده‌ی او عداوت می‌ورزید و می‌خواست دین او را فاسد کند پس چون به خلافت رسید و تمکن پیدا کرد خونها جاری ساخت و به راه تقیه و نفاق رفت، و لذا باطنیه که اتباع او بودند از او چیزهای مخالف قرآن نقل کرده‌اند که خدا او را از آن بدور نگه داشته و پناه داد چنانکه شیخین را دور نگه داشته و پناه داد.

هر آیه‌ای را که مدعی شوند مخصوص علی رضی الله عنه است می‌توان همان آیه را به دو رفیق قبلی او اختصاص داد، زیرا دروازه‌ی ادعا باز است. و اگر ادعای فضیلت علی رضی الله عنه را به واسطه‌ی اخبار کنند، پس ثبوت فضیلت شیخین به اخبار بیشتر و صحیحتر است، و این مانند کسی است که بخواهد فقه ابن عباس را بدون فقه علی ثابت کند و یا بخواهد فقه عمر را بدون فقه ابن مسعود ثابت نماید، پس جز توسل به زور و ظلم و جهل و دروغ راهی ندارد.^۱

۱- اصلاً هر کس که در باره‌ی مسلمین صدر اسلام بدگویی و یا مداحی می‌کند و یکی را بر دیگری ترجیح و تفضیل می‌دهد و یکی را تنقید می‌نماید کاری بر ضد فرمان خدا انجام می‌دهد زیرا حق تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۳۴ و ۱۴۱ می‌فرماید: (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُنتُكُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ) یعنی: «آن امتی که رفته و گذشته‌اند برای آنهاست آنچه کسب کردند و برای شماست آنچه خودتان کسب کنید، و شما مسئول اعمال آنان نیستید.» ما این مطلب را تاکنون هزاران بار تذکر داده‌ایم. باید به مردم فهماند که وظیفه‌ی ایشان متدین شناسی نیست، شناخت متدینین که کدام بهتر بودند را خداوند از ما نخواسته است بلکه آنچه وظیفه‌ی ما می‌باشد و خدا از ما خواسته است آن است که دین خدا را

اما آوردن داستان عمر بن سعد که چون عبیدالله بن زیاد او را بین جنگ با حسین و عزل از حکومت ری مخیر ساخت، قیاسی است ناپسند، زیرا عمر بن سعد طالب ریاست بود و به کار حرامی اقدام کرد، آیا سابقین اولین از مهاجرین و انصار را که ممدوح قرآنند، می‌توان با عمر بن سعد مقایسه نمود؟! سعد بن وقاص که پدر اوست از زاهدترین مردم بود و پس از آنکه شهرهای کفر بدست او فتح گردید، از امارت و ولایت دوری جست، و چون زمان فتنه شد از مردم کناره گیری کرد و در خانه‌ی خود به عقیق عزلت گزید، فرزندش آمد و او را ملامت کرد و گفت مردم برای پادشاهی و سلطنت نزاع می‌کنند و تو اینجایی؟ پاسخ داد، برو من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: «خدا بنده‌ی پرهیزگار، پنهان و قناعت کار را دوست می‌دارد» در حالی که از اهل شوری جز او و علی ﷺ کسی باقی نمانده بود، او کسی است که عراق را فتح کرد و لشکریان خسرو را شکست داد و او آخرین نفرات عشره‌ای بود که پیغمبر آنان را به بهشت بشارت داده بود. حال اگر این پدر را به پسرش نتوان تشبیه کرد آیا میتوان ابوبکر و عمر و عثمان را به او تشبیه نمود؟! شیعیان محمد بن ابی بکر را از پدرش بهتر و برتر می‌دانند، و به او اظهار

بشناسیم، الآن مردم زمان ما از اسلام بیگانه و از اصول و فروع آن بی‌خبرند، از وقتی که مسلمین اصل دین را رها نموده و به تعریف و تنقید متدینین رو آورده‌اند، دین و مسلمین تضعیف و تفرقه میان امت اسلامی شده و مسلمین به جان یکدیگر افتاده و به انحطاط رفته‌اند، علی ﷺ هیچگاه به فکر مداحی از مخلوق و بدگویی از گذشتگان نبود، ما نیز اگر مدعی راه علی ﷺ می‌باشیم باید به همین راه برویم، باید دین خدا و اصول و فروعی را که علی ﷺ و سایر متدینین صدر اسلام می‌شناخته و به عمل آن می‌نمودند ما نیز همان را بشناسیم و به آن عمل کنیم تا به سعادت برسیم، هیچگاه حساب کارهای خوب علی را بیای ما نمی‌گذارند، علی ﷺ هیچ راه و روش و خطی جز راه و روش و خط خدا و رسول نداشته، ما نیز باید چنین باشیم و همین راه را در پیش گیریم و از خیرخواهی در حق یکدیگر کوتاهی نکنیم.

لیکن باید گفت که عقیده‌ی اهل سنت بر این است که پس از رسول خدا ﷺ بهترین امت ابوبکر و بعد از او عمر و عثمان و علی و بقیه‌ی عشره‌ی مبشره است، پس می‌توان گفت که نزد اهل سنت مسأله‌ی برتری وجود دارد.

ارادت می‌کنند زیرا او عثمان را اذیت و آزار نمود و از صحابه‌ی علی و ریب او بود، ولی پدرش ابوبکر را سب و لعن می‌کنند.^۱

حال اگر نواصب عمر بن سعد را چون از شیعیان عثمان بود، و او را یاری کرد و بر قتل حسین اقدام نمود مدح نمایند و پدرش سعد را که چرا به یاری عثمان از همراهی با معاویه در قتال کوتاهی نمود، لعن و طعن کنند، آیا کار صحیحی می‌کنند؟ آیا عمل شیعیان در باره‌ی ابوبکر و پسرش همانند این کار نیست؟! در حالیکه ابوبکر صدیق برتر از سعد، و عثمان از استحقاق قتل، از حسین دورتر بود. اگر چه هر دو مظلوم و شهید شدند ﷺ و لذا فسادى که در امت اسلام به واسطه‌ی قتل عثمان رخ داد بزرگتر از فسادى بود که از قتل حسین روی داد، عثمان از سابقین اولین مهاجرین و زمامدار و خلیفه‌ی مسلمین بود، از او خواستند که بدون جهت و بدون حق خود را عزل کند، اما او خود را عزل نکرد و قتال هم نکرد تا کشته شد: ولی حسین ﷺ زمامدار نبود و طالب زمامداری بود، تا اینکه دید مشکل است و از او خواستند که او را به اسارت نزد یزید برونند مگر قبول نکرد و مقاومت نمود تا مظلوم شهید شد. اما ظلم به عثمان بزرگتر و صبر و حلم او کاملتر بود، اگر چه هر دو مظلومانه شهید شدند.

و اگر کسی طلب زمامداری و امامت کردن علی و حسین ﷺ را به اسماعیلیه خلفای فاطمی مصر مانند حاکم به امر الله و امثال او که هزاران بدعت گذاشتند، تشبیه کند و

۱- و در کتب ادعیه‌ی خود او را جبت و عمر را طاغوت میخوانند.

و دعایی ساخته‌اند بنام دعای صنم‌قریش، و خلفای رسول خدا ﷺ و مهاجرین سابقین اولین را بت می‌خوانند و خودشان را که از قرآن بی‌خبرند مسلمان می‌شمرند و حتی روز نهم ربیع الأول را عید می‌گیرند و می‌گویند این روز به واسطه‌ی قتل عمر رفع قلم شده است و آنگاه هر کار لغو و بیهوده‌ای را بعنوان شادی انجام می‌دهند ما خود که در حوزه‌ی علمیه قم بودیم کسانی را می‌دیدم که در این روز یکدیگر را ناگهان با لباس در میان حوض می‌انداختند و یا کسی که بی‌خبر رد می‌شد سطل آب بر سر او می‌ریختند و رقص می‌کردند و تخمه می‌شکستند و مردم را مسخره می‌کردند، و تمثال و مجسمه بسیار گریه و بد شکل ساخته، نام آنرا عمر گذاشته و به آتش می‌کشیدند آن هم کسانی این اعمال را انجام می‌دادند که مدعی علم و تقوی بوده و نیز خود را مربی دیگران می‌دانستند.

بگوید علی و حسین علیه السلام مانند حاکم اسماعیلیه و امثال او از سلاطین اسماعیلیه و مانند حسن صباح در الموت، ظالم و طالب ریاست بودند، آیا افتراء ننموده است و تبشبهی به ناحق نکرده است؟ زیرا علی و حسین علیه السلام ایمان صحیح داشتند ولی اسماعیلیه دارای نفاق و الحاد و کفر بودند. و همچنین کسی که علی و حسین علیه السلام را به بعضی از اولاد ابی طالب و طالبیین و غیر ایشان که در حجاز و شرق و غرب قیام نمودند، و بدون حق طالب زمامداری بودند و به جان و مال مردم ستم کردند، تشبیه کند، آیا این تشبیه ظلم نیست؟ پس آن کسی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را به عمر بن سعد تشبیه کند به طریق اولی مرتکب ظلم و دروغ شده است.

پس از همه‌ی اینها جای سؤال است که عمر بن سعد که به ظلم و بزرگی گناه خود، و مبتلا شدنش به عصیان را اعتراف نمود بهتر است، یا مختار کذاب که مدعی گردید جبریل برای او وحی می‌آورد، و برای جلب ریاست اظهار یاری حسین را نمود و قاتلان او را جستجو کرد؟ او که به قول علامه شیعه بود بدتر از عمر بن سعد، و بدتر از حجاج ناصبی است، زیرا این شیعی بر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله دروغ بست، در حالی که در خبر صحیح مسلم از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آمده است که: «بزودی در قبیله‌ی ثقیف کذاب و سفاکی خواهد آمد.» پس کذاب همان مختار بن ابی عبیده ثقفی، و سفاک همان حجاج بن یوسف ثقفی است. و روشن است که عمر بن سعد، امیر لشکری بود که با حسین قتال نمود، با اینکه ظلم نمود و دنیا را بر دین مقدم داشت، در معصیت، به پایه‌ی مختار که اظهار نصرت برای حسین می‌نمود، نمی‌رسد. بلکه مختار دروغ‌گوتر و گناهش هم بزرگتر از کار و گناه عمر بن سعد، و هم بدتر از آن ناصبی که حجاج بن یوسف باشد بود، زیرا حجاج سفاک بود، ولی مختاری که مدعی وحی بود گناهش بزرگتر از قتل انسانهاست، زیرا این کفر است و اگر توبه نکرده باشد مرتد است، و ایجاد فتنه بزرگتر از قتل است، پس شیعیان باید در آراء و عقاید خود تجدید نظر کنند.

و مثل این بسیار است، کسانی را نمی‌یابی که رافضه چه به حق و چه ناحق بد می‌گویند مگر اینکه در میان خودشان کسانی هستند که بدتر از آنهایند، و میان آنان که

خوارج از آنها تعریف و تمجید می‌کنند کسانی‌اند بهتر از آنان که روافض آنها را مدح و ثنا می‌کنند و بی‌گمان که رافضی بدتر از نواصب‌اند و آنان را که روافض کافر و فاسق می‌دانند بهترند از کسانی که نواصب آنها را کافی و فاسق می‌دانند.

و اما اهل سنت، جمیع مؤمنین را دوست میدارند، و از روی علم و عدل انصاف سخن می‌گویند نه اهل جهالت، و نه اهل هوا و هوس‌اند، و از شیوه‌ی رافضی و نواصب هر دو بیزار‌اند، و بخصوص مؤمنین سابقین اولین را که ممدوح خدا و رسولند، تمامشان را دوست دارند و قدر صحابه و فضیلت و کارهای خوب آنان را می‌شناسند، و حقوق اهل بیت رسول خدا را که خدا برای آنان مقرر کرده است مراعات می‌کنند، و به آنچه مختار و امثال او از راه دروغ بجا آورده‌اند خشنود نیستند، و به عمل حجاج و مانند او از ستمگران راضی نمی‌باشند، و منزلت و مراتب هر یکی از آنها را می‌دانند و برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما برتری و فضایلی قائلند که برای احدی حتی عثمان و علی قائل نیستند، و این مطلب در صدر اول محل اتفاق بوده و اگر خلافتی بود مورد اعتنا نبوده است. و تمام کسانی که اصحاب علی رضی الله عنه بودند همه از اصحاب و دوستان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیز بودند و شک در تقدم ابوبکر و عمر بر علی رضی الله عنه را نداشتند چرا نه، و از او به تواتر ثابت شده که گفته است: «بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر و عمراند» و لیکن عده‌ای علی را بر عثمان مقدم می‌داشتند. و ائمه و پیشوایان اهل سنت بر تقدیم ابوبکر و عمر متفقند چنانکه مذهب ابوحنیفه، و شافعی و مالک و احمد بن حنبل و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و سایر پیشوایان مسلمین از متقدمین و متأخرین که اهل فقه و حدیث و زهد و تفسیر بودند همین است.

و اما عثمان و علی رضی الله عنهما و طایفه‌ای از اهل مدینه در اینکه کدامیک برترند توقف نموده‌اند که یکی از دو روایت منقول از مالک نیز همین است. و طایفه‌ای از اهل کوفه علی را بر عثمان مقدم می‌دارند، که این نیز یکی از دو روایت منقول از سفیان ثوری می‌باشد. سپس گفته شده که ثوری از این قول بعد از اجتماع او با ایوب السخیتیانی برگشته و گفته هر کس علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار توهین نموده

زیرا آنان علی را بر عثمان مقدم نداشتند. و باقی پیشوایان اهل سنت قائل به تقدم عثمان می‌باشند، و این مذهب اکثر اهل حدیث می‌باشد، و دلیل بر آن نص و اجماع است. و اما آنچه از بعضی از قدما نقل شده از مقدم بودن جعفر بن ابی طالب و یا تقدم طلحه و مانند اینان، پس تقدم آنان در امور مخصوصی است نه در تمام امور. همانگونه که از بعضی ها در حق علی علیه السلام نقل شده است.

اما قول حلی بر اینکه: (امر بر برخی از اصحاب رسول خدا مشتبّه گردید و از خواستاران دنیا که بیعت کرده بودند از روی کوتاه نظری تقلید نمودند و حق بر آنان پنهان گشت، در نتیجه بعثت عدم تحقیق حق را به اهل آن ندادند، و بعضی هم از روی کم فهمی و کثرت جمعیت نظر شان را جلب کرد و به پیروی از آنان بیعت کردند زیرا زیادی جمعیت را مستلزم صواب دانستند و از قول خدای تعالی غافل گشته که (در سوره ی

سبا آیه ی ۱۳) فرموده: ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِ الشَّكُورِ﴾ (۱۳)

«یعنی اندکی از بندگان من سپاس گذار است.»

جواب آن است که در اینجا این مفتری صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله را پس از بیعت با ابوبکر به سه دسته تقسیم کرده است: «اکثر شان دنیا طلب و دسته‌ی کوتاه نظر، و دسته‌ی سوم حقیقت را نمی‌دانستند، زیرا که سبب بوجود آمدن شر دو چیز است یا فساد از روی قصد و یا هم جهالت، و باز سبب جهل کوتاه نظری و یا عاجز بودن از تفکیر و تأمل است.

و می‌گویند که در صحابه رضی الله عنهم و غیر از آنها کسانی کوتاه فکر بودند که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت نمودند، و اگر آنها کمی فکر می‌کردند حق را می‌شناختند، این گروه بخاطر ترک واجب مؤاخذه می‌کردند، در میان آنها هم کسانی بودن که به سبب کوتاه فکری فریب مردم را خوردند، و بدون تفکر وقتی مردم را دیدند که با ابوبکر رضی الله عنه بیعت کردند آنها نیز بیعت کردند.»

در جواب باید گفت که: این دروغی است که هیچ کسی از گفتن آن ناتوان نمی‌ماند، و رافضه مردمان دروغگویند، و اگر از این دروغگو دلیلی بر اثبات این گفته اش خواسته شود هیچ دلیلی نخواهد داشت. وی بدون آوردن کوچکترین دلیلی آنها را دنیا طلب و کم

فهم و اهل تقلید معرفی نموده است. در حالیکه خداوند گفتن مطلبی را که علم به آن نداریم حرام نموده است.

و در سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۳۶ فرموده:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَٰئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا ۖ﴾ (۳۶)

یعنی: «از آنچه به آن علم نداری پیروی مکن، چون گوش و چشم و دل همگی مورد سؤال قرار خواهند گرفت» و در سوره آل عمران آیه ۶۶ فرموده: ﴿هَتَأْتُمْ هَٰؤُلَاءَ حَٰجِبَتُمْ فِيمَا لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ فَلِمَ تُحَاجُّونَ فِيمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ﴾ در حالیکه ما می‌دانیم که آنها دارای کاملترین، عقل، دین و دانش بودند پس چگونه چنین اتهامات بر آنها وارد می‌کنید؟!

ابن مسعود روایت کرده: «خداى تعالى در دل بندگان نظر کرد و دل محمد ﷺ را بهترین قلبهای بندگان دید پس او را برای خود بر گزیده سپس نظرکرد در دلهای بندگان پس دید که دلهای اصحاب او بهترین دلهای بندگان است. پس ایشان را وزرای و پشتیبانان پیامبرش نمود که برای دین او قتال نمایند (همانگونه که در پاورقی صفحه‌های قبل گذشت علی‌علیه نیز از اصحاب محمد ﷺ تمجید نموده اند) و آنچه مسلمین نیکو بدانند نزد خدای تعالی نیکوست^۱ و هر چه رامسلمین بد دانستند نزد خدا بد است، و به تحقیق اصحاب محمد ﷺ خلافت را برای ابوبکر صلاح دیدند.»

و از ابن مسعود ﷺ روایت شده که فرموده: «هر کس از شما اهل سنت است باید به سنت گذشتگان عمل کند، زیرا زنده ایمن از فتنه نیست و آنان که اصحاب محمد ﷺ بودند افضل این امت هستند و قلوبشان نیکوتر و علمشان عمیق تر و خودخواهی شان کمتر است قومی که خدا ایشان را برای مصاحبت پیغمبر و بر پا داشتن دینش انتخاب کرد، پس فضیلت ایشان را بشناسید و از آثارشان پیروی نمایید و به آنچه می‌توانید از اخلاقشان چنگ در زنید زیرا ایشان بر هدایت مستقیم بودند» این روایت را ابن بطه به

۱- چنانکه علی‌علیه نیز در مکتوب ششم نهج البلاغه‌ی منسوب به او همین بیان را فرموده.

اسناد خود^۱ از قتاده روایت کرده است، و نیز او آن را از زرین جیش و غیره روایت کرده است.

و آنچه که گفته شد بر خلاف چیزی است که این جاهل بر صحابه علیهم السلام ادعا می‌کند، که آنها طالب دنیا و یا جاهل و کوتاه نظر بودند، بلکه آنها دارای علم و نیت نیکو و با تقوی بودند، و زمان شان بهترین قرن‌ها بود و از آنچه که رافضیها به آنان نسبت می‌دهند پاک و مبرایند لیکن می‌بینید که نادانی و جهالت و رفض پیروان خود را یکجا کشانیده؟؟ این واقعاً مایه شگفت است، و ما خداوند جل جلاله را ستایش می‌کنیم که ما را از چنین آفتها در عافیت نگه داشته است، زیرا که مذهب رافضی پناهگاه بدترین فرقه‌ها چون نصیری، اسماعلیه، صوفی‌های بی دین و قرامطه می‌باشد، که این گروه‌ها با علم و دانش سر و کاری ندارند.

از ابن القاسم که یکی از علمای بزرگ مصر و شاگرد امام مالک بوده نقل شده که از امام مالک درباره‌ی ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سوال کردند؟ او در جواب گفت: «من ندیدم کسانی

۱- خدای تعالی در قرآن مکرر از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله تعریف و تمجید نموده و پیروی و تبعیت از ایشان را لازم شمرده و در سوره توبه آیه ۱۰۰ فرموده:

(وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ).

و حضرت علی بن الحسین ملقب به سجاد زین العابدین رحمه الله با توجه به این آیه و آیات دیگر، در صحیفه‌ی سجادیه، ابتدا اصحاب محمد را دعا و عرض می‌کند «اللهم و اصحاب محمد خاصة الذين احسنوا الصحبة والذين ابلوا البلاء الحسن في نصره و كاتفوه واسرعوا إلى وفاتده و سابقوا إلى دعوته و استجابوا له حيث اسمعهم حجة رسالته و فارقوا الازواج والأولاد في اظهار كلمته و قاتلوا الآباء و الأبناء في تثبيت نبوته.» آنگاه آن حضرت به پیروان و تابعین اصحاب محمد از زمان خود تا روز قیامت دعا نموده و عرض می‌کند. «اللهم و اوصل إلى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا و لإخواننا = الذين سبقونا بلايمان خير جزائك الذين قصدوا سيئهم و تحروا وجهتهم و مضوا على شاكلتهم، لم ينهم ريب في بصيرتهم و لم يختلجهم في قفوا آثارهم و الائتمام بهدایه منارهم . . اللهم و صل على التابعين من يومنا هذا إلى يوم الدين و علی ازواجهم و علی ذریاتهم» (صحیفه‌ی سجادیه دعای چهارم).

را که اهل هدایتند و به تقدم آن دو شک داشته باشند» تمام این مطالب دلیل بر صلاحیت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌باشد که گفته‌های حلی را نقض می‌کند.

سپس شما اضافه نموده اید که: «برخی خلافت را از آن خود دانسته و آنرا بحق طلب نموده، و تعداد کمی از مردم با او بیعت کردند» و مسلم است که مقصود شما علی رضی الله عنه است. باید گفت که سنی و شیعه هر دو متفقند که علی رضی الله عنه مردم را برای بیعت با خود جز بعد از مرگ عثمان رضی الله عنه دعوت ننمود و پس از قتل عثمان مردم با او بیعت کردند، تنها چیزی که در این مورد می‌توان گفت این است که برخی به بیعت با او مایل بودند.

حلی گوید: «لازم است که فقط از مذهب ما پیروی شود زیرا بهترین و درستترین و خالص و پاکترین مذاهب از هر گونه باطلی است. و از جهت منزّه دانستن خدا و رسولش و اوصیاء او بالاترین مذاهب می‌باشد. ما اعتقاد داریم که فقط خدا قدیم است و جسم نیست و مکان ندارد و گر نه حادث می‌شود. و او به حواس دیده نمی‌شود و طرفی نیست و امر و نهی او حادث است زیرا امر و نهی به معدوم محال است. و ائمه مانند انبیاء علیهم السلام، از گناهان صغیره و کبیره معصومند و احکام را از جدشان رسول خدا گرفته و توجهی به رای و قیاس و استحسان ننموده اند.»

در جواب- او گفته می‌شود: آنچه از مذهب خود تعریف کرده‌اند به امامت مربوط نیست، بلکه در مذهب امامیه مردمانی هست که از این انکار می‌کنند.

راه معرفت این مطالب عقل و تمیز عقلی است، ولی امامت از راه نقل ثابت می‌شود. سپس چیزهایی که ذکر کرده‌ای آنچه که حق است پس اهل سنت نیز به آن قائلند و اما آنچه باطل است نزد اهل سنت مردود است.

و بیشتر آنچه که گفتید قواعد جهم و پیروان او و معتزله است و محتوای آن اینست که خداوند بلا علم، قدرت و حیات است و سخن نمی‌زند، و خشنود نمی‌شود، غضب و خشم نمی‌کند، دوست نمی‌دارد، و نیز بد نمی‌بیند.

اهل سنت آن صفاتی را که خدا برای خود اثبات کرده می‌پذیرند و از او نفی مشابهت به صفات مخلوقات را می‌کنند. ایشان صفات خدا را بدون تشبیه کردن به خلق ثابت

می‌نمایند و خدا را منزّه می‌دانند بدون انکار صفات او و نفی آنها او را از صفات مخلوق تنزیه می‌کنند، خدای تعالی در سوره‌ی شوری آیه ۱۱ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾^۱ یعنی: «چیزی مانند خدا نیست». این آیه رد بر مشبهه است، آنانی که خدا را به خلقتش تشبیه می‌کنند. و نیز حق تعالی فرموده: (وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ).

یعنی: «خدا سمیع و بصیر است».

که این قسمت از آیات در رد کسانی است که صفات حق را معطل دانسته‌اند. و خدا منزّه است از اینکه با بنده در صفات مخصوصه شرکت داشته باشد. و اگر در «وجود» و «علم» و «قدرت» هر دو مشترک و متفقند این اشتراک مطلق کلی در ذهن است که وجود خارجی ندارند.^۱ و اما آنچه در اعیان وجود دارد آن مخصوص است و اشتراکی در آن نیست؛ اینجاست که برخی لغزیده و توهم کرده‌اند که اتفاق در اسم اتفاق در مسمای این اسماء است و موجب می‌شود که وجودی که برای حق است همان وجودی است که برای بنده است، و طایفه‌ای گمان کرده‌اند که لفظ «وجود»، مشترک لفظی است در حالیکه وجود جز اسماء عموم می‌باشد که قابل تقسیم هستند، وجود به واجب، ممکن، قدیم و حادث تقسیم می‌شود ولی معنای لفظ مشترک تقسیم پذیر نیست، مثلاً لفظ مشتری بر خریدار کالا، و ستاره‌ای اطلاق می‌شود، یعنی این لفظ بین خریدار و ستاره‌ی مخصوص مشترک است؛ اما کلی به دو قسم تقسیم نشده است. طایفه‌ای گمان کرده که اگر وجود را کلی مشکک بنامند از شبهه نجات یافته و گفته وجود کلی مشکک است که بر واجب اولویت دارد، و حال آنکه چنین نیست، زیرا برتری معنی مشترک کلی مانع از اشتراک بین دو چیز نیست. و طایفه‌ای گمان کرده‌اند که وجود کلی متواطی عام است، زیرا می‌گویند: وجود خالق زائد بر حقیقت اوست (یعنی وجود خالق غیر از حقیقت اوست) و آنکه می‌گویند: حقیقت او همان وجود اوست، وجود را مشترک لفظی در نظر گرفته

۱- الکلی لا یوجد إلا بوجود افراد.

است. پس معلوم می‌شود که ریشه‌ی خطا این توهم است که این اسماء را اسماء عموم تصور کرده‌اند که معنای آنها مطلق کلی است یعنی هم در این وجود معین است و هم در آن وجود معین. و حال آنکه چنین نیست، زیرا کلی ای که در خارج وجود ندارد و هیچ وقت مطلقاً موجود نمی‌شود، نه کلی خارجی است و نه موجود معین خارجی است. و این اسماء چون بر خدا گفته شود همان معنی مخصوص به او را داراست، و هرگاه بر بنده اطلاق گردد معنی مخصوص به او را دارد و بین آن دو مشترک نیست. پس اگر گفته شود در معنی وجود مشترکند، پس ناچار باید یکی از دیگری به چیزی که مخصوص به هریک است شناخته شوند که آن ماهیت و حقیقت هر یکی است.

مختصر اینکه خدا وجود کلی نیست بلکه وجود معین مخصوصی است، و این اسماء را بعنوان کلی و یا یکی از افراد کلی بر او اطلاق کردن غلط است. این غلطی از اینجا ناشی شده که وجود را مطلق و حقیقت را مخصوص گرفته‌اند در حالی که هر یکی از اینها ممکن است مطلق و یا مختص باشند، و مطلق مساوی مطلق است، و مختص مساوی مختص. پس وجود مطلق، مطابق حقیقت مطلقه است، و وجود مختص، مطابق حقیقت مختص است. و مسمای ما به این و آن یکی است اگر چه جهت تسمیه متعدد باشد، چنانچه که گفته می‌شود: این همان است، پس مشار الیه یکی است لیکن بدو وجه مختلف.

اثبات صفات و اسماء مستلزم مشابَهت خالق با مخلوق نمی‌شود

مقصود این است که اثبات صفات و اسماء برای خدا مستلزم این نیست که خالق و خلق مانند و مشابه هم باشند، خدای تعالی موصوف به صفات کمال ذاتی است و صفات او قدیم و ازلی و واجب می‌باشند و به قدیم و وجوب بودن ذات او که موصوف به قدم و وجوب می‌باشد؛ و این حق است و محذوری در آن نیست، پس اثبات اسماء بدون صفات و سفسطه در عقلیات و شک در نقلیات است چنانچه قرامطه چنین می‌کنند. اکثر اهل سنت اطلاق لفظ کلی قابل تقسیم بر خدا را خطا و بدعت می‌دانند، و آن چیزی که اهل حق از اهل سنت قبول دارند این است که خدای تعالی اصلاً موصوف به جسمیت

نیست بلکه در فطرت عرب جاهلیت و اسلامیت چنین نیست که خدا جسم و نه نفی آن باشد. تعالی الله عن ذلک.

عدم اطلاق جسم بر خدا

و اما گفته‌ی شما که خدا جسم نیست، این کلمه مجمل است، زیرا گاهی مراد از جسم مرکبی است که اجزاء متفرقه در آن جمع شده و یا چیزی است که قابل تجزیه و انفصال باشد، و یا مرکب از ماده و صورت باشد، که خداوند از تمام اینها منزّه است، و گاهی مراد به جسم آن چیزی است که بتوان بسوی آن اشاره کرد و یا دیده شود، و یا صفاتی داشته باشد، و در دعا به خدا اشاره می‌شود و به قلب دیده‌ها به او توجه می‌گردد، و آشکارا در آخرت دیده می‌شود، و صفاتی نیز دارد، اگر نفی جسم را به این معنی می‌گویید در جواب گفته می‌شود که این «معنی» به روایات صحیحیه و آیات صریحه اثبات شده است و شما دلیلی بر نفی آن نیاورده‌اید. و اما اطلاق «لفظ» جسم بر الله تعالی چه نفیا و چه اثباتاً بدعت است، و در نصوص و قول سلف، اطلاق لفظ جسم بر الله نیست، و همچنین لفظ جوهر و متحیز بر خدا اطلاق نشده است.^۱

همچنان در مورد مسئله‌ی لا مکان، گاهی مقصود از مکان آنچه در برگیرنده و محیط به چیزی و محتاج به آن است، و گاهی مقصود ما فوق این عالم است، اگر مقصود معنی اول باشد، پس خدا منزّه از آن است. و اگر مراد معنی دوم است گوییم: آری خدا فوق عالم می‌باشد و خالق از مخلوق جداست. پس او ظاهری است که فوق او چیزی نیست، و او بالای آسمانها و بالای عرش و جدا از مخلوق است؛ چنانکه کتاب و سنت بر این حقیقت دلالت دارد و محل اتفاق پیشوایان می‌باشد.

۱- و همچنین الفاظ عاقل و معقول، عاشق و معشوق، علت و معلول و مصدر و یا مصدر اول، تمام اینها بدعت، و برخلاف عقل است و اسماء الله توقیفی و متوقف بر ورود وحی است زیرا رسول خدا ﷺ فرموده: «لا يعلم کیف هو إلا هو. والله اکبر من أن یوصف. وسبحان الله عما یصفون.» پس چون بشر احاطه به کیفیت ذات و صفات او ندارد نباید صفاتی برای او بیاورد مگر آنچه خود حق تعالی به واسطه وحی بیان نموده است.

رد بر حلی در ادعای او که اگر خدا در مکان است حادث است

و اما اینکه گویی اگر جسم باشد، و یا در مکان باشد، محدث و حادث است، چه دلیلی بر این ادعا دارید؟ گویا شما دلیل گذشتگان خود از معتزله را کافی دانسته اید، که گفته‌اند: اگر جسم باشد خالی از حرکت و سکون نیست، و این دو یعنی حرکت و سکون حادثند و آنچه از حوادث خالی نباشد حادث است، زیرا ممتنع است که حوادثی بدون اول باشد، و می‌گویند اگر علم، حیات، قدرت و کلام به او قائم باشد پس او جسم خواهد بود.

جواب این است که: اگر او را حی و علیم و قدیر می‌دانید و با این وصف او جسم نیست و یا اینکه شما نمی‌فهمید حی، قادر و عالمی را مگر اینکه جسم باشد و اگر گفته‌ی شما درست باشد پس ممکن است که حیات، علم و قدرت داشته باشد، و از عالم جدا، و بالای عالم باشد و جسم هم نباشد؛ و اگر بگویید که جدای (منفصل) بلند، را نمی‌شناسم مگر اینکه جسم باشد، در جوابتان گفته می‌شود که حی «زنده» دانا، و توانایی نیز در عقل نمی‌گنجد مگر اینکه جسم باشد، و نیز اگر فرد فرد حادثات دائم و باقی نباشد لازم نمی‌شود که نوع حوادث دائم و باقی نباشد چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی رعد آیه‌ی ۳۵ فرموده:

﴿أَكُلُّهَا دَائِمٌ وَظُلُّهَا﴾ یعنی: «خوردنیهای بهشت و سایه آن دائم است.»

مقصود دوام فرد فرد نیست بلکه دوام نوع است.

و در سوره‌ی توبه آیه ۲۱ فرموده: ﴿فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ﴾

و در این آیه مقیم، مقیم نوع آن است.

لزوم پیروی از وحی در مورد صفات خداوند متعال

مختصر آنکه در صفات الهی آنچه از وحی رسیده باید پذیرفت.

و بر مردم است که به خدا و رسول او ایمان بیاورند و او را تصدیق و اطاعت کنند که این ریشه‌ی تمام سعادت است. خدای تعالی در سوره ابراهیم آیه‌ی ۱ فرموده:

﴿الرَّكَتَبُ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ لِتُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِ رَبِّهِمْ إِلَى صِرَاطٍ الْعَزِيزِ الْحَمِيدِ﴾ پس خدا رسولان را مأمور کرد به آنچه مقتضی کمال است تا اسماء و صفات مقدسه‌ی او را بر وجه تفصیل بیان کنند و نقص و تبشیه را بطور مجمل نفی نمایند.

پس پروردگار متعال موصوف است به صفات کمال که نهایی فوق آن نیست و به هر وجهی منزله از نقص است. محال است که در صفات کمال برای او ماندی باشد. و به تحقیق رسول خدا ﷺ خبر داد که در بهشت چیزهایی است که بر قلب هیچ بشری خطور نکرده است. پس هرگاه در مخلوق چیزی باشد که به قلب انسان خطور نکند و یا قابل تصور نباشد، پس چه گمان به خالق داری؟ که در عقل نگنجد، و در ذهن تصور نشود. ابن عباس گوید: «چیزهایی در بهشت است که در دنیا نیست مگر نامهای آن» پس هرگاه دو مخلوقی که در اسم مشترک باشند و در بین ایشان فرقی باشد که نتوان مقدار آنرا در دنیا شناخت؛ پس معلوم است که هرگاه پروردگار و بنده در صفتی لفظاً شرکت داشته باشند، پس معلوم است بین صفات کمال پروردگار و صفات بندگان فرق بزرگی است.

هر چه از پیغمبر ثابت است ایمان به آن لازم است

مؤلف متقی گوید استاد ما در این مسائل تفصیل داده تا آنکه فرموده: آنچه ثابت شود که از رسول خدا ﷺ است واجب است به آن ایمان آورد، و آنچه به نفی و اثبات از رسول ﷺ نرسیده لازم نیست از آن سخن گفته شود تا مراد متکلم دانسته گردد، و صحت آن سلباً و یا ایجاباً روشن گردد؛ پس سخن گفتن درباره‌ی الفاظ مجمل و بدون تفصیل، به نفی و اثبات در بیان آن، سبب افتادن در جهل، و گمراهی و قیل و قال می‌شود. و گفته شده که بیشتر اختلافات متکلمین ناشی از جهت اشتراک در اسماء می‌باشد.

فرقه‌های مجسمه

به اضافه در میان شیعه و سنی کسانی هستند که به جسمیت و نفی آن قائلند. و اول کسی که لفظ جسم را در این مورد آورده هشام بن حکم از متکلمین رافضه است. ابن حزم و

غیر او چنین نقل نموده اند. ابوالحسن اشعری در کتاب «مقالات»... اسلامیین گفته است که در میان رافضیان در جسمیت خداوند اختلاف پیدا شد و ایشان در اینمورد شش فرقه شدند:

فرقه‌ی اول: اصحاب هشام بن حکم^۱ معروف به هشامیه که گمان کردند معبود آنها جسمی دارای حد و طولی است که مانند عرض و عمق اوست و نور ساطعی دارد مانند خشت طلا می‌درخشد مانند لؤلؤ درخشنده و دارای رنگ و طعم و بو می‌باشد.

فرقه‌ی دوم: گویند جسم است یعنی موجود است و اجزاء ندارد و بالای عرش بدون لمس است و از جسم بودنش منکرند و دارای چگونگی نیست.

فرقه‌ی سوم: گمان کرده‌اند بر صورت انسان است، و می‌گویند که جسم نیست.

فرقه چهارم: اصحاب هشام بن سالم که گمان کرده‌اند بر صورت انسان است، بدون اینکه گوشت و خونی داشته باشد، و نوری است دارای تلالؤ، و دارای حواس پنج گانه و دارای دست و پا و بینی و دهان و چشم است و سایر حواسش مختلف است و ابوعیسی و راق^۲ از هشام بن سالم حکایت کرده که او گمان می‌کرده پروردگار او دارای زلف سیاه و نور سیاه است.

فرقه‌ی پنجم: گمان کرده که پروردگار روشنی خالص و نوری مانند چراغ است و نه صورت دارد و نه اجزاء.

فرقه‌ی ششم: گمان نموده‌اند که او نه جسم است و نه صورت، و نه حرکت دارد و نه سکون و لمس نشود. و بنا به گفته‌ی اشعری این قول متأخرین شیعه می‌باشد، که در مورد توحید به قول معتزله قائل شده اند.

۱- هشام بن حکم از شاگردان ابی شاکر دیصانی زندیق بوده که بعداً از او جدا شد. سپس سیاست او را با برامکه خلفای بنی عباس مربوط ساخت. و برای تضعیف خلافت اسلامی و تفرقه‌انداختن و شیعه ایجاد کردن با غلات شیعه و جعفر بن محمد رحمه الله ارتباط پیدا کرد. و عقاید ضد و نقیض بسیار از او نقل شده است.

۲- ابو عیسی و راق از متکلمین و در زمان هارون الرشید بوده است.

و ابن تیمیه این مبحث را بسیار طول داده تا اینکه می گوید:

و اما قول حلی که گوید: «انبياء عليهم الصلاة والسلام از خطا و سهو و گناهان صغیره از اول عمر تا آخر عمر معصومند تا آخر کلام آن . . .»

در جواب او گفته می شود: که امامیه خود، در این امر نزاع دارند اشعری در کتاب مقالات گفته: شیعیان درباره ی رسول ﷺ که آیا جایز است معصیت کند اختلاف دارند فرقه ای گفته اند جایز است، و رسول خدا ﷺ در گرفتن فداء در روز جنگ بدر عصیان نمود و مورد عتاب خدای تعالی قرار گرفت امامیه گفته اند: اما بر ائمه عصیان جایز نیست، زیرا اگر رسول خدا ﷺ عصیان کند وحی جلوی او را می گیرد و از عصیان بر می گردد، ولی ائمه که به ایشان وحی نمی شود پس جایز نیست سهو و غلط و خطا نمایند. و قول هشام بن حکم نیز همین است.^۱

عصمت انبیاء علیهم السلام

پس ما می گوئیم: مسلمین اتفاق دارند بر اینکه انبیاء علیهم السلام در آنچه مأمور به تبلیغ آن بوده معصومند، و اگر سهوی در آن کنند از طرف وحی آگاه می شوند.^(۱)

۱- اینکه گفته اند به رسول وحی می شود از گناه بر می گردد و به ائمه وحی نمی شود پس نباید گناه کنند، عذر بدتر از خطا و گول زدن خواننده است. زیرا امامیه در تمام کتب خود خصوصا بهترین کتاب خود (کافی) نوشته اند که == ائمه محدث یعنی ملائکه برای ایشان حدیث و وحی می آورند و ائمه مهبط وحی الله و موضع سر الله می باشند. به باب «الفرق بین الرسول و النبی والمحدث» و باب «أن الأئمة یزددون فی لیلة الجمعة» و باب «إن الأئمة محدثون» و باب «أن الأئمة تدخل الملائكة وتطأ بساطهم وتأتیهم بالأخبار» و ابواب دیگر از جلد اول اصول کافی رجوع و ملاحظه فرمایید.

(۱) آیاتی در قرآن بر این مطلب دلالت دارد از آن جمله آیه ی ۷ سوره ی اعلی که خدا به رسول خود می فرماید ما تو را از فراموشی و اشتباه در امر وحی حفظ میکنیم و همچنین آیات ۲۷ و ۲۸ سوره ی جن، و لذا وحی همیشه مواظب پیامبران علیهم السلام است تا خطایی نکنند چنانکه وقتی نابینایی بر پیامبر اسلام ﷺ وارد شد و آن حضرت اخم کردند آیات سوره ی عبس نازل شد که می فرماید: (عَبَسَ وَتَوَلَّى

﴿۱﴾ أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى ﴿۲﴾ وَمَا يَدْرِيكَ لَعَلَّهُ يَزْكِي ﴿۳﴾)

و به همین اندازه که انبیاء علیهم السلام در مأموریت خود خطایی نکنند مقصود از رسالت و اطمینان امت حاصل می‌شود. اما اینکه واجب است قبل از نبوت گناه و خطا نکنند و از لوازم عقلی نبوت نمی‌باشد.

و اما اعتقاد به اینکه هر کسی کافر نشده و قتل ننموده و گناه نکرده افضل از کسانی است که پس از کفر ایمان آورده و پس از ضلالت هدایت یافته و پس از گناه توبه کرده باشند صحیح نیست، و مخالف امور بدیهی و واضحات دینی است زیرا معلوم است که سابقین اولین که در زمان ظلمات کفر و شدت فشار زمان هجرت کردند و ایمان آوردند از اولاد خود که در اسلام تولد یافته‌اند افضل می‌باشند، و آیا هیچ عاقلی می‌تواند فرزند مهاجرین و انصار را مانند پدران‌شان بداند (خدا در صد آیه از مهاجرین سابقین تعریف کرده ولی یک آیه در مدح فرزندان‌شان نیامده است).

و آن کسی که خود را از کفر به سوی ایمان انتقال داد و از سیئات به سوی حسنات با فکر و استدلال و صبر توبه و جداکردن خود از عادات و صرفنظر کردن از دوستان و خانواده، آیا با آن کسی که پدر و مادر و خویشان و اهل خود را مسلمان دیده و در حال عافیت و بدون زحمت خود را مسلمان یافته برابرنند؟ عمر بن الخطاب رضی الله عنه کلام بزرگی گوید که: «هم آنان بندها و طنابهای اسلامی را می‌گسلند و صرفنظر می‌کند کسی که جاهلیت را نشناخته است.» یعنی کسی قدر اسلام را می‌داند که جاهلیت را دیده باشد. و به تحقیق خدا وعده داده کسی را که از هلاکت توبه کند و برگردد و ایمان آورد و عمل شایسته کند که بدیهی‌های او را به حسنات تبدیل کند.^۱ تمام کسانی که گناهان صغیره را بر

۱- یکی از اشتباهات امامیه این است که می‌گویند چون علی رضی الله عنه از طفولیت مسلمان، و نزد پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و به اسلام بزرگ شده بهتر از == ابوبکر است که مدتی در کفر بوده و بعد مسلمان است؟ جواب این است که این استدلال با عقل نمی‌سازد و دلیلی از نقل نیز ندارد. آیا چگونه طفلی که در خانواده‌ی رسول و پسر عموی خود بزرگ شده و از خانواده او بوده و سپس به او ایمان آورده ایمانش مهمتر است از تاجر معتبری که تا چهل سالگی در بازار کفر در میان کفار و محل توجه آنان بوده و همه او را معتقد به آئین خود و درستکار می‌شناختند پس یک مرتبه از شخصیت و اعتبار و توجه مردم دست بر می‌دارد و به

انبیاء علیهم السلام جایز می‌دانند می‌گویند انبیاء علیهم السلام بر آن گناهان برقرار نمی‌مانند و به واسطه‌ی توبه کاملتر می‌شوند. نصوص شرعی و آیات و اجماع سلف صالح این گفته‌ی جمهور علمای را تأیید می‌کند، و کسانی که از سرزدن گناهان صغیره از پیامبران انکار می‌کنند آن عده آیات را که بر وقوع گناهان صغیره از آنها دلالت می‌کند با تأویلات نادرست تحریف می‌کنند، و با اینکار خود همان کاری را انجام می‌دهند که اهل بهتان و دروغ آنرا انجام می‌دهند، مانند اینکه درباره‌ی آیه‌ی اول سوره‌ی فتح گفته‌اند: ﴿لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾ یعنی: «برای تو فتح و پیروزی عطا کرد تا گناه مقدم و مؤخر تو را بپارزد».

ایشان می‌گویند یعنی گناه حضرت آدم که مقدم و گناه امت که مؤخرند، و حضرت آدم (علیه السلام) پیامبر بزرگواری را وارد گناه می‌کنند ولی گرفتار آنچه که از آن فرار نموده‌اند می‌شوند. زیرا می‌خواهند گناه را از پیامبران نفی کنند، ولی حضرت آدم علیه السلام را گناهکار می‌سازند، گذشته از این خداوند توبه آدم را پیش از آنکه او به زمین فرود آید پذیرفت و قبل از اینکه نوح و ابراهیم علیهما السلام تولد شوند.^۱ به اضافه خدای تعالی در آیه‌ی ۱۶۴ سوره‌ی انعام و سوره‌ی اسراء و آیه‌ی ۱۸ فاطر و آیه‌ی ۷ زمر و آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی نجم مکرر کرده که:

عادات و عملیات ایشان پشت می‌کند و رو به اسلام نموده‌ایمان می‌آورد؟! آیا توجه مردم به کدامیک از این دو نفر بیشتر است؟!

مردم به‌ایمان طفل به آن شخصی که در خانه‌ی او بزرگ شده اهمیتی نمی‌دهند و آنرا امری طبیعی می‌شمارند، ولی این مرد کار بسیار مشکلی را انجام داده، و بیشتر توجه مردم را به اسلام جذب می‌کند، بهر حال اگر علی علیه السلام افضل بوده، و یا مفضول برای ما و شما فایده‌ای ندارد چنانکه خدا فرموده: (وَلَا تُشَاوِرُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ)

۱- دیگر اینکه کاف خطاب به غائب که آدم علیه السلام باشد نیست بلکه به حاضر یعنی پیامبر اکرم اسلام است. مترجم.

﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾ یعنی: «هیچ کس و زر و گناه دیگری را بر نمی‌دارد» پس چگونه گناه آدم را به محمد ﷺ نسبت داده و فرموده (مَا تَقْدَمُ مِنْ ذَنْبِكَ) چگونه آنرا به این نسبت میدهد. به اضافه چون این آیه (لِيُغْفَرَ لَكَ...) نازل شده اصحاب عرض کردند یا رسول الله این آیه راجع به لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ شِمَاسْت پس برای ما چه می‌باشد، پس آیه ۴ سوره فتح نازل شد که:

﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَرْدَادُوا إِلَىٰ مَعِ إِيْمَانِهِمْ ۗ وَلِلَّهِ جُنُودُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا ۝٤﴾ لِيُدْخِلَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَيُكَفِّرُ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ

پس کسی که مشتی از عقل در سر داشته باشد چگونه میتواند بگوید که خداوند همه گناهان امت محمد ﷺ را بخشیده است، در حالیکه ثابت شده است که مردمانی از امت محمد ﷺ بسبب گناهانی که مرتکب آن شده‌اند به دوزخ داخل می‌شوند، پس این مغفرتی که آنها ادعا دارند کجاست؟^۱

۱- آیات بسیاری در قرآن صریح است بر اینکه پیامبران الهی علیهم السلام گناه نموده آنگاه توبه کرده‌اند و نیز دعاهای بسیاری از پیامبر اسلام ﷺ و سایر انبیاء و همچنین از اهل بیت و امان شیعه وارد شده که ایشان در پیشگاه حق تعالی مکرر به گناه اقرار نموده و آمرزش خواسته‌اند، و این مطلب برای کسی که با کتب ادعیه سر و کار دارد، پوشیده نیست.

حال اگر امامیه بگویند آنچه در این دعاها انبیاء و ائمه رحمهم الله اقرار به گناه و استغفار نموده‌اند، فقط و فقط برای یاد دادن دعا و آموزش آن به دیگران بوده است. و خودشان معصوم بوده‌اند؟ جواب چنین کلامی روشن است زیرا اولاً این سخن صرف ادعا بوده و هیچ مدرکی برای آن نیست، بنا براین، موهوم: و باطل است.

ثانیاً باید به کسانی که چنین ادعایی می‌کنند گفت شما اگر در ادعای خود صادقید باید همه مضامین این ادعیه را برای خود آموزش و سرمشق قرار دهید نه بعضی از آنرا. مثلاً در این ادعیه آمده که ائمه‌ی شما مستقیم در خانه خدا می‌رفتند و یا تضرع و زاری به خدا عرض می‌کردند که: خدایا ما غیر از تو احدی را نمی‌خوانیم، و به غیر تو به هیچکس توسل و توجه نمی‌کنیم، و شفیع‌ی جز تو بر ایمان نیست، و کلمات

و اما گفته‌ی حلی که می‌گوید: «گناه موجب عدم اعتماد به ایشان و نفرت مردم است» این درست نیست، بلکه آن بزرگواری که خود را مقصر می‌داند و خود را محتاج به مغفرت و رحمت الهی می‌داند، این صفت او دلیل بر راستگویی و تواضع اوست که متکبر و خود پسند نیست، بر خلاف آن کسی که خود را محتاج نمی‌داند و معتقد است که احتیاج به توجه و مغفرت ندارد؛ چنین کسی را مردم متکبر و مغرور و جاهل می‌دانند و به او توجه نمی‌کنند. و در حدیث صحیحی رسول خدا ﷺ فرموده: «احدی از شما به واسطه‌ی عمل خود هرگز وارد بهشت نمی‌شود.» عرض کردند آیا شما هم یا رسول الله؟ فرمود: «من هم به عمل خود وارد بهشت نمی‌شوم مگر اینکه رحمت خدا مرا فراگیرد و فضل او شامل حال من شود.» و ثابت و محقق است که آن حضرت در دعاها به خدا عرض مینمود:

«اللهم اغفر لی خطیئتی وجهلی واسراف فی امری و ما أنت أعلم به منی، اللهم اغفر لی هزلی و جدی، و خطأی و عمدی، و کل ذلک عندی.» متفق علیه.

یعنی: خدایا خطا و عمد مرا بیامرز و از جهل و اسراف من در امورم و از آنچه که تو از من به آن داناتری در گذر، خدایا مزاح مرا و خطا و عمد مرا و همه‌ی اینها در من است.^۱ و آنچه گوید باعث عدم وثوق و نفرت است، وقتی است که اصرار بر گناه و کثرت گناه باشد، نه اینکه با ندرت و کثرت استغفار، و اما آن کسی که خود را از خطا و گناه سالم و برکنار می‌داند چه احتیاجی به توبه و رجوع به سوی الله دارد و انبیای بنی اسرائیل که به درگاه خدا توبه و انابه می‌کردند ما ندیدیم کسی از خودی و غیره از توبه‌ی پیغمبرشان مذمت کند و آنرا عیب بداند. اما رافضیان می‌گویند که از پیامبر ﷺ و دوازده

دیگری از این قبیل، در نتیجه شما نیز مطابق ادعای خود و سرمشق از این بزرگان، غیر از خدا را نخوانید و جز خدا به هیچ کس توسل و توجه و پناه و زاری و تضرع ننمایید. آن شفاعتی را که بر خلاف قرآن باشد رها نمایید.

۱- رسول خدا ﷺ فرمود روزی هفتاد یار من استغفار می‌کنم، و فرمود: تمام بنی آدم خطا کارند و بهترین خطا کاران توبه کنندگانند.

امام در تمام دوران زندگی خطا و گناه کوچکی صادر نمی‌شود. این ادعای بی‌دلیلی است که ایشان را از تمام امت جدا کرده است، و به تحقیق حضرت داود پس از توبه بهتر از قبل از خطا بود. و بعضی از بزرگان گفته‌اند اگر توبه بهترین چیزها نزد خدا نبود گرامت‌ترین خلق خود را به گناه مبتلا نمی‌کرد. و لذا می‌بینیم گناهکار تائب صادق به طاعت خدا و ثابت تر و ترس او از گناه بیشتر از کسی است که به گناه مبتلا نشده است.

ادعای امامیه در مورد عصمت امامانشان

اما آنکه ائمه مانند انبیاء معصومند، این اعتقاد رافضیان است و احدی به این قول قائل نیست مگر کسانی که بدتر از این اند مانند اسماعیلیه که قائل شده‌اند به عصمت رؤسای خود (بنی عبید) که خود را نسبت داده‌اند به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق و گفته‌اند امامت بعد از جعفر بن محمد بن محمد بن اسماعیل رسیده نه به موسی بن جعفر. و اینان یک مشت مردم ملحد و بی‌دینند که به عصمت آخوندهای خود قائل شده‌اند (و همچنین شیخیه و کریم‌خانیه و عده‌ای از صوفیه که اصلاً از اسلام حقیقی خبری ندارند).

و اما اینکه امامیه بر انبیاء سهو را جایز نمی‌دانند این ادعای بی‌دلیل را احدی نگفته است.

و اما اینکه می‌گویند معصومین از جدشان گرفته‌اند؟ در جواب گفته می‌شود.

اولاً: خود ائمه گفته‌اند که ما حدیث خود را از دانشمندانی تعلیم گرفتیم و این متواتر است که علی بن الحسن از ابان بن عثمان از اسامه بن زید روایت می‌کرده و محمد بن علی از جابر بن عبدالله و غیر او روایت می‌کند.

و ثانیاً: در میان ائمه جز علی بن ابی‌طالب و دو فرزندش کسی که پیامبر ﷺ را دیده کرده باشد نیست. و خود علی ﷺ می‌فرمود:

«هرگاه من شما را به حدیث رسول خدا ﷺ خبر دهم قسم به خدا اگر از آسمان به زمین سقوط کنم برای من بهتر است از اینکه بر او دروغ ببندم و چون حدیثی بین خودم

و شما بگویم که جنگ خدعه است.» و لذا آن حضرت قولی را میفرمود و از آن بر می‌گشت و کتب رافضه مملو از روایات مختلفه از ائمه ایشان است.^۱

ادعای حلی بنا بر داشتن حدیث با سند تا امامان

و قول حلی که گوید: «شیعه حدیث را خلف از سلف نقل می‌کند تا به یکی از معصومین برسد.» جواب این است که: اگر این گفته‌ی شما درست باشد پس نقل از یک معصوم که همانان پیامبر ﷺ می‌باشد کافی است. پس چرا در هر زمانی به یک امام معصوم احتیاج دارید؟! اگر نقل کافی و موجود باشد پس چه نیازی به منتظری که از او چیزی نمی‌توان نقل کرد؟^۲ او اگر منقول شما را کافی نبوده، پس شما چهارصد و شصت سال^۳ است که چیز کافی برای دین ندارید و در نقص و جهالت مانده اید.

به اضافه دروغ راویان شیعه بر ائمه خود شان از حد تجاوز کرده خصوصاً کذب بر جعفر بن محمد الصادق حتی به دروغ کتاب جفر و بطانه و کتاب اختلاج الأعضاء، و

۱- در کتب رافضه روایات متضاد و مخالف یکدیگر بسیار است مانند کتاب وسائل الشیعه اثر شیخ حر عاملی و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الأخبار اثر شیخ طوسی و سایر کتب ایشان با قرآن و عقل موافق نیست هر که خواهد برایش روشن گردد به کتاب خرافات و فور در زیارات قبور و کتاب سیر در کافی و غیر اینها رجوع کند: حتی علامه مجلسی که از بزرگترین علمای ایشان است کتابی در شرح کافی کلینی بنام مرآت العقول نوشته و در آن کتاب می‌گوید نه هزار حدیث کافی از جهت راویان مجهول الحال و یا کذاب و یا جعال، مجهول و ضعیف می‌باشد.

۲- امامیه روایاتی دارند بنام توقیعات که از امام منتظر نقل می‌کنند با اینکه می‌گویند هر کس مدعی رؤیت آن منتظر شود کذاب است. حال آن توقیعاتی که نه نویسنده آنرا دیده‌اند و نه خط نویسنده را شناخته‌اند و نه آورنده‌ی آنها معصوم است چگونه مورد قبولشان واقع می‌شود؟!!

۳- این در زمان ابن تیمیه رحمه الله بود، و حالا بیشتر از یک هزار چهارصد سال از غیاب آن امام رافضیان می‌گذرد.

احکام رعود و بروق، و منافع قرآن، به او بسته‌اند و اینها برای عده‌ای وسائل معاش گردیده است.^۱

پس چگونه ممکن است قلب انسان به نقل کسانی که دروغ بسیار از ایشان شنیده است اعتماد کند اگر صدق گوینده و اتصال سند را نداند. و نشر اکاذیب از ایشان به غیر خودشان از اهل کوفه و اهل عراق نیز سرایت نموده است بطوریکه اهل مدینه از احادیث ایشان پرهیز می‌کردند، و مالک میفرمود: «احادیث اهل عراق را بمنزله‌ی احادیث اهل کتاب قرار دهید نه تصدیق کنید و نه تکذیب.» و عبدالرحمن بن مهدی که داناترین اهل حدیث بوده و هر دو شب قرآن را ختم می‌کرده به امام مالک گفت: «ای ابوعبد الله، ما در شهر شما چهارصد حدیث را در چهل روز شنیدیم، در حالیکه ما این تعداد حدیث را در یک روز می‌شنویم» و امام در جواب او گفت: «ای عبدالرحمن ما آن دار الضرب که شما دارید از کجا کنیم؟ دار الضرب که شب در آن جعل کنیم و روز خرج کنیم» و با آن هم در کوفه و عراق مردان بزرگ و ثقه نیز بسیار بوده‌اند.

به سبب وجود دروغ بسیار در شیعه نمی‌توان دروغگو را از راستگو تمیز داد، مانند شخص مسافر به شهری که بیشتر مردم آن دروغگو و خائن باشند وارد شود کوشش می‌کند تا اینکه راستگوی خالص را بشناسد؟ و یا مانند اینکه در جایی دینار و درهم تقلبی بسیار باشد و کس نتواند درهم اصلی را از تقلبی تشخیص دهد و با آن معامله نمی‌کند.

از این رو برای کسی که نمی‌تواند روایات صحیح را از دروغین تمیز دهد مطالعه کتاب‌هایی که دارای روایات دروغین و گمراه‌کن باشد مکروه است، مانند کتاب‌های اهل

۱- در کتاب کافی جلد اول ملاحظه فرمایید و ببینید امامیه به ائمه خود چه دروغهایی نسبت داده و هم در جلد هشتم روضه‌ی کافی، مثلاً از امام خود نقل می‌کنند که فرموده: قورباغه سنی است، و امام فرموده: آسمان و زمین روی شاخ گاوی است که آن روی سنگی ایستاده و آن سنگ بر شکم ماهی است. و در جلد اول گوید امام فرموده: ملائکه با اطفال امام بازی می‌کنند و اما پره‌های ملائکه را جمع کرده و برای اطفال متکا تهیه می‌کند، و همچنین هزاران خرافات مانند اینها.

بدعت؛ همچنان آموزش علم از داستان سرایان و امثال آنان که در سخنان خود دروغ می‌گویند مکروه است؛ گرچه احیاناً سخنان راست هم می‌گویند؛ و رافضه به اتفاق علمای احوال رجال دروغگوترین فرقه‌ها اند.

ادعای حلی مبنی بر عدم اعتبار قیاس در نزد آنان

و اما کلام حلی که: «امامیه توجهی به رأی و اجتهاد ندارند و قیاس را حرام کرده اند.^۱» در جواب باید گفت که: در شیعه مانند اهل سنت، اهل رای و قیاس نیز هست.^۲ و در میان اهل سنت نیز کسانی هستند که قیاس را حجت نمی‌دانند، معتزله‌ی بغدادیین هم قائل به حجیت قیاس نیستند و نیز بسیاری از محدثین اهل سنت قیاس را مذمت کرده اند، به اضافه قول به رای و قیاس بهتر است از اخذ به قول کسی که معروف به دروغ است و از کسانی مانند خود از گوینده و راویان غیر معصوم نقل می‌کنند،^۳ و شکی نیست که اجتهاد در میان پیشوایان بزرگ برای استخراج احکام توسط رجوع به علت احکام و

۱- شما را به خدا ببینید دروغی از این بزرگتر می‌شود که در حوزه‌های علمیه، شیعه امامیه علم فقه و اصول می‌خوانند تا مجتهد شوند. به قول خودشان یک عده مجتهد و باقی مقلد، که تقلید را بر ایشان واجب کرده و از تعلیم علم دین که خدا و رسول آنرا بر همه کس واجب نموده، ایشان را باز داشته‌اند و مجتهدین ایشان هر کدام برای خود رساله‌ای دارند که رای و فتوای آن مجتهد در آن رساله است حال موافق کتاب خدا باشد و یا نباشد. آن وقت علامه حلی که بزرگ ایشان است می‌گوید امامیه رای و فتوی و اجتهاد ندارند.

۲- مثلاً ابن جنید که از بزرگان امامیه است قائل به حجیت قیاس می‌باشد و سایر علمای شیعه قیاس اولویت را حجت می‌دانند.

۳- و این در شیعه بسیار است بطوری که شیخ طوسی و نجاشی و حلی خودشان در کتب رجال خود می‌گویند فلان راوی کذاب و فلان راوی جعال، و فلان راوی غالی است، ولی باز از ایشان حدیث نقل می‌کنند، ما اگر بخواهیم نامهای ایشان را ذکر کنیم کتاب طولانی خواهد شد.

استنباط احکام از آن - چنانکه امامان بزرگ! کرده اند - از نقل شیعیان از قول عسکریین که امام حسن عسکری و فرزند منتظر موهوم او باشد بهتر است.^۱

و مالک، لیث، اوزاعی، ثوری، ابوحنیفه، شافعی، احمد بن حنبل و امثال ایشان در دین خدا داناتر از عسکریین بوده اند. (و علوم دینی که از ایشان نقل شده از عسکریین نقل نشده) و بر عسکریین لازم بوده که از یکی از دانشمندان تعلیم گیرند، و مسلم است که علی بن الحسن و ابی جعفر محمد بن علی و حضرت صادق از علمای و فضلاء بوده اند ولی از امامان امامیه که بعد از ایشان آمده اند علومی که معروف باشد نقل نشده است و خود شان از علمای زمانشان تعلیم می گرفتند.

ادعای حلی قدمایی با خدا نزد اشاعره

حلی گوید: «اما باقی مسلمین به هر مذهبی رفته اند^۲ بعضی که جماعتی از اشاعره باشند گفته اند قدمایی با خداوند است و آن معانی موجود در خارجند مانند قدرت و علم و غیر آن. پس خدا را در عالم بودن به آن معنایی که علم باشد محتاج قرار داده اند، و در قادر بودن به معنایی که قدرت باشد محتاج نموده اند، و همچنین غیر اینها، و خدا را قادر ذاتی، و عالم ذاتی، و حی ذاتی قرار نداده اند، بلکه عالم و قادر و حی است برای معانی قدیمه ای که محتاج به آنها است. و شیخ ایشان فخرالدین رازی بر آنان اعتراض کرده به

۱- زیرا عسکریین اولاً معلوم نیست اخباری گفته اند یا کذابین به آنان بسته اند. و ثانیاً صدق و کذب و اخبار وقتی معلوم می شود که با میزانی سنجیده گردد و میزان در اسلام و قرآن است.

۲- رافضیان یعنی شیعه و امامیه خود هفتاد و پنج مذهب و بلکه بیشتر اختراع نموده اند هر کس بخواهد مطلع شود به کتاب: «المقالات و الفرق» و «فرق الشیعه» تألیف سعد بن عبدالله اشعری قمی و حسن بن النوبخت مراجعه کند که این دو از علمای شیعه بوده و مذاهب مجعوله شیعه را در این دو کتاب ذکر کرده اند. به اضافه بر مذاهب جدیدی شیعه مانند شیخیه و کریمخانیه و بابیه و بهائیه و مانند اینها، با این حال اهل سنت را مذمت کرده که به هر مذهبی رفته اند. تیر را در چشم خودشان نمی بینند ولی خاری را در پای دیگران ملاحظه می کنند.

اینکه نصاری کافر گردیدند به واسطه‌ی آنکه قدمای سه گانه قائل شدند، و اشاعره به قدمای نه گانه قائلند.»

رد بر حلی در ادعای مذکور

در جواب حلی گفته می‌شود:

این سخن مورد چند اشکال است: اول اینکه این دروغ بر اشعریها است و اشاعره چنین چیزی نگفته‌اند و در میان ایشان کسی نیست که بگوید خدا به غیر خود کامل است. و آنچه به رازی نسبت داده اید گفته‌ی او نیست بلکه فخر رازی از قول دیگری نقل کرده و خود این را مستهجن شمرده است. و این از اعتراضات قدیم نفی کننده گان صفات خداوند است، و امام احمد در رد جهمیه آنرا ذکر کرده و بعد گفت: «ما نمی‌گوییم که: خداوند و قدرتش همواره بوده است، و خداوند و نورش همواره بوده است، بلکه می‌گوییم: خداوند همواره با قدرتش و نورش بوده است، و همچنان نمی‌گوییم چه وقت توانا و قادر شد، و چگونه توانا شد؛ پس گفتند: شما موحدین نیستید تا آنکه بگویید خداوند بود و چیز دیگر نبود، پس گفتیم: ما می‌گوییم خداوند بود و چیز دیگر نبود؛ لیکن اگر بگوییم خداوند همواره با همه‌ی صفات خود بوده است، آیا در این صورت خدای یگانه را به جمیع صفات خودش متصف نمی‌کنی؟ در این جا مثلی زده‌ایم و گفتیم: در باره‌ی این درخت خرما بگویید: آیا دارای ساقه، شاخه، برگ، و مغز نیست؟ آری هست، و با داشتن همه‌ی این صفات باز هم نام آن درخت خرما است، همچنان خداوند- والله المثل الأعلى- اگر چه خداوند از مثل و مانند منزّه است - خداوند با همه‌ی صفاتش خداوند یگانه نامیده می‌شود و نمی‌گوییم خداوند در وقتی از اوقات توانا نبوده است، و یا در وقتی از اوقات علم نداشت، تا اینکه بعداً برای خود توانایی و قدرت، و علم آفرید، آنکه توانایی و دانایی ندارد ناتوان و نادان است، بلکه می‌گوییم: خداوند همواره دانا، توانا، و مالک بوده است، و نمی‌گوییم چه وقت و چگونه.

دوم اینکه: قول مذکور قول همه‌ی اشعری‌ها نیست، بلکه آن قول اثبات کنندگان حال از جمله‌ی آنها می‌باشد، آنانی که می‌گویند: «عالمی‌دانایی» حال معلل با علم است، و علم

را چنان می‌پندارند که حال دیگری موجب می‌شود که علم نیست، بلکه آن حال دیگری است که در آن عالم می‌باشد، و این گفته‌ی باقلانی، ابویعلی و نخستین دو گفته‌ی ابوالمعالی است؛ اما بیشتر ثابت کننده گان صفات می‌گویند: علم عبارت از عالم بودنش است، و می‌گویند بدون علم عالم نمی‌باشد، و بدون قدرت قادر نمی‌باشد، به این معنی که کسی که علم نداشته باشد ممکن نیست که عالم باشد، و یا اینکه قادر باشد بدون اینکه قدرت داشته باشد، و یا اینکه زنده باشد بدون اینکه حیات داشته باشد، زیرا وجود اسم فاعل بدون مصدر ممکن نیست؛ و این چنان است که گفته شود: نماز گزار بدون نماز، و روزه دار بدون روزه، و ناطق بدون نطق؛ و اگر گفته شود: نماز گزار نمی‌باشد مگر با نماز، در این صورت مراد دو چیز نیست که یکی آن نماز باشد، و دیگری حالت معطل با نماز، بلکه نماز گزار را حتماً نماز باشد. و آنها این گفته‌ی نفی کنندگان صفات را انکار کرده اند، که می‌گویند: خداوند زنده است مگر حیات ندارد، و عالم است مگر علم ندارد، و قادر است مگر قدرت ندارد، و کسی که می‌گوید: او به ذات خود زنده، دانا و توانا است، مرادش از آن که ذات پاکش مستلزم، حیات، علم، و قدرتش است و برای آن محتاج دیگری نیست. کسی که در مورد سخن آنان تدبیر کند آنها را ناچار به اثبات صفات در می‌یابد، و آنها نمی‌توانند بین قول خود و قول ثابت کنندگان فرق و تمیز واضح یابند، زیرا که آنها این را اثبات کرده‌اند که خداوند تعالی زنده، دانا، و توانا است، و این را آن نمی‌دانند، و این امور را آن ذات نمی‌دانند، آنها معنی‌های زائد بر ذات مجرد ثابت می‌کنند. پس گفته‌ی شما که «آنها قدمای بسیاری ثابت کرده اند» قول مجمل است، و بر این توهم می‌رساند که گویا خداهایی جز خداوند بر حق در ازل ثابت کرده اند، و با خداوند خدای دیگری را ثابت کرده است، و این بهتانی است بر آنها؛ بلکه آنها صفات قایم به ذات قدیم ثابت کرده‌اند که همچون قدیم بودن آن ذات قدیم است - آیا میتواند این حقیقت را جز لجوج شکست خورده‌ای انکار کند - و اسم «الله» ذات متصف به صفات را در بر می‌گیرد، و تنها نامی برای ذات مجرد نیست.

و گفته‌ی شما که: «او را در عالم بودنش محتاج و نیازمند به ثبوت معنی دیگری که علم باشد، قرار می‌دهند.»

این بر ثابت کننده گان «حال» رد می‌کند، لیکن در نزد جمهور عالم بودنش همانان علم است، و به تقدیر اینکه گفته شود: عالم بودنش نیازمند علمی است که لازمه‌ی ذاتش می‌باشد، باز هم این اثبات نیاز او بغیر ذاتش نیست، زیرا که ذاتش مستلزم علم است، و علم مستلزم برای عالم بودنش است، پس ذات پاکش خود موجب این است، و علم کمال است، و عالم بودنش نیز کمال، وقتی که ذاتش موجب هر دو شد، پس چنان است که خود ذات موجب حیات و قدرت شود.

اما گفته‌ی شما که: «او را عالم و قادر به ذات خودش قرار نمی‌دهند» اگر مراد شما این باشد که: آنها خداوند را عالم و قادر خالی از علم و قدرت - چنانکه نفی کنندگان صفات می‌گویند که ذات مجرد از صفات است - قرار می‌دهند، پس این درست است، زیرا که ذات خالی از علم و قدرت حقیقت خارجی ندارد، و نه آن ذات خالی از عالم و قدرت خداست. و اگر مراد شما این باشد که آنها او را قادر و عالم به ذات خود که مستلزم علم و قدرت باشد قرار نمی‌دهند، این نادرست است؛ بلکه خود ذات موجب علم و قدرتش و موجب عالم بودن و قادر بودنش شده است، و نیز موجب علم و قدرتش شده است، زیرا که این امور متلازم است.

و اما این که «نصاری چون به قدمای ثلاثه قائل شدند کافر گردیدند، اشاعره نیز به قدمای نه گانه قائل شده اند»، در حالیکه خدا نصاری را به قائل شدن به قدمای ثلاثه و گفتن آن تکفیر نکرده است، بلکه کافر دانستن آنان بخاطر گفتن ﴿إِنَّ اللَّهَ ثَلَاثٌ ثَلَاثَةٌ وَمَا مِنْ إِلَهٍ إِلَّا إِلَهُ وَاحِدٌ﴾ که در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۷۳ آمده است.

یعنی گفتند: «خدا سومی سه اله است» و نگفته است که:

«قدیمی نیست مگر یک قدیم» و به تعقیب آیت مذکور خداوند فرموده است: ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ كُنَّا يَآكُلَانِ الطَّعَامَ﴾

یعنی: «مسیح ابن مریم جز پیامبری نیست، و به تحقیق قبل از او پیامبرانی در گذشته است و ما در او راستگو است، آن هر دو طعام می‌خورند» و معلوم است که خدا طعام میدهد لیکن طعام نمی‌خورد، و خداوند فرموده است: ﴿يَعِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ ءَانتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمَّيَّ إِلَهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا سُبْحَانَكَ﴾

یعنی: «ای عیسی بن مریم آیا تو به مردم گفته‌ای که من و مادرم را خدایان بغیر از خدا بگیرید، گفت، پاکست تو را.»

و خداوند سخنی از قدیم بودن به میان نیاورده و اصلاً در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ لفظ قدیم ذکر نشده و از اسمای خدا نیست، اگر چه این معنی صحیح است. نصاری معترفند به اینکه مریم و عیسی علیهما السلام متولد و حادثند، پس چگونه دو قدیم می‌گویند؟

به اضافه آنان که برای خدا صفاتی ثابت کرده‌اند نمی‌گویند خدا «نهمی نه قدیم است» بلکه اسم «الله» نزد ایشان شامل ذات و صفاتست و نگفته‌اند که صفات غیر ذات است، و رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است» و در روایت صحیح آمده قسم به عزت الله که قسم به عزت خدا است، قسم به غیر الله نیست، و درست این است که صفات خداوند منحصر به هشت صفت نیست، چنانکه اشاعره آنرا به هشت صفت منحصر کرده‌اند، بلکه منحصر به عددی نیست.

به اضافه نصاری به خیال خود به سه اقنوم قائلند و گویند سه جوهر است که جوهر واحد جامع آنها است و هریک از آنها اله و خالق و رازقند و آنچه با عیسی متحد شده اقنون کلمه و علم است، و در این سخن تناقض است زیرا آنچه با عیسی متحد شده اگر صفت باشد صفت خالق و رازق و جدا از موصوف نیست، و اگر صفت همان موصوف است پس او جوهر واحد و پدر می‌باشد، و در اینصورت مسیح پدر می‌شود در حالیکه آنها چنین قائل نیستند، پس آیا این سخن متناقض، با قول مسلمانی که می‌گویند الله یکی است و دارای نامهای نیکی که بر صفات والا دلالت دارد و خالق و معبودی جز او نیست، یکی است؟!.

زمانی که ابن کلاب کتابی در رد بر جهمیه نوشت، ایشان حکایاتی را از خود ساختند که چون ابن کلاب مسلمان شد و خواهرش که نصرانی بود از وی دوری جست، او به خواهر خود گفت: من برای این مسلمان شده ام که دین مسلمین را فاسد کنم، پس خواهرش از او راضی شد. و مقصود این دروغگویان از این جعل این است که قول او را که صفاتی را ثابت نموده به قول نصاری تشبیه کنند. با اینکه بین گفته او و گفته‌ی نصاری فرق بسیار می‌باشد.

اعتراض حلی بر مجسمه

حلی گوید: «حشویه ی^۱ مشبهه گفته که برای خدا جسمی است دارای طول و عرض و عمق و ممکن است با او مصافحه کرد و صلحاء او را در دنیا می‌بینند و از داود^۲ حکایت شده که او گفته مرا از فرج و ریش معاف دارید و از غیر آن سؤال کنید و گوید معبود من دارای چشم و گوشت و خون و جوارح است حتی اینکه گفته‌اند دو چشم او بیمار شد و ملائکه به عیادت او رفتند و بر طوفان گریه کرد تا کنم بین گردید.»

وجود مجسمه در بین شیعه

در جواب حلی گفته می‌شود: این عقاید در شیعه نیز بوده و این درست قول هشام بن حکم است، چنانکه قبلاً ذکر کردیم و ناقلین مقالات مانند ابی عیسی و وراق شیعی، زرقان

۱- حشویه به کسانی گویند که سخن زیاد و پرگویی کرده‌اند. ابن تیمیه در منهاج گوید اول کسی که این لفظ را استعمال نمود عمرو بن عبید معتزلی بود که عبدالله بن عمر را حشوی خواند. و مقصود گوینده از این لفظ عامه است و بعداً هر کسی متمسک به سنت و احادیث رسول خدا ﷺ شده او را حشویه خوانده‌اند و کسانی که خود را عاقل و صاحب رأی می‌دانسته این تهمت را به هر کسی خواسته زده‌اند: اکثراً این کار را معتزله و رافضه مرتکب شده‌اند مثلاً به عبدالرحمن بن عمر و احمد بن حنبل حشویه گفته‌اند.

۲- این همان داود جواربی است که ابوالحسن اشعری او را در مقالات اسلامیین در شمار قائلین به تجسم ذکر کرده. و سمعانی او را در کتاب انساب پس از هشام بن سالم جوالیقی ذکر کرده است.

شیعی، ابن نوبختی^۱، اشعری، ابن حزم و شهرستانی^۲ و دیگران از او نقل کرده‌اند و گفته‌اند اول کسی که قائل به جسمیت خداوند شده هشام بن حکم بوده و از بیان بن سمعان تمیمی^۳ که یکی از غلات شیعه است نقل کرده‌اند. که خدا بر صورت انسان است، و خدا تمامش مگر صورت او فانی می‌شود؛ پس خالد بن قسری او را کشت. و از مغیره بن سعید نقل کرده‌اند که معبود او مردی از نور است که بر سرش تاجی از نور می‌باشد. او را اعضایی است مانند مرد و دارای جوف و دل می‌باشد که حروف ابجد به عدد اعضای اوست. و گمان کرده که او مرده‌ها را زنده می‌کند و به مریدان خود خوارق عادات نشان داده تا اینکه مدعی نبوت او شدند، پس او بدست خالد بن عبدالله قسری کشته شد. و از منصوریه (اصحاب ابو منصور) نقل کرده‌اند که آل محمد آسمان است، و

۱- نوبختی از آل نوبخت است که همه رافضی بوده‌اند. یکی از آنان حسن بن موسی است که در قرن سوم بوده و دارای کتابی است بنام «فرق الشیعه» که در آن کتاب تقریباً تا هفتاد فرقه از شیعه را شمرده و آن مکرر به چاپ رسیده است.

۲- ابن حزم، ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی ظاهری است که عالم حافظ فقیه مجتهدی بوده که از کتاب و سنت استخراج احکام می‌نموده و دارای زهد و تقوی بوده و از هر علمی بهره داشته و جامع ترین علمای اندلس بوده، و در سنه ۴۵۶ وفات نموده است. و اما شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی شافعی صاحب کتاب ملل و نحل است، او میل به اسماعیلیه داشته و در تشیع غلو می‌نموده. و در سنه ۴۵۸ وفات نموده است.

۳- بیان بن سمعان مرد خبیث حقه بازی در زمان دولت امویه بوده که به اسلام بدبین و یا جماعتی بنام وصفای که سعی در تخریب اسلام داشتند بود و نادانان مسلمین را گول میزد و به خدایی علی دعوت می‌کرد که جزئی از خدا در جسد علی حلول کرده و با او متحد شده و گفته گناهی علی ظاهر می‌شود و در تفسیر آیهی (هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ يَأْتِيَهُمُ اللَّهُ فِي ظُلُلٍ مِّنَ الْغَمَامِ) گفته‌ی علی در = میان ابرها می‌آید که رعد صدای او، و برق تبسم اوست، و گفته اسرار علی به فرزندش محمد بن حنیفه و از او به نواده اش ابوهاشم منتقل شد، وی قائل به تناسخ و در اواخر بسوی امام محمد باقر دعوت می‌کرده. خالد بن عبدالله قسری والی کوفه، او و اتباع او را در میان مسجد در سنه ۱۱۹ کشت. و اینان عداوتی با اصحاب رسول خدا ﷺ داشتند

شیعه زمین. ابو منصور گفته به آسمان عروج کردم و معبود او دست بر سرش کشیده و گفته برو از طرف من تبلیغ کن و قسم اصحاب وی هنگام سوگند خوردن «لا والکلمه» بود و گمان می‌کرد که عیسی اولین کسی است که خدا او را خلق نموده، و سپس علی را خلق کرده و رسولان خدا قطع نمی‌شوند، و بهشت اسم مردی، و آتش نیز اسم مردی است، و محارم، خون، خود مرده و شراب را حلال دانست، که اینها نام اقوامی است که خدا ولایت ایشان را حرام کرده و فرائض را ساقط کرد، و گفت این واجبات نام مردانی است که ولایت ایشان واجب است. سر انجام ابو منصور^۱ بدست یوسف بن عمر کشته شد.

۱- ابو منصور عجلای از اهل کوفه و در آنجا خانه‌ای داشت. وی معاصر امام باقر و اصحاب او بود. امام باقر رحمه الله از خیانت او به اصل اسلام آگاه شد و از او بیزاری جست. او پس از حضرت باقر مدعی شد که امام او را وصی خود نموده است. و می‌گفت که علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر پیامبرانی مرسل بودند و خودش پیامبر مرسل است و نبوت در شش نسل او خواهد بود که آخر ایشان قائم است و چنانکه کلمه وصی را عبدالله بن سبا برای علی علم کرد، کلمه قائم را نیز او اختراع کرد چنان که نوبختی که از علمای شیعه است نقل نموده است. شاگردان ابو منصور معتقدند که امام سرداب نشین مشکوک الولاده، قائم می‌باشد و ابو منصور گمان داشت که به آسمان به معراج میرود ر خدا دست بر سرش کشیده و به زبان سریانی با او سخن گفته، سپس به زمین هیوط نموده و او کسی است که خدا در قرآن در سوره‌ی طور آیه‌ی ۴۴ از او خبر داده و فرموده: (يَا نَبِيَّ رَسُولُ كَسَفًا مِّنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَّرْكُومٌ) سپس مدعی شد که آن کسف، خدا یعنی خودش است. و پیروان خود را به خفه کردن مخالفین خود تحریک می‌کرد تا اینکه حکومت کوفه در ولایت یوسف بن عمر الثقفی بر عراق زمان هشام بن عبدالملک او را گرفت و به دار کشید (در سال ۱۲۵ تا سال ۱۲۶ که حکومت با یوسف بن عمر بود). مترجم گوید همواره عده‌ای که با خلافت اسلامی دشمن و ضعف و نابودی آنرا میخواستند اطراف یک شخص خوشنامی جمع می‌شدند و برای سوء استفاده و چرچری و اخذ وجوهات و تفرقه بین مسلمین او را امام خود قرار می‌دادند و بنام تشیع صد فرقه ایجاد گردید. یاران علی علیه السلام که بهترین اصحاب ائمه بودند، در صد خطبه ای، علی علیه السلام از آنان شکایت دارد و آنان را بی دین و نامرد خوانده است که پاره‌ای از اصحاب سایر ائمه شیعه، بهترین بودند حالشان چنین بود چه برسد به اصحاب ائمه‌ی دیگر ایشان.

و نصیریه^۱ در عقاید شبیه به منصوریه می‌باشد و نقل کرده‌اند از خطابه^۲ پیروان ابی الخطاب بن ابی زینب که می‌گویند ائمه انبیاء مرسلند و همیشه ایشان دو نفر پیامبر وجود

۱- نصیریه پیروان محمد بن نصیر شیعی امامی و از کسانی است که در سامرا مدت ۹ سال در خانه‌ی امام حسن عسکری بود. چون امام حسن عسکری در سنه‌ی ۲۶ فوت کرد، و طبق اقرار بسیاری از شیعیانی که در آن خانه رفت و آمد داشتند فرزندی نداشت، لذا تمام به دنبال کار خود رفتند، رسید جعفر برادر امام حسن به امر دفن و تقسیم ترکه او بر اساس اینکه فرزندی ندارد و برادر او وارث است قیام کرد. و این را فامیل و سایر علویین می‌دانستند. و نقیب السادات که دفتر مولودین علویین نزد او بود و رئیس علویین نیز بود می‌دانست که حسن عسکری اولادی ندارد. ولی غالیان و هوا پرستانی که امام تراش و به خانه امام حسن رفت و آمد داشتند، این حقیقت بر آنان ناگوار شد و خود را در برابر چیزی دیدند که دیگر نمی‌توانستند از آن استفاده کنند و احادیث جعلی بنام امام و مخالف اسلام بسازند. در نتیجه نشستند و بین خود فکری کردند که ایشان را از آن پیش آمد نجات دهد و آن فکر این بود که امام غائبی قائل شوند و بگویند فرزندی برای امام حسن بوده و در سرداب خانه اش قبل از پنج سال غایب شده که محمد بن نصیر یکی از جعالین این فکر بود به طمع اینکه خود را نایب آن غایب بداند. و وجوهات شیعیان را اخذ کند و لذا خود را باب امام و سفیر او نامید که واسطه‌ی بین امام و شیعیان اوست و برای سید جعفر برادر امام لقب کذاب گذاشتند تا کسی گوش به سخن او ندهد و خبر نداشتن فرزند را باور نکند. ولی از آنجا که محمد بن نصیر مرد قوی با اراده‌ای بود رفقای او ترسیدند که چون محمد = بن نصیر مرد قوی با اراده‌ای است خود او باب شود و دیگران را محروم سازد، لذا گفتند باید مرد ساده و ضعیفی را باب و سفیر کنیم تا بتوانیم از او استفاده کرده و بهره ببریم. عثمان بن سعید که جنب خانه‌ی امام حسن روغن فروشی داشت، وی و فرزندش محمد بن عثمان در خانه‌ی امام خدمت می‌کردند، آنها به دیدن نفر آمدند و قرار گذاشته که اول عثمان بن سعید باب باشد و بالاخره به سعی همکاران و شرکای محمد ابن نصیر عثمان بن سعید باب شد و چون محمد بن نصیر را محرم کردند او خشناک و منکر امام غایب شد با اینکه خود او مبتکر آن بود، و از آنان کناره گرفت و عقاید و بدعتهای جدید و فضائلی بوجود آورد و تا قرن هفتم و نهم پیروان او بنام نصیریه در اطراف شام و سوریه وجود داشته‌اند.

۲- خطابه فرقه‌ای از شیعه از پیروان ابو الخطاب بودند و او از اصحاب خاص حضرت صادق بود و نام او محمد بن مقلاص معروف به ابن ابی زید بود. او یک عده از اشقیاء مخالفین اسلام را به دور خود جمع

دارد یکی ناطق و دیگری صامت که محمد ناطق و علی صامت بود، و اینان ابو الخطاب را می‌پرستیدند سپس ابو الخطاب بر علیه منصور دوانقی قیام کرد و در کوفه عیسی بن موسی او را کشت، اینان به نفع هر کس که موافقشان بود شهادت به دروغ می‌دادند. و بزیه^۱ می‌گفتند که جعفر بن محمد خدا می‌باشد و به هر مومنی وحی می‌شود. و اشعری می‌گوید: قومی دیگر به خدایی سلمان فارسی قائل شدند. و ابو الحسن اشعری گفته در میان اهل عبادت و زهد قومی بنام صوفی هستند که قائل به حلول خدا در اشخاص می‌باشند، اینان هرگاه چیزی عجیب ببینند گویند، ما نمی‌دانیم، شاید خدا در او حلول کرده باشد، و اینان به ترک کردند واجبات میل کردند. و به گمان ایشان چون بنده عبادت کرد وصل به معبود گردد، واجبات از او ساقط می‌شود.^۲

کرد و آنقدر برخلاف اسلام ادعاها کرد که حضرت صادق او را لعن کرد، آری یک عده بی دین امام تراش برای تخریب اسلام و سوء استفاده از مال مردم دور کسی جمع شدند و بالاخره خود ادعاها می‌کردند.

۱- طائفه‌ای از شیعه که پیروان بزیه بن یونس پارچه باف بودند، بزیه از اصحاب حضرت صادق بود و دائماً گرد خانه او می‌چرخید و شیعیانی را که غلو داشتند یاری می‌کرد و در سخن خود صریح بود و می‌گفتند ما بندگان و پرستندگان جعفر بن محمد و پدرانیش می‌باشیم و بزیه می‌گفت به هر کس وحی می‌شود زیرا به زنبور عسل وحی می‌شود. امام صادق پس از آنکه فهمید اینان می‌خواهند دین اسلام را تغییر بدهند آنها را مورد لعن خود قرار داد تا اینکه دولت اسلامی بزیه را به قتل رسانید. اینان مدعی ولایت اهل بیت رسول بودند.

۲- آری دشمنان برای تخریب اسلام بهر عنوان و بنام اسلام وارد شدند. از آن جمله صوفیه‌ی حلولیه مدعی حلول خدا در مرشدان می‌باشند اگر دین اسلام کتابش قرآن نبود بکلی مضمحل شده بود. از همه بدتر و به اسلام ضررش بیشتر تشیع و تصوف و فلسفه می‌باشد، چنانکه شافعی گفته مردی اول روز صوفی نشد و تا ظهر در آن نماند مگر آنکه احمق باشد این سه دسته خیالات خود را بافته و در میان مسلمین انداختند. این فرقه‌های منشا صدها فرقه شدند و اکنون زمان ما همان خرافات سابقین شیعه در میان ایشان وجود دارد مثلاً عوام ایشان چون بهم می‌رسند و «یا علی مدد» و یا «دست علی به همراهت» و مانند اینها می‌گویند و از علی مدد خواسته و او را حاضر و ناظر و شنوا می‌دانند، با اینکه خدا در صد آیه

و عده‌ای از غلات گمان کرده‌اند که روح القدس خداست و این روح القدس در پیامبر بود، سپس در علی سپس در حسن تا برسد به امام منتظر. و نزد ایشان هریک از اینان به طریق تناسخ خدا هستند، و گروهی از ایشان معتقدند که علی خداست و به رسول خدا محمد ﷺ فحش می‌دهند که علی، محمد را فرستاد تا علی او را معرفی کند و او خودش را معرفی نمود. و بعضی از ایشان می‌گویند خدا در پنج نفر: پیغمبر، علی، حسن، حسین و فاطمه حلول کرده است؛ و برای ایشان پنج ضد است که آنها ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و عمرو بن عاص می‌باشد. برخی از فرق شیعه سبثیه می‌باشد که پیروان عبدالله بن سبا بوده و معتقدند که علی نمرده و به دنیا بر می‌گردد، و زمین را پر از عدل و داد می‌کند.^۱

سید حمیری که یکی از شعراء و بزرگان شیعه در اوائل قرن دوم بوده قائل به رجعت بوده و گوید:

إِلَى يَوْمٍ يُؤْوِبُ النَّاسَ فِيهِ إِلَى دُنْيَاهُمْ قَبْلَ الْحِسَابِ

در قرآن فرموده غیر خدا را نخوانید و از غیر او مدد نخواهید ولی اگر ایشان را از این انحراف نهی کنی فوری وصله می‌چسپانند که فلانی منکر ولایت است. اینان بنام ولایت خود را مشرک نموده‌اند و از مشرکین و بت پرستان بدترند.

۱- مسئله‌ی رجعت مورد اتفاق تمام شیعه و یکی از خرافات ضد قرآن است. می‌گویند علی و سایر ائمه درباره به دنیا بر می‌گردند و از دشمنان خود انتقام می‌گیرند، باید گفت اگر چنین باشد دیگر جزاء و ثواب و عقاب قیامت لزومی ندارد و نیز این عقیده مخالف آیات زیادی از قرآن است مانند آیه ی: (حَقَّ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ۚ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ۚ) و آیه: (أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ ۖ إِنْ لَّا مَوْتُنَا الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَدِّيْنَ ۚ إِنَّ هَذَا لَهَوُ الْفَوْزِ الْعَظِيمِ ۚ) و آیات دیگری که همگی صراحت به نبودن رجعت دارد. و دلالت دارد بر اینکه هر کسی فقط یک بار مرگ را می‌چشد. و عقاب و ثواب در قیامت خواهد بود.

و بعضی از این رافضیان، رافضیانی هستند که معتقدند خدا امور جهان را به محمد ﷺ واگذار نموده که محمد ﷺ دنیا را خلق و تدبیر نموده است^۱ و معتقدند که ائمه شرایع را نسخ می‌کنند و ملائکه بر ایشان نازل می‌شوند و به ایشان وحی می‌شود^۲ و بعضی از شیعیان به ابر سلام می‌کنند زیرا می‌گویند علی در ابر است و ابوالحسن اشعری چیزهایی غیر از اینها، در آن وقتی که نصیریه و اسماعیلیه^۳ هنوز ظاهر نشده بودند و سری مردم را

۱- و این دسته را مفوضه گویند و کتاب کافی کلینی که معتبر ترین کتاب رافضه است در تفویض روایاتی دارد که خدا امور جهان را به محمد ﷺ و علی و فاطمه واگذار کرده است. از آن جمله در جلد اول باب مولد النبی ﷺ حدیث پنجم، و همچنین باب التفویض إلى رسول الله والی الأئمه.

۲- در کافی جلد اول باب ان الائمه تدخل الملائکه وتطأ بساطهم وتأتیهم الأخبار، و باب الفرق بین الرسول والنبی والمحدث، و باب أن الملائکه محدثون وابواب دیگر جلد اول و همچنین روایاتی در کتب شیعه و وارد شده که به فاطمه وحی می‌شود.

شیخ مفید که از بزرگان رافضه است به نقل حاج شیخ عباس قمی در کتاب سفینه البحار ۶۳۸/۲ است بر اینکه هر کس گمان کند بعد از پیغمبر ما به او وحی می‌شود محققا خطا رفته و کافر شده است. نهج البلاغه که منسوب به اوست در شأن رسول خدا ﷺ می‌فرماید: ختم به الوحی، و همچنین آن حضرت در خطبه ی ۲۳۳ در حال غسل دادن رسول خدا ﷺ می‌فرماید: بأبی انت وامي یا رسول الله لقد انقطع بموتک ما لم ينقطع بموت غیرک من النبوة والانبياء وأخبار السماء، یعنی پدر و مادرم فدایت یا رسول الله به تحقیق به وفات تو قطع شد آنچه به مرگ غیر تو قطع نشده از نبوت و خبرهای آسمانی. حال آیا برخی از شیعیان امامیه که برای علی و اولاد او وحی قائل شده‌اند بر خلاف کلمات علی ﷺ و اجماع مسلمین نرفته‌اند؟!.

۳- مؤسس اسماعیلیه ابو الخطاب بن ابی زینب است که از اصحاب امام صادق بود و اسماعیل فرزند او را به ادعای امامت فاسد نمود. سپس شخصی بنام میمون قداح پیدا شد و بر محمد بن اسماعیل که فرزند اسماعیل است مسلط گردید، تا اینکه زمان سعید بن احمد بن حسن بن محمد بن عبدالله بن میمون قداح رسید و نام خود را عبیدالله مهدی گذاشت و ادعا کرد که از نسل اسماعیل بن جعفر است و به او الهام

دعوت به زندقه و کفر می‌کردند، از شیعه نقل نموده است. اشعار ذیل از گفتار نصیریّه است:

أشهد أن لا إله إلا	حیدرة الأنزع البطين
ولا حجاب عليه إلا	محمد الصادق الأمين
ولا طريق إليه إلا	سلمان ذو القوة المتين

و می‌گویند ماه رمضان نام سی نفر مرد است سرچشمه‌ی همه‌ی این مصیبت‌ها رافضیان و تشیع است.

و اما آنچه شما^۱ از تجسم نقل نموده اید، گوییم هیچ یک از بزرگان و پیشوایان اهل سنت از فقهای، و حفاظ حدیث و رهبران طریقت چنین نگفته‌اند. و ما کسی را که به جسم و طول و عمق قائل باشد سراغ نداریم. و اتفاق دارند که خدا در دنیا دیده نشود بلکه در آخرت دیده گردد چنانکه در حدیث است که پیغمبر ﷺ فرموده «بدانید که احدی از شما پروردگار خود را هرگز نخواهد دید تا بمیرد.» اگر کسی بخواهد قولی را از طائفه‌ای نقل کند باید گوینده را نام ببرد تا احتمال دروغ و تهمت نرود و الا هر کس میتواند دروغ بگوید. و اما اینکه حلی بگوید: «حشویه چنین گفته‌اند» معلوم نیست چه کسانی را می‌گوید و دلالت بر شخص معینی ندارد. اگر مراد اهل حدیث باشد که اعتقادشان همان سنت خالص رسول خدا ﷺ می‌باشد، و در ایشان کسی که معتقد به جسمیت باشد بحمد الله نبوده پس دروغت آشکار شد.

و اما نسبتی که به مشبهه داده‌ای، شکی نیست که اهل سنت بر منزه بودن خدا از اینکه مانند خلق باشد اتفاق دارند. مُشبهه آنانند که صفات خدا را با صفات خلق مانند

می‌شود. وی و اولادش در شمال افریقا دولتی بنام دولت عبیدیه تشکیل دادند. و مردم را به کفریات خود دعوت کردند که قبلاً دعوتشان بطور سری در عراق و شام و یمن و شمال افریقا صورت می‌گرفت.

۱- کلمه «شما» در عبارت فوق و مانند آن، خطاب به علامه حلی است.

می‌دانند.^۱ ولی اهل سنت خدا را متصف به صفاتی می‌دانند که خدا خود را به آن متصف نموده و برای رسول خدا ﷺ بیان نموده، بدون اینکه تحریف کنند و یا تعطیل نمایند، و بدون اینکه چگونگی و تشبیه نمایند، بلکه صفات خداوند جل جلاله را ثابت می‌کنند بدون اینکه او تعالی را به مخلوق تشبیه کنند، و او تعالی را تنزیه می‌کنند بدون اینکه صفاتش را تعطیل کنند.

خداوند تعالی در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۱ فرموده: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ این کلام رد است بر مُشَبَّه و فرموده: ﴿وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^(۱۱) که رد است بر آنان که قائل به تعطیل صفات خداوند شده‌اند، زیرا این آیه می‌گوید خدا همه صداها را می‌شنود و همه چیز را می‌بیند؟ و اهل سنت خدا را از صفات نقص مانند خواب، و چرت و نسیان و عجز و جهل و مانند اینها مطلقاً منزّه می‌دانند، و او را به صفات کمال که در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ آمده است متصف می‌دانند، و لیکن قائلین به نفی صفات هر کسی را که صفتی را برای خدا ذکر کند مشبّه می‌خوانند حتی آنکه باطنیه می‌گویند، هر کسی خدا را به اسماء حسنی بنامد او مشبه می‌باشد، و می‌گویند هر کس خدا را حی و علیم گوید او را به احیاء و علمای تشبیه نموده، و هر کس او را سمیع و بصیر خواند او را تشبیه به آدمی کرده، و هر کسی خدا را رئوف و رحیم خواند او را به پیغمبر تشبیه نموده است. حتی گفته‌اند ما او را موجود نمی‌گوییم تا او را به سایر موجودات تشبیه نکنیم زیرا موجودات در مسمای وجود شرکت دارند، و نمی‌گوییم او معدوم است، نه حی است و نه میت، و به ایشان گفته شده شما او را به ممتنع تشبیه کرده اید بلکه بخودی خود ممتنع قرار داده اید، زیرا که اجتماع نقیضین ممتنع است، و ارتفاع نقیضین نیز ممتنع است؛ و به

۱- شیعه ائمه خود را متصف به صفات خدا می‌دانند و عالم بکل شیء و عالم بما کان و ما یکون و همه جا حاضر و ناظر و غیر اینها می‌دانند حتی در کافی بابی است که عنوان آن چنین است: «باب أن الأئمة لا يخفى عليهم شيء» و ائمه را همه جا حاضر و ناظر و غیر اینها می‌دانند. پس میتوان آنان را از مُشَبَّه شمرد که خدا و ائمه را شبیه و مانند یکدیگر می‌دانند و بر ضد آیات الهی رفته‌اند. شما به جلد اول کافی نظر کنید (باب النوادر از کتاب توحید).

آنان که گفته‌اند نه آن است و نه این گفته می‌شود نگفتن شما حقایق را باطل نمی‌سازد بلکه قول شما نوعی از سفسطه است و کسی که بگوید نه موجود است و نه معدوم، سفسطه کرده است. اما سفسطه بر سه قسم است.

اقسام سفسطه:

اول: نفی حقایق.

دوم: توقف در آن.

سوم: حقایق را تابع گمانهای مردم نمودن.

گفته شده که قول چهارمی هم هست و آن این است که جهان در سیلان است و ثبوتی ندارد، لیس فی الدار غیره دیار.

اصل گمراهی انکار کنندگان صفات خداوند

اصل گمراهی ایشان در این است که لفظ تشبیه مجمل است، زیرا بین دو چیز قدر مشترکی وجود دارد که هر دوی آن در ذهن شریکند؛ ولی لازم نیست که در ذهن مثل هم باشند بلکه غالباً اشیاء در قدر مشترک برتری از یکدیگر دارند. مثلاً اگر در مخلوقات گفته شود این حی و آن حی است و این عالم و آن عالم، لازم نیست در حیات و علم از هر جهت مثل هم باشند، و یا حیات این، عین حیات آن، و علم این، عین علم آن باشد؛ و لازم نیست که در موجود خارج از ذهن مشترک باشند.

جهم رئیس جهمیه، خدا را به اسمی که خلق را می‌نامند نمی‌نامید مگر نام قادر و خالق، زیرا او جبری بوده و بنده را قادر نمی‌دانست. و بسا گفته باشند که خدای تعالی شیء مانند اشیاء نیست و قصدشان این است که حقیقت تشبیه از خدای تعالی منفی است.

و تحقیق در معنی تشبیه و تمثیل این است که کتاب خدا در چند جا

آنها نفی فرموده در سوره شوری آیه ۱۱ می‌فرماید:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یعنی: «چیزی مانند او نیست».

و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۵ فرموده: ﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾ یعنی: «آیا همنامی برای او می‌دانی» یعنی نمی‌یابی که استفهام در آیه استفهام انکاری است.

و در سوره‌ی اخلاص آیه‌ی ۴ می‌فرماید: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ «برای او همتایی نبوده».

و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۲ فرموده: ﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا﴾

یعنی: برای او مانند و یا ند فرار ندهید.

و در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۷۴ فرموده:

﴿فَلَا تَضْرِبُوا لِلَّهِ الْأَمْثَالَ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾

یعنی: «پس برای خدا مثلها نزید زیرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید»
که دلالت دارد خدا را نباید تشبیه به خلق نمود.

عدم ورود کلمات: جسم، جوهر، تحیز و جهت در کتاب و سنت

و اما جسم و جوهر و تحیز و جهت و طرف در کتاب خدا نیامده است^۱، نفی و اثباتاً از سنت نرسیده و در گفتار صحابه رسول و تابعین نیست. و اول کسانی که در مورد نفی و اثبات سخن گفتند جهمیه، معتزله، مجسمه، رافضه و اهل بدعت بودند. پس آنان که نفی صفات کرده اینها را نیز نفی کرده‌اند و آنچه را خدای تعالی و رسول او برای او اثبات کرده آنرا نیز نفی کرده‌اند مانند علم، قدرت، مشیت، محبت، رضا، غضب و علوی او را. گفته‌اند خدا دیده نشود و به قرآن و غیر آن تکلم نمی‌کند. ولی آنان که قائل به اثبات صفات هستند، آنچه خدای تعالی و رسول او نفی کرده‌اند آنها را اثبات کرده تا اینکه

۱- در کتاب خدا راجع به جهت و طرف فرموده: (فَأَيُّهَا تَوَلَّوْا فَمَنْ وَجَّهَ اللَّهُ) (بقره/۱۱۵) و در جای دیگر فرمود (وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ) (حدید/۴).

برای خدا رؤیت با دیده ها در دنیا ثابت کرده اند و اینکه او مصافحه و معانقه می کند^۱ و شب عرفه بر شتری نازل می گردد، و بعضی از ایشان گفته اند که خدا پیشیمان می شود و گریه می کند و محزون می گردد، و این چنین پروردگار را به صفات آدمیین وصف کرده اند.

پس باید دانست که هر صفتی که مخصوص مخلوق است نقص می باشد و خدای تعالی از نقص برتر است. خدا احد و صمد است، که احد متضمن نفی مثل است، و صمد متضمن جمیع صفات کمال. پس جسم در لغت جسد است چنانکه اصمعی و ابو زید و غیر آنان ذکر کرده اند و آن بدن است که خدا در سوره ی منافقون آیه ی ۴ فرموده: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ﴾ و در سوره ی بقره آیه ی ۲۴۷ فرموده: ﴿وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ﴾ و در سوره ی اعراف آیه ی ۱۴۸ فرموده: ﴿عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورًا﴾ و گاهی مقصود از جسم چگالی شیء است. مثلاً می گویی این دارای جسم (چگالی) بیشتری است، یعنی سنگین تر است. و در اصطلاح متکلمین عامتر از این است که هوا را نیز جسم می گویند، و اگر چه عرب آنرا جسم نمی گویند.

پس بین متکلمین در اینکه چه چیز جسم است نزاع می باشد، عده ای گفته اند: جسم مرکب است از جواهر متناهیة مفردة چنانکه اکثراً به جوهر فرد قائل شده اند. چنانکه به

۱- مجلسی و سایر علمای شیعه در ابواب زیارت نقل کرده اند که خدا با زائر حسین مصافحه می کند و در باب آن زیارت الحسین واجبه در جلد مزار بحار می گوید خدا برای زیارت قبر حسین نازل می شود و در باب زیارت قبر علی علیه السلام می گوید: السلام علی نفس الله، که علی علیه السلام را نفس خدا و عین خدا خوانده است. و مجلسی در کتاب بحار و شیخ حر عاملی در وسائل الشیعه و ابن قولویه در کتاب کامل الزیادة در باب فضائل امام حسین علیه السلام روایت کرده اند هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در منزل فاطمه بود و حسین در دامن وی بود ناگهان رسول خدا صلی الله علیه و آله گریان شد و به سجده افتاد و سپس فرمود ای فاطمه در این ساعت خدای علی گفت ای محمد، آیا حسین را دوست میداری؟ گفتم: آری، او روشنی چشم و میوه ی دلم و گل ریحانم می باشد، پس خدا در حالی که دست خود را روی سر حسین گذاشته بود فرمود مولود مبارکی است تا آخر.

نظام تناهی اجسام قائل شده. و یا اینکه جسم آن است که مرکب از ماده و صورت باشد که این سخن بعضی از مدعیان فلسفه می‌باشد. و یا نه مرکب از این و نه از آن است چنانکه هشامیه، کلاییه، نجاریه، ضراریه و بسیاری از کرامیه گفته‌اند و این قول در بسیاری از کتابها ذکر نشده است.

و صحیح آن است که بگوییم قول هیچکدام دلیل کافی ندارد، و بنا بر این آنچه را خدا آفریده خلق است از حیوان و نبات و معادن، اعیان خارجی است که خلق شده بنا بر قول منکرین جوهر فرد، و اما بر قول قائلین به آن، این حیوان و نبات و معادن برای جوهر فرد اعراض و صفاتند که جوهر فرد باقی و ابدی بوده و این صور صفاتی است که عارض آن شده است؛ یک حقیقت به حقیقت دیگری تحول نمی‌کند، و یک جنس به جنس دیگری تغییر نمی‌یابد، بلکه خداوند ترکیب جوهرها را تغییر می‌دهد، در حالی که خود آن باقی می‌ماند.

و اکثر فلاسفه به تحول بعضی از اجناس به بعض دیگر قائلند، چنانکه نطفه، علقه گردد و سپس مضغه می‌شود، سپس استخوان می‌گردد. و این قول قول فقها و اطباء می‌باشد، پس صاحب‌نظران همه متفق است- در آنچه من مطلع شده‌ام- که جسم چیز است که به آن اشاره شود، و اگر چه اختلاف دارند در اینکه مرکب است از ماده و صورت و یا از جواهر فرد و یا نه از این است و نه از آن. و گاهی خردمندان بر سه قول نیز اختلاف می‌کنند که آیا ممکن است موجودی قائم به نفس باشد ولی به آن اشاره نشود و دیده هم نگردد.

قول اول آنکه: این ممکن نیست بلکه محال و ممتنع است.

قول دوم آنکه: در ممکنات ممتنع است.

قول سوم اینکه: هم در واجب و هم در ممکن، ممکن است، و این قول، قول بعضی از فلاسفه است، ولی اهل ملل چنین چیزی نگفته‌اند. و آنان که ممکن می‌دانند، نام آن موجودات را مجردات و مفارقات می‌گذارند. و بیشتر عقلاء وجود این قبیل موجود را در

ذهن می‌دانند نه در وجود خارج، و این را در وجود جان انسان که از بدن مفارقت کند ثابت می‌داند.

خلقت ملائکه از نور است به خلاف اهل فلسفه

اما در مورد ملائکه پیروان و طرفداران فلسفه می‌گویند که آنها عقول و نفوس مجرد و جواهر عقلیه هستند (که این جز خیالبافی نیست). و اما مسلمین و سایر اهل ملل، ملائکه را ثابت دانسته و آنان را مخلوق از نور می‌دانند چنانکه در روایت صحیح آمده است.

و چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۲۶ فرموده:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ﴾

وجود ملائکه در بسیاری از آیات و روایات آمده است؛ لیکن مدعیان فلسفه می‌گویند جبرئیل عقل فعال و یا وجود خیالی در ذهن پیغمبر است، و کلام خداوند و مانند موجودی است که در روح خوابیده و در نفس او می‌آید. و کسی که از شرع رسول آگاه باشد گمراهی اینان برای او معلوم و روشن است، و می‌فهمد که مدعیان فلسفه از ایمان بسیار دور می‌باشند^۱ حتی از مشرکین.

۱- فلاسفه که می‌گویند: «فلسفه علم به حقایق اشیاء است به قدر طاقت بشریت.» بلکه علم به حقایق اشیاء ندارند بلکه اوهام خود را علم نامیده‌اند، زیرا اینان به اشیاء عالم طبیعت علمی ندارند مثلاً خواص خاک را نمی‌دانند حال چگونه می‌خواهند علم به حقیقت ملک و روح و بلکه به ذات حق تعالی پی برند؟! اینان در طبیعیات خطا رفته‌اند و آسمان و زمین پوست پیازی قاتل بودند ولی اخیراً به واسطه‌ی علمای هیئت و نجوم خطای ایشان کشف شد:

کجا شد بر الهیات قادر
مقال فیلسوفانه هدر شد
نباشد بر الهیات فائز
ز وحی و دین حق مستور گشتند
بشد امروز باطل هر چه بافید

خطایش در طبیعیات ظاهر
طبیعیات خجون کشف بشر شد
کسی کاو در طبیعیات عاجز
به فکر و عقل خود مغرور گشتند
هزاران سال از حکمت بلافید

پس چون نظرها در حقیقت جسم معلوم شد؛ می‌گوییم شکی نیست که خدای تعالی مرکب از اجزاء مفرده و یا مرکب از ماده و صورت نمی‌باشد، و قابل قسمت و تفریق و اتصال و انفصال نیست، و اجزای متفرقه‌ای که جمع شود نبوده، بلکه او احد و صمد است، و معانی معقوله از ترکیب تماماً از ذات او منتفی است. لیکن فلسفه بافان و موافقین ایشان زیاد گفته‌اند و می‌گویند «اگر موصوف به صفات شد مرکب می‌شود، و اگر دارای حقیقتی باشد، وجود مجرد نیست بلکه مرکب از وجود و ماهیت است.» مسلمین که قائل به صفات برای حق تعالی هستند به ایشان گفته‌اند که نزاع در لفظ «مرکب» نیست، زیرا لفظ مرکب دلالت دارد که غیر او را ترکیب کرده، و هیچ عاقلی نمی‌گوید که خدا چنین مرکبی است. اما بودن ذات مستلزم صفات کمال چون علم، قدرت و حیات را مرکب نمی‌گویند، و در لغت نیز معنی مرکب چنین نیست؛ مرکب به چیزی گفته می‌شود که اجزای متفرقه بوده و جمع و یا مخلوط شده مانند ترکیب غذاها، نوشیدنی‌ها، داروها، ساختمانها، لباس و زینتها. به اضافه تمام عاقلان ناچار باید برای خدای تعالی صفات و معانی متعدد قائل شوند؛ معتزله قبول دارند که خدا حی و عالم و قادر است و حیات غیر از قدرت است، ولی فلاسفه می‌گویند «او عاقل و معقول و عقل است، و لذیذ و متلذذ و لذت است» خواجه نصیر طوسی در شرح اشارات گوید: «علم همان معلوم است» نادرستی قول او به صریح عقل ثابت است (و خدا قابل تصور نیست تا این تصورات بر او اطلاق شود). و اینان از معنی ترکیب فرار کرده‌اند؛ اما ترکیب را به جمیع آن معانی که ذکر کردیم نفی می‌کنند و دلیل عمده‌ی ایشان این است که مرکب محتاج به اجزاء می‌باشد و اجزای مرکب غیر از مرکب است، و محتاج به غیر ذاتاً واجب نیست و معلول علتی است. و این الفاظ که در این استدلال آمده تماماً مورد اشکال است. زیرا لفظ واجب به نفس خود چند معنی دارد؛ یکی آنکه دارای فاعلی و علتی نیست، و نیز به معنی آنچه است که به چیز منفصل از خود محتاج نیست؛ و دیگر به معنی چیز قائم به خود که به چیز منفصل از خود محتاج نباشد. بنابر معنی اول و دوم، صفات الهی واجب الوجود می‌باشد، و بنابر معنی سوم ذاتی که موصوف به این صفات است واجب الوجود می‌باشد،

و به صفت تنها واجب الوجود گفته نمی‌شود، و این صفات منفک و جدای از ذات نیست.

پس قول ایشان که گویند: «اگر دارای ذات و صفات باشد، پس او مرکب است، و هر مرکب محتاج به اجزاء است، و اجزاء او غیر از اوست»؛ پس لفظ غیر در اینجا مجمل است، اگر چیز مباین از ذات را می‌گویند که دو چیز غیر از یکدیگر که یکی از دیگری زماناً و یا مکاناً و یا وجوداً جدا باشد، و مراد به دو چیز غیر هم، آنکه یکی از آن دو دیگری نباشد، و یا آنچه که به یکی علم و در عین حال به دیگری جهل روا باشد، اصطلاحات اکثر معتزله و غیر ایشان است.

لفظ غیر که صفات غیرت ذات است از سلف امت نقل نشده

و اما سلف و پیشوایان گذشته مانند امام احمد و امثال او، لفظ غیری که این غیر از آن باشد بر خدا و صفات او اطلاق نکرده اند. پس نمی‌گویند علم خدا غیر اوست، و نمی‌گویند غیر او نیست، نمی‌گویند هو هو ولا هو غیره، زیرا جهمیه می‌گویند غیر خدا مخلوق است و کلام خدا غیر از خدا و مخلوق است، ولی در سنت ثابت است که جایز است قسم خوردن به صفات الهی مانند قسم به عزت و عظمت او با اینکه رسول خدا ﷺ فرموده: «کسی که به غیر خدا قسم بخورد مشرک است» پس معلوم می‌شود که صفات او غیر او نیست و داخل در معنی غیر نمی‌شود. و هرگاه دیگری مراد باشد پس خدا مقصود نیست؛ و مسلم است که علم غیر عالم است و کلام غیر از متکلم است. و اما لفظ محتاج و افتقار چند معنی دارد، و می‌تواند به این معنی باشد که یکی از متلازمین موجود نمی‌شود مگر با دیگری، اگر چه مؤثر در یکدیگر نباشند مانند ابوت و بنوت.

رد بر کسانی که صفات خداوند را جدا از ذات پاکش می‌دانند

و معنی مرکب و آنچه در آن از اشتراک آمده معلوم شد؛ پس اگر گفته شود، که اگر خدا عالم باشد، مرکب از ذات و علم است، پس مقصود این نیست که ذات و علم دو چیز

جدا بوده و جمع شده و مرکب شده‌اند و به معنی اینکه مفارقت یکی از دیگری جایز است، نیست؛ بلکه مقصود از این ذاتی است که علم به او قائم است.

و قول حلی که: «مرکب محتاج به اجزای خود است» معلوم است که اینجا به معنی اینکه بعضی او فعل اوست، یا بدون او وجود دارد، و یا در او اثر دارد، نیست، بلکه به معنی این است که جزء بوجود مجموع موجود است. پس اگر گفته شود «چیزی محتاج به خود است» به این معنی ممتنع نیست، بلکه حق است، زیرا چیزی از خود مستغنی نیست، و هرگاه گفته شود «او به نفس خود واجب است»، مراد این نیست که او وجوب او را ایجاد کرده، بلکه مراد این است که او موجود به ذاتست، و محتاج به غیر نیست.

و اگر گفته شود «ده» محتاج به «ده» است، این بدین معنی نیست که آن «ده» به غیر خود محتاج است، و اگر گفته شود که «ده» محتاج به آن «یکی» است که جزئی از اجزای آن است، در این صورت محتاج بودنش «یعنی محتاج بودن ده» به جزئی از اجزایش، بزرگتر از محتاج بودنش به مجموعی که عبارت از خودش است، نیست؛ پس مستلزم بودن آفریدگار را به صفاتش هیچ دلیلی نفی نکرده است؛ و نباید این تلازم را احتیاج و نیاز گفت و نیز نامگذاری صفات قائم به موصوف به «جزء» در لغت معروف نیست، بلکه این نامگذاری اصطلاح متکلمین است، و اگر ما تنازل کنیم و آنرا به اصطلاح ایشان نامگذاری نماییم محذوری ندارد.

پس اعتنا و عبرتی به های و هوی فلاسفه و اتباعشان نیست. و آنان که علم خدا را به اشیاء نفی نموده‌اند برای آن است که تکثیر لازم نیاید، و آنان که علم او را به جزئیات نفی کرده‌اند برای آنست که تغییر در ذات لازم نیاید، و از الفاظ «تکثیر» و «تغییر» که دو لفظ مجمل است نرسیده‌اند، که برای شنونده توهم تکثیر آلهه و تغییر در ذات لازم، بوجود آید مانند تغییر انسان به بیماری و چنانکه خورشید اگر رنگش زرد شد، و تغییر نامیده می‌شود. و شنونده نمی‌داند که تغییر نزد فلاسفه به معنی حدوث ما لم یکن «پدید آمدن چیزی که نبوده است» می‌باشد.

و اگر خدا دعای بندگانش را شنید، و یا اگر مخلوق خود را دید، و یا اگر با موسی سخن گفت و یا اگر از مطیع راضی شد، نام این همه را تغیر می‌گذارند، و بدون دلیل تمام این صفات را از خدا نفی می‌کنند چنانکه عده‌ای از ایشان اعتراف کرده اند؛ در حالیکه ادله شرعی و عقلی تمام این صفات را برای خدا ثابت می‌داند، پس اینکه مدعی می‌گوید آنچه به آن اشاره شود جسم مرکب است صحیح نیست، زیرا جمهور مسلمانان می‌گویند «جسم نیست»، می‌گویند: اگر کسی بگوید که خداوند جسم است، و مقصودش از این سخن این باشد که او موجود است، و یا قائم به ذات خود است، و یا اینکه بگوید او جوهر است و مقصودش این باشد که او قائم به نفس خود است پس او در لفظ خطا کرده است نه در معنی لیکن اگر بگوید که او مرکب از جوهرهای منفرد است پس در کفر او تردید است.

سپس آنان که می‌گویند جسم مرکب از جواهر است در مسمای آن اختلاف دارند: با یکجا شدن یک جوهر با جوهر دیگر جسم می‌شود، مانند قول ابن باقلانی و ابی یعلی و غیر ایشان، و به قولی مرکب از دو جوهر بیشتر، و به قولی مرکب از چهار جوهر بیشتر، و بقولی بلکه شش جوهر و بیشتر و بقولی هشت و زیاده‌تر و بقولی شانزده. و گفته شده سی و دو جوهر جسم می‌شود.

در صورت اختلاف باید به قرآن و سنت رجوع گردد

پس روشن شد که در باره‌ی این لفظ آنچنان اختلافات لغوی، اصطلاحی، عقلی، و شرعی، وجود دارد، که خود این اختلافات بیانگر واجب بودن چنگ زدن به کتاب خداوند و سنت پیامبرش می‌باشد.

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا).

«به ریسمان الهی (که قرآن است) چنگ بزنید و متفرق نشوید.»

و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۳ فرموده: ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ یعنی «آنچه را که از جانب پروردگارتان برایتان آمده پیروی کنید.»

و در سوره نساء آیه ۶۱ فرموده: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُُنَافِقِينَ يُصَدُّونَ عَنْكَ صُودًا﴾ «و چون به ایشان گفته شود به سوی آنچه که خدا نازل نموده و به سوی رسول بیایید منافقین را می بینی که از او اعراض می کنند اعراض بسیاری.»

ابن عباس گفته: خدا کفالت نموده برای کسی که قرآن را قرائت و به آن عمل نماید به اینکه در دنیا گمراه نشود و در آخرت بدبخت نگردد سپس قرائت نمود آیه ۱۲۴ سوره طه را که خدا می فرماید: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾ «هر کسی از قرآن اعراض کند برای او زندگی با فشار و تنگی است.» پس آن صفاتی که خدا و رسولش ثابت نموده ما نیز آنها را ثابت می دانیم و آنچه خدا و رسول او نفی کرده اند ما هم نفی می کنیم، و در اثبات و نفی چه لفظاً و چه معنا به گفتار خدا و رسول چنگ میزنیم. اما الفاظی را که مخترعین و بدعتگزاران آنها را مورد نزاع خود گرفته اند مانند جسم، تحیز، جهت ترکیب و تعین، نه نفیا و نه اثباتاً به زبان نمی آوریم تا اینکه به ببینیم مقصود آنها چیست، اگر معنی صحیحی را اراده کرده که موافق نصوص است، آنها را می پذیریم ولی از لفظ مجمل او پرهیز می کنیم مگر بهنگام حاجت و گفتگو با خصم که با آوردن قرائنی مراد روشن گردد بطوریکه اگر با آن لفظ سخن نگوییم نمی فهمد. اما اگر اراده ای معنی باطلی کرده باشد آن ضلالت است. و اگر حق و باطل را مخلوط کرده باشد آنها را به خصم می شناسانیم و آنها را از این جهت برای او تفسیر می کنیم، و اگر دو نفر بر معنایی متفق باشند و نزاع در دلالت داشته باشند پس هر کدام که موافق لغت باشد به جواب نزدیکتر است.

معنی تحیز

و اما متحیز در لغت آن چیزی است که به سوی گیر خود جای گیرد، مانند قول خدای تعالی در سوره انفال آیه ۱۶ که می فرماید: ﴿أَوْ مُتَحَيِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ الْمَصِيرُ﴾

یعنی: کسی که بهنگام جنگ به دشمن پشت کند گرفتار به غضب خدا شده مگر آنکه برای حمله‌ای منحرف شود، و یا آنکه به گروهی از مؤمنین (برای کمک) ملحق شود و در میان آنان جای گیرد. و این متحیز ناچار به حیز و مکانی احتیاج دارد که به او احاطه دارد، ولی به خدای تعالی چیزی احاطه ندارد، پس در لغت متحیز نباشد، و اما اهل کلام اصطلاحشان در متحیز اعم از این است، آنها هر جسم را متحیز می‌دانند، در نزد ایشان هر چیزی که به سویی اشاره شود جسم است، پس در اصطلاح ایشان آسمانها، و زمین و آنچه که در آسمانها و زمین است متحیز نامیده می‌شود، و در لغت چنین نیست.

و مقصودشان از حیز امر عدمی است، و مکان امر وجودی است، و با امر عدمی مخالف است. پس مجمع اجسام در چیز موجود نیست، پس در مکان نیست، و فخر رازی گاهی حیز را موجود و گاهی معدوم دانسته است، و به عقل و نقل معلوم است که خدا از خلق خود جداست زیرا او تعالی قبل از خلق آسمانها و زمین بوده پس بعد از اینکه آنها را خلق کرد یا او در آسمان و زمین داخل شده باشد، و یا بر عکس، که هر دوی این امر ممتنع است.

علو خداوند بر عرش و جدا بودنش از خلق

پس معین شد که او از خلق مباین یعنی جدا است و نافیان تحیز مدعی‌اند که او نه مباین خلق است و نه داخل و این در عقلها محال است، و لیکن می‌گویند: قول به محالیت و امتناع این از حکم و هم است نه از حکم عقل، سپس در تناقض رفته و گفته‌اند: که اگر فوق عرش باشد جسم خواهد بود زیرا از جانبی متمیز است، به ایشان گفته شد: بیداهات عقلی اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیکتر است از اثبات موجودی فوق این جهان، که جسم نباشد، به عقل نزدیکتر است از اثبات موجودی قائم بالذات، که نه مباین عالم باشد و نه داخل عالم.

و همچنین است لفظ جهت، گاهی مراد امر وجودی است مانند فلک اعلی، و گاهی امر عدمی است مانند وراء عالم، پس اگر معنی دوم اراده شود ممکن است گفته شود که هر جسم در جهتی است، و اگر معنی اول مراد باشد محال است که جسمی در جسم

دیگر باشد، پس آنکه گوید حق تعالی در جهت است و اراده‌ی امر وجودی کند در نتیجه تمام ما سوای او مخلوق اوست و در جهت هستند، در این صورت خطا گفته، و اگر امر عدمی و ما ورای عالم را می‌گوید آری او فوق عالم است، درست گفته که فوق عالم موجودی غیر او نیست. پس خدای سبحانه و تعالی در داخل چیزی از موجودات نیست.

از اشتراک اسماء اتحاد مسمی لازم نمی‌آید

و متکلمین در اسمائی که هم خدا و هم بندگان به آنها نامیده می‌شوند، کشمکش و اختلافی کرده‌اند مانند اسم موجود، حی، علیم، و قدیر، بعضی گفته‌اند اینها مشترک لفظی^۱ هستند، تا از اثبات قدر مشترک بین خلق و خالق که مشترک معنوی است حذر کنند، زیرا اگر دو در معنی وجود شریک باشند، لازم است واجب از ممکن به چیز دیگری شناخته شود که در این صورت مرکب می‌شود، و این قول بعضی از متأخرین مانند شهرستانی و رازی (در یکی از دو قول او) و آمدی است- با اینکه گاهی توقف نموده- و این قول از اشعری و ابوالحسین بصری نیز نقل شده است، ولی این نقل غلط است و این را از اینرو به آنها منسوب کرده‌اند که آنها به احوال قایل نیستند و می‌گویند: وجود چیزی عین حقیقتش است، و نقل کنندگان گمان کرده‌اند که کسی که چنین بگوید، او را لازم آید که بگوید لفظ «موجود» مشترک لفظی است، زیرا اگر متواطیء می‌بود قدر مشترکی بین آن دو وجود می‌داشت که در آن صورت یکی از دیگری بنا به خصوصیت حقیقتش متمایز می‌بود؛ لیکن مشترک ممیز نیست پس وجود مشترک حقیقت تمیز دهنده نمی‌باشد.

۱- مشترک لفظی آن است که یک لفظ بر دو معنی جزئی معین اطلاق شود مانند سهیل که هم به ستاره گفته

می‌شود و هم به سهیل بن عمرو که مردی بوده است.

ولی مشترک معنوی آن است که یک معنی بیش ندارد و آن معنی کلی دارای افراد است مانند انسان که یک معنی کلی دارد که حیوان ناطق باشد و آن بر تمام افراد انسان صدق می‌کند و افراد انسان در خارج موجود است ولی آن معنی کلی غیر از وجود افرادش وجودی ندارد.

و رازی و آمدی و مانند ایشان گفته‌اند که در این مسئله قولی جزء اشتراک لفظی نیست ولی قول به اشتراک معنوی نیز قول کسی است که وجود را کلی متواطی می‌داند و می‌گوید وجود زائد بر حقیقت است مانند قول ابو هاشم و پیروان او از معتزله و شیعه (یعنی فلاسفه مآبان شیعه) و قول ابن سینا که وجود را کلی متواطی می‌داند.^۱ و بعضی از باطنیه غلاۀ و جهمیه گفته‌اند که این اسماء (وجود و حی و علیم) حقیقت است در بنده و مجاز است در پروردگار. و ابوالعباس الناشی ضد آنرا معتقد است (که این الفاظ در خالق حقیقت است و در مخلوق مجاز می‌باشد).

گمان ابن حزم که اسماء خداوند بر معنی دلالت ندارد

و ابن حزم گمان کرده که اسماء الله دلالت بر معنی ندارد، یعنی «علیم» دلالت بر صاحب علم نمی‌کند و «قدیر» دلالت بر قدرت ندارد بلکه اینها تنها نامهای علم محض است و تمام اینها برای غلو در نفی تشبیه است که نفی صفات از آن لازم می‌آید، و گمان کرده‌اند که ثبوت کلیات در خارج مشترک است، چنانکه رازی گمان کرده که اگر این شیء موجود باشد و این شیء دیگری موجود باشد بطوری که وجود شامل هر دو باشد، پس در اینصورت در بین هر دو موجود مشترک کلی در خارج می‌باشد، که بناچار باید ممیزی باشد که آنرا از این تمیز دهد و ممیز حقیقت هریک است، پس واجب می‌شود که آنجا موجود مشترک و حقیقت ممیزه باشد. سپس اینان به تناقض گرفتار شده‌اند و وجود را به واجب و ممکن تقسیم می‌کنند مانند سایر اسماء کلی، نه مانند لفظ مشترک بین دو معنی

۱- در مشترک معنوی، معنی یک امر کلی است که آن کلی، گاهی متواطی است یعنی افراد او همه در صدق کلی بر آنان مساویند مانند معنی حیوان که به هر فرد از افرادش بدون فرق اطلاق می‌شود و گاهی آن کلی مشکک است. و کلی مشکک آن است که افراد او در صدق معنی کلی بر آنها فرق دارد مانند سفید که یک معنی کلی است، بر برف و بر پنبه نیز اطلاق می‌شود. و یا مانند نور که به نور و غیره نیز اطلاق می‌شود. ولی نور خورشید برتر است و لفظ نور بر او بهتر اطلاق می‌شود. اما کلی جز بوجود افرادش وجود ندارد و حق تعالی یک معنی کلی نیست (که بوجود افرادش وجود داشته باشد) بلکه یک وجود معین خاص واجب غنی بالذات است.

جزئی مانند سهیل که هم اسم ستاره‌ای و هم مردی بنام سهیل بن عمرو است که گفته نمی‌شود که به این و آن تقسیم می‌شود، بلکه گفته می‌شود که این لفظ بر این اطلاق می‌شود، و این لفظ بر این. که این امری لغوی است نه تقسیم عقلی، ولی تقسیم وجود امری عقلی است، و بنابر این کلی ترکیب لازم می‌آید، بعضی برای رهایی از این لفظ وجود را کلی مشکک قرار داده‌اند که وجود واجب، اکمل از وجود ممکن باشد، چنانکه در لفظ سیاهی و سفیدی گفته شده که کلی سیاهی هم بر مردمک چشم و هم بر قیر اطلاق می‌شود، و سفید هم بر برف و هم بر عاج اطلاق می‌گردد، و شکی نیست که گاهی بعضی از معانی کلی بر برخی برتری دارد.

و تخصیص این نوع به لفظ مشکک یک امر اصطلاحی است، و لذا بعضی گفته‌اند مشکک نوعی از متواطی است، زیرا واضح لغت در برابر تفاوتی که برای یکی حاصل باشد لفظی وضع نکرده، بلکه برای قدر مشترک کلی وضع کرده است.

مختصر آنکه اختلاف در بین لفظی است، و جمهور گفته‌اند که این اسماء، کلی و عموم است چه متواطی نام بگذاری و چه مشکک، و تنها لفظ مشترک لفظی نیست که این مذهب اهل سنت و معتزله و اشعریه و کرامیه است و ابن تیمیه این بحث را ادامه داده تا آنچه که گوید: و چون این مطلب روشن گردید، پس مصنف شیعی و دیگران که قول مُشَبَّه را ذکر کرده‌اند اگر مقصودشان، اثبات اسمائی است که بر خدا و خلق اطلاق می‌شود، بنابراین طایفه‌ی او و همه‌ی مردم مُشَبَّه می‌باشند. و اگر مقصود این است که صفات رب و صفات عبد مثل هم هستند، در این صورت ایشان سخنی باطل گفته و به گمراهی رفته‌اند.

و مشبه در طایفه‌ی رافضه از دیگران بیشتر است و شما به الفاظی سخن می‌زنید که معنی و موارد استعمال آنرا نمی‌دانید، و شما خود تصویری می‌گذارید و بعداً بناء به آن سخن می‌زنید.

رد بر حلی در دعوائش که اهل سنت مشبهه و ناصی هستند

و اگر مقصود شما^۱ از حشویه مُشَبَّه‌ی بغداد و عراق از حنابله است. باید گفت که شما در اشتباهید زیرا قول حنابله از اهل سنت جدا نیست بلکه هر آنچه که حنبلیها قایل به آنند غیر از آنها هم از اهل سنت قایل به آنند، و مذهب اهل سنت مذهب جدید نیست بلکه پیش از تولد ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد است، و مذهب اهل سنت همان مذهب صحابه‌ی رسول خداست. و هر کسی مخالف باشد، در نزد اهل سنت و جماعت اهل بدعت است، زیرا ایشان اتفاق دارند که اجماع صحابه حجت است. ولی در اجماع بعد از ایشان نزاع دارند. و احمد بن حنبل اگرچه مشهور به امام اهل سنت بسبب صبر و بردباری اش در مقابل شکنجه هاست لیکن معنایش این نیست که او قایل به قول جدیدی بوده بلکه سنت گذشته را زنده کرده و به طرف آن دعوت داد، و بدین سبب شکنجه‌های زیادی دید، تا اینکه این سنت را ترک گوید، و ائمه پیش از وی نیز به سبب این چنین فتنه و محنتها وفات یافته اند.

و هنگامی که فتنه‌ی جهمی‌ها که قائل به صفات خداوند متعال نبودند، در اوایل قرن سوم هجری در زمان پادشاه مأمون و برادرانش معتصم و واثق برپا شد، مردم را به طرف مذهب جهمیه که قائل به صفات خداوند متعال نبودند دعوت می‌کردند- که متأخرین رافضه نیز قایل به آنند- و بسیاری از امراء را هم بسوی مذهب خویش دعوت کردند و لیکن اهل سنت و جماعت با آنها موافقت نکردند، حتی بعضی از آنان را تهدید به کشتن کردند و بعضی دیگر را به زندان انداختند.

و امام احمد بن حنبل از خویش ثابت قدمی‌نشان داد، و مدتی او را به زندان انداختند، سپس از وی در مورد صفات خداوند متعال خواستار بحث و مناظره شدند لیکن مخالفین در مناظره شکست خوردند و برای بحث و مناظره از ائمه‌ی فلسفه و کلام بصره مانند ابوعیسی برغوث دوست حسین نجار و مانند او طلب کمک کردند، و مناظره و بحث تنها با معتزله نبود، بلکه با فرقه‌های معتزله، نجاریه، ضراریه و مرجئه بود، زیرا

۱- «شما» در عبارت فوق و مانند آن خطاب به علامه حلی است.

هر معتزلی جهمی است و هر جهمی معتزلی نیست لیکن جهمی بدتر از معتزلی است، زیرا که جهمی قایل به صفات و اسمای خداوند نیست و اما معتزلی فقط قائل به صفات خداوند متعال نیست، و بشر مریسی که از کبار جهمیه است مرجئی بوده معتزلی، و بسبب همین شکنجه ها خداوند متعال قدر و منزلت امام احمد و پیروانش را بلند نمود.

لیکن رافضی بر هر طایفه‌ای که آنها را از اصول و فروع بیرون می‌کند نکته چینی می‌کند و گمان می‌کنند که طایفه‌ی آنها بدور از عیب است، در حالیکه عاقلان مسلمانان بر این متفق‌اند که روافض در بین طوایف اهل قبله جاهل ترین، گمراه ترین، دروغگوترین، و بدعتی ترین فرقه ها اند، و آنها نزدیکترین فرقه ها به هر بدی و دورترین آنها از هر نیکویی و صلاح می‌باشند.

و از این‌روست که اشعری کتاب خود را در مقالات تألیف نموده، و اولتر از همه مقاله‌ی طایفه‌ی رافضی را ذکر کرده است. و کتاب خویش را به مقاله‌ی اهل سنت و جماعت و حدیث اختتام داده، و گفته است که قائل به همه اقوال اهل سنت و حدیث است، و از مذهب آنها پیروی می‌کند.^۱

حلی اهل سنت رسول و آثار او را مشبهه نام گذاشته مانند اینکه هر کس خلافت خلفای رسول ﷺ را قبول دارد بنابر اعتقاد خود او را ناصبی می‌خواند زیرا دوستی علی را دز بیزاری از خلفای رسول دانسته است. در صورتیکه ناصبی کسی است که بغض و

۱- زیرا اهل سنت و جماعت چنگ زده‌اند به آثار و اخبار صحیحہ رسول خدا ﷺ و آنچنان معلم خیر و از جانب پروردگار به هدایت و دین حق مبعوث است. آن صفاتی را که خدا و رسول برای ذات پروردگار بیان کرده‌اند می‌پذیرند و ایمان دارند نه تاویل و نه تغییر و نه تبدیل می‌کنند زیرا در میان مخلوق کسی دانایتر به ذات پروردگار و صفات او از خود او نیست.

ولی امامیه و اسماعیلیه و سایر غلات عقائد بر خلاف قرآن بسیار دارند و صفات خدا را به امام نسبت می‌دهند و خدا را به مخلوق تشبیه می‌کنند (هر کس بخواهد از چنین عقایدی آگاه شود رجوع کند به کتاب کافی کلینی و از آن جمله کتاب توحید و حجت آن کتاب).

دشمنی اهل بیت رسول را داشته باشد، و اهل سنت، اهل بیت رسول و اصحاب او را دوست دارند.

هر کس بخواهد کسی را مدح و ذم کند باید تابع خدا و رسول او باشد و هر مدح و ذمی و هر نام و صفتی که خدا ذکر نموده بگوید در حالیکه در کتاب خدا و سنت رسول ﷺ نه لفظ ناصبی و نه مشبهه و نه حَشَویه و نه رافضه وجود دارد. و ما اگر رافضه بر اینان اطلاق می‌کنیم برای این است که بشناسانیم و با نص صریح ثابت کنیم که انواع بدعتها در ایشان است و لفظ رافضی برای ایشان علم شده است^(۱) پس این اسم یعنی رافضه بر این جاهلان که راستی و حقیقت و موفقیت از آن معدوم شده باقی مانده و علم شده است.

خطای حلی راجع به داود طائی

و اینکه گفتی «داود طائی قائل به جسمیت شده» این اشتباه است زیرا او داود جواری است که اشعری در مقالات گفته «داود جواری و مقاتل بن سلیمان گفته‌اند: خدای تعالی جسمی است دارای جثه و اعضاء مانند انسان که گوشت و خون و مو و استخوان و جوارح دارد و با این حال چیزی شبیه او نیست. و هشام بن سالم جوالمیقی که از پیشوایان شیعه است گفته خدا به شکل انسان است ولی گوشت و خون ندارد او نوری است درخشان و دارای حواس پنجگانه است شنوایش غیر بینایی و همچنان همه حواسش، دارای دست و پا و چشم و دهان و دماغ و نیز کاکل سیاه است.»

۱- امامیه را به واسطه پیروی از زید بن علی بن الحسین (که از سادات بزرگ و شهدای عظیم الشان است) و سپس رها ساختن و ترک آن بزرگوار، رافضی گفته‌اند. زیرا شیعیان ابتدای دور او را گرفتند و او را به قیام در مقابل امویه در کوفه واداشتند پس چون قیام کرد همان شیعیان که با او بیعت کرده بودند، وی را ترک کردند، و در مقابل دولت او را تنها گذاشتند و لذا او فرموده: «رفضونی، اینان مرا ترک کردند» از اینرو این وصف برای ایشان علم شد.

ولی باید بگوییم، که اشعری این سخنان را از کتب معتزله نقل کرده و در آنان این انحراف است در قبال مقاتل و گر نه گمان نیست که مقاتل به این حد باطل گفته باشد، و حال آنکه شافعی گفته: «هر کس تفسیر بخواند او عیال و شاگرد مقاتل است.»

و اما داود طائی فقیه زاهد و عابدی بوده و چنین باطلی را نگفته است.

حلی گوید: «بعضی از ایشان گویند که خدا هر شب جمعه به شکل امردی سوار بر الاغی نازل می‌شود، حتی بعضی از ایشان در بغداد هر شب جمعه بر بام خانه اش ظرف علفی میگذارد که در آن جو می‌باشد تا اینکه آن الاغ مشغول خوردن شود و خدا ندا کند آیا توبه کننده‌ای هست؟».

در جواب گوییم: این قبیل سخنان دروغ است بزرگتر و قول عالم و شخص معروفی نیست و علمای اهل سنت بلکه عوامشان شأنشان بزرگتر از این هذیانی است که به اطفال هم نمی‌چسبد و هیچ روایتی در این باره نشده نه به اسناد ضعیف و حتی نه به اسناد دروغ، و احدی نگفته که خدا شب جمعه به زمین می‌آید و نه شکل امرد به خدا نسبت داده اند، خدا از این انحرافات پاک و منزّه است. و این خرافه مانند شتر خاکستری رنگی است که خدای تعالی بر آن سوار و شب عرفه نازل می‌شود و با پیاده ها معانقه می‌کند و با سواره ها مصافحه می‌نماید! خدا زشت کند کسی که آنرا جعل نموده، چقدر دروغ در عالم است و دروغ آبی که گفته می‌شود نود در صد و یا کمتر یا بیشتر آنها را رافضه می‌گویند.^۱

۱- مجلسی از علمای شیعه در جلد احوال سید الشهداء کتاب بحار خود روایت نقل نموده که خدا در تولد حسین نازل شد و بر سر او دست کشید، کافی در جلد روضه روایت کرده از امام باقر که قورباغه کلامش اینست که به مردم می‌گوید اگر کوچکترین فحشی به عثمان بدهید من هم به علی فحش خواهم داد. و البته روایات مجعول در کتب شیعه فراوان است، مثلاً در کتاب مفاتیح الجنان که از کتب معروف ایشان است، در اعمال روز جمعه نوشته که: هر کس روز جمعه فلان صلوات را بخواند خدای تعالی تا یک سال بر او گناهی ننویسد. باید گفت بنابر این روایت، هر کس سالی یک بار صلواتی را بخواند گناهانش نوشته نشود، و هم در دنیا به خیال خود خوشبخت است که گناه می‌کند و هم در آخرت. و در همین

و اما احادیث نزول حق تعالی به آسمان دنیا که در کتب متواتر آمده و حدیث نزدیک شدن حق در شب عرفه، در صحیح مسلم آمده است، ولی ما نمی‌دانیم چگونه نازل می‌شود و چگونه بر عرش مستوی است. حلی گوید: «کرامیه گفته‌اند که خدا در جهت فوق است و ندانسته که هر چه در جهتی باشد او حادث و محتاج به آن جهت است.»

کتاب در فضیلت زیارت حضرت رضا در صفحه‌ی ۴۹۷ خواب را نیز جزء روایت دانسته و گوید: «شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا روایت کرده که مردی از صالحین حضرت رسول ﷺ را خواب دید...» و همچنین در صفحه‌ی ۵۶۵ در زیارت حضرت عبدالعظیم خواب را دلیل قرار داده و گوید: «شخصی حضرت رسالت پناه را خواب دید...» و در صفحه‌ی ۸۶ در فضیلت دعای جوشن کبیر روایت کرده از جبرئیل امین که: «هر کس دعای جوشن کبیر را بر کفن خویش بنویسد حق تعالی حیا کند که او را به آتش جهنم عذاب نماید» در صورتیکه ثواب و عقاب به اعمال است. و بعلاوه نوشتن اسماء خدا بر کفنی که پس از چند روز در زیر خاک، چرک و خون و کثافت با آن مخلوط می‌شود، عملی بر خلاف شرع است. و در صفحه‌ی ۳۶ قرآن را محرف دانسته و گوید برای خواندن آیه الکرسی علی التنزیل در روز جمعه فضیلت بسیار است آنگاه در حاشیه از علامه مجلسی نقل کرده که آیه الکرسی علی التنزیل چنین است: «الله لا إله إلا هو الحی القيوم لا تأخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الأرض وما بینهما وما تحت الثری عالم الغیب والشهادة الرحمن الرحیم...» و در صفحه ۴۹۰ نواب اربعه را که هزار سال است از دنیا رفته‌اند زنده می‌داند و در فضائل ایشان می‌نویسد: «همچنانکه این بزرگواران در حیات خود واسطه بودند میان ولی عصر و رعیت»، و عرایض و رقعہ های خلق را به آن حضرت می‌رساندند، حال نیز به همان منصب مفتخرند و باید رقاع حاجت به توسط ایشان به آن حضرت برسد. مترجم خود در قم دیده مسجدی بنام مسجد جمکران ساخته‌اند و در محراب آن چاهی بنام امام منتظر دارند که نامه‌ها و نذورات خود را در آن می‌اندازند که به امام منتظر برسد و عجیبتر این است که نامه فروشی با اوراق چاپی درب آن مسجد است و اوراقی دارد که به هر یک از ایشان می‌فروشد و دو تومان دریافت می‌کند که نامه به امام منتظر بنویسند و در آن ورقه با خط چاپ شده خطاب شده به یکی از نواب خاص او بنام عثمان بن سعید و یا حسین بن روح که هزار و دویست سال است مرده‌اند «ابا صالح این نامه را به امام منتظر برسان» آنقدر کم عقلند که خطاب به مرده می‌گویند نامه را بگیر و به امام زنده برسان یا للعجب: چشم باز و کوش باز و این عمی؟! از چشم بندی خدا

علو خداوند و استوای او تعالی بر عرش

در جواب او گفته می‌شود: آری مذهب ایشان و مذهب بزرگان از متقدمین شیعه همین است و شما دلیلی بر بطلان آن نیاورده اید. تمام خدا پرستان خدا را فوق جهان می‌دانند و فوق همان جهت است، اگر چه لفظ جهت را به زبان نیاورند و لذا در حال دعا و عبادات دستها را به طرف بالا بلند می‌کنند و این فطرت و جبلت ایشان است. ابو جعفر همدانی که از طبقه‌ی بزرگان و حفاظ حدیث است به ابوالمعالی که ظاهرا جویینی باشد گفت از شرع رسیده که خدا بر عرش مستوی و فوق عرش است (الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى) چرا آن را تأویل می‌کنی؟ پس آنرا رها کن، و از این که هر خدا شناسی که یا الله گوید دلش متوجه بالاست نه به طرف راست و چپ، چه پاسخی داری؟ او بی جواب ماند و گفت همدانی مرا متحیر کرد آری دفع بدیهیات به نظریات غیر ممکن است و اگر بدیهیات را رد کنیم نظریات رد شده، زیرا اصل نظریات بدیهیات است. اینان دلیلهای عقلی مرتب و مقرر نموده اند، مانند اینکه هر دو موجود یا متباین و جدا از یکدیگرند و یا متداخلین و داخل یکدیگرند و گفته‌اند این بدیهی است و گفته‌اند اثبات موجودی که به آن اشاره نشود جنگ با حس و عقل است. و این قرآن است که ناطق به علو حق تعالی است، در بسیاری از آیات تا سیصد آیه^۱ و در احادیث و سنت رسول ﷺ مملو است که خدای تعالی را به وصف علو ستوده، و کلام سلف و اصحاب رسول ﷺ نیز مملو است و آنکه بخواهد صفت علو و فوقیت را انکار نماید و بر قائل آن طعن زند باید دلیل قاطعی بیاورد. و شما که دلیلی اقامه نکرده اید و گفته اید که آنچه در جهت است محتاج به آن است. این کلام در جایی است که جهت امر ثبوتی و وجودی باشد و شکی نیست آنکه می‌گوید خدا قائم نیست مگر به محلی، او را محتاج قرار داده، و این سخن را کسی نگفته و او را به مخلوقات محتاج ندانسته، زیرا او عرش را خلق کرده و روشن است که او قبل از وجود عرش و بعد از آن بوده و او نیز غنی و بی نیاز از آن بوده و می‌باشد. و

۱- خدا را به وصف علو و اعلی و تعلی متصف نموده مانند آیه ۴۳ سوره اسرا: سبحانه و تعالی عما یقولون

علوا کبیرا و در سوره اعلی آیه: سیح اسم ربک الاعلی

اگر گفته شود او فوق عرش است، لازم نیست که او محتاج به آن باشد بلکه خدا جهان را خلق کرده و بعضی از آن را فوق دیگر قرار داده؟ و بالای آنرا به پایین آن محتاج نگردانیده است. پس فوق زمین، هوا و ابر است، سپس آسمانها و سپس عرش است. و ما می‌دانیم که لا قوة إلا بالله، و نیرویی که در حاملین عرش است خدا خلق نموده است. و اگر پیشینیان شما مانند علی بن یونس قمی رافضی که قائل بوده عرش حامل خداست، برایت دلیل اقامه کند، در مقابل حجتی نداری، زیرا نگفته که خدا محتاج به عرش است. و لیکن می‌گوید او بر هر چیزی (علی کل شیء) قدیر است، و میتواند چیزی را خلق کند که حامل او باشد، این کمال قدرت اوست نه احتیاج او.

و ما قبلاً گفتیم که لفظ «جهت» گاهی مراد از آن امر موجود و مخلوق است و گاهی امر عدمی است، و آنکه گوید خدا فوق جهان است، نمی‌گوید او در جهت موجود است، زیرا فوق جهان چیزی نیست مگر آنکه مراد گوینده عرش باشد که خدا بر آن مستوی است چنانچه ثابت شده است که خداوند در آسمان است، یعنی که بر آسمان است. و ایشان و مانند او «جهت» را لفظ مشترک گرفته اند، و خیال کرده‌اند اگر خدا در جهت باشد جهت چیزی غیر اوست که به او احاطه دارد مانند انسانی که در خانه باشد، سپس بر این نتیجه، این را مرتب کرده‌اند که خداوند محتاج به غیر است، و این مقدمات باطله را فرض کرده و گفته‌اند لازم می‌آید خدا جسم باشد، و هر جسمی حادث است، زیرا جسم خالی از حوادث نیست، و حال آنکه تمام این مقدمات محل اشکال و نزاع است، بعضی از مردم می‌گویند: گاهی آنچه جسم نیست در جهت است اگر گفته شود این معقول نیست، می‌گویند: این نزدیکتر به عقل است تا آن موجودی که شما می‌گویید نه داخل عالم است و نه خارج آن؛ و بعضی از مردم قبول ندارند که هر جسمی حادث باشد مانند کرامیه و متقدمین شیعه، و قبول ندارند که جسم خالی از حوادث نیست و بسیاری از اهل حدیث و کلام و فلسفه در باره‌ی این گفته‌ی شان که: «هر آن چیزی که از حوادث خالی نیست حادث است» اختلاف و نزاع دارند.

حلی گوید: «اکثر اهل سنت گفته‌اند که خدا کار زشت و کفر را بجا می‌آورد، و تمام اینها به قضاء و قدر الهی است، و بنده در آن اثری ندارد و خدا از کافر معاصی خواسته و طاعت از او نخواسته است.»

در جواب می‌گوییم که: در گذشته گفتیم که مسائل قدر، عدل، و جور با مسائل امامت لازم و ملزوم نبوده و ارتباطی با آن ندارد، پس چرا آنرا چنین تکرار می‌کنید؟ و بسیاری از کسانی که به امامت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما اعتراف دارند قدری ها هستند، و بسیاری از رافضه بر خلاف آنند، پس این دو موضوع یکی با دیگر هیچ نوع ارتباطی ندارد، و آنچه که از اهل بیت درباره‌ی اثبات قدر و صفات خداوند نقل شده از حصر بیرون است، لکن متأخرین رافضه با رفض جهمی و قدری نیز شدند، مانند مولف این کتاب - یعنی «حلی»^۱.

و اما اینکه گفتی آنها می‌گویند: «بنده اثری در کفر و عصیان ندارد» باطل و تهمت است، زیرا تمام قائلین به قضاء و قدر بنده را حقیقتاً فاعل فعلش می‌دانند، و می‌گویند بنده قدرت و استطاعت دارد و منکر اسباب طبیعی نیستند، بلکه به آنچه شرع و عقل گفته اقرار کرده و معترفند که خدا به واسطه‌ی باد ابر را جمع می‌کند، و به واسطه‌ی ابر باران می‌باراند و با آن نباتات را می‌رویاند، و خدا خالق سبب و مسبب است، ولی این سبب اثرش تمام نیست مگر با ایجاد سبب دیگر که مشارک اوست، و به رفع مانع آن که اثر سبب تمام نمی‌شود مگر به آفریدن سبب دیگر و برطرف نمودن موانع «و خداوند این

۱- شعرای شیعه اکثراً قائل به جبر می‌باشند و افعال زشت خود را از قضاء و قدر الهی دانسته‌اند شما به اشعار حافظ و دیگران مراجعه کنید، مثلاً حافظ می‌گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ	تو در طریق ادب باش و گو گناه من است
در کوی نیکنمایی ما را گذر ندادند	اگر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
رضا به داده بده از جبین گره بگشا	که بر من و تو در اختیار نگشوده است

و صدها شعر از این قبیل، که در دیوان حافظ و سایر شعراء آمده. و هم چنین صاحب منظومه ملا هادی، و بسیاری از علمای شیعه.

اسباب را خلق می‌کند و موانع را از میان بر می‌دارد» و لیکن آنچه اظهار داشته اید، قول اشعری و موافقین اوست که در مخلوقات نیرو و طبایعی قائل نیستند و می‌گویند قدرت بنده اثری ندارد، و خدا فاعل فعل و اثر است و فعل از بندگان سر نمی‌زند بلکه بنده فقط آنرا (نتیجه فعل یعنی ثواب و عقاب را) کسب می‌کند، و فقط فعل از خداست. ولی تمام اهل سنت بر خلاف او هستند و می‌گویند بنده حقیقتاً فاعل فعل خود می‌باشد.

رد بر دعوای حلی که خداوند از کافر عصیان خواسته

و اینکه گفتی آنها می‌گویند: «خدا از کافر عصیان خواسته» قول طایفه‌ی دیگری می‌باشد که آنان محبت و رضا و غضب الهی را به معنی اراده گرفته‌اند، و این قول اکثر اصحاب اشعری است، ولی تمام اهل سنت بین اراده و محبت و رضا فرق می‌گذارند و می‌گویند اگر چه عصیانی بدون اراده‌ی او نمی‌شود، ولی خدا عصیان را دوست ندارد و از آن خشنود نیست.

انواع اراده

و محققین می‌گویند: اراده در قرآن دو نوع است، اراده تکوینی و اراده‌ی شرعی دینی، اراده‌ی شرعی متضمن محبت و رضای الهی است، ولی اراده‌ی تکوینی که همان قدر باشد شامل جمیع حوادث است.

اراده‌ی تکوینی مانند اراده‌ی نمو درختان و نباتات و ایجاد سبب و مسبب که هر چه خدا خواهد می‌شود و آنچه نخواهد نمی‌شود و در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۲۵ خداوند می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا﴾^۱
یعنی: «هر کس را که خدا هدایت او را برای اسلام کند، سینه او را برای اسلام باز کند، و گمراهی آنکه را که اراده کند سینه‌ی او را تنگ کند» (البته خدا کسی را هدایت می‌کند که طالب هدایت باشد و کسی را به گمراهی وا می‌گذارد که از هدایت اعراض کند).

و در سوره ی هود آیه ی ۳۴ فرموده ﴿وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ﴾ (که حضرت نوح به قومش می گوید) نصیحت من که بخواهم شما را نصیحت کنم به شما نفعی ندهد در صورتیکه خدا گمراهی شما را اراده نموده باشد.^۱ این اراده ها اراده ی تکوینی است.

و اما اراده ی تشریعی مانند آنکه حق تعالی در سوره ی نساء آیه ی ۲۶ فرموده: ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ یعنی: «اراده خدا آن است که (احکام و قوانین) را برایتان بیان کند و شما را به سنتهای پیشینیان هدایت کند».

و در سوره ی مائده آیه ی ۶ می فرماید: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ یعنی «خدا اراده ی حرج و سختی بر شما را ندارد و لیکن (هدف از گذاشتن مقررات آن است که) می خواهد و اراده ی دارد شما را پاک نماید» که در این آیات پس از بیان پاره ای از احکام و مصالح بندگان می فرماید اراده ی ما از گذاشتن این قوانین، سعادت و خیر بندگان است. و همچنین در سوره ی احزاب آیه ی ۳۴، پس از بیان پاره ای از احکام و تکالیف برای اهل بیت پیامبر ﷺ، خطاب به ایشان می فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ یعنی: «اراده ی خدا (از بیان این احکام) آن است که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و شما را تطهیر نماید».^۲ حلی گوید: «اینکه خدا فاعل کار زشت بشر باشد مستلزم چیزهای زشتی خواهد بود، از آن جمله لازم می آید که خدا از هر ظالمی ظالم تر باشد زیرا او کفار و فساق را

- ۱- زیرا قانون الهی چنین است که هر کسی طالب گمراهی باشد و از هدایت رو گردان شود، توفیق از او سلب و به گمراهی رها شود، و چون قانون خدا چنین است، لذا گمراه کردن را به خود نسبت داده است.
- ۲- اراده ی شرعی آن است که خدا از خود بشر خواسته که با اراده ی خود فلان کار را بکند (يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) که درآیه ی وضو آمده که خدا می خواهد بشر به اختیار خود تکالیف دینی را انجام داده و پاک شود، و اگر کسی از این تکالیف اعراض کرد خدا اراده نکرده و نخواست، و چنین کسی بر خلاف اراده ی جدا عمل نموده است. پس اراده شرعی غیر از اراده ی تکوینی می باشد.

برکفر و فسقی عقاب می‌کند که خود بر آنان مقدر نموده و قدرت بر ایمان و اطاعت در آنها خلق نکرده، چنانچه ظلم است اگر کسی را بر بلندی و کوتاهی قامت که خود در آنان ایجاد نموده است عقاب کند.»

تنزیه خداوند از ظلم و ستم

در جواب او گفته می‌شود که در تفسیر ظلم دو قول است:

اول: ظلم ذاتا از خدا محال و ممتنع است، و می‌گویند خدا قادر بر دروغ و ظلم و قبیح نیست، و وصف او به این صفات صحیح نمی‌باشد، چنانکه اشعری و قاضی ابوبکر و ابوالمعالی و قاضی ابو یعلی و ابن زاغونی تصریح کرده اند. و دلیل ایشان این است که ظلم و قبیح چیزی است که خدا در شرع مقرر نموده که فاعل آن مورد مذمت است، و فاعل به آن چیزی که فعل او نیست مذمت نمی‌شود، مگر آنکه در ملک غیر، تصرف کرده باشد، و این در حق خدا محال است، زیرا اولاً او فاعل ظلم را مذمت کرده، و مردم را امر به مذمت نموده و خدا تحت تکلیف نیست و افعال او تکلیفی ندارد، به اضافه کار او تصرف در ملک غیر نیست و او هر چه کند در ملک خود نموده، پس تصور ظلم درباره‌ی او متصور نیست.

در حقیقت گفته‌ی آنها اینست که سزاوار مذمت کسی است که در ملکیت غیر خود تصرف کند، و همچنان کسی است که از امر نافرمانی کند، و در حق خداوند ممتنع است که کسی او را امر کند، و همچنان در حق او ممتنع است که در ملکیت دیگری تصرف کند، زیرا همه چیزها ملک اوست. و این قول از ایاس بن معاویه روایت شده است.

و گفته است: «با تمام عقل خود جز با قدری های مجادله نکردم، و گفتم: برای من بگوئید ظلم چیست؟ گفتند: ظلم اینست که انسان در آنچه که ملک او نیست تصرف کند، پس گفتم: خدا راست همه چیز»، و به اضافه آنها تعذیب به جرم را روا می‌دانند، پس ایراد تعذیب کوتاه قد بخاطر کوتاهی قدش، و تعذیب سیاه پوست بخاطر سیاهی اش، وارد نمی‌آید، زیرا آنها تعذیب را به محض مشیت جایز می‌دانند.

دوم: اینکه ظلم مقدور خدا هست ولی او منزّه از آن است مانند اینکه انسانی را به گناه غیر او عذاب کند چنانکه خود در سوره‌ی طه آیه ۱۱۲ فرموده:

﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَا يَخَافُ ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾ «و هر کسی کارهای شایسته انجام دهد در حالیکه با ایمان هم باشد، پس نباید از ستم و پامال ثمدن حقش بترسد.»

آنان می‌گویند: فرق بین تعذیب انسان بخاطر کردار اختیاری و غیر فعل اختیاری او در فطرت عقلها معلوم است، و می‌گویند توجیه نمودن گناهها به حجت قضاء و قدر بدلیل عقل باطل است، زیرا اگر ظالمی ظلم خود را با قضا و قدر توجیه کند، پس ظالم او نیز ظلم خود را توسط قضاء و قدر توجیه می‌کند، و توجیه کردن گناهها توسط قضاء و قدر به اتفاق ملل و عاقلان باطل است، و تنها پیروان هوا و هوس میتوانند به آن استدلال کنند، و به چنین کسانی که این باطل را می‌گویند گفته می‌شود: شما چرا در وقت عصیان و نافرمانی جبری، و در وقت طاعت قدری می‌شوید؟ هر مذهبی که به هوا و هوسستان موافق باشد پیرو آن می‌شوید، اگر قضاء و قدر دلیلی برای توجیه گناه گناهکاران باشد پس درست نیست که کسی، کسی دیگری را ملامت کند، و نه درست است که کسی دیگری را مجازات کند، گاهی بسیاری از مدعیان حقیقت از درویشان، صوفیان، و عامه‌ی مردم به این استدلال می‌کنند و گناههای خویش را توسط قضاء و قدر توجیه می‌کنند، و از امر و نهی سر باز می‌زنند، در حالیکه هیچ کسی در ترک فعل مأمور و مرتکب شدن فعل ممنوع عذری ندارد، و نمی‌تواند بگوید که چنین قضاء و قدر بوده است، بلکه خداوند متعال حجت را تمام کرده است.

و از این‌روست که گروهی از مردم به قدری بودن متهم شده‌اند در حالیکه چنان نبوده اند، بلکه آنها توجیه نمودن گناهها را توسط قضاء و قدر مردود می‌شمردند، چنانچه به امام احمد گفته شد: آیا ابن اُبی ذئب قدری بود؟ او گفت: «مردم هر کسی را که آنان را از گناهان منع کند قدری می‌گویند» (زیرا آنان فکر می‌کند که آن منع کننده ایمان به این ندارد که ارتکاب گناهان برایشان مقدر است).

و هر کس نهی از منکر کند می‌گویند عصیان برایشان مقدر شده باید در جوابشان گفت که نهی از منکر نیز به تقدیر خداست پس این قول نقض آن قول باشد. و از جمله نادانان مشایخ قدّریه جبریه کسی است که می‌گوید «من پروردگاری که عصیان او شود کافرم، که اگر هفتاد پیغمبر را بکشم خطا نکرده ام چون به تقدیر خداست» و دیگری گوید:

أَصْبَحْتُ مَنْفَعَالاً لِمَا يَخْتَارُهُ مَنِي، ففعلی کله طاعات!

و بعضی از مردم گمان کرده‌اند که احتجاج آدم با موسی به قدر از همین باب است، و این گمان جهل است، زیرا انبیاء علیهم السلام بزرگوارترین مردم و به امر و نهی الهی بیشتر پابند بودند، پس چگونه جایز است که یکی از انبیاء به واسطه‌ی قول قدر خدا را عصیان کند؟! و آدم از گناه توبه کرد و توبه او پذیرفته شد و اگر استدلال به قدر صحیح می‌بود پس برای شیطان، و فرعون و دیگران استدلال به آن درست می‌شد. و لیکن ملامت نمودن موسی آدم را از جهت مصیبتی بود که بسبب خوردن از درخت به آنان رسید، و لذا به او گفت چرا ما و فرزندان را از بهشت بیرون کردی، و بنده در وقت مصائب باید به قدر توجه کند نه وقت گناهان و معاصی، پس بر مصائب صبر و از گناهان توبه لازم است، که خدای تعالی در سوره‌ی غافر آیه‌ی ۵۵ فرموده: ﴿فَاصْبِرْ إِنَّكَ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَأَسْتَغْفِرُ لَذُنُوبِكَ﴾ یعنی: «ای پیامبر صبر پیشه کن که وعده‌ی خدا حق است و برای گناهت طلب آمرزش کن.»

و معلوم است که افعال اختیاری در نفس انسان اثر می‌گذارد و صفات پسندیده و زشت ایجاد می‌کند و برخلاف رنگ و کوتاهی قد که چنین اثری ندارد. ابن عباس گفته: «حسنة نور در قلب، روشنی در صورت، و گشایش در رزق، قوت در بدن و محبت در دل خلق ایجاد می‌کند.»

بنده صاحب قدرت و اختیار در افعال خود است

خداوند متعال فعل بنده را سبب آن و این قرار داده است، چنانچه نوشیدن زهر را سبب بیماری و مرگ گردانیده است، لیکن گاهی آنرا با خوردن تریاک دفع می‌کند، همین گونه موجبات و پی آمدهای گناهان را - که عذاب باشد- به وسیله‌ی توبه، اعمال نیک، و آفت‌هایی که به انسان می‌رسد، دفع می‌کند و اگر گفته شود: خلق نمودن فعل و عذاب کردن بسبب آن ستم است، این به منزله‌ی این گفته است که: خلق نمودن زهر، و پس کشته شدن بوسیله‌ی آن ظلم است، و دلایل یقینی دلالت کرده است که خداوند هر پدید آمده و حادث را آفریده است، و فعل بنده از جمله‌ی پدید آمده‌ها و حوادث است، پس آنچه را که خداوند خواسته است بوده، و آنچه را که نخواسته نبوده است.

و اگر گفته شود: فعل به اراده‌ی بنده پدید آمده است، می‌گوییم: اراده‌ی بنده نیز حادث و پدید آمده می‌باشد و ناچار سببی داشته باشد و نیز می‌توانیم بگوییم: فعل ممکن است، و وجود آن بر عدمش ترجیح ندارد مگر توسط مرجعی، و فاعل بودن بنده به آن حادث ممکن است، و ناچار باید محدث «پدید آورنده‌ی» مرجع داشته باشد، و در آن فرقی بین حادث و حادث دیگری وجود ندارد؟ توسط بعضی از مخلوقات آسیب‌هایی به بعضی دیگر می‌رسد- مانند بیماری‌ها و دردها- و در آن حکمت خداوند نهفته است، پس اگر عذاب و کیفر در مقابل کردار اختیاری بنده باشد این ظلم بشمار نمی‌رود، زیرا در هر حادث- تا آنجایی که مربوط به خداوند می‌شود- حکمت او در آن نهفته است، اما تا آنجاییکه مربوط بنده می‌شود پس در آن عدل است، زیرا که خداوند او را به سبب فعلی که آنرا مرتکب شده است عذاب کرده است، پس خداوند بر او ظلم نکرده بلکه خود او ظالم بوده است. اگر او را حکمرانی به سبب دزدی ای که کرده است مجازات کرده دستش را قطع کند، و مال دزدی شده را به صاحبش باز گرداند پس آن حکمران عادل گفته می‌شود، و اگر آن دزد بگوید این مقدر شده بود که دزدی کنم، این دلیل منع کننده‌ی حکم آن حکمران شده نمی‌تواند، پس اگر خداوند ظالمی را در مقابل گناهانش روز قیامت مجازات کند خداوند عادل است، و آن ظالم را این گفته اش که: تو بر من آن

گناه را مقدر ساخته ای، سودی نمی‌رساند، قضاء و قدر عذر توجیه کننده‌ی گناه شده نمی‌تواند، و اینکه خداوند خالق هر چیز است، در آن حکمت دیگری نهفته است، و این خلقت خداوند از جهت نهفته بودن حکمت در آن، نیک و خوب است.

ائمه مانند ثوری، اوزاعی، زبیدی و احمد بن حنبل این گفته‌ی بعضی را که «خداوند بندگان را مجبور ساخته است» بد دانسته و رد کرده اند، و گفته‌اند: مجبور ساختن از ناتوان و عاجز می‌آید، مانند اینکه پدری دخترش را به آنچه نمی‌خواهد مجبور سازد، در حالیکه خداوند متعال آفریدگار اراده و مراد است، پس باید گفت: «خداوند بر چنان جبلت و سرشت خلق کرده است»، چنانچه در سنت چنین آمده است، و گفته نمی‌شود «مجبور ساخته است»، و پیامبر ﷺ به اشج بن عبدالقیس گفت: «إِنَّ فِيكَ خَلْقَيْنِ يَجْبَهُمَا اللَّهُ: الْحِلْمُ وَالْأَنَاءُ» فقال: أُخْلِقِينَ تَخْلُقْتَ بِهِمَا، أَمْ جَبَلْتَ عَلِيَّيَا؟ قال: «بَلْ جَبَلْتَ عَلَيْهِمَا» فقال: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَبَلَنِي عَلَى خَلْقَيْنِ يَجْبَهُمَا اللَّهُ».

یعنی: «تو را دو عادت است که خداوند آنها را دوست می‌دارد و آنها بردباری و نرمی می‌باشد» او گفت: آن دو اخلاقی است که من با آن عادت گرفته ام، و یا در جبلتم چنان خلق شده است؟ فرمود: «بلکه در جبلت شما آفریده شده است» پس او گفت: «خداوند را سپاسگزارم که در جبلت من دو عادت را نهاده است که آنها را دوست می‌دارد».

پس جهت خلقت خداوند دیگری است، و جهت امر و تشریعش دیگر، زیرا امر و تشریعش منحصر به آنچه است که برای بندگان سودمند باشد، در صورتیکه آنها بجا بیاورند، و زیانی به آنان نمی‌رساند، و آن بمثابة‌ی دستور پزشکی است که بیمار را به آنچه به او سودمند است امر می‌کند و از آنچه که برایش زیانمند است باز می‌دارد، پس خداوند توسط پیامبرانش از سرنوشت نیک بختان و بدبختان خبر داده است، و به آنچه که به سعادت نیک بختی می‌رساند امر نموده از آنچه که بسوی بدبختی می‌کشاند باز داشته است. اما خلق و تقدیرش به خودش و به مخلوقاتش تعلق دارد، پس آنچه که در آن حکمتی برای عموم خلقش نهفته باشد آنها بجا می‌آورد، اگر چه در آن زیانی برای

بعضی باشد، مثلی که خداوند باران را فرود می‌آورد، که در آن حکمت و رحمت است، لیکن در آن ضرر ضمنی نیز است زیرا خانه های بعضی به سبب آن سقوط می‌کند و بعضی را از سفر باز می‌دارد، و بعضی را از انجام دادن کارش باز می‌دارد. همچنان خداوند پیامبران را می‌فرستد که در فرستادن آنها رحمت و حکمت است، اگر چه بعضی از مردم با آمدن پیامبران زیانمند می‌شوند مثل اینکه ریاست بعضی سقوط می‌کند. پس اگر بر کافری کفر را مقدر کرده باشد، آنرا برای آن مقدر کرده است که در آن حکمت و مصلحت عمومی نهفته است، و او را بخاطر این عذاب می‌کند که بسبب کردار اختیاری خود سزاوار کیفر شده است، و نیز بخاطر اینکه در عذاب نمودن او حکمت و مصلحت عمومی است.

بطالان مقایسه کردن افعال خداوند با افعال بندگان

و مقایسه نمودن افعال خداوند با افعال بندگان یک غلطی آشکارا است؛ زیرا که یک آقا برده‌ی خویش را از اینرو به انجام دادن کاری فرمان می‌دهد که به آن کار نیازمند است و از آن هدف شخصی دارد، اگر او را در مقابل انجام آن کار پاداش دهد آن پاداش شکل معاوضه را دارد، لیکن او خالق کار امر شده نیست؛ لیکن خداوند متعال از بندگان خود بی‌نیاز است، و آنان را اگر به کاری امر می‌کند از اینرو امر می‌کند که در آن منفعت آنان است، و نیز اگر آنان را از کاری نهی می‌کند از اینرو نهی می‌کند که در بجا آوردن آن کار برایشان زیان و ضرر است، و این امر، امر ارشاد و تعلیم است.

و اگر بندگان را به بجا آوردن فعل مأمور کمک کند پس نعمت خویش را به آنان کامل کرده است، و اگر بنده‌ای را کمک نکند، تا اینکه آن بنده مرتکب گناه شود پس در آن حکمت دیگری دارد...

و درباره‌ی آن حکمت کلی باید گفت که بر مردمان لازمی نیست که این حکمت را باید بدانند، و این قدر برایشان کافی است که به گفته‌ی کسانی که حکمت، رحمت و قدرتش را می‌دانند باور داشته باشند، و این معلوم است که اگر بسیاری از مردمان آن

حکمت ها را بدانند برایشان زیان آور خواهد بود، و حکمت خداوند بزرگتر از عقول بندگان است خداوند در سوره‌ی المائدة آیه ی ۱۰۱ می‌فرماید:

﴿يَكَايُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِن بُدَّ لَكُمْ قَسْوَكُمْ﴾ یعنی: «سوال مکنید از چیزها که اگر ظاهر کرده شود حقیقت آنها بر شما، غمگین کند شمارا.»

سبب اصلی گمراهی قدریان

مسأله‌ی قدر از بهترین مسائل الهیات است، و سبب اصلی گمراهی قدریان که خداوند را با بندگان در عدالت بندگان و ظلم آنان قیاس می‌کنند، است، چنانچه که پیروان مکتب جبری از اینرو گمراه شده‌اند که افعال خداوند را بدون حکمت می‌دانند و خداوند جل جلاله را از ظلم منزّه نمی‌کنند، لیکن حقیقت اینست که دین خداوند در وسط افراط کننده گان و تفریط کنندگان دربارهی آن قرار دارد.

و در نزد قدریان این محبوب ساختن ایمان و زینت بخشیدن آن به قلبها در تمامی خلق عام است، در حالیکه آیت دلالت دارد که خاص برای مؤمنان است.

و خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ (الأنعام: ۱۲۵) و در آیه ی ۱۲۲ سوره‌ی انعام می‌فرماید: ﴿أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ﴾ و در سوره‌ی حجرات آیه ۱۷ فرموده است: ﴿بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَيْكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾ و نیز ما را امر فرموده است که بگوییم ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ﴾ و دعا برای آینده‌ای که تا حال به وقوع نپیوسته است می‌باشد، و این هدایت با هدایتی که به معنی بیان پیامبر ﷺ و تبلیغ اوست فرق دارد. و خداوند متعال فرموده است ﴿وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَدًا وَلَكِنَّ اللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ﴾ سوره‌ی نور آیه ی ۲۱. و خداوند فرموده است (وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا) الأنبياء: ۲۱. و فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَكْدُورُونَ إِلَى الْكَارِ﴾ قصص آیه ی: ۴۱. و این گونه آیات در قرآن کریم زیاد است.

و در مورد استطاعت و توانایی فرموده است: ﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً أَنْ يَنْكِحَ الْمُحْصَنَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ﴾ سوره‌ی النساء آیه ۲۵. و فرموده است: ﴿وَسَيَحْلِفُونَ بِاللَّهِ لَوِ اسْتَطَعْنَا لَخَرَجْنَا مَعَكُمْ﴾ سوره‌ی التوبه آیه‌ی ۴۲. و فرموده است: ﴿فَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ فَاِطْعَامُ سِتِّينَ مَسْكِينًا﴾ المجادله: ۴

و پیامبر ﷺ به عمران بن حصین گفت: «ایستاده نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس نشسته نماز بخوان، و اگر نتوانستی پس به پهلو نماز بخوان، و با نفی استطاعت و توانایی فعلی نخواهد بود، و استطاعت و توانایی مشروط در شرع مخصوص تر از استطاعت و توانایی معلوم به عقل است، زیرا خداوند بر بندگان خود آسانی می‌آورد و به آنان آسانی می‌خواهد، و مریض می‌تواند ایستاده نماز بخواند لیکن اگر این ایستاده نماز خواندن باعث تأخیر بهبودی او شود، پس او به خاطری که زیانمند نشود ناتوان و غیر مستطیع نامیده می‌شود، و خداوند در استطاعت و توانایی شرعی تنها به امکان آن نمی‌بیند بلکه لوازم آنرا نیز در نظر می‌گیرد، و در صورتی که خداوند در امکان داشتن فعل عدم حصول مفسده و زیان را در نظر گرفته است پس چگونه می‌شود با وجود ناتوانی، بنده را مکلف کند؟ لیکن این استطاعت و توانایی - با وجود بقای آن تا هنگام فعل - برای وجود فعل کافی نیست، و اگر چنین می‌بود پس فاعل و تارک برابر می‌بود، پس باید اعانه‌ی دیگری بوجود بیاید که با این همزمان باشد مانند با اراده ساختن فاعل، زیرا که فعل جز با قدرت و اراده انجام نمی‌یابد، و در استطاعت همزمان با فعل اراده‌ی قاطع داخل است برخلاف استطاعت و توانایی مشروط در تکلیف که در آن اراده شرط نیست، و خداوند بر علاوه کسانی را که می‌خواهند آن فعل را بجا آورد، نیز کسانی را به آن فعل امر می‌کند که آن فعل را نمی‌خواهد، لکن کسی را که ناتوان و عاجز از انجام دادن آن فعل باشد به آن امر نمی‌کند، و وقتی که اراده‌ی قاطع و نیروی تام یکجا شود وجود فعل لازم می‌آید.

و کسی که می‌گوید «قدرت و توانایی جز همزمان با فعل نمی‌باشد» می‌گوید: هر کافر و فاسق به آنچه که قدرت و توانایی ندارد مکلف شده است، و این اطلاق قول جمهور اهل سنت نیست، بلکه آنها می‌گویند: خداوند حج را بر توانا و مستطیع واجب گردانیده

است چه آنان حج بکنند و یا نکنند، و روزهی دو ماه را بر کفاره کننده واجب گردانیده است چه او کفاره را بجا بیاورد و یا نیاورد، و عبادت را بر توانا و قادر واجب گردانیده است چه او عبادت را انجام دهد و یا ندهد.

و آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بدو چیز تفسیر می‌شود: یکی آنچه که در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر عجز و ناتوانی از آن، و خداوند هیچ کسی را به این مکلف نکرده است. و یا اینکه در حدود طاقت و توانایی نیست بخاطر اینکه - آنکه در حدود طاقت و توانایی اش نیست - مشغول به ضد آن امر است، و به این نوع دوم مکلف ساختن واقع شده است، چنانچه در مورد بعضی بندگان با بعض دیگر، و اهل سنت بین این دو نوع فرق می‌گذارند، مثلی که آقایی بندهی نابینای خود را به نقطه گذاری مصحف امر نمی‌کند، و بندهی شل خود را به ایستادن امر نمی‌کند، و فرق قائل شدن بین این دو نوع ضروری است.

و اما اینکه شما از اهل سنت نقل کرده اید که «خدا قدرتی بر ایمان آوردن در کافر خلق نکرده است» این گفتهی کسانی است که می‌گویند: قدرت انجام دادن فعل همزمان با فعل می‌باشد، و اگر کسی کاری را نکند پس او قادر به کردن آن کار نیست، لیکن از آن عاجز هم نیست، و این قول تمام اهل سنت نیست بلکه اهل سنت برای بنده قدرتی قائلند که آن قدرت مناط امر و نهی است و آن قدرت مقدم بر فعل است، چنانکه خدا در سورهی آل عمران آیهی ۹۷ می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ که خدا حج را بر مستطیع واجب

نموده است. و در سورهی تغابن آیهی ۱۶ فرموده: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾ و اهل سنت اتفاق دارند بر اینکه خدا بر بنده مطیع خود نعمتی داده و او را به آن مخصوص گردانیده، که آن یاری کردن و توفیق دادن او بر اطاعت است، چنانکه در سورهی حجرات آیهی ۷ فرموده:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ أَلَا يَمَنَ وَرَبَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ یعنی: «و لیکن خدا ایمان را محبوب شما مؤمنین نمود و آنرا در دل‌های شما زینت داد و کفر و فسق و نافرمانی را منفور شما قرار داد.»

رد بر حلی راجع به مفساد جبریه و احتجاج او بر نفی قدر

حلی^۱ گوید: «از جمله‌ی مفساد جبر، مجاب شدن و قطع شدن حجت انبیاء است، زیرا هرگاه پیغمبر به کافر بگوید ایمان بیاور باور و مرا تصدیق کن او در جواب می‌گوید به پروردگارت بگو تا به من اختیار و قدرت بدهد تا ایمان بیاورم، خدا قدرتی در من خلق نکرده که ایمان آورم بلکه او در من کفر ایجاد نموده است.»

در جواب گفته می‌شود: این سخن اهل باطل و مشرکین است که شرک خود را به خدا نسبت می‌دادند که حق تعالی در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۴۸ از قول مشرکین فرماید.

﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلَا آبَاؤُنَا وَلَا حَرَمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾ که ایشان می‌گفتند اگر خدا میخواست نه ما و نه پدران ما مشترک نمی‌شدیم و چیزی را حرام نمی‌کردیم، آری مشرکین عقیده‌شان جبری بود و خدا چنین عقیده‌ای را باطل دانسته و رد نموده است ولی اهل سنت چنین جبر و سخن باطلی را ندارند.

گوید: «از جمله‌ی مفساد جبر، بی‌هدف بودن خلقت است که جایز می‌شود خدا سید المرسلین را بر اطاعت عذاب کند و شیطان را در مقابل عصیان ثواب دهد چون کار خدا بدون غرض است و فاعل طاعت سفیه است زیرا خود را در دنیا به مشقت و کوشش در عبادت انداخته و اموال خود را در عمارت مسجد و کاروانسرا و پل و صدقات مصرف کرده بدون آنکه نفعی عاید او شود، برای اینکه سنت خدا او را بر اطاعت عذاب کند و اگر در مقابل آن به لذات معاصی می‌پرداخت ممکن بود خدا او را ثواب دهد، و این سخن موجب خرابی جهان و اضطراب دین است.»

۱- منظور از حلی در عبارت فوق و مانند آن همان علامه حلی است که اعلم العلمای شیعه بوده است.

در جواب گفته می‌شود: این تهمت باطلی است، از هیچ یک از اهل سنت نقل نشده است که گفته باشد خداوند پیامبران خویش را عذاب می‌کند، بلکه آنها اتفاق دارند که خداوند آنها را حتماً ثواب می‌دهد، زیرا که خداوند به آنها وعده‌ی ثواب داده است، و او از وعده‌ی خویش خلاف ورزی نمی‌کند بلکه بعضی از مردمان می‌گویند: بلکه ثواب دادن آنها به دلیل نقلی ثابت شده، و بعضی از آنها می‌گویند که ثواب دادن آنها به دلیل عقلی ثابت شده است، و خدا در سوره‌ی جائیه آیه ی ۲۱ فرموده:

﴿ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمُ كَالَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ نَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ ﴾ یعنی: آیا آنان که بدیها را کسب کردند گمان دارند که ما ایشان را به مانند آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته را انجام دادند قرار می‌دهیم که حیات و ممات اینان و آنان مساوی باشد؟!.

و در سوره‌ی آیه ی ۲۸ می‌فرماید: ﴿ أَمْ يَجْعَلُ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ يَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ ﴾ (۲۸) یعنی: «آیا آنان را که ایمان آورده و عملهای شایسته کرده‌اند مانند مفسدین در زمین قرار می‌دهیم یا متقین را مانند نابکاران می‌گردانیم؟!». و در سوره‌ی قلم آیه ی ۳۵ و ۳۶ فرموده:

﴿ أَفَنَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَرِ ۚ ﴾ (۳۵) ﴿ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ ﴾ (۳۶) یعنی: «آیا ما مسلمین را همچون مجرمین قرار می‌دهیم؟ شما را چه شده چگونه قضاوت می‌کنید؟!». و این استفهامها، استفهام انکاری است، یعنی چنین نیست که نزد خدا مؤمن و مفسد، متقی و فاجر، مسلم و مجرم، مانند یکدیگر باشند.

و شما که می‌گویید «جایز است خدا انبیاء را عذاب کند»، اگر مقصود شما این باشد که آنها می‌گویند که «خدا قادر است»، آری در قدرت او اختلافی نیست، و اگر می‌گویید ما اهل سنت در عذاب انبیاء شک داریم، پس می‌گوییم ما شک نداریم، بلکه به دخول انبیاء، و اولیاء در بهشت، و خلود ابلیس و حزب او به دوزخ یقین داریم، و اگر مقصود شما این باشد که: «کسی که می‌گوید بدون حکمتی کاری را می‌کند، او را جائز دانستن

آنچه که گفته باشد لازم آید» این گفته‌ی بعضی از متکلمین است، لیکن اکثر اهل سنت چنین نمی‌گویند، و علاوه بر آن همه متفق هستند که طاعت مفید و عصیان و نافرمانی مضر است.

حلی گوید: «از جمله‌ی مفاصد اینکه احدی نمی‌تواند پیامبر را تصدیق کند، زیرا تصدیق پیامبر محتاج به دو مقدمه است:

یکی آنکه معجزه برای تصدیق او باشد.

دوم اینکه هر که را خدا تصدیق کند او صادق است.

و این دو مقدمه به قول اهل سنت تمام نمی‌شود، زیرا کار خدا معلل به غرض نیست پس معجزه برای تصدیق رسول نیست، و چون خدا فاعل قبیح می‌باشد جایز است که دروغ را تصدیق کند، پس استدلال بر صدق پیامبر صحیح نیست.»

در جواب او گوییم: ما گفتیم اهل سنت قایلند که کار خدا از روی حکمت است، و نیز قبول نداریم که راه تصدیق پیغمبر فقط ایجاد معجزه باشد، بلکه از طرق دیگری دلالت بر صدق نبوت او میتوان کرد، پس کسی که می‌گوید که راهی غیر از معجزه برای تصدیق پیامبر نیست، باید نفی کننده‌ی چنین امر دلیلی بر گفته‌ی خود داشته باشد، و علاوه بر آن دلالت معجزه بر صدق پیامبر دلالت ضروری و بدیهی ای است که نیاز به نظر ندارد، زیرا توأم بودن معجزه با دعوت پیامبری مستلزم و موجب علم ضروری است که خداوند آن معجزه را بخاطر تصدیق او اظهار کرده است؟ مانند اینکه کسی به پادشاهی بگوید: اگر مرا بسوی آنها فرستاده‌ای پس عادت خویش را نقض کرده سه بار برخیز و بنشین، اگر پادشاه آنچنان کند، پس ما به علم ضروری می‌دانیم که پادشاه این امر را برای تصدیق او انجام داده است.

و گفته‌ی شما که «اگر فاعل قبیح باشد پس جایز است که دروغ‌گویی را تصدیق کند» در جواب می‌گوییم که در بین مسلمانان کسی نیست که بگوید خداوند کاری قبیحی را می‌کند، و آنانی که گفته‌اند که خداوند خالق افعال بندگان است، می‌گویند آن فعل بد و

قبیح فعل بنده است نه فعل خداوند چنانچه آن فعل قبیح به خود آنها مضر است نه برای خداوند.

و بر علاوه دیگران می گویند: آن فعل مفعول خداوند و فعل بنده است، اما خود خرق عادت فعل بندگان نیست که بتوان گفت که آن از آنها قبیح است؛ و تصدیق دروغگو توسط خبر دادن به راستگویی آن میباشد، و می تواند که آن خبر دادن توسط قول باشد و توسط آنچه که قائم مقام قول باشد؟ و این امر از خداوند جل جلاله ممتنع است، زیرا که این صفت نقص است و خداوند متعال از صفات نقص منزّه است.

حلی گوید: «از جمله مفاسد جبر این است که صحیح نیست که خدا به غفور و رحیم متصف شود، زیرا این اوصاف برای او وقتی است که فساق مستحق عذاب باشند و او عفو کند، و این هنگامی است که عصیان از بنده باشد نه از خدا.»
این سخن چند جواب دارد:

اول اینکه بسیاری از اهل سنت می گویند: وصف غفور و رحیم فرع بر قدرت است و خدا قادر بر عذاب است و آنچه که خواهد می کند.

دوم اینکه: گفته ی کسی که می گوید: «سزاوار عذاب است» به این معنی است که: عذاب کردن او عصیان گران را، عدل است، و یا به این معنی است که «آن عاصی به عذاب محتاج است» و معنی اول متفق علیه می باشد، زیرا عفو و مغفرت از جانب خداوند نیکویی و احسان است، و این قول کسانی است که می گویند خداوند خالق افعال بندگان است، و نیز قول کسانی است که می گویند که افعال آنها کسب خودشان است، و همه به این اتفاق دارند که عذاب خداوند عدالت است.

سوم اینکه گفته شود: یا اینکه موصوف به مغفرت، رحمت و عفو باشد با وجود اینکه عذاب کردن قبیح باشد، و این بناء به قول کسی که چنین می گوید، و یا اینکه به عفو، مغفرت و رحمت وصف نشود مگر اینکه عذاب کردن بجا باشد- یعنی عذاب شده سزاوار آن باشد- در صورت اول لازم می آید که برای کسی که ایمان آورده، و توبه و عمل نیک کرده است «غفار» نباشد، زیرا عذاب کردن آنها قبیح است، در حالی که مغفرت

در نزد اصحاب این قول بر خداوند واجب است، و نیز لازم این قول این است که بر پیامبران رحیم و غفور نباشد، و نیز لازم می‌آید که بر کسی که بعد از ظلم نیکوکار شده است غفور و رحیم نباشد؛ حال آنکه ثابت شده است که خداوند بر توبه کنندگان غفار، و بر مؤمنان رحیم است، پس، از این چنین ثابت می‌شود که خداوند به رحمت و مغفرت بطور مطلق موصوف می‌باشد.

چهارم اینکه: می‌گویند عصیان از بنده است به این معنی است که بنده فاعل آن است، و این در نزد اکثر است، و بعضی می‌گویند: که بنده کاسب آن است، و بنا به این قول انسان این حق را دارد که ظالم را عقاب کند، پس در صورتی که انسان چنین حقی را داشته باشد خداوند از باب اولی این حق را دارد، اما اینکه خداوند خالق آن است، این امریست که مربوط به خود خداوند جل جلاله می‌باشد، و خداوند در آن حکمت‌هایی دارد و این بناء به قول جمهور که قائل به نهفته بودن حکمت خداوند در آن هستند، و یا اینکه به محض مشیت می‌باشد و این بناء به قول کسانی که افعال خداوند را به حکمت‌ها تعلیل نمی‌کنند. گوید: «از جمله مفساد این است که تکلیف مالا یطاق لازم می‌آید، زیرا تکلیف کافر به ایمان، در حالی که بر آن قادر نیست، عقلاً قبیح است و خدا در سوره بقره آیه ۲۸۶ می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ یعنی: «هیچ کس را خدا تکلیف نمی‌کند مگر به قدر وسعش».

و **جواب** آنست که: ثابت کنندگان قدر در مورد قدرت بنده دو قول دارند: یکی اینکه: قدرت بنده همزمان با فعل می‌باشد، و بنا براین: کافری که قبلاً در علم خداوند ثابت شده است که ایمان نمی‌آورد هرگز ایمان آورده نمی‌تواند. دوم اینکه: قدرتی که برای مکلف نشدن شرط است قبل از فعل و بدون آن می‌باشد تا اینکه فعل به وقوع می‌پیوندد، و قدرت مستلزم فعل باید با فعل باشد، و اصل قول آنها این است که خداوند مؤمن را به نعمتی اختصاص داده است که توسط آن هدایت می‌شود، و آن نعمت را برای کافر نداده است: و بنده باید توانایی کار را هنگام انجام دادن آن داشته باشد؟ و این برخلاف آنانی است که می‌گویند که بنده قادر به کاری نیست مگر قبل از انجام دادن آن،

و این نعمت برای مؤمن و کافر یکسان است.... تا این سخن مؤلف: بناء بر قول اهل سنت، قائلین، به اینکه کافر می‌تواند ایمان بیاورد این اشکال و ایراد را باطل می‌کند. و هر کدام از این دو قول درست باشد از گفته های اهل سنت خارج نیست و مکلف کردن به آنچه که در توان نیست مانند مکلف کردن شخص فلجی به راه رفتن، و یا مکلف کردن شخصی به پرواز کردن، در شریعت نیست، و تکلیف مالا یطاق، بسبب اشتغال به ضد آن مانند مشغول نمودن کافر به کفر مانع از ایمان آوردن و یا مشغول نمودن شخصی به نشستن مانع از ایستادن و اراده‌ی یکی از دو ضد مانع از اراده‌ی آن دیگری است و تکلیف کافر به ایمان آوردن از همین قبیل است، و مانند این عقلا باطل و زشت بشمار نمی‌رود، بلکه امر کردن شخصی به چیزی و یا منع کردن او از آن که در هنگام امر و نهی به سبب مشغول بودن به ضد آن، قادر به انجام دادن آن نیست، در حالیکه می‌تواند این کار را ترک کرده به آنچه امر و نهی شده بپردازد و نزد همه‌ی عاقلان ممکن و جایز است.

پنجم: تفسیر تکلیف مالا یطاق به عدم قدرت به انجام کار و سپس مقارنت آن با آنچه در تقدیر نوشته شده و ادعای مردود بودن تأویل آن بدین گونه مورد اختلاف است و اگر کسی آن را نفی کرد باید دلیلی بر آن ارائه کند.

گوید: «از جمله مفاسد جبر یکی این است که افعال اختیاری ما مانند افعال اضطراری باشد مثلاً حرکت دست سالم از روی اراده، مانند حرکت نبض باشد، در حالیکه فرق بین این دو حرکت بدیهی است».

جواب اینکه: این اشکال به کسانی وارد می‌آید که می‌گویند بنده قدرتی برای انجام دادن افعال اختیاری ندارد، و این است به قول امام معروفی و نه گروهی از اهل سنت و نه آنانی که قائل به قدر اند، است، بجز آنچه که از جهم بن صفوان و تند روان معتقدین به قدر که هر گونه قدرتی را از بنده سلب می‌دانند، و انسان را تشبیه به حرکت لا ارادی درخت کرده اند، و نزدیکترین فرقه‌ها به این گروه اشاعره اند، و با وجود این هم، آنان قائل به قدرت بنده به آن کاری که انجام می‌دهد اند، و می‌گویند: کار از کسب بندگان

است لیکن می‌گوید قدرت وی هیچ گونه تأثیری در بوجود آمدن آنچه که در تقدیر نوشته شده است ندارد، ولیکن این سخن که بنده کسب کننده‌ی کار است در حالیکه اراده‌ی انجام آن را ندارد نامفهوم است.

ما منکر نمی‌شویم که بعضی از اهل سنت گاهی به خطاء می‌روند، و لیکن هرگز به خطاء متفق نمی‌شوند، مثلی که امامیه بر خطا متفق می‌شوند، بلکه هر مسأله‌ای که امامیه در آن مخالف اهل سنت شده اند، اهل سنت در آن بر حق هستند.

پس نزد جمهور انسان از قدرت حقیقی برخوردار است، و او حقیقتاً انجام دهنده‌ی افعال خود است و خداوند آفریننده‌ی فعل او است، چنانچه خداوند می‌فرماید ﴿خَلَقُ كُلَّ شَيْءٍ﴾ سوره انعام آیه ۱۰۲.

﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ سوره تکویر آیه ۲۹، و خداوند متعال در این آیه برای بندگان مشیت و اراده ثابت کرده است و لیکن مشیت او بدون مشیت خداوند نیست، و در جاهای بسیاری خداوند این مسأله را واضح کرده است که انسان توانایی هر کاری از قبیل قول، فعل، ایمان آوردن، کفر ورزیدن، دروغ گفتن و راست گفتن را دارد، و اعتراض های رافضی بر کسی وارد می‌شود که بین فعل خداوند و مفعولش، و بین افعال بندگان و افعال خداوند فرق نمی‌گذارند، و یا می‌گویند مخلوقات دارای قدرت و نیرویی نیستند.

در حالیکه نصوص و عقل بر آنچه که گفتیم دلالت دارد، چنانچه که خداوند

می‌فرماید ﴿سُقْنَهُ لِبَكْدٍ مَيِّتٍ فَأَنْزَلْنَاهُ الْمَاءَ فَأَخْرَجْنَا بِهِ مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ﴾ (الأعراف: ۵۷)

و فرموده است: ﴿وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ (البقره: ۱۶۴)

و فرموده است: ﴿يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ﴾ (المائدة: ۱۶)

و فرموده خداوند: ﴿يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا﴾ (البقره: ۲۶)

و می‌فرماید: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً﴾ (فصلت: ۱۵)

و می‌فرماید: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً﴾ (الروم: ۵۴)

یعنی «خداوند آفرید شما را از ناتوانی سپس گردانید پس از ناتوانی نیرو و قوت را.» و چنانچه در حدیث اشیح عبدالقیس که گذشت پیامبر ﷺ گفت: «تو را دو عادتی است که خداوند آنها را دوست می‌دارد: بردباری و نرمی.»

تا این گفته‌ی مؤلف: افعال بندگان حادث و پدید آمده است بعد از اینکه نبود، و حکم آن مانند حکم سایر حوادث و پدید آمده‌ها است، و آن ممکنى مانند سایر ممکنات است، و هر دلیل که بر مخلوق بودن بعضی از حوادث دلالت می‌کند بر این نیز دلالت می‌کند که افعال ما مخلوق خداوند است، زیرا معلوم است که هر محدث و پدید آمده باید محدث و پدید آورنده‌ی داشته باشد، و این در نزد جمهور یک مقدمه‌ی ضروری است، و همچنان باید هر ممکن مرجح تام داشته باشد، پس وقتی که فعل بنده حادث است باید محدثی داشته باشد، و اگر گفته شود محدث بنده است، پس بنده محدث آن گشته است در حالیکه او محدث نبود، و این خود یک امر حادث است، و این هم باید محدثی داشته باشد، زیرا اگر بنده همواره محدث آن باشد دوام آن فعل حادث لازم آید، و اگر احداث آن حادث باشد باید ناچار محدثی داشته باشد. و اگر گفته شود: محدث اراده‌ی بنده است، گفته می‌شود: پس اراده‌ی او نیز حادث است و ناگزیر محدثی داشته باشد، و اگر گفته شود به اراده‌ی بنده حادث شده است «پدید آمده» است، در جواب گفته می‌شود:

آن اراده هم باید محدثی داشته باشد، و همچنان هر محدثی که برای بنده فرض شود، پس درباره‌ی آن آنچه گفته می‌شود که درباره‌ی حادث اول گفته شد.

و اگر گفته شود که آن فعل بنده قدیم و ازلی است، پس این ممتنع است، زیرا آنچه که قائم به بندگان است قدیم نیست.

و اگر گفته شود که آن قدرت مخلوق در بنده است، پس درباره‌ی آن آنچه که درباره‌ی اراده گفته شد، گفته می‌شود، پس ناچار مرجح تام از جانب خداوند تعالی باشد.

مؤلف در این مورد موشگافی کرده و تسلسل حوادث «پدید آمده‌ها» را پیکیری کرده است^۱

۱- بسیاری از علمای شیعه قائل به جبرند که اگر ما بخواهیم کلمات همه‌ی ایشان را در این مورد بیاوریم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود، ولی اقرار بعضی از ایشان را از باب نمونه می‌آوریم تا کسانی مانند علامه حلی عیب دیگران نگیرند بلکه بر رد خود شان کتاب بنویسند.

از جمله قائلین به جبر صدر المتألهین ملا صدرا و پیروان او میباشند، وی در کتاب اسفار و خلق الأعمال در النبارة می‌گوید: «فالصادر عنه تعالى إما خير محض كالملائكة و ما ضاهاها، و اما ما يكون فيه الخير غالبا على الشر كغيرهم من الجن و الإنس فيكون الخير في قدرة الله بالاصالة و الشرور اللازمة للخيرات داخله فيها بالتبع و من ثم يريد الكفر. والكفر والمعاصي الصادرة عن العباد ولا يرضى بها.»

در این عبارت، اولاً خلق را صادر از خدا دانسته و این غلط و کفر است زیرا صدور عبارت است از خروج چیزی از چیزی مانند صدور آب از کوزه و پارچه از کارخانه و از حق تعالی چیزی صادر نمی‌شود نه خیر و نه شر، نه واحد و نه کثیر، و خلق او از عدم و نیستی است، نه بطور ترشح و فیضان و نه صدور، و لذا نام مصدر و صدور در کلمات وحی برای خدا ذکر نشده.

ثانیاً می‌گوید شرور از او صادر شده بالتبع و او کفر و معاصی عباد را اراده کرده. و بعد می‌گوید: ذهب خواص اصحابنا الاماميه إلى ذلك، یعنی خواص اصحاب ما امامیه همه به این مطلب قائلند. ملاصدرا جبر عرفا و صوفیه و بعضی از اهل سنت را صواب دانسته و بعنوان وحدت وجود که بدترین کفر است آورده و قائلین به وحدت وجود و جبر را اهل الله خوانده است. در اسفار و رساله‌ی خلق الأعمال می‌گوید: و مذهب طائفه اخرى و هم اهل الله خاصه، و پس از بیان مطلب می‌گوید: «و هذا المطلب الشريف الغامض اللطيف مما وجدوه و حصلوه بالكشف والشهود عقيب رياضاتهم و خلواتهم وهو مما اقمنا عليه البرهان» تا آنکه می‌گوید: فإذا كما أنه ليس في الوجود شأن إلا وهو شأنه كذلك ليس في الوجود فعل إلا وهو فعله، یعنی: چنانکه در هستی چیزی نیست مگر خود حق تعالی و شأن او همچنین فعلی نیست مگر فعل او. بنابر بیان ملاصدرا سگ و خوک و شغال و کافر و منافق همه وجود حق و یا شانی از شئون اویند، و هر کاری و لو کفر و عصیان باشد همه فعل اوست.

آری فلسفه ریشه‌ی تصوف و جبر و وحدت وجود و سایر عقائد فاسده است. و یکی دیگر از علمای امامیه که قائل به جبر است ملا هادی سبزواری است، وی در شرح منظومه بیانی دارد که صریح در جبر است. و تعجب این است که پس از آن می‌گوید و لا تنوهمن الجبر یعنی بیان را خیال نکنی جبر است.

بهر حال در فعل شعر:

يعطى عمومها عموم الجعل ونفى اعطا القوة للفعل

می‌گوید: ای المجعولية عامة لجميع الممكنات لعموم ما هو مناطها وهو الامكان واذا كان لابد من مجعوليتها لامكانها ولا يصلح لاعطاء الوجود إلا واجب الوجود. می‌گوید: هر ممکنی الوجود است جاعل و موجد آنها، واجب الوجود است نه غیر او، تا میرسد به شعر دیگری که می‌گوید:

لكن كما أن الوجود منسوب لنا فالفعل فعل الله وهو فعلنا

یعنی: فعل، منسوب به وجود ما می‌باشد ما هم که از خدائیم، پس فعل از خداست، و همین جبر را نسبت به ائمه امامیه داده و می‌گوید: و ان التحقيق ما هو مذهب الماثور من الائمة الاخيار. و دیگر از بزرگان امامیه که قائل به جبر می‌باشد، آخوند ملا کاظم صاحب کتاب کفایه الاصول که از کتب درسی امامیه است، و خود او مرجع تقلید امامیه بوده. وی در کتاب کفایة الأصول از چند جهت قائل به جبر شده، یکی در اراده که می‌گوید: «استحاله التخلف تكون في الارادة التكوينية وهو العلم بالنظام على النحو الكامل التام دون الارادة التشريعية وهو العلم بالمصلحة في فعل المكلف وما لا محيص عنه في التكليف إنما هو الارادة التشريعية لا التكوينية فإذا توافقنا فلا بد من الطاعة، والایمان واذا تخالفنا فلا محيص من أن يختار الكفر والعصيان.» در اینجا اراده را عبارت از علم دانسته و می‌گوید: هرگاه اراده‌ی تکوینی و تشریعی حق موافق شد بنده بناچار مطیع و مؤمن می‌شود، و هرگاه مخالف یکدیگر شد ناچار به کفر و طغیان می‌شود این بیان اولاً عین جبر است، و ثانیاً اراده را عین علم دانستن صحیح نیست. بعد از این عبارت شقاوت را ذاتی و آنرا علت تامه‌ی کفر و عصیان قرار داده و کفر و عصیان را معلول شقاوت و فاعل را مجبور به فعل نموده و گوید: «العقاب إنما بتبعية الكفر والعصيان التابعان للاختيار الناشئ عن مقدماته الناشئة عن شقاوتهما الذاتية تا آنکه می‌گوید: فإن السعيد سعيد به بنفسه والشقي كذلك» هر که توضیح بهتری بخواهد رجوع کند به جلد اول از کتاب عقل و دین.

و از جمله‌ی کسانی که به جبر افتاده‌اند از امامیه، آقای سبط میرزای شیرازی است در کتاب شفاء المريض في الجبر والتفويض. از جمله‌ی اینان است آقای سید هادی میلانی، و دیگر سید محمد حسین طباطبائی در تفسیر خود المیزان، که در کتاب «حول الميزان» عبارات جبر آنرا نشان داده است. هر که خواهد مراجعه کند.

آری این علمای امامیه و مانند ایشان، به واسطه‌ی بی اطلاعی از کتاب خدا و خواندن اسفار و سایر کتب فلاسفه به جبر رو آورده‌اند و در این حال به اهل سنت بدگویی می‌کنند که چرا جهیمه قائل به جبر

گوید: «و از مفساد جبر این است که فرقی بین آنکه در تمام عمر به نهایت احسان کرده و بین آنکه عمر خود را در بدکاری گذرانیده، نیست، و نباید از اولی تشکر و دومی مذمت را کرد، زیرا هر دو فعل از خدای تعالی صادر است.»

جواب: اگر دو فعلی را خدا ایجاد کرده باشد لازم نیست که هر دو مشترک در حکم باشند، زیرا تمام ما سوی خداوند در اینکه خدای تعالی آنها را خلق کرده، مشترک اند، و مع ذلک فرق دارند یکی خوبست و یکی بد، در سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۱۹ و ۲۰ می‌فرماید:

﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ ۝ (۱۹) وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ ۝ (۲۰)﴾

یعنی: نه کور و بینا یکسانند و نه ظلمات و نور.

و خدای تعالی خالق بهشت و دوزخ، و خالق عالم و جاهل، و خالق عسل و زهر است، و خالق لذت و درد و خالق آدم و ابلیس است. ولی هرگاه عقل و شرع طبق یکدیگر بیان کردند که در چیزی نفع و مصلحت است، مدح او لازم است و اگر چه جماد باشد، چه برسد به اینکه بنده حق پرست و خدمتگزار به خلق باشد، و در مورد شر هم چنین است. ولی قدری می‌گوید بنده‌ی نیکو کار را نباید مدح نمود و بنده‌ی بدکار را نباید مذمت کرد مگر به شرط اینکه خداوند او را نیکوکار نگردانیده باشد، و خداوند با نیکوکار گردانیدن او بر ما منت نگذاشته باشد، و نه خداوند ما را توسط او مبتلا کرده باشد اگر فعل بدی مرتکب شود، و حقیقت قول آنها این است که وقتی که از بنده سپاسگزاری شود باید از پروردگار سپاسگزاری، و هنگامیکه از پروردگار سپاسگزاری شود از بنده سپاسگزاری نشود، و خداوند با تعلم و تبلیغ پیامبر بر ما منتی گذاشته است. در حالی که خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴ بر مؤمنین منت گذارده و فرموده:

﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾

یعنی: «به تحقیق خدا بر مؤمنین منت گذاشته هنگامیکه در میان ایشان از خودشان رسولی برانگیخت.»

شده‌اند، باید گفت: اولاً در زمان ما از جهمی کسی نمانده، و ثانیاً شما چرا به کتب سایر علمای اهل سنت مراجعه نمی‌کنید؟!.

قدریان استغفار ملائکه، تعلیم علماء، و عدل حکمرانان را نعمتی از طرف خداوند بر بندگانش نمی‌دانند و می‌گویند که خداوند نمی‌تواند که پادشاهان را عادل و ستمکار بگرداند، و نه می‌تواند که کسی را نیکوکار به کسی و یا بدکار بگرداند، و لازم قول آنان اینست که خداوند سزاوار شکر نیست زیرا که شکر و سپاسگزاری- در نزد آنان- بر نعمتهای دینی، دنیوی، و اخروی میباشد؛ و ارزانی نعمت دنیوی- نزد آنان- بر خداوند واجب است، و اما در مورد نعمت دینی آنها بر این نظرنند که خداوند نمی‌تواند کسی را مؤمن، هدایت شده، نیکوکار و یا پرهیزکار بگرداند، و نمی‌تواند کسی را بر کار نیکی قادر بگرداند، و درباره‌ی نعمت اخروی می‌گویند که پاداش و یا کیفر دادن بر او واجب است؟! ما خداوند متعال را سپاسگزاریم که ما را به راه راست هدایت کرده و از این گمراهی‌ها نجات داده است.

و کسانی که به قضاء و قدر خداوند ایمان دارند نیکوکاران را مدح، و بدکاران را مذمت می‌کنند، و با وجود اینکه آنان اتفاق دارند که خداوند خالق هر دو فعل است. پس گفته‌ی حلی که «ایشان را لازم آید که بین این و آن فرق گذارند.» این لازم دانستن آنچه که لازم نیست، می‌باشد، و منتهی امر اینست که خداوند نیکوکار را سزاوار مدح و ثواب، و بدکار را سزاوار نکوهش و کیفر گردانیده است، اگر چنین باشد پس ممتنع نیست این ستوده شود و آن نکوهش.

گوید: «از جمله مفاسد جبر تقسیمی است که مولای من موسی بن جعفر ذکر نموده. ابو حنیفه (رحمه الله) در حالیکه موسی طفل بود از او سؤال کرد که معصیت از کیست؟ او در جواب گفت یا از بنده، و یا از خدا، و یا از هر دو است، اگر از خدا باشد خدا انصافش بیشتر از این است که به بنده‌ی خود ظلم کند و به آنچه که او نکرده مؤاخذه کند. و اگر از هر دو باشد پس خدا شریک اوست، و شریک قوی نباید شریک ضعیف را مؤاخذه نماید، و اگر فقط از بنده باشد، پس مورد مذمت و مؤاخذه بنده است. ابو حنیفه گفت: (ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ) جواب: شما سند این روایت را ذکر نکرده اید تا صحت آن معلوم گردد به اضافه ابو حنیفه قائل به تقدیر و منکر جبر است و در فقه اکبر بر قدریها

رد کرده است، پس چگونه می‌شود قول کسی را که می‌گوید خداوند افعال بندگان را خلق نکرده درست بیندارد؟.

و موسی بن جعفر و سایر دانشمندان اهل بیت و هم چنین قدمای شیعه مقدرات را قبول دارند. و اگر چیزی دیگری گفته‌اند در دولت آل بویه بوده که با معتزله مخلوط شده اند، و این کلام قبل از به دنیا آمدن موسی بن جعفر بوده و آنرا کودکان و کوچکان قدری ها می‌گویند، و قدریان در زمان ابن زبیر و عبدالملک بوجود آمدند.

و اینکه گفته می‌شود «گناه از که می‌آید» لفظ مجمل است، زیرا معصیت و طاعت کار و عرض قائم به غیر است، بر ناگزیر محلی داشته باشد که در آن قائم باشد، و بدون شک آن به بنده قائم است، و بدون شک آن به خداوند قائم نیست، و معلوم است که به هر مخلوق گفته می‌شود که از طرف خداوند است به این معنی که خداوند آنرا از خود منفصل آفریده است و بدین معنی نیست که آن مخلوق قائم به خداوند باشد. چنانچه

خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا﴾ الجاثیه: ۱۳.

و قول خداوند ﴿وَمَا يَكُم مِّن نِّعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ﴾ النحل ۵۳. گوید: «از جمله مفسد اینکه

لازم می‌آید کافر به کفر خود مطیع باشد، زیرا به اراده‌ی خدا کافر شده است.»

جواب اینکه: این مبنی بر این است که آیا طاعت موافق امر است و یا موافق اراده؟ و این هم به نوبه‌ی خود مبنی بر این است که آیا امر مستلزم اراده است و یا خیر؟ در آنچه که گذشت گفتیم که خداوند به اراده‌ی خویش خالق افعال بندگان است، و گاهی هم آنچه را خلق می‌کند که به آن امر نمی‌کند، و علماء براین اجماع دارند که اگر کسی سوگند بخورد که حق دیگری را اگر خدا بخواهد فردا اداء می‌کند، و فردا چنین نکرد، حانت نمی‌شود. و اگر مشیت خداوند به معنی امر او باشد باید حانت شود، زیرا که او به آن مأمور است، و همچنان سایر سوگندها بر فعل مأمور که معلق به مشیت خداوند باشد. زیرا خداوند در سوره‌ی یونس آیه ۹۹ فرموده:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَن فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا﴾ یعنی: «و اگر پروردگار میخواست

البته تمام کسانی که در زمینند ایمان می‌آوردند.»

با وجود اینکه ایشان را به ایمان امر کرده، پس از اینجا معلوم می‌شود که امر غیر مشیت است، همچنین خداوند جل جلاله فرموده است ﴿وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ، يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا﴾ الانعام: ۱۲۵. این دلیل بر آنست که خداوند گمراهی او را خواسته، لیکن او را به گمراهی امر نکرده است، و در آنچه که گذشت گفتیم که اراده به دو معنی آمده است: یکی اراده‌ی قدری، و دیگری اراده‌ی شرعی، پس اراده‌ی شرعی متضمن رضا و محبت است، نه اراده‌ی قدری.

حلی گوید: «و از جمله‌ی مفاسد جبر، اینکه- نعوذ بالله- به خدای تعالی نسبت سفاهت دادن لازم می‌آید، زیرا او به کافر امر به ایمان می‌کند، ولی اراده‌ی ایمان او را ندارد.»

جواب: اراده‌ی خلق (آفریدن)، غیر از اراده‌ی ایمان است.

گوید: «از جمله‌ی مفاسد اینکه لازم می‌آید ما از خدا به ابلیس پناه بریم، و خدا که در سوره نحل آیه ۹۸ فرموده: ﴿فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾ یعنی «پناه بر به خدا از شر شیطان رانده شده» خوب نگفته، زیرا ابلیس و کافر را از معاصی منزّه دانسته‌اند و نسبت به خدا داده اند.»

در جواب گفته می‌شود که: این تهمت باطلی است، زیرا ابلیس باید فعلی داشته باشد، و اگر فعلی ندارد پس پناه خواستن به او ممتنع است، زیرا او کاری نمی‌کند پس پناه هم داده نمی‌تواند، و اگر او فعلی داشته باشد پس تنزیه او از معصیتها باطل می‌گردد، پس اعتراضی که بر او ایراد شده به قول کسی که قدر را نفی و یا اثبات می‌کند ساقط می‌شود، و گفته می‌شود: و پناه خواستن از ابلیس وقتی گوارا می‌بود که او می‌توانست آنها را از خداوند پناه دهد، چه اینکه خداوند خالق افعال عباد باشد و یا نباشد، این قدریان مانند مؤلف «حلی» و امثالش می‌گویند که ابلیس آنچه را انجام می‌دهد که خداوند آنرا انجام داده نمی‌تواند، و او بدون اراده‌ی خداوند عمل می‌کند، و خداوند قادر به این نیست که کسی را از عملی دیگری بگرداند، و نه می‌تواند که کسی را از کار خیری به شری

بگرداند و نه برعکس، و در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ دعا می‌کرد که: «أعوذ برضاک من سخطک وبمعافاتک من عقوبتک، وبک منک»

یعنی: «پناه می‌خواهم به خشنودی تو از خشم، و به عفو تو از عذابت، و از توبه تو» پس در این جا از بعضی صفات و افعال خداوند به بعضی دیگر پناه خواسته است تا اینکه از او به او پناه خواسته است، پس چگونه ممتنع خواهد بود که به او از بعضی از مخلوقاتش پناه خواسته شود؟ و علاوه بر آن اهل سنت این را انکار نمی‌کنند که دعای بنده به خداوند سبب بدست آوردن مطلوب و دفع ناپسند از او باشد، و خداوند بر بندگانش از مادر به فرزندش مهربانتر است، پس به او از اسباب شری که به حکمت خود مقدر ساخته است پناه خواسته می‌شود، و کسانی که معترف به حکمت و علت است می‌گویند: ابلیس را آفریده چنانکه مارها، کژدم‌ها، و آتش را آفریده است و در آفریدن آنها حکمت‌هایی دارد، و ما را امر کرده است که ضرر را از خود به هرآنچه که می‌توانیم دفع کنیم، و از بزرگترین اسباب دفع ضرر پناه خواستن ما به او می‌باشد... و کسانی که به حکمت و علت در احکام و افعال خداوند معترف نیستند می‌گویند: ابلیس زیان آور را برای بندگان خود خلق نموده و پناه خواستن به خود را راه دفع ضرر و زیان او گردانیده است، چنانچه خاموش ساختن آتش را راه دور کردن سوزاندن آن، و تریاک را راه دفع زهر، گردانیده است، پس خداوند خالق مفید و مضر است، و ما را به آنچه که مفید است امر کرده است، و بعد از آن اگر ما را کمک کرد پس او محسن است، و نه او هر چه که بخواهد می‌کند.

و این گفته‌ی او که: «ابلیس و کافر را از گناهان تنزیه کرده اند» این یک بهتان است، زیرا که آنان به این متفق‌اند که عاصی و گنهکار خود متصف به معصیت و قابل مذمت است، و افعال به کسی نسبت داده می‌شود که آنرا انجام داده است، نه به آن کسی که آنرا خلق کرده است. سپس این قدری به هذیان و کجروی خود ادامه داده می‌گوید: «از جمله مفاسد این است که به وعد و وعید الهی جای وثوقی نمی‌ماند، زیرا جایز دانسته‌اند که خدا در تمام اخبار خود دروغ بگوید پس فایده‌ای برای فرستادن رسولان ندارد»

در جواب می‌گوییم: فرق بین «خالق» و بین «فاعل» بر هیچ عاقلی پوشیده نیست، پس هرگاه خداوند برای شخصی حرکتی بیافریند گفته نمی‌شود وی انجام دهنده‌ی آن حرکت است، و اگر برای رعد آوازی بیافریند به این معنی نیست که او آواز کننده است، و همین گونه نه رنگهایی که خداوند برای نباتات و حیوانات خلق نموده است نمی‌توان خداوند را به آن رنگها وصف کرد، و اگر برای غیر خود علم، حیات، و قدرت خلق کند آن مخلوقات در غیرش صفات او نیست... و اگر برای غیر خود روزه، نماز، طواف و خشوعی خلق کند به این معنی نیست که خود او طواف کننده، روزه گیرنده، و خشوع کننده باشد، اما فرموده‌ی خداوند متعال ﴿وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾ معنای آن «هدف قرار ندادی آنگاه که انداختی و لیکن خداوند آنرا به هدف رسانید» یعنی انداختن از تو و رساندن به دشمن از خداوند بود، و اگر چنین نباشد و هر فعل را به خداوند نسبت بدهیم، آیا میتوان گفت: من نمی‌رفتم هنگامیکه به راه افتادم و لیکن خداوند بود که میرفت - معاذ الله - هر صاحب خرد این را باطل می‌داند.

و لذا روایت شده است که هنگامی که شورشیان حضرت عثمان رضی الله عنه را به محاصره درآوردند وی را به سنگها میزدند و وقتی که آن حضرت پرسید که چرا بر من سنگ پرتاب میکنید؟ گفتند: این ما نیستیم که پرتاب میکنیم، و لیکن خدا است که پرتاب می‌کند آن حضرت در جواب فرمودند اگر خداوند پرتاب می‌کرد حتما سنگها به من اصابت می‌کرد، و لیکن شما باید که پرتاب می‌کنید و به من نمی‌خورد. چهارم: اینکه ما می‌دانیم که خداوند موصوف به صفات کمال است، و هر کمالی که برای موجودات ثابت شده است خداوند به آن سزاوارتر است، و او از هر نقص منزّه می‌باشد، و می‌دانیم که حیات، علم و قدرت صفات کمال است. پس خداوند متعال به آن مستحق تراسست، و همچنان صدق، چنانچه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾ (النساء: ۸۷) یعنی: «کیست راستگو تر از خداوند متعال؟»

و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «إِنَّ أَصْدَقَ الْكَلَامِ كَلَامُ اللَّهِ».

یعنی: «به تحقیق راستترین سخن، سخن خداوند است».

پنجم: کلام خداوند در نزد اهل سنت قائم به ذات او بوده، مخلوق نیست، و سخن گفتن صفت کمال است که خداوند باید به آن متصف باشد، چه بگویند که به مشیت و قدرت اول تعلق ندارد، و کلام معنی قائم به نفس است، و یا حروف و آوازه‌های قدیم، و یا بگویند که کلام خداوند متعلق به مشیت است، و او بعد از اینکه سخن نگفته بود سخن گفت، و او همواره متکلم بوده، و اگر بخواهد سخن می‌گوید.

و دروغ صفت نقص است مانند کری، کوری، و گنگی، و با وجود اینکه خداوند در بین بندگان کسانی می‌آفریند که متصف به چنین صفاتی باشد، لیکن این صفات به خداوند قائم نمی‌باشد، همچنان خداوند در میان بندگان خویش دروغ‌گویانی می‌آفریند، لیکن این به خداوند جل جلاله هرگز قائم نیست.

ششم: این سؤال بر خود شما ایراد می‌شود، زیرا شما می‌گویید که خداوند در غیر خود سخنی می‌آفریند که سخن خداوند می‌باشد، با وجودی که این سخن قائم به غیر او و مخلوق است، و سخن‌هایی را که بندگان به زبان می‌آورند نه کلام خداوند است و نه مخلوق او، اگر این درست باشد، پس ناگزیر باید اعتراف کنند که این کلام اوست، و آن کلام او نیست.

اما گفته‌ی شما که «فرستادن دروغ‌گو جایز می‌باشد».

در جواب می‌گوییم: بدون شک خداوند دروغ‌گویانی را می‌فرستد، چنانچه که فرموده است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِشِرْكَ مِمَّا رَفَعُوا لَهُمْ ذُرِّيَّتَهُمْ لَهُمْ جُزَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَهُمْ فِي ذَٰلِكَ فِتْنَةٌ وَلَهُمْ فِي ذَٰلِكَ فَتْنَةٌ أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَسُّوهُمْ أَزْوَاجَهُمْ﴾ سوره‌ی مریم: ۸۳. یعنی: «آیا ندیدی که فرستادیم شیاطین را بر کافران که می‌جنابند ایشان را جنابانندی».

و می‌فرماید: ﴿بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَّنَا ۖ﴾ الاسراء: ۵.

لیکن فرستادن آنها توأم به آنچه می‌باشد که دروغ آنها را آشکار می‌سازد، مانند مسیلمه‌ی کذاب و اسود عنسی، که در فرستادن آنها مانع بین تمیزکردن بین راستگو و دروغ‌گو نیست، (یعنی هر کس می‌داند که راستگو کیست و دروغ‌گو کی).

اگر دروغگویی را بیاورند که به دروغ ادعای نبوت کند، در اینصورت اگر بگویند که خداوند برای آنها نشانه های صدق آشکار می کند با وجودی که دروغگو هستند، این ممتنع بوده، و به اتفاق همه باطل است.

و اگر گفته شود که، خود ادعای نبوت، بدون نشانه ای بر صدق نیز، مضر است، زیرا اگر کسی بدون نشانه ای که دلالت به صدق او بکند ادعای طب و یا صنعتی را بکند کسی به او اهمیتی نمیدهد پس چه رسد به ادعای نبوت.

و اگر بگویند: در صورتی که شما بر خداوند جایز می دانید که دروغ را در دروغگویی خلق کند، پس این هم جایز است که در او نشانه های صدق را ظاهر کند. در جواب گفته می شود: این ممتنع است، زیرا که دلایل صدق مستلزم صدق است، زیرا هر دلیل مستلزم مدلول است، و ظاهر نمودن نشانه های صدق بر دروغگو به ذات خود ممتنع می باشد.

و اگر بگویند که: آنها جایز دانسته اند که بدست او امور خارق العاده ای را ظاهر کند، در جواب می گوئیم: بلی، ما آنرا حتی برای ادعا کنندگان خدایی نیز جایز می دانیم، همچنان ظاهر شدن امور خارق العاده بدست ادعا کننده ی نبوت به دروغ جایز است، لیکن این ظاهر شدن به وجهی می باشد که بر صدق او دلالت نمی کند، مانند جادوگر و کاهن.

هفتم: دلایل نبوت، و آنچه که به وسیله ی آن صدق پیامبر شناخته می شود منحصر به خوارق عادات نیست بلکه انواع متعددی دارد، مثلی که وسائل شناختن دروغ متعدد است.

گوید: «از جمله ی آثار جبر این است که لازم می آید حدود الهی و زجر از معاصی تعطیل گردد زیرا زنا و سرقت هرگاه به اراده ی خدا صادر شود- نعوذ بالله- از خدا صادر شده و به اراده ی او واقع شده و صدور دو نقیض از حق تعالی لازم می آید زیرا او هم عصیان را و هم زجر از عصیان را اراده نموده است.»

قبلا- این قضیه را واضح نمودیم، و باز می‌گوییم: آنچه را مقدر و حکم کرده‌اند آنست که به وقوع پیوسته است نه آنچه واقع نشده است و آنچه که واقع شده کسی نمی‌توانسته آنرا برگرداند، بلکه توسط حدود و زواجر چیزی را می‌توان جلوگیری کرد که هنوز به وقوع نپیوسته است زیرا آنچه را که خداوند بخواهد شدنی است، و آنچه را که نخواهد به وقوع نمی‌پیوندد.

و اما این گفته یتان که «دزد را از مراد خدا باز می‌دارد» دروغ است، زیرا وی از آنچه که واقع نشده است جلوگیری می‌کند. و آنچه هم که واقع نشده به آنکه اراده‌ی خداوند بر آن نبوده. لهذا اگر کسی سوگند یاد کند که این مال را می‌دزد، اگر خدا بخواهد، و آنرا ندزد حاث نمی‌شود، زیرا خداوند نخواسته بود. لیکن در نزد قدریه «اراده» بمعنی «امر» است، و می‌گویند اگر سرقت به مراد خداوند باشد یعنی که در آن امر کرده، و ما یقین داریم که خداوند امر به سرقت نکرده است، و کسی که بر این گفته اعتقاد داشته باشد کافر است. و علماء به این متفق‌اند که بعضی از آنچه که مقدر است، را می‌باید دفع کرد و از بین برد، مانند تداوی بیماران با دارو، و پیشگیری از آن و همچنین خاموش کردن آتش هنگام آتش سوزی، و جلوگیری از افتادن دیوار مشرف به افتادن، و جلوگیری از سردی توسط گرم کردن، و در این از الهی مراد خداست ولی به مراد خداوند، و این خود از تقدیر خداوندی است، به پیامبر ﷺ گفته شد: آیا ادویه‌ای که با آن تداوی می‌کنیم و به آنچه از آیات قرآنی که بر بیماران می‌خوانیم، و یا چیزهایی که توسط آن خود را محفوظ می‌کنیم، چیزی از تقدیر خداوند را باز می‌دارد؟ فرمودند: «این خود از تقدیر خداست» و خداوند می‌فرماید: ﴿لَهُ مُعَقِّبَتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾ (الرعد: ۱۱) یعنی: «وی را نگهبانانی هستند که از عقب و پیشروی وی را از تقدیر خداوند محافظت می‌کنند.»

و این گفته‌ی شما که «لازم آید که مراد خداوند نقیضین باشد» در جواب می‌گوییم: این سخن درست نیست، زیرا نقیضین (و دو چیز متضاد) هر دو با هم نه از میان برداشته

می‌شود و نه هم یک جا، و زجری که مقصود است برای آنچه که به وقوع پیوسته و اراده شده است نیست، بلکه آن کیفر برای گناه گذشته، و زجر از وقوع آن در آینده است. و زجر به وقوع پیوسته به اراده‌ی خداوند اگر مقصود آن حاصل شود، آنچه که از آن بازداشتن و جلوگیری یعنی گناهی که بازداشتن و زجر از آن مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، پس آنرا دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می‌باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می‌باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن دیگری مقصود باشد، چنانکه گاهی وقوع مرضی مرگ آور و یک سبب مرگ می‌باشد مراد می‌باشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می‌باشد.

گوید: «از جمله‌ی دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده‌ی ما می‌باشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی‌رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.»

در جواب می‌گوییم: جمهور اهل سنت می‌گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می‌کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده‌ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می‌آید که حوادث «پدید آمده‌ها» بدود محدثی «پدید آورنده‌ای» ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی «پدید آورنده‌ای» دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدث آن شده آن مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، مطلوب است به وقوع نمی‌پیوندد، پس آنرا دفع نکرده است، پس در این صورت مقصود تنها زجر می‌باشد و پس، و اگر مقصود از آن حاصل نشود، زجر تام نبوده، بلکه مقصود بعمل آوردن این زجر از آن فعل می‌باشد، چنانچه به شمشیر زدن این یکی، و زنده نگهداشتن آن دیگری مقصود باشد، چنانکه گاهی وقوع مرضی

مرگ آور و یک سبب مرگ می‌باشد مراد می‌باشد، و در عین وقت زنده ماندن آن شخص نیز مراد می‌باشد.

گوید: «از جمله‌ی دلایل بر بطلان جبر: استناد افعال ما به ما، و وقوع آن اعمال مطابق اراده‌ی ما می‌باشد، پس اگر خواسته باشیم به طرف راست حرکت کنیم، حرکت ما ما به طرف چپ نمی‌رود، و همچنان برعکس، و شک نمودن در این امر سفسطه است.»

در جواب می‌گوییم: جمهور اهل سنت می‌گویند که افعال ما مستند به خود ماست، و ما فاعل آن هستیم، و نصوصی که بر این امر دلالت می‌کند در قرآن کریم بسیار است، و باید دانست: اینکه بنده بعد از اینکه اراده کننده و فاعل نبود، اراده کننده و فاعل شد یک امر حادث است، پس این امر حادث یا محدث و ایجاد کننده‌ای داشته باشد و یا نه، اگر گفته شود که محدثی ندارد از این لازم می‌آید که حوادث «پدید آمده‌ها» بدود محدثی «پدید آورنده‌ای» ایجاد شده باشد، و اگر گفته شود که محدثی «پدید آورنده‌ای» دارد پس محدث آن یابنده باشد و یا خداوند، و اگر گفته شود که بنده محدث آن شده است در حالی که بنده محدث آن است؟ در جواب گفته می‌شود: احداث «ایجاد» خداوند آنرا به این معناست که خداوند آنرا آفریده است و بنده در این صورت فاعل آن به قدرت خود می‌باشد، آن قدرتی که خداوند آنرا خلق کرده است، و هر یک از این بوجود آوردنها مستلزم یکدیگرند، زیرا آفریدن خداوند فعل بنده را مستلزم وجود فعل می‌باشد، و فاعل بودن بنده بر آن فعل بعد از اینکه فاعل نبود مستلزم خالق بودن خداوند آن فعل را می‌باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه - رحمه الله - می‌گوید:

جز اندکی از دلایل اثبات را ذکر نکرده است، و با وجود این جواب درستی برای سه دلیل آن ندارد، اما استدلال کننده با دلیل اول نمی‌گوید که وقتی که فعل واجب شود قدرتی وجود ندارد، بلکه عامه‌ی اهل سنت می‌گویند: بنده قدرت دارد، حتی جبریان نیز چنین می‌گویند، لیکن آنان می‌گویند این قدرت تاثیری ندارد، و در گذشته گفتیم که تاثیری از نوع تاثیر اسباب در مسبب آتشی دارد لیکن تاثیری در آفریدن و ایجاد کردن

ندارد. این دلیل چنین ایجاب می‌کند که بر قادر ممتنع است که مقدور خود را جز با مرجحی ترجیح دهد، و آن مرجح از طرف بنده نیست، پس مشخص می‌شود که از طرف خداوند است، و با موجودیت مرجح تام وجود فعل واجب شده و عدم آن ممتنع می‌گردد، و اگر مرجح تام بعد از موجودیت مرجح باشد پس وجود فعل و عدمش جز با مرجح تام ترجیح نمی‌یابد. و اما درباره‌ی معارضه‌ی آن به فعل خداوند، جواب اینست که این یک برهان یقینی عقلی است، و یقینیات نه مورد معارضه قرار می‌گیرد و نه هم معارضی در مقابلش وجود دارد، و همچنان قدرت خداوند نیازی به مرجح ندارد، لیکن مرجح همانان اراده‌ی خداوند است، و جایز نیست که اراده‌ی خداوند از غیر او باشد، بر خلاف اراده‌ی بنده، و اینکه مرجح اراده‌ی خداوند است پس فاعل به اختیار خود است نه موجب به ذات خود و بدون اختیار خود، پس در این صورت کفر لازم نمی‌آید.

و سپس می‌گوییم: منظور شما از این گفته یتان که: «لازم می‌آید که خداوند موجب به ذات خود باشد» چیست؟ آیا منظور شما از آن اینست که موجب برای اثر و بدون قدرت و اراده باشد، و یا اینکه اثر در وقت وجود مرجح که - بطور مثال - عبارت از اراده با قدرت است، واجب باشد؟

اگر منظورتان اولی باشد ما تلازم را درست نمی‌دانیم، زیرا در اینجا فرض شده است که او قادر است و مرجح است با مرجح دیگری، پس در اینجا دو چیز است: قدرت و چیز دیگری، و آن چیز دیگر را به اراده تفسیر کردیم، پس چگونه گفته می‌شود که او مرجح بدون قدرت و اراده است؟

و اگر منظور شما این باشد که وقتی که اراده و قدرت حاصل شد وجود اثر واجب می‌شود، این حق است، و نیز همین مذهب مسلمانان است پس آنچه را که خداوند وجودش را بخواهد، وجودش به مشیت و قدرت خداوند واجب می‌شود، و آنچه را که خداوند وجودش را نخواهد وجودش به سبب عدم مشیت خداوند ممتنع است. و اما اینکه قدریان می‌گویند نمی‌شود آنچه را که خداوند می‌خواهد، و می‌شود آنچه را که

خداوند نمی‌خواهد، گمراهی است، اگر حدوث شدنی ای را بخواهد پس وجود آن واجب است و یا خیر؟

پس اگر واجب گردیده پس مطلوب حاصل شده و وجود اثر در وقت مرجح آشکار شده چه این را «موجب به ذات» نامگذاری کنید و یا نه، و اگر وجود آن واجب نگردید، پس هر ممکن قابل وجود و عدم می‌باشد، پس ناگزیر مرجحی داشته باشد، این چنین تا به آخر.

سپس می‌گوییم: این دلیل عقلی شما که گفته اید: «اسناد افعال اختیاری ما به خود ماست، و به وقوع پیوستن آن مطابق اختیار ماست» با آنچه که از افعال ما نیست، مانند رنگ، مورد معارضه قرار می‌گیرد، زیرا انسان می‌تواند لباسش را بهر رنگی که خواسته باشد بدست آورد، چون که این بستگی به کار او دارد، لیکن خود رنگ از مفعول و کارهای او نیست، و همچنان زراعتی که کشت می‌کند و نهالهایی که می‌نشانند، می‌شود که مطابق اختیارش بروید و رویدن آن وابستگی به زراعت و کشت او دارد، لیکن عملیه‌ی رویانیدن (انبات) کار او نیست. پس از این ثابت می‌شود که هر آنچه که وابستگی و استناد به بندگان دارد و مطابق اختیارشان واقع می‌شود مفعول و کرده‌ی آنان نیست. و این یک معارضه‌ی عقلی است.

و اما گفته‌ی او که «چه شرک‌تی در اینجا»

در جواب گفته می‌شود: اگر حوادث بدون فعل خداوند و قدرت او ایجاد شود، پس این مشارکت صریح به خداوند متعال است، و از اینروست که آنان به مجوس، که فاعل شر را غیر از فاعل خیر می‌دانند، تشبیه شده‌اند، زیرا آنان به خداوند شریک دیگری قرار داده‌اند... و بنابراین ابن عباس رضی الله عنه گفته است: «ایمان به قدر نظام یکتا پرستی است» و قول قدریان شرک و تعطیل را در بر دارد، زیرا قول آنان متضمن این است که بعضی از حوادث خارج از این است که خداوند متعال فاعل آن باشد و متضمن اثبات فاعل مستقلی غیر از خداوند متعال است، و این دو شعبه از شعبه‌های کفر است، زیرا اصل هر کفر تعطیل و شرک است، و این شبیه گفته‌ی فلاسفه می‌باشد که می‌گویند: فلکها بطور

مستقل عمل می‌کند و آنهاست که ایجاد کننده‌ی حوادث روی زمین می‌باشد، لیکن شگفت آور اینست که آنان بر قدریان این قولشان را که گفته‌اند: خداوند همواره از فعلی عاطل بوده تا اینکه جهان را ایجاد کرد، انکار کرده و بد دانسته‌اند، در حالیکه خودشان می‌گویند در گذشته و حال همواره از ایجاد کردن عاطل بوده، بلکه می‌گویند از فعل عاطل بوده است، و آنان می‌گویند آنچه که به ذات خود لازم باشد مانند عقل و فلک در حقیقت فعل او نیست، زیرا که فعل معقول نیست مگر اینکه اندکی اندکی بعمل آید، و اما آنچه را که ذات لازم است از نوع صفات است مثل رنگ انسان و طولش، زیرا اینها ممتنع است که فعل انسان باشد، بر خلاف حرکاتش که فعل اوست.

و اگر فرض شود که همواره متحرک بوده است چنانچه که در مورد نفس انسان گفته می‌شود که همواره از یک حال بحال دیگری در حرکت است، و قلب از دیگری که در حالت جوشیدن باشد بیشتر در حرکت است. و فاعلی که به او فعل قائم است و اندک اندک به وقوع می‌پیوندد برخلاف لازمی که به او در ازل لازم است مفعول باشد، در عقل نمی‌گنجد که مفعول او باشد، پس واضح شد که فلاسفه برای خداوند اصلاً فعلی ثابت نمی‌کنند، و در حقیقت آنان معطله هستند. و ارسطو و پیروانش علت اول را از جهت علت مقصود بودن حرکت فلک ثابت می‌دانند، و حرکت فلک در نزد آنان مانند حرکت انسان حرکت اختیاری است و ناچار مرادی داشته باشد که آن مقصودش است، و گفته‌اند فلک بخاطر علت اول حرکت می‌کند یعنی بخاطر تشبه به آن، و نهایتاً اثبات می‌کنند که شرطی بخاطر وجود جهان باشد، و آن است که آنرا در حرکت می‌آورد مانند اینکه معشوق عاشق را در حرکت می‌آورد و مانند مردی که می‌خواهد طعامی بخورد و دست خود را بسوی آن دراز می‌کند، و آن محبوب محرک است بخاطر متحرک آنرا دوست می‌دارد، و در اینصورت برای حرکت فلک ایجاد کننده‌ی غیر خود فلک ثابت نکرده‌اند، مانند اینکه قدریان برای افعال حیوان ایجاد کننده‌ای غیر حیوان ثابت نمی‌کنند، و از اینروست که فلک در نزد آنان حیوان بزرگی است، و از اینجا روشن شد که فلاسفه در مورد همه‌ی حوادث جهان قدری‌اند و آنان اصل شر هستند. و از اینروست که آنان

حوادث را به طبائع موجود در اجسام نسبت می‌دهند چنانچه که قدریان در مورد حیوان می‌گویند، و نهایتاً آنان خداوند را شرطی در وجود جهان پنداشته‌اند و بس. و بعضی از ایشان می‌گویند: فلک واجب الوجود است، لیکن علتی ثابت کرده‌اند که مقصودی باشد و یا فاعلی، و در نتیجه‌ی تحقیق چنین ثابت می‌شود که آنچه را که آنان ثابت کرده‌اند حقیقتی ندارد، و آنان نادانترین مردمان درباره‌ی خداوند جل جلاله هستند، و آن عده فلاسفه‌ای که در یکی از دینهای آسمانی داخل شده‌اند، مانند فارابی، ابن سینا، موسی بن میمون یهودی، یحیی بن عدی نصرانی و متی، آنان با وجود ملحد بودن شان خرمند تر از ارسطو و پیروان مشائیش هستند، و بعضی از متکلمین در باطل با آنان داخل شده و از حق دور شدند- در مسائلی مانند توحید خداوند و اثبات حقیقت اسماء و صفات خداوند- جل جلاله- و از توحید تنها ربوبیت را شناخته‌اند و بس، که عبارت از اقرار به این است که خداوند خالق همه چیزهاست و پروردگار آن، و این توحیدی است که مشرکین نیز به آن اقرار دارند خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَلَيْن سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ (الزخرف: ۸۷) و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾ (یوسف: ۱۰۶)

در حالی که توحید مطلوب توحید الوهیت یعنی توحید خداوند در عبادت، که متضمن توحید ربوبیت نیز است، می‌باشد، و توحید و یکتا پرستی خداوند متعال اینست که تنها خداوند عبادت شود و جز از او از کسی دیگری ترسیده نشود، و به کسی دیگری جز او در دعا رو آورده نشود، و عبادت نهایت ذل و دوستی بنده را از برای خداوند جمع می‌کند، و یکتا پرستی متضمن اثبات صفات کمال برای خداوند و اخلاص به او است، خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ﴾ البینه / ۵، یعنی «امر کرده نشده‌اند مگر اینکه خداوند را با پیروی دین حق پرستش کنند».

اصل شرک

و اصل شرک یا تعطیل است یعنی تعطیل اسماء و صفات خداوند مانند تعطیل فرعون موسی، و آنکه با ابراهیم علیه السلام درباره‌ی پروردگارش مجادله کرد، و یا شریک قرار دادن بر خداوند در اعمال و عبادتش، که در بین مردمان بیشتر از تعطیل می‌باشد، و این مشرکین دشمنان همه‌ی پیامبران هستند و در بین دشمنان محمد و ابراهیم علیهما السلام از هر دو نوع مشرکین و معطلین بسیار هستند، لیکن تعطیل محض به ذات خداوند کمتر است، لیکن بیشتر از همه تعطیل صفات کمال خداوند هست که مستلزم تعطیل ذات خداوند می‌باشد. و بر علاوه‌ی آنانی که نزدیکتر به پیامبر ﷺ و یارانش و تابعین آنان بودند به توحید، ایمان و عقل نزدیکتر بودند، و هر کسی که از آنان دورتراند از این امور دورتراند و متاخرین متکلمین اثبات مانند رازی و آمدی و امثال آنان که کلام را با فلسفه آمیخته‌اند در تقریر توحید و اثبات صفات کمال در درجه‌ی پایینتر از ابو المعالی جوینی و امثالش قرار دارند، و ابو المعالی درجه‌ی پایین‌تر از قاضی ابوبکر بن طیب در این مورد قرار دارند، و نیز آنان در درجه پایینتر از ابوالحسن اشعری، و ابوالحسن اشعری درجه‌ی پایینتر از ابو محمد بن کلاب در این مورد قرار دارند، و آنان همه در درجه‌ی پایینتر از سلف و ائمه در این مورد قرار دارند.

و متکلمین اثبات که به قضاء و قدر اعتراف دارند، در توحید و اثبات صفات کمال به خداوند متعال، بهتر از معتزله، قدریان، و شیعه و غیر آنان هستند، زیرا که اهل اثبات به خداوند متعال کمال قدرت، کمال مشیت و کمال خلق نمودن را ثابت می‌کنند و می‌گویند که خداوند به این امور منفرد و یگانه است، آنان می‌گویند: خداوند به تنهایی آفریننده‌ی همه چیزها اعم از اعیان و اعراض است، و از اینروست که آنان از ویژه‌ترین صفات خداوند قدرت بر اختراع را دانسته‌اند، لیکن درست اینست که قدرت بر اختراع از جمله‌ی خصائص خداوند متعال است و تنها ویژه‌ترین و خاصترین صفات او تعالی نیست. لیکن قدریان، معتزله و شیعه احوال حیوان را خارج از این می‌دانند که مخلوق خداوند باشند، و حقیقت قول آنان تعطیل این حوادث از آفریدگاری هست، و نیز این

گفته ایشان اثبات شریک به خداوند در اینمورد به شمار می‌رود، و بسیاری از متأخرین قدریان می‌گویند که بندگان خالق این احوال است، لیکن گذشتگان آنان از این گفته خود داری می‌کردند.

دلیل تمنع

مؤلف کتاب در این مورد بحوث دراز منطقی را ذکر کرده است تا اینکه دلیل تمنع را ذکر کرده است که پیرامون فرموده‌ی خداوند متعال: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلَٰهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾ الانبیاء / ۲۲ می‌گوید: دلیل تمنع اینست که اگر برای جهان دو آفریننده باشد، پس اگر یکی از آنان امری را بخواهد و دیگری ضد آن را بخواهد، مانند اینکه یکی از آن دو بخواهد که آفتاب را از طلوع کاهش طلوع دهد و دیگری بخواهد آنرا از غروبگاهش طلوع دهد، پس در این صورت ممتنع است که مراد و خواسته‌ی هیچ یکی از آنان به وقوع بپیوندد زیرا که این جمع بین دو ضد است، و از این لازم می‌آید که مراد و خواسته‌ی هیچ یکی از آنان به وقوع نپیوندد و اگر چنین شود پس پروردگار نمی‌باشد، و همچنان اگر یکی از آنان بخواهد که چیزی را حرکت دهد و دیگری بخواهد که آنرا ساکن نگه دارد. و اگر گفته شود که: می‌شود اراده‌ی هر دو یکی باشد، در جواب می‌گوییم: اگر دو پروردگار فرض شود، پس یا اینکه هر یکی بطور مستقل قادر و توانا باشد، و یا هر یکی به کمک دیگر قادر و توانا باشد، اگر هر یکی جز به کمک دیگری قادر نباشد، این به ذات خود ممتنع است، و مقتضی دور در علل و فاعلها می‌باشد، زیرا این مستلزم اینست که هر یکی دیگری را قادر و توانا گردانیده باشد، و هیچ یکی فاعل نمی‌باشد مگر اینکه قادر و توانا باشد، و در صورتی که هر یکی دیگری را قادر گردانیده باشد پس او را فاعل گردانیده است، و این بدین معنی است که هر یکی دیگری را پروردگار گردانیده باشد، و این در مورد پروردگار قدیم و واجب به ذات خود ممتنع است، زیرا که بنا به این تصور هیچ یکی قادر و فاعل نمی‌باشد مگر اینکه دیگری او را فاعل و قادر بگرداند، و این بطور بدیهی ممتنع است. و دوری که (تسلسل) قبلاً ذکر شد به ذات خود ممتنع است مثل دور فاعلها و علل، و ممتنع است که هر یکی از دو چیز

علت دیگر، فاعل او و یا جزء از علت آن باشد، و اگر فرض شود که هر یکی جز به کمک دیگر فاعل و قادر نمی‌باشد از این لازم می‌آید که هر یکی علت فاعل دیگر، و علت آنچه که با آن دیگر فاعل و قادر می‌گردد، باشد، و این بطور بدیهی ممتنع است، و از اینجا ثابت می‌گردد که پروردگار باید به ذات خود قادر باشد. و اگر امکان این باشد که یکی برخلاف اراده‌ی دیگر چیزی را بخواهد در این صورت امکان اختلاف بین هر دو وجود دارد، و اگر گفته شود که نمی‌تواند آنچه را بخواهد که آن دیگر می‌خواهد، از این عجز و ناتوانی لازم می‌آید، و اگر فرض شود که هر دو بطور ابدی با هم اتفاق دارند این به ذات خود ممتنع است، و این امر می‌شود دو مخلوق باشد که مخلوق سومی آن دو را قادر بگرداند که با هم مانند دو دست همکار باشند، چون با یکجا شدن هر دو برایشان قوت ایجاد می‌شود، و این در دو حالت ممتنع می‌باشد زیرا اگر یکی قادر بر استقلال و یکه تازی باشد در فعل او همکاری آن دیگر شرط نیست و یکی از آنان می‌تواند آنچه بکند که دیگرش نمی‌خواهد و ضد آنرا می‌خواهد، و اگر قادر به یکه تازی و انفراد نباشد ممتنع است که در حال یکجا شدن نیرویی حاصل شود، و این بسبب آنست که دور (تسلسل) لازم می‌آید، زیرا که این جز با توانایی آن دیگر نمی‌تواند توانا باشد، و آن دیگر نمی‌تواند توانا باشد جز با توانایی اولین.

و اگر گفته شود: یکی از آنان قادر بر آنچه که آن دیگر در مورد آن با او موافقت دارد است پس قادر نیست مگر با موافقت آن، گفته می‌شود: نیز به آنچه که آن دیگر در مورد آن با او مخالفت دارد قادر است، که در این صورت مانع دیگر از مقدورش می‌شود پس هیچ یکی قادر نمی‌باشد. و در صورتی که هر یکی مانع و ممنوع باشد از این جمع بین نقیضین لازم می‌آید. پس از اینجا واضح می‌گردد که وجود دو خدا ممتنع است. و همچنان وقوع دو مؤثر تام مستقل که بر یک اثر یکجا شوند ممتنع است که هر یکی بگوید- بطور مثال- من به تنهایی این جامه را دوخته‌ام؛ و این برخلاف دو اشتراک کننده در یک فعل است، خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَتْ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذَا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ مِمَّا خَلَقَ وَلَعَلَّ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ المومنون آیه ۹۱، در این آیت خداوند متعال وجوب فرق

دو مفعول و وجوب غلبه‌ی یکی بر دیگر را ذکر کرده است، و اگر مفعول هر دو با هم آمیخته شود مانند دو بردارنده‌ی چوبی خواهد بود که در حالت یکجایی هر یکی به دیگری در برداشتن آن نیازمند هست، و به تقدیر اینکه اراده‌ی این یک و فعل او مقارن و همزمان با اراده و فعل آن دیگر باشد به این تقدیر هیچ کدام نمی‌تواند که فعلی بکند مگر با آن دیگر، و در اینصورت اراده‌ی او و فعلش مشروط بر اراده و فعل آن دیگر می‌شود، و بدون آن عاجز و ناتوان از اراده و فعل خواهد بود و هر یکی در حالت انفراد عاجز و ناتوان می‌باشد.

حلی گوید: «قرآن مملو است که خدا افعال بشر را که خودشان نسبت داده مانند آیات: ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^(۳۲) و آیات دیگر مانند اینها».

جواب: تمام این آیات حق است و نیز قرآن مملو است از آیاتی که دلالت دارد بر اینکه افعال ما بمشیت الهی حادث است، مانند آیه‌ی ۲۵۳ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلُوا﴾ و آیه‌ی ۱۰۷ سوره‌ی انعام که فرموده: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا﴾ و مانند اینها و جایز نیست که ما به بعضی ایمان آوریم و به بعضی ایمان نیاوریم.

و می‌گوید: دشمن گفته است که محال است یکی از مقدورات الهی بدون مرجح، ترجیح داشته باشد، و با ترجیح، فعل واجب است، پس قدرتی نیست، و دیگر اینکه لازم می‌آید انسان شریک خدا باشد، و به اضافه خدا در سوره‌ی صفات آیه‌ی ۹۶ فرموده: ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ یعنی: «و خدا شما و اعمال شما را خلق نموده است»^۱.

و اما جواب مطلب شما اگر مرجح مستند فعل خدا باشد لازم می‌شود که خدا فاعل موجب باشد نه مختار و این کفر است و اما اینکه انسان شریک خدا باشد این چگونه شرکتی است در حالیکه خدا قادر است بر مقهوریت بنده و از بین بردن او. و اما آیه:

۱- جواب: خصم و دشمن شما کفار یهود و نصاری می‌باشند که شما آنان را دوست خود گرفته اید و به همراهی کفار مغول یک میلیون و ششصد هزار نفر اهل بغداد را کشتید (و صفویه به کمک نصاری مسلمانان از اهل سنت را قتل عام کردند).

﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ جواب این است که مقصود از ﴿وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ عمل بنده نیست بلکه بتهایی است که می‌تراشیدند که هم خودشان و هم بتهایشان مخلوق خداوند، بدلیل آیه‌ی قبل از آن که (در آیه‌ی ۹۵ و ۹۶) فرموده: ﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ﴾ ﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ ﴿۹۶﴾ یعنی: آیا آنچه را می‌تراشید پرستش می‌کنید؟ و حال آنکه خدا شما و مصنوع شما را آفریده است.

رافضی می‌گوید: «اشاعره گفته‌اند که خداوند با چشم دیده می‌شود، با وجودی که خداوند از جهت و طرف مجرد است، و خداوند فرموده است (لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ) الانعام ۱۰۳، و این حقیقت را مخالفت کرده‌اند که چیزی که با چشم دیده می‌شود در مقابل و یا در حکم مقابل می‌باشد. و گفته‌اند: جایز است که در رویارویی مان کوه‌های بلند و دارای رنگهای مختلف باشد که ما آنها را دیده نمی‌توانیم و جایز است که صداهایی باشد که ما آنها شنیده نمی‌توانیم، و نیز می‌شود ارتشهایی در پیش رویمان باشد که با هم جنگ می‌کنند، و ما وجود آنها را احساس می‌کنیم لیکن شکل‌های آنها را به چشم دیده نمی‌توانیم ببینیم، و جایز است که چیز کوچکی مانند ذره را که در شرق باشد از مغرب ببینیم، و این سفسطه است.»

دیده شدن خداوند در آخرت

در جواب می‌گوییم: اینکه خداوند در آخرت با چشم دیده می‌شود قول سلف و امامان است، و این امر در احادیث متواتر ثابت شده است، و بر علاوه جمهور گویندگان دیدن خداوند می‌گویند که با چشمان در رویارویی دیده می‌شود، چنانکه این دیده شدن در عقل معروف است، پیامبر ﷺ فرموده است: «شما خداوند را در روز قیامت خواهید دید چنانچه که آفتاب را می‌بینید...»

و در لفظی آمده است: «چنانچه که آفتاب و مهتاب را در آسمان صاف می‌بینید.» و در لفظی آمده است که فرمودند: «آیا شما از دیدن آفتاب در آسمان صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می‌بینید؟ گفتند: نه خیر، فرمود: «آیا از دیدن مهتاب در آسمان

صاف که با ابری پوشیده نباشد ضرری می بینید؟» گفتند: خیر، فرمود: «شما پروردگارتان را می بینید چنان که آفتاب و مهتاب را می بینید.»

و کسانی که گفته اند: خداوند را می توان دید نه در رویارویی، آنان می گویند که خداوند در فوق عالم نیست، و چون آنان دیدن خداوند را ثابت می کنند و علو و بالایی خداوند را نفی می کنند مجبور شدند که بین این دو مسأله جمع کنند، و این قول گروهی از اشعریان است، و امامان می گویند که خداوند بالای عرش است، و معتزله فوقیت و دیدن خداوند را نفی کرده اند. و اگر گفته شود که موجودی است که می توان بسوی او اشاره کرد، و بسوی او چیزی بالا می شود، و نه از نزد او امری فرود می آید، و نه او داخل عالم است و نه خارج آن، و نه دستها بسوی او بالا می شود، این در کدام عقل می گنجد؟ این واقعا انکار کردنی است. اما قول اشعریان که گفته اند که جایز است خداوند در پیش رویمان چیزهایی از اجسام را خلق کند که قادر به دیدن آن، و اصواتی خلق کند که قادر به شنیدن آن نباشیم، و جایز است که ذره ای را ما را از دور نشان دهد، آنان نمی گویند این واقع شده است، و جایز دانستن وقوع چیزی غیر از شک در وقوع آن است.

گوید «اشاعره گفته اند در ازل که مخلوقی نبوده خدا ما را امر و نهی کرده، و گفته (یا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ) و مانند آن.»

جواب: این قول طایفه ی کلامیه است که به بزرگان سلف و اهل حدیث مربوط نیست.

گوید «اهل سنت به قیاس و رأی قائلند و در دین خدا چیزی داخل کرده اند که از دین نبوده و چهار مذهب که در زمان رسول خدا ﷺ نبوده ایجاد کرده اند. و اقوال اصحاب رسول را نادیده گرفته اند.» جواب: این ایرادها تماما بر خود شما وارد است اولاً زیدیه یکی از طوایف شیعه، قائل به قیاس است. و ابن جنید که از بزرگان شیعه است قائل به قیاس می باشد. به اضافه قول به قیاس از تقلید بهتر است، آنهم از کسانی که فقیه نیستند و مدعی فقاہت و اجتہادند.^۱

۱- زیرا علمای شیعه اکثراً می گویند قرآن فهمیده نمی شود مگر با تفاسیری که از ائمه رسیده، و حال آنکه در

کسانی که در اجتهاد و فهم قرآن و سنت در درجه‌ی مجتهدینی همچون مالک و ثوری و شافعی و احمد بن حنبل و ابی عبیده نیستند، در حالیکه این اشخاصی که ذکرشان شد از دو امام عسکری و مانند آنان عالمتر و فقیه تر می‌باشند، زیرا آنچه از مالک و شافعی و مانند ایشان از علوم رسیده از عسکریین نرسیده است.

و اما اینکه می‌گویند اهل سنت بدعتها در دین خدا داخل کردند» جوابش این است که هیچ فرقه‌ای مانند شیعه در دین خدا نوآوری نیاورده، و کم و زیاده نکرده است، و شیعه در این کار از هر فرقه‌ای بدتر بوده و آنقدر در کتاب و سنت دست بردند و تحریف کرده‌اند که اگر ذکر شود مثنوی هفتاد من کاغذ گردد. مثلاً در آیه‌ی ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾ که در سوره‌ی رحمن آمده گفته‌اند مرج البحرين علی و فاطمه و ﴿يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللَّوْزُ وَالْمَرْجَاتُ﴾ حسن و حسین می‌باشد. و در آیه‌ی (وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ)^۱ علی علیه السلام و در آیه‌ی: (وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ) می‌گویند بنی امیه، و در آیه‌ی (.. أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً) که مربوط به یهود و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۶۷ می‌گویند معنی بقره عایشه است^۲ و در

اکثر آیات، تفسیری از ائمه نرسیده و به قول ایشان باید آن آیات را کنار گذاشت و در آن آیاتی هم که مطالب تفسیری رسیده یا اینکه آن مطالب مخالف آیات است و یا آنکه ضد و نقیض است، و به ندرت اتفاق می‌افتد که مطلب درستی در اینمورد از ائمه شیعه رسیده باشد. حال علمای امامیه که اکثراً قرآن را قابل فهم نمی‌دانند و به این اقرار افتخار می‌کنند، چطور می‌توانند فقیه باشند، زیرا یکی از ادله اربعه در فقه، قرآن است که فقیه، احکام الهی را از قرآن استخراج کند و کسی که با قرار خود قرآن را نفهمید چگونه فقیه است؟! شیعه از کسانی که به درجه‌ی اجتهاد نرسیده تقلید می‌کنند

۱- که پرونده‌ی اعمال است و در آن هر عملی نوشته شده می‌گویند «احصیناه فی علی» با اینکه آیات فوق که در سوره‌ی رحمن و یس آمده در مکه نازل شده و آنجا ازدواج علی و فاطمه علیهم السلام نبوده و حسن و حسین متولد نشده بودند.

۲- و در آیه‌ی ۴۰ سوره‌ی اعراف که می‌فرماید: (حَقَّ يَلِجُ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ) می‌گویند: جمل در این آیه، مقصود جنگ جمل و شتر عایشه است.

آیهی ۶۵ سورهی زمر که فرموده: ﴿لَیْنِ اَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ﴾ می‌گویند یعنی: لئن اشرکت بین ابی بکر و عمر و صدها مانند اینها که در کتب و تفاسیر شیعه آمده است.^۱
و اما قول حلی که: «چهار مذهب ایجاد کرده و اقوال اصحاب را مهمل گذاشتند»^۲

۱- کتاب کافی کلینی که بهترین کتاب ایشان است از قول امامان خود از این قبیل تحریفات مملو است خصوصاً باب فیه نکت و تنف من التنزیل فی الولاية، و باب دیگر پس از آن، باب فیه تنف و جوامع من الروایه فی الولاية، که تا توانسته‌اند بنام تفسیر از آیهات خدا را تحریف و کم و زیاد نموده و به دلخواه خودشان تأویل نموده‌اند. مثلاً در تفسیر آیه ۱۴ سورهی آل عمران که خدا می‌فرماید: (هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ اٰیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ) کلینی روایت کرده که مقصود از (آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ) علی و ائمه شیعه است، و مقصود از (وَاٰخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ)، ابوبکر و عمر است. و در آیه ۳۳ سورهی آل عمران که فرموده: (وَعَالَ عَمْرُوْنَ عَلَی الْاَعْلَیِّیْنَ) می‌گویند آل ابی طالب و هکذا اینها مطالبی است که می‌گویند قرآن بدون این روایات قابل فهم نیست. باید گفت اینها چیزهایی است که در دین و کتب الهی نبوده و ایشان وارد نموده‌اند.

۲- در جواب گفته می‌شود: اولاً اگر اهل سنت چهار مذهب بوجود آوردند، شما پیش از صد مذهب ایجاد کردید چگونه است که شما عیب دیگران را می‌بینید ولی عیبهای خود را نمی‌بینید، شما کتاب ملل و نحل و یا لا اقل کتب علمای خودتان را مانند کتاب المقالات و الفرق نوشته سعد بن عبدالله اشعری قمی و یا کتاب فرق الشیعه نوشته‌ی نوبختی که هر دو شیعه بوده‌اند مطالعه فرمائید. مذاهب شیعه را اگر در آن کتب شمرده‌اند مانند مذاهب: اسماعیلیه، عبدیه، اسماعیلیه بهره، اسماعیلیه آقاخانیه، انباط، تبریه، بزعیه، نشریه، بیائیه، بهسیه، جارودیه، جعفریه خلص، جومدینیه، حارثیه، حریبه، حسینییه، حصینه، حمزیه، حومیسیه، خطابییه، رزامیه، راوندیه، رباحیه، زیدیه، زیدیه الاقویاء، زیدیه الضعفا- سبائییه، سرحوییه، سمسیطیه، شراه، شیعه علویه، شیعه عباسیه، صاندیه، صباحیه، عجلیه، علبائییه، غلاة غیلانییه، فطحیه، قرامطه، قطعیه، کاملیه، کربیه، کیسانیه، ناصریه، محدثه، مبارکیه، محمدیه، مختاریه، مخمسه، مرتکبه، مستعمله، مسلمیه، معمریه، مفوضه، ممتوره، منصوریه، مؤلفه، مهدیه، ناووسیه، نجدیه، نفیسیه، هاشمیه، هریرییه، یعقوبیه، شیخیه، صوفیه، بابیه، کریم خانیه، اصولیین، اخباریین و غیر ایشان که اکثر شان محرمات الهی را حلال شمردند و مدعی ربوبیت و الوهیت درباره ائمه شدند و صفات خدا را به امامان دادند و ایشان را در احکام شریک قرآن شمردند. و هر کسی مدرک بخواهد به کتبی که در فوق ذکر شد مراجعه نماید.

ثانیا: اهل سنت ائمه مذهبی خود را معصوم و عالم به غیب نمی‌داند، ولی شیعه ائمه خود را عالم به غیب و معصوم می‌داند و هر چه ایشان گفته‌اند اگر هم بر خلاف قرآن و عقل هم باشد پذیرفته و روی چشم می‌گذارند. ولی اهل سنت ائمه مذهبی خود را راوی حدیث می‌دانند و هر جا ایشان خطا رفته باشند نمی‌پذیرند.

ثالثا: شیعه ائمه‌ی خود را باب الحوائج و اربابهای متعدده شمرده و از ایشان شفا و عطا و حاجت می‌خواهند و در زیارت به ایشان می‌گویند: «حساب الخلق علیکم» و «إیابهم إلیکم» ولی اهل سنت این کفریات را برای ائمه‌ی خود جایز نمی‌دانند، مذاهب اهل سنت مردم را به کتاب خدا و سنت رسول میخوانند و برخلاف شیعه کسی را به مذهب خود دعوت نمی‌کنند.

رابعا: شیعه برای امامان خود سهم امام و برای اولاد ایشان خمس تراشیده است و هر مذهبی را که تراشیده دکانی پر درآمد کرده است. ولی اهل سنت این کارها را نکرده‌اند.

زیرا در میان عترت نبوی و بنی هاشم و زمان رسول خدا ﷺ و ابوبکر و عمر و عثمان و علی کسی که قائل به امامت ائمه اثنی عشر باشد نبوده و حتی خود ائمه اثنی عشر نمی‌دانستند مذهب اثنی عشریه بوجود خواهد آمد و اصحاب خاص ایشان نیز نمی‌دانستند که امام پس از امام زمانشان چه کسی است و مکرر از حضرت باقر و صادق و سایر ائمه می‌پرسیدند که اگر خدای نکرده شما از دنیا رفتید، امام پس از شما کیست؟! پس علامه حلی اگر این مطالب را نمی‌داند به کتاب کافی و سایر کتب خود مراجعه نماید. در زمان رسول ﷺ و پس از او تا صد سال کسی نبود که بنام مذهب خلفاء را دشنام و یا تکفیر کند و یا امامی را معصوم بداند، پس امامیه بدون شک هم مخالف رسول و هم مخالف عترت و هم مخالف اصحاب رسول می‌باشند و با اینحال به اهل سنت طعنه می‌زنند. اما مذاهب اهل سنت هیچ کدام مخالف کتاب خدا و سنت رسول و مخالف اصحاب رسول نیستند. کتب ایشان تماما به متابعت کتاب خدا و سنت رسول ﷺ دعوت کرده‌اند و مذاهب اربعه‌ی اهل سنت مطلبی را اختراع نکردند و از خود چیزی مدعی نشده‌اند بلکه سنت رسول و احادیث او را جمع کرده‌اند به اضافه اهل سنت نگفته‌اند که ائمه اربعه حجت می‌باشند و یا معصومند و نگفته‌اند که حق منحصر در ایشان است و هر چه دیگران بگویند باطل است.

ولی شیعه، امامان خود را حجت می‌داند.

و خود علی ﷺ در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۱ می‌فرماید: «تمت بنیینا محمد حجت» یعنی: با آمدن پیغمبر خدا حجت را تمام کرد؛ و شیعه می‌گوید هر کس از اهل سنت چیزی بگوید نباید قبول کرد و می‌گوید الرشید فی خلافهم. و لذا از بسیاری از حقایق محروم شده‌اند و هر چه احادیث جعلی که

و اما اینکه گوید اقوال صحابه را مهمل گذاشته اند، در جواب باید گفت خیلی تعجب است، کتب اهل سنت مملو از اقوال صحابه است، آیا ما مخالف اصحاب رسول ﷺ هستیم یا شما که تمام صحابه را مرتد می‌شمیرید. امامیه بدون شک، هم با اجماع عترت نبوی مخالفند و هم مخالف اجماع صحابه هستند.

ابن مطهر حلی^۱ گوید: «بدین سبب اهل سنت قائل به امور زشتی شده‌اند مانند مباح بودن دختری که از زنا به دنیا آمده، و سقوط حد از آنکه مادر و خواهر خود را با داشتن علم به حرام بودن آن، نکاح نموده، و سقوط حد از آنکه لواط کرده، و الحاق نسب شرقیه به مغربی که هرگاه مردی دخترش را که در مشرق است تزویج نمود به مردی که خودش و پدر دختر به مغرب بود و لحظه‌ای از او جدا نشد تا شش ماه گذشت پس آن دختر فرزندی زایید آن فرزند ملحق است به مردی که در مغرب بوده و مباح بودن آب خرما و وضوی به آن با اینکه در مست بودن با شراب شرکت دارد. و نماز در پوست سگ و سجده بر نجاست خشک شده، و غضبها را مباح دانسته‌اند و گفته‌اند اگر دزدی داخل آسیابی شد و گندمی را آسیا کرد آنرا مالک می‌شود، پس اگر مالک آمد و با او نزاع کرد آن مالک ظالم است، پس اگر قتال کردند و دزد کشته شد شهید است و اگر مالک کشته شد خونس هدر است. و حد را بر زانی واجب دانسته‌اند اگر شهود را تکذیب کرد، و حد را ساقط کرده‌اند اگر زانی ایشان را تصدیق کند، پس با اجتماع اقرار و شاهد حد را ساقط نموده اند. و خوردن گوشت سگ را مباح نموده اند، و لواط با بنده را جایز شمرده‌اند و اسباب لهو را حلال دانسته اند.»

جواب: در بین این مسائل مسأله‌ای نیست که جمهور اهل سنت برخلاف آن نباشد.

غالیان و کذابان و مجهولان بنام ائمه اثنی عشریه در اصول و فروع دین گفته و بافته و ساخته و جعل کرده‌اند را قبول دارند و اگر بر خلاف مذهبشان باشد حمل بر تقیه می‌کنند.

۱- ابن مطهر حلی همان علامه حلی مشهور بین امامیه می‌باشد که ابن تیمیه در کتابش همه جا بعنوان ابن مطهر از او یاد می‌کند.

ثانیا: گفته می‌شود شما گروه امامیه به بدعتها و احکام غیر ما انزل الله خود توجه ندارید، نماز جمعه و جماعت را ترک نموده و مساجد را ویران کرده و قبور را آباد و محل اجتماع خود نموده اید،^۱ و زیارت نامه هایی ساخته اید که تماما مخالف قرآن و سنت رسول ﷺ است چنانکه شیخ مفید که از علمای بزرگ شیعه است کتابی بنام مناسک حج و مشاهد نوشته و در آن دروغها و شرک و کفر را جمع کرده و مقابل مناسک حج کعبه، مناسک حج قبور و آداب زیارت بوجود آورده است.

و از جمله بدعتهای شیعه، تأخیر نماز مغرب، و تحریم طعام اهل کتاب، و تحریم نوعی از ماهی، و دادن تمام ارث را به دختر در صورت بودن عمو، و بعضی از ایشان روزه را به عدد می‌گیرند نه با دیدن ماه و متعه را حلال شمرده اند، و طلاق معلق به

۱- جلد های صد، صد و یک و صد و دو از کتاب بحار مجلسی هر سه جلد در آداب زیارت است و مختصر آنها را در مفاتیح الجنان، شیخ عباس قمی آورده است. چه آداب زیادی که به امامان خود نسبت داده‌اند! با اینکه در زمان == ائمه‌ی اثنی عشر، صحن و حرم و گنبد و ضریحی نبوده، ولی ایشان بی خبرند و صدها نسبت دروغ به ائمه‌ی خود داده‌اند که ایشان فرموده‌اند چون به درب صحن رسیدی چنین بگو و چون به درب حرم رسیدی چنان بگو و چون به ضریح رسیدی چنین بگو و اذن بخوان و آن امام را مانند خدا شنوا و بینا و جوابگو شمرده‌اند و از او شفاعت و قضاء حوائج و رفع گناه می‌خواهند، و او را عالم به هر صدایی می‌شمرند. و سلاطین جور هر چه توانسته‌اند آن قبور را زینت کرده و از اموال حرام و غارتی ساختمان کرده‌اند و یک طواف و یا زیارت قبر را از صدها و هزارها حج کعبه بالاتر می‌دانند که شاعر ایشان گوید:

بک طوف مرقد شاه رضا در مشهدش هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است
مجلسی در بحار می‌نویسد هر قدمی که زائر در راه زیارت بر می‌دارد مطابق یک حج است تا کسی کتب شیعه را در این موضوع نخواند باور نمی‌کند. یکی از شعرای ایشان چنین گوید:

حاجی به طواف حرم خالق سبحان زوار به گرد حرم شاه خراسان
در کعبه بین تو عیان نور علی را در طوس بود نور رضا شمس فروزان

کتابی نوشته شده بنام: «خرافات و فور در زیارات قبور» باید آنرا خواند تا به خرافات و کفریات شیعه در این مورد پی برد.

شرط را واقع و صحیح نمی‌دانند.^۱ ای رافضی قبل از یک ساعت از قیاس انکار می‌کردی پس چرا در اینجا علیه ابوحنیفه با قیاس احتجاج کرده اید و می‌گویید نبیذ مانند خمر است، ولی به حدیث: «کل مسکر خمر وکل خمر حرام» توجه و استدلال ننموده اید؟ و اما پوست سگ دباغی شده، پس یک طایفه از اهل علم به حدیث: «ایما إهاب دبغ فقد طهر» یعنی هر پوستی که دباغی شد پاکست استدلال کرده اند، و اگر از شما سؤال شود به چه دلیل آنرا حرام و نجس می‌دانید چه جواب دارید؟ و اما آنچه گفتی که غاصب و مالک نزاع می‌کنند و حق با غاصب است دروغ است، بلکه باید به حاکم مراجعه کند. اما مسئله‌ی اقرار این است که ابوحنیفه گفته هرگاه کسی اقرار کرد دیگر حکم شهادت ساقط است و اقرار هم باید چهار مرتبه باشد. اما جمهور می‌گویند اقرار حکم شهادت را تأکید می‌کند، و اما جایز دانستن لواط با غلامان دروغ است.

و کسی از اهل سنت چنین نگفته است، و گویا مقصود شما در این جا بدگویی است، و بعضی از نادانان آنرا از مانده نقل کرده‌اند و با مسأله‌ی خشوش در اشتباه افتاده اند، و امام مالک با سایر ائمه در این اختلاف ندارند که اگر کسی غلامان را حلال بداند کافر می‌شود. گوید: «وجه دوم در وجوب پیروی مذهب امامیه آن چیزی است که شیخنا الأعظم خواجه نصیر الدین محمد بن حسن الطوسی قدس الله روحه گفته، در حالیکه از او از مذاهب سؤال کردم؟ او گفت: ما بحث کرده و از حدیث رسول خدا ﷺ که فرموده:

۱- و شعائر مذهبی دارند که در اسلام نبوده مانند سینه زدن و عزا گرفتن و زنجیر کوبیدن و هنگام مصیبت واویلا گفتن و نذر برای غیر خدا کردن و برگرد قبور طواف نمودن و غیر خدا را در حوائج مانند خدا صدا زدن و سمیع و بصیر دانستن، و صدها بدعت و شرک و کفر دیگر.

اما آن مسائلی که به اهل سنت نسبت داده و تهمت زده اید ممکن است بعضی از اهل سنت گفته باشند چنانکه شیعه بدتر از آنها را دارد شیعه‌ی نصیری و خطابی و باطنیه تمام محرمات را حلال می‌دانند و غالباً شیعه‌ی ائمه‌ی را سمیع و بصیر و خدایان گرفته و به غیر خدا توجه نموده و زاری و تضرع و التجاء می‌کنند این مسائل از مسائل فروع که به اهل سنت نسبت داده اید بدتر است.

«بزودی امتم به هفتاد و سه فرقه تجزیه می‌شوند» چنین یافتیم که فرقه‌ی امامیه فرقه‌ی ناجیه است زیرا از جمیع مذاهب جدا شده‌اند.»

در جواب می‌گوییم: باید فراموش نکنی که تو آن کسی را که خداوند را موجب به ذات می‌گویی تکفیر کرده‌ای، و شیخ شما می‌گوید که خداوند موجب به ذات است، و می‌گوید که عالم قدیم است، و این را در شرح اشارات خود ذکر کرده است.

این مرد در الموت وزیر ملحدین و بی دینهای باطنیه‌ی اسماعیلیه بود و پس از آن منجم برای هلاکو خان مغول شد و به ترتیب کار او پرداخت. و هلاکو را به قتل عام بغداد تحریک کرد و خلق کثیری از مسلمانان بی گناه و دانشمندان ابرار و خلیفه را به قتل رسانید و امر او در بین مسلمانان مشهور است.

گفته شده که او در آخر عمر خود توبه نمود، و نمازهای پنجگانه را اداء می‌کرد، و تفسیر بغوی و فقه را میخواند.

و اما قول او که امامیه از جمیع مذاهب جدا شده‌اند، این هذیان است زیرا خوارج و همچنین معتزله و دیگران از جمیع مذاهب جدا شدند. اگر مقصود این باشد که امامیه اقوالی مخصوص خود را دارند این باطل است زیرا در توحید و قدر پیرو معتزله شده و جهمیان را هم موافق شده‌اند و در بین خودشان اختلافات زیادی وجود دارد.

و تعجب این است که این نویسنده‌ی رافضی دروغگوی افترا کننده نویسنده (ابن مطهر حلی) به تمام خلفای و اصحاب رسول و مهاجرین و انصار اولین و علمای تابعین و اهل دین بدبین است و خود و برادران مذهبی او به همه بد می‌گویند و افترا می‌کنند ولی به شیخ خود که با خدا و رسول محاربه نموده (و باعث قتل یک میلیون و ششصد هزار مسلمانان بغداد گردیده) او را شیخ اعظم قدس الله روحه میخواند.^۱

۱- خدای تعالی در سوره‌ی فاطر آیات ۱۳ و ۲۱۴ می‌فرماید (ذَٰلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۚ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ ﴿۱۳﴾ إِنَّ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ ۚ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ يَكْفُرُونَ بَشِرِكُمْ) و در سوره‌ی احقاف آیات ۵ و ۶ می‌فرماید: (وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّن يَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَن لَّا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ وَهُمْ عَنِ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ﴿۵﴾ وَإِذَا حُيِّرَ النَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَكَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۶﴾) یعنی: و کیست گمراه تر از

کسی که غیر خدا را میخواند، آنرا میخواند که اجابت او تا قیامت نکند و آنان از دعای و خواندن ایشان غافل و بی اطلاعند، و چون مردم در قیامت محشور شوند آنان (یعنی بزرگانی که ایشان آنان را خوانده و وسیله قرار داده‌اند) با ایشان دشمنند و به عبادت ایشان (که غیر خدا را در حوائج خوانده‌اند) کافر و منکر بوده‌اند. بهر حال صد آیهی قرآن دلالت دارد که غیر خدا را نباید خواند و حتی انبیاء پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند مثلاً حضرت عزیز(ع) که خدا او را صد سال میراند و صریح قرآن است که در طول صد سال هیچ اطلاعی از این عالم نداشت و پس از زنده شدن به حال خود و حتی از خرش که کنارش مرده بود هیچ علم و اطلاعی نداشت و حضرت عیسی علیه السلام چنانکه در آیهی ۱۱۷ سورهی مائده آمده در قیامت عرض می‌کند خدا یا من پس از رفتن از این دنیا اطلاعی به احوال مردم نداشتم و همچنین سایر انبیاء چنانکه در آیه ۱۰۹ سورهی و آیات ذکر آمده پس از مردن از این دنیا بی اطلاعند و خدا در سورهی فصلت آیهی می‌فرماید: (أَتَمَّا إِلَهُكُمْ إِلَهٌُ وَجِدُ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ) یعنی: جزء این نیست که اله شما خدای یگانه است، پس سوی خدا مستقیم روید (کسی را واسطه قرار ندهید) در مقابل این همه آیات زیاد که می‌فرماید خواندن مدعو غیبی عبادت است و از استمداد و پناه بردن = به غیر خدا و توسل به قبور و بارگاه مردگان و مانند آن نهی فرموده معذک خواجه نصیر طوسی برای اینکه مسلمین را از توحید و یکتا پرستی منحرف کند تا در حوائج غیر خدا را بخوانند و به غیر خدا نیز پناه برده و تضرع و زاری کنند آمده دعای توسلی بنام توسل به چهارده معصوم ساخته تا مردم کسانی را که از دنیا بی خبر و به عالم دیگر رفته‌اند صدا بزنند و آنان را سمیع و بصیر بدانند و بین خود و خدایی که از رگ گردن به ایشان نزدیکتر است واسطه قرار دهند؟ آری امامیه برای تداوم آلودگی و گناه وسیله‌ای ساخته و مدام غیر خدا را می‌خوانند تا همیشه بزرگانی برای ایشان وسیله و موجب بخشش گناهان باشند، یعنی ایشان انبیاء و پاکان را گویا وسیله‌ای برای استمرار گناه می‌دانند در حالی که اولاً انبیاء و اولیا هیچ اطلاعی به احوال ایشان ندارند و ثانیاً مردمی که ادعای مسلمانی دارند اصلاً پیرامون گناه نباید باشند، بلکه پاکی و فضیلت پیامبر ﷺ و آل و اصحاب پاک او باید برای ایشان سرمشق و وسیله‌ای در اصلاح و درستکاری باشد و به آن بزرگان در این صفات اقتداء نماید و همچون آنان اهل ایمان و عمل صالح و یکتا پرست باشند و از صراط مستقیم منحرف نشوند ولی متأسفانه کار ایشان بعکس شده و بجای آنکه صالحین را برای خود الگو و وسیله‌ای در اصلاح و پاکی قرار دهند و به آنان تاسی نمایند آمده‌اند آنان را برای خود وسیله‌ی گناه و انحراف ساخته و به شرک و انحطاط دچار شده‌اند.

پس او که شیخ خود را تمجید و از تمام مومنین اولین و آخرین بد گویی می‌کند مصداق و داخل آیهی ۵۱ سورهی نساء است که فرموده: ﴿وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَتُّؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ (۵۱) ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن نَّجِدَ لَهُ نَصِيرًا﴾ (۵۲) ۱.

و اما اینکه گوید: «امامیه از جمیع مذاهب جدایند»، این بهترین دلیل بر فساد مذهب اوست، زیرا به مجرد جدا شدن از مذاهب دیگر دلالتی بر صحت آن مذهب او نمی‌شود بلکه باید دلیلی داشته باشد در حالیکه بی دلیل است.

ابن مطهر گوید: «وجه سوم اینکه امامیه به حصول نجات برای خود و پیشوایان خود یقین قاطع دارند، ولی اهل سنت یقین قاطع ندارند، پس متابعت مذهب امامیه اولیٰ تر است.»

جواب: اگر اطاعت مطلقه و کور کورانه‌ی امامان برای شما موجب قطع به نجات است، برای دیگران نیز همین اطاعت موجب نجات، زیرا هر مذهبی از پیشوایان خود تقلید و اطاعت می‌کنند و به اعتقاد خود راه نجات را می‌روند. حتی، پیروان بنی امیه که اطاعت پیشوایان خود را مطلقا واجب می‌دانستند و می‌گفتند این موجب نجات است و معتقد بودند که خدا امام و زمامدار ایشان را به گناهی عذاب نمی‌کند و معتقد بودند که اطاعت آنان در هر چیزی واجب است، و در آنچه که آنها را اطاعت می‌کند گناهی بر ایشان نیست، بلکه اتباع بنی امیه دلیل و حجت خود را اولیٰ از حجت شیعه می‌دانند زیرا آنان مطیع ائمه‌ای شدند که خدا قدرت و ملک به ایشان داد، و ایشان را تایید کرد و به عقیده‌ی قدری‌ها که شیعه نیز از آنها پیروی می‌کنند خدا آنچه کرده و به هر کسی قدرت داده برای بندگان نیکوتر بوده. و معلوم است که لطف و مصحلتی که به واسطه ائمه‌ی بنی امیه از نظم مملکت و دفع کفار حاصل شد از امام منتظر شیعه حاصل نشده است، زیرا امام منتظر نه امر به معروفی و نه نهی از منکری کرده و نه کسی از پیروان خود را در امور دنیا و یا در امور دین یاری کرده است اما بنی امیه از وجود ائمه‌ی خود منافع و

بهره‌های بزرگتری بردند پس روشن شد که حجت بنی امیه از حجت شیعیان دروغین علی علیه السلام بهتر و محکم‌تر است.^۱ و حجت آنان که منسوب به شیعه عثمانند به صحت نزدیکتر است. و اگر حجت آنان باطل باشد پس حجت شما باطل تر است. و جزم آنان که از امام و سلطان موجود و زمامداران مقتدر اطاعت کرده‌اند بهتر است از جزم آنان که از نایب امام معصوم خیالی معدوم که نه قدرت دارد و نه عین و اثری از او می‌باشد اطاعت کرده‌اند. اگر آن جزم خطا باشد این جزم هم خطا و هم گمراهی است زیرا شیعه امامان موجودی که ببینند و مباشرت کنند ندارند مگر همان شیوخ و مراجعی که بنام خمس و سهم امام و سایر وجوه جعلیهی اموال ایشان را می‌خورند و ایشان را از راه خدا باز می‌دارند.^۲

۱- و لذا علی علیه السلام در خطبه‌های متعدد در نهج البلاغه که منسوب به اوست از شیعیان خود بیزاری می‌جوید و در خطبه‌ی ۲۵ پیروان معاویه را بر اصحاب خود ترجیح می‌دهد و می‌فرماید: «بادائهم الامانه إلی صاحبهم وخیانتکم وبصلاهم فی بلادهم وفسادکم» و در خطبه‌ی ۹۶ می‌فرماید: «لوددت والله أن معاویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلاً منهم» یعنی: به خدا قسم دوست میدارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند و ده نفر از شما را از من بگیرد و یکی از اصحاب خود را به من عطا کند. و ما در این مورد در پاورقی صفحه‌های قبل توضیحاتی داده‌ایم.

۲- چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۴ از حال علمای سوء خبر داده تا مسلمین بیدار باشند و گول چنین عالم نمایانی را نخورند و در بینشان چنین کسانی پیدا نشوند. عالم نمایان زهد فروش بجای زندگی از طریق کسب و کار حلال از راه گرفتن اموال مردم بعنوان وجوهات شرعیه از تزاوت نموده اعمال ناحقشان را حق جلوه می‌دهند و حتی اگر بتوانند بیش از حد نیاز و سیری نیز وجوهات مردم را گرفته آنرا بصورت اسکناس در بانکها و یا بصورت طلا و نقره جمع آوری ثروت نموده و در سایر راههای باطل نیز صرف ذخیره می‌کنند (چنانکه زمان ما طلا و نقره و اموال قیمتی زیادی را صرف مقابر و گنبد و بارگاهها می‌کنند در حالیکه مردم برای یک لقمه نان خشک محتاج می‌باشند) بهتر حال حق تعالی برای آنکه در بین مسلمین چنین علمایی یافت نشوند و به چنین درد مهلکی گرفتار نشوند در آیه‌ی مذکور خطاب به اهل ایمان می‌فرماید:

و نیز گفته می‌شود اگر جزم به حصول نجاتی که شیعه مدعی است به این اعتقاد باشد که هر کس عقاید ایشان را دارا باشد وارد بهشت می‌شود اگر چه ترک واجبات و عمل به محرمات کند پس این قول امامیه و هیچ عاقلی نیست و اگر مراد این است که «حَبَّ عَلَيَّ حَسَنَةٌ لَا يَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ» پس ترک نمازها و ارتکاب فسق و فجورها، و رسیدن به غرضها، و ریختن خونها و فسادها و خیانتها ضرری ندارد هرگاه علی را دوست بدارد پس اگر محبت صادقه مستلزم ادای واجبات و ترک محرمات باشد به همان ادای واجبات و ترک محرمات با عقاید صحیحیه برگشت می‌کند و این همان اعتقاد اهل سنت است که ایشان نیز به نجات برای هر کس که از خدا بترسد و اهل ایمان و عمل باشد و تقوی پیشه کند جازمند چنانکه قرآن فرموده است.

و اما اینکه فلان شخص معین که معلوم نیست از متقین باشد اگر دانسته شود که بحال تقوی وفات نموده معلوم می‌شود از اهل بهشت است و لذا هر کس را رسول خدا ﷺ برای او شهادت به دخول بهشت داده می‌گویند اهل نجات است و اما آن کسی را که مردم درباره‌ی او به نیکی یاد می‌کنند دو قول است پس روشن شد که امامیه و شیعه جزم مخصوصی که مخصوص به خودشان باشد و اهل سنت و جماعت دارا نباشد ندارند.

اگر امامیه بگویند ما هر شخصی را که دیده‌ایم ملتزم به واجبات و ترک محرمات است جزم داریم که اهل بهشت است بدون اینکه باطن او را معصوم بدانیم. در جواب گفته می‌شود این مربوط به مسئله‌ی امامت نیست و اگر در این مورد راهی درستی باشد راه اهل سنت است و اگر راه درستی نباشد پس درباره‌ی معرفت آن نباشد سخن گفتن درباره‌ی آن سخن گفتن بدون علم. و مختصر اینکه شیعه ادعای صحیحی ندارد مگر

(يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَعْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُفْقِدُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبِئْسَ لَهُمْ بَعْدًا إِلَيْهِمْ) یعنی: (ای مؤمنان، بسیاری از علمای و ترسایان اموال مردم را بنا حق می‌خورند و از راه خدا باز میدارند، و کسانی را که طلا و نقره ذخیره می‌کنند و آنرا در راه خدا خرج نمی‌کنند به عذابی دردناک بشارت ده.)

اینکه اهل سنت به آن ادعا سزاوارتر است، و اگر مدعای ایشان باطل باشد اهل سنت از آن باطل دور ترند، و قول به اینکه فلان مردم معین اهل بهشت است گاهی به خبر دادن معصوم می‌باشد و گاهی به شهادت مؤمنین است که شاهدان الهی در زمینند، چنانکه در خبر صحیح از رسول خدا ﷺ آمده که آن حضرت به جنازه‌ای مرور کرد و مردم بر آن ثنا می‌گفتند رسول خدا ﷺ فرمود: «وجبت وجبت.» و به جنازه‌ی دیگری عبور کرد و مردم بر او به شر شهادت میدادند، فرمود: «وجبت وجبت» اصحاب عرض کردند یا رسول الله فرمودی وجبت وجبت، چه باشد؟ فرمود: «بر آن جنازه که ثنا گفتید گفتم بهشت واجب شد، و بر آن جنازه که شر گفتید گفتم آتش واجب شد، شما شهدای الهی در زمین هستید» و حقا اهل سنت به نجات خلفاء و امامانشان یقین دارند زیرا خداوند می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾^۱ یعنی: «سابقین و نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی که در نیکوکاری پیرو آنان باشند (یعنی همچون آنان نیکو کار باشند) خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنودند و خدا برای ایشان بوستانهایی آماده نموده که از زیر آنها رودها جریان دارد در آن بوستانها همیشه جاودانند اینست کامیابی بزرگ»

اهل سنت جزم دارند که اینان اهل بهشتند، و اینان شهادت می‌دهند که عشره‌ی مبشره در بهشتند.^۱

و شهادت می‌دهند که خدای تعالی برای مجاهدین بدر فرموده: آنچه می‌خواهید عمل کنید که آمرزش من برای شماست، و علاوه بر این، چنانکه ذکر شد در سوره‌ی توبه

۱- عشر مبشره آن ده نفری هستند که روایت شده رسول خدا ﷺ به ایشان بشارت داده و آنان خلفای اربعه و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و ابو عبیده و سعید بن زید ﷺ می‌باشند. و عجب این است که ده ها آیات قرآن و ده ها حدیث رسول خدا ﷺ شهادت می‌دهند به اینکه مهاجرین و انصار اولیه اهل بهشتند اما شیعیان نمی‌پذیرند، ولی خود و بزرگان‌شان را بطور یقین اهل بهشت می‌دانند با اینکه برای آن از کلام خدا و رسول او ﷺ دلیلی ندارند.

آیهی ۱۰۰ نیز به ایشان وعده‌ی بهشت داده زیرا مهاجرین و انصار اولین کسانی که در جنگ بدر نیز حضور داشتند. بلکه اهل سنت می‌گویند کسانی که با رسول خدا ﷺ در زیر شجره‌ی حدیبیه بیعت کردند به شهادت سوره‌ی فتح و به شهادت خبر صحیح از پیامبر ﷺ داخل در آتش دوزخ نمی‌شوند، و آنان بیشتر از هزار و چهارصد نفر بودند که پیشوایان اهل سنت می‌باشند. و این شهادت از روی علم است زیرا کتاب و سنت رسول ﷺ بر آن دلالت دارد لیکن رافضه به آنچه نمی‌دانند شهادت می‌دهند، و نیز شهادت زور و دروغین می‌دهند چنانچه امام شافعی در مورد ایشان می‌گویند «قومی را ندیده‌ام که بیشتر از رافضه شهادت زور و دروغین، بدهند.» اما پیشوایان و بزرگان شیعه را که مریدانشان به نجاتشان شهادت می‌دهند، یا در هر چیزی مطاعند و اگرچه مؤمنین اوامر ایشان را نپذیرفته باشند و با ایشان نزاع کنند، و یا در آنچه خدا و رسول فرموده‌اند و در آنچه که بناء به اجتهاد می‌گویند و آنان در صورتیکه نداند که کسی از او برتر است، مطاعند.

اگر از قسم اول یعنی مطاع مطلق باشند چنین امامی اهل سنت ندارند جز رسول خدا ﷺ که در هر چیزی مطاع است، و چنانکه مجاهد و مالک بن انس و غیر ایشان گفته‌اند قول هر کسی می‌تواند مقبول و یا مردود باشد بجز رسول خدا ﷺ (یعنی قولش بطور مطلق مقبول است)، و شهادت می‌دهند که رسول خدا ﷺ بهتر از سایر بندگان است، و هر کس به امامت او اقتداء کند و امر و نهی او را بپذیرد داخل بهشت خواهد شد. و این شهادت ایشان به این مطلب تمامتر است از شهادت شیعیان برای عسکرین و امثال آنان که هر کس اطاعتشان کرد داخل بهشت خواهد شد- به گمان شیعه-^۱ و اما اگر امام مخصوصی را بگویند پس اهل سنت امر امامی را واجب العمل نمی‌دانند مگر در موردی که خدا و رسول امر کرده باشند. پس در واقع ایشان مطیع خدا و رسولند، و اینکه درباره‌ی امام مخصوصی توقف کنند و بگویند که او اهل بهشت است یا نفع ضرری برای

۱- زیرا اطاعت رسول در چند جای قرآن مورد امر خدای تعالی است ولی اطاعت امر عسکرین و مانند ایشان مدرک قرآنی ندارد.

ایشان ندارد چنانکه اگر از نواب رسول خدا ﷺ که امام باشند اطاعت کنند ضرر ندارد و لو اینکه آن نایب اهل دوزخ باشد. و اما شیعیان پس به دنبال نواب معصومی افتاده‌اند که نمی‌دانند آن معصومشان چه امر کرده (و آیا آن معصوم خیالی وجودش حقیقت دارد و یا خیر و دکانداران شیعه او را ساخته‌اند خلاصه بدون تحقیق دنبال او افتاده‌اند با اینکه دین باید از روی تحقیق باشد بخصوص اصول دین و مذهب، ولی ایشان امامت ائمه‌ی خود را اصل قرار داده از روی تقلید علمای خود).

و اما اقوال و سنت رسول معلوم و معین است، هر کس به آنها امر کند با او موافقت و اگر بر خلاف آن امر کند مخالفت نموده، و در آن سنتی که مورد اختلاف باشد، باید نواب رسول اجتهاد کنند. و این از اطاعت نایب امام نادیده که امر و نهی او معلوم نیست بهتر میباشد و از کجا معلوم که نایب او موافق و یا مخالف او امر کرده است!!

اگر امامیه ادعا کند که ما و نایب امام ما به اوامری که قبلاً از ائمه صادر شده عمل میکنیم باید به ایشان گفت است قول آن علمایی که به امر رسول خدا ﷺ و سنت او عمل می‌کنند بهتر و کاملتر و تمامتر است از عمل به قول امامانی که ندیده مدعی عصمت ایشانند و اگر از ایشان مدرک نقل صحیحی که گفته‌های خود را به علی ﷺ و یا غیر او نسبت می‌دهند بخواهی راهی به وجود آن مدرک صحیح ندارند و نیز مانند اهل سنت اسناد و علم به رجال نقل کننده ندارند.

ابن مهطّر^۱ گوید: «دلیل چهارم بر نجات شیعه این است که مذهب خود را از معصومین گرفته‌اند و علی ﷺ در شب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند با وجود شدت گرفتاری او به جنگها، و علی بن الحسین زین العابدین نیز چنین بود و محمد باقر چنان بود». و برای ایشان فضائلی شمرده که بعضی از آنها دروغ است.

۱- بدان که در بین امامیه ابن مطهر حلی به علامه حلی ملقب و مشهور است و در همه جا از او جز با این شهرت و لقب یاد نمی‌کنند ولی ابن تیمیه و سایر اهل سنت از وی با همان عنوان «ابن مطهر» یاد می‌کنند و چون ما این ترجمه را برای شیعه نوشته‌ایم لذا برای رعایت حال ایشان در صفحات قبل چنانکه گذشت یا همان نام «علامه حلی» که لقب و شهرت مورد توجه ایشان است یاد نمودیم.

در جواب گفته می‌شود شما مذهبتان را از اهل بیت رسول ﷺ نگرفته اید و شما در مذهب و دین و اعمال و افعال مخالف علی و اهل بیت او هستید زیرا علی و اهل بیت او صفات خداوند جل جلاله را ثابت می‌دانستند، و به قضاء و قدر خداوند ایمان داشتند، و خلافت و فضیلت خلفای سه گانه‌ی قبل از او را درست می‌شمردند.

و نیز امور دیگری است که در آن شما با علی ﷺ و اهل بیت مخالف هستید. و شما سند های درست و متصل هم ندارید که انسان در آن دیده و قضاوت کند، و دروغها نزد تان زیاد است.^۱

۱- ولی شما آنان را مانند خدا به کل شیء علیم و به کل شیء قدیر و علی کل شیء شهید دانسته و آنان را مانند خدا همه جا حاضر و ناظر اعمال و آنان را باب الحوائج الی الله و واسطه فیض می‌دانید و به آنان پناه می‌برید و از آنان مدد و حاجت می‌طلبید. با اینکه این عقاید مخالف قرآن و مخالف عقاید علی ﷺ که تابع قرآن است میباشد، علی ﷺ می‌گویند خدا در و دربان و باب و بواب ندارد ولی شما می‌گویید دارد. علی ﷺ می‌گوید فقط باید خدا را خواند که از رگ گردن به انسان نزدیکتر است و بین او و بندگان واسطه‌ای نیست ولی شما قبول ندارید. علی ﷺ در مکتوب ششم نهج البلاغه‌ی منسوب به او، و جاهای دیگر خلافت خلفای را قبول دارد اما شما قبول ندارید. علی ﷺ در خطبه‌ها و سایر گفته‌های خود مردم را به قرآن دعوت می‌کرد و آن را برای عموم مردم قابل فهم می‌دانست و به مردم می‌فرمود به همین قرآنی که در دستتان است چنگ بزنید ولی شما چنین نیستید علی ﷺ تابع سنت رسول ﷺ بود و فقط سنت رسول ﷺ را حجت می‌دانست و از خود سنت نداشت، ولی شما سنت رسول و دوازده نفر دیگر را نیز حجت می‌دانید، و اصلاً اطلاع صحیحی از سنت رسول ﷺ ندارید علی ﷺ به خلفاء و اصحاب رسول ﷺ و زوجات او سب و لعن نمی‌کرد، ولی شما این عمل زشت را انجام می‌دهید. علی ﷺ فضل خلفاء و اصحاب رسول را قبول داشت و پشت سر خلفاء نماز می‌خواند و برای آنان خیر خواهی میکرد و در مشورتها آنان را رهنمائی و خیر خواهی مینمود، ولی شما آنان را مرتد و کافر می‌دانید. علی ﷺ دختر خود ام کلثوم را طبق تمام تواریخ برای عمر ﷺ عقد نمود، ولی شما او را قاتل فاطمه مادر ام کلثوم می‌دانید و هزاران نسبت و افتراء می‌زنید و فضائلی که برای علی ﷺ و اولادش می‌شمردید بیشتر ضد عقل و قرآن است و سند متصلی ندارد که در اسانید آن نظر کنیم.

شما اگر مدعی تواتر نصوصتان باشید مخالفین شما تواتر بیشتری دارند و سایر قائلین به نص اگر بخواهند چنین ادعا کرده میتوانند و در آن صورت فرقی بین هر دو ادعا باقی نخواهد ماند، سپس آنها در ثبوت مذهب خویش بدو مقدمه نیاز دارند، یکی اینکه آنها اولاً دعوی عصمت برای امامان شان می‌کنند و بعداً مذهب خویش را منسوب آنان می‌نمایند. و دیگر اینکه آنها نیاز به ثبوت آن نقل از آن امامان دارند، و برای ثبوت دو مقدمه دلیلی ندارند.^(۱)

حضرت زین العابدین علی بن الحسین چنانکه در صحیفه‌ی سجادیه آمده به خدا عرض می‌کند: الحمد لله الذی أدعوه ولا أدعو غیره ولو دعوت غیره لخبیب دعائی و نیز می‌فرماید: الحمد لله الذی أغلق عنا باب الحاجة إلا إلیه. و حضرت علی علیه السلام در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه ۱۹۳ می‌فرماید: ولا أغلق عنکم دونه باب. و در صحیفه‌ی علویه در دعای روز چهاردهم به خدا عرض می‌کند: والشافع لهم لیس أحد فوقک یحول دونهم. و در دعای دیگر (چنانکه در مستدرک الوسائل جلد اول ص ۲۵۱ آمده) به خدا عرض می‌کند: یا من لیس له بواب. و از قبیل این کلمات در سخنان علی و اولاد او بسیار است.

۱- شما مدعی عصمت آنانید با اینکه مدرک نقلی ندارید شما خرافات مذهب خود را به آنان نسبت می‌دهید ولی آنان از شما بیزارند با اینکه علی علیه السلام در تمام خلافتش یک درهم خمس و سهم امام از کسی نگرفت و مدعی آن هم نشد شما چنین وجوهاتی را گرفته و از راه دین نان می‌خوردید و مذهبی برای دکان خود ایجاد کرده اید ولی علی علیه السلام دین را دکان نکرد. شما می‌گویید علی علیه السلام در شب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند، ولی خود علی علیه السلام این ادعا را نکرد و گرنه ریاکار می‌شد به اضافه علی باید به زن و اطفال خود برسد و خانه‌ی خود و مملکت خود و رعیت خود را اداره کند و به کار مردم رسیدگی کند نه اینکه شب و روز نماز بخواند، به اضافه یک شب تابستان که پنج ساعت است چگونه خواندن و هزار رکعت نماز امکان دارد، علی علیه السلام می‌فرماید مردم بدون اینکه ۷۰ سال درس بخوانند قرآن را می‌فهمند ولی شما پس از ۷۰ سال درس باز در شکید که آیا قابل فهم است یا خیر؟ بهر حال فضائل علی علیه السلام بسیار است و برای علی مناقب و فضائل صحیحی است که احتیاج به جعلیات و دروغ شما ندارد.

اصول دین علی علیه السلام ایمان به خدا و رسول بود ولی اصول دین رافضیان بیشتر از دوست به اضافه علی علیه السلام در زمان خلافت خود یک مرتبه برای وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله عزاً و برای تولد او جشن نگرفت ولی شیعیان برای هر امامی از امامان خود نصف سال را در جشن و عزاً بسر می‌برند و بدعتیایی ساخته‌اند بنام شعائر

مذهبی از قبیل روضه خوانی و سینه زنی و زنجیر کوبی و فریاد و واویلا کشیدن و مداحی و علم و کتل و دسته و داد و فریاد و رقص دسته جمعی و همه را بنام دین اضافه کرده‌اند و در حالی که تمام این اعمال بدعت و مورد نهی خدا و رسول ﷺ است حتی اینکه در کتب خود علمای شیعه از پیامبر و اهل بیت او آثاری نقل شده است که بر نهی این اعمال دلالت دارد ولی هیچ یک از علمای امامیه ایشان را نه تنها از این کارهای حرام باز نمی‌دارند بلکه خود مراسم روضه خوانی برپا و ایشان را نیز به اعمالی که ذکر شده تشویق و ترغیب می‌نمایند ما در اینجا به همین مناسبت جمله‌ای از آثار منقول در نهی از این اعمال ذکر می‌کنیم.

علی‌علیه السلام که تابع قرآن و سنت رسول ﷺ بود و از خود سنتی نداشت در نهج البلاغه منسوب به او در کلمات قصار شماره ۱۳۶ می‌فرماید: ينزل الصبر على قدر المصيبة ومن ضرب على فخذة عند المصيبة حبط أجره. یعنی: صبر به اندازه مصیبت به انسان میرسد و کسی که در مصیبت بر ران خود بکوبد اجرش تباه می‌شود.

شیخ مفید در کتاب: ارشاد ۹۷ / ۲ از حضرت امام حسین ﷺ روایت نموده که به خواهرش زینب ﷺ فرمود: يا أختي إني أقسمت عليك فأبری قسمي لا تشقي على جيبا ولا تخمشی على وجهها ولا تدعی على بالویل والنبور إذا أنا هلكت. یعنی: خواهر جان من تو را قسم دادم و تو به قسم و سوگند من وفادار باش که چون من کشته شدم گریبان بر من چاک مکن و چهره نخراش و در مرگ من واویلا و واثورا (وای بر من! خدایم مرگ دهد) مگو.

کلینی در فروع کافی ۲۲۲ / ۱ از حضرت باقر رحمه الله روایت نموده که فرمود: وأشد الجزع الصراخ بالویل والعیل ولطم الوجه والصدر وجز الشعر عن النواصي ومن أقام النواحة فقد ترك الصبر وأخذ في غير طريقة. یعنی: شدیدترین شکل بیتابی نشان دادن (در وقت مصیبت) آن است که فریاد و واویلا بلند کنند و به صورت و سینه بزنند و موی جلوی سر خود را بتراشند و کسی که نوحه خوانی بر پا دارد شکیبایی را ترک کرده و راهی جز راه صبر در پیش گرفته است.

و البته روایات در این مورد بیش از آن است که ذکر شد هر کس بخواهد و طالب باشد رجوع کند به کتاب جامع المنقول فی سنن الرسول و یا کتب معتبر دیگر.

به اضافه صد مذهب است از زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و جعفریه و ناووسیه و صوفیه و شیخیه و امثال آنها و همه مدعیند که مذهب خود را از معصوم گرفته‌اند در حالیکه گفتار هریک ضد دیگری است پس صرف ادعای اخذ از معصوم کافی نیست باید آنچه هر مذهبی دارد با کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ

برای علی علیه السلام و پسرانش مناقب بسیاری ثابت شده که این مصنف آنرا ذکر نکرده و برخلاف برای علی علیه السلام مناقب و چیزهایی به دروغ نقل کرده مانند اینکه می‌گویند سوره‌ی انسان در حق علی و اهل بیت او نازل شده در حالیکه این سوره مکی است، و در مکه علی با فاطمه ازدواج نکرده بود و اهل بیتی نداشت بلکه در مدینه با فاطمه ازدواج نمود و حضرت حسن در سال دوم هجرت متولد شد، و حسین در سال چهارم، و بر کسانی که علم به نزول سور قرآن و احوال اهل بیت دارند کذب ایشان مخفی نیست. و اما آیه‌ی تطهیر پس اراده در جمله (يُرِيدُ اللَّهُ) اراده تشریعی است، یعنی شرعا خدا اراده کرده و از خانواده‌ی رسول خواسته که ایشان خود را به رجس و پلیدی آلوده نکنند و خود را پاک و پاکیزه نگاه دارند. و این آیه اخبار به طهارت ایشان و یا اراده تکوینی جبری نیست و بر عصمت تکوینی دلالت نمی‌کند.

این آیه‌ی سوره مائده است که به تمام مؤمنین فرموده: (مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ) و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۸ می‌فرماید: (يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ). در آیه‌ی ۲۶ فرموده: (يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ) پس اراده در این آیات به معنی امر و خشنودی است نه اینکه وقوع مراد التزامی باشد و چون اراده‌ی شرعی است، پس به عمل و اختیار خود مکلفین صورت می‌گیرد. اگر چنین می‌بود پس باید همه پاک می‌شدند، زیرا خداوند پاک شدن همه را اراده‌ی شرعی دارد، و این بناء به گفته‌ی شیعه این زمان قابل توجیه است زیرا آنها در این موارد پیرو معتزله شده‌اند و می‌گویند که چیزهایی است که خداوند می‌خواهد لیکن چنان نمی‌شود. و مؤید مطلب این است که رسول خدا صلی الله علیه و آله عبا و کساء خود را چنانکه در خبر آمده بر سر علی و فاطمه و حسن و حسین کشید و در حق ایشان دعا کرد و گفت: «اللهم هؤلاء أهل بيتي فاذهب

موافق باشد چنانکه اهل سنت می‌گویند ما باید آنچه با این دو موافق است بگیریم و مخالف با کتاب و سنت را رها کنیم و لذا آنان را اهل سنت می‌نامند.

عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً» مسلم این حدیث را از روایت عایشه رضی الله عنها روایت کرده است، و اهل سنت از ام سلمه روایت کرده اند.

و اگر اراده‌ی الهی در آیه خبر بود دیگر دعاء نمی‌خواست،^۱ و این آیه دلیل است بر اینکه خدای تعالی افعال بندگان را مخلوق خود شمرده و قادر است بر دور کردن رجس، و این رد بر معتزلیان و شیعیان است.

و دلیل دیگر بر اینکه اراده به معنی امر و تشریعی در این آیه است سیاق آیه میباشد که از تکلیف و امر و نهی صحبت می‌کند چنانکه در آیه ی ۳۰ تا ۳۴ سوره‌ی احزاب می‌فرماید: ﴿يُنْسَاءُ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَحِشَةٍ مَبْنِيَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا ﴿٣٠﴾ وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُنَّ لِلَّهِ وَرَسُولِهِ وَتَعْمَلْ صَالِحًا نُؤْتِهَا أَجْرَهَا مَرَّتَيْنِ وَأَعْتَدْنَا لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا ﴿٣١﴾ يَنْسَاءُ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَحْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا ﴿٣٢﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿٣٣﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ لَطِيفًا خَبِيرًا ﴿٣٤﴾﴾ در این سیاق که صحبت از تکلیف است دلالت دارد که اراده‌ی تشریعی و اراده‌ی امر و نهی است، و اینکه زوجات رسول الله صلی الله علیه و آله از اهل بیت اوست، و سیاق آیه تنها آنان را مخاطب قرار داده است و متوجه ایشان است.

زیرا سیاق در مخاطبه‌ی ایشان است، و ضمیر مذکر «عنکم» برای تغلیب است و ضمیر مذکر در آیات مذکور دلالت بر این دارد که این آیات عام بوده و شامل دیگران غیر زوجات پیامبر صلی الله علیه و آله، مانند علی، فاطمه، و پسرانشان علیهم السلام نیز می‌شود. به طور مثال خداوند در مورد مسجد قباء می‌فرماید: ﴿لَمَسْجِدُ أُسُسٍ عَلَى التَّقْوَىٰ﴾ التوبه: ۱۰۸ درحالیکه مسجد قباء به اساس تقوی بنا شده است و نیز مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و مسجد او بهتر از مسجد قباء

۱- و اگر آنان معصوم بودند دیگر در خواست و دعا برای بر طرف شدن رجس از ایشان معنایی نداشت، و اگر عصمت و اراده الهی تکوینی بود بدون دعا حاصل می‌شد.

است، پس در این صورت آیت مبارکه در مورد مسجد قباء بوده، و به طریق اولی شامل مسجد پیامبر ﷺ نیز می‌باشد.^۱

و اصح روایات این است که مقصود از اهل بیت زوجات رسول ﷺ است. و در صحیحین وارد شده: «اللهم صل علی محمد وعلی ازواجه وذریته.»

و اما واجب بودن مودت و آیه: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ که شما می‌گویید راجع به دوستی فاطمه و حسنین و فرزندان ایشان است، بدان که: اولاً این آیه مکی است، و در مکه حسنین نبودند، حتی علی ﷺ ازدواج نکرده بود. ثانیاً در این آیه کلمه «ذی القربی» و یا «ذوی القربی»، که بمعنی خویشان و نزدیکان است، نیامده، بلکه در آیه مذکور که آیه ۲۳ سوره ی شوری میباشد، کلمه «فی القربی» آمده است. و «فی القربی» معنی «ذی القربی» یا «ذوی القربی» را ندارد. و دوستی ما با اهل بیت برای اجر نبوت نیست، زیرا رسول خدا ﷺ اجر نبوت نخواسته و همانا اجر او با خدای تعالی است که در سوره ی فرقان آیه ۵۷ فرموده ﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ یعنی: «بگو من از شما اجر نمی‌خواهم»، و این مطلب در سوره های شعراء (آیات ۱۲۷، ۱۴۵، ۱۶۴، ۱۸۰) انعام (آیه ۹۰) و هود (آیه ۵۱) مکرر شده که اجر نمی‌خواهم، اجر من با رب العالمین است.^۲

۱- زیرا رسول خدا ﷺ نیز مأمور به این طهارت است و داخل مخاطبات است مانند ضمیر «کم» در آیه ی ۷۳ سوره ی هود که خطاب به ساره زن ابراهیم است و می‌فرماید: (قَالُوا أَنْعَجِينَ مِنَ امْرَأَتِ اللَّهِ رَحِمَتِ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) زیرا حضرت ابراهیم نیز داخل خطاب می‌باشد و تغلیب مذکر بر مؤنث است و این تغلیب، رسم عرب است چنانکه وقتی در محلی عده‌ای از زنان که در بینشان مردمی‌باشد، جمع باشند، هرگاه مردی وارد آن مجلس شود، به خطاب مذکر به ایشان سلام می‌کند و می‌گوید سلام علیکم.

۲- و ممکن نیست در آیه مذکور یعنی آیه ۲۳ سوره ی شوری مقصود طلب اجر باشد، خیر هرگز چنین نیست، زیرا در قرآن ضد و نقیض وجود ندارد، قرآن کتابی است از طرف پروردگار جهان که در آن هیچ اختلافی وجود ندارد چنانکه در سوره ی نساء آیه ۸۲ می‌فرماید.

(أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْفَرَاءَانُ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا) یعنی: آیا در قرآن تدبیر نمی‌کنند و اگر از جانب غیر خدا بود البته در آن اختلاف بسیار می‌یافتند.

پس معنای آیه‌ی مذکور چنانکه شما می‌گویید نیست، بلکه معنای آیه این است که می‌فرماید من در امر رسالت اجر و مزدی از شما نمی‌خواهم جز اینکه شما در تقرب الی الله با یکدیگر دوستی کنید. چنانکه خدای تعالی در آیات زیادی از قرآن دوستی مؤمنان را به یکدیگر خواسته است. بنابراین استثنای در این آیه استثنای از جمله نیست بلکه استثنای منقطع است که فرموده من از شما مزدی نمی‌خواهم بلکه من در نزدیکی به خدا مودت را الزام می‌کنم و آن را از شما خواهانم و این معنا در آیات دیگر نیز آمده است چنانکه در سوره‌ی فرقان آیه ۵۷ می‌فرماید: (قَالُوا أَتَعْجَبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمْتُ اللَّهُ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) یعنی بگو من بر امر رسالت اجری از شما نمی‌خواهم جز اینکه هر کسی که بخواهد به جانب پروردگار خود راهی پیدا کند. و در سوره‌ی سبأ آیه ۴۸ می‌فرماید: (قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ . . .) یعنی: بگو ای محمد آن اجری که من در امر رسالت از شما می‌خواهم (یعنی دوستی در راه خدا و یا فرا گرفتن راه خدا) آن نیز برای خود شماست).

آری حق تعالی از زبان تمام انبیاء فرموده که ایشان بر امر تبلیغ اجری از مردم نمی‌خواهند و اجرشان با پروردگار است چنانکه در سوره‌ی هود از زبان پیغمبر می‌فرماید: (يَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي)

یعنی: ای قوم من من برای رسالت خود، از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم مزد من جز بر عهده‌ی آفریننده‌ی من نیست. و در جای دیگر می‌فرماید: (وَيَا قَوْمِ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ)

بنابراین معنای آیه مورد بحث چنان نیست که بعضی از شیعیان گمان کرده‌اند زیرا در این صورت در قرآن تناقض پیدا می‌شود و در چنین صورت تقدیر آیه آن می‌شود که: من از شما اجری نمی‌خواهم بلکه از شما اجر می‌خواهم! و نیز چنین می‌شود که: اجر من جز بر خدا نیست بلکه اجر من بر خدا است و غیر خداست.

شیخ مفید و بسیاری از علمای و مفسرین شیعه نیز همین معنا را پسندیده و آورده‌اند، مثلاً مرحوم طبرسی در مجمع البیان در تفسیر آیه‌ی مذکور مینویسد: لا أسئلك في تبليغ الرسالة أجراً إلا التودد والتحاب فيما يقرب إلى الله تعالى.

و اما آنچه ابن مطهر حلی^۱ گمان کرده که علی^{علیه السلام} در شب و روزی هزار رکعت نماز می کرده این صحیح نیست در حالیکه پیغمبر ما ۱۳ رکعت نماز شب بجا می آورده و بر آن نمی افزوده و قیام تمام شب مستحب نیست بلکه مکروه است. رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} به عبدالله بن عمرو بن عاص فرموده: «جسد تو بر تو حقوقی دارد»، و خود رسول^{صلی الله علیه و آله} در شب و روز تقریباً چهل رکعت میخواند، و علی^{علیه السلام} تابع قرآن و سنت و رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بود و از خود سنتی نداشت، و او به سنت رسول الله^{صلی الله علیه و آله} داناتر است، و پیروی او به هدایت رسول^{صلی الله علیه و آله} از همه بهتر است، و او با رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} مخالفت نمی کند. و بعلاوه با علم به سایر واجبات، خواندن هزار رکعت نماز ممکن نیست، زیرا بر او حقوق نفس خود از خواب، خوردن، آشامیدن، قضای حاجت، وضوء، مباشرت با خانواده و کنیزان، رسیدن به کار فرزندان و اهل و رعیت خود که نصف زمان را فرا میگیرد واجب است، و یک ساعت برای هشتاد رکعت کافی نیست مگر آنکه تنها سوره‌ی فاتحه را در آن بخواند و بدون طمأنینه انجام دهد، و علی^{علیه السلام} شأنش بالاتر است از اینکه نمازش مانند نماز منافقین، منقار زدن به زمین باشد و از اینکه ذکر خدا نکند مگر کمی، چنانکه در صحیحین است.

و اما قول شیعه که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بین خود و علی^{علیه السلام} برادری افکند یکدیگر دروغ است، زیرا رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} با احدی برادری نیفکند و مهاجرین را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد و انصار را نیز با یکدیگر برادر قرار نداد، و لکن بین مهاجرین و انصار برادری داد چنانکه بین سعد بن ربیع و عبدالرحمن بن عوف برادری قرار داد و این در صحیح آمده است.^۲

۱- چنانکه مکرر شد ابن مطهر همان علامه حلی است که بین امامیه مشهور و مورد علاقه‌ی ایشان است و این کتاب نقد بر او می باشد.

۲- آنچه از سیره‌ی صحابه معروف است آن است که در بین صحابه عثمان و علی نسبت به یکدیگر از همه نزدیکتر و صمیمی تر بودند، و برای علی در برادری چون عثمان ماندی نبود و هر دوی ایشان نیز از بنی عبد مناف بودند، پس اگر برای علی مثل و ماندی در برادری باشد همان عثمان است.

و اما قول شیعه که رسول خدا ﷺ نفس علی بود و استدلال به آیه ی ۶۱ عمران نموده که: ﴿وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ﴾ (۱۱) در جواب گفته می شود، این تفسیر خطاست، و همانا این آیه مانند آن است که در سوره ی نور آیه ی ۱۲ فرموده: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ و مانند آیه ی ۵۴ سوره ی بقره است که فرموده: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجَلَ فَتَوَبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾ و در آیه ی ۸۴ فرموده: ﴿وَلَا تَخْرُجُوا أَنفُسَكُمْ مِّن دِكْرِكُمْ﴾ یعنی: بعضی از شما بعضی دیگر را از خانه هایتان بیرون نکند.

پس مراد از نفس، برادری است که آن هم یا برادری نسبی است و یا آنکه برادری دینی می باشد. و در سوره ی آل عمران آیه ی ۱۶۴ خدای تعالی می فرماید: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾ که مؤمنین نفس رسول نیستند بلکه از جنس او و برادران اویند.

پیغمبر ﷺ به علی ﷺ فرمود: «أنت مني وأنا منك» و در حق اشعریین نیز که در جنگ به تندی حرکت می کردند و آنچه را داشتند بین خود به تساوی قسمت می کردند فرمود: «فهم مني وأنا منهم» و در حق جلیبیب^۱ نیز فرموده: «هذا مني وأنا منه» و تمام این اخبار در صحیح آمده است.^۲

و اما ازدواج علی با فاطمه که شیعه آنرا فضیلت شمرده پس فضیلتی برای علی است، و همچنین ازدواج خواهران حضرت فاطمه با عثمان، برای عثمان فضیلتی است و همچنین ازدواج پیامبر با دختران ابوبکر و عمر، برای ایشان فضیلتی است، پس تمام خلفای اربعه ﷺ با رسول خدا ﷺ دامادی دارند و از همه ی آنها خشنود بود.

۱- جلیبیب در بعضی از غزوات رسول خدا ﷺ حاضر بود سپس ناپیدا شد، رسول خدا ﷺ امر کرد او را پیدا کنند او را یافتند در میان معركة، هفت نفر از مشرکین را کشته بود و خود در میان آنان شهید شده بود پس رسول خدا ﷺ در حق او دعا کرد و فرمود: «هذا مني وأنا منه».

۲- ولی هیچ دلالتی بر امامت ندارد.

گوید: «برای علی علیه السلام معجزات بسیاری است». اگر مقصود از معجزات کرامات است چنانکه اصطلاح عوام است و به غلط کرامات را معجزه می‌گویند در جواب گفته می‌شود: آری علی علیه السلام از بسیاری از کسانی که دارای کرامت می‌باشند افضل است^۱.

گوید: «حتی قومی در حق علی علیه السلام مدعی ربوبیت او شدند و ایشان را به قتل رسانید» گوئیم، با اینکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله معجزه داشت و اعظم از علی بود کسی در حق او الحمدلله مدعی ربوبیت نشد، به اضافه مدعیان ربوبیت علی عدد کمی بودند پس آنها سوخت، اما آنان که او را کافر می‌دانستند در عوض هزاران نفر بودند از خوارج که همه مقید به اسلام و متعبد به دین بودند. و اما مدعیان ربوبیت او همه بی دین و زندیق بودند، چگونه شما قول زندیقان را دلیل بر فضل علی علیه السلام می‌دانید؟! پس باید - نعوذ بالله - قول مسلمین دلیل بر نقص او باشد!! و باید گفت که این هر دو گروه مردمان خوبی نبودند.

گوید: «پیامبر روزی دست حسین را گرفت و فرزند او ابراهیم بالای زانوی او نشسته بود، پس جبرئیل نازل شد و گفت خدا برای تو میان این دو جمع نخواهد کرد، یکی را انتخاب کن، رسول خدا گفت اگر حسین بمیرد من، علی و فاطمه هر سه گریان خواهیم شد و هرگاه ابراهیم بمیرد فقط من گریان شوم، پس فوت ابراهیم را اختیار کرد و او پس از سه روز وفات نمود».

۱- ولی باید دانست که معجزه مخصوص به انبیاء و تصدیق الهی برای نبوت ایشان است، زیرا انبیاء از طرف خدا منصوب دارند و خدا باید بر نبوت ایشان شهادت دهد و وجود معجزه شهادت الهی بر آن منصب است. اما غیر انبیاء منصبی از طرف خدا ندارند تا خدا بر آن شهادت دهد. چنانکه خدا فرموده: (قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا) و در آیه‌ی دیگر فرموده: (هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ، وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا) و فاعل معجزات خدای تعالی به دعای رسولان است، و عمل و فعل انبیاء نیست چه برسد به دیگران، پس چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فاعل معجزه نیست چگونه علی فاعل معجزه خواهد بود؟!.

در جواب گوئیم: این خبر را احدی از اهل علم روایت نکرده است و اسنادی که شناخته شود ندارد و از احادیث دروغین است، زیرا جمع بین حسین و از جمع بین حسن و حسین مهمتر نیست.^۱

سپس گوید: «پیامبر ﷺ علی بن الحسین را زین العابدین نامید». گوئیم این هیچ اصلی نداشته و نه دانشمندی آنرا روایت کرده است. آنانی که می‌گویند: «ابو جعفر محمد باقر اعلم اهل زمان خود بوده است». گوئیم: این نیز یک ادعا است، زیرا ژهری در زمان او بوده و مردم او را اعلم می‌دانستند. شیعه نقل کرده که ابو جعفر را پیامبر ﷺ باقر نامید، گوئیم این هم دروغ است، و همچنین حدیث سلام رسانیدن جابر نزد اهل حدیث از ساختگی‌ها است.^۲

سپس گوید: «جعفر بن محمد، فقه امامیه و معارف و عقاید را نشر نمود». گوئیم: این کلام شما مستلزم این است که گفته شود یا او چیزهایی را بدعت آورده که قبلاً کسی نمی‌دانست، و یا اینکه آنان که قبلاً بودند کوتاهی کردند.^۳ بلکه ایجاد مذهب آفتی بود از کذابین بر جعفر بن محمد که به او نسبت‌های دروغ و همچنین کتاب جعفر و جامه و کتاب الهفت و اختلاج الأعضاء و نجوم و غیر اینها را نسبت دادند تا آنجا که قومی گمان کرده‌اند که رسائل اخوان الصفا از آن امام گرفته شده در حالیکه آن

۱- به اضافه مگر جمع بین حسین و ابراهیم بر خدا مشکل بوده و یا روزی ایشان را نمی‌توانسته بدهد؟!
 ۲- چنانکه در احادیث صحیح آمده، حضرت باقر از دانشمندان بوده و از جابر بن عبدالله نیز احادیثی آموخته و روایت می‌نموده و همچنین با پدرش علی بن الحسین بر جابر وارد می‌شده و از جابر و انس کسب علم مینموده است.

۳- باید گفت به امام جعفر که وحی نمی‌شود تا فقهی که قبلاً نبوده بیاورد. به اضافه مذهبی بنام امامیه در آن عصر نبوده که برای ایشان فقه آورده شود بلکه مذاهب رسمی و غیر رسمی در قرن چهارم در زمان سید مرتضی به مشورت علمای و دانشمندان بغداد بوجود آمد، زیرا پس از رسول خدا ﷺ هیچکس حق آوردن مذهب نداشت. و هیچکدام از امامان مذاهب مدعی آوردن مذهب نشدند، بلکه پیروانشان این مذاهب را بنام ایشان نامگذاری نمودند.

دویست سال بعد از او، و در زمان ظهور دولت باطنیه که مالک مصر شدند بوجود آمده، و باطنی ها اظهار کردند پیروان شریعتند، و برای شریعت باطنی مخالف ظاهر آن، و باطن امر ایشان از فلاسفه بود و جماعتی آن رسائل را بر فلسفه بنا نهادند و استیلای نصاری بر شام که در قرن پنجم بود در آن ذکر شده است.^۱

و اما درباره ی موسی بن جعفر، ابو حاتم گوید: «او ثقه و از ائمه مسلمین است» و ابن سعد گوید: «روایت چندانی او را نیست» و اما کسانی که پس از موسی بن جعفر بودند پس علمی از آنان گرفته نشده و در اخبارشان نیامده و برای ایشان فتوائی نبوده است بلکه فضائل و محاسنی مانند امثال خود داشته اند.

گوید: «بشر حافی بدست موسی بن جعفر توبه کرد» گوئیم از دروغهای کسی است که از امور بی اطلاع است، زیرا موسی را هارون الرشید به عراق آورده و او را حبس نمود و خانه‌ای در عراق نداشت که بشر نزد او بیاید یا او نزد بشر برود.^۲

گوید: «علی بن موسی زاهد ترین مردم و اعلم ایشان بود».

۱- و اگر کسی کتاب اصول کافی و سایر کتب شیعه را به بیند متوجه خواهد شد چه نسبتها و چه کفریاتی به جعفر بن محمد و سایر ائمه داده‌اند، از آن جمله باب *إن الأئمة يعلمون ما كان و ما يكون*. و از آن جمله در باب *«إن الملائكة تطأ بساطهم»* که امام جعفر فرموده ملائکه می‌آیند در بساط ما و ما پره‌ای آنها را جمع میکنیم و برای اطفال متکا می‌سازیم. و ملائکه با اطفال ما بازی می‌کنند. آنقدر مطالب مخالف عقل و قرآن در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب *فضل القرآن* در کتاب کافی هست که در هیچ کتابی نیست. در باب *فضل القرآن* کلینی از حضرت صادق روایت کرده که قرآن هفده هزار آیه بوده که یازده هزار آیه آن از بین رفته و کم شده است و هزاران خرافات و کفریات دیگر مانند اینها.

۲- خطیب بغدادی نقل کرده که مردی به نزد بشر آمد و گفت من خدا را در خواب دیدم که فرمود به بشر بگو اگر روی آتش سرخ مرا سجده کنی ادای شکر من نتوانی، در آن حال بشر پای برهنه و مست بود، و در آن حال توبه کرد که دیگر به کار مستی نرود و مستی را کنار بگذارد. و در کتب رجال آورده است آری هر مطلب و روایتی باید سندش ذکر شود و چنین مطالبی صدق و کذب آن شناخته و تمیز داده نشود جز با نقل طریق و سند آن، والا به صرف ادعا هر کسی میتواند هر مطلب باطلی را نقل و ادعا کند چنانکه دعاوی باطله زیاد است.

در جواب گفته می‌شود: از مصیبت‌های بزرگ اولاد حسین این است که رافضیها خود و ادعاهای خود را به ایشان بسته و در حق ایشان غلو می‌کند و آنچه دروغ و خرافات است از ایشان نقل کرده و به دروغ خود را پیرو آنان می‌دانند. صحیح است که علی بن موسی رحمه الله شخص بزرگواری بوده، ولی ادعای اینکه او اعلم مردم بوده یک دعوای بدون دلیل است که هر کس میتواند درباره مراد و پیشوای خود چنین ادعایی بکند، در زمان علی بن موسی کسانی همچون شافع^۱ و ابی سلیمان الدرارانی و دیگران بودن، که از علی بن موسی اعلم بوده، و همچنین معروف کرخی و امثال او و کسانی زاهدتر از او در همان عصر می‌زیستند..

سپس گوید: «علمای جمهور و فقهای بسیاری از او اخذ علم و روایت کرده اند». این نیز بهتان و افترای روشن است، از علی بن موسی کسی اخذ علم نکرده مگر آحادی از مردم مانند ابوالصلت الهروی^۲.

سپس در اثناء سخن خود گوید: پیامبر ﷺ فرموده که: «فاطمه عفت خود را حفظ کرد پس خدا او و ذریه او را بر آتش دوزخ حرام نمود».

جواب: **اولا:** این نیز دروغ محض و مخالف کتاب خداست^۳.

ثانیا: زنانی که عفت خود را از حرام حفظ کرده‌اند چنان بسیارند که جز خدا کسی شمارش آنان را نمی‌داند بنابراین باید آتش بر تمام اولاد آنان حرام باشد و حال آنکه چنین چیزی نیست!^۴.

۱- و احمد بن حنبل و اسحاق بن راهویه و اشتهب بن عبدالعزيز.

۲- البته کسی که دارای معلومات پایینی از علم نیز باشد میتواند در موقعیتی قرار گیرد که کسانی از او معلومات بیاموزند.

۳- زیرا دخول در بهشت و دوری از آتش طبق قرآن در گرو عمل و ایمان است نه صرف ذریه فاطمه بودن.

۴- ذریه فاطمه هم نیکوکار دارد و هم فاجر و فاسق و هم کافر چگونه بر همه ایشان آتش حرام است!!

ثالثاً: خود شیعیان سادات ذریه‌ی فاطمه را که دارای مذهب اهل سنت می‌باشند کافر و فاسق می‌دانند. و شیعیان بودند که با زید بن علی بن الحسین دشمنی کردند.^۱
وی سپس مهدی را ذکر کرده و گوید «او محمد منتظر است».

گوییم: مورخین از آن جمله ابن جریر طبری و ابن قانع که از حفاظ حدیث و اهل علم به انساب و تواریخ و تقریباً معاصر با حضرت عسکری بوده و غیر اینان همه گفته‌اند که حسن عسکری فرزندی نداشته است، ولی امامیه به گمان خود مدعی شده‌اند که او فرزندی داشته و در حال کودکی که دو سه و یا پنج ساله بوده داخل سرداب سامراء شده است.^۲

۱- او را در دام دست دشمن رها کردند و به او افترا بستند و نسبت به جعفر بن علی الهادی چه قدر توهین نمودند و او را جعفر کذاب نامیدند (زیرا او حقیقتی را اعتراف کرد و گفت برادرم حضرت عسکری فرزندی نداشته و ندارد، اینان برای آنکه سخن او را کسی نپذیرد او را کذاب خواندند و از خدا ترسیدند).

یکی از احتیاط‌های جعفر عسکری این بود که چون برادرش حسن بن علی عسکری از دنیا رفت اهل حرم و کنیزان او را تا مدتی نگاهداری و ایشان را همچون محبس از تما با مردان ممنوع نمود تا چنانچه در بین ایشان کسی باردار باشد معلوم و ظاهر شود، و بر این کار تا مدت و زمان طبیعی که حمل در آن معلوم می‌شود مداومت نمود تا اینکه روشن شد هیچیک از محارم برادرش حامله نبوده‌اند و هیچکدام از آنها نیز ادعای حمل نکرد.

۲- شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین و مجلسی در ۱۳ بحار و حتی شیخ عباس قمی در کتاب منتهی الامال در باب فصل خصائص امام زمان گویند غیبت او از روز ولادت او بوده و او را به روح القدس سپرده‌اند که وی او را برده است. منتهی می‌گویند پس از پنج سال که از ولادت او گذشت، و حضرت عسکری وفات کرد برادرش جعفر خواست بر جنازه‌ی او نماز بخواند، یک مرتبه این طفل صغیر ظاهر شد و عموی خود را عقب زد و خود نماز خواند و بار دیگر غایب شد، حال اگر کسی از این امامیه سؤال کند مگر این طفل بشر نبوده چه کس او را شیر داد، و چه کس او را تر و خشک می‌نمود و چه کس او را سرپرستی کرد، طفل صغیری که از تصرف در اموال خود شرعاً مهجور است و باید ولی و سرپرست داشته باشد چگونه میتوان او را امام دیگران دانست؟! آیا این امام منتظر نباید به سنت جدش عمل کند و

در حالی که این طفل اگر موجود بود و وجود او معلوم بود، واجب بود به حکم خدای تعالی در حضانت و سرپرستی مادر خود و یا دیگری باشد، و کسی او را و مال او را حفظ کند پس چگونه آنکه مستحق حجر و حضانت باشد معصوم و امام امتی می باشد، به اضافه اگر فرض شود او وجود دارد نه نفعی دینی دارد و نه علمی و نه دنیایی که کسی از او میبرد و از وجود او لطف و مصلحتی حاصل نیست. اگر گفته شود بخاطر ظلم مردم پنهان شده، گفته خواهد شد در زمان پدرانش ظلم بیشتری بود ولی آنان غایب و پنهان نشدند (به اضافه الان که مملکت شیعه میلیونها جمعیت دارد و رؤسای مملکت همه مدعی نیابت او میباشند چرا ظاهر نمی شود و در یک ناحیه ای که شیعه او هستند مأوی و منزل نمی کند؟ پس مصلحتی برای وجود او نیست انتظار طولانی و دوام حسرت و آه و ناله و دعای بی محال، زیرا اینان هزار واند سالی است که برای ظهور و خروج او دعا و تضرع و گریه می کنند، ولی اجابت نمی شود زیرا دعا برای خواستن چیز مخالف شریعت اجابت نخواهد شد.

وی سپس حدیث ابن عمر رضی الله عنهما را که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده ذکر کرد که در آخر الزمان مردی از فرزندان من خروج می کند که اسم او اسم من و اسم پدرش اسم پدر من می باشد یعنی نام او محمد بن عبدالله است.

در جواب او گفته می شود: این دلیلی است به ضد شما، و اولاً نام او چنانکه این حدیث گفته محمد بن عبدالله است نه محمد بن حسن و نام امام غایب شما محمد بن

ازدواج نماید، اگر ازدواج نموده زوجه و اطفال او کجایند؟! سؤال دیگر اینکه اگر کسی بگوید چرا او غایب شد؟ جواب می دهند طبق روایات شیعه از خوف قتل غایب شد، اگر بگویی بنابراین باید تا قیامت ظاهر نشود، زیرا هر زمان خوف قتل برای او خواهد بود؟ جواب صحیحی ندارند آیا میتوان قومی که چنان طفلی را امام خود فرض کرده و به غیر از دادن سهم امام هزاران ضرر دیگر دیده اند، عاقل دانست؟!.

حسن است. به اضافه از علی روایت شده که او از ذریت حسن می‌باشد نه از ذریت حسین^۱.

و حلی می‌گوید: «آنها امامان معصومی‌اند که به نهایت کمال رسیده‌اند و مانند دیگر امامان به پادشاهی، انواع گناهان، لهو و لعب، نوشیدن شراب و فجور... آلوده نشده‌اند، و امامیه گفته‌اند پس خداوند خودش در میان ما و آنان حکم کند، و چه خوش گفته است آنکه می‌گوید:

وَتَعْلَمُ أَنَّ النَّاسَ فِي نَقْلِ أَخْبَارِ	إِذَا شِئْتَ أَنْ تَرْضَى لِنَفْسِكَ مَذْهَبًا
وَأَحْمَدُ وَالْمُرُوي عَنْ كَعْبِ أَجْبَارِ	فَدَعْ عَنْكَ قَوْلَ الشَّافِعِيِّ وَمَالِكِ
رَوَى جَدُّنَا عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ الْبَارِ	وَوَالِ أَنْاسًا قَوْلَهُمْ وَحَدِيثَهُمْ

گوییم: آنچه او ذکر نمود چندین جواب دارد:

۱- ثانیاً: این مرد که بنام محمد بن عبدالله است در اواخر دولت بنی امیه، در مدینه خروج کرد و کشته شد و اوست مهدی که به اتفاق سادات حسنی = و حسینی با او بیعت کردند، و او محمد بن عبدالله محض بن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی است، و در «ابواء» که در راه مکه است سادات حسنی و حسینی و عباسی که ابراهیم امام و سفاح و منصور دوانیقی و صالح بن علی و پدرش عبدالله محض و دو فرزندش ابراهیم و موسی با او بیعت کردند، اول کسی که با او بیعت کرد، منصور بود، پس چون سلطنت و خلافت به منصور رسید و بیعت محمد بن عبدالله محض در گردنش بود سعی کرد که از آن بیعت خلاص شود و لذا به مدینه لشکر فرستاد و با محمد بن عبدالله جنگ کرد تا او را کشت، پس آن حدیث پیامبر ﷺ که فرمود: مردی از فرزندانم بنام محمد بن عبدالله، همین مرد است که در احجار زیت مدینه کشته شد. و شما شیعیان بی جهت انتظار می‌کشید و این از بی اطلاعی شماست، آری چون امام حسن عسکری وفات کرد عده‌ای برای حفظ دکان وجوهات آمدند فرزندی برای او تراشیدند و دیدند نام او محمد بن عبدالله نیست، و قدرتی هم بر تغییر نام حسن عسکری نداشتند لذا بناچار با همان نام محمد که ساختند اکتفاء نمودند، و چون نتوانستند پدری بنام عبدالله برای او بسازند پس نص حدیث منقول از رسول ﷺ ایشان را به خذلان مبتلا ساخت و با بی حیائی به همان اسم اکتفاء نمودند.

اولاً: دعوای عصمت در حق آنان بدون دلیل جز آنچه ادعا کرده‌اند که بر خدا واجب است برای مردم امام معصومی قرار دهد تا لطف و مصلحتی باشد، است، و فساد این سخن از چند جهت بیان شد که چنین امام و معصومی که دارای لطف و مصلحت باشد یافت نشده است.

و امام منتظری که شیعه آنرا یکی از ائمه‌ی خود می‌دانند خود دلیلی بر این است که لطف و مصلحتی با این امام حاصل نشده است، و بر فرض اینکه دلیل دیگری بر بطلان این قول شان وجود نداشته باشد این دلیل خود برای بطلان قول شان کافی است. در حالیکه دلایل دیگری بر بطلان آن وجود دارد.

دوم: اینکه می‌گوید: «هر یک از این امامان به نهایت کمال رسیده‌اند». این گفتاری بدون دلیل و قولی بدون علم است. و هر کسی می‌تواند مقابل به مثل کند و بگوید فلانی به نهایت کمال رسید^۱. و هرگاه ادعا شود که این کمال در کسانی است که در دین و یا علم معروفتر و مشهورتر از عسکریین بودند سزاوارتر و نزدیکتر به قبول است^۲.

۱- در حق خاتم النبیین. چنین ادعای نشده و خود او چنین ادعایی ننموده است و از جهت علم خدا که او می‌گوید: (وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا) و در آیه دیگر خدا به او فرموده: (رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا)، پس او به نهایت علم نرسیده و بسیاری از امور را نمی‌داند چنانکه در قرآن آمده که خدا به او می‌فرماید: (قُلْ . . . وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ)، و مکرر به او خطاب شده: (وَمَا تَدْرِي) (لَا تَدْرِي) (وَمَا أَدْرَاكَ) (وَمَا يُدْرِيكَ) و خدا به او می‌فرماید: (وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ) و اما از جهت قدرت، خدا به او می‌گوید: (قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا) و در جای دیگر آمده (وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ) و اما از جهت ثروت خدا به او می‌گوید: (قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبِ)

۲- مثلاً: اگر کسی بگوید ابو علی سینای حنفی و یا امام محمد غزالی و شافعی و یا احمد بن حنبل و یا بخاری و یا امام مالک از عسکریین شما عالمتر بودند. و آنچه از ایشان رسیده، کتابها را پر کرده و صد یک آن از عسکریین شما نرسیده برآستی به حق نزدیکتر است. اینان همه دارای کتابها هستند در حالیکه عسکریین کتابی ننوشته‌اند و روایات مطالب دینی و غیر دینی که از بزرگان علمای اهل سنت رسیده آنقدر زیاد است که از هیچکدام از ائمه‌ی شیعه نرسیده است.

سوم: اگر مرادش این است که ائمه دارای قدرت و سلطنت بودند که دروغ آشکار است، زیرا همواره مغلوب بوده‌اند جز علی بن ابی طالب که او هم با دشواریهایی مواجه شده و نصف امت یا کمتر و بیشتر یا او بیعت نکردند، بلکه بسیاری با او جنگیدند، و کسانی از فضیلتی مسلمین با او همراهی نکردند، بلکه بسیاری از کسانی که به طرفداری و یا به ضد او جنگیدند از آنهایی که در جنگ به طرفداری او اشتراک کردند با فضیلت تر بود.

و اگر شیعه بگوید اینان دارای علم و دین بودند و استحقاق امامت داشتند، جواب این ادعا آن است که، این ادعا موجب نمی‌شود که اطاعتشان بر مردم واجب شود و امامان بالقوه غیر از امامان بالفعل می‌باشند، چنانکه اگر کسی لیاقت داشت امام مسجدی شود تا امام آن مسجد نشود به او امام مسجد نمی‌گویند و اگر کسی لیاقت دارد قاضی شود به صرف لیاقت او را قاضی نمی‌گویند و اگر کسی استحقاق دارد که امیر سپاهی و سرلشکر در جنگ بشود ولی تا نشده او را امیر و یا سر لشکر نمی‌گویند، و نماز صحیح نیست مگر پشت سر کسی که امام بالفعل باشد نه پشت سر کسی که سزاوار بوده و امامت نکرده و حکم و قضاوت بین مردم از کسی است که قدرت و سلطنت داشته باشد نه آنکه متولی حکم نبوده و همچنین لشکر به معیت امیری قتال می‌کنند که امارت داشته باشد نه آنکه مستحق امارت بوده است.

و در مجموع فعل مشروط بر قدرت است، و هر کسی که قدرت و سلطه بر ولایت و امارت ندارد امام گفته نمی‌شود، اگرچه سزاوار این باشد که قدرت داده شود که امام باشد، و اینکه باید قدرت داده شود با قدرت داشتن فعلی فرق دارد، و به کسی امام گفته می‌شود که دارای قدرت و سلطه باشد، و چنانچه که گذشت در بین آنها جز علی علیه السلام کس دیگری چنین نبوده است.

چهارم: از ایشان می‌پرسیم منظورتان از استحقاق چیست؟ آیا منظورتان این است که باید یکی از آنان از بین قریش امام می‌بود، و کسی دیگری چنین استحقاقی را نداشت، و یا منظورتان این است که آنان از همه کسانی که خلیفه شده‌اند سزاوارتر بودند؟ اگر

منظورتان احتمال اول باشد پس این امر مردود و ممنوع است، و اگر منظورتان احتمال دومی باشد، باید گفت که این استحقاق قدر مشترکی بین آنان و بسیاری از مردمان دیگر است، که همه این استحقاق را داشتند. پنجم: اگر می‌گویید امام کسی است که به او اقتدا شود و از او اخذ علم دین گردد، گوییم، این هم انحصاری نیست، زیرا هر کس که عالم به امر خدا باشد و از کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ مطلع باشد میتواند از او اخذ علم دین نمود، و اگر چنین امامی دارای قدرت و تمکن باشد و بتواند مردم را به اطاعت خدا و رسول وادار کند و مصداق اولوا الامر منکم باشد مانند امرای لشکری و کشوری زمان رسول خدا ﷺ که خدا اطاعتشان را در آیه ۵۹ از سوره‌ی نساء واجب کرده و فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و کلمه (مِنْكُمْ) شاهد و دلیل بر اینست که آن اولوا الامر و فرمانداران از مخاطبین و حاضرین در زمان رسول خدا ﷺ بوده اند، و پس از آن حضرت نیز هرگاه صاحبان امر مصداق (وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ) یعنی از مؤمنین و مسلمین باشند نه از بیگانه و از اجانب، در این صور تا مادامی که طبق حکم خدا و رسول حکم و عمل کنند اطاعتشان واجب است و البته چنین پیشوایان و امامانی را تمام اهل سنت قبول دارند، و این اوصاف در خلفاء نیز بوده که هم قدرت داشتند و هم علم به قرآن و سنت، و در علم و عدل و سیاست کامل بودند، و اگر چه بعضی از ایشان از بعض دیگر کاملتر بودند که ابوبکر و عمر از عثمان و علی ﷺ کاملتر بودند، و اینان از زمامداران بعدی کامل تر بودند، و پس از ایشان زمامداران به کمال نرسیدند مگر عمر بن عبدالعزیز.

به هر حال گاهی مردی در علم و دین کامل تر است از آن کسی که سلطنت دارد و گاهی بر عکس است، یعنی آنکه سلطنت داشته عالم تر و متدین تر از آنکه سلطنت نداشته بوده است. حال اگر بگوییم ائمه‌ی شیعه فقط در علم و دین کامل تر از سلاطین بودند، پس این اوصاف منحصر به ایشان نیست، زیرا بسیاری از کسانی که سلطنت نداشتند ولی در علم و دین از کسی که سلطنت داشته کاملتر بودند. و علم و دین که از ایشان رسیده به مراتب بیشتر از ائمه‌ی شیعه بوده است، و اگر همه ایشان چه ائمه‌ی شیعه و چه

ائمه‌ی اهل سنت در علم و دین امام باشند و از ایشان اخذ علم شود در این مطلب اختلافی نیست زیرا هر کسی بتواند مردم را هدایت به کتاب خدا و سنت رسول کند، امام باشد، چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی سجده آیه‌ی ۲۴ فرموده: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۲۴ ابراهیم فرموده: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ در حالیکه ابراهیم دارای شمشیر و قدرت نبوده و خدا او را صاحب قدرتی که با مردم بجنگد قرار نداد بلکه او را امام هدایت قرار داده چه اطاعت او بکنند و چه عصیان او، و اهل سنت اقرار دارند به لیاقت امامت هر کسی که بتواند مردم را هدایت کند چه صاحب قدرت باشد و چه نباشد مانند ابوبکر و عمر و علی و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ و ابی الدرداء و امثال ایشان از سابقین و مهاجرین و انصار و مانند سعید بن مسیب و سلیمان بن یسار و عبیدالله بن عبدالله و عروه بن الزبیر و قاسم بن محمد و ابی بکر بن عبدالرحمن و خارجه بن زید و علی الحسین که اینان فقهای مدینه بودند و مانند علقمه و اسود بن زید و اسامه و محمد بن سیرین و حسن بصری و مثل سالم بن عبدالله بن عمر و مثل هشام بن عروه و عبدالرحمن بن قاسم و زهری و یحیی بن سعید انصاری و ابی الزناد و مثل مالک و اوزاعی و لیث بن سعد و ابوحنیفه و شافعی و احمد و اسحاق بن ابراهیم و غیر ایشان (و برای مردم پس از زمان خود نیز امام هدایتند به شرطی که راویان بعدی از ایشان اهل صدق باشند)، و لیکن آنچه از بعضی از ایشان از حدیث و فقه نقل شده بیشتر است و از بعضی کمتر و بعضی بخاطر کثرت علم و قوی بودن دلایلشان شهرتشان بیشتر است، و گر نه اهل سنت نمی‌گویند یحیی بن سعید و هشام بن عروه و ابو زناد به پیروی سزاوارتر از جعفر بن محمد می‌باشد، و نمی‌گویند که زهری و یحیی بن ابی کثیر و حماد بن ابی سلمه از ابو جعفر باقر اولی به اتباع هستند و نمی‌گویند که قاسم بن محمد و عروه بن زبیر و سالم بن عبدالله از علی بن الحسین سزاوارتر به اتباعند، بلکه هر یک از اینها ثقه هستند در آنچه از ایشان نقل شده و واقعا ایشان گفته باشند، منتهی از بعضی از ایشان زیادتیر نقل شده و مردم بیشتر از او استفاده کرده‌اند و هرگاه از ایشان حدیثی و فقهی و چیزی از کتاب و

سنت نقل شود که معارض با دیگری و نقل او باشد طبق فرمان خدا باید به کتاب خدا و سنت رسول عرضه گردد و این حکم خدا بین ایشان است و مسلمین عهد رسول خدا و خلفای راشدین بر همین روال بودند.

ششم: قول او که «ائمه‌ی ما مرتکب معاصی و لهو و باطلی که امامان صاحب ملک و سلطنت شده‌اند نشدند»، کلام باطلی است، زیرا اگر مقصود این است که اهل سنت می‌گویند آنان آنچه از معصیت می‌کردند باید مورد اقتداء گردند، این دروغی روشن است، زیرا علمای معروف اهل سنت به اینکه در معاصی اقتدا به احدی جایز نیست اتفاق دارند، و نباید کسی را در عصیان امام گرفت، و اگر مقصود این است که اهل سنت در اطاعت خدا و امر به معروف و نهی از منکر از آنان یاری می‌جستند و معاون آنان در طاعت خدا بودند، پس گفته می‌شود این چه مانعی دارد؟ و اگر کار بدی است پس رافضه از همه بیشتر این کار را می‌کنند، زیرا شما از سلاطین کفار و فجار یاری می‌جوئید و آنان را معاونت می‌کنید و در حوائج خود از آنان کمک می‌خواهید، بسیاری از کتب شما برائت استهلال و افتتاح آن با مدح و ستایش سلاطین است و با تعریفهای نابجا از ایشان شروع گردیده است، و این امری محسوس است، بررسی تاریخ نشان می‌دهد که علمای زیادی از شیعه در دربار سلاطین السلطان بوده اند، همین صاحب کتاب منهاج الندامه یعنی حلی و امثال او مگر نبودند که از سلاطین مغول و کفار و فساقی مانند هلاکو خان مغول و سلطان خدا بنده مغول و دیگران یاری جستند؟! خاری را در پای دیگران می‌بینید ولی چوب را در چشم خود نمی‌بینید.^۱

۱- خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکو خان بوده که به مدد او در بغداد قتل عام نمود، و سلاطین صفویه در بارشان از علمای شیعه مملو بود، و اینان از سلاطین مسیحی اسلحه می‌گرفتند و بیاری و رهنمایی سلاطین انگلستان مسلمانان را ضعیف کردند و سلاطین نصاری را بر ممالک اسلامی تسلط دادند. شاه عباس هرات رفته و مسلمین هرات را به مقدار چهل هزار نفر شهید کرد و بعد شهر هرات را غارت کرده و آنچه از سیم و زر در آنجا بود غارت نمود، و همراه خود به مشهد خراسان آورده، پس از ورود علمای شیعه به دیدن او آمدند و او گفت این طلاها و نقره های غارتی را چه کنم؟! یکی از آن علمای شیعه

هفتم: این ائمه شیعه که مدعی عصمت ایشان شده اید، با اینکه قدرت و سلطنتی نداشتند که مقاصد امامت را از حفظ رعایا و نظم امور انجام دهند و اقتدا به ایشان برای نشر طاعت خدا مفید نبود، و جماعت و جمعه و جهادی نداشتند و حدودی به دست ایشان اجرا نمی‌شد و فصل خصومتی و اختصاصی و احقاق حقی به دست ایشان نمی‌گردید، و امنیت راهها بوجود ایشان نبود، زیرا قدرتی نداشتند و اعوان و انصاری بر ایشان نبود آیا آن کسی که این امور را از امام عاجز طلب کند عاقل است؟!.

هشتم: ادعای اینکه جمیع خلفای، مشغولین به لهو و لعب و شرابخوار بودند دروغ روشن و افتراء بر ایشان است، و حکایاتی که در این مورد نقل شده است حاوی دروغها است. و بسیاری از آنان دارای عدل و زهد بودند مانند عمر بن عبدالعزیز و مهتدی بالله عباسی که تاریخ مشتمل بر فضائل ایشان است. و بیشتر خلفای بنی امیه و بنی عباس منکرات را آشکار نمی‌کردند، و اگر یکی از ایشان مرتکب گناهی می‌شد گاهی توبه می‌کرد و گاهی حسناتی داشت که ماحی سیئات او بود، و گاهی مبتلا به مصیباتی می‌شد که کفاره‌ی ایشان می‌گردید^۱.

نگفت غارت مسلمین حرام است و نمی‌توان با آن اموال کاری کرد؟! بلکه به او سفارش کردند که همان سیم و زرهای غارتی را مصرف کند و برای امام رضا گنبد طلا و ایوان طلا و گلدسته طلا و ضریح نقره بسازد؟! آیا این علما از این عمل تقرب به خدا را می‌جستند؟! آیا عبادت در زیر چنین گنبد و چنان حرمی غصبی صحیح است؟! علمای شیعه چقدر از سلاطین تمجید و تعریف نمودند شیخ بهائی در علاقه خود به شاه عباس و مدح او می‌گوید:

هرزمان که شاه گوید شیخنا شیخنا مدهوش گردد زین ندا

میتوان گفت علمای شیعه چنان غرق ریاستند که از این چیزها خبر ندارند و یا چنان جاهلند که تاریخ سلاطین خود را نمی‌دانند! آیا سلاطین شیعه که به بلاد اهل سنت حمله می‌کردند و همه را قتل و غارت مینمودند و این کار را جایز و بلکه واجب می‌دانستند جز با اشاره و مشورت علمایشان بود! آیا به چه دلیل خون اهل سنت حلال است?!

۱- آری ایشان با اینکه در اوج قدرت و سلطنت بودند مع ذلک دیانت و زهد را مراعات مینمودند.

نهم: امامی که بتواند امر مردم را نظم دهد و مصالح مسلمین را حفظ نماید و راهها را امن کند و حق مظلوم را از ظالم بگیرد و با دشمن اسلام جهاد کند و اگر چه معصوم نباشد بهتر از امام معدوم و موهومی است که حقیقتی ندارد و شیعیان در حق او ادعای عصمت می‌کنند ولی او ناپیدا است، و آنکه برای شیعیان سلطنت می‌کند امام و یا پیشوای ظالم و بلکه کافر است که اصلاً به شعائر دینی کاری ندارد و در جمعه و جماعتی حاضر نمی‌شود. و بلکه بدعت‌هایی را بنام شعائر مذهبی انجام می‌دهد.

پس پیشوایان و ائمه اهل سنت اگر چه فرض شود دارای ظلم و گناهی باشند لااقل به شعائر اسلامی اهمیت می‌دهند و این بهتر از امام غایب و معدوم است.^۱

مرتکب شدند که فرعونها و شدادها مرتکب نشدند آیا تاریخ زید النار فرزند موسی بن جعفر را نخوانده که چگونه مردم را میان آتش می‌افکند و خانه‌های مردم را آتش میزد. آیا تاریخ داعی کبیر حسن بن زید را ندیده که هزاران نفر را در میان مسجد بدون تقصیر به قتل رسانید، آیا امروزه افعال خمینی که اطرافیانش در حضور او، وی را روح خدا و خدا گونه و پیغمبر گونه می‌خوانند و او ساکت بود و بلکه خوشش می‌آمد. و هر کس موافق افعال او نبود بنام محارب با خدا و رسول و یا بنام منافق و یا تهمت دیگر همه را به قتل می‌رساند حتی دختران جوان بی گناه را به زندانها می‌کشاند و هر که را می‌خواست می‌کشت و با اینحال خود را نایب بر حق امام و یا خود را امام می‌دانست، بسیار تعجب است که دانشمندان شیعه از خلفاء و سلاطین گذشته بد می‌گویند ولی تیر را در چشم خود نمی‌بینند! امید است بیدار شوند و حقیقت را دریابند.

۱- امامی که هیچ نفع و مصلحتی از او حاصل نشده، نه با دشمن جنگ کرده، نه ظلمی به وسیله او دفع، و نه فسق و فجوری کم شده، نه خطایی نموده، نه کشف علمی و اختراعی کرده، و نه نظریه و مطلبی را شناسانده، و نه شهر یا دهی به او آباد و نه طرق و راهی بوسیله او احداث شده است، شیعیان در حق او ادعای عصمت می‌کنند، ولی معلوم نیست ایشان امام ناپیدایی که از طفولیت او را ندیده و اثری از او نیاخته از کجا عصمت او را فهمیده‌اند؟! آری از امام ایشان هیچ حل و عقدی و کار مثبتی دیده نشده، و لطفی به کسی نرسیده جزء اینکه بنام او از مردم سهم امام گرفته و یا در ماه شعبان بنام او پولها صرف چراغانی و جشن شده و یا در بعضی اماکن مانند چاه سامراء و چاه جمکران پولها هدر رفته است!!

اما بقیه‌ی امامانی که در گذشته موجود بودند اهل سنت آنان را نیز پیشوایان خود قرار می‌دهند چنانچه سایر ائمه را پیروی می‌کنند، پس آنان و امثال آنان امامانی بوده‌اند که هر کسی که به آنان و سایر ائمه‌ی مسلمین اقتداء کند بهتر است از کسانی که تنها از آنها پیروی می‌کنند، زیرا که علم روایت و فهم است، و هرچند علماء به آن بیشتر شوند، و در مورد آن اتفاق نظر داشته باشند بهتر و قویتر، و سزاوارتر به پیروی است پس در نزد شیعه خیری نیست مگر اینکه اهل سنت در آن خیر با آنها اشتراک دارند لیکن اهل سنت خیرهایی مخصوص به خود دارند که شیعه در آن با آنان اشتراک ندارند.

دهم: آنچه این رافضی ادعا کرده، هر یک از اهل سنت میتوانند به سخن قویتر با او معارضه کنند، مثلاً او می‌گوید ما اقتداء کرده‌ایم و یا مسائل خود را از علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد گرفته‌ایم. در جواب او گفته می‌شود ما هم از آنان و هم از سایر علمای دیگر مانند سعید بن مسیب و علقمه و اسود و زید بن علی بن الحسین و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و محمد بن سیرین و مطرف بن شخیر و مکحول و قاسم بن محمد و عروه بن زبیر و سالم بن عبدالله و زهری و علی بن الحسین و از سایر علمای تابعین در آنچه که میتوان از آنان پیروی کرد پیروی کرده‌ایم، و علی بن الحسین و پسر او جعفر و دیگران به اعتبار اینکه عالم براند. پیشوایان اهل سنت نیز به شمار می‌روند، و شیعه از هیچ امام دارای علم و زهد پیروی نکرده‌اند مگر اینکه اهل سنت نیز از آن پیروی کرده است. و بر علاوه اهل سنت به امامان دیگری نیز اقتداء کرده‌اند که مانند آنها در علم و دین هستند و اگر در بین امامان اهل سنت کسی باشد که گناهای را مرتکب شده باشند، شیعه نیز بر مردمانی اقتداء کرده‌اند که به مراتب بدتر از آنان هستند، پس اهل سنت به هر دو صورت از شیعه بهتر است.^۱

یازدهم: قول او که می‌گوید امامیه گویند: (يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ) در جواب او گفته می‌شود: خدا بین شما و ایشان به واسطه‌ی ظهور دلایل و حجت‌های روشن و

۱- و طبق دستور رسول خدا ﷺ هر کجا حکمت و علم یافت شود باید گرفت رسول خدا ﷺ فرمود: «الحكمة

ضالة المؤمن أني وجدها فهو أحق بها».

هم به ظهور قدرت و بیان و هم بدست و زبان حکم کرده است. و شما همواره مغلوب و منکوب و هر وقت قدرتی پیدا کرده اید جز ظلم و ستم و حقه و تقیه چیزی نداشته اید، ولی خدا اهل حق یعنی اهل سنت را بر شما و سایر گمراهان غلبه داده چنانکه در سوره ی توبه آیه ۳۳ و سوره ی صف آیه ۹ و سوره ی فتح آیه ۲۸ فرموده:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ و دین خدا و دین محمد ﷺ در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ ظهور و غلبه پیدا کرد چنان ظهور و غلبه ای که برای هیچ دینی حاصل نشد و علی ﷺ با اینکه از خلفای راشدین و از سابقین است و بسیار مورد احترام و محبت ما است، ولی معذک در خلافت او دین نصرتی نیافت^۱ و دشمنان دین از نصاری و مجوس و غیره در مشرق و مغرب اسلام قوی شدند^۲. و اما بعد از علی ﷺ تنها اهل سنت اهل دین و علم و صاحبان دست بالا و شمشیر بوده اند، و خداوند بدست آنها اسلام را نصرت داد؛ اما رافضیها با دشمنان اسلام همکاری نمودند و یا اینکه بی طرف باقی مانده اند.

اینها در دنیا است؛ و شکی نیست که در آخرت خدا بین مسلمین و مجاهدین و مهاجرین اولین و بین کسانی که به ایشان بدگویی می کنند و ایشان را مرتد میخوانند حکم خواهد کرد، چنانکه بین مسلمین و کفار معاندین حکم خواهد نمود.

دوازدهم: شما که هی آه می کشید و روضه خوانی میکنید چه کسانی را بدگویی و نفرین می کنید؟ اگر بگویید به آنکه به علی ظلم کرده مانند ابوبکر و عمر به خیال شما. پس به شما گفته می شود مخاصمه بین علی و خلفاء به شما چه مربوط است! مگر شما

۱- بلکه گرفتار شیعیان اهل کوفه شد و همواره از شیعیان خود بیزار و ایشان مذمت را میکرد و بکرات ناراضیتی خود را از ایشان اعلام نمود.

۲- و شیعیان همواره به دشمنان اسلام کمک دادند چنانکه زمان خواجه نصیر طوسی و یاری او به مغول و سلاطین و علمای صفویه و یاری ایشان به مسیحیان از خورشید ظاهر تر است.

وکلای مدافع از طرف علی هستند^۱ و به ما و شما چیزی دیگری تعلق نمیگیرد مگر اینکه حق را بیان کنیم و با اهل حق دوستی کنیم و ما با دلایل روشن بیان میداریم که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از همه افراد امت عادلتر و از همه دورتر از ظلم بوده اند، و علی رضی الله عنه هیچ وقت در زمان آنان نگفته بود که خلیفه است و توضیحات بیشتری در مورد خواهد آمد.

و اگر می‌گویید ما از سلاطین تظلم میکنیم که ریاست را به ایشان واگذار نکردند؟ این سخن فرع بر آن است که آن دوازده امام ریاست طلب باشند و یا خود را معصوم و لازم‌الریاست بدانند، و حال آنکه چنین نبوده و این تهمتی بزرگ به ایشان است. ایشان از دنیا و ریاست آن بیزارند^۲

بهر حال چه راستی آنان طالب ریاست بودند یا نبودند خداوند در بین شان حکم می‌کند اگر خصومتی داشته باشند حق تعالی در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۴۶ می‌فرماید: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عَلِيمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ

۱- تعجب است از مذهب شیعه، خود شیعیان کوفه امام حسین را دعوت کردند و او را به کشتن دادند و بلکه همان دعوت کنندگان جمع کشتند و او را شهید نمودند حال پس از هزار سال عزا گرفته و بنام او هزاران بدعت ساخته و به اسم عزاداری به اهل سنت سب و لعن و فحش می‌دهند و هم چنین هریک از ائمه خود را تا زنده بود یک عده دنیا طلب اموال او را می‌گرفتند و می‌خوردند و مذهبها را بنام او ایجاد میکردند و پس از فوت او همه ساله عزا برپا کرده و از مردم بنام عزا و یا جشن پولها میگیرند و خرجها می‌کنند و هر کس پول نهدد و یا کارهای بدعتی ایشان را امضاء نکند به او بدگویی کرده و به او تهمتها زده و او را دشمن خدا و رسول و امام خوانده و اذیت و آزار می‌کنند. الآن ماه شعبان است یک عده را فرستاده‌اند درب خانه‌ی مترجم و سایر همسایگان و اهل جلسه که پول بدهید می‌خواهیم برای تولد امام زمان چراغان و جشن و شادی برپا کنیم. و اکثرا از ترس تهمت و اذیت ایشان پول داده و یا چراغانی کرده‌اند تا نانشان آجر نشود.

۲- شما خطبه‌های علی را در نهج البلاغه‌ی منسوب به او ندیده اید که آن حضرت مکرر از ریاست دنیا بیزاری می‌جوید و بدگویی مینماید؟! و قسم می‌خورد که از خلافت بیزار و در آن رغبتی و میلی و توجهی ندارد.

يَخْلُقُونَ ﴿﴾. یعنی: «بگو ای خدای ایجاد کننده آسمانها و زمین ای دانای غیب و آشکار، تو در میان بندگان دربارهی آنچه در آن اختلاف می کرده اند داوری میکنی».

و اگر تظلم و نفرین شما راجع به ملوکی است که بین آنان و بین ائمه‌ی شما در مال و یا بر سر ریاست نزاعی بوده که خدا بین ایشان جمع خواهد کرد و بین تمام متخاصمین حکم مینماید. ولی شما بدانید بین شیعیان آنقدر خصومت هست و آنقدر خودشان با یکدیگر دشمنی و خصومت کرده که یکدیگر را بیشتر از سایر طوایف اهل سنت آزار داده اند شما تاریخ را ملاحظه کنید که بین بنی هاشم جنگهایی رخ داده است، و نیز بین اولاد حسن و اولاد حسنی جنگهایی - چنانکه در این زمان رخ میدهد- بوده است، و در این اواخر جنگهای بین بعضی از بنی هاشم و دیگران افتاده که بیشتر از جنگهای بین بنی امیه و بنی هاشم بوده است، البته ما نمی‌گوییم که نسب بنی امیه از نسب بنی هاشم شریفتر بوده است، بلکه نسب بنی هاشم شریفتر است، لیکن از اینرو جنگها در آن زمان کم بود که آنها در بهترین قرن قرار داشتند، چنانچه که پیامبر ﷺ فرموده اند: «بهترین قرنهای من، و بعد از آن قرن بعدی من و بعد از آن قرن بعدی آن» پس خیر در آن قرنهای بیشتر و شر کمتر بوده است!.

۱- تاریخ را ملاحظه کنید ببینید چه جریاناتی در تاریخ در اینمورد روی داده، سادات بنی فاطمه در مصر و بنی الحسن در طبرستان و مازندران و گیلان و بین خود سادات صفویه و سادات دیگر و شیعیان دیگر چه حوادثی واقع شده است، و بالاخره همدیگر را کوبیده‌اند، ائمه و سادات یمن همواره با هم جنگ و خصومت داشته‌اند.

آری اگر تواریخ را بررسی و مطالعه کنید آنوقت سنن رسول خدا ﷺ و بلندی آنرا بهتر و کاملتر درک خواهید نمود که می‌فرماید: «خیر القرون قرنی» یعنی بهترین قرنهای و زمانها قرن و زمان من است. که در دورهی حکومت رسول خدا ﷺ و خلفای ثلاثه بین بنی هاشم نزاعی نبود و همه با هم در صلح و صفا و در دولت عدالت و رحمت زندگی می‌کردند و تمام شرور در زمانهای بعد که اختلافات بین سادات حسنی و حسینی و عباسی بوجود آمده ایجاد گردیده است.

و اگر ایشان از اهل علم و دین تظلم می‌کنند، آنان که به کسی ظلم نکردند، و لیکن آنچه بر ایشان واجب بوده از علم و عمل انحام داده‌اند علمای اهل سنت به دلایل کاشفه با حق و مدرکی از کتاب الهی و سنت رسول الله ﷺ حقایق را در کتب خود ذکر نموده اند، نه ده کسی لعن و طعن کرده‌اند و نه انحصار طلبی را گزیده‌اند پس صحیح نیست که علمایی مانند مالک بن انس و اوزاعی و ثوری و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل و اسحاق و امثال آنان را با هشام بن سالم و ابن حکم و مانندشان برابر نمود.

و اگر کسی چنین کند ظالمترین ظالمان خواهد بود، و همچنان اگر کسی نغمی و کراجکی قدری و امثال آنان را با ابوعلی، ابوهاشم، قاضی عبدالجبار و ابو حسین بصری برابر کند ظالم هست، در حالیکه آنان شیوخ معتزله هستند، چه رسد به اینکه آنان را- یعنی نغمی و کراجکی و امثال آنان را- با امثال محمد بن هیشم، قاضی ابوبکر بن طیب و امثال آنان از متکلمین اهل ایشان برابر کنید، و چه رسد که آنان را با علمایی فقه، حدیث، و تصوف مانند ابو حامد اسفرائینی، و ابوالحسن قزوینی، ابو زید مروزی، و ابو عبدالله بن بطه، ابوبکر رازی، و ابوالحسن دار قطنی، و ابو عبدالله بن منده، ابوالحسن بن میمون، و ابوطالب مکی، ابوعبدالرحمن سلمی و امثال آنان برابر کند.

و با وجود تنوع طوایف اهل سنت هر طایفه‌ای از طوایف اهل سنت از هر طایفه‌ی رافضیان آنان بهتر، داناتر، عالمت‌ر، و دورتر از جهل و ظلم هستند.

در بین آنان کسی را نمی‌یابید که با ظالمین همکار باشد مگر اینکه در بین رافضه کسانی بیشتر است که با ظالمان همکاری می‌کنند، و در بین آنان عادلان از شیعه بیشتر است، و این یک امری است که به همه آشکارست، و در بین همه‌ی طوایف از رافضه دروغ‌گوتر، ظالم‌تر، جاهل‌تر پیدا نمی‌شود، و شیوخ آنان خود اعتراف کنان می‌گویند: ای اهل سنت شما دارای قدرت هستید، و اگر ما قدرتی داشته باشیم با شما چنین معامله‌ی نیک که شما با ما می‌کنید نمی‌کنیم.

سیزدهم: مطلب دیگر اینکه این شعری که ابن مطهر حلی به آن استشهاد کرده و آنرا نیکو شمرده از گفته‌های جاهلان است زیرا اهل سنت اتفاق و اجماع دارند که آنچه

رسول خدا ﷺ آورده و فرموده از جبرئیل است و او از طرف باری تعالی آورده است و قول رسول خدا ﷺ را قبول و به آن ایمان دارند زیرا می‌دانند که خدا در سوره‌ی نجم

آیات ۳ و ۴ می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ (۲) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴)﴾

یعنی: «پیامبر خدا از هوای نفس سخن نمی‌گوید نیست این قرآن جز وحی که وحی می‌شود.»

و به اهل سنت، سنی می‌گویند برای پیروی از سنت رسول خدا ﷺ لیکن سخن در شناخت آنچه رسول خدا ﷺ فرموده میباید که اهل سنت قول او را از مردمان محل وثوق می‌جویند چه نزد علویین باشد و چه غیر ایشان استفاده می‌کنند، و اما صرف روایت جدشان از جبرئیل هرگاه عالم به آن نباشد به چه دردشان می‌خورد و چه بهره‌ای از آن می‌برند. و مردم قول مالک و شافعی و احمد بن حنبل و غیر ایشان را نگرفته مگر برای اینکه اقوال و روایاتشان مستند به رسول خدا ﷺ است. و اینان چون به آنچه رسول خدا ﷺ آورده عالم‌تر و آگاه‌تر هستند و اجتهادشان در شناخت قول رسول و پیروی از او محکم‌تر است، قابل پیروی و بررسی اقوالشان میباید و گر نه برای مردم چه غرضی از تعظیم این دانشمندان بوده است ورنه اکثر احادیثی که آنها روایت کرده اند، مثال آنها نیز روایت کرده و هم اکثر مسائلی که آنها به آن جواب گفته‌اند. و اهل سنت یکی از ایشان را معصوم نمی‌دانند و واجب الاتباع نشمرده‌اند و اگر ایشان اختلافی کنند آنرا به کتاب خدا و سنت رسول خدا ﷺ بر می‌گردانند. به اهل علم قرآن و حدیث و فقه زمان خود مراجعه کن تا مشاهده کنی و بینی که اهل سنت چنین می‌باشند، پس بسیاری از بنی هاشم را می‌یابی که قرآن را حفظ ندارند و از احادیث و سنت پیامبر خدا ﷺ چیزی نمی‌شناسند و معانی احادیث را نمی‌دانند پس صرف آنچه را گفتی که «روی جدنا عن جبرئیل عن الباری» چه فائده برای ایشان دارد؟ و به ایشان گفته می‌شود آری علمای اهل سنت به روایات جد شما از شما دانا ترند و شما باید به آنان مراجعه کنید. و بنی هاشم چه اولین آنان و چه آخرین آنان مانند دیگران باید علم بیاموزید درس بخوانند و علم فرا گیرند. پس شما بنی هاشم به چه کس اقتداء و از چه شخصی تعلیم می‌گیرید؟! آیا از آنان که

روایات جدشان را نمی‌دانند و یا از علمایی که می‌دانند؟ و علماء وارثان پیامبرانند زیرا پیامبران درهم و دنیاری بجا نگذاشته‌اند بلکه علم را برای امت خود به ارث گذاشتند «فمن أخذ أخذ بحظ وافر»^۱.

و اگر بگویند مقصودم از این شعر ائمه اثنی عشر است، به او گفته می‌شود آنچه علی بن الحسین و ابو جعفر و امثال ایشان از حدیث جدشان روایت کرده‌اند مورد قبول است چنانکه از علمای دیگر نیز روایت شده و مورد قبول است، و اگر آنچه که مردم نزد مالک و شافعی و احمد یافته‌اند بیشتر از آنچه که نزد موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی یافته‌اند نبود هر آئینه از ایشان عدول نمی‌کردند، آیا چه غرضی برای اهل علم و دین بوده که از ایشان عدول کنند و سراغ مالک و شافعی بروند در حالیکه هر دو دسته از یک شهر و در یک عصر بوده‌اند، مسلمین و خود علویین نیز با کمال رغبت در معرفت علم رسول خدا ﷺ، علم رسول را از مالک و شافعی بیشتر از موسی بن جعفر

۱- نویسنده با اکثر سادات و مدعیان علم دین از اهل شیعه مراد داشته و گفتگوها کرده ام، ایشان نه از قرآن و آیات آن اطلاعی دارند و نه از احادیث صحیحی رسول خدا ﷺ و فقط علمشان منحصر است به کتب خودشان از روضه خوانی و روایات غلو درباره‌ی ائمه و فتاوی علمایشان در فقه، و تاویل آیاتی که گذشتگان ایشان بدلیخواه و بر خلاف لغت نموده‌اند. مثلاً کتاب کافی که بهترین کتاب ایشان است در باب فیه نکت و تنفی من التنزیل از امامشان نقل نموده که آیه‌ی ۴۲ سوره‌ی قمر که می‌فرماید: (وَلَقَدْ جَاءَ آلَ فِرْعَوْنَ الْتُرْتُ ۝۴۱ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كُلِّهَا ۝۴۲ فَالْحَزَنُ أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْدِرٌ ۝۴۳) مقصود از تکذیب آل فرعون به آیات خدا تکذیب ایشان به ائمه‌ی اثنی عشر می‌باشد و از این تاویلات رکیک و مضحک در کتب ایشان بسیار است، اهل علم ایشان هر کس که سخن حقی را اظهار کند، فوری او را متهم می‌کنند که وهابی است و او را طعن و لعن و دشمن خدا و رسول و امام کرده، و به سختی می‌کوبند. مقصود ابن تیمیه این است که مجرد علوی بودن مستلزم علم او به قرآن و سنت نیست، بلکه هر علوی که تعلم کند به قرآن و سنت جدش عالم خواهد شد و اگرچه امامشان باشد، زیرا پس از رسول خدا ﷺ به احدی وحی نمی‌شود و باید چه مسلمین چه علوی و چه غیر علوی، چه امام و چه مأموم تعلم کنند و درس بخوانند و مغرور به شعر «روی جدنا» نشوند چنانکه ائمه‌ی شیعه و سنی همه در مکتب و غیر آن درس خوانده‌اند.

اخذ کرده و استفاده نموده اند. امام شافعی بعد از مالک آمده، و با او در بسیاری از مسائل مخالف بود حتی که بر امام مالک رد کرده است و بین اصحاب امام مالک و امام شافعی مناقشاتی نیز رخ داده است، و امام شافعی از نگاه نسب به بنی هاشم نزدیکتر است نسبت به امام مالک، و بر آموختن علم پیامبر ﷺ از همه صریحتر بود و علم پیامبر ﷺ را از هر کسی از پسران عمو و غیر پسران عمو می آموخت، اگر او در نزد یکی از بنی هاشم از علم پیامبر ﷺ بیشتر از آنچه که در نزد امام مالک می یافت پس از همه مردم بیشتر بسوی او می شتافت، و او گفته است که از مالک و سفیان بن عیینه استادان دانتری نداشته است، و کتابهای امام شافعی از علومی که از این دو عالم گرفته است مملو است و همچنان از علمای دیگری، در حالیکه از موسی بن جعفر و از دیگر بنی هاشم چیزی نگرفته است، و از اینجا معلوم می شود که مطلوب او از علم پیامبر ﷺ در نزد مالک از آنچه که در نزد بنی هاشم بود بیشتر بوده است.

و همچنین از احمد بن حنبل روایات و کتبی مانده که بیانگر محبت شدید او نسبت به رسول خدا ﷺ و حدیث آن حضرت و شناخت اقوال و افعال او می باشد وی در فضائل رسول خدا ﷺ و بنی هاشم، خصوصاً در فضائل علی و حسین و حسن تصنیفاتی دارد، و با این حال کتب او مملو است از روایاتی که از مانند مالک و ثوری و اوزاعی و لیث بن سعد و وکیع و یحیی بن سعید و هشیم بن بشیر و عبدالرحمن بن مهدی و امثال آنان آمده است، ولی از موسی بن جعفر و علی بن موسی روایاتی نداشته، و اگر مطلوب خود را نزد ایشان می یافت البته به ایشان بیشتر رغبت می نمود.

اگر کسی گمان کند که نزد ائمه علوی، علم پنهان بوده که نزد دیگران نبوده است، لیکن علویین آنرا پنهان کرده اند، پس چه فائده ای در علم کتمان شده ای است، علمی که بیان نشود مانند گنجی است که از آن انفاق نگردد، چگونه مردم به کسی که برای ایشان چیزی را بیان نمی کند اقتداء نمایند، علم مکتوم مانند امام معدوم است که از آن نفعی برده نشود، و لطف و مصلحتی بیار نیاورد. و اگر بگویند برای خواص خود بیان می کردند نه برای بزرگان علم، این اولاً دروغی است که به ضد آنها گفته می شود، و نیز جعفر بن

محمد شخص فاضلی بود که بعد از او کسی مثل او کسی نیامده است و او علم خود را از امامانی چون مالک و ابن عیینه و ثوری و شعبه و ابن جریج و یحیی بن سعید و شافعی و امثال ایشان از علماء گرفته است.

و علاوه بر آن اگر کسی درباره‌ی آن آقایان چنین گمان کند که آنان علم را از امامان بزرگ پنهان کرده و جز برای اشخاص مجهولی که در بین امت شهرت به صدق ندارند بیان نکرده است، این مسلماً بدگمانی به ایشان است و بر خلاف دوستی خدا و رسول و اطاعت اوست، و آنکه رغبت در دین دارد نسبت به هدایت مردم راغب و حریص است و با دوستان خدا دوست و با دشمنان او دشمن است، و می‌خواهد دین از کم و زیاده مصئون بماند و چنین کاری نمی‌کند.

و در میان شیوخ شیعه مردمانی که حتی نزدیک به آنان در این امور باشد نیست، و برای کسی که در باره‌ی شیوخ شیعه و آن امامان معلومات دارند این یک امر مسلم است^۱، و نیز این امر روشنی است برای کسی که در هر زمانی شیوخ اهل سنت و شیوخ

۱- به اضافه بین دانشمندان اهل سنت و غالیان شیعه، فرقهای دیگری است از آن جمله تعبیرات و اصطلاحات شیعه غیر از تعبیرات اهل سنت است. از آن جمله چون شیعه مدعی محبت خدا می‌شود محبت خود را مقید می‌کند به اینکه چیزهایی برای خدا واجب کند و برای خدا تکلیف معین نماید که بر خدا مثلاً نصب معصوم واجب است، و اگر ادعای محبت رسول دارد، برای رسول خدا ﷺ شرکائی در عصمت و در تشریع می‌تراشد که مثلاً امامان ما در عصمت با رسول خدا ﷺ و یا در وحی و تشریع و یا در وجوب اطاعت با رسول خدا ﷺ شریکند. و اگر خود را حافظ شرع می‌دانند مقصودشان حافظ خرافاتی است که غلات آورده‌اند و اگر می‌گویند ما دوست آل محمدیم آنان را به صفات الهی متصف کرده، و از بشریت خارج می‌کنند، و اگر مدعی تولی و تبری هستند تمام صالحین امت مهاجرین و انصار و زوجات رسول را دشمن میدانند، و فقط بعضی از آل محمد را دوست می‌دارند که برایشان صفات خدایی تراشیده و ادعای عصمت نموده‌اند، حتی رقیه و ام کلثوم دو دختر رسول خدا ﷺ را از رسول خدا ﷺ نفی می‌کنند زیرا چون زوجه‌ی عثمان بوده‌اند و تمام اصحاب محمد را مرتد می‌دانند جز تعدادی که از انگشتان دست تجاوز نمی‌کند، بهر حال دین ایشان غیر از دین اهل سنت است، ایشان دین متغییری را که هر روز عوض می‌شود قبول دارند، چنانکه علامه ممقانی گوید آنچه در صدر اسلام غلو و کفر بوده

شیعه را دیده باشد، مانند مصنف این کتاب منهاج الندامه که در زمان خود افضل ایشان بوده بلکه بعضی گفته‌اند مانند او در دانش در بلاد مشرق نبوده^۱ و با اینحال دیده می‌شود که چقدر از راه راست منحرف است که گاهی انسان حدیث رسول خدا ﷺ را به یاد می‌آورد که فرمود: «من حدّث عنی بحديث وهو یری أنه کذب فهو أحد الکذابین» و اگر مطالبی را که آورده ندانسته نقل کرده، پس از جمله مردمانی است که به احوال رسول خدا ﷺ علمی نداشته‌اند:

فإن كنت لا تدري فتلك مصيبة وإن كنت تدري فالمصيبة أعظم^۲

و اما اشعاری که مصنف این کتاب منهاج الندامه پسند کرده و به آن بالیده است، جز گمراهی و غرور نتیجه‌ای بر آن مترتب نیست و در پاسخ به آنها معارضه و مقابله به اشعار صحیحی شده که در زیر ذکر می‌شود:

إذا شئت أن ترضى لنفسك مذهباً	تنال به الزلفى وتنجو من النار
فدن بكتاب الله والسنة التى	أتت عن رسول الله من نقل أخبار
ودع عنك داعى الرفض والبدع التى	يقودك داعيها الى النار والعار
وسر خلف اصحاب الرسول فإنهم	نجوم هدى في ضوئها يهتدى السارى

اکنون در مذهب شیعه از ضروریات مذهب گردیده است، دین ایشان پس از صفویه با دین قبل از صفویه فرق کرده و دین ایشان قبل از صفویه با زمان علامه حلی فرق دارد و دین آن زمان ایشان با دین قبل از آل بویه فرق دارد، و مذهب ایشان در زمان آل بویه با زمان شیطان الطاق فرق دارد و مذهب آن زمان ایشان با امامان حسنین علیه السلام فرق پیدا کرده است، پس دین و مذهب ایشان متغیر است ولی دین اهل سنت ثابت و دائمی است و دین و مذهب شیعه همچون درختی است که هر روز شاخه هایش زیاد و یا کم می‌گردد.

۱- حتی او را علامه و آیت الله علی الاطلاق و نور الله فی ظلمات الأرض و استاد الكل و مرکز دائرة الاسلام می‌خوانند و در این مبالغات از خدا نمی‌ترسند.

۲- اگر فتوی تو نادانسته سفتی بود درد و مصیبت آنچه گفتی
و گر دانسته گفتی این مصیبت بود اعظم برای شخص مفتی

وعج عن طريق الرِّفْض فهو مؤسِّس
 هما خطتان اما هدی وسعاده
 فإی فریقینا أحق بأمنه
 علی الکفر تاسیسا علی جرفِ هار
 وإما شقاء مع ضلاله کفّار
 وأهدی سیلا عندما یحکم الباری

آیا آن کس که اصحاب رسول خدا ﷺ را دشنام داده و لعن نماید و با کتاب خدا مخالف می‌باشد و اعتنائی به اخبار صحیحہ ندارد به نجات و امن سزاوارتر است و یا آنکه به وحی اقتداء نموده و با دوستی خویشان اطهار رسول خدا ﷺ به راه اصحاب رسول ﷺ می‌رود!

ابن مطهر حلی سپس گوید: «ابوبکر ارث فاطمه را منع نمود و توسل به روایتی جسته که خود او به تنهایی راوی و مدعی آن است، که رسول خدا ﷺ فرمود: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است» در حالیکه قرآن مخالف آن است زیرا

۱- آن اصحاب رسول خدا خود مدحشان نموده و رضایت کامل خود را از پیشگامان مهاجر و انصار در آیه ۱۰۰ از سوره ی توبه و آیات دیگر بیان نموده و تبعیت ایشان را بر مسلمین واجب دانسته است و به ایشان و کسانی که با نیکی پیرو آنها باشند وعده ی بهشت و رضوان خود را داده است. مترجم گوید مضمون اشعاری را که در جواب علامه گفته شده به فارسی به نظم آورده ام و آن اشعار این است:

خواهی که شوی بیدا، تا آنکه شوی دیندار	یا آنکه رسانی خود، در قرب حق دادار
رو تفرقه دور افکن، بشکن تو تعصب را	راهی بگزین جانا، منجی شودت از نار
بر گیر کتاب الله، با سنت پیغمبر ﷺ	آن سنت و آیینی، کاید فی زره اخیار
گفت همه کذابین، قول همه جعالین	غالین و مضلین را، برزن همه بر دیوار
بگذار ره رفض و، هم بدعت مذهب را	بدعت همگی حمق است، بدعت همگی اوزار
میرو به ره و رسم، اصحاب رسول الله	که عترت آن سرور، بودند چنین رهوار
از راه خرافات و، رفض و ره بدعتها	برگرد و نما توبه، گر آنکه تویی هشیار
بدعت همگی نار است، بدعت ره کفار است	بدعت ره اشرار است، بدعت همگی انکار
بیش از دو نباشد ره، یا سعد و هدایت دان	یا غی و ضلالت خوان، هان باش تو با ابرار
بنگر تو فریقین را، در امن کدامین یک	در خوف کدامین یک، ابرار و یا بدکار

خدای تعالی در سوره نساء آیه ۱۱ فرموده: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلَّذِ كَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾ و این کلام عام و شامل رسول خدا ﷺ است و نیز روایت ایشان آیه ۱۶ از سوره نمل رد کرده که می‌فرماید: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُدَ﴾ و نیز آیات ۵ و ۶ از سوره مریم که فرموده: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا ۖ يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ جواب: اما پاسخ کلام او که گفت راوی آن روایت فقط خود او است، این است که این روایت را از رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف و عباس و زنان پیامبر ﷺ و ابو هریره ؓ اجمعین روایت کرده اند.^۱

و اما قول او که گفت ابوبکر مدعی بود دروغ است، زیرا ابوبکر مدعی نشد که ارث رسول مال اوست^۲، و همانا ترکه‌ی رسول خدا ﷺ صدقه‌ای است برای مستحقین^۳، و صحابه‌ی رسول که اول ایشان علی بود یقین داشتند که رسول خدا ﷺ مالی را به ارث نگذاشته، و لذا چون علی متصدی خلافت شد ترکه‌ی رسول ﷺ را تقسیم نکرد و از مصرفی که داشت تغییر نداد پس در جواب او باید گفت:

اول: عموم آیه میراث تخصیص داده شده است، و به عموم خود باقی نیست، مانند تخصیص به فرزندی که کافر و یا قاتل باشد که از ارث بردن محروم خواهد بود و همچنین تخصیص به عبد و هکذا.

۱- این روایت از طریق شیعه نیز وارد شده و در کتاب بحار و معالم و سایر کتب شیعه موجود است. به اضافه اگر ابوبکر به جعل حدیث و عداوت یا فاطمه متهم باشد، پس یا زوجات رسول که عداوت نداشت یعنی با دختر خود عایشه و با دختر عمر حفصه و سایر زنان رسول چه عداوتی داشت که همه را از ارث فدک محروم کرد، پس معلوم می‌شود عداوتی در کار نبوده و فدک خالصه بود و حق تمام مسلمین در آن بوده و نباید کسی آنرا به ارث تصاحب کند.

۲- زیرا رسول خدا ﷺ در روایت مذکور می‌فرماید: «ما ترکنا فهو صدقه» یعنی آنچه باقی گذاریم پس آن صدقه است، و ابوبکر ؓ از مستحقین صدقه نبود.

۳- مانند زمینهای خالصه که مال زمامدار نیست، بلکه باید صرف ملت شود.

دوم: ابوبکر و عمر به علی و اولاد او^{علیه السلام} چندین برابر ترکه‌ی پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} از بیت المال اموال دادند.

سوم: عمر در خلافت خود، آنچه را که پیامبر بجا گذاشته بود به علی و عباس^{علیه السلام} واگذار کرد، و آنان را متولی قرار داد که مانند رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} به مصرفی که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} صرف می‌کرد صرف نمایند، و این عمل نیز تهمت را از ابوبکر و عمر نفی می‌نماید.

چهارم: اگر فرض شود که ابوبکر و عمر خلافت را غصب کردند، عادتاً باید مزاحم ورثه‌ی رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} نشوند بلکه چندین مقابل آن به ورثه بدهند که در امر خلافت منازعه نکنند.

پنجم: آیه‌ی ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُودَ﴾ دلالت بر مطلب شما ندارد زیرا کلمه‌ی «ارث» اسم جنس است که دارای انواعی است، ارث مال، ارث ملک و سلطنت، ارث نبوت، ارث علم و غیر اینها، مثلاً اگر گفته شود که این حیوان است، دلالت نمی‌کند که کدام نوع حیوان است آیا انسان است و یا اسب و قاطر و چرنده است و یا پرنده، کلمه‌ی «ارث» ممکن است ارث علم و کتاب باشد چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی فاطر فرموده: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا﴾ و یا ارث بهشت است که در سوره‌ی زخرف آیه ۷۲ فرموده ﴿وَتِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا﴾ و یا ارث زمین است که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۷ فرموده: ﴿وَأَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ﴾ و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۲۸ فرموده: ﴿إِنَّكَ أَكْثَرُ الْأَرْضِ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ﴾ و در آیه‌ی ۱۳۷ فرموده: ﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضَعُونَ﴾ و ابو داود روایت نموده که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} فرمود: «إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَلَا دِرْهَمًا وَإِنَّمَا وَرِثُوا الْعِلْمَ».

یعنی: همانان انبیاء دینار و درهمی به ارث باقی نگذاشتند بلکه آنچه باقی گذاشتند علم است.

سپس گفته می‌شود مقصود از ارث در آیاتی که ذکر نمودید ارث علم و نبوت است نه ارث مال، زیرا روشن است که برای حضرت داود اولاد بسیاری غیر از سلیمان نبوده،

پس سلیمان مخصوص به مال نبوده و ارث مال مدحی برای او نیست و خدا می‌خواهد آنان را مدح کند، زیرا نیکوکار و بدکار از پدر ارث می‌برد و آیه در مقام مدح است و بیان آنچه مخصوص سلیمان است، و ارث مال از امور عمومی است که مشترک بین تمام مردم است، و مانند آنرا خدا ذکر نمی‌کند زیرا فایده‌ای در آن نیست، و همچنین است قول در سوره‌ی مریم که خداوند جلا جلاله از زبان حضرت زکریا فرموده: ﴿يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ زیرا حضرت یحیی علیه السلام مالی بعنوان ارث از آل یعقوب نمی‌برد همانا اموال ایشان را اولاد و ذریات ایشان برده اند، سپس گوئیم زکریا دارای اموالی نبوده که چنین ادعا کند بلکه او نجار زاهدی بوده، و یحیی از زاهدترین مردم بوده و ارث بردن مال مدح او نیست.

تا اینکه گوید: (چون فاطمه گفت که پدرش فدک^۱ را به او بخشیده^۱ ابوبکر گفت شاهد بیاور، و او ام ایمن را گواه آورد، ابوبکر گفت «او زن است و قولش قبول نمی‌شود»

۱- مترجم گوید فدک دهکده‌ای در حجاز بوده که بین آن و بین مدینه دو روز و نصفی تقریباً راه بود خدا آنرا به دست رسول خود داد بعنوان صلح، یعنی اهل آن بعنوان صلح واگذار کردند و این حکم خالصه جات دولتی را دارد، هر کس زمامدار مسلمین شد باید بدست او باشد و منافع آنرا صرف مصالح مسلمین کند. و این صلح در سال هفتم پس از فتح خیبر انجام گرفت، و در آن قریه، چشمه‌ی آبی و درختان خرمایی بوده، رسول خدا ﷺ منافع آنرا خلافت خود در این مورد مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل مینمود، و چنانکه دستور خدا و رسول ﷺ بود، درآمد آنرا صرف تمام مسلمین میکرد.

صرف ابن السبیل و مصالح عامه می‌کرد و ابوبکر نیز مانند رسول خدا ﷺ در آن عمل مینمود و از درآمد آن ابتدا نفقه و مخارج زنان و سایر اهل بیت پیامبر ﷺ را تامین میکرد و سپس بقیه را صرف عموم مینمود. عمر در زمان خلافت خود صلاح دید که علی بن ابی طالب و عموی او عباس را متوالی آن قرار دهد که به همان مصارف که رسول خدا ﷺ عمل میکرد برسانند و درباره‌ی فدک بین عباس و علی گاهی نزاعی اتفاق می‌افتاد، شکایت نزد عمر می‌بردند، ولی عمر بین ایشان حکمی نمی‌نمود سپس تولیت آن به دست مروان و بنی مروان افتاد تا زمان عمر بن عبدالعزیز که مانند زمان ابوبکر و عمر در مصرف آن عمل مینمود. و در سال ۲۱۰ مامون امر نمود آنرا بدست اولاد فاطمه بدهند پس آنرا به محمد بن یحیی بن

در حالی که همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «زنی است از اهل بهشت» پس علی ﷺ را آورد، ابوبکر گفت: این شوهر تو به سوی خود می‌کشانند» در حالیکه همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «علی با حق و حق با او دور میزند هر جا دور زند از یکدیگر جدا نشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند» پس فاطمه غضب کرد و برگشت و قسم خورد که با او سخن نگوید تا پدر خود را ملاقات کند و به او شکایت کند. در حالیکه همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ای فاطمه همانا خدا برای غضب تو غضب می‌کند و به رضای تو خشنود می‌شود» و روایت کرده‌اند که فرمود: «فاطمه پاره‌ای از من است» و اگر حدیث: «لا نورث، ارث نمی‌گذاریم» صحیح بود، برای او جایز نبود قاطر، عمامه و شمشیری را که رسول خدا ﷺ گذاشته بود نزد علی رها کند، و زمانی که عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نمی‌کرد، پس از این مال بحرین آمد و جابر نزد او بود، پس آن مال را برای وعده‌ی پیامبر به جابر عطا کرد بدون اینکه شاهدی داشته باشد. جواب او این است که: این گفتار اولین افتراء و بهتان روافض نیست، به اضافه اگر فاطمه فدک را به واسطه‌ی ارث طلب می‌کرد، پس اینکه پیامبر ﷺ فدک را به او بخشیده در زمان حیات، دروغ و باطل خواهد بود، زیرا اگر هبه و بخشش بوده، ارث باطل است، به اضافه اگر هبه در حال بیماری و مرگ رسول خدا ﷺ بوده که او منزله از این کار است-

الحسین بن زید بن علی بن الحسین ﷺ و محمد بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین ﷺ تسلیم کردند. سپس فرزندان ایشان در خلافت متوکل عباسی به نزاع برخاستند، متوکل امر کرد تا آنرا به همان نحوه که در زمان ابوبکر تا زمان عمر بوده رد کنند، یعنی خود خلیفه منافع آنرا بین مردم و مصاریف ایشان توزیع کند افراد دیگری متولی آن نباشند چه فاطمی و چه غیر فاطمی. بهر حال این مسئله روشن است. و علی ﷺ نیز در زمان خلافت خود در این مورد مانند خلفای قبل از خود یعنی خلفای ثلاثه عمل می‌نمود و چنانکه دستور خدا و رسول بود درآمد آنرا صرف تمام مسلمین می‌کرد.

۱- مترجم گوید: چگونه امامیه به گفتار ضد و نقیض خود توجهی ندارد زیرا ایشان گاهی می‌گویند فدک به ارث به فاطمه میرسد، و گاهی می‌گویند رسول خدا ﷺ در زمان حیات خود را به او بخشیده است، اگر رسول خدا در زمان حیات به او بخشیده بود دیگر ارث معنایی ندارد و این کلمه را ایشان نباید استعمال کنند، و علاوه اگر فدک ارث باشد باید علاوه بر فاطمه به دختران و زنان دیگر رسول خدا ﷺ نیز برسد.

زیرا برای وارثی وصیت نیست- و یا در مرض مالی زیادتیر از حق او به وی مخصوص نماید، و اگر رسول خدا ﷺ در حال صحت، فدک را به فاطمه داد باید قبض و تحویل داده باشد، وگرنه هبه‌ی غیر معوضه که تا وفات تحویل طرف نداده باشد نزد تمام علمای و فقهای باطل است؛ و اگر رسول خدا ﷺ به فاطمه هبه کرد و به او تحویل داد و در قبضه‌ی او بود باید امر مشهور معروفی باشد که علاوه بر خانواده‌ی رسول ﷺ سایر مسلمین نیز بدانند، چطور یک امر با این اهمیت حتی از همسران و منسوبین پیامبر ﷺ مخفی بوده و شناخت آن مخصوص به دو نفر بود؟! آری معرفت به چنین امر مهمی باید نزد همه باشد، و شناخت آن مخصوص به ام ایمن و علی نباشد که محتاج شهادت شوند. بنابراین ادعای کذب بر فاطمه ﷺ بسته شده است، و اگر بنا باشد رسول خدا ﷺ ارث بگذارد پس زنان و عموی او منازع یا طلب کنند هستند و شهادت یک زن و هم چنین یک مرد در این مورد به کتاب و سنت و به اتفاق مسلمین پذیرفته نمی‌شود، و مورد قبول نیست، و اگر از پیامبر ﷺ ارث برده نشود پس جانب مقابل دعوی در آن صورت همه‌ی مسلمانان هستند، که در این حال نیز بر علیه آنان شهادت یک زن یا یک مرد، و یا یک زن و یک مرد، به اتفاق مسلمانان پذیرفته نمی‌شود.

آری نزد فقهای حجاز و فقهای اهل حدیث به شهادت یک مرد با قسم او حکم می‌شود. و اما در شهادت زوج برای زوجه خود دو قول است، یکی آنکه قبول می‌شود و این مذهب شافعی و ابو ثور و ابن منذر و روایتی از احمد است، دوم آنکه قبول نمی‌شود و این مذهب مالک و ابوحنیفه و لیث بن سعد و اوزاعی و اسحاق و دیگران - ﷺ - است. بهر تقدیر اگر فرض شود که این قضیه صحت داشته برای حاکم جایز نیست که به شهادت یک مرد و یا یک زن حکم کند خصوصا که اکثرا شهادت زوج را جایز نمی‌شمردند.

و قول او که گوید: «همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «ام ایمن از اهل بهشت است» این حجت از شخص عالم بعید است که خواسته به نفع خود حجت بیاورد ولی بر ضرر خود حجت آورده است، اگر حجاج بن یوسف یا مختار بن ابی عبیده این

سخن را می‌گفتند عجب نبود، زیرا برای مدعی که می‌خواهد مال دیگری را به حسب ظاهر بگیرد در حکم، قول یک زن قبول نمی‌شود، پس چگونه چنین حکمی از ابوبکر میتواند صادر شود؟!.

و اما حدیث ام ایمن که از اهل بهشت است باید گفت، این خبر در کتب مدونه‌ی اهل حدیث وجود ندارد و عالمی را ندیدیم که آنرا روایت کند، ام ایمن مادر اسامه بن زید و حاضنه‌ی رسول خدا ﷺ و از زنان مهاجرات است و دارای احترام است لیکن به خاطر او نمیتوان دروغی را به رسول خدا ﷺ و به اهل علم نسبت داد، و کسی که می‌گوید همه روایت کرده اند، پس باید خبر متواتر باشد، چگونه حدیث صحیح رسول که فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم» و آنرا بزرگان صحابه روایت کرده اند، میتوان رها کرد، ولی به حدیثی که روایت نکرده‌اند چنگ زد؟! به فرض آنکه پیامبر ﷺ گفته باشد او از اهل بهشت است، این خبر مانند اخبار دیگری است که دیگران را از اهل بهشت خوانده، و رسول خدا ﷺ هریک از عشره‌ی مبشره را اهل بهشت خوانده، و نیز فرمود: «کسانی که زیر درخت حدیبیه بیعت کردند داخل آتش نمی‌شوند» این حدیث صحیح از طرق علمای حدیث ثابت شده و حدیث شهادت به بهشت برای ایشان را اهل سنن از طرق متعدده از عبدالرحمن بن عوف و سعید بن زید روایت کرده اند. پس احادیث معروف نزد علمای حدیث را رافضیان تکذیب می‌کنند، ولی بر ایشان انکار و ایراد دارند که چرا شهادت زنی را که شهادت به بهشت داد قبول نکردید! و آیا این جهالت و عناد نیست؟

بعد از همه‌ی اینها گفته می‌شود اگر مردی از اهل بهشت شده موجب نمی‌شود که شهادت او به تنهایی قبول گردد، زیرا جایز است در شهادت اشتباه کند، و لذا اگر حضرت خدیجه و فاطمه و عائشه رضی الله عنهن و مانند آنها از کسانی که معلوم است که بهشتینند شهادت دهند به حکم قرآن شهادتشان نصف شهادت مرد است، و این مطلب مورد اتفاق همه‌ی مسلمین است، پس اهل بهشت بودن زنی موجب نمی‌شود که احکام اسلام و قوانین آن در حق او جاری نشود، زیرا ممکن است اشتباه کند همچنان ممکن است انسان دروغ بگوید و از کذب توبه کند سپس داخل بهشت میگردد.

و قول او که علی برای فاطمه شهادت داد و شهادت او برای اینکه شوهر او بود رد گردید پس این سخن با اینکه دروغ است^۱، اگر صحیح باشد عیبی ندارد، زیرا شهادت شوهر نزد اکثر علماء مردود است، و کسی که شهادت زوج را قبول کرده باز آنرا قبول نمی‌کند تا به دیگری و یا به دو زن دیگر نصاب تمام شود، و اما حکم به شهادت یک مرد با یک زن اگر مدعی قسم نخورد جایز نیست.

و قول او که همه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرموده «علی مع الحق و الحق یدور معه حیث دار ولن یفترقا حتی یردا علی الحوض»، بزرگترین دروغ است، زیرا این حدیث را احدی از رسول خدا ﷺ روایت نکرده حتی بسند ضعیف نیز، پس چگونه می‌گوید همه روایت کرده اند؟! آیا دروغی از این بالاتر می‌شود که از صحابه و علماء حدیثی روایت شود که از احدی نقل نشده است؟! اگر گفته شود بعضی روایت کرده‌اند و صحت آن ممکن باشد، این مطلبی است، و این حدیث قطعا دروغ بر رسول خدا ﷺ است و رسول الله از آن پاک است. اولاً برای اینکه اشخاص به حوض وارد می‌شوند، اما حق که شخص نیست تا وارد حوض شود، و حقی که با کس دور زند از اوصاف انحصاری اوست که دیگران ندارند، به اضافه حق با کسی دور می‌زنند که معصوم باشد و آن هم فقط پیامبر خدا ﷺ می‌باشد، ایشان بدون دلیل علی ﷺ را معصوم می‌دانند در حالی که علی اولی به عصمت از ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ نیست، و ایشان نیز معصوم نبوده‌اند. و نیز فتاوی علی، مانند فتاوی ابوبکر و عمر و عثمان ﷺ اولی به صواب از ایشان نیست و اقوال

۱- علی ﷺ یکی از راویان حدیث رسول خدا ﷺ فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم» می‌باشد. و علی شانش بالاتر است از اینکه بر خلاف گفته‌ی رسول خدا ﷺ شهادت دهد، حوادث صدر اسلام را با دقت کامل نوشته‌اند و در آن حادثه‌ای بعنوان شهادت علی بر خلاف حدیث رسول خدا ﷺ وارد نشده است، پس نه علی شهادت داده و نه ابوبکر محتاج به رد شهادت او بوده است، در حالیکه ابوبکر ﷺ برای آل رسول الله ﷺ مباح نمود که از منافع فدک و همچنین از خمس خیر مصرف کنند و گفت زیادتیر از احتیاج خود را صرف مصارفی کنند که رسول الله ﷺ می‌نمود، و عمر ﷺ تولیت فدک را به علی و عباس عموی پیغمبر ﷺ واگذار کرد.

مرجوح خلفای ثلاثه^۱ بیش از اقوال مرجوح علی نیست و نه هم مدح پیامبر^ص و رضای او از علی^ع، بیشتر از مدح و رضایش از خلفای دیگر بود؟ بلکه اگر کسی بگوید پیامبر^ص بر عثمان در چیزی عتاب نکرد ولی بر علی در چند موضع عتاب و سرزنش نمود بعید نیست، زیرا «چون علی^ع خواسته دختر ابوجهل را به ازدواج خود درآورد، فاطمه به نزد رسول خدا^ص آمد و از او شکایت کرد و گفت مردم می‌گویند که شما برای دخترانت غضب نمی‌کنی، و این علی است که می‌خواهد با دختر ابوجهل ازدواج کند پس رسول خدا^ص برخاست و خطبه خواند و فرمود: «بنی هاشم از من اجازه خواسته‌اند که دخترشان را به ازدواج علی دهند، ولی من اذن نمیدهم، باز اذن نمیدهم، و باز اذن نمیدهم، مگر آنکه علی دختر مرا طلاق دهد و با دختر ابوجهل ازدواج کند فاطمه پاره‌ای از من است آنچه او را آزار دهد مرا نیز آزار میدهد» و در روایت دیگری فرموده «دختر رسول خدا با دختر دشمن خدا در پیش یک مرد جمع نشود.» سپس رسول خدا^ص یاد خیری از داماد خود ابوالعاص کرد. و این حدیث صحیحی است که در صحیحین آمده است. و همچنین چون رسول خدا^ص شبی دروازه‌ی خانه‌ی علی^ع و فاطمه^ع را زد و فرمود: «آیا نماز نمی‌خوانید»، علی^ع در جواب گفت جان ما به دست خداست اگر ما را بیدار کرد بر می‌خیزیم، پس رسول خدا^ص روانه شد و به ران خود زد و گفت ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا﴾^۲

۱- مؤلف کتاب بناچار این کارهای علی^ع را که برخلاف عصمت است ذکر کرده تا به شیعیان بفهماند عصمتی که شما قائلید کذب و برخلاف تاریخ است و گر نه اهل سنت بزرگوارند مانند شیعیان عیبجویی و یا بدگویی از اصحاب رسول و خصوصا از خلفاء نمی‌کنند، ولی بعکس شیعیان دنیا را از بدگویی و طعن و لعن بر خلفا و اصحاب اخیار رسول خدا^ص پر کرده‌اند، ولی اهل سنت تمام اصحاب رسول خدا و مؤمنین سابقین را دوست میدارند، اما شیعیان سینه‌های پر از کینه و عداوت بر اصحاب رسول دارند. و اگر اظهار ارادت به اهل بیت رسول می‌کنند آن هم دروغ و برای سوء استفاده است که برای آنان و قبر آنان ضریح سیمین و گنبد زرین بسازند و برخلاف اسلام قبر پرستی را رواج دهند و در مقابل مساجد دکانهایی پر فایده داشته باشند و باب الحوائج و قاضی الحاجات برای عوام بوجود آورند، همان مراجع و

و اما فتاوی علی به تحقیق او فتوی داد که زنی که شوهرش وفات کرده و او حامله است باید به ابعداً الاجلین عده بگیرد، و این فتوی را ابو السنابل قرشی داد درباره‌ی زن اسلمیه که زوج او وفات کرده بود و او وضع حمل کرده بود زمان رسول خدا ﷺ پس رسول خدا ﷺ فتوای او را تکذیب کرده بود، و از این نوع فتاوی برای او بسیار است.

بهر حال به شهادت یک نفر حکم جایز نیست چنانکه برای حاکم جایز نیست به نفع خود حکم نماید. و آنچه ایشان ذکر کرده امریست که لائق به مقام فاطمه ﷺ نیست و چنین استدلالی مگر جز از جاهلی که می‌خواهد بکس نفعی برساند ضرری می‌رساند، صادر نمی‌شود، زیرا در قضیه مذکور چیزی که موجب غضب فاطمه باشد نبوده، زیرا ابوبکر به حق حکم کرده و برای مسلمان حلال نیست که بر خلاف او حکم کند و آن کس که می‌خواهد به نفع او حکمی به غیر از حکم خدا و رسول صادر شود و حاکم خودداری کند و او غضب نماید و قسم بخورد که با حاکم و یا همراهان او سخن نگوید، این کار خوبی که موجب ثنای او باشد نیست بلکه کاری مورد مذمت می‌باشد، و ما

مجتهدین شیعه که به عوام می‌گویند امام و امامزاده شفا می‌دهد و حاجات را برآورده می‌کند، چون خودشان مریض گردند به اروپا و آمریکا رفته و به دکترهای لندن و اسپانیا و جاهای دیگر مراجعه می‌کنند و از قبر امام و امامزاده شفای خود را نمی‌جویند. بهر حال کار ایشان یا مدح و ثنا و بیان معجزه برای امامانشان می‌باشد و با بدگویی و لعن و طعن به خلفای و مسلمین صدر اسلام است، به طوری که در این شهری که ما ساکن هستیم اکنون مردم آن از خلفاء و اهل سنت باندازه‌ای بدشان می‌آید که خدا می‌داند، و از یک نفر سنی بیشتر از یک غیر مسلمان تنفر دارند، و چنانکه یک نفر ارمنی و مسیحی شود، به او کاری ندارند، ولی چنانچه یک نفر سنی شود، زندگانی بر او تلخ می‌شود و او را عمری ر سگ سنی می‌گویند و در حضور او عمر را لعن کرده و همیشه جمله‌ی «لعن بر عمر» بر زبان می‌رانند و مانند آنکه به او می‌گویند خدا ریشه‌ی ظلم را قطع کند و از این قبیل سخنان و آزارها که او را از زندگانی سیر می‌کند. و از جمله چیزهای عجیب آنکه، ایشان در نزاع و اختلافات بین خود چنانچه با کسی دشمن شوند و از او بدشان آید، اگر او مرد باشد او را سه عمر تشبیه و مثل عمر است، و اگر او زن باشد او را به عایشه تشبیه و می‌گویند عایشه است.

می‌دانیم آنچه از فاطمه و غیر او از صحابه از عیبه‌ها حکایت شده بیشتر آنها دروغ است، و بعضی از آنها قابل تاویل و حمل به صحت است، و هرگاه بعضی از آنها گناه باشد آنان معصوم نبودند، بلکه ایشان با اینکه اولیاء خدا و از اهل بهشتند گناهانی نیز دارند که خدا آنها را می‌آمرزد.

و هم چنین آنچه او ذکر کرده که قسم خورد با ابوبکر سخن نگوید تا پدرش را ملاقات و به او شکایت کند، این امری است که لایق مقام حضرت فاطمه نمی‌باشد، زیرا شکوی فقط به سوی خدای تعالی است نه به غیر او، چنانکه خداوند از زبان بنده‌ی صالح حضرت یعقوب علیه السلام در سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۶ می‌گوید: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ یعنی: «جز این نیست که غم سخت و اندوه خود را به خدا شکایت می‌کنم».

و در دعای حضرت موسی علیه السلام آمده: «اللهم لك الحمد وإليك المشتكى وأنت المستعان وبك المستغاث وعليك التكلان».

و رسول خدا ﷺ به ابن عباس فرمود: «هرگاه سؤال کنی، از خدا سؤال کن و اگر یاری خواهی از خدا یاری جوی» و فرمود از من سؤال کن و از من یاری جو، خدای تعالی در سوره‌ی انشراح آیات ۷ و ۸ فرموده: ﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ ۖ وَإِلَىٰ رَبِّكَ فَارْغَبْ ۝۸﴾

و معلوم است که اگر شخصی از حاکم و سرپرست و زمامدار مالی بخواهد و برای آنکه او را مستحق ندانسته به او ندهد، بلکه آنرا به جمیع مسلمین عطا کرده و حاکم به او گفته، اموال متعلق به غیر است نه مال تو است و نه مال من در اینصورت آیا غضب کردن خواهان مال بر حاکم مدح برای او به حساب می‌آید؟! و اگر فرضاً مظلوم هم باشد غضب او برای دنیا است و او متهم و مذموم است نه حاکمی که برای خود مالی نگرفته و حواله برای طالب مالی صادر کرده، حاکم از تهمت دورتر از خواهان مال است، حاکم می‌گوید من برای خدا ندادم زیرا برای من حلال نیست که مال را از مردم بگیرم و به غیر مستحق بدهم، ولی خواهان مال می‌گوید من برای بهره‌ی کمی از مال غضب کرده‌ام، آیا آنکه مانند چنین چیزی را به فاطمه ﷺ نسبت می‌دهد و آنرا از مناقب فاطمه ﷺ و فضائل او

قرار می‌دهید چگونه عالمی است؟ آیا خدا منافقین را مذمت نکرده و در حق آنان در سوره‌ی توبه در آیات ۵۸ و ۵۹ نفرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطُوا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْتَخْطُونَ﴾ ، یعنی: «و از منافقین کسانی که از تو عیبجویی می‌کنند در صدقات، پس اگر از آن اموال به ایشان داده شود خشنودند و اگر عطا نشود ناگاه غضب می‌کنند» پس کسی که فاطمه را به صفات منافقین مدح کرده و آن مخده را شبیه منافقین شمرده، آیا عیبجویی فاطمه نیست؟!۱

و اگر کسی بگوید فاطمه حق خود را خواسته؟ جواب این است که چنین سخنی از قول به اینکه «ابوبکر یهودی و نصرانی را از حق خودشان منع نه کرد چگونه حق سیده نساء العالمین را منع می‌کند» سزاوارتر نیست زیرا خدا و رسول شهادت داده‌اند به اینکه

۱- همچنین مداحان شیعه غلو می‌کنند و صفات الهی را به پیامبر و اهل بیت او می‌دهند چنین کسانی نیز به پیامبر ﷺ و اهل بیت ظلم کرده و در حقیقت نسبت‌های کفر و شرک به رسول خدا و اهل بیتش می‌دهند، یکی از ایشان در اشعار خود می‌گوید:

فاغ ما استقبل ختم سبق	جن و بشر زنده ز احسان تو
حق غنی و مصطفی مستغنی است	جلوه‌های کبریایی می‌کند

بنده است و خود خدایی می‌کند

و نیز می‌گوید:

بینه حمد تو باشد امام	آنکه دهد کون و مکان را نظام
-----------------------	-----------------------------

مداح نادان دیگری می‌گوید:

چون این جهان فنا شود علی فناش می‌کند	قیامت اگر پیا شود علی پیاش می‌کند
--------------------------------------	-----------------------------------

و مانند این اشعار و بدتر از اینها که شب و روز برای عوام میخوانند، خدا انتقام این ظلم و این نسبت‌های ناروا از ایشان بگیرد.

ابوبکر مال خود را در راه خدا انفاق می‌کند، حال چگونه ما میتوانیم بگوییم او مردم را از اموالشان منع می‌کرد؟!.

۱- خدای تعالی در چند جای قرآن از ابوبکر برای انفاق مال خود در راه خدا تعریف نموده است. از آن جمله در سوره‌ی نور آیه‌ی ۲۲ فرموده: (وَلَا يَأْتِي أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولَى الْقُرْبَى وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ). این آیه در شان ابوبکر و (أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ) اشاره به اوست که خدا او را صاحب فضل و سعت خوانده و نزول این آیه بهنگامی بود که او قسم خورده بود که به مسطح کمک نکند زیرا مسطح مطلبی خاله زاده او ولی از ناشرین قذف به عایشه دختر ابوبکر رضی الله عنه بود، چون آیات پاکدامنی در باره‌ی عایشه نازل شد، ابوبکر احسان خود را از مسطح قطع نمود، حق تعالی در آیه‌ی مذکور می‌فرماید: «صاحبان فضل و وسعت از شما خودداری از احسان به خویشان و مساکین و مهاجرین راه خدا نکنند و باید عفو نمایند و گذشت کنند آیا دوست نمی‌دارید که خدا شما را بیامرزد و خدا آمرزنده و رحیم است» چون این آیه نازل شد ابوبکر احسان خود را به مسطح از سرگرفت و به نفقه‌ی او اقدام نمود با آنکه او از ناشرین قذف بود، و ابوبکر گفت من احسان خود را قطع نمی‌کنم و آمرزش خدا را دوست میدارم. و اگر چنین آیه‌ای در حق انسانی بر هر پیغمبر نازل شده بود، مردم حیا میکردند که در حق آن انسان زبان درازی و بدگویی کنند، پس چگونه رافضیان شب و روز زبان بدگویی در حق این مرد جلیل و صدیق اعظم دراز کرده‌اند. مردی که در دنیا مصاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و در آخرت نیز خواهد بود. آیات دیگری که در حق ابوبکر نازل شده و یا شامل او می‌شود بسیار است، از آن جمله آیه‌ی ۱۸ سوره‌ی لیل که فرموده: (وَسَيَجْزِيهَا الْأُنْفَىٰ ۝۱۷) الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى ۝۱۸ وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ ۝۱۹ إِلَّا ابْنَاءَ وَجْوَدِهِ الْأَعْلَىٰ ۝۲۰) که به اتفاق مفسرین در حق انفاق و بزرگواری ابوبکر نازل شده است یعنی: «بزودی از آتش اجتناب می‌کند آن فرد با تقوی آنکه مال خود را میدهد و خود را پاکیزه می‌گرداند در حالیکه احدی نعمتی و حقی بر او ندارد که جزای او را بدهد مگر رضای پروردگار اعلای او و بزودی خشنود شود» که خدای تعالی در این آیات شریفه او را که صفات بزرگی خوانده که احدی را نخوانده است. و هم چنین در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ حق تعالی از او مدح نموده که شرح آن در صفحات قبل گذشت. و او اولین مسلمان از مردان است و کسی بود که بسیاری از معذبین را در عذاب مشرکین بودند مانند بلال رضی الله عنه را خرید و آزاد نمود حال در عوض رافضیان نادان به پیروی از روضه خوانان خود شب و روز از او بدگویی می‌کنند بهر حال آیاتی که در مدح ابوبکر و یا شامل او شود بسیار است.

فاطمه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز مالی مطالبه کرد و آن جناب به او عطاء نکرد چنانکه در صحیحین از علی علیه السلام ثابت شده در حدیث خادم که چون فاطمه علیها السلام خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت از او خادمی خواست و رسول خدا صلی الله علیه و آله به او عطا نکرد و به او تسبیح تعلیم نمود (تسبیحات حضرت زهرا) و چون جایز شد که از پیغامبر صلی الله علیه و آله طلب کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله از او منع نماید و عطایی به او واجب نباشد، جایز است که از ابوبکر بخواهد و او اجابت نکند، و دانسته شود که او معصومه نیست و چیزی را که واجب الاعطاء نیست طلب می کند، چون واجب الاعطاء نشد، پس ابوبکر به واسطه‌ی ترک آنچه واجب نبوده مذموم نیست اگر چه مال مباحی باشد. اما اگر اعطاء مباح نشد او مورد مدح است بر منعی که نموده است. و ابوبکر حق احدی را نه در حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و نه پس از وفات آن حضرت منع نکرد.

و هم چنین آنچه شیعه گفته که فاطمه وصیت کرد که «شب دفن شود و احدی از ایشان بر او نماز نخوانده»، این مطلب را از فاطمه بدون دلیل حکایت می کنند و آنچه را که لایق مقام فاطمه نیست به او نسبت می دهند، و اگر این عمل از فاطمه واقع شده باشد به گناه آمرزیده شده سزاوارتر است از اینکه عمل مورد تشکر باشد، زیرا نماز مسلمان بر غیر خود زیادت خیر است که به او میرسد، و به افضل خلق ضرر ندارد که شر خلق بر او نماز بخواند، و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله ابرار و فجار و منافقین نماز خواندند، و این نماز اگر برای او نفع نداشته ضرری هم ندارد؛ در حالیکه او می دانست در میان امت منافقینی هستند با آن هم احدی را از نماز بر خود منع نکرد، بلکه او تمام ایشان را امر کرد که بر او صلاه و سلام بفرستند با اینکه در میان امت منافق و مؤمن هست، و اگر کسی وصیت کند که مسلمین بر او نماز نخوانند، وصیت او نافذ نیست زیرا نماز برای او بهر حال خیر است. و معلوم است که اگر ظالمی به انسان ظلم کند و او وصیت کند که ظالم بر او نماز نخواند این عمل از حسنات مورد مدح نیست و از آنچه که خدا و رسول به آن امر کرده اند خواهد بود، آیا نسبت دادن چیزی که مخالف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و

اجماع مسلمین است به فاطمه دختر پیامبر برای او مدح میباید؟! و که همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «یا فاطمه إن الله یغضب لغضبک ویرضی لرضاک» پس این دروغ است و چنین حدیثی از رسول خدا ﷺ روایت نشده، و در کتب حدیث شناخته نشده است و سند معروفی چه صحیح و چه حسن ندارد. و ما هرگاه برای فاطمه شهادت به بهشت می‌دهیم، شهادت می‌دهم که خدا از او راضی است، پس برای ابوبکر و عثمان و عمر و طلحه و زبیر و سعید و عبدالرحمن بن عوف نیز شهادت می‌دهیم و شهادت می‌دهیم که خدا مکرر در قرآن از خشنودی خود از ایشان خبر داده مانند قول خدای بزرگ که می‌فرماید ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ﴾ التوبه ۱۰۰. مانند آیهی ۱۸ سورهی فتح که فرموده: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ﴾ و به تحقیق ثابت است که رسول خدا ﷺ وفات یافت در حالیکه از ایشان راضی بود^(۲). و هر کس را که خدا و رسول او از

۱- و بعلاوه خود علمای شیعه در کتابهای خود آورده‌اند که چون حضرت فاطمه را مرگ نزدیک شد وصیت نمود تا پس از فوتش، سرپرستی و تکفل امر غسل و کفن و نعش او با اسماء بنت عمیس همسر ابوبکر باشد و او آنرا بر عهده گیرد و او نیز چنین نمود.

۲- یک آخوند متعصب در رادیو می‌گفت، آن کسانی که تحت الشجرة با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و خدا از ایشان راضی بود بشرط اینکه بیعت را نشکنند و نکث نکنند، آنوقت گفت آنان نکث کردند زیرا در جنگ جمل با علی جنگ نمودند، در جواب این آخوند عوام باید گفت: اولاً: آنان که در تحت شجره با رسول خدا ﷺ بیعت کردند مانند خلفای ثلاثه و بسیاری از نفرات دیگر در جنگ جمل نبودند.

ثانیاً: خلفای ثلاثه جزء سابقین الاولین از مهاجرین و انصار هستند و ایشان را خدای تعالی بدون قید و شرط وعده بهشت داده و در سورهی توبه آیه ۱۰۰ فرموده: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾ یعنی «سابقین نخستین از مهاجرین و انصار و آنان که به نیکی پیرو آنان شدند خدا از ایشان خشنود و ایشان از خدا خشنود و خدا برای ایشان، بهشتهایی که از زیر آنها نهرها جاری است مهیا نموده است» و این آیه شامل همه‌ی

او راضی باشد غضب احدی از خلق برای او ضرر ندارد. به اضافه هر کس خدا از او راضی شد رضای او نیز موافق رضای خداست و موافق رضای خدا حکم می‌کند و هرگاه به حکم او راضی باشند برای غضب او غضب می‌کند. و این چنین است پروردگار جهان اگر از کسانی راضی شد برای غضب ایشان غضب می‌کند.

و اما قول او که «همه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرموده: «فاطمه بضعة منی من أذاها أذانی ومن أذانی أذى الله» در جواب او گفته می‌شود، پس به تحقیق این حدیث به این لفظ روایت نشده بلکه به غیر این روایت شده است، چنانکه در خواستگاری علی برای دختر ابوجهل ذکر شد که رسول خدا ﷺ خطبه خواند و فرمود: بنی هشام بن مغیره از من اجازه خواسته‌اند که دخترشان را به علی بن ابی طالب بدهند و من اجازه نمیدهم و اجازه نمیدهم و اجازه نمیدهم همانا «فاطمه بضعة منی یرببنی ما رابها ویؤذینی ما أذاها» تا آخر. و در روایت فرمود «إني أخاف أن تفتتن فی دینها» این روایت را بخاری و مسلم در دو کتاب صحیح خود از علی بن الحسین و مسوره بن مخرمه نقل نموده اند، و معلوم

خلفای راشدین و حتی طلحه و زبیر نیز خواهد بود بنابراین کسی حق سب و لعن ایشان را ندارد و اگر خطایی از ایشان سر زده باشد حسنااتشان به قدری بالاست که جبران خطاهایشان را خواهد نمود، و لذا حضرت علی ﷺ فرمود امیدوارم من و عثمان و طلحه و زبیر از مصادیق آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی اعراف باشیم که در باره‌ی اهل بهشت می‌فرماید: (وَنَزَعْنَا مَا فِی صُدُورِهِمْ مِن غَلٍّ).

ثالثاً: بیعت با رسول خدا ﷺ تحت الشجرة را ایشان نکث نکردند بلکه در جنگ جمل بیعت با علی را نکث کردند. و این چه ربطی با بیعت رسول دارد.

رابعاً: صحابه رسول میل نداشتند با علی جنگ کنند بلکه عده‌ای از منافقین و باغیان که قاتل عثمان بودند ترسیدند که علی ﷺ با طلحه و زبیر صلح کند و همدست بر انتقام از قاتلان عثمان شوند و لذا شب قبل از جنگ که بنا بود فردا بین فریقین صلح شود اینان خبرشدند قبل از روشن شدن مطلب جنگ را شروع کردند و به طرف مقابل تیر اندازی نمودند.

معلوم می‌شود شما جنگ جمل را طبق واقع مطالعه نکرده اید پس خوبست کتاب صهرین را که از تالیفات سید عبدالرحیم خطیب است مطالعه فرمایید و بدون مطالعه‌ی تاریخ به قضاوت از گذشتگان نپردازید.

است که کلام رسول خدا ﷺ که فرمود آزار بر فاطمه موجب آزار بر من نیز می‌شود، سبب آن علی ﷺ بود که با داشتن فاطمه، به سراغ ازدواج با دختر ابوجهل رفته بود. زیرا در لفظ خبر سبب دخالت دارد. و رسول خدا ﷺ به اذیت فاطمه ناراحت و اذیت می‌شود. و این عتاب به فاعل آن است که علی بن ابی طالب باشد و اگر مربوط به فاعل آن نباشد یقیناً مربوط به ابوبکر نیست، و گفته شده که علی ﷺ از این عمل پشیمان شد و برگشت، و گفته شده که این عمل اقتضای آن دارد که علی معصوم نباشد و هرگاه جایز باشد که هر کسی فاطمه را اذیت کند و به واسطه‌ی توبه اثر آن برطرف شود جایز است به حسنات محو کننده نیز اثر آن برطرف گردد. زیرا گناه بزرگتر از این به واسطه‌ی حسنات محو کننده و توبه و مصیبت‌ها برطرف می‌شود. و این گناه کفر و شرک نیست که خدا آنرا به توبه نیامرزد. و هرگاه این گناه پایین تر از شرک باشد خدا به توبه آنرا می‌آمرزد. خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۱۶ می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ، وَيَغْفِرُ مَا دُونَهُ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

و اگر بسبب جهلشان بگویند این گناه کفر است برای اینکه ابوبکر را تکفیرکنند، لازم می‌آید که علی را نیز تکفیرکنند زیرا هر دو این گناه را مرتکب شده‌اند نعوذ بالله، و ایشان دائماً برای ابوبکر و عمر و عثمان عیب جویند و آنان را به اموری که مانند آنها از علی نیز صادر شده تکفیر می‌کنند، پس اگر علی معذور و یا مأجور باشد آنان اولی به اجر و یا عذرند.

و نیز گفته می‌شود اذیت فاطمه بزرگست بخاطر اینکه اذیت او اذیت پدرش می‌باشد و هرگاه امر بین اذیت پدرش و اذیت او باشد، احتراز از اذیت پدرش واجب تر است، و حال ابوبکر و عمر چنین است چون اینان از اذیت رسول خدا ﷺ احتراز جستند زیرا رسول خدا ﷺ به ایشان عهدی و امری کرده بود و ترسیدند که اگر عهد و امر او را تغییر دهند مورد غضب او شوند، و هر عاقلی می‌داند که اگر رسول خدا ﷺ به چیزی حکم کرد و فاطمه و یا غیر فاطمه چیزی مخالف آن حکم درخواست کرد مراعات حکم رسول اولی است. زیرا اطاعت او واجب و عصیان او حرام است، و کسی که از اطاعت رسول

ناراحت شود خطا کرده و آنکه موافق اطاعت رسول عمل کند به صواب رفته است، هر کسی در حال ابوبکر تدبیر کند که وی رعایت امر رسول کرده و قصدش اطاعت رسول بوده نه برای امر دیگری، میفهمد که حال ابوبکر کاملتر و عالتر از حال علی علیه السلام است در حالیکه هر دو سید و بزرگوار و از بزرگان اولیاء خداوند و از متقین هستند که آب تسنیم بهشت می نوشند، و لذا ابوبکر می گفت والله مراعات خویشان رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد من بهتر از صله رحمی خودم می باشد و گفت: مراقب محمد صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت او باشید؛ مقصود این است که اگر فرض شود که ابوبکر فاطمه را اذیت کرده غرض نفسانی نداشته بلکه برای اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله که حق را به اهلش برساند بوده است^۱، ولی علی علیه السلام در تزویج دختر ابوجهل به خلاف ابوبکر غرضی داشته است، پس معلوم شد که ابوبکر از مذمت دورتر از علی است، زیرا قصد ابوبکر اطاعت خدا و غرض علی بهره ی نفسانی بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله که اذیت فاطمه، اذیت می شود هرگاه معارض امر خدا نباشد. پس چون خدای تعالی به چیزی امر کرد باید بجا آورده شود، و اگر چه هر کس اذیت شود، از اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد و یا غیر ایشان و قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «من اطاعنی فقد اطاع الله ومن اطاع امیری فقد اطاعنی ومن عصانی فقد عصی الله ومن عصی امیری فقد عصانی» سپس بیان کرده و فرموده: همانا طاعت در کار معروف است، پس قول او

۱- شیعیان در هر سال سه مرتبه ایام فاطمیه دارند، زیرا روز وفات فاطمه را عزا میگیرند و چون وفات او بین سه روز مردد می باشد هر سه روز را با چندین روز جلو و عقب آنها عزا میگیرند و روضه خوانی می کنند که سه دهه مرتباً بالای منبر از خلفای بدگویی کرده و تهمت میزنند و چنان عداوت خلفاء و اصحاب بزرگوار رسول صلی الله علیه و آله را به عوام تزریق می کنند که آنان با کفار و مشرکین چنین عداوتی ندارند. و این بدعتها و کفریات را کار ثواب و از حسنات می شمردند، در صورتیکه حضرت علی علیه السلام پس از خلفاء به خلافت رسید و روز وفات فاطمه و حتی رسول خدا صلی الله علیه و آله را عزا داری نکرد و منبر روضه تشکیل نداد، باید از ایشان سؤال کرد که اگر روضه خوانی ثواب است پس چرا علی علیه السلام این کار ثواب را انجام نداد، آیا علی از این اخبار روضه خوانها خبر نداشت و شما بهتر می دانند و خبر دارید؟! پس شما اگر پیرو علی می باشید او برای رسول خدا صلی الله علیه و آله روز وفات او عزاداری نکرد و این بدعتها را مرتکب نشد شما نیز مرتکب بدعت نشوید.

درباره‌ی فاطمه علیها السلام: «من أذاها فقد أذانی» حمل بر موردی می‌شود که در آن اذیت اطاعت خدا نباشد.

و اما قول او که: اگر خبر «نحن الأنبياء لا نورث» صحیح بود، برای ابوبکر جایز نبود که قاطر و شمشیر و عمامه‌ی رسول را نزد علی بگذارد و چون عباس ادعا کرد به نفع علی حکم نماید.

در جواب او گفته می‌شود چه کس نقل کرده که ابوبکر و عمر حکم نموده که آنها ملک علی باشد؟! پس این روشترین دروغ بر آن دو است، نهایت این است که نزد علی گذاشتند چنانکه صدقه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله را نزد علی و عباس گذاشتند تا به مصارف شرعی آن برسانند.

و اما قول او که «اگر تصرف علی آنچه که بجا گذاشته رسول خدا برخلاف باشد هر آئینه اهل بیتی که خدا ایشان را در کتابش تطهیر نموده مرتکب چیز غیر جایز شده اند». در جواب او گفته می‌شود:

اول: خدای تعالی در آیه‌ی تطهیر خبر نداده که جمیع اهل بیت را تطهیر کرده و از ایشان پلیدی را زدوده است و این تنها دروغ بسته کردن به خداست.

دوم: ما می‌دانیم که از بنی هاشم کسانی است که از گناه پاک نبوده و نه خداوند از آنها پلیدی را دور کرده است بویژه در نزد رافضه چرا که در نزد آنان هر کسی که از بنی هاشم ابوبکر و عمر را دوست می‌دارد پاک شده نیست.

سوم: چنانکه سابقاً ذکر شد اراده‌ی تطهیر در سوره‌ی احزاب مانند اراده‌ی تطهیر در

سوره مائده آیه ۶ می‌باشد که به جمیع مؤمنین فرموده: ﴿يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ همانطوری که اراده در سوره‌ی مائده خبر نیست بلکه امر و اراده قانونی و شرعی و به اختیار خود مؤمنین است. و هر کس این محبوب الهی و مراد او را بجا آورد تحصیل طهارت کرده و هر کس بجا نیاورد برای او حاصل نشده، و ما بیان کردیم که آن رافضیان قدری را لازم آید، زیرا اراده‌ی خداوند در نزد آنها به معنی امرش است نه به معنی اینکه آنچه که خواسته باشد می‌کند، پس بنابراین اگر خداوند تطهیر کسی را خواسته باشد مستلزم این

نیست که تطهیر شود، و در نزد آنها جایز نیست که کسی، کسی را تطهیر کند، بلکه در نزد آنان اگر خداوند هم خواسته باشد که کسی را تطهیر کند، آن شخصی میتواند اگر خود را بخواهد تطهیر کند و یا نکند- و در نزد آنها خداوند بر تطهیر کسی قادر نیست- نعوذ بالله من ذلک.

و اما اینکه گوید: «إِنَّ الصَّدَقَةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ» پس در جواب او گفته می‌شود صدقه‌ی واجبی که زکات واجب است بر ایشان حرام است نه صدقه‌ی مستحبی به تحقیق ایشان از آبهای بین مکه و مدینه که در راه خدا سبیل شده بود می‌آشامیدند و می‌گفتند صدقه‌ی مستحبی بر ما حرام نیست. پس انتفاع ایشان به صدقه‌ی رسول خدا ﷺ اولی و سزاوارتر است زیرا آن اموال زکات واجب بر رسول خدا ﷺ که از اوساخ مردم و حرام بر ایشان است نبوده، و همانا این اموال از فیء است که خدا به رسول خود داده و خالصه‌ی است که رسول خدا ﷺ آنها را صدقه قرار داده است. و نهایت این است که ملک رسول خدا ﷺ بوده و تصدق بر مسلمین کرده و اهل بیت او به صدقه‌ی او سزاوار ترند، زیرا بر مسلمین فقط صدقه، ولی بر خویشان او صدقه و صله است، و اما معارض دانستن با حدیث جابر پس گفته می‌شود که جابر ادعا نکرد که حق غیر را بگیری و برای من قرار دهید و همانا چیزی از بیت المال را طلب کرد، و برای زمامدار و امام جایز است که به او عطا کند، اگر چه رسول خدا ﷺ به او وعده نکرده باشد پس اگر وعده کرده باشد به طریق اولی جایز است، و بنابراین نیازمند به شاهد نشد، و لذا ابوبکر و عمر به علی و عباس و بنی هاشم از بیت المال عطا می‌کردند.

گوید: «و او را خلیفه‌ی رسول الله نامیدند در حالیکه رسول خدا او را نه در حیات و نه پس از وفات خود، خلیفه قرار نداد، و علی را خلیفه ننامیدند با اینکه رسول خدا ﷺ او را بر مدینه خلیفه قرار داد و فرمود صلاح نیست مدینه خالی از من و یا تو باشد و اسامه را امیر بر لشکری کرد که ابوبکر و عمر در آن بودند، و اسامه را عزل نکرد، و او را خلیفه رسول الله ننامیدند، و چون ابوبکر متولی خلافت شد اسامه غضب کرد و گفت من امیر

بر تو شدم پس چه کس تو را بر من خلیفه قرار داد پس با عمر به سوی او رفتند و او را راضی کردند.»

معنی خلیفه و خلافت ابوبکر

جواب: معنای خلیفه آنست که جای غیر بنشیند چنانکه در لغت معروف است و یا آنکه غیر، او را جانشین کند مانند قول شیعه و بعضی از ظاهریه. بنا به هر معنی باشد ابوبکر خلیفه است.

اما معنی اول ابوبکر پس از فوت رسول خدا ﷺ جای او نشست و قائم مقام او شد و سزاوارتر از دیگران بود، پس او خلیفه است نه غیر او. و شیعه و دیگران نزاعی ندارند در اینکه ابوبکر متولی امور پس از رسول خدا ﷺ شد و جای او با مسلمین نماز میخواند، و حدود را در میان مردم اجراء می کرد و فیه و بیت المال را برایشان تقسیم مینمود و با ایشان جهاد می کرد و امراء و کارمندان بر ایشان می گماشت و امور دیگری را که والیان امر انجام می دهند انجام میداد.^۱ و اینها را به اتفاق امت پس از وفات رسول خدا ﷺ انجام میداد، پس قطعاً خلیفه‌ی رسول خدا ﷺ او می باشد.

و بنابر معنی دوم: بسیاری از اهل سنت می گویند رسول خدا ﷺ، او را جای خود معین نمود به نص جلی و یا خفی. و ادعای نص برای ابوبکر ظاهر تر و قویتر از ادعای شیعه بر نص علی ﷺ است. برای اینکه نصوص بسیاری بر نصب ابوبکر می باشد، ولی چیزی که دلالت بر نصب علی کند نیست، و یا معلوم الکذب میباشد، و بر این تقدیر رسول خدا ﷺ ابوبکر را جای خود گذاشت. زیرا خلیفه‌ی مطلق کسی است که پس از وفات رسول ﷺ جای او باشد و یا اینکه خود رسول ﷺ او را جای خود گذاشته باشد و این دو معنی برای ابوبکر ثابت است.

۱- و کسانی که خدا در قرآن مدحشان کرده و ایشان را راستگوی خوانده همه ابوبکر را خلیفه خواندند.

خلافت علی علیه السلام در جنگ تبوک خلافت مطلق نبود

و اما خلیفه و جانشین گذاشتن علی را در مدینه در جنگ تبوک، مخصوص علی علیه السلام نبوده است زیرا آن حضرت هر زمان برای جنگی کوچ می نمود یکی از اصحاب خود را در مدینه بجای خود می گذاشت مثلاً در جنگ بدر ابالبابه بن عبدالمنذر را خلیفه‌ی خود در مدینه گردانید، و یا در جنگ بنی النضیر، به جای خود ابن ام مکتوم را خلیفه گردانید و هکذا. و این را خلافت مطلقه نمی گویند و لذا گفته نشده که اینان خلیفه‌ی رسول الله میباشند مگر با قید غزوه‌ی فلان، و رسول خدا صلی الله علیه و آله همانا علی را شبیه به هارون نمود در اصل استخلاف نه در خلافت مطلقه‌ی کامله^۱.

۱- در مورد حدیث منزلت که رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی فرمود: «اما ترضی أن تكون منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» باید دانست که:

اولاً: حضرت موسی علیه السلام چون خواست برای گرفتن الواح به کوه طور برود هارون را جانشین موقت خود نمود تا برگردد و او را جانشین پس از وفات خود قرار نداد تا بگوییم علی علیه السلام خلیفه پس از وفات رسول باشد بلکه جانشین موسی پس از وفات او یوشع گردید.

ثانیاً: علی تمام منزلت هارون را نسبت به موسی نداشت زیرا هارون شریک نبوت موسی بود و نبوت هارون توأم با نبوت موسی بود در حالیکه علی علیه السلام چنین نبود.

بنابراین هنگامیکه موسی به کوه طور رفت هارون نسبت به او دو مقام داشت، اول آنکه شریک نبوت موسی بود چنانکه خدا در سوره مریم آیه ۵۳ فرموده: (وَوَهَبْنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيًّا) یعنی: «و عطا کردیم برای موسی از رحمت خود برادرش هارون را نبی» و مقام دوم آنکه هارون در غیبت موسی علاوه بر پیامبری و هدایت بنی اسرائیل، عهده دار امر سرپرستی خانوادگی موسی نیز گردید ولی در حدیث منزلت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مقام اول را از علی نفی نموده او را فقط سرپرست خانوادگی خود قرار داد. و می فرماید: «مقام تو نسبت به من مقام هارون به موسی است الا اینکه تو شریک نبوت من نیستی و در غیبت من پیغمبر نیستی» بنابراین در تشبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده: یا علی انت منی بمنزلة هارون من موسی مطلق نیست، زیرا هارون پیغمبر و برادر نسبی موسی بود. ولی علی علیه السلام پیغمبر بود و نه برادر نسبی رسول خدا، بنابراین جانشینی علی در غزوه‌ی تبوک مانند جانشینی هارون نبود، بلکه علی فقط سرپرستی خانوادگی رسول را در غیاب او به عهده داشت چنانکه در کتب احادیث آمده است، و علی علیه السلام

به اضافه جانشینی هارون بر تمام بنی اسرائیل موقتاً بود، ولی جانشینی علی فقط بر ضعیفاء و اطفال در غزوه‌ی تبوک بود.^۱

و اما قول او که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: «مدینه شایسته نیست مگر بوجود من و یا بوجود تو»، پس این دروغ ساخته شده است، زیرا علی با رسول خدا ﷺ در جنگ بدر و خیبر و حنین و فتح مکه و غیر اینها بود، پس در این وقایع علی و پیغمبر هیچ یک در مدینه نبودند، و رسول خدا ﷺ دیگران را جای خود گذاشت.

نیز خودش از کلام رسول خدا خلافت مطلقه را استنباط نکرد بلکه گفت: (یا رسول الله اتخلفنی فی النساء والصبیان؟) یعنی ای رسول خدا آیا مرا برای زنان و اطفال جای خود میگذاری و چون منافقین می‌گفتند رسول خدا ﷺ میل نداشت در این سفر علی را همراه خود ببرد و علی بر او سنگینی مینمود، پس رسول خدا ﷺ کلام فوق یعنی حدیث منزلت را برای خوشی او فرمود. آری رسول خدا ﷺ بهنگام کوچ از مدینه علی را برای سرپرستی خانواده و عیالات خود قرار داد و حتی او را امیر مدینه ننمود بلکه چنانکه در کتب سیره آمده محمد بن مسلمه انصاری یا سیاح بن عرفطه را به امارت مدینه گماشت. بنابراین اگر به ذهن علی خلافت مطلقه حتی پس از وفات پیغمبر خطور می‌کرد مسرور میشد و آن جانشینی سبب غم او نمی‌شد. ولی راه و روش شیعه این است که در جمیع مسائل یا معنی کلام را عوض می‌کند و یا کلام و حدیث را کم و زیاد می‌کند مثلاً همین جا از کلام رسول ﷺ میخواهند خلافت مطلقه را استفاده کنند و یا اینکه هر خبری را در غیر محل خود برای سوء استفاده می‌آورند مانند کلام رسول خدا ﷺ درباره‌ی فاطمه که فرموده: «یؤذنینی ما أذاها» که در مورد غضب رسول خدا ﷺ بر اب ترویج علی ﷺ با دختر ابوجهل فرمود که فاطمه غضبناک شده و به پیغمبر شکایت برده بود، ولی ایشان برای ذم ابوبکر آنرا می‌آورند و این خبر را اگر در مورد علی چنانکه بوده بیاورند عدم عصمت او را می‌رساند و حجتی به ضرر ایشان است و از این قبیل سوء استفاده در شیعه زیاد است که تاریخ و احادیث و کتب را خراب کرده‌اند، خدا کند جوانان مسلمین بیدار شوند و گول ایشان را نخورند.

۱- و مسلمین همراه رسول خدا ﷺ از مدینه خارج شده بودند و در مدینه جز زنان و اطفال و منافقین که از جنگ تخلف کرده بودند و تعداد معدودی افراد دیگر کسی نبود، بقیه به‌همراه پیغمبر کوچ نموده بودند.

عدم وجود ابوبکر در لشکر اسامه رضی الله عنه

و اما قول او که «اسامه بن زید را بر لشکری گماشت که ابوبکر و عمر نیز جزء آن لشکر بودند» پس دروغ روشنی است که هر کس کمترین شناختی به حدیث داشته باشد کذب آنرا می شناسد و می داند که ابوبکر را رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز جای خود گذاشته بود و او هنگام مرض وفات بجای رسول صلی الله علیه و آله در نماز امامت می کرد و در لشکر اسامه نبود تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت نمود و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه را قبل از بیماری فرمانده لشکر نموده بود، پس اگر فرض شود که ابوبکر را امر نموده از جمله ی لشکر اسامه باشد، باید او را نیز امر نموده باشد که به اسامه نماز بخواند و بطلان چنین چیزی روشن است، و امرای سپاه مانند اسامه و غیر او را خلفاء ننمایدند زیرا آنان خلیفه ی رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از وفات او نبودند و در زمان او نیز خلیفه ی او در هر چیزی نبودند^(۱).

و اما غضب اسامه بر ابوبکر دروغ روشنی است زیرا اسامه از تفرقه و اختلاف همیشه دورتر از همه بود، و در جنگ صفین و جمل کناره گیری نمود (مانند جماعت دیگری از صحابه). به اضافه اگر فرض شود که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامه را بر ابوبکر امیر کرده بود سپس وفات کرد و ابوبکر را بجای خود گماشت فرستادن لشکر به جهاد و عزل و نصب اسامه و غیر او با ابوبکر می شود و این را هیچ شخص عالمی انکار نمی کند.

و عجب تر از اینکه افترا زندگان گویند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما پس از غضب اسامه برای طلب رضایت او نزد وی رفتند، یا اینکه می گویند شیخین علی و عباس و بنی هاشم و بنی عبد مناف را مقهور نموده بودند و از ایشان رضایت نجستند، در اینصورت دیگر چه احتیاجی داشتند که از یک جوان ۱۹ ساله ای که نه مال دارد و نه خانواده و نه قبیله طلب رضایت کنند؟! پس اگر بگویند برای آنکه پیغمبر او را دوست داشته از او رضایت

۱- و اگر امرای سپاه را کسی خلیفه بگوید باید. عمرو بن عاص را نیز خلیفه بگوید زیرا در جنگ ذات السلاسل امیر لشکر بود و بزرگان اصحاب مانند ابوبکر و عمر و ابو عبیده و دیگران رضی الله عنهم در زیر پرچم او بودند.

جستند در جواب گفته می‌شود که شما مدعی هستید که شیخین عهد وصیت رسول ﷺ را تبدیل کردند، حال می‌گویید برای دوستی رسول ﷺ استرضاء کردند؟!.

ملقب بودن عمرؓ به «فاروق»

گوید: «عمرؓ را فاروق گفتند و علیؓ را به این لقب ننامیدند با اینکه رسول خدا ﷺ درباره‌ی علی گفت که او فاروق امت من است».

گوییم: این اولین حدیثی نیست که به دروغ ساخته باشید، ما برای آن سندی بدون شک نیافتیم، پس محبت شما به علیؓ بمانند محبت نصاری به عیسی بن مریم است که او را از نبوت بالاتر بردند و هرچه خواستند درباره‌ی او جعل کردند و به مرتبه‌ای که خدا برای او معین کرده راضی نشدند، و به همین جهت روشن می‌شود حدیث مسلم که از علیؓ روایت کرده که او گفت: «عهد پیغمبر است که مرا دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و مرا دشمن نمی‌دارد مگر منافق» زیرا شیعیان علی واقعی را چنانکه بوده نمیدارند و با علی با صفات واقعی که در او بوده دشمن هستند، بلکه یک علی خیالی که - به نظر آنان - مرتبه خدایی دارد و برای او هزاران دروغ جعل کرده‌اند دوست دارند و علی واقعی را دشمن میدارند، و آن علی که ابوبکر و عمرؓ را دوست داشته دشمن دارند پس ایشان در جمله ی: «لا یغضک إلا منافق» داخل می‌شوند، و چنین است هر کس مرید شیخ خیالی خود که برخلاف واقع متصف شود دوست دارد، مثلاً او را شفیع درباره‌ی مریدانش بداند، و او را واسطه‌ی رزق و نصرت خود بداند، و گرفتاری او را برطرف کند و غیبها بداند.

این چنین شیعیان علی خیالی خود را دوست دارند و با علی واقعؓ دشمن هستند. و به تحقیق رسول خدا ﷺ فرموده: «دشمن نمی‌دارد انصار را مردی که مؤمن به خدا و قیامت باشد» و برای ابو هریره و مادرش دعا کرد که خدا آنان را محبوب بندگان مؤمن قرار دهد^(۱).

۱- اما این رافضیان هم انصار را بدگویی می‌کنند و می‌گویند و هم ابو هریره را.

گوید: «ابن عمر روایت کرده که گفت ما منافقین را فقط به واسطه بغضشان به علی می‌شناختیم».

علامات منافق

گوییم: این خبر را هر دانشمندی می‌داند که دروغ است، زیرا برای نفاق علامات بسیار است از آن جمله طبق قول رسول خدا ﷺ که فرموده نشانه های نفاق بد دیدن انصار است. فرمود: نشانه منافق سه چیز است: هرگاه سخن گوید دروغ گوید، و هرگاه وعده دهد خلاف کند، و هرگاه امانت نزد او بگذاری خیانت می‌کند، و خدای تعالی در سوره ی توبه آیه ی ۴۹ درباره ی نشانه ی فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَقُولُ أَتَذُنْ لِي وَلَا نَفْتَحِيَ﴾^۴ یعنی: «و بعضی از ایشان گویند مرا اجازه بده (که به جنگ نیایم) و به فتنه مرا نینداز».

و در آیه ی ۱۲۴ فرموده: ﴿مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا﴾^۵ در آیه ۵۸ فرموده: ﴿وَمِنْهُمْ مَّنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا﴾^۶ در آیه ۶۱ فرموده: دیگر ﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ﴾^۷ و در این سوره و سوره های دیگر علامات بسیاری برای منافق ذکر نموده که در این مختصر نمی‌گنجد. پس این جمله که ما منافقین زمان رسول را فقط به بغض علی می‌شناختیم صحیح نیست آری اگر انحصار نمی‌نمود و می‌گفت ما منافقین را به بغض علی می‌شناختیم وجهی داشت، چنانکه منافقین به بغض انصار نیز شناخته میشدند، بلکه به بغض ابوبکر و عمر و غیر آنان از کسانی که رسول خدا ﷺ به آنان محبت داشته و آنان رسول خدا را دوست میداشتند، بغض چنین اشخاصی از شعبه های نفاق است، و دلیل باید جامع باشد. و لذا از همه منافقین بدتر دشمنان ابوبکرند زیرا بهتر از او در صحابه ی رسول خدا ﷺ و محبوبتر از او نزد رسول خدا ﷺ نبوده است، بنابراین بزرگترین گروه ها در نفاق کسانیند که او را بیشتر دشمن میدارند مانند طایفه های نصیری، اسماعیلی، باطنی و رافضی.

گوید: «و شأن عایشه را عظمت دادند و بر سایر زنان رسول مقدم داشتند، در حالیکه رسول خدا ﷺ خدیجه را بسیار ذکر می کرد».

مفاظت در بین امهات المومنین

در جواب گوییم: اهل سنت اجماع بر افضلیت عایشه از سایر زوجات رسول ندارند، و آنانی که او را افضل می دانند به واسطه‌ی قول رسول خدا ﷺ است که فرمود: «فضل عایشه علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام» و عمرو بن عاص گفت: عرض کردم یا رسول الله، کدام زن نزد شما محبوبتر است؟ فرمود: «عایشه»، گفتم و از مردان کدام؟ فرمود: پدر او باز گفتم پس کی؟ گفت عمر و مردان دیگری را هم یاد آوری کرد و اینان می گویند قول رسول خدا ﷺ برای خدیجه «ما أبدلنی الله خیرا» دلیل بر افضلیت اوست، گوییم اگر این صحیح باشد معنایش این است که برای من بهتر از خدیجه نبوده و در وقت احتیاج مرا نفع زیادی رساند، اما بری امت چطور؟ زیرا خدیجه در اول اسلام به رسول خدا ﷺ بهره داد. که کسی قائم مقام خدیجه نمی شود، پس از این جهت او برای رسول خدا ﷺ بهتر بود زیرا در وقت حاجت به او بهره داد. ولی عایشه در اواخر رسالت و در حال کمال دین با او مصاحبت کرد؟ پس از این جهت که زیادتیر از آن حضرت کسب علم کرد افضل است، و همچنین امت به واسطه‌ی عایشه بیشتر از دیگران نفع بردند و او به علم و سن و سالی رسید که دیگران نرسیدند، و آنقدر که از عایشه احادیث سنت رسول رسیده از دیگران نرسیده است. پس خدیجه خیرش فقط به رسول خدا ﷺ رسید ولی خیر عایشه به تمام امت رسید و دیگر اینکه در زمان خدیجه دین کامل نشده بود ولی برای عایشه دین کامل و علم زیاد حاصل شد. آیا نمی بینی که آن کسی از صحابه مانند علی و حمزه و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر که ایمان و علم و جهادش به مال و جان بیشتر باشد از آنکه مانند ابو رافع و انس بن مالک و دیگران فقط خدمت پیغمبر می کرده، افضل می باشد، مختصر آنکه اینجا در مقام تفضیل و برتری خدیجه و عایشه نیستیم و لیکن مقصود این است که اهل سنت اتفاق دارند که امهات مؤمنین همه محترمند ولی عایشه ﷺ احترامش نزد مسلمین از همه عظیم تر است. و در روایت صحیح

ثابت است که مردم هدایای خود را در روز نوبت عایشه ارسال می‌داشتند زیرا می‌دانستند که رسول خدا او را دوست می‌دارد تا آنجا که زنان رسول خدا علیها السلام حسد بردند و فاطمه علیها السلام را نزد رسول خدا فرستادند که زنان تو می‌خواهند که عدالت را نسبت به دختر ابوبکر مراعات کنی. رسول خدا علیها السلام به او فرمود: «دخترم آیا دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم؟ فاطمه گفت بلی، فرمود: «پس عایشه را دوست بدار. این حدیث در صحیحین آمده است. و نیز در صحیحین است که رسول خدا علیها السلام فرمود: «ای عایشه جبرئیل تو را سلام می‌رساند» عایشه گفت: بر او سلام و رحمت خدا باد تو آنچه را ما نمی‌بینیم می‌بینی، و چون رسول خدا علیها السلام خواست از سوده جدا شود او روز خود را با اجازه‌ی رسول خدا علیها السلام به عایشه بخشید، و آن جناب در مرضی که وفات کرد می‌فرمود: «من امروز کجایم»، سپس از زنان خود اجازه خواست که نزد عایشه باشد و بیماری خود را در خانه‌ی عایشه بگذارند، و در خانه‌ی او وفات کرد، در حالیکه در آغوش او بود و بین آب دهان خود و آب دهان عایشه جمع کرد، و عایشه بر امت او مبارک و با برکت بود تا آنجا که وقتی که آیت تیمم نازل شد اسید بن حضیر گفت: «ای خانواده‌ی ابوبکر این آیه اولین برکت شما نیست، چیزی بسبب تو نازل نشد که مکروه باشد مگر آنکه خدا برای مسلمین برکت قرار داد» و قبلاً آیاتی در برائت و پاکدامنی عایشه نازل شده بود چون اهل افتراء و افک به او تهمت زدند و خدا از بالای آسمانهای هفتگانه عصمت او را تصدیق کرد. (چنانکه در آیات ۱۱ تا ۲۶ سوره‌ی نور است).

گوید: «و عایشه سر رسول خدا علیها السلام را افشاء کرد، که در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۳ فرمود: ﴿وَإِذْ أَسْرَأَ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا﴾ و در صحیح آمده که آن زنان عایشه و حفصه بودند، و رسول خدا به عایشه فرمود: «تو با علی جنگ میکنی در حالیکه به او ستم کرده باشی» پس او مخالفت امر خدا کرد که در سوره‌ی احزاب فرمود: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾ و در میان گروهی از مردم با علی جنگ کرد برای اینکه مسلمین بر قتل عثمان اتفاق کردند در حالیکه عایشه امر به قتل عثمان می‌کرد و می‌گفت: این پیرمرد را بکشید، و چگونه طلحه و زبیر و ده هزار از مسلمین از او بر قتال علی اطاعت کردند، و به چه رویی رسول

خدا را ملاقات می‌کنند در حالیکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از خانه اش بیرون برد و با او مسافرت کند سختترین دشمن آن غیر است، و چگونه او را اطاعت کردند در حالیکه احدی از ایشان دختر رسول خدا ﷺ را هنگامیکه حق خود را از ابوبکر مطالبه کرد یاری نکردند».

در جواب گوییم: اهل سنت به عدالت معتقدند و قول ایشان عدل است و تناقض ندارد، اما شیعه و اهل بدعت دارای میلهای نفسانی و اهل تناقض هستند، از جمله اینکه نزد اهل سنت، اهل بدر (که همه از مهاجرین و انصار اولیه یعنی از کسانی بودند که خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه ۱۰۰ بدون قید و شرط به ایشان نوید بهشت داده است) و همچنین امهات مؤمنین با این حال ایشان را معصوم از خطا و گناه نمی‌دانند بلکه جایز می‌دانند که مردی از آنان گناه صغیره و یا کبیره مرتکب شود و از آن توبه نماید، و این محل اتفاق مسلمین است، و اگر توبه نکند پس گناهان صغیره به واسطه‌ی اجتناب از کبائر نزد اکثر مسلمین محو می‌شوند. و به اضافه در نزد اکثر شان کبائر به واسطه‌ی حسنات بزرگتری محو می‌گردند، و هم به واسطه‌ی مصیبت‌ها کفاره و جبران می‌شود.^۱

و این قاعده‌ی اهل سنت است که می‌گویند آنچه از صحابه‌ی رسول از سیئات ذکر شده بیشتر آن کذب است و بسیاری از ایشان در آن عملی که کرده‌اند مجتهد بوده‌اند و لیکن بسیاری از مردم وجه اجتهادشان را نمی‌دانند و لذا ممکن است عیبجویی کنند، و اگر فرض شود که بر ایشان گناهی باشد پس حسنات شان به قدری است که جبران گناهانشان را می‌کند، و همچنین بسبب توبه، و یا به واسطه‌ی کارهای نیک و یا به گرفتاری‌های که جبران کننده باشد، و یا به گیر اینها مورد آمرزش قرار می‌گیرند. زیرا بر اینکه ایشان اهل بهشتند حجت و دلیل اقامه شده است، پس ممتنع خواهد بود که کاری کنند که موجب آتش باشد، و قطعاً عاقبت ایشان به سوی بهشت است و برای ما در موردی که نمی‌دانیم آنها موجب آتش است.

۱- و بعلاوه خدای تعالی که به پیش‌تازان مهاجرین و انصار وعده‌ی بهشت داده از حال ایشان خبر داشته و می‌دانسته که ایشان دارای گنان روحیه‌ای هستند که این وعده‌ی، ایشان را به عصیان و گناه نمی‌کشاند.

جایز نیست در بهشتی بودن ایشان ایراد کنیم، زیرا این عمل در باره‌ی افراد مؤمنین معمولی که معلوم نیست داخل بهشت شوند جایز نیست و به ما نرسیده و حق نداریم که برای یکی از ایشان بر اموری که دلالت بر دخول آتش ندارد شهادت به آتش دهیم، پس چگونه این عمل درباره‌ی اخیار مؤمنین جایز است، و دانستن احوال ظاهر و باطن و حسنات و سیئات و اجتهادات هریک از ایشان امری است که شناخت آنها مشکل و بلکه محال است، پس اظهار نظر درباره‌ی ایشان و آنچه که نمی‌دانیم و کلام بلا علم، و حرام است، و لذا خود داری و سکوت از آنچه بین اصحاب در منازعات ایشان رخ داده بهتر است، و کلام بلا علم اگر در آن هوای نفسانی و مبارزه با حق نباشد حرام است، و گر نه بدتر است، و به تحقیق رسول خدا فرمود: «قضاوت کنندگان سه دسته اند، دو دسته آنان دو آتش و یک دسته در بهشتند:

مردی که حق را بداند و به حق قضاوت کند در بهشت است.

و مردی که حق را دانسته و بر خلاف آن قضاوت کند در آتش است.

و مردی که برای مردم به نادانی قضاوت کند نیز در آتش خواهد بود».

پس هرگاه نتیجه‌ی قضاوت بین دو نفر در مسئله‌ی ساده‌ای چنین باشد پس چگونه خواهد بود قضاوت در بین صحابه‌ی رسول بر امری که حقیقت آن را کسی نمی‌داند پس آنکه که در این باب به نادانی و یا به غرض و یا بر خلاف آنچه می‌داند سخن گوید مستوجب عقاب است و اگر به قصد هوای نفس و نه برای رضای خدا و یا برای آنکه با حق دیگر معارضه کند حق بگوید باز مستوجب مذمت و عقاب است.

و آنکه آنچه را که قرآن و سنت در ثناء و مدح اصحاب رسول دلالت دارد دانسته باشد و بداند که خدا از ایشان راضی بود و بداند که به نص قرآن اینان بهترین امتی هستند که برای مردم بوجود آمده اند، این دانش یقینی را به امر مشتبه رد نمی‌کند، که از جمله‌ی آنچه صحت آن معلوم نیست، و یا کذب آن روشن شده باشد، و نیز آنچه که معلوم نیست چگونه و به چه نیتی واقع شده است، آیا قوم عذر داشته‌اند و یا توبه ایشان از آن معلوم است، و یا برای ایشان حسناتی است که آنرا می‌پوشاند پس کسی که به راه

اهل سنت برود قول او مستقیم و از اهل حق و عدل و استقامت است. در غیر آن در نادانی و کوتاهی و تناقض است، مانند این گروه گمراه.

گوییم: شکی نیست که خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۳ فرموده: ﴿وَإِذْ أَسْرَ الْأَنْثَىٰ إِلَىٰ بَعْضِ أَرْوَاحِهِمْ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴾ یعنی: «و (یاد کن) چون پیغمبر به بعضی از زنان خود سخنی را پنهان گفت، پس همین که آن زن آن سخن را به دیگری خبر داد، و خدا پیامبر را بر آن مطلع کرد، پیغمبر بعضی آنرا گفت و از بعض دیگر خودداری نمود، پس چون زن را از قضیه خبر دار کرد، آن زن گفت این خبر را کی به تو داد؟ گفت دانای آگاه مرا خبر داد» و در خبر صحیح از حضرت عمر رسیده که آن ازدواج عایشه و حفصه رضی الله عنهما بوده اند. پس در این مورد گفته می‌شود:

اول: شما آیاتی که صریحا گناهان (...) در آن ذکر شده است به انواع تأویلات رکیک تأویل میکنند ولی اهل سنت تأویلات رکیک ندارند، و می‌گویند آنان از گناه توبه کردند و خدا در جات ایشان را به وسیله‌ی توبه بالا میبرد. دلالت این آیت بر گناه بهتر از آن آیات نیست، اگر تأویل آن آیات جایز است، پس این آیه را نیز تأویل کنید، و اگر تأویل در این آیه باطل است، پس تأویل در آن آیات باطل تر می‌باشد.

دوم: به فرض اینکه اینجا برای عایشه و حفصه رضی الله عنهما گناهی باشد؛ آنان توبه کردند و این توبه در ظاهر قرآن ذکر شده که در آیه‌ی ۴ همان سوره باشد که فرموده: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾ خدا در این آیه آنان را به توبه خوانده است، پس نباید گمان برد که آنان با علو درجاتشان که در بهشت همسر رسول خدایند، توبه نکرده اند. و خدای تعالی آنان را بین زندگی دنیا و زینت آن و بین خدا و رسول و خانه‌ی آخرت مخیر نمود، ولی آنان خدا و رسول و خانه‌ی آخرت را بر دنیا برتری داده اختیار کردند چنانکه در سوره‌ی احزاب آیات ۲۸ و ۲۹ ذکر شده است، لذا خدا بر رسول خود حرام کرد که آنان را تبدیل کند و بر او حرام نمود که دیگر زنی را به همسری بگیرد، و درباره‌ی مباح

شدن آن گرفتن بعد از آن اختلافی وجود دارد، و رسول خدا ﷺ وفات کرد در حالیکه آنان به نص قرآن امهات مؤمنین بودند، و به اضافه گفتیم عقاب گناه به توبه و به حسنات پاک و به مصائب کثیره جبران می‌شود. سوم: آنچه از ازدواج رسول ﷺ ذکر شده، مانند گناهای است که از اهل بیت و صحابه ذکر شده از کسانی که به بهشت بشارت داده شده‌اند مانند علی ﷺ که چون دختر ابوجهل را خواستگاری نمود و موجب غضب و خشم فاطمه شد، فاطمه شکایت علی را نزد رسول برد و رسول خدا ﷺ نیز از او خشمگین و عصبانی شده برخاست و بر منبر رفت و فرمود: بنی هاشم بن مغیره از من اجازه خواستند که دخترشان را به نکاح علی درآورند و سه مرتبه فرمود: من اجازه نمیدهم مگر اینکه علی ﷺ بخواهد دختر مرا طلاق دهد زیرا فاطمه پاره‌ی تن من است، مرا آزار میدهد آنچه او را آزار میدهد» پس به علی گمان برده نشود که در ظاهر ترک خواستگاری کرد، بلکه قلباً آنرا ترک و از آنچه طلب کرده و خشم رسول خدا ﷺ را برانگیخته بود توبه نمود؛ و هم چنین زمانی که رسول خدا ﷺ در حدیبیه با مشرکین صلح نمود و به اصحاب خود فرمود قربانی‌های خود را ذبح کنید و سرهای خود را بتراشید، احدی از ایشان اطاعت نکرد و رسول خدا ﷺ در حال غضب برخاست و بر ام سلمه داخل شد، و او گفت: چه کسی ترا به غضب آورده است، هر کس تو را به غضب آورده خدا او را به غضب آورد، فرمود: «چرا غضب نکنم ایشان را به امری فرمان میدهم و اطاعت نمی‌شوم» ام سلمه گفت: یا رسول الله شما هدی خود را نحر کنید و بگویید سر تراش را که سرت را بتراشد. پس چون رسول خدا ﷺ به این سخن عمل و آنرا انجام داد اصحاب به خود آمدند و به اطاعت برگشتند. و نیز در روز حدیبیه، آن حضرت از حضرت علی خواست که نام او را از عهدنامه محو کند حضرت علی گفت والله محو نمیکنم، پس رسول خدا ﷺ نامه را از او گرفت و خود محو نمود. و معلوم است که تأخیر علی و سایر اصحاب از اطاعت امر رسول ﷺ واقع شد تا رسول غضب کرد، هرگاه گوینده‌ای بگوید این گناهی بود، جواب او مانند جواب آن است که ام المؤمنین عایشه گناهی مرتکب شد، پس بعضی از مردم تأویل می‌کنند و می‌گویند تأخیر از امر رسول ﷺ

برای تأویلی بود که امید داشتند حال تغییر کند و به مکه داخل شوند و دیگری می‌گوید اگر تأویل مورد قبولی بود رسول خدا ﷺ خشم نمی‌کرد، بلکه توبه کردند و به اطاعت برگشتند. به اضافه حسنات ایشان مانند این گناه را محو می‌کند در حالیکه علی ﷺ داخل در آنان بود (رضی الله عنهم اجمعین).

و اما قول او که: «رسول خدا ﷺ به حضرت عایشه فرمود. تو با علی جنگ میکنی در حالیکه به او ستم کرده باشی» دروغ محض است. و چنین حدیثی در هیچیک از کتب قابل اعتماد ذکر نشده است و برای آن سندی که شناخته شود وجود ندارد و قطعاً ساختگی و دروغ است.

عایشه رضی الله عنها به قصد صلح از مکه خارج شد

و همانا ام المؤمنین عایشه برای قتال از مکه خارج نگردید بلکه به قصد اصلاح بین مسلمین خارج شد و گمان کرد که در بیرون رفتن او برای مسلمین مصلحتی است، و بعد روشن شد که ترک آن بهتر بوده است. پس خود او این خروج را متذکر می‌شد گریه می‌کرد تا اینکه مقنعه‌ی او تر می‌گردید. و هم چنین عموم اصحاب به آنچه اقدام کردند پشیمان شدند، و طلحه و زبیر و علی ﷺ پشیمان شدند و روز جمل قصد جنگ برای آنان نبود و لیکن جنگ بدون اختیار آنان واقع شد^۱.

۱- مترجم گوید ما در پاورقی صفحه‌های قبل در اینمورد توضیح مختصری بیان کردیم و در اینجا برای آنکه مطلب مؤلف روشن تر شود، وقوع جنگ جمل را طبق تواریخ صحیحه توضیح بیشتر میدهیم. پس بدان که کتب تواریخ و از آن جمله کتاب «صهرین» تالیف سید عبدالرحیم خطیب، نوشته‌اند که بعضی از اطرافیان حضرت عثمان خصوصاً مروان مردم را به کارهای عثمان بدبین کردند و عده‌ای از مفسدین که پی فرصت میگشتند تا شوکت اسلام را بهم بزنند و مسلمین را به جان یکدیگر بیاندازند از فرصت استفاده کرده و در اطراف بلاد اسلامی با یکدیگر پیوسته، و توطئه کردند و مردم را به شورش و فتنه تحریک میکردند، البته در این میان یک عده مؤمن خوش باور و عده‌ای مفسد بدخواه، فتنه را شعله ور ساختند و حرکت کردند و در مدینه بهم پیوستند و عثمان را کشتند و خلافت اسلامی را از عظمت انداختند و حتی خانه‌ی عثمان را غارت نمودند و غوغایی بر پا کردند که بعضی از صحابه و مردم دیگری

و اما قول او که: «عایشه امر خدا را مخالفت کرد که در سوره‌ی احزاب آیہ‌ی ۳۳ فرموده ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ که «به زنان رسول خدا ﷺ خطاب شده در خانه‌هایتان بمانید و مانند زمان جاهلیت خود را زینت نکنید».

جواب این است که عایشه ﷺ به زینت جاهلیت خود را آلوده نکرد وی در خانه رسول چنان قناعت کرد که سال به سال از خانه‌ی او دود بر نخواست و اما امر الهی به سکون و استقرار در خانه منافات ندارد که با شوهر خود رسول الله ﷺ به حج برود و یا برای مصلحتی که امر خدا باشد خارج شود. این آیہ در زندگی رسول خدا ﷺ نازل شد،

از ترس فتنه به مکه رفتند. و بالاخره مسلمین را به جان یکدیگر انداختند که اثر این فتنه تا هنوز از بین نرفته است. در آنوقت عده‌ای از خیر خواهان به فکر چاره افتادند و به فکر این شدند که شهری را انتخاب و در آن جمع شوند تا فکری کنند. ولی عده‌ای بدخواه و جنگ طلب نیز با آنان مخلوط گشتند و اینان بصره را انتخاب کردند. از آنطرف قاتلین عثمان و شورشیان نیز اطراف علی ﷺ جمع شده و در مقابل اینان به سوی بصره روانه شدند، خود علی ﷺ با یک عده مؤمنین واقع قصدشان اصلاح ذات البین بود و آن حضرت همیشه از قاتلان عثمان بیزار می‌جست و حتی در مکتوب ششم از منسوب اوست می‌فرماید: من بیزارترین مردم از خون عثمان بودم و ام المؤمنین عایشه و طرفدارانش میخواستند بر قصاص از قاتلان عثمان با علی مذاکره کنند و میانجیگران بین علی و طرفداران ام المومنین عایشه قعقاع بن عمرو تمیمی و اعور بن نبار منقری بودند و چون هر دو گروه وارد بصره شدند، علی و اصحاب جمل بر صلح اتفاق کردند علی به طلحه و زبیر پیغام داد اگر شما به گفته‌ی قعقاع ثابتید بیاید در این امر گفتگو کنیم، آنان جواب دادند ما برای صلح آماده‌ایم و روزی که این گفتگو شد لشکر طرفین خشنود و آرام گرفتند و با یکدیگر رفت و آمد و گفتگو می‌کردند. چون شب شد علی ﷺ، ابن عباس را به سوی ایشان فرستاد و آنان محمد بن طلحه السجاد را به سوی علی ﷺ فرستادند و بر صلح آماده شدند، و طرفین به خیر و عافیت خوابیدند، ولی آنان که قاتل عثمان و مفسد بودند دیدند این صلح به ضرر ایشان است و آن شب با هم مشاوره کرده و برآن شدند که صبح روشن نشده آتش جنگ را شعله ور کنند و لذا صبح تیراندازی کرده و به حمله پرداختند، اصحاب جمل خیال کردند علی خداع کرده و اصحاب علی خیال میکردند که اصحاب جمل خدعه نموده‌اند. پس فتنه بدون اختیار طرفین واقع شد، و حضرت عایشه سواره بود ولی نه قتالی نمود و نه امر به قتل نمود (تفصیل مطلب به تواریخ مراجعه شود).

پس از آن رسول خدا ﷺ در حجه الوداع زنان خود را با خود برد و عایشه را با برادرش عبدالرحمن و در ردیف او پشت سر او سوار کرد و برای عمره به تنعیم فرستاد. ولذا زنان رسول خدا ﷺ در خلافت حضرت عمر حج کردند و عمر رضی الله عنهما و عثمان و یا عبدالرحمن بن عوف را مامور قطار ایشان نمود، و چون سفرشان جایز شد، پس عایشه معتقد بود که در آن سفر از برای مسلمین مصلحتی است. و این آیه مانند آیات و عمومات دیگر قرآن است که تخصیص می‌خورد. و همچنین قول رسول ﷺ که فرمود: «دماوکم و امالکم و اعراضکم علیکم حرام کحرمة یومکم هذا فی شهرکم هذا فی بلد کم هذا». و قول او که فرمود: «إذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار» یعنی: «چون دو طایفه از مسلمین با شمشیر به هم برخوردند پس قاتل و مقتول در آتشند» عرض شد یا رسول الله این قاتل پس مقتول را چه باشد؟ فرمود: «برای آنکه قصد و تصمیم بر قتل بر رفیق خود داشته است» ولی اگر قصد قتل یکدیگر را نداشته باشند چه طور؟ پس اگر قاتلی بگوید علی و مخالفانش با شمشیر یکدیگر را ملاقات کردند و خون مسلمین را حلال دانستند، پس واجب است که عقاب به ایشان برسد، جواب این است که این عقاب شامل مجتهدی که تاویلی کرده، و اگر چه خطا باشد نمی‌شود زیرا خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۸۶ فرموده: ﴿رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا﴾ و خدا در این دعا می‌گوید مستجاب نمودم، و مؤمنین را از خطا و نسیان عفو نموده است. و مجتهد خطا کننده اگر خطائی کند، خطایش در محل بخشش است، و هرگاه خطا در جنگ و خونریزی قابل آمرزش است، پس مغفرت برای عایشه برای آنکه در خانه نمانده چون مجتهد بوده اولی است.

و نیز اگر قاتلی بگوید پیامبر ﷺ فرموده: «احدی برای اعراض از مدینه خارج نمی‌شود مگر آنکه خدا مدینه را به بهتر از او تبدیل می‌کند» که در موطأ مالک آمده است، و بگوید علی رضی الله عنه از مدینه خارج شد و در آن مانند خلفای دیگری اقامت نکرد و لذا امت بر او جمع نشد.

جواب این است که مجتهد هرگاه مقامی پایین تر از علی علیه السلام داشته باشد و عید شامل او نمی شود، پس علی اولی است که بجهت اجتهادش و عید شاملش نگردد و همین گونه به منتقدان خروج عایشه رضی الله عنها نیز جواب داده می شود.

و اما قول او که: «عایشه بیرون شد تا بدون گناهی با علی علیه السلام علیه او بجنگند» گوئیم این افتراء بر عایشه است، و همچنین طلحه و زبیر قصد جنگ علیه علی را نداشتند، و اگر فرض شود که ایشان با یکدیگر قصد جنگ داشتند، مشمول قتالی که در آیه ۹ سوره ی حجرات است می شدند که فرموده: ﴿وَلِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقْتُلُوا الَّتِي تَبْغِي حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ وَأَقْسِطُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ ﴿٩﴾ إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿١٠﴾﴾ یعنی: «و اگر دو طایفه از مؤمنین کار زار کردند پس بین ایشان صلح دهید، پس اگر یکی از اینان بر دیگری ستم کرد با آنکه ستم می کند بجنگید تا به حکم خدا برگردد، پس اگر برگشت میانشان به عدالت اصلاح دهید و عدالت کنید که خدا عدالت را دوست می دارد، همانا مؤمنین برادرند پس میان برادرانتان صلح دهید...»

پس خدا دو طایفه از مؤمنینی که با یکدیگر قتال کرده اند را برادر خوانده است وقتی چنین برادری برای کسانی که درجه ایشان نسبت به اصحاب رضی الله عنهم پایین تر است، میباشد، پس در حق اصحاب رسول صلی الله علیه و آله اولی است.

و اما قول او که «مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند» این نیز دروغ است، زیرا عموم مسلمین نه امر به قتل او اجماع کردند، و نه به آن راضی بودند، و مشارکتی نیز نداشتند و اکثر مسلمین در مدینه حضور نداشتند بلکه برای جهاد در بلاد مشرق و مغرب از افریقا تا خراسان و یا برای ادای مناسک حج رفته بودند، و بر جماعت قلیلی از مسلمین که در مدینه مانده بودند اطلاق عموم مسلمین نشود، و بعلاوه بزرگان مسلمین در این فتنه داخل نبودند، و همانا طایفه ای از شورشیان مفسد باعث قتل او شدند، و علی رضی الله عنه همواره می فرمود من عثمان را نه کشتم و از کسانی که چنین جرمی را مرتکب شدند بیزارم، و در

دعا عرض می‌کرد «اللهم العن قتله عثمان في البر والبحر والسهل والجبل^۱». نهایت چیزی که گفته می‌شود این است که ایشان چنانکه باید او را یاری نکردند و کمی سستی نمودند تا اینکه مفسدین تمکن و قدرت پیدا کردند، و گمان نمیرفت کار به قتل امام مسلمین برسد، معلوم است که مسلمین بر بیعت عثمان اجماع کردند ولی بر قتل او اجماع نمودند؟ و نیز اجماع مردم بر بیعت ابوبکر از اجماع بر بیعت علی و اجماع بر قتل عثمان اعظم و مسلمتر است زیرا کسی از بیعت ابوبکر تخلف نکرد مگر سعد بن عباد که خدا او را بیامرزد. و قبلاً گفتیم که مردی به بهشت شهادت داده شده، و گاهی گناهی می‌کند برای اینکه معصوم نیست. و اما سخن شما که عثمان به اجماع کشته شد، این مانند قول یک نفر ناصبی است که می‌گوید حسین به اجماع مسلمین کشته شد. زیرا آنان که با او

۱- علی علیه السلام در مواقف بسیاری قاتلان عثمان را لعن نمود حتی در جنگ جمل، ابن عساکر در ص ۵۸ جلد هفتم کتاب خود روایت کرده که عایشه به کعب بن سور ازدی که زمام شتر عایشه علیها السلام به دست او بود فرمود: ای کعب شتر را رها کن و برو جلو و ایشان را به کتاب خدا دعوت کن و مصحفی را به او داد. و مردم هجوم کردند، جلوی ایشان عبدالله بن سبا منافق و قاتلان عثمان بودند که از صلح و جریان صلح میترسیدند و لذا چون کعب ایشان را به قرآن دعوت کرد او را تیر باران کردند، سپس قصد قتل ام المؤمنین را داشتند. اولین چیزی که عایشه گفت این بود که: ایها الناس لعن کنید قاتلان عثمان را و اهل بصره به دعا و نفرین بر قاتلان عثمان فریاد و غوغا کردند، و علی علیه السلام صدای ایشان را شنید و فرمود این غوغا چیست؟ گفتند مردم با عایشه بر قاتلان عثمان نفرین می‌کنند، پس علی علیه السلام فرمود: اللهم العن قتله عثمان واتباعهم، و اما وقت محاصره‌ی عثمان پس حضرت علی علیه السلام دو فرزند خود حسن و حسین را مامور کرد که جزء پاسبانان حفظ عثمان علیه السلام باشند و از عثمان علیه السلام دفاع کنند و اگر چه خون هر دوی ایشان ریخته شود. و لیکن عثمان ایشان را امر به خودداری نمود و حضرت حسن آخر کسی بود که روز فاجعه از نزد عثمان علیه السلام بیرون رفت. و از امام حسن نقل شده که روزی علی علیه السلام بر دختران خود وارد شد و ایشان گریه میکردند، = فرمود برای چه می‌گریید می‌گریید؟ گفتند بر عثمان گریه میکنیم، پس آن حضرت نیز با ایشان گریه نمود، و چنانکه در نهج البلاغه‌ی منسوب به او و سایر کتب آمده آن حضرت همیشه از قاتلین عثمان اظهار برائت مینمود. پس بسیار عجیب است از کسانی که خود را شیعه‌ی علی می‌دانند و از قتل عثمان خرسند می‌باشند.

قتال کردند و او را کشتند احدی آنها را از این عمل باز نداشت، پس کذب آن ناصبی از کذب مدعی اجماع بر قتل عثمان آشکارتر نیست.

زیرا قتل حسین علیه السلام به پیمانهای قتل عثمان علیه السلام مورد انزجار و نفرت امت اسلامی قرار نگرفت بلکه انزجار و نفرت آنها از قتل عثمان علیه السلام نسبت به قتل حسین علیه السلام بزرگتر بود. و لشکر حسین را مانند لشکری که از عثمان خونخواهی نمودند یاری نکرد و دشمنان حسین علیه السلام مانند انتقامی که از قاتلان عثمان علیه السلام شد مورد انتقام قرار نگرفتند.

و از قتل حسین فتنه‌ای مانند فتنه و شری که از قتل عثمان پیاپی شد، پیاپی نشد، و قتل او نزد خدا و رسول و مؤمنین از قتل عثمان عظیمتر و منکرتر نیست. زیرا عثمان از بزرگان سابقین اولین مهاجرین و از طبقه‌ی علی و طلحه و زبیر علیهم السلام بود. وی زمامدار مسلمین بود که بر بیعت او اجماع کردند، و قیام علیه او قیام علیه عظمت و شوکت اسلام بود، بلکه شمشیری در میان امت کشیده نشد، و قتلی بر ولایت عثمان نشد و مسلمین با کفار می‌جنگیدند، و در زمان خلافت او مانند خلافت شیخین شمشیر بر کفار کشیده شده بود نه بر اهل قبله، سپس خواستند او را در حالیکه خلیفه و زمامدار مسلمین بود به قتل برسانند ولی او صبرکرد و وارد جنگ نشد تا کشته شد^(۱).

و شکی نیست که اجر این چنین مقتول بزرگتر، و گناه قاتلان او بیشتر است از قتل کسی که زمامدار نباشد و برای طلب زمامداری خروج کند و متمکن نگردد و یاران جانب مقابل با او قتال کردند و او از جان خود دفاع کرده به صواب نزدیکتر است از قتال آنکه می‌خواهد امر را از غیر بگیرد. پس عثمان حالش افضل از حال حسین است و قتل او زشتتر از قتل حسین است، چنانکه برادرش امام حسن علیه السلام بر امر ولایت جنگ نکرد بلکه با ترک جنگ بین امت اصلاح کرد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را مدح کرده و فرمود: «این پسر من آقا است و خدا به واسطه‌ی او بین دو گروه بزرگ از مسلمین اصلاح می‌کند» و آنکه برای عثمان یاری جست، معاویه و اهل شام بودند ولی آنان که علیه قتله حسین

۱- خدا از قتله‌ی عثمان انتقام کشید و هرکدام آنان در جنگهای بعد و یا در دست مردم گرفتار و کشته شدند و این مطلب در کتب تواریخ بطور مشروح و مبسوط بیان شده است.

یاری جستند، مختار ثقفی و اعوان او بودند، و عاقلی شک ندارد که معاویه از مختار بهتر بود زیرا مختار کذاب و مدعی نبوت وحی شد و در حدیث صحیح ثابت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «در میان ثقیف کذاب و مبیر یعنی هلاک کننده‌ی است» پس کذاب همان مختار و هلاک کننده حجاج بن یوسف است، مختار پدرش مردی صالحی بنام ابوعبیده ثقفی که در جنگ با مجوس کشته شد بود، و خواهر مختار صفیه همسر عبدالله بن عمر زن نیکوکاری بود ولی مختار مرد بدی بود.

و اما قول او که «عایشه امر به قتل عثمان می‌نمود و می‌گفت بکشید پیرمرد را، و چون خبر قتل عثمان به او رسید خوشحال شد» پس در جواب گفته می‌شود نقل صحیح این گفتار عایشه رضی الله عنها کجاست؟ دوم: آنچه از عایشه رسیده این را تکذیب می‌کند و بیان آن این است که او منکر قتل عثمان بود و قاتلین او را مذمت می‌کرد، و بر برادرش محمد و غیر او نفرین مینمود، سوم: به فرض اینکه یکی از صحابه عایشه و یا غیر او کلمه‌ای بطور غضب برای بعضی بگوید، پس قول او حجت نیست، و در ایمان گوینده و طرف مقابل او ضرری ندارد و می‌تواند هر دو دوست خدا و اهل بهشت باشند «چنانکه در کتب معتبره از علی و غیر او روایت شده که حاطب بن ابی بلتعنه به مشرکین مکه نامه‌ای نوشت و ایشان را به اراده‌ی رسول خدا ﷺ که قصد فتح مکه را داشت خبر داد، خدا رسول خود را خبر داد و او به علی و زبیر فرمود بروید تا برسید به روضه خاخ، آنجا زنی است که همراه او نامه‌ای می‌باشد، نامه را از او بگیرید، پس چون نامه را گرفتند و آوردند رسول خدا ﷺ فرمود: «ای حاطب این چیست؟» عرض کرد یا رسول الله این کار را برای ارتداد نکردم و به کفر راضی نشدم، و لیکن من مردی هستم که خود را به قریش چسبانیده، و از آنان نیستم، و مهاجرین دیگر در مکه خویشانی دارند که اهل آن را حمایت کند من چون خویشی نداشتم خواست نزد حقی داشتم باشم که خویشان مرا حمایت کنند، عمر رضی الله عنه گفت بگذار گردن این منافق را بزنم، رسول خدا ﷺ فرمود: «او در بدر حاضر شده چه می‌دانی که خدا اهل بدر را آمرزیده است» و آیات اولی سوره‌ی ممتحنه نازل شد که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ تا آخر، این

قصه محل اتفاق اهل علم و نزد شان متواتر است و علی علیه السلام این حدیث را در خلافت خود خبر داده و کاتب او عبدالله بن ابی رافع روایت کرده تا بیان کند که سابقین مورد آمرزش بوده‌اند اگر چه بین ایشان جریانی حادث شود. و عثمان و طلحه و زبیر به اتفاق مسلمین از حاطب افضلند، و حاطب با بردگان خود روش نیک نداشت، و به مشرکین نامه نوشت، و ایشان را بر علیه رسول خدا و اصحاب او یاری کرد، و این گناه بزرگی است، با این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله از قتل او نهی کرد و آنکه گفت او اهل آتش است مورد تکذیب رسول صلی الله علیه و آله شد، زیرا در بدر و حدیبیه حاضر شده بود و با اینحال عمر رضی الله عنه گفت بگذار گردن او را بزنم و او را منافق خواند، و قتل او را حلال شمرد ولی در ایمان آن دو و بهشتی بودنشان قدحی وارد نشد، و همچنین در صحیحین و غیر آنها حدیث افک است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه خواند و فرمود: «کیست که مرا از مردی باز دارد که اذیتش به خانواده ام رسیده و اذیت او را از خانواده ام دفع کند و به خدا قسم من درباره‌ی خانواده ام جز خیر ندانسته ام» سعد بن معاذ بزرگ اوس همان که عرش الرحمن برای مرگ او لرزید و در راه خدا ملامت هیچ ملامت کننده‌ای او را باز نمیداشت بلکه درباره‌ی هم پیمان آن خود، بنی قریظه، حکم نمود که جنگ جویانشان کشته شوند و بازماندگان شان اسیر شوند و اموالشان به غنیمت گرفته شود تا آنجا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «تو درباره‌ی ایشان به حکم خدا از بالای هفت آسمان حکم کردی» او برخاست و گفت یا رسول الله ما اذیت او را از تو دفع میکنیم اگر از قبیله‌ی اوس باشد گردنش را میزنیم و اگر از دوستان خزرج مان باشد آنچه که تو امر میکنی چنان میکنیم؛ پس سعد بن عبادہ برخاست و گفت تو دروغ گفتی به خدا قسم نه کشته می‌توانی، و نه بر او توانی داری، و در این هنگام اسید بن حضیر برخاست و به سعد بن عبادہ گفت: دروغ گفتی، به خدا سوگند که او را می‌کشیم، تو منافق هستی و از منافقین دفاع می‌کنی، نزدیک بود فتنه‌ای بین اوس و خزرج شعله ور شود تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله پایین آمد و ایشان را خاموش کرد. این سه نفر از سابقین اولین بودند، و به یکدیگر منافق خطاب کردند، در حالیکه طرفین مؤمن و ولی خدا و از اهل بهشت بودند، پس این امر دلالت دارد بر اینکه گاهی

مردی برادرش را به تأویل تکفیر می‌کند و هیچ یک کافر نمی‌شوند، هم چنین قول بعضی از صحابه در حق مالک بن دحشم که دوست داشتند رسول خدا ﷺ دعا کند که او هلاک شود، چون رسول خدا ﷺ نمازش را تمام کرد فرمود: «آیا او شهادت به توحید و رسالت من نداده» از شرایط مرد بزرگ این نیست که به اجتهاد خطا و گناه نکند، و ما در حق عثمان مدعی عصمت نیستیم، سخن در میان مردم باید به علم و عدل باشد نه به جهل و ظلم. مثلاً رافضیان به اقوامی که در فضیلت به یکدیگر نزدیک هستند می‌پردازند یکی را معصوم از گناه و خطا قرار می‌دهند، و دیگری را گناهکار فاسق و یا کافر می‌خوانند که تناقض ایشان آشکار می‌گردد مانند یهود و نصاری که چون می‌خواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند در حق محمد ﷺ بدگویی می‌کنند، دیگر نمی‌دانند که به هر طریقی که بخواهند نبوت موسی و یا عیسی علیهما السلام را ثابت کنند به همان طریق بلکه به قویتر از آن نبوت محمد ﷺ ثابت می‌شود. و هر کس بخواهد بین دو همانند جدایی افکند و یکی را مدح و دیگری را مذمت کند به همین تناقض گویی گرفتار می‌شود و هم چنین مریدان علماء و مشایخ می‌خواهند شیخ خود را مدح و نظیر او را مذمت کنند و لذا تناقض گو می‌شوند.

و اما قول او که «عایشه سؤال کرد که چه کسی متولی خلافت شد؟ گفتند علی پس برای قتال با علی به بهانه‌ی خون عثمان بیرون شد، در این باره چه گناهی برای علی بود». در جواب او گفته می‌شود:

آنها که به عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم نسبت داده‌اند که ایشان علی را متهم به قتل عثمان کردند دروغ گفته‌اند بلکه ایشان مطالبه‌ی قاتلان عثمان را می‌کردند و قاتلان دور علی را گرفته بودند و همه می‌دانستند که علی از خون عثمان بری است، لیکن قاتلانی را که خود را به علی چسپانیده می‌جستند، ولی آنان و خود علی نیز عاجز بودند زیرا قاتلان اقوامی داشتند که از ایشان دفاع می‌کردند و فتنه چون به وقوع پیوندد عقلاء در آن عاجز می‌شوند، پس بزرگان از خاموش کردن فتنه ناتوان ماندند چنانکه خدا در سوره‌ی انفال

آیه ی ۲۵ فرموده: ﴿وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً﴾ و کسی از فتنه سالم نمی ماند مگر آنکه خدایش حفظ کند.

و نیز قول او که گوید: «برای علی در قتل عثمان چه گناهی بود؟»

در این سخن نیز تناقض است، زیرا از یک طرف می گوید مسلمین بر قتل عثمان اجماع کردند پس علی و حسنین نیز مشمول اجماع اند و از یک طرف می گوید علی را در قتل عثمان چه گناهی بود؟ ولی بسیاری از شیعیان علی و بسیاری از شیعیان عثمان، علی را به قتل عثمان متهم کرده اند، آنان برای تعصب نسبت به علی و اینان برای تعصب نسبت به عثمان. ولی جمهور و توده ی مسلمین می دانند که چنین نسبتی بر علی دروغ است، شیعیان می گویند علی قتل خلفای ثلاثه را حلال می دانست، و اعانت بر قتل خلفاء را از طاعات الهی و تقرب به سوی خدا می دانند. پس کسی که چنین اعتقادی دارد چگونه می گوید چه گناهی برای علی بود. ولی اهل سنت علی را منزّه از قتل عثمان دانسته و قول بی گناهی علی به اهل سنت سزاوار است، ولی شیعیان تناقضشان از همه مردم بزرگتر است.

و اما قول او که می گوید: «چگونه طلحه و زبیر و دیگران به خود اجازه دادند که عایشه را اطاعت کنند و به چه رویی رسول خدا را ملاقات می کنند با اینکه یکی از ما اگر با زن غیر سخن گوید و او را از منزلش بیرون برد و با او مسافرت کند دشمنترین مردم نسبت به آن غیر است».

در جواب گفته می شود: این سخن از تناقضات شیعه است زیرا می خواهد بر طلحه و زبیر طعن بزند در ضمن به عایشه عظمت داده که همه مطیع او بودند، ولی نمی داند که این طعن بر علی بیشتر وارد است، زیرا طلحه و زبیر او را عظمت داده و موافق امر و نهی او بودند و او را مانند ملکه سلطنتی محترم داشتند و نزد او بدون اجازه ی او نمی آمدند و در لشکر آنان محرمی مانند عبدالله بن زبیر پسر خواهرش که او را سوار می کرد داشت و سفر با محرم طبق کتاب و سنت جایز است، در این صورت که طلحه و زبیر را مورد طعن قرار می دهدی پک نفر ناصبی نیز میتواند علی را مورد طعن قرار دهد، و

بگوید: که به چه رویی علی رسول خدا ﷺ را ملاقات می‌کند که با زن او قتال نموده، و اعوان خود را بر او مسلط نموده که شتر او را پی کنند و در میان دشمنانش از هودج مانند اسیری که دور او را گرفته و می‌خواهند او را اسیر کنند سقوط نماید، معلوم است این عمل بیشتر و بدتر از این است که او را مانند ملکه‌ی بزرگی به سفر برند. اما لشکری که با او قتال کردند اگر محمد بن ابی بکر در میان لشکر نبود اجانب به او دست درازی می‌کردند و لذا عایشه نفرین کرد به آن دستی که به سوی او دراز شد و گفت: «دست کیست خدا آنرا به آتش می‌سوزاند»، محمد گفت: «ای خواهر در دنیا قبل از آخرت» عایشه گفت: «بله در دنیا قبل از آخرت»، و او در مصر به آتش سوزانده شد.

و اگر یک نفر ناصبی طعن بزند و بگوید شما می‌گویید زمانی که حسین ﷺ کشته شد با خانواده‌ی او همان کاری کردند که شما با عایشه ﷺ کردید که دشمن بر او مسلط شد و او را به خانه اش بر گردانیدند و به او نفقه دادند مانند خانواده و اهل بیت حسین ﷺ پس اگر اسیری خانواده‌ی حسین ﷺ هتک حرمت پیامبر ﷺ بود، اسیری همسر رسول خدا ﷺ بیشتر هتک حرمت برای رسول خدا است. شیعیان طعن می‌زنند که بعضی از اهل شام طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، و او گفت نه به خدا قسم مگر اینکه ما به دین کافر شویم، اگر این واقعیت داشته باشد پس آنان که از علی خواستند که زنان اهل جمل و صفین را به ایشان به کنیزی دهد و اموالشان غنیمت شود جرم بیشتری مرتکب شده‌اند آنکه طالب کنیزی فاطمه بنت الحسین شد، مرد مجهول بدون شوکت و بدون حجت بود و اظهار تدین نمی‌کرد ولی در لشکر علی ﷺ آنانی که خون مسلمین را حلال می‌دانستند بدتر از آنان بودند که در لشکر بنی امیه بودند. و از آنچه خوارج بودند که از دین مارق شدند و بدتر از لشکریان معاویه بودند. و لذا رسول خدا ﷺ امر به قتال ایشان کرده بود و صحابه بر قتال آنان اجماع کرده‌اند و رافضه از آنان نیز بدتر، ظالمتر، نادانتر، و نزدیکتر به کفر، از آنها بودند، و لیکن ناتوانتر از آنها بودند. و به واسطه‌ی همین افراد خوارج و روافض علی ضعیف شد و نتوانست در مقابل طرف خود مقاومت کند، مقصود در اینجا این است که اینان عیججویی از طلحه و زبیر می‌کنند و همین عیبه‌ها به علی و اصحاب او

برمی‌گردد. پس اگر جواب گویند که علی مجتهد بود و از طلحه و زبیر سزاوارتر بود گوییم: بلی طلحه و زبیر هم مجتهد بودند و اگر آنان گناه کردند گناه علی بزرگتر از گناه آنان بود، اگر بگویند آن دو باعث شدند و علی را مجبور به این عمل کردند، آنان عایشه را به می‌دان آوردند، پس آنچه علی کرد به آنان نسبت داده می‌شود و تقصیر به گردن آنان می‌باشد، در جواب گفته می‌شود، این سخن شما مانند سخن معاویه است که به او گفتند تو عمار را کشتی در حالیکه رسول خدا ﷺ به او گفته بود «تو را گروه ستمگر می‌کشند»؟ او جواب گفت همانا آنان که عمار را آوردند و او را زیر شمشیر ما قرار دادند و او را کشتند، پس اگر سخن معاویه حجت نباشد و مردود باشد سخن آنان که می‌گویند طلحه و زبیر عایشه را با احترام آوردند و علی هتک حرمت او نمود نیز مردود است، و اگر این صحیح باشد پس حجت معاویه ﷺ نیز صحیح است رافضه و امثال آنها از اهل جهل و ظلم با دلایلی استدلال می‌کنند که مستلزم فساد قول و تناقض شان می‌شود، و اگر مخالفین آنان به مثل آن دلیل بر ضدشان استدلال کند باعث فساد قولشان می‌شود، و اگر با مانند آن بر ضدشان استدلال نکنند خود بخود قولشان باطل می‌شود، و در نهایت دلیلی ندارند و فقط پیرو هوا و هوس می‌باشند ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَغْيًا هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾.

و اما قول او که: «چگونه ده هزار از مسلمین او را اطاعت کردند و او را به جنگ با علی مساعدت نمودند، ولی یکی از ایشان فاطمه را برای گرفتن حقش از ابوبکر یاری نکرد، و کسی یک کلمه نگفت».

گوییم: این گفتار بزرگترین دلیل علیه اوست، زیرا شکی نیست که آن مردم رسول خدا ﷺ را دوست می‌داشتند و او را بزرگ می‌شمردند و خویشان و دختر او را بیشتر از عظمتی که برای ابوبکر و عمر معتقد بودند تعظیم می‌کردند، و شکی نیست که برای بنی عبد مناف و بنی هاشم در جاهلیت و اسلام بیشتر از بنی تیم و بنی عدی که خانواده‌ی ابوبکر و عمر بودند، خاضع بودند، و لذا چون ابوبکر متولی خلافت شد پدرش ابو قحافه گفت آیا بنی مخزوم و بنی عبد مناف و بنی عبد شمس راضی شدند؟ گفتند آری، گفت

این فضل خداست به هر کس بخواهد می‌دهد، و لذا ابوسفیان نزد علی آمد و گفت: آیا راضی شدیدی که خلافت در بنی تیم باشد؟ علی در جواب او گفت: ای ابا سفیان اسلام مانند جاهلیت نیست که بزرگی و عظمت را به خانواده بداند بلکه عظمت در اسلام به ایمان و تقوی است، پس چون در میان مسلمین کسی نبود که بگوید فاطمه مظلومه شده، معلوم می‌شود مظلومه نبوده، و ابوبکر به او ظلمی نکرده بود. و اگر فرض شود که مسلمین از یاری فاطمه چنانکه گمان داری عاجز بودند پس ایشان از گفتار عاجز نبودند، با اینحال او را نصرت ندادند و چیزی نگفتند. در اینصورت معلوم می‌شود و قطع و یقین می‌کنیم که به او ظلمی نشده بود. به اضافه ابوبکر متکبر و مانند کسیکه دارای دربار و دبدبه و ساواک و پاسدار باشد نبود و از شنیدن کلام کسی خودداری نمی‌کرد و قلدر نبود و دارای جبروت نبود که کسی از او بترسد، پس اتفاق همه بر عدم نصرت فاطمه با کثرت محبت ایشان به او و زیادی اسباب در طرفداری او معلوم و روشن می‌گرداند که به او ظلمی نشده بود. و هم چنین به علی نیز ظلمی نشده است، خصوصا که بین قریش و انصار و عرب و بین علی علیه السلام بدبینی وجود نداشت نه در جاهلیت و نه در اسلام، و اما عمر پس شدت و سختگیری او بر اعراب و دیگران زیاد بود و کلام مردم در شدت و تیزی او معروفست، با این حال بر آنان ولایت پیدا کرد و از دنیا نرفت مگر آنکه همه از او راضی بودند و او را تعریف می‌کردند؛ به اضافه چگونه مردم برای عثمان خونخواهی کردند تا آنکه خونهای خود را ریختند، اگر ظلمی در میان می‌بود پس چگونه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیت او یاری نکردند؟ و چگونه با معاویه جنگ کردند تا خونهایشان برای علی علیه السلام ریخته شد؟ به اضافه عباس بن عبدالمطلب بزرگ بنی هاشم و ابوسفیان بزرگ بنی امیه هر دو با علی بودند و به او تمایل داشتند پس چرا مردم در اول امر همراهی علی قتالی نکردند، اگر علی اولی بود و حقی داشت، تولیت علی آسانتر بود زیرا اگر چند نفری با او می‌شدند و می‌گفتند علی وصی رسول است (طبق مدعیان شیعه) و ما جز با او بیعت نمی‌کنیم و ستمگران و منافقین بنی تیم را بر بنی هاشم مقدم نمیداریم تمام مردم اجابت می‌کردند خصوصا که ابوبکر نه عده وعده‌ای داشت و نه لشکر و قدرتی و نه

کبکبه و دبدبه ای، از این گذشته گیریم عمر و جماعتی به قول شما با ابوبکر بودند، باشد عمر و جماعت او اکثر و عزیزتر از کسانی که با طلحه و زبیر و معاویه همراهی کردند نبودند مع ذلک علی با آنان جنگید، پس چگونه در مقابل ابوبکر ساکت بلکه مطیع او بود؟! و اگر چنانکه شیعیان می‌گویند حق علی را غصب کردند هر آینه ابوبکر و عمر و تمام اصحاب رسول اعم از سابقین اولین و غیر هم که خدا مکرر از ایشان در قرآن تعریف کرده باید بدترین و شرورترین و جاهلترین اهل زمین باشند که پس از پیامبرشان چنین و چنان کردند، تمام این تهمتها از چیزهایی است که معلوم و بدیهی است که دروغ و فاسد است. و این روشن می‌کند که آن کسی که مذهب شیعه را بدعت گذاشته زندیق بی دین و مخالف و دشمن اسلام بوده و مانند سایر اهل بدعت که قول خود را تأویل کرده‌اند مانند قدری ها و خوارج بوده. و اگر قول شیعیان بعدا در بین بعضی از ایمان رواج پیدا کرده بسبب زیادی جهل مردم بوده است.

به اضافه گفته می‌شود مسلمین چه داعی داشتند که عایشه را علیه علی علیه السلام یاری کنند و فاطمه را علیه ابوبکر یاری نکنند. اگر این کار و قیام و اقدامشان برای ریاست و دنیا بود هر آینه اگر با بنی هاشم که اشراف عربند همراه بودند زودتر به دنیا می‌رسیدند. و لذا صفوان بن امیه جمعی روز جنگ حنین گفت اگر امیر بر ما از قریش باشد نزد من بهتر است که مردی از ثقیف باشد. اگر دنیا میخواستند چرا عباس را مقدم بر ابوبکر نداشتند که برای هدفشان نزدیکتر و بهتر بود.

پس اینها دلیل است بر اینکه آنان حق را به اهلش دادند و به سوی حق از در آن وارد شدند.

ابن مطهر^۱ حلی گوید: «و عایشه را ام المؤمنین نامیدند ولی غیر او را به این نام ننامیدند».

۱- ابن مطهر حلی در نزد امامیه ملقب و مشهور به علامه حلی است، و لذا ما در صفحات گذشته اکثراً با همان علامه از او یاد کردیم زیرا این ترجمه را برای شیعه نوشته‌ایم و نظر ایشان را در اینمورد مراعات نمودیم.

گوییم این تهمتی است که برای همه واضح است، زیرا همواره از قدیم و جدید زنان رسول خدا ﷺ را امهات المؤمنین می‌گفتند به خاطر پیروی از نص قرآن که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۶ فرموده: ﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾

و از شیعیان چنین نسبتی عجب نیست که نصیری‌ی ایشان گفته‌اند حسن و حسین اولاد علی نیستند بلکه اولاد سلمان فارسیند. و بعضی از ایشان گفته‌اند که رقیه و ام کلثوم دختران رسول خدا ﷺ از پیغمبر نبودند بلکه دختران خدیجه از شوهر دیگر بودند (و این را برای بغض عثمان گفته‌اند).

گوید: «و برادر عایشه محمد بن ابوبکر را خال المؤمنین نگفتند ولی معاویه را خال المؤمنین گفتند».

گوییم: این کار را نادانان اهل سنت برای سرکوبی شما کرده‌اند و گر نه بین برادران ازواج رسول فرقی نیست ولی علمای اهل سنت در اینکه آیا به احدی میتوان خال المؤمنین گفت یا نه اختلاف کرده‌اند، بعضی جایز دانسته و بعضی جایز ندانسته‌اند و اگر قائل به جواز شدیم وسعت پیدا می‌کند و خال المؤمنین و خالات المؤمنین و احوال المؤمنین زیاد خواهد شد. و به ابوبکر و عمر باید جد المؤمنین گفت و تزویج خالات المؤمنین حرام خواهد شد و اینها را هیچ بشر نمی‌گویند زیرا برای ازواج رسول احکام نسب ثابت نیست و فقط برای احترام و تحریم ازدواجشان به آنان امهات المؤمنین گویند ولی برای امت محرم نیستند یعنی نمیتوان دست به بدنشان زد و مانند مادران دیگران به آنان نظر کرد، و همانا بعضی اشخاص چون دیدند شیعیان لعن و تکفیر معاویه را حلال شمرده‌اند برای مقابله با رافضه او را خال المؤمنین گفتند. پس چرا عبدالله بن عمر که افضل از معاویه و محمد بن ابی بکر است ذکر نکردی (که او را خال المؤمنین نگویند) و سبب اختصاص محمد بن ابی بکر به علی این است که محمد ربیب اوست و پسر زن او میباشد زیرا مادر او اسماء بنت عمیس را پس از ابوبکر به همسری خود گرفت. به اضافه عثمان محمد بن ابی بکر را در اجرای حدی تازیانه زد و لذا در دل او علیه عثمان چیزی

بود که بر او خروج کرد، سپس از طرف علی والی مصر شد و به آنجا رفت و با او جنگ کردند و کشته شد و سوخته گردید (رحمه الله علیه).

شیعیان در تعظیم او غلو می‌کنند و طبق عادت فاسد خودشان که مردم فتنه جویی را که علیه عثمان قیام کردند مداحی می‌کنند و در مدح کسانی که با علی در قتال بودند مبالغه دارند تا این اندازه که محمد بن ابی بکر را بر پدرش ابوبکر فضیلت می‌دهند و افضل امت را پس از پیغمبر ﷺ لعنت می‌کنند، و فرزند او را که نه از صحابه بوده و نه سابقه و فضیلتی دارد مدح می‌کند. باید به ایشان گفت اگر کفر پدر برای پسر ضرر ندارد، برای پیغمبر ما و برای حضرت ابراهیم و برای حضرت علی نیز ضرر ندارد و اگر ضرر دارد لازم می‌شود که محمد بن ابی بکر را بخاطر پدرش بد بگویند نه مدح، در حالیکه ایشان پسر او قاسم بن محمد و پسر پسر او عبدالرحمن بن قاسم را با اینکه از علماء و زهاد بودند مدح و تعظیم نمی‌کنند و خیری از آنان ذکر نمی‌کنند زیرا از مردم فتنه جو نبودند.

و اما قول او که: «محمد بن ابی بکر عظیم الشأن بود» اگر مقصود او عظمت نسب او باشد که نسب او نزد ایشان احترامی ندارد زیرا در حق پدرش خواهرش بدگویی می‌کنند، ولی اهل سنت عظمت را فقط به تقوی می‌دانند نه به نسب چنانکه خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ۱۳ فرمود.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۚ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَىٰ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ یعنی: «آهای مردم حقا که ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروه‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، به تحقیق گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست به تحقیق خدا دانا و آگاه است.»

اگر مقصود او عظمت شأن محمد بن ابی بکر به سابقه و هجرت و یاری دین باشد که محمد از اصحاب نبوده نه از مهاجرین و نه از انصار. و اگر مقصود به عظمت شأن او این باشد که او علم و یا دین بهتری داشته که واقع امر چنین نیست زیرا او از بزرگان علماء و صالحین طبقه‌ی خود نبوده است. و اگر برای اینست که دارای جاه و ریاست

بوده، که معاویه از او ریاستش اعظم بود و معاویه بهتر، دیندارتر، حلیم تر و بزرگوارتر از او بوده زیرا راوی حدیث و کاتب وحی بوده و در فقه سخن گفته و فتاوی و قضاوتهایی دارد.^۱ و اما محمد بن ابی بکر برای او ذکری در کتب معتمد حدیث و فقه نیست.

۱- حافظ ابن کثیر روایت کرده از سعد بن ابی وقاص که گفت پس از عثمان کسی که به حق بهتر از معاویه قضاوت کند ندیدیم. و از ابن عباس روایت کرده که می‌گفت مردی را که لایق تر از معاویه برای ریاست و سلطنت باشد ندیدم، و ترمذی روایت نموده از رسول خدا ﷺ که در دعای خود در حق معاویه می‌فرمود «اللهم اهد به، یعنی خدا یا به واسطه‌ی او مردم را هدایت کن». و در کتاب مناقب الصحابه صحیح بخاری روایت کرده از ابن عباس که گفت: «معاویه فقیه است» و در کتاب مناقب از جامع ترمذی روایت شده که رسول خدا ﷺ برای معاویه دعا کرد و گفت: اللهم اجعله هادياً مهدياً واهد به. و طبرانی روایت کرده که رسول خدا ﷺ در دعای خود برای معاویه گفت: «اللهم علمه الكتاب والحساب وقه العذاب وداخله الجنة». پس معاویه هم هادی و هم مهدی است که جهاد کرده و بسیاری از بلاد کفار روم را گرفته و بهتر از مهدی منتظر شیعه است که نه خلق شده و نه احدی از او نفع برده و مولود خیال علمای ایران است. بسیاری از اولاد رسول که شیعه شده‌اند لابد کینه‌ی جدشان رسول خدا ﷺ را در دل خواهند گرفت که چرا از معاویه تعریف نموده است. و احادیثی در مدح معاویه در کتب صحیح و معتبر ذکر شده است و اگر واقعاً رسول خدا ﷺ فرموده باشد امامیه جواب پیامبر را در فردای قیامت چه خواهند داد؟ حافظ ابن عساکر از ابو زرعه رازی روایت کرده که مردی به او گفت من معاویه را دشمنم، ابو زرعه گفت چرا؟ جواب داد که او با علی قتال کرده. ابو زرعه گفت وای بر تو پروردگار معاویه رحیم و خصم معاویه که علی باشد کریم است. پس تو برای چه میان آنان دخالت میکنی. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده که رسول خدا چون به زیارت مردم قبا و مسجد قبا رفت نزد ام حرام خاله‌ی انس خواب قیلوله کرد، سپس در حال خنده بیدار شد زیرا مردمی از امت خود را در خواب دید که غزاة فی سبیل الله و در وسط دریا سواره‌اند، سپس دو مرتبه خوابید و باز خواب دید مانند خواب اول. ام حرام به آن حضرت عرض کرد دعای نما خداوند مرا از ایشان قرار دهد، رسول خدا ﷺ به او فرمود: «انت من الاولین اتفاقاً» چون معاویه کشته‌های جنگی برای مسلمین به جهت جنگ قبرس در دریا انداخت و در سال ۲۷ آنرا فتح نمود، از معجزات رسول خدا ﷺ اینکه ام حرام با شوهرش در میان لشکر دریا در جنگ قبرس بود به برکت دعای پیامبر ﷺ. و قبر آن مخدره تا بحال در قبرس است. و در دولت بنی عباس چون مردم محاسن

و اما قول او که گوید: «خواهر محمد و پدرش اعظم و بزرگتر از خواهر معاویه و پدرش می‌باشد ولی معاویه را برتر از محمد می‌دانند».

در جواب گفته می‌شود: این حجت بنا بر دو اصل اسلامی و جاهلی باطل است اما اصل اسلامی زیرا که اهل سنت مردی را فضیلت نمی‌دهند مگر به فضائل خودش، محمد بن ابوبکر را خویشی او با ابوبکر و عایشه نفعی ندهد، و به معاویه نیز ضرر ندارد که محمد نسبش بهتر از اوست. و این اصل معروف اهل سنت است، و برای سابقین اولین از مهاجرین و انصار که با مال و جان در راه خدا قبل از فتح مکه اتفاق کردند مانند بلال و صهیب و خباب و مانند ایشان، ضرر ندارد که متاخرین از ایشان از طلقاء و غیر طلقاء نسب بهتری داشته باشند^۱. آری ابوسفیان بن حرب و معاویه و یزید بن ابی سفیان و ابی سفیان بن حارث و ربیعہ بن حارث بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب نسبشان اشرف و از بیت قریش بودند، ولی آن عده از سابقین اولین که نسب شریفی نداشتند ولی خدا ایشان را برتری داده است. و در قرآن در سوره‌ی حدید آیه ی ۱۰ فرموده:

﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلَ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدِ وَقَتْلَوْا وَكَلَّا وَعَدَّ اللَّهُ الْحَسَنَىٰ﴾ یعنی: «آن کس از شما که قبل از فتح مکه اتفاق و کار زار نموده با دیگران مساوی نیست آنان به درجه و مرتبه بزرگترند از آنان که پس از فتح اتفاق نموده‌اند و همه را خدا وعده‌ی نیکو داده است».

حکام را نزد سلیمان بن مهران الأعمش ذکر کردند نام عمر ابن عبدالعزیز و عدل او برده شد، اعمش از مجاهد روایت نمود که گفت: «اگر معاویه را درک می‌کردید می‌گفتید مهدی امت است» ولی شیعیان چنان بین خود تاریخ را به جلوه داده و واژگون کرده‌اند که کسی از محاسن او خبر ندارد و خیال می‌کنند معاویه جز نقص و خطا چیزی در او نبوده است باید گفت معاویه اگر نقائص و خطایا و گناہانی داشته محاسن و صفات نیک نیز داشته است.

۱- زیرا در آیه ی ۱۰۰ سوره‌ی توبه فقط برای مهاجرین و انصار اولیه بی هیچ قید و شرط وعده بهشت و رحمت داده شده است اما برای غیر ایشان مانند کسانی که در فتح مکه مسلمان شده‌اند نوید رحمت و بهشت مشروط است چنانکه قبلاً ذکر شد.

آری اصحاب رسول ﷺ بعضی بر بعضی برتری دارند پس چگونه است حال کسانی که پس از اصحاب آمدند.

و اما باطل بودن سخن او بر اصل جاهلی (که اعتبار انساب است) زیرا محمد بن ابی بکر نسبش به ابوبکر است و شیعه که نسب را معتبر می‌داند و از طرفی ابوبکر را بد می‌داند باید محمد بن ابی بکر نزد او برای قبح گفتارش در حق پدر او از بدترین مردم باشد؛ ولی اهل سنت به کسی که خدا او را فضیلت داده است فضیلت می‌دهند.

سپس گوید: «پیغمبر لعن کرد معاویه طلیق بن الطلیق را و گفت هرگاه او را بر منبر من دیدید بکشیدش، او را کاتب وحی نامیدند در حالیکه کلمه‌ای از وحی ننوشت بلکه نامه های رسول خدا ﷺ را می‌نوشت».

در جواب او گوییم: حدیثی که ذکر کردی در هیچ کتابی از کتابهای اسلامی نیست و حفاظ حدیث آنرا دروغ می‌دانند، و ابن جوزی آنرا از ساخته شده ها شمرده است. به اضافه کسانی که بدتر از معاویه بودند بر منبر رسول بالا رفتند ولی رسول خدا ﷺ امر به قتل ایشان نکرد. و اما قول او «طلیق بن طلیق» این مطلب ذم نیست، زیرا طلقاء اسلامشان نیکو شد مانند حارث بن هشام و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و یزید بن ابی سفیان و حکیم بن حزام و مانند ایشان که از خوبان مسلمین شدند^۱. و

۱- طلیق یعنی رها شده و طلقاء یعنی رها شدگان. پس از آنکه رسول خدا ﷺ مکه را فتح نمود، مشرکین در وحشت و اضطراب بودند که رسول خدا ﷺ با آنان چه خواهد کرد، اذیتها و صدماتی که به او و اصحاب او وارد ساخته‌اند آیا تلافی خواهد نمود؟ چون رسول خدا ﷺ طواف نمود، آمد درب کعبه ایستاد در حالیکه مشرکین و مؤمنین در آنجا جمع بودند، پس با صدای بلند فرمود: ماذا تقولون؟ در حق من چه گمان دارید؟ سهیل بن عمرو جواب داد. «تقول خيراً و نظن خيراً أخ کریم و ابن اخ کریم» درباره‌ی تو خیر می‌گوییم و گمان خیر داریم، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «قول كما قال اخي يوسف لا تتریب علیکم الیوم». یعنی همان سخنی را که برادرم یوسف به برادران خود که او را آزارها دادند می‌گویم که امروز هیچ سرزنشی بر شما نیست، «انتم الطلقاء» شما رهایید و مردم مکه را آزاد کرد، همین رها شدگان و

معاویه از آن جمله اسلامش نیکو گردید، و عمر رضی الله عنه او را پس از برادرش یزید والی شام ساخت. و عمر رضی الله عنه کسی نبود که بی جهت به کسی توجه کند، او در راه خدا از ملامت مردم خوف و وحشتی نداشت. و ابوسفیان را قبل از آنکه مسلمان شود دوست نمی داشت و نسبت به او عداوتی عظیم داشت، چون عباس ابو سفیان را در فتح مکه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد، عمر رضی الله عنه بر قتل او کوشش می کرد اگر عمر رضی الله عنه اقرباء پروری می کرد باید اقربایش از بنی عدی را به مناصب می گماشت.

پس ولایت دادن عمر رضی الله عنه به پسر ابو سفیان سبب دنیوی نداشت، و اگر استحقاق امارت نداشت به او نمیداد. معاویه بر شامات بیست سال امارت کرد و بیست سال دیگر سلطنت، و رعیت او را بخاطر احسان و حسن سیاست او بسیار دوست میداشتند حتی اینکه با علی قتال کردند با اینکه می دانستند علی بهتر و خویتر اولی به حق از او و امثال اوست، و لشکر معاویه به این حقیقت اعتراف داشتند^۱، ولی ایشان با معاویه برای گمانشان که قاتلان عثمان در لشکر علی رضی الله عنه میباشد همراهی کردند، و لذا شروع به جنگ نکردند تا اینکه آنان شروع کرده و قتال نمودند، و لذا اشتر نخعی گفت شامیان بر ما نصرت میابند زیرا مایان اگر آغاز به جنگ نکنیم، و علی رضی الله عنه از تمکین و قهر ظالمان لشکر عاجز بود و امراء و اعوان او بر آنچه امر مینمود موافقت نمی کردند ولی اعوان معاویه با او موافق و همراه بودند.^۲

آزاد شدگان مسلمان شدند، و بسیاری از آنان از خوبان مسلمین شدند و اسلام را ترویج دادند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله به سهیل و مانند او به هریک صد شتر برای تألیف قلوبشان از غنائم جنگ حنین عطا کرد.

۱- و معاویه قبل از حکمین مدعی امر حکومت برای خود نبود و خود را امیر المؤمنین نمی نامید و چنین ادعایی را پس از حکم حکمین می نمود، لشکر او به او می گفتند چگونه با علی قتال کنیم و حال آنکه تو سابقه و فضل علی را نداری و او نسبت به تو اولی است و معاویه نیز به این حقیقت اعتراف می نمود.

۲- و لشکر معاویه علی را به ظلمهایی متهم می ساختند که علی از آنها مبرا بود، و ایشان می گفتند ما بیعت نمی کنیم مگر با کسی که با ما به عدالت عمل کند و بر ما ظلم ننماید و اگر ما با علی بیعت کنیم لشکر او بر ما ظلم خواهند نمود چنانکه به عثمان و علی ظلم کردند، و علی یا از عدل بر ما عاجز است یا آنرا به

گوید: «معاویه با علی قتال کرد در حالی که علی چهارمین خلفای نزد شان و امام بر حق بود و هر کس با امام بر حق قتال کند باغی و ظالم است».

گوییم: باغی گاهی بتأویل معتقد به حقانیت خود می‌شود، گاهی می‌داند باغی و متعمد است و گاهی بغی او مرکب از تأویل و شهوت و شبهه می‌باشد که غالباً چنین است. بهر حال ایرادی نیست زیرا اهل سنت معاویه را منزّه نمی‌دانند و افضل از او را نیز منزّه از خطای نمی‌دانند. حکایت مشهوری است از مسور بن مخرمه که با معاویه خلوت کرد، معاویه به او گفت مرا خبر ده از ایراداتی که بر من دارید؟ مسور مقداری از خطاهای او را ذکر کرد. معاویه گفت آیا تو گناهانی داری؟ او گفت آری، معاویه گفت آیا امیدواری که خدا آنرا بیامرزد؟ گفت آری، معاویه گفت چه چیز تو را امیدوارتر از من به رحمت خدا قرار داده؟ با آنکه من به رحمت و مغفرت خدا امیدوارم، بین خدا و غیر خدا مخیر نشدم مگر آنکه خدا را بر غیر ترجیح دادم، و به خدا قسم آنچه را که من متولی آنم از جهاد و اقامه‌ی حدود الهی و امر به معروف و نهی از منکر افضل از عمل تو است و من معتقد به دینی هستم که خدا از اهل آن دین حسنات را قبول می‌کند و از سیئات اهل آن می‌گذرد.^۱

به اضافه اگر خوارج و نواصب سؤال کنند چه دلیلی بر عدالت علی داری؟ شما حجت و دلیلی جز آنچه به تواتر از اسلام و عبادت علی رسیده ندارید، پس اگر بگویند همین تواتر نیز از ابوبکر و عمر و از عده‌ای که شما در ایمان آنان اشکال دارید رسیده است، پس چه فرق بین ما و شما می‌باشد. اگر به ظواهر قرآنی احتجاج کنید آیات قرآن شامل آنان و اینان هر دو می‌باشد که شما جماعت بسیاری را از آیات خارج می‌کنید و اگر بگویید به آنچه از صحابه در فضائل علی رسیده استدلال می‌کنیم به تحقیق فضائل آنان

اجرا در نمی‌آورد و ما با کسی که از اجرای عدالت عاجز است بیعت نمی‌کنیم و ائمه اهل سنت آن قتال را مورد امر نمی‌دانند و آنرا قتال واجب و یا مستحب ندانسته‌اند ولی کسی را که در اجتهاد خطا نموده معذور می‌دانند.

۱- بهر حال گاهی اسبابی مانند توبه و استغفار و حسنات و مصائب سبب دفع و محو گناهان می‌شود.

نیز رسیده است، پس شما یا باید همه را قبول کنید و یا اگر طعن در صحابه دارید همه را رد کنید. و اگر به بیعت مردم استدلال کنید پس معلوم است که بیعت مردم با خلفای سه گانه هم بیشتر و هم اعظم است، زیرا اهل شام و بیشتر اهل مصر با علی بیعت نکردند. به اضافه نواصب می گویند علی باغی است زیرا با مسلمین برای خلافت قتال نمود و بر امان قتال نمود، و به قتال ابتدای کرد، و خونهای امت را ریخت، و در دولت او شمشیر بر سر امت کشیده شد ولی از کفار و مشرکین خودداری می شد. سپس خوارج هم شما و هم معاویه را مذمت می کنند و عمرو بن عبید و جماعتی از معتزله می گویند در جنگ جمل یکی از دو طایفه لا بعینه فاسق بود. و اما در جنگ صفین، پس عمرو بن عبید و واصل بن عطاء و ابو الهذیل علاف علی را در قتال با معاویه بر حق می دانند. عده ای از خوارج گفته اند حق با علی بود. ولی چون حکمین را حکم قرار داد، کافر و مرتد گردید. اگر گفته شود اصحاب صفین باغی بودند زیرا رسول خدا ﷺ به عمار گفت تو را گروه باغی می کشند، گوئیم این خبر صحیح است و بعضی در آن قدح نموده اند و بعضی آنرا تأویل نموده و گفته است که باغی در این حدیث به معنی «طالب» است، که این چیزی نیست. و اما سلف مانند ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل و غیر ایشان گفته اند صحیح است که باغی بودند ولی قتال با طایفه باغی شرط دارد و در اینجا واجد شرط نبود زیرا خدا به قتال با ایشان ابتداء امر نکرده بلکه فرموده: ﴿وَلِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَقَاتِلُوا الَّتِي بَغَتْ حَتَّىٰ تَفِيءَ إِلَىٰ أَمْرِ اللَّهِ﴾ پس باید اولاً ایشان را اصلاح داد و ابو حنیفه می گوید: و قتال ایشان جایز نیست تا آنان ابتداء نه کنند ولی لشکر معاویه ابتداء نکردند.^۱ و احمد و مالک می گویند این جنگ فتنه بوده است.

۱- گفته شده که معاویه خود را باغی نمی دانست زیرا او به قتال قیام نکرد و به طرف آن نیامد مگر پس از آنکه دید علی ﷺ با لشکر خود از کوفه حرکت نموده و در نخیله مهبای حرکت به سوی شام است. و لذا چون عمار کشته گردید گفت قاتل عمار کسانیند که او را برای قتال بیرون کشیدند ولی بنظر دقیق تمام کسانی که بدست مسلمین کشته شدند از ابتدای قتل عثمان تا کربلای و پس از کربلای تا زمان ما و خونهایی که ریخته شده و می شود، بر گردن کسانی است که باب فتنه را باز نمودند و بین مسلمین نفاق

به اضافه اهل سنت می‌گویند: امام بر حق معصوم نیست و بر انسان واجب نیست در معصیت و موردی که معلوم العصیان است با او همراهی کند و با کسانی که از طاعت او خارج شوند قتال نماید و بنابراین جماعتی از صحابه با علی در قتال با اهل الشام شرکت نکردند زیرا معتقد بودند ترک قتال بهتر از قتال است و آنرا معصیت می‌دانستند و لذا برای ایشان شرکت در قتال واجب نبود. و آنان که به همراهی و در رکاب علی به قتال اقدام کردند یا عاصی بودن و یا مجتهد مخطیء و یا آنکه واقعا بر حق و کارشان درست بود.

و به هر تقدیر در ایمانشان قدحی نیست و مانع بهشتی بودن ایشان نمی‌شود زیرا خدای تعالی در قول خود در سوره‌ی حجرات آیه‌ی نهم و دهم دو طایفه از مومنین را که با یکدیگر قتال می‌کنند برادر ایمانی خوانده است در صورتی که قتال واقع بعضی بر بعض دیگر ستمکارند.

و اما قول او که: «معاویه یک کلمه از وحی برای رسول خدا ﷺ نوشت» پس این ادعا مانند نظائر آن بدون دلیل است.

ابن مطهر حلی گوید: «معاویه روز فتح مکه در یمن بود و بر رسول خدا ﷺ طعن می‌زد، و برای پدرش نوشت و او را از اسلام آوردنش عیبجویی نمود و اشعاری برای پدر خود نوشت. رسول خدا ﷺ خون او را هدر کرد و چون پناهی برای خود ندید در حال اضطراب خدمت پیغمبر ﷺ آمد و پنج ماه قبل از وفات رسول خدا ﷺ اظهار اسلام کرد، و خود را به دامان عباس انداخت، تا آنکه گوید از ابن عمر از رسول خدا ﷺ روایت است که فرمود: «بر شما مردی وارد می‌شود که بر غیر سنت می‌میرد پس معاویه ظاهر و وارد شد» و پیغمبر در حال خطبه ایستاده بود که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا قائد و همراه او را لعنت کند» تا آنکه گوید در جنگ با علی کوشش کرد و جمعی از اخیار صحابه را به قتل رسانید و علی را در منبر

انداختند از عبدالله بن سبای یهودی و یاران او که در مدینه شهر رسول خدا ﷺ ریختند و عثمان را کشتند و غوغا بر پا نمودند و هر کس عمل آنان را بیسندد او نیز در جنایات واقعه شریک خواهد بود.

لعن کرد و لعن مستمر ماند تا آنکه عمر بن عبدالعزیز آنرا قطع کرد، و حضرت حسن را زهر داد، و فرزندش مولایم امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود و پدرش دندان ثنایای رسول خدا ﷺ را شکست و مادرش جگر حمزه را خورد».

در جواب او گفته می‌شود پاکست ذاتی که دروغ را آفرید و آنرا به رافضی‌ها تسلیم نمود؛ اما ابو سفیان قبل از آنکه رسول خدا ﷺ در فتح مکه داخل مکه شود در مر الظهران شبانگاه به توسط عباس خدمت رسول خدا ﷺ رسید و اسلام آورد عباس گفت ابوسفیان شرف و بزرگواری را دوست می‌دارد. رسول خدا ﷺ فرمود: «هر کس داخل خانه ابوسفیان شود ایمن است هر کس داخل مسجد شود ایمن است و هر کس بی سلاح باشد ایمن است»، و ابوسفیان دلائل نبوت رسول خدا ﷺ را دانست زیرا از هر قل چندین سال قبل از اسلام خود شنیده بود لیکن حسد مانع ایمان او بود تا آنکه خدا او را بر پیغمبر ﷺ وارد نمود در حالیکه کراهیت داشت^۱. ولی معاویه و برادرش یزید کراهتی نداشتند. بعلاوه طعن و لعن بر کسانی که آخر زمان رسول ﷺ مسلمان شدند جایز نیست مانند صفوان بن امیه و حارث بن هشام که از بزرگان مکه بودند و اینکه گوید معاویه در یمن بود قطعا دروغ است زیرا معاویه در مکه بود نه در یمن.

به اضافه آن شعری که به معاویه نسبت داده که راجع به پدر خود نوشته خود آن شعر دلالت دارد بر اینکه تهمت و جعل است زیرا به اتفاق مؤرخین اسلام معاویه در سال فتح در مکه بود و خود شما قبلاً گفتید که او از مؤلفه قلوبهم بود که رسول خدا ﷺ از غنایم

۱- بهر حال چون ابوسفیان مسلمان شد و رسول خدا ﷺ اسلام او را پذیرفت دیگر کسی حق ندارد به او و کسانی که رسول خدا ﷺ اسلامشان را پذیرفته طعن بزنند. اما ابوسفیان پس از آنکه مسلمان شد از طرف رسول خدا ﷺ مأموریت پیدا کرد و رفت بت مناة را شکست و ویران کرد و در غزوه‌ی حنین در رکاب پیغامبر ﷺ جهاد کرد و در جنگ طائف یک چشم او تیر خورد رسول خدا ﷺ به او فرمود اگر می‌خواهی دعا کنم خوب شود و اگر می‌خواهی صبر کن برای تو بهشت است، و او بهشت را اختیار کرد و به آن درد شدید صبر نمود. پس ابوسفیان موعود به بهشت است. سپس بعد از وفات رسول خدا ﷺ نیز در جهاد حاضر شد و در جنگ یرموک فریاد می‌زد یا نصر الله اقترب.

حنین به ایشان عطا نمود و جنگ حنین چند روزی پس از فتح مکه واقع شد اگر چنانکه می‌گوید از فراریان مکه بود از مؤلفه قلوبهم نمی‌شد. و خود معاویه گفته من موهای رسول خدا ﷺ را در مروه با پیکانی تقصیر کردم و این در عمره رسول از جعرانه در سال هشتم بوده است نه پنج ماه قبل از وفات رسول خدا ﷺ.

و اما قول او که «عبدالله بن عمر گفته نزد پیامبر ﷺ آمدم و شنیدم که میفرمود: «بر شما مردی وارد می‌شود که بر غیر سنت می‌میرد» پس معاویه وارد شد و رسول خدا ﷺ ایستاده خطبه می‌خواند که معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و خارج شد و خطبه را گوش نداد پس رسول خدا ﷺ فرمود لعن الله القائد والمقود.»

جواب او این است که اولاً چه مدرکی برای وجود این حدیث داری، و ثانیاً این حدیث دروغ است، استدلال به دروغ جایز نیست و به اتفاق اهل حدیث این حدیث ساختگی است و در کتب مدونه نیست و سند شناخته شده‌ای ندارد. سپس وی مانند چنین حدیثی را از عبدالله بن عمر نقل کرده در حالیکه عبدالله از بدگویی به اصحاب رسول ﷺ منزّه است و از همه مردم بیشتر مناقب صحابه را روایت نموده است و او است که می‌گوید پس از رسول خدا ﷺ آقتر و بزرگوارتر از معاویه ندیدم گفته شد حتی ابوبکر و عمر، گفت ابوبکر و عمر از او بهتر بود و من بعد از پیامبر ﷺ آقتر از معاویه ندیده‌ام. احمد بن حنبل گوید: السید الحلیم، یعنی معاویه. به اضافه خطبه میخواند و معاویه و پدرش مانند تمام مسلمین در آن خطبه ها حاضر می‌شدند، آیا در تمام خطبه ها بر می‌خاستند و متمکن از این عمل بودند، پس این قدحی برای رسول و سایر مسلمین می‌شود. زیرا دو نفری را که در هر خطبه برخیزند تمکن میدادند. و اگر در خطبه ها بودند، و گوش میدادند چه که در یک خطبه برخاسته اند. بعلاوه حلم معاویه معروف است و او از حلیم ترین مردم بوده و از همه مردم زودتر با دشمنان خود الفت می‌انداخته پس چگونه از رسول خدا ﷺ نفرت کرده با اینکه رسول صاحب خلق عظیم بوده و معاویه در تمام امورش محتاج به او بوده. پس چگونه صبر بر شنیدن کلام او نکرده در

حالی که پس از سلطنت بدگویی را در مقابل خود می‌شنید، برای چه کلام پیغمبر ﷺ را نشنید و چگونه رسول خدا او را با این حال کاتب خود نمود^۱ و قول او که: معاویه دست فرزند خود یزید را گرفت. پس این سخن نیز باطل است زیرا معاویه در زمان رسول خدا ﷺ فرزندی بنام یزید نداشت، و همانا فرزندش یزید که به سلطنت رسید به اتفاق اهل علم در خلافت عثمان متولد شد، و معاویه زمان رسول خدا ﷺ فرزندی نداشت. حافظ ابوالفضل ناصر گفته معاویه در زمان رسول خدا ﷺ خواستگاری کرد ولی ازدواج نکرد زیرا فقیر بود و در زمان عمر ازدواج کرد و یزید در زمان عثمان در سنه ۲۷ متولد شد. به اضافه می‌گوییم این حدیث را ممکن است معارضه به مثل کرد و حدیثی در فضل معاویه جعل کرد. ابوالفرج بن الجوزی در کتاب موضوعات گفته قومی از مدعیان سنت بعلت تعصب در فضل معاویه حدیث جعل کردند تا شیعیان را به غیظ بیاندازند، و قومی از شیعیان بخاطر مذمت او احادیثی را جعل نموده‌اند که هر دو گروه خطا و کار قبیح کرده‌اند.

و اما محاربه‌ی او با علی پس برای اموری بود که او را از اسلام خارج نمی‌نمود و اگر چه علی اقرب به حق و اولی از او بود چنانکه (از رسول خدا ﷺ) در صحیحین آمده که «خارج شونده‌ای خارج می‌شود هنگام تفرقه‌ی مسلمین آن طایفه‌ای که به حق سزاوار ترند آن را می‌کشند» و آنان کسانی بودند که در روز نهروان بر علی خروج و قتال کردند،

۱- و چنانکه قبلا خود شما اعتراف نمودید او رسائل پیامبر ﷺ را می‌نوشت و این عقیده خود شماست که پیامبر در رسائل و سایر آنچه می‌فرمود از روی هوی نبود بلکه مطالب آن حضرت متکی بر وحی بود، و بعلاوه پیامبر کاتبین را دسته بندی و جدا نمی‌نمود. و در صحیح بخاری و مسلم روایت شده وقتی آیات (لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ) که در سوره‌ی نساء است بر رسول خدا ﷺ نازل شد، پس ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عامر بن فهیره و عبدالله بن ارقم و ابی ابن کعب و ثابت بن قیس و خالد بن سعید بن عاص و حنظله بن ربیع و زید بن ثابت و معاویه و شرحبیل بن حسنه آن آیات را برای پیامبر ﷺ نوشتند.

پس این حدیث دلالت دارد بر اینکه علی و همراهان او از طایفه‌ی معاویه به حق نزدیکتر بودند. و در صحیح بخاری از پیغمبر ﷺ روایت شده که در حق امام حسن فرمود: «این پسرو آقا است و خدا به او بین دو گروه بزرگ از مؤمنین اصلاح می‌دهد». پس پیامبر ﷺ حسن را بخاطر اصلاح در جریانی که بین دو گروه بوده مدح نموده و هر دو گروه را مؤمن نامیده است و نیز دلالت دارد بر اینکه در آن جریان اصلاح مورد پسند بوده نه قتال. همچنین رسول خدا ﷺ فرمود: «بزودی فتنه‌ای ایجاد شود که جالس در آن بهتر از قائم است». و فرمود: «به نظر میرسد که بهترین مال مسلم گوسفندانی است که بدنال آنها به دره‌های کوهها و محلهای باران برود و دین خود را از فتنه‌ها فرار دهد» و آن کسانی که احادیث کناره‌گیری و حذر از فتنه را روایت کرده‌اند مانند سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و اسامه بن زید نه با علی قتال کردند و نه با معاویه. پس از همه‌ی اینها آنان که با علی قتال کردند یعنی اصحاب جمل و معاویه جرمشان از آنان که عثمان را به قتل رسانید سبکتر است.

و در جنگ جمل که قاتلین عثمان در لشکر علی بودند لعن علی ﷺ و عایشه را بر قاتلین عثمان را می‌شنیدند. پس اگر بگوییم عثمان کارهایی کرده که بر او انکار شده. گفته می‌شود اولاً پس چرا علی ﷺ قاتلین او را لعن می‌نمود، ثانیاً علی نیز کارهایی کرد که بسیاری از مسلمین بیعت با او را به تأخیر انداخته و بیعت ننمودند. خداوند از هر دوی آنها خشنود باشد.

به اضافه علی در عزل معاویه سرعت کرد در حالیکه تولیت معاویه اشکالی نداشت و به رعیت خود دوستی می‌کرد در حالیکه علی پستتر از معاویه مانند زیاد بن ابیه را به کار گماشت.^۱ در حالی که پیغامبر ﷺ که از علی افضل بود ابوسفیان را بر نجران گماشت، و رسول خدا ﷺ وفات کرد و او امیر بر نجران بود و بسیاری از امرای رسول خدا ﷺ از بنی

۱- مورد تأسف است که علی ﷺ به طلحه و زبیر مأموریتی نداد و آنان را به کار نگماشت تا آن همه مفاسد به وجود آمد. ولی پستتر از آنان را به کار گماشت مانند منذر بن جارود خائن و زیاد بن ابیه خیبت و مصقله بن هبیره را عامل خود مأموریت داد و هم چنین کسان دیگری که همه به او خیانت کردند.

امیه بودند مثلاً بر مکه عتاب بن اسید بن ابی العاص بن امیه را گماشت و خالد بن العاص و ابان بن سعید بن العاص را مأموریت داد و از عمال قرار داد. و عمر رضی الله عنه معاویه را ولایت داد در حالی که عمر متهم نیست نه در دین و نه در سیاست. و در حدیث صحیح است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بهترین امامان شما آنانند که شما آنان را دوست بدارید و آنان شما را دوست بدارند، و شما بر آنان طلب رحمت کنید و آنان برای شما رحمت طلبند. و بدترین امامان شما آنانند که شما آنان را دشمن بدارید و آنان شما را دشمن بدارند و شما آنان را لعن کنید و آنان شما را لعن کنند» گفته‌اند که معاویه را رعیت او دوست میداشت و او رعیت خود را دوست میداشت و آنان بر او درود می‌فرستادند و او بر ایشان درود می‌فرستاد. و به تحقیق در حدیث صحیح از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده که فرمود: «همواره طایفه‌ای از امت من بر حق آشکارند و آنان که مخالف ایشانند و نه آنان که خذلانشان را می‌خواهند به ایشان ضرر نمی‌زند»، مالک بن یخامر گفته از معاذ بن جبل شنیدم می‌گفت: آنان در شام می‌باشد، و گویند آنان لشکر معاویه بودند. و در صحیح مسلم از پیغمبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «همواره اهل غرب تا قیام ساعت غالب اند» احمد بن حنبل گفته: اهل غرب همان اهل شامند، و . ما این موضع را در محل دیگری مفصل نوشته‌ایم، و این نص شامل لشکر معاویه می‌شود. گویند معاویه نیز بهتر از بسیاری از نواب علی بود و مستحق عزل نبود و کسانی که در سیاست از او پستتر بودند علی به آنان تولیت داد، پس ای کاش علی با معاویه الفت میداشت و او را بر شام قرار میداشت و خونها حفظ می‌گردید.

اگر گفته شود که علی در این کار مجتهد بود، گفته شود که عثمان نیز در آنچه کرد مجتهد بود. اجتهاد در تخصیص بعضی از مردم به ولایت و یا مال کجا و اجتهاد در ریختن خون مسلمین کجا. خیلی این دو اجتهاد با هم فرق دارند که مسلمین خون

یکدیگر را بریزند تا مؤمنین ذلیل گردند و از مقاومت با کفار عاجز شوند تا اینکه کفار بر استیلاء و تسلط بر ممالک اسلامی طمع کنند.^۱

و شکی نیست که اگر قتالی نبود و معاویه بر سیاست رعیت خود قائم بود، و علی علیه السلام نیز بر سیاست رعیت خود قائم بود شری در اینجا زیاده‌تر از شری که در قتال حاصل شد نبود، زیرا تفرقه دائمی بوجود آمد و مردم بر امامی اجتماع نکردند بلکه خونها ریخته شد و دشمنی و عداوت قومی بوجود آمد و طایفه‌ی علی علیه السلام که به حق نزدیکتر بودند ضعیف شدند، و از طائفه‌ی دیگری مسالمت طلب کردند همان مسالمتی که طایفه معاویه ابتدا طلب می‌کردند. و معلوم است کاری که مصلحت بیشتری بر مفسده داشته باشد خیر بیشتری از عدم آن حاصل نمی‌گردد و اینجا در قتال مصلحتی حاصل نشد و با عدم قتال خیر بیشتر و صلاح بهتری بود. و علی و لشکرش بیشتر و قویتر بودند و معاویه در ابتدای کار به موافقت و مسالمت نزدیکتر بود. پس اجتهاد علی اگر مورد مغفرت باشد اجتهاد عثمان به مغفرت اولی و سزاوارتر است. و اما معاویه و اعوانش می‌گویند ما برای دفاع از جان و شهرمان با علی قتال کردیم. زیرا علی به قتال ما ابتدا کرد و ما قتال او را دفع کردیم و ما ابتدای نکردیم و بر او تعدی نمودیم. پس اگر به ایشان گفته شود او امام واجب‌الاطاعه بر شما بود و شما شق عصای مسلمین نکنید، در جواب گویند ما او را امام واجب‌الاطاعه نمی‌دانیم زیرا این شیعه هستند که می‌گویند او بالنص امام واجب‌الاطاعه می‌باشد، ولی چنین نصی از پیغمبر صلی الله علیه و آله به امامت و وجوب اطاعت او به ما نرسیده است. و شکی نیست که عذر آنان مقبول است زیرا اگر فرض شود نصی که امامیه

۱- از همت معاویه در حمایت بیضه و حفظ ممالک اسلامی و عنایت او به سرحدات اسلامی نقل کرده‌اند که کار بجایی رسید که هنگام قتال با علی در صفین، فرستاده‌ای نزد سلطان روم فرستاد و او را تهدید کرد در حالیکه به معاویه رسیده بود که سلطان لشکر بزرگی نزدیک سرحد اسلامی برای حمله به مسلمین آورده بود. پس معاویه به او نوشت: «والله لئن لم تنته وترجع إلى بلادک لأُصلحن أنا وابن عمی علیک ولأُخرجنک من جمیع بلادک ولاضیقن علیک الأرض بما رحبت» پس سلطان روم ترسید و خودداری نمود.

می‌گویند حق بوده آن نص مخفی و کتمان شده، و واجب نیست چیز ناآشکار را معاویه و اصحابش بدانند (و خدا فرموده ما قومی را عذاب نمی‌کنیم تا برای آنان بیان کنیم، و در آیه‌ی دیگر فرموده: ﴿فَقُلْ أَذْنُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾^۱ پس چگونه است در صورتی که نص مورد ادعا باطل و دروغ می‌باشد^۱

و اما قول او که «معاویه جمع کثیری از اخیار صحابه را کشت» پس گفته می‌شود آنان که کشته شده‌اند از هر دو طرف بودند.

و اگر جنگ افروزان دو طرف مطیع علی و معاویه نبودند. علی و معاویه بیشتر طالب جلوگیری از خونریزی بودند لیکن هر دو نفر مغلوب گشتند^۲ و فتنه هرگاه شعله ور شود حکماء از خاموش کردن آن عاجزند و در دو لشکر مثل اشتر نخعی و هاشم بن عتبہ مرقال و عبدالرحمن بن خالد بن ولید و ابی الاعور سلمی و مانند این جنگ افروزان بودند، عده‌ای برای نهایت یاری عثمان وعده‌ای برای نفرت از عثمان وعده‌ای برای یاری علی و جمعی برای نفرت از علی، به اضافه قتال اصحاب معاویه به خاطر معاویه نبود

۱ بسیار مورد تأسف است که شیعه می‌گویند ما از رسول خدا برای دوازده امام نص متواتر داریم. در حالی که مسلمین حتی اصحاب ائمه‌ی شیعه این نص را تا زمان غیبت امام موهوم نمی‌دانستند و به کلی بی‌خبر بودند. و این نصوص در آن زمانها یعنی بعد از وفات ائمه شیعه جعل شده است. زیرا شما به کتاب کافی معتبر ترین کتاب شیعه و سایر کتب ایشان نظر کنید می‌بینید اصحاب خاص هر امامی از ائمه‌ی شیعه، از آن ائمه سوال کرده‌اند که امام پس از شما کیست و پس از شما ما به چه کس رجوع کنیم؟! و سادات بنی هاشم و علویان که قیام می‌کردند و مدعی امامت خود بودند این نصوص را نه خودشان و نه پیروانشان هیچکدام نمی‌دانستند. تفصیل این مطلب رجوع شود به کتاب بت شکن که رد بر اصول کافی نوشته شده است.

۲- و چنانکه در نهج البلاغه خطبه‌ی ۱۹۷ آمده حضرت علی برای حفظ خون اصحاب خود و اصحاب معاویه دعا کرده می‌فرمود: «اللهم احقن دماءنا ودماءهم وأصلح ذات بیننا و بینهم» یعنی: خدایا خونهای ما و ایشان را از ریختن حفظ فرما، و میان ما و آنها را اصلاح نما.

بلکه اسباب دیگری داشت.^۱ و در قتال فتنه - بمانند قتال جاهلیت - مقاصد اهل قتال معین و مضبوط نیست و اعتقاداتشان مجهول است چنانکه زهری گوید: فتنه واقع شد در حالیکه اصحاب رسول فراوان بودند و اتفاق نمودند که ریختن هر خون و اتلاف هر مالی که به تأویل قرآن رفته و صواب دانسته شود همانا هدر و مانند زمان جاهلیت است (ولی حضرت علی چنین عقیده‌ای نداشت و ایشان را منع می‌نمود).

و اما آنچه از لعن علی علیه السلام واقع شد باید گفت لعن از دو طرف واقع شد طرفین بزرگان یکدیگر را لعن می‌نمودند، و قتال با دست از لعن با زبان عظیمتر است. و تمام اینها چه گناه باشد و چه اجتهاد خطا و صواب، شامل مغفرت الهی و رحمت او به واسطه‌ی توبه و به حسنات محو به مصیبت‌های جبران کننده و غیر اینها عفو میگردد.

و از عجایب آن است که شیعه منکر دشنام دادن علی است و آنرا بد می‌داند ولی دشنام دادن خلفای سه گانه قبل از او را نیکو می‌شمرد و آنان و همچنین سایر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را کافر می‌داند، ولی معاویه و حزب او علی را کافر ندانستند، و همان خوارج او را تکفیر کردند. در حالیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اصحاب مرا دشنام ندهید، پس قسم به آن خدایی که جانم بدست اوست که اگر یکی از شما مانند کوه احد طلا اتفاق کند به درک صواب یک مد یکی از ایشان و بلکه به نصف مد ثواب یکی از ایشان نرسد»^۲.

گوید: «معاویه حسن را مسموم کرد» پس این سخن نیز بدون برهان بوده و بابت نشده است او نه دلیل شرعی بر آن وجود دارد و نه اقرار معتبری برای آنست، و سخنی بدون دلیل است، و نقلی که موجب جزم شود بر آن اقامه نشده و نمی‌توان به آن علم و

۱ - مهمترین سبب این بود که شامیان از تسلط قاتلان عثمان خوف و وحشت داشتند و مرتکبین آن جرم در لشکر علی بدون رضای او وجود داشتند و شامیان میخواستند آنان را نابود و شرشان را از مسلمین دور نمایند.

۲ - باید دانست که خدای تعالی مکرر در قرآن از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله تمجید و تعریف نموده است، لذا بزرگان اسلام گفته‌اند اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله را عیبجویی و به نقص موصوف نمی‌کند مگر کسی که کافر باشد.

معرفت پیدا کرد. آری نقل شده که حسن علیه السلام مسموم از دنیا رفت و چنین چیزی وقوع آن ممکن است زیرا گاهی وسیله‌ی مرگ مسمومیت است لکن گفته‌اند زنی او را زهر داد و او زیاد طلاق دهنده‌ی زنان بود، پس شاید زن او برای غرضی از اغراض زنان دست به این کار زده و او را مسموم نموده است. خدا به حقیقت حال دانایتر است^۱. و همانا گفته شده اشعث که پدر زن امام حسن بوده، آن زن را امر نموده چنین کاری کند و او را مسموم کند، زیرا اشعث در باطن به انحراف از علی و فرزندش حسن علیه السلام متهم بود. و هرگاه گفته شود معاویه به پدر زن حضرت حسن امر کرده باشد چنین کاری بکند، پس این گمان محض است. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «به پرهیزد از گمان که آن دروغترین سخن است» مختصر آنکه این چنین گمانها به اتفاق مسلمین حکمی در شرع ندارد و مدح و ذم و چیزی بر آن مترتب نیست. پس نباید به آنها ترتیب اثر داد به اضافه اشعث پدر زن امام حسن در سال ۴۰ و یا ۴۱ فوت نموده است و لذا در صلح بین امام حسن و معاویه ذکری از او نیست و این صلح در سال ۴۱ واقع شده که آنرا عام الجماعة گویند و بنابراین اشعث ده سال قبل از موت حسن علیه السلام از دنیا رفته بود، پس چگونه می‌توان گفته او به دختر خود دستور داد تا حسن را مسموم نماید. بهر حال با حدس و گمان نباید چیزی را ادعا نمود.

شهادت حسین علیه السلام

و اما قول او که: «یزید امام حسین را کشت و غارت و اسیر نمود» گوییم به اتفاق اهل تاریخ یزید به قتل حسین علیه السلام امری ننمود.

و لیکن به ابن زیاد نوشت که او را از ولایت بر عراق مانع شود^۲. و حسین علیه السلام گمان نمود که اهل عراق او را یاری می‌دهند و به آنچه به او نوشته‌اند وفا می‌کنند و پای بندند.

۱- و بعلاوه حضرت حسن در مدینه و معاویه در شام بوده و بنابراین وقوع چنین امری آن طوری که شیعه ادعا می‌نماید بسیار بعید است.

عادی است که هر کس ولایت و سلطنت دارد، هر کس بخواهد سلطنت او را بگیرد و از او سلب کند او به آنچه بتواند دفاع می‌کند، و لذا اسلام از نزاع با متوالیان امور برای گرفتن سلطنت از آنان نهی نمود زیرا

پس پسر عمویش مسلم بن عقیل را به سوی ایشان فرستاد. چون مسلم را کشتند و به او خیانت کردند خواست برگردد، ولی سپاه ستمگر به او رسید، پس حسین علیه السلام از ایشان خواست که به سوی یزید و یا گوشه‌ای از مملکت برود و یا به شهر خود برگردد، پس او را تمکن ندادند تا اسیر ایشان شد، و لیکن او علیه السلام راضی نشد که خود را تسلیم ایشان و بر حکم ابن زیاد تن در دهد و قتال نمود تا اینکه مظلوماً شهید گردید. و چون این خبر به یزید رسید اظهار درد و رنج کرد و در خانه‌ی او گریه بر پا شد و حریم امام را جهازیه

موجب فتنه و فساد خواهد شد. اما امام حسین علیه السلام به نامه‌های شیعیان ساده خود اعتماد کرد، و خیال کرد آنان راست می‌گویند و می‌توانند بدون ایجاد فتنه او را زمامدار مسلمین و عالم اسلام نمایند، اما دوستان و صاحبان فکر از خویشان و خیر خواهان او را از قیام و از رفتن عراق منع کردند و میدیدند که شیعیان او، همه مانند شیعیان پدرش کذابند و بزودی به او خیانت می‌کنند، همانا برای خاطر دنیا با او جنگ خواهند نمود. حتی برادرش محمد حنفیه و پسر عمویش دانای امت، ابن عباس و پسر عموی دیگرش عبدالله جعفر او را نصیحت کردند. حتی آن کسی که از طرف یزید والی مکه بود بنام عمرو بن سعید، به عبدالله بن جعفر گفت کتاب امان برای حسین نوشته شود و او را به نیکی و صلح وعده دهد و گفت آنچه خواهی برای او بنویس. و من مهر می‌کنم و او نوشت و والی مکه مهر نمود و با برادر والی مکه یحیی بن سعید بن عاص همراه یکدیگر نزد امام حسین علیه السلام رفتند که او را از سفر عراق باز دارند. حتی صورت نامه در تاریخ طبری موجود نیست. حتی عبدالله بن مطیع که والی ابن زبیر بود او را خیر خواهانه تذکر داد و حتی فرزندق شاعر اهل بیت او را در بین راه ملاقات کرد و گفت دل‌های مردم با توست ولی شمشیر آنان علیه توست ولی این کوشش‌های خیر خواهانه مفید نشد، و به مشورت دوستان اهمیتی نداد. و از این سفری که برای اسلام و مسلمین تا امروز ضرر داشته مراجعت نکرد تا آنکه گرفتار لشکر ابن زیاد شد. و عجب این است که همان شیعه که او را گول زد و او را به جنگ دشمن گرفتار کرد و خودشان او را شهید کردند پس از وی تا زمان ما برایش غوغا پر کرده و نسل اندر نسل ایشان همه ساله غوغا بپا کرده و ایجاد فتنه‌ها می‌کنند و تاریخ را نیز خراب و مشوه می‌کنند و برای خود دکانی باز کرده و در عزای او هر دروغی و بدعتی را جایز می‌شمردند. و حال آنکه شهادت حسین علیه السلام برای آن بود که بدعت و دکانی در دین ایجاد نشود.

داد و به ایشان مهربانی و عطا کرد و به سوی وطن خودشان فرستاد و وصیت معاویه به یزید این بود که حسین را رعایت و تجلیل کند.

و اما قول او که: «ابوسفیان دندانهای ثنایای پیغمبر ﷺ را شکست» پس این سخن از بی اطلاعی اوست زیرا این جنایت را عتبه بن ابی وقاص مرتکب شده، و هند جگر حمزه را به دهان برد ولی آنرا بیرون انداخت، و سپس خدا بر او منت نهاد که مسلمان شد و پیامبر او را اکرام مینمود، ایشان از قول رسول خدا ﷺ خبر ندارند که فرموده: «الاسلام یجب ما قبله» یعنی: اسلام کارها و گناهان قبل را از بین می‌برد. و خدای تعالی در سوره انفال آیه ۳۸ فرموده: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾^۱ یعنی: «به کفار بگو اگر از کفر دست بر دارند آنچه قبلاً کرده‌اند آمرزیده شود».

در صحیح مسلم از حدیث عمرو بن العاص آمده که پیامبر ﷺ به او فرمود: «الاسلام یهدم ما کان قبله» و در صحیح بخاری آمده که چون هند مسلمان شد گفت یا رسول الله اهل خیمه‌ای دلتشان نزد من محبوبتر از ذلت اهل منزل تو نبود سپس امروز اهل خیمه و منزلی عزتشان نزد من محبوبتر از اهل منزل شما نیست.

گوید: «و خالد را برای عناد با امیر المؤمنین سیف الله نامیدند با اینکه علی سزاوارتر به این اسم بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «علی شمشیر خدا و تیر اوست» و علی بر منبر گفت: «من سیف الله بر دشمنان او هستم». و خالد همواره دشمن رسول بود و او را تکذیب می‌نمود. و خالد سبب قتل مسلمین در روز احد شد. و چون تظاهر به اسلام کرد پیغمبر او را به سوی بنی جذیمه فرستاد، پس به رسول خدا ﷺ خیانت کرد و امر او را مخالفت نمود و مسلمین را کشت و رسول خدا ﷺ گفت: خدا یا من از آنچه خالد کرده است بیزاری می‌جویم».

۱- عجب این است که شیعیان از مسلمین سابقین دست بردار نیستند آیا چه غرضی دارند آیا نمی‌دانند که اکثر اصحاب رسول خدا در جاهلیت مشرک و کافر و جنایتکار بودند ولی برگشتند و مسلمان شدند و از شرک و عادات زشت دست برداشتند و متصف به صفات اسلامی شدند و خدا هم آنان را بخشید و درجات رفیع به ایشان داد، حال گویند شاه بخشید ولی شیخ علی خان نمی‌بخشد.

ملقب بودن خالد[ؓ] به «سیف الله»

در جواب گفته می‌شود: ما در کتابی ندیدیم که علی را سیف الله خوانده باشند و اما خالد را سیف الله نامیدند پس این مختص به او نیست، بلکه او شمشیری از شمشیرهای الهی است. این چنین در حدیث صحیح آمده که رسول خدا^ﷺ درباره‌ی او چنین فرمود و رسول خدا^ﷺ اول کسی بود که این اسم را بر او نامید، چنانکه انس بن مالک روایت نموده که رسول خدا خبر موت و مصیبت زید و جعفر در جنگ مؤته داد ابن رواحه را نیز یاد نمود و چشمانش پر از اشک شد، پس فرمود پرچم را شمشیری، از شمشیرهای الهی (که خالد بن ولید بود) گرفت تا خدا بر او و بدست او فتح نمود. و مانعی نیست که غیر او نیز سیف الله باشد. بلکه این حدیث متضمن است که سیوف الله یعنی شمشیرهای الهی متعدد است، و شکی نیست که خالد بیشتر از دیگران کفار را کشت و در جنگهای خود با سعادت بود، و قبل از فتح مکه اسلام آورد و هجرت کرد و از هنگامی که اسلام آورد پیغمبر^ﷺ به او مأموریت میداد و در جنگ مؤته نه شمشیر در دست او شکست^۱ و شکی نیست که پیغمبر از کار او نسبت به بنی جذیمه برائت جست و لیکن او را عزل نه کرد و شکی نیست که علی[ؓ] نیز شمشیری از شمشیرهای الهی بود. و کسی در اینمورد با شما نزاعی ندارد و علی افضل از خالد است زیرا علم و بیان و سابقه و ایمان و مساعی علی پنهان نیست، به اضافه خاصیت سیف قتال است، و علی فضایل دیگری دارد و یکی از فضائل او قتال است. اما خالد وصفش قتال است و تقدم او فقط به این وصف می‌باشد، و لذا از او به سیف من سیوف الله تعبیر شده است و براء بن مالک غیر از آنان که او شریک در قتلشان بود، صد نفر را در مبارز کشت رسول خدا^ﷺ فرمود: «صوت ابی طلحه در لشکر بهتر از یک گردان است» و فرمود: «برای هر پیغمبری حواری است و

۱- پدر خالد از بزرگان مکه بود و خالد در ناز و نعمت به سر می‌برد: تمام آنرا برای رضای خدا ترک نمود و به مدینه آمد تا حق را برپا دارد و او با عمرو بن عاص در حال اختیار هجرت کردند، رسول خدا^ﷺ به اصحاب خود فرمود: مکه = جگر گوشه های خود را به سوی شما انداخت، خالد بن ولید نام جاویدی از خود در نتیجه‌ی غزوات و فتوحات اسلامی که زحمات بسیار کشید بجا گذاشت.

حواری من زیر است» ولی شیعیان تناقض می‌گویند، از یک طرف علی را ناصر پیامبر و اقامه کننده دین و شجاع بی نظیر توصیف می‌کنند و از طرف دیگر او را به عجز و تقیه که با آن اوصاف منافات دارد معرفی می‌کنند.

پیامبر ﷺ خالد بن ولید را بعد از فتح مکه به سوی بنی جذیمه فرستاد، و آنها ندانستند که بگویند «أسلمنا» یعنی مسلمان شدیم، بلکه گفتند «صَبَأْنَا- صَبَأْنَا» یعنی دین خود را تبدیل کردیم و این کلمه‌ی مذمت است به کسی که دین خود را تبدیل کند، و خالد این را از آنان نه پذیرفت و گفت: این اسلام نیست، و آنان را کشت، و او در این اجتهاد خود اشتباه کرد، و بعد از این واقعه پیامبر ﷺ، علی را فرستاد و به او یک مقدار مال هم داد که برای آنها نصف دیت کشته شدگان را بپردازد، و آنچه از اموال آنان تلف شده بود عوضش را داد حتی کاسه‌ای که در آن سگهایشان آب می‌نوشید. و خالد از این بسیار دور بود که معاند پیامبر ﷺ باشد، بلکه از پیامبر ﷺ فرمانبردار بود.

و این اشتباهی که از او سر زد، و از اسامه نیز سر زده بود وقتی که مردی را کشت که گفت «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». و چنین اشتباهی از یک گروهی دیگری از مسلمانان نیز سر زد و آنان جوانی را کشتند که گفت من مسلمان هستم، و درباره‌ی آنان این آیت مبارکه نازل ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ أَلْسَلَمَ لَسْتُ مُؤْمِنًا﴾ (النساء: ۹۴) گوید: «چون خالد برای جنگ با اهل یمامه حرکت کرد هزار و دویست نفر از ایشان را کشت، با اینکه به اسلام تظاهر کردند و مالک بن نویره را در حالیکه مسلمان شده بود کشت و با زن او عروسی کرد و بنی حنیفه را مرتد نامیدند چون زکات را به ابوبکر ندادند زیرا معتقد به امامت او نبودند. پس مانع زکات را مرتد نامیدند و آنکه خون مسلمین را حلال و محاربه‌ی علی نمود مرتد خواندند با اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «يا علي حربك حربي»، و مسلما محارب با رسول خدا ﷺ به اجماع کافر است».

جنگ با مرتدین

جواب: این بیان می‌دارد که رافضه با مرتدین هم نوایی می‌کنند، و با خداوند و پیامبرش و دینش دشمنی و اسلام را پشت سر خود می‌اندازند، و حقیقت این است که اهل یمامه به مسیلمه کذاب که قرآنی ساخت و به گناهای بزرگ دست زد ایمان آوردند و به جنگ با مسلمین پرداختند. پس صدیق لشکری فرستاد برای قتال با ایشان و خالد بن ولید را امیر آن لشکر قرار داد و این از افضل اعمال ابوبکر نزد خدای تعالی است، که قتال با این کفار نموده است و لشکر او مرکب از افاضل صحابه‌ی رسول ﷺ بود^۱ که خالد را بر ایشان گماشت تا با مسیلمه‌ی قتال کنند، پس از آنکه با طلیحه‌ی اسدی که مدعی نبوت بود، و اهل نجد پیرو او شده بودند جنگیدند و او اسلام آورد و امرش اصلاح شد، و مانند زید بن خطاب و ثابت بن قیس و اسید بن حضیر و سالم و مولای او ابو حذیفه و ابو دجانه در جنگ با مسیلمه شهید شدند. و مسیلمه قرآنی خنده آورد داشت مانند آیات «یا ضفدع بنت ضفدعین نقی کم تنقین لا الماء تکدرین ولا الشارب تمنعین، رأسک فی الماء و ذنبک فی الطین، إن الأرض بیننا و بین قریش نصفین، و لکن قریشاً قوم لا يعدلون» یعنی: ای قورباغه دختر دو قورباغه، نق بزن چنانچه نق میزنی، نه آب را آلوده می‌کنی و نه آشامنده را مانع می‌شوی، سرت در میان آب و دمبت در گل، بدرستی که زمین بین ما و بین قریش دو نیمه است و لیکن قریش قومی بی‌عدالتند» و آیات ساختگی دیگر او مانند: والطاحنات طحنا، والعاجنات عجنأ. والخابزات خبزأ واللاقمات لقما، و مانند آیات ساختگی دیگر او از جمله: والفیل وما ادراک ما الفیل، له زلوم طویل، إن ذلک من خلق ربنا الجلیل. و چون ابوبکر این آیات را شنید گفت وای بر شما کجایید این کلام از گوینده‌ی خوبی صادر نشده. مختصر آنکه امر مسیلمه و ادعای نبوت او مشهور است که خاص و عام دانسته و تواتر مانند زبان زد خاصه نیست بلکه عموم مردم دانسته اند، و از قتال جمل و صفین آشکارتر است، زیرا بعضی از اهل کلام جمل و صفین را منکر شده و

۱- مفسرین نزول آیه‌ی ۵۴ از سوره‌ی مائده را درباره‌ی همین لشکر مؤمن دانسته‌اند که از طرف ابوبکر اعزام شدند

اگر چه این انکار باطل است، ولی جنگ با مسیلمه‌ی کذاب را که مدعی نبوت بود و مسلمین با او جنگ کردند کسی منکر نشده است اما گویا شیعیان منکرند مانند اینکه دفن شدن ابوبکر و عمر را نزد قبر رسول خدا ﷺ منکر شدند، و دوستی شیخین با رسول خدا ﷺ را انکار می‌کنند و مدعیند که پیامبر ﷺ تصریح بر خلافت علی نموده است! بلکه بعضی از این شیعیان زینب و رقیه و ام کلثوم را از دختران رسول خدا ﷺ نمی‌شمردند و برخی از اینان می‌گویند که صحابه‌ی رسول خدا ﷺ شکم فاطمه زهرا را شکافته و حمل او را ساقط کردند و سقف خانه‌ی او را بر سر کسانش خراب کردند.^۱

۱- شیعه می‌گوید عمر در خانه‌ی فاطمه ﷺ آمد و درب را بر سینه‌ی حضرت زهرا کوبید و او را مقتول و شهید ساخت ولی باید دانست این مطلب عاری از حقیقت و ادعایی بدون دلیل است در هیچ کجا و در هیچ کتاب و تاریخی برای آن سند نیست و از مجعولات است. و بعلاوه تمام مؤرخین حتی ناقلین شیعه مانند مفید و شیخ عباس قمی نوشته‌اند که عمر در زمان خلافت خود با ام کلثوم دختر فاطمه ازدواج نموده و علی ﷺ آن مخدرة محترمه را به عقد نکاح عمر در آورد. محمد بن علی شهر آشوب مازندرانی که از علمای شیعه می‌باشد در کتاب مناقب آل ابی طالب صفحه ۱۶۲ جلد سوم می‌نویسد: ام کلثوم کبری دختر فاطمه با عمر بن خطاب تزویج نمود بهر حال ازدواج عمر با ام کلثوم امری مسلم و قطعی است و ام کلثوم از عمر دارای دو فرزند گردید یک پسر بنام زید اکبر و یک دختر بنام رقیه. و فقهای و محدثین نیز این ازدواج را نقل کرده‌اند حتی محدثین شیعه. از آن جمله کلینی در صفحه ۳۱۱ ج ۲ کافی در باب المتوفی عنها زوجها المدخول بها این تعند، و شهید ثانی در کتاب مسالک الافهام در باب نکاح مبحث کفائه، و شیخ طوسی در کتاب تهذیب جلد دوم مبحث میراث و نیز در باب عده‌ی زنان احادیثی در اینمورد آورده‌اند، مثلاً شیخ طوسی در کتاب تهذیب الاحکام در باب میراث ج ۲ صفحه ۳۸۰ از حضرت باقر، نقل می‌کند که فرمود: «ماتت ام کلثوم بنت علی ﷺ و اینها زید بن عمر بن الخطاب فی ساعة واحدة لا یدری ایهما هلک قبل فلم یورث احدهما من الآخر و صلی علیها جمیعاً». پس اگر بر فرض محال عمر فاطمه را کشته بود هرگز علی ﷺ دختر خود ام کلثوم که از همین، فاطمه داشت به نکاح عمر که این کار بر سر مادرش در آورده بود، در نمی‌آورد و امام حسن و امام حسین ﷺ هرگز به این امر راضی نمی‌شدند که خواهرشان زن کسی شود که به مادرشان چنان مصیبتی رسانده است و خود ام کلثوم هم ابداً قبول نمی‌کرد زن کسی شود که به مادرش چنان آسیبی رسانیده که او را کشته است: بنابراین وقتی می‌بینیم ام

ایشان تعمد دارند که امور ثابت و متواتر را انکار و امور معدوم معلوم و یا مختلفه را اثبات کنند. خداوند ما را مشمول آیهی ۶۸ سورهی عنکبوت قرار مده (آمین) که فرموده: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ﴾ پس می‌بینی که به چیزهای دروغی ایمان دارند و حق را تکذیب می‌کنند و این حال مرتدین است که مدعیند ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رسول ﷺ از اسلام مرتدند^۱

و حال آنکه عام و خاص دانسته‌اند که ابوبکر با مرتدین جنگ نمود: پس ای خدا به فریادرس چگونه می‌توان با کسی که می‌گوید اهل یمامه مورد ستم مسلمین شدند و آنها مسلمان بودند، سخن گفت؟!.

و قول او که: «اصحاب رسول، بنی حنیفه را مرتد نامیدند زیرا آنان زکات به ابوبکر ندادند» پس این نیز کذب است، زیرا ابوبکر با بنی حنیفه برای ایمانشان به مسیلمه و اعتقادشان به نبوت او قتال نمود. و اما مانع الزکات قوم دیگری غیر از بنی حنیفه بودند

کلتوم دختر علی و بنت فاطمه با عمر بن خطاب ازدواج نموده و برادرانش امام حسن و امام حسین و خواهرش زینب کبری راضی بوده‌اند، یقین می‌کنیم که عمر نسبت به فاطمه کمال احترام را می‌نموده و هیچ جسارتی به دختر رسول خدا ﷺ ننموده است. و آن صدمه و داستان غیر معقول، ساخته‌ی مغرضین و عاری از حقیقت است، آری عمر و سایر خلفاء به علی احترام می‌گذاشتند و علی ﷺ نیز به آنان احترام می‌گذاشت و پشت ایشان نماز می‌خواندند و حتی نام فرزندان خود را بنام خلفاء نام نهاد.

۱- آری حقیقت این است که ابوبکر و جمیع اصحاب رسول خدا ﷺ از دین رافضه مرتدند. و رافضه هم از دین اصحاب رسول مرتدند و کسانی که این حقیقت را به مغالطه مستور می‌کنند و می‌خواهند بین روافض و مسلمین اهل سنت به سیاست و تقیه وحدت ایجاد کنند واقعاً جاهلند و میل دارند اخلاق مردم را فاسد کنند چنانکه دین آنان را فاسد کرده‌اند. آیا نمی‌دانند که وحدت باید از قلب و روح سرچشمه بگیرد نه لقمه‌ی زبان؟ آیا نمی‌دانند هرگاه دو فرقه در دل نسبت به هم کینه و نفرت داشته با هم دشمن باشند و سپس با زبان و به تظاهر و بطور تصنعی همدیگر را برادر خطاب کنند و یا دم از وحدت برآورند چنین کاری نفاق و هیچ نتیجه‌ای جز انحراف و انحطاط نخواهد داشت، خدا کند که بیدار شوند و راه خود را عوض کنند.

که بعضی از اصحاب در قتل ایشان شبهه داشتند. ولی احدی در وجوب قتل با بنی حنیفه شک نداشت.

و اما قول او که: «حلال شمارندگان خون مسلمین و مقاتلین با امیر المؤمنین را مرتد ننمایند با اینکه قول رسول خدا ﷺ را شنیده بودند که فرمود: «یا علی حربک حربی و سلمی سلمک» و محارب رسول خدا ﷺ به اجماع مسلمین کافر است».

در جواب او گفته می‌شود ادعای شما که، اصحاب رسول الله این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب رسول چنین چیزی شنیده اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خدا ﷺ است. به اضافه قتل علی روز جمل و صفین به امر پیامبر ﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنانکه یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خدا ﷺ بوده و یا برای خودت میباشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می‌کرد ولی علی ﷺ درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده‌اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتل کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خدا ﷺ در میان ایشان است اگر بگویند او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویند مادر ما می‌باشد و اسیری و وطی او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل این حدیث را از رسول خدا ﷺ شنیده بودند، درست نیست این حدیث را چه کسی نقل کرده، در کتب معروف حدیث چنین چیزی نیست و با سند معروفی روایت نشده، چه کسی نقل نموده که اصحاب

رسول چنین چیزی شنیده اند، بلکه این خبر به اتفاق دانشمندان حدیث دروغ و ساختگی بر رسول خدا ﷺ است. به اضافه قتال علی روز جمل و صفین به امر پیامبر ﷺ نبود بلکه به اجتهاد خود او بود چنانکه یونس از حسن از قیس بن عباد (که از اصحاب علی و از راویان آن حضرت است) گوید: به علی گفتم ما را از این سیر به جنگ خبر ده آیا به عهد رسول خدا ﷺ بوده و یا برای خودت میباشد؟ فرمود: برای خود من است. پس اگر محاربین با علی محارب با رسول الله و مرتد بودند باید علی درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا می‌کرد ولی علی ﷺ درباره‌ی ایشان حکم مرتدین را اجرا نکرد و دستور داد کسانی را که پشت به جنگ کرده‌اند دنبال نکنند و بر مجروحین آنان آسیبی نرسانند، اموال ایشان غارت نشود، و اولادشان اسیر نگردد، و همین باعث انکار خوارج شد که گفتند اگر اینان مؤمن هستند پس چرا با ایشان قتال کردی، و اگر کفارند چرا زنان و اموالشان حرام است، پس امیر المؤمنین ابن عباس را فرستاد تا با ایشان مناظره کند. ابن عباس به ایشان گفت عایشه همسر رسول خدا ﷺ در میان ایشان است اگر بگویند او مادر ما نیست تکذیب قرآن کرده اید. و اگر بگویند مادر ما می‌باشد و اسیری و وطی او حلال است کافر خواهید شد، و آن امام در حق اهل جمل می‌فرمود: برادران ما می‌باشند و بر ما یاغی شده اند. و چنانکه نقل شده آن امام بر هر دو طایفه نماز خواند. به اضافه اگر اهل صفین مرتد باشند چگونه امام معصوم شما امام حسن خلافت را به مرتدین واگذار نمود. از آن گذشته خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۹ ایشان را مؤمن خوانده و فرموده: ﴿وَلِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتُلُوا فَاصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ و رسول خدا ﷺ راجع به امام حسن فرمود: «این فرزندانم حسن آقا است و بزودی خدا به واسطه او بین دو گروه بزرگ از مسلمین را اصلاح خواهد نمود» عجب این است که خدا و رسول او این گروهها را مسلمان و مؤمنین نامیده، ولی شیعه برای کینه‌ی خود آنان را کافر و مرتد می‌شمرند.^۱

۱- و بعلاوه اگر اصحاب علی مؤمن و اصحاب معاویه کافر و مرتد باشند لازم می‌آید همواره آن کفار و مرتدین بر مؤمنین غلبه و پیروزی یافته باشند در حالیکه خدا به عکس این مطلب در قرآن ذکر نموده و

حال اگر نواصب که خدا خوارشان کند به این شیعیان بگویند علی خون مسلمین را حلال دانست و برای خود برای حفظ ریاست خویش جنگ کرد در حالیکه پیغمبر ﷺ فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با مسلمان کفر است» و رسول خدا ﷺ فرمود: «پس از من به کفر بر نگردید که گردن یکدیگر را بزنید» در جواب آنان چه چیزی خواهند گفت.

بدان که طایفه‌ای از فقهای حنفی و شافعی و حنبلی قتال مانع الزکات و قتال با خوارج را در زمره‌ی قتال با باغیان قرار داده اند، و قتال جمل و صفین را از همین نوع قرار داده اند. و این قول خطا و خلاف قول پیشوایان بزرگ و همچنین خلاف قول مالک و ابوحنیفه و احمد بن حنبل و غیر ایشان از گذشتگان و همچنین مخالف سنت است. زیرا رسول خدا ﷺ به قتال خوارج امر نمود، و این مورد اتفاق صحابه است. و اما قتال جمل و صفین قتال فتنه است و امری از خدا و رسول ﷺ و اجماعی از صحابه در اینمورد نبوده است. و اهل صفین در قتال با علی ﷺ ابتدای نکردند، و ابوحنیفه و بسیاری از علماء قتال باغی را جایز نمی‌شمردند مگر آنکه آنان ابتداء کنند، و ابوحنیفه و احمد و مالک و عده‌ای دیگری برای امام قتال با کسانی که خودشان واجبات را انجام می‌دهند و زکات خود را از امام دریغ می‌دارند کسانی که خود قبول دارند می‌پردازند جایز نمی‌دانند، پس فرق است بین قتال مرتدین و قتال خوارج، و اما جنگ با مانعین زکات که به زکات اقرار ندارند مؤکدتر از جنگ با خوارج است.

فرموده: (إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ) و نیز فرموده: (وَإِن جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ) و نیز می‌فرماید: (وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ). و ایشان ادعا می‌کنند که خود مؤمن و اصحاب معاویه کافر بودند ولی برای مؤمنین همواره ذلت و خواری مقرر گشته و گویا مشمول آیه‌ی ۱۱۲ آل عمران می‌باشند که می‌فرماید: (ضَرَبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ أَيْنَ مَا تُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِّنَ اللَّهِ وَحَبْلِ مِّنَ النَّاسِ) ولی اهل سنت اصحاب علی و اصحاب معاویه هر دو را مؤمن می‌دانند. و بعلاوه پیامبر ﷺ به عمار فرمود: «تو را طایفه باغی می‌کشد» و نفرمود طایفه‌ی کافر. چنانکه در زمان ما بین دو گروه ایرانی و عراقی جنگ رخ داده و ایرانیان برادران دینی خود را کافر و مرتد می‌خوانند.

و اما قتال باغی ها که در قرآن ذکر شده نوع ثالثی غیر این و آن است، زیرا خدای تعالی ما را ابتداءً امر به قتال آنان ننموده است بلکه خدا امر به اصلاح نموده، ولی حکم مرتدین و خوارج این نیست.

جنگ جمل و صفین آیا جنگ فتنه بود یا بغاوت؟

و قتال جمل و صفین از کدام قبیل است، آیا از قتال بغاء و یا قتال فتنه است که نشسته در آن از ایستاده در آن بهتر است؟ آنان که از صحابه و جمهور اهل حدیث می باشند می گویند قتال فتنه بوده. پس اصحاب معاویه هرگاه باغی باشند در صورتی که بیعت با علی نکرده اند، امری به قتال ایشان نیست. و اگر فرض کنیم که پس از قتال باغی شدند احدی یافت نشد که ایشان را صلح دهد و به اضافه رسول خدا ایشان را باغی نامید و در قول خود به عمار فرمود «تقتلك الفئة الباغية». این مباحث مورد بحث است: ولی به هیچ وجه به تکفیر ایشان بر نمی گردد. دیگر اینکه اگر جنگ با علی جنگ با رسول باشد خدا تکفل کرده که رسولان خود را یاری کند چنانکه در سوره ی غافر آیه ی ۵۱ فرموده ﴿إِنَّا

لَنَصْرِرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾

و در سوره ی صافات آیه ی ۱۷۱ و ۱۷۲ فرمود: ﴿وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ﴾ (۱۷۱)

﴿إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ﴾ (۱۷۲) بنابراین باید محارب رسول مغلوب گردد و حال آنکه چنین نبود و علی غالب نگردید، پس آن حدیث که می گوید جنگ با علی جنگ با رسول است، روشن می شود از مجعولات است، به خلاف خوارج که چون رسول خدا ﷺ امر به قتال ایشان نموده بود و از محاربین با خدا و رسول بودند مغلوب شدند، و محاربین قطاع الطريق و راهزنان می باشد و خدای تعالی در سوره ی مائده آیه ی ۳۳ فرموده: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِّنْ خَلْفٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ﴾ و مقصود دزدان راه زن من باشد، و خدا فساد فردی را در این آیه مطرح نساخته، بلکه کوشش مداوم در فساد را با جنگ

مداوم علیه خدا و رسول مطرح نموده است، و با اینحال ما آنان را کافر نمی‌شمیریم و اگر کافر شمیریم باید آنان را بکشیم^۱

ابن مطهر حلی گوید: «به تحقیق بعضی از فضلا نیکو گوید که: از ابلیس بدتر کسی است که در اطاعت از او پیشی نگرفته، ولی در می‌دان عصیان با ابلیس میتازد و نیز گوید: بین علماء شکی نیست که ابلیس از عابدترین افراد با فرشتگان بود و به تنهایی عرش الهی را حمل می‌کرد و شش هزار سال به دوش می‌کشید سپس تکبر جست و مورد لعن شد. و معاویه همواره در شرک و عبادت بتها بود، تا آنکه اسلام آورد سپس از اطاعت خدا در نصب امیر المؤمنین به امامت تکبر ورزید، پس او بدتر از ابلیس است».

در جواب گوئیم: در این سخنان جهل، گمراهی، و خروج از دین اسلام و هر دین دیگری، نهفته است، بلکه در این سخنان خروج از عقلی که حتی کافران آنرا دارند میباشد، و این حقیقت بر کسی که در مورد این سخنان تدبر کند پوشیده نمی‌ماند، زیرا ابلیس از تمام کفار کافرتر است و هر کس کافر شود همانا از اتباع او و مقتول دست

اوست چنانکه خدا فرموده: ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمَنْ يَتَّبِعُكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (۸۵)

پس چگونه یک نفر بدتر از او می‌شود. و اوست که امر به هر قبیحی می‌کند و آنرا زینت می‌دهد، پس چگونه کسی بدتر از اوست آنهم از مسلمین و آن هم از صحابه رسول. و قول آنکه می‌گوید: «بدتر از ابلیس کسی است که در اطاعت از او پیشی نگرفته و در می‌دان معصیت با او بتازد»، این قول موجب می‌شود که هر کس معصیتی کند از ابلیس بدتر باشد. سپس می‌گوییم احدی از بشر با شیطان در تمام معاصی او نمی‌تازد. و تصور نمی‌شود که بشری در معصیت مساوی او باشد زیرا او با پروردگار خود عناد کرد و در مقابل او عرض اندام نمود. سپس برای اغوای خلق تا قیامت خود را مهیا نمود. به اضافه عبادت قبلی او به واسطه کفرش هدر شد. و آنکه گفته ابلیس عابدترین ملائکه و به تنهایی حامل عرش بوده و طاوس ملائکه لقب داشته و مکانی از آسمان و زمین را رها

۱- در حالیکه اگر راهزنان مرتکب قتل نشده باشند کشته نمی‌شوند، بلکه به تناسب جرمشان به تبعید تا قطع دست و پا محکوم می‌شوند.

نکرده مگر آنکه در آن رکوع و سجود نموده، اینها تماما بنا بر نقل است، و آیه و حدیثی بر آن وارد نشده است. به اضافه این افتراء است که می‌گوید «بین علماء شکی نیست که فلانی بدتر از ابلیس است»، کدام عالمی از علمای مسلمین از صحابه و تابعین و غیر ایشان چنین چیزی را گفته است؟! آیا آنکه در تفسیر اسرائیلیات چیزهای بی اصل مانند اینها را دیده، چگونه در ورق پاره‌ای در بهتر بودن ابلیس از هر کسی از بنی آدم که خدا را عصیان کند به آن استدلال می‌کند؟! و صحابه‌ی رسول را از آنان که ابلیس بهتر از ایشان است قرار می‌دهند. خدا و رسول او هیچگاه ابلیس را به وصف خیر یاد نکرده‌اند و او را از حاملان عرش قرار نداده‌اند چه برسد به اینکه او به تنهایی حامل عرش باشد این خرافه و هذیان است، هیچگاه خدا و رسول ابلیس را به عبادت متقدمه و یا غیر آن مدحی نکرده‌اند و بعلاوه اگر او را عبادتی بوده به واسطه کفرش از بین رفت، و عملش هدر شد، ولی معاویه مانند دیگران از صحابه کفرش به واسطه‌ی اسلام محو گردید. پس این قول خطاء است و اینکه معاویه و عثمان و برگزیدگان صحابه رضی الله عنهم مرتدند مانند قول خطای خوارج در تکفیر علی رضی الله عنه است. و به گمان شما علی همیشه مغلوب مرتدین بود و با آنان زندگی می‌نموده و حسن خود را بر کنار و امر را به مرتدین واگذار نموده است، و بنابراین یاری خدا برای خالد بن ولید بهتر از یاری او برای علی بوده. به اضافه هر کس عصیان خدا کند برای تکبر از طاعت نیست.

گوید: «و بعضی از اهل سنت در تعصب چنان بالا رفتند تا آنکه معتقد به امامت یزید شدند با اینکه قتل حسین از او صادر شد، و زنان حسین را اسیر نمود و در بلاد بر شتران بی جهاز آنها را آورد در حالیکه زین العابدین در غل و زنجیر بود».

نظر اهل سنت درباره‌ی یزید

در جواب گفته می‌شود: اهل سنت معتقد نیستند که یزید از خلفای راشدین بوده چنانکه بعضی از نادان اکراد گفته‌اند یزید پیغمبر است، آنان نظیر کسانی‌اند که مدعی نبوت علی و

یا الوهیت او شدند^۱ و از بعضی از اتباع بنی امیه حکایت شده که گویند خلیفه و زمامدار اسلامی حسناش مورد قبول الهی است و سیئات او مورد عفو الهی است، و این سخن از

۱- کردهای معتقد به یزید را کردهای یزیدی می‌گویند آنان چون دیدند شیعه به تعصب یزید را کافر خوانده و دروغهای زیاد نیز به او می‌بیند و هزاران بدعت و غوغا برای دشمنی با او ایجاد کرده‌اند از یکی از علمای خود سؤال کردند که آیا یزید کافر است؟ و آن عالم صالحی بود بنام شیخ عدی بن مسافر، او از اینکه شیعه هر کس از سلاطین و خلفای اسلامی گناهی کرده، او را به غلو کافر میخواند، خوشش نیامد و گفت: یزید زمامداری از زمامداران اسلامی بوده و نسبتهایی که به او می‌دهند اکثراً دروغ است، و اتفاقاً پس از شیخ عدی عده‌ای از شیعه با جانشین او اظهار عداوت کردند و فتنه‌ای ایجاد شد که منجر به قتل و غارت اگرا شد. و آنان برای مقابله با شیعیان تندرو که در حق علی و اولاد او غلو می‌کنند، در حق یزید غلو کردند و به نبوت و بعد به الوهیت او معتقد شدند. و ایشان اکثراً ساکن شمال عراق در سنجار و در سر زمین اروان روسیه و نواحی دمشق و بغداد و حلب می‌باشند و غلو خود را از شیعه تعلیم گرفته‌اند. یزید مانند سلاطین دیگر است که هر کس بخواهد سلطنت را از اینان بگیرد با او قتال می‌کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند با او قتال می‌کنند، چون حسین و اهل مدینه با او قتال کردند و خواستند سلطنت او را بگیرند او از خود دفاع نمود علاوه بر اینکه او دستور به قتل حسین نداد و از آن بیزار بود. و اما نسبت هایی که به یزید می‌دهند از شراب خوری و ترک نماز و تعدی از احکام، پس این نسبتها نیز دروغ و تماماً از ناحیه کسانی مانند عبدالله بن مطیع و مختار و کسانی است که می‌خواستند خود را به خلافت و سلطنت برسانند و لذا چنانکه در تواریخ آمده دروغها به یزید بستند. یزید را بدنام می‌کردند نزد محمد حنفیه فرزند امیر المؤمنین علی^{علیه السلام} آمدند تا او را نیز تحریک کنند او گفت: من چندی نزد یزید اقامت کردم و دیدم او به نمازها مواظبت و به کارهای خیر اقدام می‌کند و ملازم سنت رسول می‌باشد و او از مسائل فقهی سؤال می‌کند. در جواب او گفتند او نزد تو ریا کاری می‌کرده و از تو خوف داشته است. محمد بن علی حنفیه گفت برای چه از من بترسد و چه امیدی به من داشته که نزد من خشوع کند؟ گفتند این نسبتهای بد به یزید را ما قبول داریم و تو می‌خواهی دیگران غیر تو متولی امر نشوند ما تو را متولی می‌کنیم که با او قتال کنی. محمد حنفیه گفت: قتال با او جایز نیست. گفتند تو بهمراهی پدرت با بنی امیه قتال کردی؟ جواب داد: شما کسی مانند علی را پیدا کنید تا من با او همراه شوم. گفتند ما تو را مجبور می‌کنیم و لذا بناچار محمد از مدینه به سوی

گمراهی است. و به تحقیق مرجئه که عده‌ی زیادی هستند قائل شده‌اند که با توحید هیچ گناهی ضرر ندارد، ولی ما می‌گوییم خلافت که بر منهاج نبوت بود سی سال بوده، سپس به پادشاهی تبدیل شد، چنانکه در حدیث آمده است. و اگر قصد جناب حلی این است که ما یزید را در زمان خودش سلطان و مانند سلاطین مروانی و عباسی صاحب قدرت می‌دانیم و یزید بر تمامی قلمرو اسلامی سلطنت داشت جز مکه‌ی مکرمه که بران این ابن زبیر حاکم بود و یزید را بیعت نکرد لیکن خود نیز تا مرگ یزید ادعای خلافت نکرد، و بعد از مردن یزید خود را خلیفه خواند، پس هر یکی از این سلاطین امام یعنی زمامدار بوده که به عزل و نصب می‌پرداخته، و عطا می‌کرده و محروم مینموده، و حکم او نافذ و اقامه‌ی حدود می‌کرده است، و با کفار جهاد و اموال را تقسیم می‌کرده است. این امری مشهور متواتر است. و انکار آن ممکن نیست، چنانکه هر کس در نماز امامت کند او را امام جماعت گویند و انکار آن مکابره و لجبازی است، و اما اینکه آن امام جماعت و یا آن سلطان نیکوکار و یا بدکار، مطیع و یا عاصی است، آن سخن دیگری است. و اهل سنت که یزید و یا عبدالملک و یا منصور را امام می‌گویند به همین اعتبار و منظورشان زمامدار است، نزاع در این امر، مانند نزاع در ولایت ابوبکر و عمر و عثمان، و در سلطنت کسری و قیصر و نجاشی و غیر آنان است. و اما اینکه یکی از ایشان معصوم باشد، اعتقاد احدی از مسلمین چنین نیست و لیکن اهل سنت در آنجا که اطاعت خدا و محل احتیاج باشد با ایشان شرکت دارند ولی در امور که عصیان خدا باشد از ایشان اطاعت نمی‌کنند پس در نماز جمعه و عیدین با ایشان شرکت دارند زیرا اگر نخوانیم منجر به تعطیل می‌شود، و با ایشان به ضد کفار جهاد می‌کنیم و خانه‌ی کعبه را زیارت می‌کنیم، و در امر به معروف و نهی از منکر از ایشان کمک می‌گیریم، زیرا اگر فرض شود انسان همراه رفقای که گناه داشته‌اند بجنگد برای او ضرر ندارد و هم چنین جهاد و سایر اعمال صالحه را هرگاه نیکوکاری با مشارکت عده‌ای از غیر خودشان انجام دهد ضرری ندارد.

مکه خارج شد. بالاخره یزید کسی است که در راه خدا جهاد می‌نمود و سلاطین کفر همه از ترس او خواب نداشتند (رجوع شود به تاریخ غزوات او).

پس در وقتی که اقامه‌ی عدل و اقامه‌ی حدود بدون استعانت ایشان ممکن نباشد امر چگونه خواهد بود؟ زیرا ممکن نیست عاقلی در اینکه گاهی سلاطین در حکم و در تقسیم اموال عدالت دارند و بر نیکی و تقوی کمک می‌دهند و بر گناه و ستم کمک ندارند نزاع کند، در این صورت هرگاه خلیفه و زمامداری مانند یزید و عبدالملک و منصور غلبه و تسلط پیدا کرد یا اگر گفته شود منع او از تولیت واجب و قتال با او لازم است که این رأی فاسد منجر به ریختن خونها خواهد شد و اگر چه دینداری بر او خروج کننده باشد، و کمتر اتفاق افتاده کسی بر سلطانی خروج کرده باشد و از کار او بیشتر شر و فساد حاصل نشده باشد، مانند آنکه در مدینه بر یزید خروج کردند^(۱). و نیز خروج محمد بن اشعث بر عبدالملک در عراق و خروج ابن مله‌ب و خروج ابومسلم صاحب دعوت در خراسان و مانند خروج محمد بن عبدالله در مدینه، و برادرانش در بصره و کسان دیگری که خروج می‌کردند و نهایت کار ایشان چنین شد یا مغلوب گردیدند و یا غالب و خلق کثیری کشته شدند، و نه دین یاری شد و نه دنیا بهتر گشت. و خدای تعالی به امری که صلاح دین و دنیا در آن نباشد امر نمی‌کند و اگر چه مرتکب آن از عبادالله الصالحین و اهل بهشت باشد و عبادالله المتقین، که افضل از علس و طلحه و زبیر و عایشه نیستند. مع هذا قتال آنان ممدوح نبود، در حالی که آنان نزد خدا قدرشان بیشتر و نیت بهتری داشتند و اهل حره در میانشان خلق کثیری از اهل علم و دین بود، و هم چنین در میان اصحاب محمد بن اشعث مردمان متدین عالم زیاد بودند، در فتنه ابن اشعث به عالم مانند شعبی گفتند تو کجا بودی؟ گفت فتنه‌ای به ما رسید ما نه از ابرار اتقیاء بودیم نه از فاجران اقویاء. و حسن بصری می‌گفت حجاج عذاب خدا است، عذاب خدا را با دستها رفع نکنید و لیکن تضرع و زاری در درگاه خدا کنید، زیرا خدا دو سوره‌ی مؤمنین آیه‌ی ۷۶ فرموده:

﴿وَلَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَمَا يَضُرُّهُمْ﴾ یعنی: «و به تحقیق ایشان را به عذاب گرفتیم و گرفتار کردیم، باز برای پروردگارشان تغییر حال نداده و خاضع نشدند».

۱- و عبدالله بن عمر و محمد بن علی بن ابی طالب ایشان را نهی کردند.

طلق پسر علی می‌گفت فتنه را به تقوی از خود دور کنید. گفتند تقوی را بیان کن، گفت: به اطاعت خدا عمل نما و عصیان را ترک کن و با نور خدا از عذاب خدا بترس، و افاضل مسلمین مانند عبدالله بن عمرو سعید بن مسیب و علی بن الحسین^۱ و غیر ایشان همیشه از خروج بر یزید نهی می‌نمودند. و حسن بصری و مجاهد و دیگران در فتنه ابن اشعث از خروج نهی می‌کردند. و لذا اهل سنت در فتنه امرشان بر ترک قتال است، زیرا احادیث صحیحی در این مورد از پیغمبر ﷺ وارد شده است که آنرا در عقایدشان ذکر کرده اند، و بر جور ائمه و زمامداران امر به صبر می‌کرده اند، اگر چه در قتال فتنه خلق کثیری از اهل علم و دین شرکت داشته باشند و باب قتال اهل بغی و امر به معروف و نهی از منکر با قتال در فتنه مشتبّه شده است، و اینجا جای بسط در این مورد نیست، هر کس احادیث صحیحی از پیامبر ﷺ در این باب را تأمل کند و صاحب بصیرت و عبرت باشد می‌داند که آنچه احادیث نبویه بیان کرده بهترین امر است. و لذا چون امام حسین ﷺ به نامه های بسیاری که اهل عراق به او نوشت، خواست به طرف عراق خارج شود، افاضل اهل علم و صلاح و خیر خواهانی بمانند ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابوبکر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام از او خواستند که خارج نشود و ظن غالب داشتند که او کشته خواهد شد و فتنه و فساد بر خواهد خاست، حتی اینکه بعضی از ایشان به او گفتند

۱- همین زین العابدین علی بن الحسین رحمه الله است که در مدینه مردم را از خروج بر یزید نهی می‌نمود، ولی مدعیان تشیع و عصمت او همواره بر خلاف او در فتنه ها قیام کرده و خونها ریخته‌اند. آیا سلاطین آل بویه و یا سلاطین صفویه و یا قاجاریه و یا فاطمیه و یا پهلوی و یا جمهوری اسلامیة شیعه جز جنگ برادر کشی. و خونریزی مسلمین و جنگ داخلی و ممالک اسلامی را به جان یکدیگر انداختن و قتل و غارت نمودن چه کاری کرده‌اند، و آیا یک شهر و یا یک قریه را توانسته‌اند از کفار یهود و نصاری و یا از کمونیستها بگیرند چه اصلاحی نموده‌اند. و برای اسلام چه خدمتی کرده‌اند؟! آری شعائر اسلامی را از بین بردند و بجای آن بدعتها یعنی شعائر مذهبی و مردمی آوردند و بجای اسلام صد مذهب ایجاد نمودند و اسلام را ضعیف و به واسطه‌ی احادیث مجعوله و نشر آنها عداوت بین مسلمین انداختند، خذلهم الله تعالی و اراح المسلمین من شرورهم.

تو را به خدا می‌سپاریم و بعضی گفتند اگر بدگویی مردم نبود تو را نگاه میداشتیم و مانع از خروجت می‌شدیم. آنان قصد نصیحت او را داشتند و مصلحت وی و مسلمین را می‌خواستند. زیرا خدا و رسول امر به صلاح کرده‌اند نه به فساد. لیکن رأی شخصی گاهی درست و گاهی اشتباه از کار در می‌آید. بعد روشن شد که نظر آنان صحیح بوده و در خروج برای دین و دنیا مصلحتی نبوده. بلکه یک عده ستمگر طاغی بر سبط (یعنی نواسه) رسول خدا ﷺ غلبه کردند تا او را مظلومانه شهید نمودند و در خروج او فساد ایجاد شد که اگر در شهر خودش می‌نشست آن فساد واقع نمی‌شد و مسلماً حیات و زنده بودن آن امام بهره‌ها و منافع زیادی داشت. قصد آن امام از خروج که تحصیل خیر و دفع شر باشد حاصل نگردید. بلکه به خروج او شر زیادتر و خیر کمتر گردید و قتل حسین موجب فتنه‌ها گشت چنانکه با قتل عثمان فتنه‌های عظیمی ایجاد گردید و تمام اینها دلیل روشنگر است که آنچه رسول خدا ﷺ بر صبر بر جور زمامداران و ترک قتال و خروج بر ایشان امر کرده، چه در معاش و چه در معاد برای بندگان نیکوتر است. و هر کس عمداً و یا سهواً مخالف آن رود به عمل او فساد حاصل شود. و لذا رسول خدا ﷺ حضرت حسن را مدح کرد که فرمود: «این فرزندم آقا است و بزودی به واسطه او بین دو گروه از مسلمین خدا اصلاح ورزد» رسول خدا ﷺ احدی را به قتال و خروج بر زمامداران مدح نکرده و از مفارقت از جماعت تمجید ننموده است.

در صحیح بخاری حدیث ثابتی از عبدالله بن عمر آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «اولین لشکری که با قسطنطنیه جهاد کند مورد مغفرت است، پس اولین لشکری که با قسطنطنیه جنگ کرد هنگامی بود که معاویه لشکر فرستاد و رئیس آنان یزید را قرار داد و در میان آنان از بزرگان صحابه‌ی رسول خدا مانند ابو ایوب انصاری بودند که آنجا را محاصره کردند»^۱

۱- و آرزوی ابو ایوب انصاری شرکت در این جنگ بود که به شرکت در آن نائل به آن مغفرت شود پس به آرزوی خود رسید.

به اضافه فتنه ها مانند جمل و صفین و حره و کربلای و وقعه‌ی مرج عذرا و کشتار توابین به عین الورد و فتنه ابن اشعث و صدها مانند آن آنقدر زیاد است که ذکر آنها طولانی می‌شود. و از همه بزرگتر فتنه‌ی قتل حضرت عثمان است. و لذا در حدیث آمده و احمد بن حنبل در مسند و غیر او روایت کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ فرمود «سه چیز است که هر کس از آن سه نجات پیدا کرد نجات یافته: وفات من و قتل خلیفه‌ی مظلوم بغیر حق و دجال».

و اما قول او که: «زنان حسین را اسیر نمود و بر شتر بی جهاز حمل نمود» پس اینها از دروغهای روشن است، زیرا امت محمد ﷺ اسیری زن هاشمیه را حلال نشمرده و با حسین برای ترس از زوال سلطنت می‌جنگیدند پس چون او به شهادت رسید، اهل و عیال او را به سوی مدینه فرستادند لیکن جهالت رافضه به نهایت خود رسیده است^۱ و شکی نیست که قتل حسین از بزرگترین گناهان است و فاعل آن و آنکه راضی به آن باشد مستحق عقاب است، لیکن قتل او از قتل پدرش و از قتل شوهر خواهرش عمر و از قتل شوهر خاله اش عثمان گناه بزرگتر نیست.

گوید: در حق حسنین آیه‌ی ۲۳ شوری نازل شد که می‌فرماید: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ این سخن باطلی است زیرا آیه مکی است و قبل از آنکه علی با فاطمه ازدواج کند نازل شده بود و تزویج فاطمه با علی در سال دوم هجری در مدینه واقع شد، و آن هم در ماه رمضان پس از جنگ بدر عروسی کردند. پس این آیه قبل از ازدواج علی با فاطمه و قبل از تولد حسن و حسین نازل شده است و ما قبلا مراد از آیه را بیان نمودیم و گفتیم آنچه در آیه آمده «فی القربی» می‌باشد و کلمه «ذی القربی» در آیه

۱- بنابراین اسیری زنان حسین مطلبی است که صحت ندارد بلکه وقتی ایشان بر یزید وارد شدند در منزل یزید نوحه و زاری پیا شد و یزید ایشان را اکرام نمود و ایشان را به اقامت نزد خود و یا رفتن به مدینه مخیر نمود و ایشان بازگشت به مدینه را انتخاب نمودند. آری آنچه به یزید نسبت داده‌اند بیشتر آنها کذب و بی اساس است و از روی تعصب است و مانند آنست که می‌گویند حجاج سادات بنی هاشم را می‌کشت اگر چه عده‌ای را کشت ولی از بنی هاشم نبودند.

نیامده، و فی القربی معنای ذی القربی را نمی‌دهد و ابن عباس در بیان آیه گوید: تمام قبائل قریش با رسول الله خویشی داشتند پس درآیه فرموده من از شما جزء اینکه بین من و خودتان خویشی را مراعات کنید چیزی نمی‌خواهم. و ما پیرامون آیه قبلا به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم مراد آیه را بیان نمودیم و قول ابن عباس قولی قوی و صحیح می‌باشد. گوید: «و جماعتی در لعنت یزید توقف کرده‌اند با اینکه او را ظالم می‌شمردند و خدا در آیه‌ی ۱۸ سوره هود فرموده: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ و سید مهنا از احمد بن حنبل درباره‌ی یزید سؤال نمود. او گفت: یزید همانست که کارها کرد. فرزند او به او گفت قومی ما را از دوستان یزید می‌شمردند او گفت ای پسر آیا کسی که ایمان به خدا و قیامت دارد با یزید دوستی می‌کند؟ فرزند او گفت چرا او را لعن نمی‌کنی؟ گفت و چگونه لعن نکنم کسی که خدا او را لعن کرده و در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۲ و ۲۳ فرموده: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ ﴿۲۲﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ﴾ ﴿۲۳﴾ یعنی: «آیا توقع است از شما که اگر حکومت داده شود شما را اینکه در زمین فساد کنید و قطع ارحام خود نمایید، ایشان همان کسانی‌اند که خدا لعنتشان کرده و کرشان نموده و دیدگان‌شان را کور نموده است» آیا فساد از غارت شهر مدینه و اسیری اهل آن و کشتار هفتصد نفر از قریش و انصار و کشتار ده هزار نفر دیگری از مردم آزاد و برده تا آنکه خون‌ها به قبر رسول خدا رسید و روضه پر از خون شد و به کعبه منجنیق زد و آنرا خراب کرد و سوزانید بزرگتر می‌شود؟ و رسول خدا ﷺ فرمود: «قاتل حسین در تابوتی از آتش است و بر او نصفی از عذاب اهل آتش است» و به تحقیق فرمود: «غضب خدا و غضب من بر کسی که خون اهل مرا بریزد و مرا درباره عترتم اذیت، کند شدید است».

در جواب او گفته می‌شود: قول درباره‌ی لعنت یزید مانند قول در لعنت سایر پادشاهان و سلاطین و غیر ایشان است، و یزید از بسیاری از آنها مانند حجاج و مختاری که بنام انتقام از قتل حسین قیام کرد و مدعی نبوت شد بهتر بود. و با همه‌ی اینها گفته می‌شود نهایت این است که یزید و امثال او فاسق می‌باشند لعنت فاسق معین مورد امر

شرع نیست همانا در سنت لعنت انواع است، مانند قول پیامبر ﷺ: «لعن الله السارق، لعن الله آكل الربا و مؤكله و كاتبه و شاهديه» «لعن الله من أحدث حدثاً أو آوي محدثاً» «لعن الله المحلل و المحلل له» «لعن الله شارب الخمر و عاصرها» و غیر اینها.

طایفه‌ای از فقها گفته‌اند لعنت معین جایز است، و عده‌ای گفته‌اند جایز نیست. و از قول احمد کراهت لعنت نمودن شخص معین بدست می‌آید و گوید مانند قول خدا بگوید، که فرموده: (أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ). و در صحیح بخاری آمده که مردی حمار خوانده می‌شد و شراب خوری می‌کرد. او را نزد پیغمبر ﷺ برای اجرای حد شرعی آوردند، مردی گفت خدا او را لعنت کند، رسول خدا ﷺ فرمود: «او را لعن نکن که خدا و رسول را او دوست می‌دارد» پس رسول خدا ﷺ از لعنت آن معین نهی نمود با اینکه شارب خمر مطلق مورد لعن است، و معلوم است که هر مسلمانی ناچار خدا و رسول را دوست می‌دارد مگر آنکه منافق باشد، و آنکه لعنت معینی را جایز دانسته، می‌گوید او را لعن می‌کنم و بر جنازه‌ی او نماز هم می‌خوانم، زیرا او مستحق عقاب است که لعن می‌شود، و مستحق ثواب نیز می‌باشد برای آنکه مسلمان است، پس بر او نماز خوانده می‌شود. و این مذهب صحابه و سایر اهل سنت و کرامیه و مرجئه و مذهب بسیاری از شیعه است که می‌گویند فاسق مخلد و جاویدان در آتش نیست و خوارج و معتزله و بعضی از شیعه فاسق را مخلد در آتش می‌دانند، ولی اجماع است که اگر توبه کند مخلد نیست.^۱ و آنکه یزید و امثال او را لعنت می‌کند (باید متوجه باشد که خودش اهل بدعت و لعنت الهی نباشد، و بعلاوه این لعن) به ثبوت فاسق و ظالم بودن یزید، و اینکه لعن فاسق و ظالم معینی جایز محتاج است، و دیگر اینکه یزید قبل از موت توبه نکرده باشد. به اضافه عذاب و لعن گاهی برای معارض رجحان داری مانند حسنات محو کننده و فریادرسی مظلومان و مصیبت‌های جبران کننده برداشته می‌شود. و خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۴۸ و ۱۱۶ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ و در

۱- بلکه اهل آتش نیست.

خبر صحیح است که اولین لشکری که با قسطنطنیه جنگ کند مورد مغفرت است و اولین لشکری که در آنجا جهاد کردند امیرشان یزید بود.

به اضافه می‌دانیم اکثر مسلمین دارای ظلمی هستند اگر دروازه‌ی لعن باز شود باید بر اکثر مردگان مسلمین لعن نمود، و حال آنکه خدای تعالی امر نموده که بر آنان نماز کنند و طلب رحمت کنند و به لعنت امر نفرموده است، بعلاوه لعن اموات مشکلتی از لعن زندگان است. و در خبر صحیح است که رسول خدا ﷺ فرمود: «لَا تَسْبُوا الْأَمْوَاتَ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَفْضُوا إِلَى مَا قَدَّمُوا».

و اما آنچه از احمد بن حنبل نقل کرده‌ای پس آنچه از احمد از روایت فرزندش صالح ثابت گردیده این است که فرموده چه زمان دیدی که پدرت کسی را لعن کند؟ و روایت لعن او، روایت مقطوعه و غیر ثابت است. و قول خدای تعالی در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۲۳ که فرموده: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ﴾ دلیل بر جواز لعن شخص معین نمی‌شود. و اگر هر گناهی موجب لعن باشد باید تمام مردم را لعن نمود، آیه به منزله‌ی وعید مطلق است و مستلزم ثبوت لعن در حق شخص معین نمی‌شود مگر در موردی که شرایط آن موجود و موانع مفقود باشد. و همه‌ی اینها بر فرض این است که یزید قطع رحم کرده باشد، به اضافه این قطع رحم درباره‌ی بسیاری از بنی هاشم تحقق پیدا می‌کند همان علویین و طالبین که با یکدیگر قتال و جنگها کردند آیا میتوان تمام آنها را لعن نمود؟! و هم چنین هر کس به یکی از اقربای خود ستم کرده باشد خصوصاً که بین ایشان به چند فاصله و چندین پدر بهم برسند در این هنگام تمام مسلمین مورد لعن می‌شوند و آیه‌ی: ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾ (۲۴) ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَرَهُمْ﴾ (۲۵) وعید عام است. و بنی هاشم برخی با بعضی بدتر از یزید کردند و ظلم بیشتری نمودند اگر بموجب آن قابل شوی عده کثیری از عباسیین و علویین و غیر ایشان از مؤمنین را لعنت خواهی کرد. ابن جوزی کتابی در مباح بودن لعن یزید دارد، و

این کتاب را بر رد یکی از بزرگان اهل علم و دین بنام عبدالمغیث علوی نوشته است، زیرا عبدالمغیث از این کار نهی می‌نمود.^۱

گویند خلیفه ناصر بالله عباسی چون مطلع شد که شیخ عبدالمغیث علوی نهی از لعن نموده، نزد او رفت و از او سؤال کرد؟ عبدالمغیث او را شناخت، ولی به روی خود نیاورد و مانند کسی که او را نمی‌شناسد گفت قصد من این بود که زبانها را از لعن خلفای مسلمین باز دارم و اگر فتح باب لعن شود هر آئینه خلیفه زمان ما بیشتر سزاوار لعن است، زیرا گناهان بزرگی مرتکب شده، فلان علم و فلان عمل و بنا کرد مظالم خلیفه ناصر بالله را شمردن، تا آنکه خلیفه گفت، ای شیخ در حق من دعا کن و رفت. و اما عمل یزید نسبت به اهل حره، زیرا ایشان او را خلع و نواب او را خارج کردند و خانواده‌ی او را محاصره نمودند و او چند مرتبه پیغام فرستاد و ایشان را دعوت به اطاعت و سلم و صلاح نمود، ولی گوش ندادند و علیه او قیام کردند، لذا او مسلم بن عقبه را که یکی از سرکردگان لشکر او بود امر کرد تا ایشان را بترساند و تهدید کند که اگر خودداری ننمایند با ایشان به جنگ پردازد.^۲ و چون بر ایشان غالب شد سه روز مدینه را برای لشکر خود آزاد بگذارد که در آن چپاول کنند و مدینه را بر لشکر مباح نمود، و این از گناهان بزرگ یزید بود، و لذا به احمد بن حنبل گفته شد: آیا از روایت یزید حدیث بنویسم؟ گفت: نه، آیا او آن کسی نیست که نسبت به اهل مدینه چنین و چنان کرد؟ لیکن همه‌ی اشراف مدینه را نکشت. و کشته‌ها به هزار نفر نرسید و خون به مسجد النبی ﷺ وارد نگشت و در مسجد قتلی واقع نشد بلکه در بیرون شهر بود.

۱- و این عبدالمغیث شخص صالح امین و دارای اخلاق پسندیده و در کتاب و سنت مجتهد بوده است.

۲- چنانچه تواریخ بیان کرده‌اند، یزید چندین نفر از بزرگان و دانشمندان از قبیل نعمان بن بشیر انصاری صحابی را برای پند و نصیحت اهل مدینه فرستاد که آنها را از فتنه و عواقب آن بر حذر دارند و ایشان نیز نصیحت و قدرت یزید را گوشزد نمودند. از طرف دیگر از جانب خود بزرگان اهل مدینه مانند علی بن الحسین ﷺ و عبدالله بن عمرو ابن عباس و محمد بن حنفیه به مردم هشدارها داده شد ولی عوام تحریک شده‌ی مغرضین گوش به این حرفها ندادند.

لیکن عادت شما دروغگویی است، و سخنی راستی را نقل نمی‌کنید، و اگر سخن راستی را نقل هم کند آنرا با دروغها آلوده می‌کنید.

و اما کعبه پس مقصود یزید، دفع ابن زبیر بود و قصد اهانت به کعبه را نداشت، و یزید کعبه را به اتفاق مؤرخین مسلمین خراب نکرده و نسوزانیده، و لیکن شراره‌ی آتش و جرقه‌ای به پرده‌ی کعبه از زنی رسید و آنرا سوزانید، ولی ابن زبیر آنرا خراب کرد و به طرز بهتری که پیغمبر ﷺ وصف کرده بود آنرا ساخت.

و اما خبر «قاتل حسین در تابوتی از آتش است تا آخر خبر» پس دروغی است از کذابینی که از دروغ بستن به پیامبر ﷺ پروا ندارند ساخته شده است.^۱ آیا می‌شود بر یک نفر نصف عذاب اهل آتش باشد، پس برای شیطان و فرعون و قاتلان پیامبران و ابوجهل و سایر کفار منافقین چه چیز باقی خواهد ماند؟ در حالیکه قاتل علی و عمر و عثمان جرمشان بیشتر از قاتلان حسین بوده بلکه این غلو زیادی با غلو ناصبیان مقابله می‌شود که گمان دارند حسین او از خوارجی بود که شق عصای مسلمین نموده و قتل او جایز بوده، چون گویند: رسول خدا ﷺ فرمود: «کسی نزد شما آید و شما را به اطاعت مردی که می‌خواهد بین جماعت شما تفرقه اندازد امر کند، گردن او را بزنید هر کس که باشد». این روایت را مسلم در صحیح آورده است. ولی اهل سنت می‌گویند او مظلوم شهید شد و قاتلان او ظلم و تجاوز کردند. و احادیث نهی از تفرقه و حدیث خوارج شامل او نیست زیرا او موجب تفرقه‌ی جماعت نبود، در حالی کشته شد که می‌خواست بر گردد و به

۱- باید دانست که در کتابها حتی در کتابهای معتبر احادیث مجعوله و نسبتهای دروغ به پیامبر ﷺ بسیار است، مثلاً صحیفه‌ی سجادیه که از کتابهای معتبر و مورد اعتماد شیعه می‌باشد، در مقدمه‌ی آن حضرت امام حسین ﷺ از رسول خدا روایتی نقل نموده که خلاصه آن اینست: بنی امیه هزار ماه بر مردم حکومت می‌کنند و قدرت ایشان در این مدت باندازه‌ای است که اگر کوهها در برابرشان سرکشی کنند بنی امیه بر آن کوهها بلندی گیرند یعنی هر کس در این مدت با ایشان در افتد شکست خواهد خورد و از بین می‌رود طبق این حدیث امام حسین ﷺ می‌دانسته که از یزید شکست می‌خورد. حال جای سؤال است که در این صورت برای چه آن حضرت علیه یزید قیام نمود آیا چنین احادیثی را می‌توان پذیرفت؟!

گوشه‌ای از مملکت اسلامی و یا به نزد یزید برود. و مانند سایر مردم به بیعت یزید داخل شود، و او از متفرق ساختن مسلمانان رو گردان بود. به اضافه آن حدیث - قاتل حسین در تابوتی است تا آخر - صحیح نیست و آن از رسول خدا ﷺ نمی‌باشد زیرا ایمان و تقوی مهمتر از صرف خویشی و قرابت است و در حکم خدا فرقی بین شریف و غیر شریف نیست، و لذا رسول خدا ﷺ فرمود: «پس اگر فاطمه سرقت کند هر آئینه دست او را قطع خواهم نمود» پس اگر مرد علوی زنا کند احکام و حدود الهی بر او نیز جاری خواهد شد و اگر آدمی بکشد مانند دیگران کشته می‌شود. و بین خون هاشمی و غیر هاشمی فرقی نیست. رسول خدا ﷺ فرمود: «المسلمون تتكافأ دماءهم». و هم چنین اذیت رسول ﷺ درباره‌ی عترت و یا اصحاب و یا ملت او فرقی ندارد و همه از گناهان بزرگ است، اگر کسی بحق کشته شود، پس بر قاتل او غضب خدا نیست چه هاشمی‌باشد و چه غیر هاشمی، ولی اگر بغیر حق کشته شود پس خدای تعالی در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۳ می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ بنابراین مقتول فرق نمی‌کند هاشمی‌باشد و یا غیر هاشمی، از عرب باشد یا از فارس و روم و ترک و دیلم و غیر اینها.

گوید: «عادل باید نظر کند کدامیک از دو گروه سزاوارتر به امن از عذابند آن فرقه که خدا و ملائکه و انبیاء و ائمه را منزّه و نیز شرع را از مسائل پست منزّه دانسته؛ و نماز را بدون صلوات بر ائمه و با ذکر ائمه‌ی دیگران باطل می‌داند؛ و یا آن فرقه که ضد اینها را بجا آورده است».

حقیقت تنزیه خداوند جل جلاله

در جواب می‌گوییم: آنچه را که شما تنزیه می‌نامید در حقیقت تعطیل و تنقیص خداوند جل جلاله و پیامبرش ﷺ است نه تنزیه آنان، و آنچه را که شما تنزیه می‌گویید آن قول نفی کنندگان صفات خداوند تعالی، و متضمن متصف بودن خداوند به سلب صفات کمال می‌باشد؛ که در صورت سلب آن صفات کمال در حقیقت خداوند متعال را به

جمادات و معدومات تشبیه کرده اید؛ و اینکه شما می‌گویید: به خداوند تعالی، حیات، علم، قدرت، کلام، مشیئت، حب، بغض، رضا و سخط قائم نیست، و می‌گویید خداوند نه می‌بیند، و نه خودکاری انجام می‌دهد، و نه می‌تواند که خودش تصرفی کند، در حقیقت آن ذات متعال را به جمادات و منقوصات تشبیه کرده اید، که این تعطیل و تنقیص است؛ و تنزیه این است که او از نقایص منافی با کمال تنزیه شود، و از مرگ، خواب، چرت عجز و ناتوانی، جهل و نادانی، و حاجت و نیازمندی تنزیه شود، چنانچه خود خداوند تعالی در کتاب خود، از اینکه در آن صفات مانندی داشته باشد خود را تنزیه کرده است. همچنان در مورد تنزیه پیامبران، شما از آنان صفات کمال و بلندی درجاتی که به سبب توبه و استغفار و انتقال از حالت کمال به حالت کاملتر برای آنان حاصل می‌شود، را سلب نموده اید، و آنچه را که خداوند در این مورد خبر داده است تکذیب و تحریف کرده اید، و گمان کرده اید که انتقال انسان از جهل به علم و دانایی، از گمراهی به هدایت، از غی و به رشد، نقص است. و ندانسته اید که کسی که خیر و شر را می‌چشد و هر دو را می‌شناسد، دوستی او به خیر و کراهت او از شر بزرگتر می‌باشد نسبت به کسی که تنها خیر را می‌شناسد^۱

۱- زیرا آن کسی که صفات خدا را که انبیاء و ائمه‌ی خود نسبت می‌دهد در حقیقت به شرک روآورده و خدا را مانند مخلوق فرض کرده است، خدایی که در افعال و صفات خود شریک ندارد فقط او مستحق خواندن و شفا دادن خلق و مؤثر در امور و فقط او جواب دهنده و شفا دهنده است نه غیر او بلکه شیعیان برای خدای تعالی شرکایی در تکوین و تشریع قائل شده‌اند و برای جهان یک خدا را کافی نمی‌دانند بلکه امرای هستی نوشته‌اند کتاب امرای هستی از آیت الله العظمی سید ابوالفضل نبوی قمی است که به نظر وی جهان پانزده امیر دارد و هم چنین برای ائمه خود صفاتی غلو آمیز قائل شده‌اند که ائمه آنها را کفر می‌دانند از قبیل آنکه امام معدن وحی است و علم او مانند خدا محیط به ما کان و ما یکون است و از ملائکه و انبیاء بالاتر است. و... و...

چنانچه عمر رضی الله عنه گفته است آن کس که جاهلیت را ندیده قدر قوانین اسلام را نمی‌داند، اما منزله دانستن ائمه از عیب و نقص و آنان را به صفات الهی متصف کردن از فصیحت و رسوایی هایی است که انسان شرم دارد آنرا ذکر کند. اما تنزیه شرع گذشت و بیان که اهل سنت مسائل پستی را مورد اتفاق خود قرار ندارند^۱

و اما قول او که: «نماز را بدون صلوات بر ائمه باطل می‌داند». در جواب گفته می‌شود که از بدیهیات و ضروریات است که رسول خدا صلی الله علیه و آله امر به صلوات بر علی و بر ائمه اثنی عشر نکرد نه در نماز و نه در خطبه‌ی نماز جمعه. صحابه و تابعین این کار را هرگز در نماز نکردند. پس کسی که صلوات بر اثنی عشر را در نماز واجب کرد و یا نماز را بدون آن باطل می‌داند دین را تغییر داده است. اگر گفته شود مقصود این است که بر آل محمد صلوات بفرستید. گوییم در این صورت بنی هاشم و امهات المؤمنین داخل در آن هستند ولی منحصر به ایشان نیست^۲.

۱- شیعیان دین واحد را رها کرده و به مذاهب مجعوله خود چسبیده‌اند و یک دین را صد مذهب کرده‌اند و مسائلی مانند عزاداریها و جشن‌ها برای اموات و همچنین نذر و نیاز و وقف برای قبرها و صاحبان قبرها و ریختن پول و طلا در ضریحها را جزء امر دینی قرار داده‌اند. صاحبان قبرها که مانند دیگران بشر بوده و از دنیا بکلی بی‌خبرند بنص صریح قرآن. و علم کتل و حجله و گنبد و ضریح و احکام و آداب زیارت آنقدر تراشیده‌اند که تا کسی میان شیعه نباشد نمی‌داند چه مسائل پستی آورده‌اند با آنکه خدای تعالی در بیش از صد آیه قرآن از چنین امری و از خواندن غیر خدا و پناه و تضرع و زاری برای غیر خدا نهی نموده است.

۲- خدا درباره همه مؤمنین در قرآن سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۵۷ فرموده: (أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ) و در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۴۳ فرموده: (هُوَ الَّذِي يُصَلِّيْ عَلَيْكُمْ) و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۳ به رسول خود فرموده: (وَصَلِّ عَلَيْهِمْ) بنابراین هرگاه ما بر آل محمد صلوات بفرستیم بر همه‌ی مؤمنین و پاکان امت از جمله علی و حسنین و سایر ائمه نیز صلوات فرستاده‌ایم.

ولی امامیه بنی عباس و سایر سادات اهل سنت را بجای صلوات مذمت می‌کنند، و بسیار تعجب است از این شیعه که مدعی تعظیم آل محمد می‌باشند در حالی که در آوردن لشکر مغول به بغداد سعی و کوشش نمودند تا آنکه هزارها نفر از علویین و اولاد علی و عباسیین را کشتند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین را به قتل رسانیدند و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمودند^(۱).

در حدیث صحیح آمده که گفتند یا رسول الله چگونه بر تو صلوات بفرستیم؟ فرمود: بگوئید: «اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وازواجه وذریته» الخ. و به اتفاق مسلمین اولاد عباس از ذوی القربی می‌باشند و همچنین اولاد حارث بن عبدالمطلب. ایشان از آل محمدند که صدقه را بر ایشان حرام دانسته اند. و نزد مالکی و حنبلی آل محمد امت و پیروان اویند^۲. و نزد طایفه‌ای از صوفیه اتقای از امت می‌باشند، به اضافه بسیاری از فقهاء

۱- و وزیر مغول خواجه نصیر الدین طوسی رئیس شیعه بود و همچنین در هرات افغانستان هزاران نفر از علویین بدست لشکر شاه عباس شیعی به قتل رسیدند و همچنین در جاهای دیگر که در تواریخ ذکر شده است.

۲- و بنظر صحیح این قول بهتر است یعنی منظور از آل محمد ﷺ پاکان امت و پیروان اویند زیرا خدای تعالی در قرآن در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۵۰ فرموده (وَأَعْرِضْ عَنْ آلِ فِرْعَوْنَ) یعنی: ما آل فرعون را غرق نمودیم، و معلوم است که مقصود از آل فرعون اهل بیت او نیست بلکه لشکریان و پیروان اویند پس آل محمد ﷺ نیز باید پیروان حقیقی پیامبر و پاکان امت باشند و حضرت علی بن الحسین زین العابدین ﷺ بر اصحاب رسول خدا ﷺ و تابعین ایشان صلوات فرستاده و از آن جمله می‌فرماید. اللهم صل علی التابعین من یومنا هذا إلی یوم الدین. و در دعای بیست و یکم فرموده: اللهم صل علی محمد وآله واجعلنی لهم قرینا واجعلنی لهم نصیرا، و در دعای بیست و چهارم صحیفه فرموده: اللهم صل علی محمد وآله وذریته. و همچنین چنانکه در کتاب مستدرک الوسائل جلد اول صفحه‌ی آمده، حضرت باقر رحمه الله در دعای خود میفرمود: اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد من اتبعه منهم باحسان. و نیز در وسائل الشیعه در ابواب ذکر باب ۴۲، حدیث یازدهم از حضرت صادق روایت نموده که شیعیان تمامشان آل محمد می‌باشند: «نحن وشیعتنا قد دخلنا فیہ (ای فی آل).

درود بر محمد ﷺ و آل او را در نماز واجب نمی‌دانند، و آن کس که واجب می‌داند آنرا منحصر به بعضی از آل ننموده است. و نیز اینکه در نماز صلوات بر خلیفه‌ای از خلفاء مبطل نماز باشد، قول باطلی است. پس اگر برای کسی و یا علیه شخص معینی در نماز دعا شود نماز در نزد اکثر علماء باطل نیست، زیرا رسول خدا ﷺ در قنوت نماز برای قومی دعا و بر عده‌ای با ذکر نامهای آنان لعن نمود.

فصل سوم

در امامت علی علیه السلام

ابن مطهر حلی گوید: «امامیه چون فضائل امیر المؤمنین و کمالات او را بشمار دیدند بطوری که موافق و مخالف آنها را روایت کرده اند، و جمهور را دیدند که از غیر علی طعنهایی یعنی عیوبی نقل کرده ولی از علی طعنی نقل ننموده اند، لذا پیروی او را کرده و او را امام قرار دادند و غیر او را رها کردند. ما چیز کمی از فضل او را که نزد مخالفین صحیح است ذکر می‌کنیم تا روز قیامت بر ایشان حجتی باشد. از جمله آنچه که ابوالحسن اندلسی در کتاب جمع بین صحاح سته از ام سلمه روایت کرده که قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ که فرموده: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ﴾ در خانه‌ی او نازل شده در حالی که او در نزد در نشسته بود، پس گفتم یا رسول الله آیا من از اهل بیت نیستم؟ فرمود: «تو به سوی خیری تو از زوجات پیغمبری» ام سلمه گفت: در خانه‌ی علی و فاطمه و حسن و حسین نیز بودند پس ایشان را به عبائی پوشانید و گفت: «خدا یا اینان اهل بیت منند پس پلیدی را از ایشان ببر و اینان را کاملاً پاک نما»^۱

۱- اینکه در اینجا می‌گوید فضائل علی را موافق و مخالف روایت کرده‌اند باید گفت راویان فضائل وی چه مخالفتی با او دارند که آنان را مخالف میخوانی. و دیگر اینکه می‌گویی «از خلفاء همه طعنها و عیبهای نقل کرده‌اند؟» و نیز می‌گویی «ما پیروی علی نموده و او را امام قرار دادیم» باید گفت اولاً شما پیروی علی نیستید زیرا علی امامت و ائمه اثنی عشر را از اصول دین خود قرار نداد، و حتی ایمان به خود را از اصول دین خود نمی‌دانست، ولی شما هم اصول دین و هم فروع دین او را کم و زیاد کرده اید. علی هر روز مجلس جشن تولد و یا مجلس عزای وفات کسی حتی برای رسول خدا ﷺ در زمان خلافت خود منعقد نکرد و مذهبی بنام جعفری با تمام خرافات و بدعتها نداشت، علی به خلفای لعن نمی‌نمود بلکه به ایشان کمک داده و خیر خواه ایشان بود و درباره‌ی عمر چنانکه در کتاب غارات تقفی آمده می‌فرمود:

تولی عمر الأمر و کان مرضی السیره المیمون النقیبه، یعنی: عمر زمامداری را بعهده گرفت در حالیکه سیرت او پسندیده و نفس او مبارک بود، و راجع به ابوبکر گوید: فتولی ابوبکر تلك الأمور فیسر وشد و قارب فصحبته مناصحا واطعته فی ما اطاع الله فیہ جاهاذا یعنی: ابوبکر ولایت امور را بدست گرفت پس بجای خود آسانی و بجای خود شدت نشان داد و قصد راستی کرد و میانه رو بود پس من در مصاحبت او خیر خواه بودم و در آنچه خدا را اطاعت می نمود با جدیت از او اطاعت نمودم، و همچنین در کتاب وقع صفین آن حضرت می فرماید: «ولعمری إن مکانهما من الإسلام لعظیم و إن المصاب بهما لجرح فی الإسلام شدید رحمهما الله وجزا هما باحسن الجزاء». یعنی قسم به خدا که مقام ابوبکر و عمر در اسلام بزرگ است و مصیبت از دست رفتن این دو زخم شدیدی در اسلام وارد نمود خدا آن دو را رحمت کند و نیکوترین پاداش دهد. == ثانیاً: گویی ما او را امام قرار دادیم، این ضد کتاب خودت می باشد زیرا می خواهی در این کتاب ثابت کنی که علی علیه السلام را خدا و رسول به امامت نصب کرده اند، ولی اینجا می گویی ما او را امام قرار دادیم، ثالثاً: می گویی امامیه غیر علی را رها کردند چرا غیر علی را رها کردند، مگر اصحاب رسول و روایات ایشان از سنت رسول صلی الله علیه و آله نبوده. رابعاً: گفתי فضلی که نزد ایشان صحیح است ذکر می کنم، ولی بر خلاف عمل کردی چنانکه بیان خواهد شد، خامساً: گفתי تا روز قیامت بر ایشان حجت باشد، مگر اهل سنت مخالف فضائل هستند و مگر آنان دشمن بوده اند که می خواهی حجت را بر آنان تمام کنی. سادساً: آیات قرآن خصوصاً آیهی تطهیر تماماً از کتاب مبین و روشن و نور است و مبهم نیست که با روایت بخواهی آنرا بیان کنی، آیا بیان ام سلمه از بیان خدا روشن تر است؟! و آیا ام سلمه در سخن گویی از خدا استادتر بوده؟! انسان از کسانی که می خواهند با حدیث قرآن را روشن کنند در صورتی که هر حدیثی را باید با قرآن سنجید زیرا خدا برای صحت و بطلان هر مطلبی قرآن و سنت را میزان قرار داده. به اضافه خدای تعالی از بندگان معرفت دین خود و عمل به آنرا خواسته و شناخت پیروان دین را تکلیف قرار نداده است، خود علی علیه السلام می گوید من پیرو دینم، اگر کسی فضل او را دانست چه بهتر و اگر دین خدا را فرا گرفت و عمل کرد و فضل علی را ندانست کافر نمی شود، خدای تعالی می فرماید: (وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَمْلِكُونَ). به اضافه علی در دنیا نیست تا او را امام قرار داد.

در جواب او می‌گوییم: احادیث ثابت که در فضل ابوبکر و عمر وارد شده بیشتر از احادیث فضل علی می‌باشد^۱

احادیثی را که گفتی نزد اهل سنت صحیح و مورد اعتماد است آورده‌ای باید گفت این بیان شما بر خلاف واقع است. و آنچه از آنها که صحیح هم باشد مخصوص علی نمی‌باشد بلکه دیگران نیز در آن شرکت داشته‌اند. اما شیخین فضائل مخصوصی به خودشان داشتند که دیگری در آنها شرکت نداشت و اما طعنهایی که ذکر کرده هیچ طعنی نیست مگر آنکه یک نفر ناصبی مانند همان طعن را می‌تواند بر علی وارد سازد. و اما اینکه گفتی علی را موافق و مخالف منزّه دانسته‌اند و طعنی بر او وارد نکرده‌اند این نیز درست نیست، زیرا علی علیه السلام را مخالفین منزّه ندانسته‌اند. بلکه طوایف متعددی درباره‌ی علی عیبه‌ها ذکر کرده‌اند و قادحین علی علیه السلام از قادحین در حق خلفای سه گانه افضل بوده و قادحین در حق علی از غلو کنندگان در حق علی برتراند. مثلاً آنانی که علی علیه السلام را ظالم می‌دانند از کسانی که مشرک شده و علی را خدا و یا پیغمبر دانسته بهترند، بلکه آن کسانی که با او جنگ کردند از صحابه و تابعین بودند و آنها در نزد جماهیر مسلمین از رافضه‌ی دوازده امامی بهتر اند، زیرا آنها- رافضه- او را امام معصوم می‌دانند. در امت اسلام جز رافضه کسی نیست که ابوبکر و عمر را قدح کند. اما قادحین علی از جمله‌ی خوارچاند که او را کافر می‌دانند و آنان ابوبکر و عمر را دوست می‌دارند، و مروانیه که علی را به ظلم نسبت می‌دهند، ابوبکر و عمر را دوست میدارند با اینکه از خویشان شیخین نیستند. پس چه می‌گویی موافق و مخالف بر خلاف ابوبکر و عمر علی را منزّه دانسته‌اند و آنانی که علی علیه السلام را حتی به کفر فسق متهم می‌کنند طوایف معروفی است، و آنان از رافضه داناتر و دیندارتر اند، و رافضه از آنان ناتوان‌ترند، و آنان هم از نگاه حجت بر رافضه قویتراند و هم در جنگ آنان بر رافضه غالب اند.

۱- ولی مسلمان مأمور نشده است که فضل این و آن را اندازه گیری کند و آنرا بر این و یا این را بر آن فضیلت داده و از اصل دین صرف نظرکند، از آن وقتی که مسلمین به فضل این و آن پرداختند اصل دین وحدت دینی را از دست داده و به نفاق و عداوت یکدیگر پرداختند.

آنانی که علی علیه السلام را قدح کرده و او را ظالم و کافر خوانده‌اند طایفه‌ای که مرتد شده باشند در میانشان نیست، ولی آنان که مدح علی نموده و قدح درباره‌ی سایر خلق کرده اکثراً مرتد و بی دین بوده‌اند، مانند غلات نصیریّه ادعای خدایی علی علیه السلام را می‌کنند و اسماعیلیه^۱، و مانند ملاحده الموتیه و مانند غالیانی که علی را پیغمبر دانسته و کافر و مرتد شده‌اند و کفرشان آشکارا و بر عالم متدینی که به دین اسلام آشنا باشد ظاهر است^۲. به خلاف خوارج و اصحاب معاویه و بنی مروان کسانی که با علی جنگیدند و او را تکفیر و لعن می‌کردند آنان همه مقرر به اسلام و شرایع آن بودند و اقامه‌ی نماز می‌کردند و زکات می‌دادند و ماه رمضان روزه را می‌گرفتند و حج را می‌گزارند و آنچه خدا حرام

۱- شیخیه، بابیه، بهائیه، مغیریّه و شیعهء جعفریه که به قول آیت الله خودشان محقانی در کتاب تنقیح المقال می‌گوید هر چه غلو در صدر اسلام بوده الآن از ضروریات شیعه گردیده.

۲- شیعه امامیه اگر چه علی و ائمه‌ی دیگر را خدا و پیغمبر ننماید و ولی اعتبار به نامیدن نیست زیرا معتبرترین کتاب ایشان اصول کافی است و در آن کتاب ائمه را به صفات الهی و به صفات نبوت متصف کرده‌اند مانند: «باب أن الأئمة = ولادة أمر الله وخزنة علمه» «باب أن الأئمة أركان الأرض» «باب أن الأئمة عندهم جميع الكتب يعرفونه على اختلاف السننها» «باب أنه لم يجمع القرآن كله إلا الأئمة» «باب أن الأئمة يعلمون جميع العلوم التي خرجت إلى الملائكة والأنبياء» «باب أن الأئمة يعلمون متى يموتون وأنهم لا يموتون إلا باختيار منهم» «باب أن الأئمة لو ستر عليهم لآخبروا كل امرئ بما به وعليه» که این ابواب همه ضد قرآن است و یا مانند: «باب أن الأئمة يعلمون علم ما كان وعلم ما يكون وأنه لا يخفى عليهم الشيء» یعنی ائمه بر تمام اسرار عالم واقف و چیزی از آنان پنهان نیست. در حالیکه این همان صفتی است که خدا برای خود قائل شده و فرموده: (إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ) و همچنین ابواب دیگر کتاب کافی که ضد قرآن است و همه غلو درباره‌ی ائمه می‌باشد. با کتابی بنام بت شکن و یا عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول نوشته‌ایم و تمام این ابواب را بررسی نموده‌ایم مراجعه شود، و در اصول کافی است که ائمه از تمام انبیاء برترند، اگر متمکن شوند، به حکم داود حکم کرده و اسلام را نسخ و بدین یهود برگشته و چنین حکم می‌کنند. در همین کافی است که قرآن، هفده هزار آیه بوده و یازده هزار آن سرقت شده و غیر اینها. و باید دانست کتاب کافی از همان کسانی که در اصول کفریات را روایت نموده، فروع را نیز از همان راویان روایت نموده است.

کرده حرام می‌دانستند و در آنان کفر ظاهری نبود بلکه شعائر اسلامی در میان ایشان با عظمت بود، اینها اموری است که هر کس احوال اسلام را بداند می‌شناسد، پس چگونه ایشان ادعا کرده که جمیع مخالفین علی را منزّه دانسته اند؟! بلکه اگر آن کسانی که دشمن علی و دوست عثمان بودند با آنان که دوست علی و دشمن عثمان بودند مقایسه شوند می‌یابی که دوستان عثمان از چند وجه بهترند. اگر اهل سنت از دوستی علی طرفداری نمی‌کردند کسی نبود که دشمنان او را جواب دهد و در مقابل آنان مقاومت کند زیرا معلوم است که بدترین تمام دشمنان علی خوارج بودند که او را تکفیر کردند و کشتن او را تقریباً الی الله حلال می‌شمردند. چنانکه شاعرشان عمران بن حطان گوید:

یا ضربة من تقی ما أراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش رضوانا
إني لأذكره يوماً فأحسبه أوفي البریة عند الله میزانا

که شاعر اهل سنت معارض شده و او را جواب داده:

یا ضربة من شقی ما أراد بها إلا لیبلغ من ذی العرش خسرانا
إني لأذكره يوماً فألعنه لعنا والعن عمران بن حطانا

خوارج در زمان صحابه و تابعین بودند و مناظره و مقابله می‌کردند. و صحابه بر وجوب قتال آنان اتفاق کردند ولی آنان را کافر ندانستند و علی نیز ایشان را کافر نشمرد. و اما دوستان غالیان علی را صحابه و سایر مسلمین به اتفاق کافر شمردند.

علی نیز ایشان را کافر شمرد و در آتش سوزانید. و اما خوارج پس علی با ایشان قتال نکردند تا آنان قتل نفس کرده و اموال مسلمین را غارت کردند، پس غالیان را همه مرتد خواندند، ولی خوارج را مرتد و در حکم مرتد نخواندند. از اینجا روشن می‌گردد که دوستان علی بدون دوستی خلفاء، به اتفاق همه اصحاب و خود علی علیه السلام شر و کفرشان بیشتر و پیداتر است.

اما حدیث کساء پس ترمذی آنرا صحیح دانسته. و مسلم آنرا از طریق عایشه نقل نموده است. در این حدیث فاطمه نیز داخل است با اینکه او امام نیست، پس این فضیلت، مخصوص ائمه نمی‌باشد. مضمون حدیث این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که

این چهار نفر را موفق بدار تا آلودگی را از خود برطرف کنند. و دعا برای اینان دلیل بر نفی دعا از غیر نیست^۱ در حالیکه خدا در شأن ابوبکر صدیق در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ و

۱۸ فرموده: ﴿الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى﴾ ﴿۱۸﴾ ﴿۱۷﴾

۱- باید دانست که خدا در سوره ی احزاب آیه ی ۳۳ فرموده: (. . .) لِيَايِسَ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا) ولی این تمام آیه نیست بلکه قسمتی از آیه است. و برای درک صحیح معنای هر آیه باید به قبل و بعد آیه و وجود قرائن نیز توجه نمود. در آیه ی تطهیر که آیه ی ۳۳ احزاب است به قرینه ی قبل و بعد آن و صدر مطلب که فرموده: (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ) مراد از اهل بیت زنان پیامبر هستند چنانکه می فرماید (يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنَّ أَنْفِئَتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا) ﴿۳۳﴾ وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ الزَّكَاةَ وَأَطِعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۳۳﴾ وَأَذْكُرَنَّ مَا يُشْكِي فِي بُيُوتِكُنَّ . . .) چنانکه ملاحظه می شود در این آیات طرف خطاب زنان پیامبر ﷺ هستند، و نمی توان قسمتی از آیه ی ۳۳ را برداشت و نظم و سیاق آیات را بهم زد. اگر روایتی بگوید ام سلمه از مصادیق آیه ی تطهیر نبوده قرآن نشان می دهد که بوده، و ما نمی توانیم در مقابل روایت، قرآن را رها کنیم. بعلاوه آیه ی مذکور طهارت تشریعی را بیان می کند که با اطاعت خدا و رسول و اقامه ی نماز و زکات افراد پاک می شوند و این مطلب منحصر به اهل بیت رسول نیست بلکه این مطلب را در حق عموم مسلمین فرموده و از همه ی مومنین چنین طهارتی را خواسته است، چنانکه در سوره ی مائده آیه ی ۶ خطاب به عموم مسلمین می فرماید: خدا نمی خواهد بر شما سختی آورد، بلکه می خواهد که شما را پاک گرداند (وَلَكِنْ يُرِيدُ يُطَهِّرَكُمْ) و در سوره ی توبه آیه ی ۱۰۳ فرموده: (خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ) بنابراین آیه مربوط به زوجات رسول خدا ﷺ است و نمی توان گفت مربوط به ایشان نیست و فقط خدا از علی و خانواده اش طهارت و رفع رجس را خواسته ولی زوجات رسول خدا ﷺ مکلف به رفع آلودگی و تحصیل طهارت نبودند، آیه ی احزاب از زوجات رسول و سپس از داماد و فرزندانش تطهیر خواسته زیرا همه ایشان از بستگان رسول و آبروی او بودند. و اما ضمیر مخاطب مذکر «کم» برای تغلیب است، چون رسول خدا ﷺ نیز از اهل بیت بوده، خدا او را غلبه بر زوجات داده و ضمیر مذکر آورده چنانکه در سوره ی هود آیه ی ۷۳ در خطاب به ساره عیال ابراهیم می فرماید: (اتَّعَجِبِينَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ رَحِمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ) که خطاب جمع مذکر به

که او را داخل در ازکی و اتقی نموده، ولی علی علیه السلام را داخل ننموده زیرا علی علیه السلام در آن موقع مالی نداشت مگر در فتح خیبر که مصداق آیه و صاحب مال گردید.

گوید: «در قول خدای تعالی سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۱۲ ﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰكُمُ صَدَقَةٌ﴾. علی علیه السلام فرمود: به این آیه غیر از من کسی عمل نکرده است.»

جواب: امر به صدقه در این آیه واجب نبوده تا همه عمل کنند، و به ترک آن عاصی باشند، بلکه امر به صدقه فقط از برای کسی است که بخواهد با رسول خدا صلی الله علیه و آله نجوی کند. پس اتفاق چنین شد که کسی اراده نجوی با رسول نکرد مگر علی، پس بخاطر نجوی صدقه داد، و این مانند وجوب هدی است برای کسی که بخواهد حج تمتع کند، و یا محصور گردد و وجوب فدیة برای کسی است که مضطر به تراشیدن سر باشد، و مانند وجوب كفارة برای کسی است که قسم خود را بشکند، و اگر نشکند واجب نیست، و همچنین آیه‌ی نجوی که قبل از آنکه نسخ شود جز برای علی برای کسی نجوی پیش نیامد، بنابراین برای کسی که نجوی را ترک نموده حرجی نیست، و نمی‌توان گفت کسانی که نجوی را ترک کردند بخاطر بخل و ندادن صدقه بوده! زیرا مدت امر به صدقه برای نجوی طولی نکشید که دیگران نیز صدقه دهند، و البته اگر طول می‌کشید سایر مؤمنین نیز می‌پرداختند، آری برای علی علیه السلام در این مورد چنین اتفاق افتاد و او دو درهم صدقه داد، پس چنین چیزی از خصایص ائمه یا علی نیست، و این ابوبکر بود در هنگام ضرورت، تمام مال خود را در راه خدا صدقه داد و خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد، حضرت به او فرمود: «برای اهل خود چه گذاشتی؟» گفت خدا و رسول را.^۱

ساره بخاطر وجود ابراهیم و سرپرستی او بر ساره و برای دخول ابراهیم در آن خطاب و از جهت تغلیب است.

۱- همچنین عمر بدون حاجت به نجوی، نصف مالش را خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله حاضر کرد و صدقه داد، پس چگونه میتوان گفت ایشان نسبت به دو درهم یا سه درهم برای نجوی بخل نمایند؟!.

گوید: «از محمد بن کعب قرظی روایت شد که گفت: طلحه بن شیبه و عباس و علی مفاخره کردند، طلحه گفت من کلید دار کعبه هستم، و اگر بخواهم در آن می‌خواهم، عباس گفت من ساقی حجاجم و اگر بخواهم در مسجد می‌مانم، علی گفت من شش ماه قبل از مردم به سوی قبله نماز گذاردم و در راه خدا جهاد نموده پس آیهی ۱۹ سورهی توبه نازل شد که: ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ﴾ جواب: این عبارت حدیث در هیچ یک از کتب معتمده حدیث نیامده است، بلکه قرائن دروغ در آن روشن است، از جمله اینکه طلحه بن شیبه اصلاً وجود نداشته است و خادم و کلید دار کعبه شیبه بن عثمان بن طلحه می‌باشد و این می‌رساند که حدیث صحت ندارد. سپس قول عباس که می‌گوید اگر بخواهم در مسجد می‌مانم چه چیز بزرگی است که به آن فخر می‌کند، و نیز قول علی که من شش ماه قبل از مردم نماز خوانده‌ام دروغ و بطلان آن روشن است، زیرا بین اسلام علی و اسلام زید و خدیجه و ابوبکر یک روز و یا مانند آن فاصله بوده نه شش ماه. و هم چنین در مورد جهاد عده‌ی بسیاری جهاد کرده‌اند و جهاد فقط برای علی نبوده است پس حدیث ساختگی است.

و نیز حدیثی که در صحیح مسلم از نعمان بن بشیر روایت شده است، آنرا رد می‌کند که گفت: من در روز جمعه نزد منبر رسول خدا ﷺ بودم که مردی گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم مگر اینکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که در اسلام عملی نکنم مگر مسجد الحرام را تعمیر نمایم و دیگری گفت جهاد از آنچه گفتید افضل است. پس عمر ایشان را نهی کرد و گفت نزد منبر رسول خدا ﷺ صداهاى خود را بلند نگردانید و لیکن چون نماز جمعه تمام شود من خدمت رسول خدا ﷺ میرسم و از او درباره‌ی اختلاف شما استفتاء میکنم، پس خدای تعالی آیهی ۱۹ سورهی توبه را نازل نمود که می‌فرماید ﴿أَجْعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهَدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾ و این خبر معارض حدیثی است که آورده‌اید. و این جهاد مخصوص علی نیست، زیرا کسانی که ایمان آوردند و

جهاد کردند بسیار بودند خداوند می‌فرماید: (وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ) هیچ شکی نیست که جهاد ابوبکر با مال، دارایی و جانش از جهاد علی و دیگران زیادتر و خوبتر بود. و ابوبکر نیز با مال و جان بیشتر از علی جهاد نموده، چنانکه در حدیث صحیح آمده که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «آن کسی که از همه مردم در مصاحبت ما بیشتر با مال خود خدمت کرده ابوبکر است». و در حدیث دیگر فرمود: «هیچ مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد» و ابوبکر با زبان و دست نیز جهاد می‌نمود، و او اول کسی است که به سوی خدا و دین او دعوت کرد و در هجرت و جهاد با رسول خدا ﷺ شرکت کرد، و پس از رسول خدا ﷺ اول کسی بود که در راه خدا آزار و اذیت کشید، و اولین مدافع رسول خدا ﷺ بود: و در جنگ بدر در جایگاه رسول خدا ﷺ با او بود، حتی روز جنگ احد ابوسفیان از زنده بودن پیامبر ﷺ و ابوبکر و عمر سؤال کرد، هنگامیکه گفت آیا محمد در میان شماست؟ رسول خدا ﷺ فرمود او را جواب ندهید، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان شماست؟ رسول خدا ﷺ فرمود: جواب ندهید. پس گفت آیا عمر در میان شما است؟ رسول خدا ﷺ فرمود جواب ندهید. ابوسفیان گفت آنان را کفایت کردیم. پس عمر ﷺ نتوانست خودداری کند و گفت: دروغ گفתי ای دشمن خدا آنانی را که یاد کردی زنده‌اند و خدا برای حزن تو ایشان را باقی گذاشت.

گوید: «و از جمله‌ی فضائل علی آن است که احمد بن حنبل روایت نموده که انس به سلمان گفت از پیغمبر سؤال کن وصی او کیست؟ پس او سؤال کرد؟ فرمود: «ای سلمان وصی موسی چه کس بود؟» سلمان گفت یوشع، فرمود: «وصی من و وارث من علی است»^۱.

۱- شیعه می‌خواهد از کلمه‌ی وصی خلافت را استفاده کنند در حالیکه وصی بودن مربوط به خلافت نیست البته هر مسلمانی باید وصیت کند و تعیین وصی نماید، و بعلاوه ممقانی در تنقیح المقال جلد دوم صفحه ۱۸۴ در اینمورد قولی از عالم بزرگ شیعه محمد بن عمر بن عبدالعزیز کشی صاحب کتاب رجال کشی ذکر نموده که عبارت آن اینست: «و ذکر اهل العلم أن عبدالله بن سبا كان يهوديا فأسلم و والى علياً، وكان يقول - وهو على يهوديته - في يوشع بن نون وصی موسی فقال في اسلامه في علی مثل ذلک».

در جواب او گوییم: به اتفاق علمای حدیث شناس، این خبر دروغ و ساختگی است. در مسند احمد بن حنبل نیز نیست، و احمد در فضائل صحابه کتابی دارد که در آن فضائل ابوبکر، عمر، عثمان، علی و جماعتی از صحابه را نوشته است، و در آن آنچه را از صحیح و ضعیف روایت شده ذکر نموده و گوید آنچه روایت در آن جمع شده تمام آن صحیح نیست. سپس در آن کتاب از فرزندش عبدالله و از قطیعی از شیوخ او روایاتی اضافه و زیاده شده است، و زیاداتی که از قطیعی است غالباً دروغ و ساختگی است و شیوخ قطیعی از کسانی که در طبقه‌ی احمد است روایت می‌کنند؛ و این رافضی‌های نادان هستند. هرگاه در آن کتاب حدیثی ببینند خیال می‌کنند که گوینده‌ی آن احمد بن حنبل است، در حالیکه گوینده‌ی آن قطیعی است، و همچنین زیاداتی در مسند است که فرزند او عبدالله آنرا زیاد کرده است خصوصاً در مسند علی بن ابی طالب که در آن بسیار زیاد کرده است. پس این حدیث دروغ است، و سوگند به خدا که احمد آنرا روایت نکرده است. این مسند احمد است مراجعه کنید بلکه به آن کتابی که در فضائل صحابه است نیز مراجعه کنید.

گوید: «از یزید بن ابی مریم از ابی علی علیه السلام روایت شده که گفت: من و رسول خدا صلی الله علیه و آله روانه شدیم تا به کعبه آمسیم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت بنشین پس من نشستم و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر شانه‌ی من بالا شد، من خواستم برخیزم، ولی از خود ضعفی دیدم، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پایین آمد و من بر شانه‌ی او بالا رفتم، پس مرا بلند کرد تا بر بالای کعبه رفتم و بر آن مجسمه‌ای از مس بود، آنرا زایل کردم و انداختم که شکست، سپس پایین آمدم و روانه شدیم و از یکدیگر سبقت گرفتیم تا اینکه پنهان شدیم».

در جواب گوییم: این حدیث اگر صحیح باشد در آن چیزی از خصایص امامت نیست. زیرا امامه فرزند ابی العاص در حال نماز بر دو شانه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بالا رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بر خود نگه داشت^۱، و یک مرتبه‌ای رسول خدا صلی الله علیه و آله سجده کرد و

۱- باید گفت قول خدا بر تمام اقوال مقدم است. خدا در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۱۹ فرموده:

(وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشَّهَادَةُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ)، یعنی و آنان که به خدا و

حسن آمد و بالای شانه‌ی او رفت. پس وقتی پسر و دختر کودکی بر دوش او بالا روند، آیا اینکه علی بالای شانه او رفته از خصائص اوست؟! رسول خدا ﷺ علی را برای ناتوانی اش از حمل خود بر شانه اش حمل کرد، و این از مناقب رسول خدا ﷺ است، و آنکه رسول خدا ﷺ را حمل کند افضل است از آنکه رسول او را حمل کند، چنانکه در روز احد از اصحاب او مانند طلحه بن عبیدالله وی را حمل نمود و پیغمبر ﷺ را بهره داد، ولی در اینجا علی از پیغمبر بهره برد، و معلوم است که هر کس با جان و مال به رسول خدا ﷺ نفع دهد بهتر است از کسی که از نفس نبی نفع برد.

گوید: «از ابن ابی لیلی روایت است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: صدیقین سه نفرند: حبیب نجار، مؤمن آل فرعون و علی، که از آن دو بهتر است».

در جواب گوییم: این دروغ و افتراء بر پیامبر ﷺ است، در حالیکه در حدیث صحیح ثابت است که پیغمبر ﷺ ابوبکر را به صدیق وصف کرده است. و نیز در حدیث صحیح از ابن مسعود است که فرمود: «همواره مرد راست می‌گوید و راست می‌گوید تا نزد خدا صدیق نامیده می‌شود» بنابراین صدیقین بسیارند، خدا در حق مریم در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۷۵ فرمود: ﴿وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾^{۱۷} گوید: و از پیغمبر ﷺ روایت آمده که به علی فرمود: «تو از منی و من از تو».

گوییم: آری این خبر در صحیحین از حدیث براء آمده زمانی که علی و جعفر و زید در سرپرستی دختر حمزه نزاع کردند، پس پیامبر ﷺ قضاوت کرد تا او نزد خاله اش زوجه‌ی جعفر باشد و به علی ﷺ فرمود: «تو از منی و من از تو» و به جعفر فرمود: تو شباهت داری به خَلْق و خُلُق من، و که زید فرمود: تو برادر و مولای مایی، و لیکن این عبارت مخصوص علی نیست، زیرا رسول خدا ﷺ به عده‌ای از اصحاب خود چنین

رسولان او ایمان آورند آنان خود صدیقین و شهداء نزد پروردگارشان می‌باشند، بنابراین به هر کسی که واقعاً به خدا و رسول او ایمان آورده می‌تواند صدیق گفت پس درباره‌ی ابوبکر نباید حسد برد و انکار کرد.

فرموده است. و در صحیحین از حدیث ابی موسی آمده که در حق اشعریین فرمود: «ایشان از من و من از ایشان»^۱.

گوید: «از عمرو بن میمون روایت شده که گفت: برای علی ده فضیلت است که دیگران ندارد:

۱- رسول خدا ﷺ فرمود: «البته مردی را میفرستم که خدا او را هرگز خوار نمی‌کند، او خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست میدارند. و کسانی آرزوی آنرا داشتند پس فرمود: «علی کجاست؟» گفتند او درد چشم دارد، پس علی ﷺ آمد در حالیکه درد چشم داشت و نمیدید پس رسول خدا ﷺ از آب دهان خود در دو چشم او مالید سپس پرچم را سه مرتبه به جنبش آورد و به او داد، و او صفیه بنت حبی را آورد.

۲- ابوبکر را با سوره‌ی براءت فرستاد، سپس علی را در پی او فرستاد و فرمود: «نبرد سوره را مگر مردی که او از من و من از او باشم».

۳- رسول خدا ﷺ به عموها و پسران عموهای خود فرمود: کدامیک از شما موالی من در دنیا و آخرت می‌شود؟ در حالیکه علی با ایشان بود، کسی جواب نداد و علی گفت: «من در دنیا و آخرت موالی تو هستم و آنها را گذاشت، و بار دیگر به هر یک از آنها گفت، «کی موالی من در دنیا و آخرت می‌شود؟» آنها ابا کردند، و علی ﷺ گفت: من در دنیا و آخرت موالی تو هستم، و پیامبر ﷺ گفت: «تو ولی من در دنیا و آخرت هستی».

۴- و علی اول کسی از مردم بود که پس از خدیجه اسلام آورد.

۵- رسول خدا ﷺ جامه‌ی خود را گرفت و بر سر علی و فاطمه و حسنین گذاشت و فرمود: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا).

۱- و همچنین رسول خدا ﷺ درباره جلییب فرمود: «هذا منی وأنا منه» یعنی: جلییب از من و من از او هستم.

- ۶- علی خود را به خدا فروخت و جامه‌ی رسول را پوشید و در جای او خوابید و مشرکین سنگ به او می‌انداختند و رسول ﷺ بیرون رفت.
- ۷- رسول خدا ﷺ در غزوه‌ی تبوک با مردم از مدینه بیرون رفت علی گفت من با شما بیایم؟ فرمود: «نه»، پس علی گریه کرد. رسول خدا ﷺ به او فرمود: «آیا خوش نداری که تو از من بمنزله‌ی هارون از موسی باشی جز اینکه پس از من پیغمبری نیست و سزاوار نیست که من بروم مگر اینکه تو جای من باشی».
- ۸- رسول خدا ﷺ به او فرمود: «پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی».
- ۹- درهای مسجد جز در خانه‌ی علی را سد کرد که در حال جنابت داخل مسجد می‌شد و راه او بود و راهی غیر آن نداشت.
- ۱۰- رسول خدا ﷺ فرمود: «من کنت مولاة فعلی مولاة».
- و از پیامبر ﷺ در حدیث مرفوع وارد شده که ابوبکر را با پیام برائت به مکه فرستاد و او سه روز سیرکرد؛ سپس به علی فرمود به او ملحق شو و از او بگیر و تو ابلاغ کن، سپس علی این کار را کرد؛ پس چون ابوبکر بر پیغمبر وارد شد گریه کرد و گفت یا رسول الله آیا درباره‌ی من چیزی نازل شده؟
- فرمود: «نه و لیکن مأمورم که فقط خودم و یا مردی از خودم آنرا ابلاغ نماید».
- در جواب گوییم: این خبر مسند نیست و اگر از عمرو بن میمون باشد مرسل است. به اضافه الفاظ نادرستی دارد از جمله اینکه، می‌گوید فرموده: سزاوار نیست من از مدینه بروم مگر آنکه تو جای من باشی در صورتی که پیغمبر ﷺ چندین مرتبه غیر علی را جای خود گذاشته که شرح آن گذشت.^۱ و هم چنین قول او که جز در علی درهای دیگر
-
- ۱- چنانکه در صفحه‌های قبل گذشت رسول خدا ﷺ هرگاه از مدینه کوچ می‌کرد، شخصی را در مدینه بجای خود خلیفه می‌نمود و این مخصوص علی نبود، مثلاً در عمره‌ی حدیبیه علی همراه پیامبر بود و خلیفه در مدینه شخص دیگری غیر از علی بود، و همچنین در غزوات خیبر و فتح و حنین و طائف و بدر و نیز در حجة الوداع علی به همراه پیغمبر ﷺ بود و رسول خدا ﷺ در مدینه اشخاص دیگری غیر از علی را خلیفه و جانشین خود نمود.

مسدود کرد، که این از چیزهایی است که شیعه جعل نموده تا با اهل سنت مقابله کند، زیرا در صحیحین از حدیث ابوسعید خدری آمده که رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: «آنکه در مال و مصاحبت خود بر من از مرد دیگر منت بیشتری دارد ابوبکر است و اگر خلیل می‌گرفتم ابوبکر را خلیل خود می‌گرفتم، و در مسجد درپچه و سوراخی باقی نگذاشت مگر آنکه آن را مسدود کرد جز سوراخی از خانه‌ی ابوبکر را» و ابن عباس نیز این مطلب را در صحیحین روایت نموده است. و از جمله، جمله‌ی: (پس از من تو ولی و سرپرست هر مؤمنی) که به اتفاق اهل معرفت به حدیث ساختگی است. و باقی آن حدیث از خصایص علی نیست بلکه دیگران نیز با او شرکت دارند مانند جمله‌ی: خدا و رسول را دوست می‌دارد و مانند جانشین خود کردن او در مدینه و بودن او بمنزله‌ی هارون از موسی^۱ و مانند جمله: «من كنت مولاه فعلي مولاه» که هر مؤمنی دوستدار خدا و رسول است^۲

۱- شرح این حدیث در صفحات قبل ذکر شده مراجعه شود

۲- بدان که کلمات رسول خدا ﷺ را در غدیر خم که فرمود: (من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه)، شیعه و سنی همه نقل کرده و قبول دارند، اما دلالتی بر خلافت و امامت علی پس از پیامبر ﷺ که شیعه ادعا می‌کند ندارد زیرا در کتب لغت عرب برای مولی معانی زیادی ذکر شده که هیچ یک از این معانی مفهوم خلافت و امامت را ندارد و چنین معنایی برای این کلمه در زبان عرب نیامده است. و از جمله معانی این کلمه، معانی دوستی است، و به این معنا در آیاتی از قرآن نیز آمده چنان که در آیه‌ی ۴ از سوره‌ی تحریم می‌فرماید: (إِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاكَ وَجَبْرِيلُ وَصَلِيحُ الْمُؤْمِنِينَ) که مومنین را مولای پیامبر ﷺ خوانده است. و یا در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵ فرموده: (إِنَّ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخْوَانُكُمْ فِي الدِّينِ وَمَوَالِيكُمْ) بهر حال از بین معانی مولی آنچه در حدیث غدیر خم با این کلمه مناسبت دارد. جز معنای «دوست» چیز دیگری نیست و پیامبر ﷺ در حدیث غدیر نیز قرینه آورد که این معنا را بطور روشنتر بیان می‌کند و آن قرینه همان داعی پیامبر ﷺ است که فرمود: «اللهم وال من والاه وعاد من عاداه» خدا یا دوست بدار کسی که او را دوست دارد و دشمن دار کسی که او را دشمن بدارد. که در این کلام ولایت را مقابل عداوت انداخته است. بنابراین مقصود پیامبر ﷺ از کلمات، مولی، وال و عاد. جز امر به دوستی علی

و ترک دشمنی او چیز دیگری نبوده است، و بعلاوه پیامبر ﷺ فصیحترین مردم بود، اگر می‌خواست خلافت علی را بیان کند کلماتی مانند خلیفه و امام را بکار می‌برد که این منظور را برساند مثلاً می‌فرمود: «ایها الناس علی خلیفتی بعد وفاتی» در حالیکه چنین نفرموده است. و به اضافه از کسانی که برای خلافت علی به حدیث غدیر استدلال می‌کنند باید پرسید اگر مقصود پیامبر ﷺ از این حدیث خلافت علی بود، چرا این مطلب را در مدینه نفرمود تا هم اهالی مدینه و هم کسانی که با رسول خدا ﷺ به حج رفته بودند آن را بشنوند و با چرا پیامبر ﷺ در مکه در مراسم با عظمت حجة الوداع که خطبه خواند راجع به خلافت علی ﷺ چیزی نفرمود تا مردم مکه نیز بشنوند و با خبر شوند؟! چرا مهاجرین و انصار که خدای تعالی در صد آیه قرآن از ایشان تعریف و تمجید نمود، از حدیث غدیر خم خلافت علی را نفهمیدند آیا مگر ایشان عربی نمی‌دانستند؟ و چرا خود علی ﷺ از این کلمات خلافت را نفهمید و پس از پیامبر برای خلافت خود به حدیث غدیر استدلال نکرد و در هیچ کجا نفرمود من منصوب من عندالله هستم، بلکه چنانکه در آثار و در نهج البلاغة ی منسوب به آن حضرت نقل شده، همیشه او از خلافت بیزاری می‌جست و عدم رغبت خود را اعلام می‌نمود و می‌فرمود: والله ما کانت لی فی الخلافة رغبة، آیا اگر او برای خلافت از سوی خدا تعیین شده بود چرا به آن رغبتی نداشت چگونه به خدا قسم می‌خورد که به آن میلی ندارد، چگونه در مورد مقامی که خدا برایش تعیین نموده می‌فرمود مرا رها کنید و برای خلافت به سراغ دیگری بروید (دعونی والتمسوا غیری)؟! آیا رسول خدا ﷺ نیز به رسالتش رغبتی نداشت! خیر، چنین نیست، و حدیث غدیر ربطی به خلافت ندارد و جز سفارش به دوستی علی چیز دیگری نیست. اما باید دید علت اینکه رسول خدا ﷺ در مکانی بنام غدیر خم به دوستی علی ﷺ سفارش نموده چه بوده است. خلاصه حقیقت داستان غدیر چنانکه در سیره ابن هشام و سایر کتب و تواریخ اهل سنت آمده و نیز از پاره‌ای کتب شیعه مانند کتاب مجالس المؤمنین قاضی نور الله شوشتری و تفسیر ابوالفتوح استفاده می‌شود آن است که در سال حجة الوداع، قبل از پایان حج و حرکت پیامبر ﷺ به مدینه جماعتی با علی به دشمنی، و مخالفت برخاسته بودند و اینان سپاهی بودند که با علی از یمن آمده و در مکه به پیامبر و شرکت کنندگان در مراسم حج ملحق شده بودند، و علت مخالفت ایشان با علی این بوده که چون ایشان حلل و جامه‌هایی در یمن بعنوان زکات جمع آوری نموده بودند و این عمل ایشان بر علی بن ابی طالب که در راه خدا سختگیر بود، گران آمده و او را خشمگین نموده بطوری که جامه‌ها را از تن ایشان بیرون کشیده و نسبت به ایشان خشونت و تندی نموده، و بعضی همچون خالد بن ولید را مورد شتم و ضرب

و مانند نرساندن سوره‌ی براءت را جز هاشمی‌زیرا عادت بر این جاری بود که پیمانها گشوده و نقض آن نشود مگر بدست مردی از قبیله‌ی مطاع و منسوبین او.^۱

قرار داده بود تا اینکه این جماعت با عداوت شدیدی از علی وارد مکه شدند و به پیامبر ﷺ و سایر مسلمین پیوستند، ولی کینه‌ی خود را نمی‌توانستند نگاه دارند و آماده‌ی انتقام شدند. و به حضور پیامبر ﷺ رسیدند و بدون درنگ و تأمل در حضور پیامبر ﷺ به علی دشنام داده و شکایتهای زیادی از علی نمودند، رسول خدا ﷺ در استماع شکایات آنان ایشان را از دشمنی با علی منع فرمود چنانکه شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد «کثرت شکایا هم من امیر المؤمنین، و امر رسول الله منادیا فنادی... إلخ» یعنی: شکایاتشان درباره‌ی علی ﷺ بسیار شد و رسول خدا ﷺ امر فرمود که منادی در میان مردم ندا کند که زبانهای خود را از دشنام و بدگویی از علی کوتاه کنند که علی در تحصیل رضای خدا سختگیر است و در دین مدهانه نمی‌کند. و ابوالفتح رازی در اینمورد می‌نویسد چون ایشان خودداری نکردند رسول خدا ﷺ به منبر آمد و خطبه کرد و گفت: «ارفعوا السنتکم عن علی» آنگاه رسول خدا ﷺ از مکه خارج شد و به همراه جمعیتی که در بینشان روحیه عداوت و مخالفت با علی وجود داشت به طرف مدینه حرکت کرد رسول خدا ﷺ چون چنین دید و علی را دوست میداشت و نمی‌خواست این بدگویی ادامه پیدا کند و به گوش کسانی که هنوز علی را ندیده و نشناخته بودند برسد و چه بسا آن بدگویی بالا گرفته در مدینه موجب قتل علی شود لذا در فرصتی مناسب بهنگام نماز ظهر در محلی بنام غدیر خم از شخصیت ممتاز علی دفاع نموده و مردم را به دوستی او امر نموده و از دشمنی نسبت به او بر حذر داشت، و آن کلمات معروف حدیث غدیر را بیان نمود. و چنانکه ملاحظه می‌شود این موضوع راجع به خلافت نیست. اگر کسی در اینمورد توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به کتاب بررسی نصوص امامت از آقای قلمداران.

۱- باید دانست که ابلاغ سوره‌ی براءت که به علی محول شده از چند جهت بوده است:

اول آنکه این سوره راجع به پیمانهای کفار و نقض پیمان آنانست و پیمان و نقض آن در میان عرب مرسوم بوده که باید به واسطه‌ی خود رئیس قبیله و یا کسانی از فامیل او بوده باشد. و لذا رسول خدا ﷺ می‌بایست یا خود پیمان با کفار را حل و نقض کند و یا یکی از بستگان خود را مأمور اینکار نماید. که در اینجا به علی ﷺ واگذار نموده است. و باید دانست که مأموریت ابلاغ سوره‌ی براءت از همان ابتدای به علی محول گردید. بنابراین قول شیعه که گوید: «پیامبر ﷺ ابتداء ابوبکر را مأمور ادای سوره‌ی براءت نمود و چون ابوبکر دوم: اینکه در این سوره در آیه ی ۴۰ (چنانکه در صفحات قبل ذکر شد) مدح بسیاری از

گوید: «و از جمله فضائل علی آن چیز است که اخطب خوارزم^(۱) روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «یا علی اگر بنده‌ای خدا را به مدت عمر حضرت نوح عبادت کند و او را مانند کوه احد طلا باشد و آنرا در راه خدا انفاق کند، و هزار مرتبه پیاده حج نماید، سپس در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود و دوست تو نباشد بوی بهشت را نبوید و داخل آن نشود».

در جواب او گفته می‌شود: اخطب خوارزم در این باب تصنیفی دارد بنام مناقب که در آن احادیث ساخته شده و دروغین بسیار است و جعلی بودن حدیث فوق^(۲) برای کسی که کمترین بهره و شناختی از حدیث دارد روشن است چه رسد به علمای حدیث.

ابوبکر شده که می‌فرماید: (إِلَّا نَضْرِبُوهُ فَقَدْ نَضَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) که خدای تعالی در این آیه ابوبکر را به یار و ثانی اثنین و مصاحب رسول خدا ﷺ متصف نموده و دیگر اینکه او را محزون خوانده برای غربت و اذیت رسول خدا ﷺ، همچنان رسول خدا ﷺ محزون می‌شده و خدا به او می‌فرموده: (لَا تَحْزَنْ) (حجر آیه ۸۸، نحل آیه ۱۲۷، و نمل آیه ۷۴) در اینجا نیز رسول خدا ﷺ به ابوبکر فرمود: محزون مباش و غم و غصه مخور. همچنین مورد لطف دیگر خدا قرار گرفته و خدا او را مورد کمک و عون خود فرموده که من با شما عنایت دارم و با شما به چنانکه به حضرت موسی و هارون فرموده: (إِنِّي مَعَكُمْ) (طه: ۴۶). و از این رو علی ﷺ که مأمور شد تا در محل حاجیان در مسجد الحرام و عرفات و در منی این آیات را بر مردم قرائت و ابلاغ کند، منقبت و فضیلت بزرگی برای ابوبکر است که تا ابد چنین فضیلت برای ابوبکر بماند و خواری و رسوایی بر تمام کسانی که دشمن او و به او کینه می‌ورزند همیشه ثابت باشد.

۱- اخطب خوارزم نام او موفق بن احمد خوارزمی است، ادیب، فقیه، شاعر و صاحب حدیث و خطب از شاگردان زمخشری است و کتابی بنام مناقب اهل بیت نوشته و در آن احادیث مجعوله و دروغ بسیار و بین صحیح و ضعیف جمع کرده است. وفاتش سنه ۵۶۸ می‌باشد. بیچاره اهل بیت که هر دروغی را به ایشان بسته‌اند.

۲- با حدیث دروغین فوق می‌خواهد بگوید اهل سنت داخل بهشت نشده و آن را نبیند. دیگر نمی‌داند که تمام اهل سنت علی ﷺ را دوست دارند. دوستی علی به این نیست که دین الهی و دینی را که علی داشته کم و زیاد کنند، بلکه دوست علی کسی است که در دین بدعت نیاورد و چیزهای دروغی که کذب آن

گوید: «و مردی به سلمان گفت چه قدر حب تو به علی شدید است. سلمان گفت از پیامبر ﷺ شنیدم که میفرمود: هر کس علی را دوست بدارد مرا دوست می‌دارد. و از انس بطور مرفوع روایت شده که خدا از نور صورت علی هفتاد هزار ملک خلق کرده که برای علی و دوستانش تا قیامت استغفار می‌کنند و از ابن عمر روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: کسی که علی را دوست بدارد خدا نماز و روزه‌ی او را قبول کند و دعای او را مستجاب نماید. آگاه باش که هر کس علی را دوست بدارد. به هر رگی از بدنش خدا در بهشت به او شهری عطا کند، آگاه باشد هر کس آل محمد را دوست بدارد از حساب و میزان صراط دوزخ ایمن است، آگاه باشد هر کس بر حب آل محمد بمیرد من کفیل اویم که در بهشت با انبیاء باشد و هر کس آل محمد را دشمن بدارد روز قیامت در حالی بیاید که بین دو چشم او نوشته شده از رحمت خدا مأیوس. و از ابن عمر روایت شده که: شنیدم رسول خدا ﷺ در جواب سائلی که گفت به چه زبانی خدایت در شب لیلة المعراج با تو خطاب کرد؟ فرمود: به زبان علی، و به من الهام کرد که گفتم یا رب تو خطاب به من کردی یا علی؟ فرمود: یا محمد من مانند اشیاء نیستم و به مردم قیاس نشوم و به صفت چیزی متصف نگردم، تو را از نور خود خلق کردم و علی را از نور تو خلق نمودم پس بر سرائر قلب تو مطلع شدم و در قلب تو محبوبتر از علی نیافتم و تو را به زبان او خطاب کردم تا قلب تو مطمئن شود. و از ابن عباس روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: اگر باغها قلم و دریا مداد گردد، و جن حسابگر و انس نویسنده گردد فضائل علی را شمار کرده نتوانند، خدا بر ذکر فضائل علی اجر قرار داده که شماره ندارد آن کس که فضیلتی از فضائل او را ذکر کند و قرائت نماید گناه گذشته و آینده او آمرزیده شود. و نظر به صورت علی عبادت، و ذکر او عبادت است، و ایمان بنده قبول

روشن و در کتب معتبر از درجه‌ی اعتبار ساقط است به دین نیافزاید، متأسفانه حدیث مذکور اگر صحیح باشد بر ضرر مدعیان تشیع است. زیرا اینان دین علی را تبدیل به مذهب کرده و هزاران بدعت بر آن افزوده‌اند. پس دشمن علی ایشانند که درباره‌ی او غلو کرده‌اند. ثانیاً اصول دین همان چیزهایی است که باید به آن ایمان آورد و خدا آنرا در کتاب خرد معین نموده و شیعه آنرا کم و زیاد کرده‌اند.

نشود جز به ولایت او و بیزاری از دشمنان او. و از حکیم بن حزام بطور مرفوع روایت شده که گفت: مبارزه علی با عمرو بن ود، از عمل است من تا روز قیامت بهتر است.^۱

۱- قرائن کذب و جعل در این روایات باندازه‌ای زیاد است که هر عاقلی به جعلی بودن آنها پی می‌برد و احتیاجی به توضیح ندارد. با اینحال شاید بعضی از عوام گول این روایات را بخورد لذا ما به بعض از خرافات آن اشاره می‌کنیم:

اول: گفתי اخباری می‌آوریم که حجت باشد، آنوقت اخباری آورده‌ای که یا بی سند است، و تسلسل راوی ندارد و یا مقطوع است و یا مرسل و یا مجهول الراوی.

ثانیا: اخباری در حب علی و حب آل محمد آورده‌ای، ولی حبی که صدق باشد مخصوص اهل سنت است، زیرا اهل سنت دوست علی و آل محمدند که در حق ایشان غلو نکردند و بنام ایشان افتراء نبستند و هزاران خبر جعل نکردند کجا علی و یا آل محمد گفتند ما مجیب الدعوات و یا شافی المرضی و یا واسطه در این کارها هستیم.

ثالثا: شما شیعیان انس و ابن عمر را کذاب می‌دانید چگونه از ایشان روایت نقل می‌کنید. به جلد اول رجال مققانی به احوال انس رجوع کنید و ببینید که تمام علمای رجال شیعه او را کذاب می‌دانند.

رابعا: حب علی را هر کس باشد، در هر دینی باشد دارا می‌باشد حتی کمونیستها علی را دوست دارند، زیرا مرد با تقوی و شجاع و عادل را همه کس دوست می‌دارد پس بنابر روایات شما باید تمام مذاهب به بهشت روند زیرا علی را دوست میدارند، طبق روایات شما باید قرآن را که امر به ایمان به خدا و رسول و کتب الهی کرده از همه کس عمل خواسته کنار بگذاریم و فقط حب علی را مایه‌ی نجات و رفتن به بهشت بدانیم، در حالیکه دوستی به عمل است و فقط عمل موجب نجات است و حتی خدا به رسول خود فرمود که: (قُلْ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ) خامساً: بسیاری از این روایات باندازه‌ای غرور انگیز و رسواست که انسان از بیان و ذکر آن شرم دارد مانند روایتی که گوید: دوست علی از حساب و کتاب و صراط و دوزخ در امان است در حالی که خود علی حتی انبیاء از حساب و کتاب و سؤال و جواب در امان نیستند چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۶ فرموده: (فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ) یعنی: ما از تمام کسانی که بر ایشان رسول فرستاده‌ایم و نیز از خود رسولان سؤال می‌نماییم. بنابراین رسولان الهی نمی‌توانند کسانی را که مستحق و مستوجب عذابند نجات دهند، حضرت نوح نتوانست پسر و زن خود را از عذاب نجات دهد، حضرت ابراهیم وقتی برای قوم لوط و ساطت می‌نمود، خدا او را مورد عتاب و از این سوال نهی نموده و فرمود عذاب رد تشدنی به آنها خواهد رسید (وَأَنَّهُمْ

در جواب او گوییم: سوگند به خدای عظیم که این احادیث دروغ است و خدا لعنت می‌کند آن کسی را که این افتراءات را به خدا و رسول او بسته است، و خدا لعنت کند آن کسی که علی را دوست نمی‌دارد. پیش از این گفتی ما اخبار صحیح را می‌آوریم پس از کجا این خرافات را آورده ای؟! و لیکن ما از این اخبار یقین میکنیم که رافضیان دروغگوترین طوائفند و در صورتی که عالم و بزرگشان چنین باشد وای به پیروان آنان. گوید: «و از سعد بن ابی وقاص روایت شده که گفت: معاویه او را به دشنام دادن علی امر نمود، پس او خود داری نمود، معاویه گفت چه چیز مانع تو است؟ گفت سه گفتار رسول خدا ﷺ که یکی از آنها را اگر می‌داشتم از حیوانات سرخ مو (یعنی شتر) برایم بهتر بود، شنیدم رسول خدا ﷺ در حالیکه در بعضی از جنگها علی را جای خود گذاشته و علی گفت آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری (در جنگ تبوک بوده که تمام مسلمین مدینه با رسول خدا بیرون رفتند و کودکان و زنان ماندند با چند نفر از منافقین و معذورین) به علی ﷺ فرمود آیا راضی نیستی که از من به منزله‌ی هارون از موسی باشی جز اینکه پیامبر پس از من نیست؛ و شنیدم رسول خدا ﷺ را که روز خیبر میفرمود: «پرچم را به مردی میدهم که او خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول او را دوست میدارند» پس مردم برای آن گفتار گردن کشیدند پس فرمود: «علی را بخوانید»

عَاتِبَهُمْ عَذَابٌ غَيْرٌ مِّزْدُورٍ) (هود: ۷۶)، خدا به محمد ﷺ می‌فرماید تو نمیتوانی مجرمین را نجات دهی چنانکه در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۱۹ به او می‌فرماید: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ فِي النَّارِ) آری فقط عمل صالح و ایمان صحیح موجب نجات است چنانکه حق تعالی در سوره‌ی انعام می‌فرماید: (وَلِكُلِّ دَرَجَاتٍ مِّمَّا عَمِلُوا) و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: (لَيْسَ بِأَمَانَتِكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ) و در سوره‌ی زلزال می‌فرماید: (وَمَنْ يَعْمَلْ مُثْقَلًا ذَرَّةً شُرَكَاءَ يَرَهُ) بنابراین هیچ کس نباید به رحمت خدا مغرور شود و خدا اگر رحمت خود را ذکر نموده عذاب خود را نیز بیان نموده چنانکه در سوره‌ی حجر آیه‌ی ۵۰ می‌فرماید: (يَتَجَبَّأْنَ عِبَادِيَ أَنِّي أَنَا الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿٥٠﴾ وَأَنَّ عَذَابِي هُوَ الْعَذَابُ الْأَلِيمُ ﴿٥١﴾) و چنانکه در سوره‌ی هود آیه‌ی ۶۳ آمده حضرت صالح می‌فرماید (فَمَنْ يَضُرُّنِي مِنَ اللَّهِ إِنْ عَصَيْتُهُ) پس باید مردم بیدار شوند و احادیث دروغین را بنشاسند.

پس علی آمد در حالیکه درد چشم داشت، پس رسول خدا ﷺ آب دهان خود را بر چشم او افکند که خوب شد، و پرچم را به او داد پس خدا بدست او فتح نمود؛ و چون آیهی کریمه‌ی ۶۱ سوره‌ی آل عمران که فرموده: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾ نازل شد، رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسنین را خواست و فرمود اینان اهل منند».

در جواب گوییم: این حدیث صحیح است مسلم آنرا روایت نموده است، ولی آنرا از نادانی ات میان مجعولات آورده‌ای مانند کسی که ذری را میان خر مهره‌ای به رشته آورد، و لیکن این از خصائص علی نیست زیرا رسول خدا ﷺ جماعتی را در مدینه خلیفه‌ی خود قرار داده است چنانکه گذشت^۱، و تشبیه علی به هارون بهتر نیست از تشبیه ابوبکر به ابراهیم و عیسی، و تشبیه عمر را به نوح و موسی (در قضیه فدیة گرفتن و یا کشتن اسیران بدر). این چهار رسول علیهم السلام از هارون برترند. و هر یکی از شیخین به دو نفر تشبیه شده نه به یکی. و خلیفه بر مدینه قرار دادن بعضی از اصحاب و تشبیه به پیغمبری در بعضی از احوال او از خصائص نیست. و این حدیثی که آوردی رد بر نواصب است که علی را دوست نمیدارند و نیز رد است که خوارج که علی را تکفیر می‌کنند (و هم رد بر شیعه است که به واسطه‌ی غلو و جعل حدیث با علی دشمنی کرده اند). به اضافه این حدیث و مانند آن بنابر قول شیعیان بی نتیجه است زیرا ایشان نصوصی که دلالت بر فضائل اصحاب (که علی نیز از اصحاب بوده) دارد، قبل از ارتداد اصحاب می‌شمروند، بنابراین خوارج و نواصب نیز می‌گویند علی بعدا مرتد و کافر شد و

۱- و چون رسول خدا ﷺ علی را جانشین خود برای سرپرستی اطفال و زنان نمود، و خود با مهاجرین و انصار بیرون رفت، علی را خوش نیامد و به رسول خدا ﷺ گفت آیا میل نداری با من مصاحبت کنی، پس رسول خدا ﷺ بیان نمود که اگر او را در مدینه گذاشته برای نقص یا بی اعتنائی نبوده، بلکه چنان است که موسی هارون را به جای خود گذاشت، با این تفاوت که موسی پیامبری چون هارون را به جای خود گذاشت، تا مردم را ارشاد کند، ولی من تو را برای سرپرستی اطفال و زنان می‌گذارم و پس از من پیامبری نیست.

احادیث فضل او مربوط به وقتی بود که مرتد نشده بود. لکن این سخن باطل است. و اهل سنت می‌گویند خدا برای کسانی که می‌داند کافر می‌میرند چنین مدح با عظمتی نمی‌کند و از آنها راضی نمی‌شود. بهر حال هر مؤمن با تقوایی خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول نیز او را دوست میدارند. و اما مباهله، پس فاطمه و حسن و حسین نیز با علی شرکت داشتند، بنابراین معلوم می‌شود چنان چیزی مختص مردان نبوده بلکه زن و بچه نیز می‌تواند در آن شریک باشد.^۱

و اگر گفته شود چرا سعد رضی الله عنه آرزو کرد که یکی از آنان در شأن او می‌بود؟ در جواب گفته می‌شود که شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله برای علی در ظاهر به ایمان منقبت بزرگی است، و هر گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای شخص معینی به تقوی شهادت دهد، پس برای او منقبت عظیمی است چنانکه هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله بر جنازه‌ای دعا کند و بگوید «اللهم اغفر له

۱- و اما اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله عزیزان و خویشان نزدیک خود را برای مباهله همراه آورد، از این جهت بود که فطرتا هیچ انسانی حاضر نمی‌شود جان عزیزان خود را در معرض خطر قرار دهد بلکه آنان را از گرفتاریها دور نگه می‌دارد بخصوص اولاد و خانواده خود را پس هر کس در مسئله‌ی مهمی همچون مباهله خانواده و عزیزان خود را همراه می‌آورد دلیل آنست که او در حقانیت خود هیچ شک و تردیدی ندارد. و اگر شکی داشت پس عزیزان خود را دور نگه میداشت. و از طرفی مبنای مباهله بر عدالت است، اگر طرفی عزیزان و اهل و اولاد خود را برای مباهله آورد طرف دیگری نیز ناچار است چنین کند و از این جهت بود که نصاری ترسیدند و از مباهله خودداری نمودند، و انسان گاهی خود را در خطر مهمی میاندازد ولی فرزندش را از آن دور نگه می‌دارد. بنابراین آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در مباهله انجام داده، بخاطر آن بود که در مباهله رسم چنین بوده است. زیرا مردمان دنیا پرست و دروغگو بهنگام خطر از طرفدار و مریدان خود استفاده می‌کنند و آنان را در مهلکه قرار می‌دهند و خانواده خود را دور می‌کنند و اما کلمه (وَأَنْفُسَنَا) درآیه معنای خاصی ندارد بلکه این مانند آن است که خدا در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۹ پیامبر را از نفس مؤمنین خوانده و فرموده (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ) و در سوره‌ی نور آیه‌ی ۱۲ همه‌ی مؤمنین و مؤمنان را نفس یکدیگر خوانده و فرموده: (أُولَآئِكَ سَمِعْتُمْهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا)

وارحه وعافه واعف عنه» از مناقب اوست. عوف بن مالک گوید رسول خدا ﷺ بر میتی چنین دعا کرد. و من آرزو کرم که ای کاش من آن مرده می بودم، و این دعا مختص به آن مرده نبود.

گوید: «بنا به روایت عامر بن واثله، روز شورای شش نفره علی گفت: من بر شما احتجاج می کنم به سخنی که احدی نمی تواند آنرا منکر شود، سپس گفت: شما را قسم میدهم به خدا آیا میان شما کسی هست که قبل از من خدا را به وحدانیت خوانده... تا آخر حدیث».

در جواب او گفته می شود: این حدیث به اتفاق حفاظ حدیث دروغ است و روز شوری، علی چیزی از اینها را نگفت، بلکه عبدالرحمن بن عوف گفت یا علی اگر تو را امیر گردانیم عدالت میکنی؟ علی گفت بلی، عبدالرحمن گفت، اگر با عثمان بیعت کنم تو شنوایی از او داری و طاعت میکنی؟ علی گفت بلی، و مانند همین سخن را راجع به امارت علی به عثمان گفت، عبدالرحمن سه روز مکث کرد و با مسلمین مشاوره می کرد. و اما اینکه گفته شده که ابن عباس گفته که در هر جنگی پرچم رسول خدا ﷺ به دست علی بود باطل است، زیرا پرچم رسول خدا ﷺ روز احد به دست مصعب بن عمیر و روز فتح مکه با زبیر بود، چنانکه در صحیح بخاری و تمام تواریخ نیز ذکر شده است، و اما در روز حنین که گوید علی ﷺ فقط با او بود، سخنی عاری از حقیقت است، زیرا در روز حنین احدی نزدیکتر به رسول خدا ﷺ از عمویش عباس و ابوسفیان بن حارث نبود، عباس لجام اشتر آن حضرت را گرفته بود و عباس رکاب را گرفته بود، و از پیامبر ﷺ مفارقت نکرده.

و اما قول او که: «چون در معراج رسول خدا ﷺ به آسمان چهارم رسید، صورت علی را دید و جبرئیل گفت چون ملائکه مناقب علی و بخصوص قول پیغمبر را در وصف او شنیدند که فرمود «تو در مدینه بمان آیا راضی نیستی که نسبت به من مانند هارون از

موسی باشی» پس ملائکه مشتاق دیدن علی شدند و خدا ملکی را بصورت علی نموده تا آنرا زیارت کنند»^۱

پس می‌گوییم: این دروغ قبیحی است و نشانه‌ی ساختگی بودن در آن هویدا است، زیرا جانشینی علی در مدینه و قول رسول ﷺ «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» راجع به جنگ تبوک است و آن جنگ در سال نهم و یازدهم هجرت بوده، ولی معراج رسول ﷺ در مکه قبل از هجرت بوده و در آن وقت جانشینی در مدینه موضوع نداشته است. و تمام کسانی که در مدینه جانشین پیامبر ﷺ شدند همه پس از هجرت و بعد از معراج واقع شده است.

و اما خبر: «لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي» پس به اتفاق اهل حدیث، از احادیث مکتوبه و موضوعه است، و علاوه بر سند از چندین وجه دیگر کذب آن معروف است، از جمله آنکه کلمه «فتی» مدحی نیست که مشرکین به ابراهیم علیه السلام «فتی» گفتند چنانکه در سوره‌ی انبیا ی آیه‌ی ۶۰ آمده است و قصد مدح او را هم نداشتند که گفتند: ﴿قَالُوا سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ﴾ و از جمله‌ی قرائن کذب این خبر آنکه گوید جبریل در بدر می‌گفت «لا سيف إلا ذو الفقار ولا فتى إلا علي» در حالی که ذوالفقار شمشیر متعلق به ابوجهل بود که روز بدر چون کشته شد جز و غنایم جنگی برای مسلمین شد و روز جنگ بدر چنین شمشیری در دست مسلمین نبود بلکه در دست کفار بود و علی در آن روز چنین شمشیری نداشت، و از جمله آنکه در این حدیث آمده که پیامبر ﷺ گفت: «أنا الفتى ابن الفتى أخ الفتى» یعنی برادر علی هستم، در صورتیکه

۱- تعجب است که شیعه علامه حلی را اعلم العلمای خود می‌شناسد و او این قدر بی اطلاع است که نمی‌داند در سال معراج هنوز رسول خدا ﷺ مدحی از علی نکرده بود با فرشتگان بشنوند و عاشق زیارت او شوند. به اضافه مگر فرشتگان مانند دختر بچه‌های ما هستند که خود را به مجسمه و صورت عروسک دلخوش کنند. مگر در میان کروبیین و مقربان الهی این چیزها شایسته است؟ گویا شیعه آیه‌ی: (سُبْحَنَ الَّذِي أَسْرَى . . .) را نخوانده و از قرآن بی اطلاع است که فرموده: (مِنْكَ الْمَسْجِدُ الْحَرَامُ) حتی اطفال این آیه را می‌شناسند.

رسول خدا ﷺ بعد از نبوت در کهولت بوده و معنا ندارد خود را فتی بخواند، و شأن پیغمبر ﷺ اجل از این است که به جد یا پسر عمویش افتخار کند، از جمله در این حدیث برادری و مؤاخاه پیامبر با علی آمده، که این نیز کذب است و همچنین مؤاخات بین ابوبکر و عمر نیز ساخته شده است. زیرا مؤاخات بین مهاجرین و انصار بوده نه بین مهاجرین با یکدیگر.

و اما گفته‌ی ابوذر که: «اگر آنقدر روزه بگیرد که همچون ریسمان شوید و آنقدر نماز بگذارید که خمیده شوید نفعی برایتان ندارد مگر آنکه علی را دوست بدانید». این درست نیست که گفته‌ی ابوذر است. با اینحال اهل سنت علی ﷺ را دوست می‌دارد و حب او را واجب می‌دانند همچنان که حب عثمان و ابوبکر و سایر مهاجرین و انصار واجب است. و رسول خدا ﷺ فرموده: «نشانه‌ی ایمان دوست داشتن انصار است» و نیز در حدیث صحیح مسلم از علی روایت شده که گفت: «رسول خدا ﷺ با من عهد کرد که مرا دوست نمی‌دارد مگر مؤمن و دشمن نمی‌دارد مگر منافق».

گوید: از جمله فضایل علی چیزی است که صاحب الفردوس از معاذ از پیامبر ﷺ نقل کرده که: «حب علی حسنة لا تضر معها سيئة وبغضه سيئة لا تنفع معها حسنة».

گوییم: مصنف کتاب فردوس شیرویه بن شهریار دیلمی است و برای روایاتی که آورده سندی نیاورده و روایت او بدون سند است و در آن احادیث دروغین بسیار است، یکی از آنها همین حدیث است، رسول خدا ﷺ که معصوم است چنین نمی‌گوید^۱ به

۱- زیرا مانند سلطانی است که برای مملکت خود قانونی بگذارد و عمل به آنرا برای همه واجب کند و بعد بگوید هر کس فرزند مرا مثلاً دوست دارد اگر به قانون عمل نکند و بلکه بر خلاف آن عمل کند ضرر ندارد. یعنی این قانون پوچ و لغو است. چنین سخنی که، نفی تمام قوانین الهی و بر خلاف تمام آیات قرآن است هیچ گاهی از پیامبر ﷺ صادر نشده است. خدای تعالی در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۴۷ می‌فرماید: (وَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَإِنْ كَانَ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنَا بِهَا وَكُنْ بِمَا حَسِبْتَ) یعنی: و میزانهای عدالت را برای روز قیامت می‌گذاریم، پس به کسی هیچ ستمی نشود. اگر عمل متقال حبه‌ای از خردل باشد آنرا بیاوریم و کافی است که ما حساب کننده‌ایم. و در سوره‌ی لقمان می‌فرماید:

اضافه آن مؤمنی که خدا و رسول او را دوست میدانند سیئات به او ضرر دارد، و اگر شراب بنوشد بر او حد جاری می‌شود، و رسول خدا ﷺ عبدالله بن حمار را با اینکه خدا و رسول را دوست داشت بخاطر شراب حد زد. و رسول خدا ﷺ فرمود «اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند همانا دست او را قطع میکنم» پس چگونه با دوستی علی سیئات ضرر ندارد. و رسول خدا خماری را حد زد، پس مردی به آن شراب خور لعن کرد. رسول خدا ﷺ فرمود: «او را رها کن زیرا او خدا و رسول او را دوست می‌دارد» و هر مؤمنی خدا و رسول را دوست می‌دارد با انهم گناهانش برای او ضرر دارد. و شرک برای انسان ضرر

(إِنْ تَكُ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ فَتَكُنْ فِي صَخْرَةٍ أَوْ فِي السَّمَاوَاتِ أَوْ فِي الْأَرْضِ يَأْتِ بِهَا اللَّهُ) و بار گناه کسی را هیچ کس نمیتواند حمل کند چنانکه می‌فرماید: (وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ وَإِنْ تَدْعُ مُثْقَلَةٌ إِلَىٰ جَمِلِهَا لَا يُمْحَلُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ) و لذا رسول خدا ﷺ به فاطمه دختر خود فرمود: «اعملی لنفسک فإنی لا اغنی عنک من الله شیئاً». یعنی: عمل کن که من نمیتوانم در مقابل خدا تو را بی نیاز کنم. بنابراین اگر کسی خدا و رسول را دوست بدارد و عمل صالح نکند بی نتیجه است. و خدا بهشت را به متقین و کسانی که خود را پاک نموده‌اند پاداش میدهد چنانکه می‌فرماید: (وَذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۳ فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ تَقِيًّا) بنابراین با اطاعت خدا و رسول ﷺ میتوان داخل بهشت شد چنانکه فرموده: (وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَأُولَٰئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ) دنیا پرستان و افراد آلوده داخل بهشت نمی‌شوند چنانکه فرموده: (أَعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ. . .) و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۱۲ فرموده (مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ) در سوره‌ی سجده فرموده: (فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَىٰ نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ) و در سوره‌ی مدثر آیه‌ی ۳۸ فرموده: (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنٌ) یعنی هر کس گرو اعمالش می‌باشد. و خدا برای خیر و صلاح بندگان قوانین حلال و حرام را نازل نموده است، حال بعدا اگر چنین خدایی بگوید هر کس بر خلاف آن عمل کند چون محبت فلان را دارد باکی بر او نیست. چنین خدایی یقیناً حکیم نخواهد بود. به اضافه این دوستی علی که در روایت مذکور آمده با اخبار رسیده از خود ائمه مخالف است که فرموده‌اند دوستی ما بدون تقوی نتیجه‌ای ندارد، پس چگونه دوستی علی با گناه و آلودگی و بی بند و باری نتیجه دارد باید گفت: اینکه می‌گویند تمام دین دوستی فلان است از نصاری گرفته‌اند که می‌گویند دین فقط دوستی عیسی است و دیگر هیچ. برای توضیح بیشتر رجوع شود به صفحات قبل.

دارد اگر چه علی علیه السلام را نیز دوست داشته باشد، و لذا ابوطالب فرزند خود علی را دوست میداشت، ولی شرک به او ضرر رساند.^۱

دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله از دوستی علی علیه السلام مهمتر است، ولی هر کس عصیان خدا کند داخل آتش خواهد شد و اگر چه دوست رسول او باشد، ولی ممکن است پس از مدتی به شفاعت رسول از آتش نجات پیدا کنند البته در صورتی که خدا اجازه دهد. و همچنین حدیثی که ابن مسعود آورده که: «حب آل محمد یوما خیر من عباده سنة» نزد علمای حدیث از دروغها است.^۲

و همچنین حدیثی که آورده که «أنا وعلی حجة الله علی خلقه».

دروغ است زیرا ضد کلام خدا است که در سوره ی نساء آیه ی ۱۶۵ می فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ﴾ یعنی: «رسولان را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد» بنابراین پس انبیاء هیچ کس حجت نیست.^۳

و همچنین حدیث: «لو اجتمع الناس علی حب علی لم تخلق النار» به اتفاق اهل علم و ایمان از روستترین دروغها است بر علاوه بسیاری از کسانی که علی علیه السلام را دوست میدارند از جمله ی هیزم آتش دوزخ خواهند بود، مانند اسماعیلیه و غیر ایشان.

۱- و همچنین قول او که گوید: «بغض علی سیئه ای است که با وجود آن هیچ خوبی نفع ندارد» نیز باطل است، زیرا کسی که بغض علی را در دل دارد اگر کافر باشد، پس کفر او موجب شقاوت او خواهد شد، ولی اگر مؤمن باشد، ایمان او به او نفع خواهد داد. و این غالیان مانند نصیریّه و شیخیه و اسماعیلیه و غلاه شیعه گمان می کنند که دوست علی علیه السلام هستند با اینکه تماما اهل آتشند.

۲- و بعلاوه مسلمین اجماع دارند بر اینکه یک ماه حب آل محمد نمی تواند بجای یک سال عبادت که در آن ایمان و نماز های پنج گانه و روزه ماه رمضان است باشد چه برسد به محبت یک روز آل محمد.

۳- و خود علی علیه السلام در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» خطبه ی ۹۱ فرموده: تمت بنبینا محمد صلی الله علیه و آله حجتّه، یعنی با آمدن پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله حجت خدا تمام شد. این شیعیان چنان از قرآن بی اطلاعند که هر خبر ضد قرآن را حق می دانند یعنی هر کس ضد کلام خدا سخنی بگوید ایشان آنرا می پذیرند.

و ما اهل سنت آنرا دوست میداریم لیکن با وجود آن از آتش دوزخ بیم داریم. و نیز بسیاری از پیروان پیامبران قبلی به بهشت خواهند داخل شد در حالی که علی علیه السلام را اصلاً ندیده اند.^۱

و نیز این حدیث کذب است که خدا درباره‌ی علی عهد کرد که: او پرچم هدایت و امام اولیاء و کلمه‌ای که ملازم متقین است میباشد، و این حدیث را صاحب حلیه روایت کرده، پس او در فضائل ابوبکر و عمر و عثمان و علی و غیر ایشان احادیثی آورده که به اتفاق اهل علم از احادیث دروغین است. و بعلاوه کلمه‌ی تقوی که ملازم متقین است

۱- و اگر همه مردم بر حب علی اجتماع کنند، ایشان را نفع ندهد تا اینکه به خدا و ملائکه و کتب الهی و رسولان و روز قیامت ایمان آورده و عمل صالح کنند،= و در این صورت است که وارد بهشت خواهند شد و اگر چه علی را به کلی شناسند و به ذهنتان حب و بغض او خطور نکند. به اضافه مدعیان حب او از قبیل اسماعیلیه و شیخیه و نصیریّه و غلات دیگر با دوستی او به دوزخ خواهند رفت (و در زمان ما تمام مردم حتی کمونیستها علی را دوست دارند ولی باز دوزخ خلق شده) و غلات صفات خدا را به علی داده و خدا را به عظمت نشناخته‌اند و لذا اهل آتش خواهند بود. کسانی بودند که به حضور پیامبر رسیدند و به او ایمان آوردند. و طوایفی نیز او را ندیده‌ایمان آوردند و با اینکه ذکری از علی نشنیده و او را نشناختند، چون اهل ایمان و تقوی هستند، پس مستحق بهشت می‌باشند، بعلاوه مردم بسیاری از آنان که پیامبران سابق در زمان خودشان تصدیق کردند داخل بهشت می‌شوند با اینکه اصلاً علی را نشناختند. خود پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله با اینکه علی را دوست میداشت از عذاب دوزخ می‌ترسید چنانکه در آیات مکرر می‌فرماید: (إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ) از آن جمله آیه‌ی ۱۵ سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۵۹ أعراف آیه‌ی ۱۵ یونس و آیات دیگر) و خداوند در سوره‌ی اسراء آیه‌ی ۷۴ و ۷۵ به او فرموده (وَلَوْلَا أَنْ تُبَنَّاتِكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا) ﴿٧٤﴾ إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا ﴿٧٥﴾) به اضافه حق تعالی در قرآن درباره‌ی قیامت فرموده: (يَوْمَ لَا يَبْعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ) و در آیه‌ی دیگر فرموده: (فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ) یعنی: پس چون در آن روزی که در صور دمیده شود، نسب و خویشاوندی بین ایشان نخواهد بود. امید است ملت ما بوسیله آیات قرآن بیدار شوند و از انحرافات دست بردارند.

کلمه‌ی «لا إله إلا الله» می‌باشد و اما اولیاء پس هیچ کس نمی‌داند که ولی و از اولیاء خداست تا امام ایشان علی علیه السلام باشد.^۱

گوید: «و اما مطاعن یعنی عیبهای خلفاء و سایر اصحاب رسول در واقع اتباع خودشان بسیاری از آن مطاعن را نقل نموده اند. حتی اینکه کلبی در زشتی ها و عیبهای صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله کتابی تصنیف نموده است^۲ جواب: کلبی و پسرش هشام دو نفر کذاب رافضی هستند.^۳

۱- در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: (وَهْدَى لِلنَّاسِ) و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی میباشد.

۲- عیب جویی و ذکر بدیهای گذشتگان و اموات هم مخالف کتاب خدا و هم مخالف احادیث صحیحه است که فرموده: «اذکروا موتاکم بالخیر» و در حدیث دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الی ما قدموا» و در حدیث دیگر: «لا تذکروا هلکاکم إلا بخیر» و در حدیث دیگر: «اذکروا محاسن موتاکم و کفوا عن مساویهم» و غیر اینها، و در قرآن آیه‌ی (۱۳۴) و در حالیکه خدا کتاب خود را هادی قرار داده و مکررا فرموده: (وَهْدَى لِلنَّاسِ) و حتی برای خود پیغمبر و برای علی قرآن هادی و امام و پرچم هدایت است که علی مکررا در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» به این امر تصریح نموده است. و بعلاوه ملازم متقین همانا کلمه تقوی میباشد.

۳- کلبی در کتاب خود پیغمبر را معیوب کرده و گوید قبل از نبوت بت پرستی می‌کرد. کتاب او ترجمه‌ی فارسی شده و مترجم یوسف فضائی نامی است همدانی مراجعه فرمایید. و نام فرزند کلبی هشام است و او چنانکه احمد بن حنبل و دیگران گفته‌اند اهل تاریخ است و مورد اعتماد نیست و مسلمین عاقل ترند که گول او را بخورند و از او نقل کنند و او اهل شرع و حدیث نیست و اما خود کلبی از غلات و از کسانی است که می‌گویند علی علیه السلام نه مرده و به دنیا بر می‌گردد و آنرا پر از عدل می‌کند و کلبی از پیروان ابن سبای یهودی بوده و از کلبی روایت شده که می‌گفته من سبأی هستم. و بخاری گفته یحیی و ابن مهدی حدیث او را مترک می‌دانند. و از سفیان روایت کرده که کلبی به او گفته هر حدیثی که من از ابی صالح نقل کرده ام دروغ است و ابن حبان گفته مذهب کلبی در دین و دروغ گفتن او روشن است و از کلبی نقل شده که گفته هر وقت پیغمبر به بیت الخلاء می‌رفت جبرئیل به علی وحی را می‌رسانید. و نیز از او نقل

باید گفت: آنچه که از بدیهای صحابه نقل می‌شود دو نوع است:

اول: اینکه تمامش دروغ است و یا اینکه تحریف و کم و زیاد شده است، بطوری که اگر ذم نبوده بصورت ذم و طعن واردش کرده‌اند و اکثر منقولات ذم، از این قسم است که کذابین و آنان که مشهور به گزبند مانند ابی مخنف لوط بن یحیی و هشام کلبی روایت کرده‌اند و لذا حلی به تصنیف هشام کلبی استشهاد می‌کند در حالیکه او شیعی و از دروغ‌گوترین مردم است. و از پدر خود نقل می‌کند در حالیکه هر دو متروکند. و امام احمد بن حنبل گفته گمان نمی‌کردم احدی از او حدیث نقل کند زیرا او اهل تاریخ و نسب است و اهل حدیث نیست و دار قطنی گفته او متروک است. و همچنین ابن عدی و زائده و لیث التیمی گفته‌اند که او کذاب است، و یحیی گفته او کذاب و ساقط است. و ابن حبان گفته دروغ و روشتر از این است که محتاج به وصف باشد.

نوع دوم: اینکه راست است ولی در بیشتر آنها، آنان عذری داشته‌اند، که از گناهکار بودن خارجند، و در مواردی اجتهاد کرده‌اند که اگر صواب رفته‌اند دو اجر دارند و اگر خطا رفته‌اند نیز یک اجر خواهند داشت. و تمام آنچه که از خلفای راشدین نقل می‌شود از این باب می‌باشد. و آنچه فرض شود که گناه محقق بوده در جنب فضایل معلومه و سوابق حسنه‌ی ایشان قدحی نیست و به اهل بیت بهشتی بودن ایشان ضرر نمی‌زند زیرا گناه محقق عقاب آن در آخرت به اسباب متعدده رفع می‌شود.

از جمله توبه که ماحی سیئات است و از ائمه امامیه ثابت شده است که ایشان از گناهان شناخته شده خود توبه کرده‌اند. و از جمله اسباب رفع بدیها، اعمال حسنه است که سیئات را می‌برد و خدای تعالی در سوره‌ی هود آیه ۱۱۴ فرموده: ﴿إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ

شده که گفت: من هر چه خواندم نسیان کردم و رفتم نزد آل محمد در دهان من آب دهان می‌انداختند و لذا آنچه فراموش کرده بودم حفظ کردم و می‌گفته من آنقدر فراموش داشتم که برای کوتاه کردن ریش خود بیش از یک قبضه آنرا در مشت خود گرفتم و بجای آنکه قسمت پایین مشت را قطع کنم از سمت بالایی مشت آنرا قطع کردم. حال این رافضی می‌خواهد از قول چنین کسی اصحاب منتخبین را که پس از رسول خدا ﷺ بهترین خلقند سب و طعن بزند که دشمنان اسلام از طعن و بدگویی آنان خجالت می‌کشند.

السَّيِّئَاتِ ﴿١١٤﴾ در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۲۹ فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَنقُتُوا اللَّهَ يَجْعَل لَّكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ و از جمله مصیبت‌های جبران کننده کفاره گناهان می‌باشد. و نیز دعا‌های مؤمنین در حق یکدیگر است، و از جمله شفاعت پیغمبر ﷺ است. پس بنابراین هر گناهی که از کسی قابل سقوط و عفو باشد از صحابه عفو و سقوط آن سزاوارتر است، اصحاب رسول ﷺ نسبت به مردم بعد از خودشان از امت به هر مدحی و نفی هر ذمی سزاوار ترند.

و ما در اینجا برای اصحاب رسول ﷺ و برای سایر امت قاعده‌ی همه گانی را ذکر می‌کنیم.

قواعد و اصول کلی

ناچار انسان باید به قوانین کلی شرعی آگاه باشد تا جزئیات را به قوانین کلی برگرداند تا طبق علم و عدل تکلم کند و بداند فلان جزیی حکم آن بر کدام کلی تطبیق می‌شود و گر نه در نادانی و جهل و ظلم می‌ماند و فساد عظیمی تولید خواهد شد، مردم درباره‌ی تصویب و تخطئه مجتهدین و در داشتن و نداشتن گناه برای کوشش کنندگان در مسائل اصول و فروع، مطالبی گفته‌اند و ما اصولی را که جامع و نافع باشد ذکر می‌کنیم.

اصل اول: آیا هر کس می‌تواند به کوشش خود حق را بشناسد در هر مساله‌ای که در آن نزاع است یا خیر؟ و هرگاه نمی‌تواند حق را بشناسد ولی به قدر وسع خود سعی کرد و به حق نرسید بلکه به چیزی معتقد شد که در واقع به نظرش آن حق است اما در واقع چنین نباشد آیا مستحق عقاب شدن هست یا نه؟ این اصل مسائلی است که در صدد بیان آنها هستیم. درباره‌ی این اصل صاحب‌نظران را سه قول است:

یک عده اهل نظر، قول اول را گفته‌اند که خدای تعالی در هر مسئله‌ای دلایلی را گذاشته که هر کس کوشش و سعی نماید به قدر وسع خود امکان شناختن حق را دارد، و هر کس حق را شناخت تفریط و یا تقصیر کرده و ناتوان نبوده، چه در مسئله‌ی اصولی باشد و چه در فروعی و این قول بین قدریه و معتزله و طایفه‌ای از اهل کلام مشهور

است. قول دوم: این است که کوشش کننده گاهی تمکن از شناخت حق دارد و گاهی ناتوان است، لیکن اگر عاجز شد می‌شود خدا جل جلاله او را عقاب می‌کند، و یا عقاب نکند و این قول جهمیه و اشعریه و بسیاری از فقهای پیرو مذاهب اربعه می‌باشد.

قول سوم: حتمی نیست که هر کس که اجتهاد و استدلال کند بتواند حق را بشناسد، (بخاطر توضیح بیشتر می‌گوییم: یعنی می‌شود به حق برسد و یا نرسد) و مستحق عقاب هم نیست مگر اینکه واجبی را ترک و یا حرامی را مرتکب شود، و این قول فقهاء و پیشوایان و گذشتگان و عموم مسلمین است. و این قول صحیح از دو قول سابق را جمع نموده است.

اصل دوم: آنچه گذشتگان و عموم گفته‌اند، اینست که عقاب آخرت برای عاصیان به ترک واجب و یا فعل حرام، دو شرط دارد: یکی آنکه قدرتی برای مکلف باشد و دیگر آنکه اتمام حجت شده باشد، و خداوند هیچ کسی را مکلف به چیزی نمی‌کند که از توان او خارج باشد.

و ما مکرر ذکر کردیم که حکم مردم در ثواب و عقاب چگونه است و گفتیم که عقاب دوزخ از گناهکار به ده سبب از قبیل توبه و غیره ساقط می‌گردد. پس هرگاه حکم مجتهدین و گناهکاران در جمیع امت چنین باشد، در حق اصحاب محمد ﷺ چگونه خواهد بود؟ و هرگاه گناهکاران متاخرین ذم و عقاب به واسطه‌ی اسبابی برطرف می‌شود پس درباره‌ی سابقین اولین از مهاجرین و انصار که مورد رضای خدا و ممدوح اویند، چگونه می‌باشد.

ما اینجا کلام را بسط می‌دهیم و همه را آگاه می‌کنیم و می‌گوییم سخن کسی که خلفاء و سایر صحابه را مذمت می‌کنید چه رافضه و چه غیر او، این بدگویی در عرض و آبروی ایشان است، و در اینجا برای خدا حق ایست که متعلق به اوست که دوستی و دشمنی بندگان اوست که مورد رضا و یا مورد غضب اوست، و حقی هم برای خود مردم است، و معلوم است که ما هرگاه در مورد کسانی که مقامی پایین تر از صحابه دارند، از سلاطین و علماء و مشایخی که چه در دانش و چه در امور دین با یکدیگر اختلاف کرده‌اند سخن

بگوییم، و راجع به ایشان بحث کنیم، باید سخن ما به علم و عدل باشد نه از روی جهل و ظلم، زیرا در هر حال عدل برای هر کس واجب و ظلم حرام است و به هیچ حالی مباح نمی‌شود، خدای تعالی در سوره نساء آیه ۱۳۵ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾ که در این آیه حق تعالی به صیغه‌ی مبالغه «قوام» فرموده یعنی خیلی و بسیار قیام کننده از برای عدالت باشید اگر چه به ضرر خودتان هم باشد. و در سوره مائده آیه ۸ فرموده ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ در این آیه خدای تعالی از بی عدالتی حتی درباره‌ی دشمن نهی نموده است بنابراین در مورد عداوت با مسلمان که موجب آن عداوت یا تأویل و یا شبهه و یا هوای نفس باشد چگونه خواهد بود؟! پس مسلمان سزاوارتر است که به او ظلمی نشود و در حق او عدالت شود.

و اصحاب رسول الله سزاوارترین مردمانی هستند که با ایشان در قول و عمل باید عدالت شود، و عدالت چیزی است که تمام اهل زمین آنرا مدح نموده و اهل آنرا دوست میدارند، و ظلم چیزی است که به قبیح و مذمت اهل آن همه اتفاق دارند. مقصود این است که در هر زمان و مکان برای هر کس و بر هر کس عدل مطلقاً واجب است. و حکم به ما انزل الله علی محمد، عدل خاصی است و کاملترین انواع عدل و بهترین آنست، و حکم به ما انزل الله، بر پیامبر ﷺ و اتباع او واجب است. و هر کس خود را ملزم به اجرای حکم خدا و رسول نداند کافر است و این حکم بما انزل الله بر تمام امت در نزاعشان در مورد امور علمی و اعتقادی واجب است.

در سوره نساء آیه ۵۹ فرمود: ﴿فَإِنْ نَزَعْنَاهُ فِي شَيْءٍ فَدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾^۱ پس اموری که بین امت مشترک است، در آنها فقط به کتاب و سنت

۱- یعنی: هر گاه در موردی اختلاف نظر و کشمکش داشتید اگر به خدا و روز آخرت ایمان دارید آن را به خدا و پیغمبر برگرداند علی ﷺ در مورد این آیه در کتاب منسوب به او «نهج البلاغه» نامه‌ی ۵۳ به مالک اشتر می‌نویسد: الرد إلى الله الاخذ بمحكم كتابه والرد إلى الرسول الاخذ بسنته الجامعة غير المفرقة

باید حکم شود و احدی حق ندارد مردم را به قول عالم و یا امیری و یا شیخی و یا سلطانی ملزم کند در حالیکه پیامبر ﷺ فرمود: «قضاوت کنندگان سه طایفه اند، دو طایفه در آتش و یکی در بهشت است: آنکه حق را بداند و به آن قضاوت کند در بهشت است. و آنکه حق را بداند و بر خلاف آن قضاوت کند در آتش، و آنکه به نادانی برای مردم قضاوت کند نیز در آتش است» و هرگاه به علم و عدل حکم شود پس اگر اجتهاد کرد و به ثواب رسید برای او دو اجر، و اگر خطا رفت یک اجر است، چنانکه در صحیحین از پیغمبر ﷺ است. حال هرگاه در منازعات بین مومنین واجب باشد که با علم و عدل عمل شود و در مورد نزاع به خدا جل جلاله و رسول ﷺ رجوع گردد، پس این عمل دربارهی صحابه که ممدوح خدا می‌باشند واجب تر است. ولی رافضیان دربارهی صحابه راه عناد و تفرقه را پیش گرفته اند، و نسبت به بعضی در دوستی از حد تجاوز کرده و نسبت به بعض دیگر در دشمنی غلو کرده اند. و تمام این از تفرقه و گروه گرایی است که خدا و رسول او از آن نهی کرده اند. خدای تعالی در سورهی انعام آیهی ۱۵۹ فرموده: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَّسَتْ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ﴾ و در سورهی آل عمران ۱۰۵ و ۱۰۶ فرموده: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (۱۰۵) یَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ ﴿ در اینجا ابن عباس گوید: آنان که صورتهایشان سفید است اهل سنت و آنان که صورتهشان سیاه است اهل بدعت می‌باشند.^۱ و در صحیح مسلم از

«منظور از مراجعه کردن به پیغمبر گرفتن حکم از محکومات کتاب الهی است و در رد کردن به پیغمبر گرفتن حکم از سنت متحد کنندهی پیغمبر است که موجب تفرقه نباشد». همچنین آن حضرت در خطبهی ۱۲۸ در بیان آیه (فَإِنْ تَنَزَّعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) می‌فرماید «فرده إلى الله أن نحكم بكتابه ورده إلى الرسول أن نأخذ بسنته» رد کردن آن به خدا این است که مطابق کتاب خدا (قرآن) حکم کنیم و رد کردن به پیغمبر این است که به سنت پیغمبر ﷺ چنگ بزنیم.

۱- خدای تعالی کسانی را که دسته دسته شده و هر دسته شیعه و پیرو کسی شده و تفرقه انداختن و از بزرگان خود مانند خدا اطاعت می‌کنند، مشرک خوانده و در سورهی روم آیهی ۳۱ فرموده: (وَلَا تَكُونُوا

پیغمبر ﷺ است که فرمود: «خدا برای شما سه چیز را پسند کرده و می‌کند، که او را پرستید و چیزی را شریک او قرار ندهید، دیگر اینکه همه به ریسمان او (قرآن) چنگ زنید و متفرق نشوید، و دیگر اینکه والیان امر را نصیحت کنید»، و خدای تعالی ظلم به مسلمین را چه زنده باشند و چه مرده حرام نموده و خون و اموال و عرض و آبرویشان

مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿۳۱﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا كُلٌّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿۳۲﴾ و همچنین حق تعالی نصاری را که دانشمندان دینی خود را ارباب گرفته‌اند مشرک خوانده و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۳۱ می‌فرماید: (اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ) یعنی: غیر از خدا احبار (دانشمندان دینی) و رهبان (تارکان دنیا) خود و مسیح ابن مریم را ارباب خود گرفتند، در صورتیکه به آنان دستور داده شده بود که فقط خدای یگانه را بندگی کنند، معبودی جز او نیست خدا از آنچه آنان شریک او می‌سازند منزّه است، پیرامون این آیه و کیفیت عبادت عوام نصاری در برابر کشیشان، احادیثی وارد شده و در آنها می‌گوید که: مردم برای احبار و رهبان نماز نخوانده و روزه نمی‌گرفتند، ولی شرکشان از این جهت بود که احبار و رهبان برای آنان چیزهایی را حلال می‌کردند و آنان هم آنها را حلال می‌دانستند، و وقتی چیزهایی را حرام مینمودند، آنان نیز آنها را حرام می‌دانستند و لذا رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «من اصغى إلى ناطق فقد عبده فان كان الناطق عن الله فقد عبده الله وإن كان الناطق عن ابليس فقد عبده ابليس» یعنی: هر کس به سخن گوینده‌ای گوش دهد بندگی او را کرده است، پس اگر گوینده سخن خدا را بگوید شنونده خدا را بندگی نموده و اگر گوینده از ابلیس سخن گوید گوش کننده بندگی ابلیس را نموده است. و نیز در حدیث صحیح است که پیغمبر ﷺ فرمود: «لا طاعة لمخلوق في معصية الخالق» بنابراین مسلمانان در اختلافات خود اول باید به کتاب خدا رجوع کنند چنانکه فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكُّهُ إِلَى اللَّهِ) و حکم خدا را پیدا کرده اختلافاتشان را رفع نمایند، و پس از استقصاء و تفحص در قرآن، اگر باز مبهمی وجود داشت و اختلافشان رفع نشد، پس باید به سنت رسول ﷺ مراجعه نمایند چنانکه فرموده: (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) پس اولین مرجع برای رفع اختلاف کتاب خدا یعنی قرآن می‌باشد و پس از قرآن، سنت رسول ﷺ می‌باشد، متأسفانه علمای ملت ما برای رفع اختلاف به قرآن مراجعه نمی‌کنند.

را محترم شمرده است. و در صحیحین از رسول خدا ﷺ آمده که در حجة الوداع فرمود: «خون شما و اموال شما و عرض و آبروی شما بر شما حرام است مانند حرمت این روز شما، در این شهر شما در این ماه شما، آیا رسانیدم؟ آگاه باشید شاهد به غایب برساند، و چه بسا مبلغ (کسی که به او سخن میرسد) بهتر بفهمد نسبت به سامع و کسی که از پیامبر ﷺ سخن را مستقیم شنیده باشد) و خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۵۸ فرموده ﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بَغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدْ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا﴾ یعنی: آنان که مؤمنین و مؤمنات را بدون اینکه کاری کرده باشند اذیت کنند به تحقیق متحمل بهتان و گناه بزرگ و روشنی شده اند^۱

و آن کس که اجتهاد کرده و کمال کوشش خود را در کتاب و سنت مصروف داشته گناهی بر او نبوده و اذیت او بدون جهت است. و آنکه گناهی کرده و توبه نموده و یا خدا او را بسبب دیگری آمرزیده بطوری که عقابی بر او نمانده، پس اذیت بدون جهت و به غیر ما اکتسب می‌باشد خدای تعالی در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۳ می‌فرماید: (وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا) و همچنین حق تعالی در سوره‌ی حشر آیه‌ی ۱۰ دستور داده، هر مؤمنین در دعای خود چنین بگوید: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾. یعنی: خداوندا ما و برادران دینی ما را که پیش از ما ایمان آوردند بیامرز و در دل‌های ما کینه‌ای نسبت به مؤمنین قرار مده.

و در حدیث صحیح است که «ذکر آنچه درباره‌ی برادرت که او آنرا خوش ندارد غیبت است، عرض شد اگر چه در او باشد؟ فرمود: «اگر آنچه می‌گویی در او باشد غیبت کرده‌ای و گر نه تهمت است». پس هر کس کسی را به آنچه که در او نیست وصف کند تهمت زده است، پس چگونه میتوان درباره‌ی اصحاب رسول خدا ﷺ نسبت‌های ناروا داد؟!

۱- پس آن کس که مؤمنی را چه زنده و چه مرده بدون گناهی که موجب اذیت باشد آزار دهد، داخل این آیه خواهد بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «الامانة فس المیت أن یستر عورته ویستر شینه».

و کسی که بگوید مجتهدی عمدا ظلم و یا عصیان کرده یا مخالفت کتاب و سنت نموده در حالیکه چنین نباشد بهتان زده است، و اگر چنین باشد غیبت کرده است.

لیکن در مواردی غیبت جایز است و خدا آنرا مباح نموده مثل اینکه بر وجه قصاص و داد خواهی باشد، و یا آنکه در آن برای مصلحت دینی حاجتی باشد، و یا برای نصیحت مسلمین باشد، پس آنکه از باب قصاص است مانند گفتار مظلوم شکایت کننده، که می گوید فلانی مرا زده و یا حق مرا و یا مال مرا گرفته، و مانند اینها که خدای تعالی

در سوره نساء آیه ۱۴۸ فرموده: ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ﴾^۱ یعنی: خدا بدگویی آشکارا را دوست نمی دارد مگر آنکه به او ظلم شده باشد، این آیه درباره ی کسی نازل شده که قومی او را مهمان کردند ولی به او اكرامی نکردند؛ زیرا اكرام ضیف واجب می باشد، چون حق او اداء نشد حق داشت که شکایت علنی کند. اما آنچه برای مصلحت دینی است مانند فتوی خواستن هند دختر عتبه زوجه ابوسفیان که در حدیث صحیح است که به رسول خدا ﷺ عرض کرد: ابوسفیان بخیل است به من آنچه برای من و اطفالم کافی باشد نمیدهد. پیغمبر ﷺ به هند فرمود: «به قدر کفایت خود و اطفال از مالش بگیر». پس رسول خدا ﷺ بر او انکار نکرد و قول او را زشت نشمرد، زیرا از جنس مظلوم بوده است. و اما آنچه بر وجه نصیحت باشد مانند قول رسول ﷺ به فاطمه بنت قیس زمانی که درباره ی خواستگارهایش مشورت کرد و گفت ابوجهم و معاویه مرا خواستگاری کرده اند؟ فرمود: «اما معاویه بی چیز است مالی ندارد، و اما ابوجهم عصای خود را از گردن خود بر نمی دارد- یعنی زنان را کتک میزند- با اسامه ازدواج کند» که در مورد مشورت باید حقیقت را گفت. و همچنین هرگاه کسی مشورت نمود که با چه کسی معامله کند؟ و نصیحت و خیر خواهی واجب است اگر چه با او مشورت هم نکرده باشد، چنانکه رسول خدا ﷺ سه مرتبه فرمود: «دین نصیحت است، عرض کردند برای که؟ فرمود: برای خدا، و برای کتاب او، و برای رسول او، و برای ائمه ی مسلمین و برای عموم مردم».

و هم چنین اگر کسی غلطی را در روایت رسول خدا ﷺ وارد ساخته و یا عمدا بر او دروغ بسته، و یا بر عالمی دروغ ببندد و یا در مساله‌ای از مسائل علمی و عملی رأی غلط دهد اهل علم باید غلط و دروغ او را بیان و بر ملا کنند، و جلوی گمراهی مردم را بگیرند، پس در این مورد هرگاه انسان از روی علم و عدالت سخن گوید، و قصد او نصیحت باشد، خدا به او ثواب می‌دهد خصوصا در موردی که کسی دعوت به بدعت کند که بیان بدعت او برای مردم واجب و دفع شر او مهمتر از دفع شر هر راهزنی است.

و حکم آنکه با اجتهاد خود در علم و دین رأی دهد حکم امثال او از مجتهدین است، گاهی خطا رفته و گاهی به ثواب رسیده است. و گاهی دو مردی که با زبان و یا با دست اختلاف دارند هر یک معتقد است که ثواب با اوست و گاهی هر دو خطا رفته و مورد آمرزشند، چنانکه نظیر این در بین صحابه وجود دارد.

و لذا از منازعات ایشان چه از اصحاب باشند و چه از تابعین باید خودداری نمود چون دو مسلمان در قضیه‌ای نزاع کرده و گذشته‌اند و به آیندگان مربوط نیست. و آیندگان حقیقت و واقع امر گذشته را نمی‌دانند و اگر سخنی بگویند، بدون علم و بدون عدالت است، و اذیت ایشان را بدون حق در بر دارد. و اگر شناسا شوند که هر دو طرف گناهکار و یا خطاکار بوده‌اند، باز ذکرشان بدون مصلحت راجحه جایز نیست و از باب غیبت مذموم خواهد بود، و رسول خدا ﷺ نیز فرمود مردگان خود را بد نگوئید و فرمود از آنان به نیکی یاد کنید بنابراین غیبت به هیچ وجه جایز نیست خصوصا اصحاب رسول رضوان الله علیهم که حرمت ایشان بزرگتر و قدرشان بالاتر و آبرویشان والاتر است، و از فضایلشان بخصوص و یا به عموم آنقدر ثابت شده که برای غیر ایشان ثابت نیست. پس سخنی که در آن ذم ایشان بر آنچه بین خودشان بوده گناه بیشتری دارد.

اشکال و جواب آن

اگر گفته شود شما در این مقام از رافضیان بد می‌گویید و آنان را مذمت کرده و عیویشان را ذکر می‌کنید. جواب این است که: ذکر نوع و انواع مذمومه غیر از ذکر اشخاص معین

است، زیرا از رسول خدا ﷺ ثابت شده که انواع و دستجاتی را لعن نموده است، مانند آنکه فرموده: «لعن الله من آوى محدثا» و یا فرموده: «لعن الله الخنثين من الرجال والمترجلات من النساء» و یا فرموده: «لعن الله آكل الربا ومؤكله وكاتبه وشاهديه». و خدای تعالی در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۴۴، ۴۵ می‌فرماید: ﴿أَنْ لَّعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ ۴۴ الَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا ﴿۴۵﴾. که قرآن و سنت از ذم انواع مذمومه و ذم اهل آن مملو اند، و لعن آن برای حذر دادن از کارشان و خبر دادن از نتیجه‌ی افعالشان است. و اهل سنت فقط قرآن و سنت را حجت می‌دانند.^۱

۱- بدان که خدای تعالی قرآن را رافع اختلاف معرفی نموده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۱۰ فرموده: (وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكُّهُ إِلَى اللَّهِ) و آنرا برای جدایی حق از باطل میزان قرار داده و فرموده (اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ) و آن را فرقان دانسته و در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۱ فرموده: (تَبَارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقَانَ عَلَى عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيرًا) و در سوره‌ی طارق آیه‌ی ۱۳ آنرا به قول فصل یعنی جدا کننده‌ی صحیح از ناصحیح معرفی نموده و فرموده: (إِنَّهُ لَقَوْلُ فَصْلٍ) و آنرا برای هدایت بندگان کافی دانسته و در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۵۱ فرموده: (أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ) و در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۸۹ فرموده: (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّدًا لِكُلِّ شَيْءٍ) و علی‌علیه نیز به پیروی از آیات قرآن در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه ۱۵۹ فرموده، ارسله بحجة كافية: یعنی: خدا پیامبرش را با حجت کافی که قرآن باشد فرستاده است. و در خطبه‌ی ۸۱ فرموده: کفی بالكتاب حجيحا وخصيما. بنابراین سرای هدایت بشر و بیان عقاید قرآن و سنت کافی است، و اما در احکام و مسائل عملی پس مسلمین برای رفع اختلاف ابتدا باید به قرآن و سپس به سنت رسول الله ﷺ مراجعه کنند چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۱ فرموده: (لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ) و آری فقط قرآن و سنت رسول حجت است، و سنت به معنای روش و عملکرد است که مسلمین باید از سنت پیغمبر خود ﷺ آگاه باشند و بدانند روش پیامبر ﷺ در عمل به قرآن چگونه بوده است، و ائمه رحمه الله چه ائمه اهل سنت و چه ائمه شیعه همه تابع قرآن و سنت رسول ﷺ بوده‌اند، این نهج البلاغه‌ی منسوب به علی ﷺ است که مکررا مردم را به قرآن و سنت رسول ﷺ دعوت نموده است که آن کلمات در این مختصر نگنجد و آن حضرت از خود سنتی نداشته و فقط سنت رسول را حجت و مردم را به آن دعوت می‌نموده است. میلاً در خطبه‌ی ۱۴۹ در وصیت خود

سپس معصیتهایی که صاحب آن بداند عصیان است از آن توبه می‌کند، ولی بدعت‌گزاری که خیال می‌کند عملش درست است و خود را بر حق می‌داند مانند خوارج و نواصب که نسبت به عموم مسلمین دشمنی کرده به جنگ با آنان پرداخته و بدعتها گذارده‌اند و هر کسی را که با ایشان موافق نباشد تکفیر می‌کنند. اینان ضررشان بر مسلمین از ستمگر که می‌دانند ظلم حرام است بیشتر می‌باشد، شیعیان بدعتشان بیشتر و مهمتر از خوارج است و ایشان حتی کسانی را که خوارج تکفیر نکرده‌اند مانند خلفای رسول را تکفیر می‌کند و بر پیغمبر ﷺ و اصحاب او دروغها می‌بندند، دروغهایی که احدی مانند آنها را نگفته است. خوارج دروغ نمی‌گویند و راستگوتر و شجاعتر و به عهد وفادارتر از رافضیان می‌باشند و آنها نسبت به خوارج خائنتر، بزدل‌تر، و خوارترند. رافضیان از کفار بر علیه مسلمین یاری می‌جویند، چنانکه این یاری برای چنگیز خان سلطان کافر خونخوار به وقوع پیوست و رافضیان او را علیه مسلمین یاری کردند، و اما یاری رافضه به هلاکو خان نوه چنگیز زمانی که به سوی خراسان و عراق و شام آمد آشکارتر و مشهورتر از آنست که کسی بتواند آنرا مخفی نماید. پس بزرگترین انصار و اعوان او در حمله به عراق و خراسان در باطن و ظاهر همان رافضیان بودند. در حالیکه وزیر خلیفه در حمله به بغداد کسی بود بنام ابن العلقمی که از همین شیعیان رافضی بود وی همواره با خلیفه مگر نمود با مسلمین خدعه نمود و در قطع ارزاق لشکر اسلامی و

فرموده: وصیتی لکم أن لا تشرکوا بالله شیئاً ومحمد ﷺ = فلا تضیعوا منة أقیموا هذین العمودین و أوقدوا هذین المصباحین. و در خطبه دیگر فرموده، نظرت إلى کتاب الله وما وضع لنا وأمرنا بالحکم به فاتبعته وما استن النبی ﷺ قاتقدیته. و در خطبه‌ی ۱۶۸ فرموده: ولکم علینا العمل بکتاب الله وسیره رسول الله ﷺ در خطبه‌ی ۱۵۹ فرموده: ولقد کان فی رسول الله کاف لک فی الأسوة. بنابراین بعد از قرآن فقط سنت رسول حجت است. و اما شیعیان که ائمه‌ی خود را معصوم و سنت آنان را نیز علاوه بر سنت رسول حجت و عمل به آن را واجب می‌شمردند پس مدرکی ندارد و به اضافه از ائمه ایشان کلمات زیادی نیز وارد شده که فقط قرآن و سنت رسول الله ﷺ حجت است. و رسول خدا ﷺ فرموده: «ایها الناس لا نبی بعدی ولا سنة بعد سنتی».

تضعیف ایشان سعی و کوشش زیاد نمود و لشکر اسلام را متفرق نمود و از مرکز بغداد دور کرد و هر چند هزار نفر را به مکانهای دور فرستاد و از قتال با مغول نهی می‌کرد، و به انواع و اقسام کید و مکر متوسل شد تا اینکه با مغول همفکری و همکاری خود را ثابت نمود و داخل بغداد مرکز خلافت و اقتدار اسلامی شدند و یک میلیون و هشتصد هزار نفر از مسلمین و از بی گناهان را قتل عام نمودند، که در اسلام چنین مصیبتی مانند گرفتاری حمله‌ی کفار ترک بت پرستان مغول دیده نشده است، و ایشان مسلمین و هاشمیین را کشتند و زنان مسلمین از عباسیین و غیر عباسیین را به اسیری گرفتند.^۱

۱- آن وقت نویسندگان شیعه و علمای بزرگ ایشان به این گرفتاری و قتل عام مسلمانان نهایت مسرور و خوشحالی را ابراز داشته و خود را مفتخر دانسته‌اند، آری چنین است و ایشان یاری کفار را برای خود موجب افتخار می‌دانند چنانکه از کتاب روضات الجنات خوانساری و کتب دیگر ایشان پیدا و هویدا است.

میرزا محمد باقر خوانساری صاحب کتاب «روضات الجنات» از علمای بزرگ شیعه و از اعلام آیات ایشان است. وی در صفحه‌ی ۵۷۸ کتاب خود در ترجمه شیخ طوسی می‌نویسد: «از جمله امر این مرد که معروف و مشهور است اینست که خود را وزیر سلطان محتشم نموده و در مملکت محروسه‌ی ایران به هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان که از بزرگترین سلاطین تاتار و اتراک مغول بود پیوست و در موکب سلطان مؤید با کمال شوق و استعداد آمدند به طرف دارالسلام بغداد برای ارشاد بندگان خدا و اصلاح بلاد و قطع رشته‌ی ظلم و فساد و خاموش کردن جور نسناس و هلاکت دائره ملک بنی العباس و قتل عام اتباع آنان تا اینکه جاری کرد از خون آن کثیفشان مانند نه‌رها جاری گردید در آب دجله و از آنجا تا جهنم دارالبوار و جایگاه اشقیاء و اشرار. خواننده‌ی عزیز دقت در عبارت علم بزرگ رافضه نما و ببین او در کتاب خود هجوم مغول و تاتار کفار را به بغداد از باب ارشاد عباد و اصلاح بلاد شمرده و اعتراف نموده که این ارشاد به قتل عام مسلمین در مرکز اسلام شده که در آن روز بزرگترین محل امن بندگان خدا بوده است، و به آن خونریزی لشکر خونخوار بت پرست، که خون مسلمین را مانند نه‌رها ریختند افتخار می‌نماید و می‌گوید در آن قتل عام وحشیانه همه‌ی مسلمین و بنی عباس و هاشمیین به جهنم دارالبوار رفتند!! لابد لشکر مغول را از اهل بهشت دارالقرار دانسته است. زهی حماقت و زهی

آیا کسانی که کفار را بر هاشمی‌ها و سایر متسلط ساختند که آنان را کشته و اسیر کردند، می‌توانند بگویند از دوستان آن پیامبر ﷺ هستند؟! هرگز نه.

و در اینحال بر حجاج و مانند او دروغ می‌بندند که اشراف را کشتند، با اینکه حجاج ظالم و ستمگر بود احدی از بنی هاشم را نه کشت، و عبدالملک او را از این کار نهی کرده بود، و مردمان دیگری از اشراف عرب غیر بنی هاشم را کشت، و او یک دختر هاشمیه را افتخارا به ازدواج خود درآورده بود که او دختر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بود، پس بنی امیه او را از آن هاشمیه جدا نمودند و گفتند حجاج همتای او نیست.

و در میان رافضیان مردم زاهد با ورع یافت می‌شود، ولی مانند سایر مذاهب نیستند زیرا معتزله از ایشان عاقلتر و داناتر و دیندار ترند و دروغ و فجور در بین آنها کمتر از رافضه است. زیدیه از شیعه هستند ولی بهتر از رافضیان و به راستی و عدل و علم نزدیکتر می‌باشد. و در میان مذاهب اهل اهوا راستگوتر و عابدتر از خوارج نیست و با همه عنادی که شیعه امامیه با اهل سنت و مسلمین دارند ولی اهل سنت با ایشان با عدل و انصاف رفتار می‌کنند و به ایشان ظلم نمی‌کنند زیرا ظلم حرام است. بلکه آنها در معامله از بعضی از رافضه با بعضی دیگر بهتر و عادلتر هستند. بلکه اهل سنت با هریک از این طوایف از بعضی از ایشان با بعضی دیگر بهترند، و این چیزی است که خودشان اعتراف دارند و می‌گویند شما انصافی که با ما دارید ما خودمان با یکدیگر نداریم، و این ظلم در بین ایشان از اینروست که آنها در اصل فاسد با هم مشترک‌اند و اصلشان مبنی به ظلم و ستم است، و آنها در ظلم و سایر مسلمانان مشترک اند، و این مانند راهزنانی هستند که در ظلم بر مردم اشتراک دارند.

شکی نیست که مسلمان عادل نسبت به ایشان بهتر عدالت می‌کند با خودشان نسبت به یکدیگر، خوارج جماعت مسلمین را تکفیر می‌کنند، و اکثر معتزله مخالفین خود را

عداوت و ناهمی‌همین میرزا محمد باقر خوانساری در تهران نواده‌ای دارد که امام جماعت است، و اهل سنت را نجس می‌دانند:

گر مسلمانی همین است که اینان دارند نه دگر وای به گبر است و نه ترسایی

کافر می‌دانند، و شیعیان نیز چنین می‌باشند. و اگر مسلمانی را کفار ندانند او را تفسیق می‌کنند، و اکثر اهل بدعت هم چنین‌اند که رأی و یا عملی را به بدعت می‌گذارند و هر کس با آنان مخالفت کند او را تکفیر و یا تفسیق می‌کنند. ولی اهل سنت تابع حق هستند که رسول خدا ﷺ از جانب پروردگار آورده و مخالف خود را تکفیر نمی‌کنند زیرا ایشان به حق دانتر و به خلق مهربان‌ترند چنانکه خدا جل جلاله مسلمین را در آیه‌ی ۱۱۰ سوره‌ی آل عمران وصف کرده و فرموده: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ یعنی: شما بهترین امت برای مردم هستید. و اهل سنت مسلمان خالص و برای مردم بهتر از خودشانند.

در ساحل شام کوه بزرگی است (بنام جبل جرد و کسروان) در آن هزاران نفر رافضی خونریزند که اموال مردم را غارت می‌کنند. و چون در سال غارات مغول، برادر خدا بنده، از ایران به حلب حمله کرد یعنی سال ۴۹۹ و مسلمین شکست خوردند، آن رافضه اسب و سلاح و اسیران مسلمین را گرفتند و در قبرس به کفار یهود و نصاری فروختند، و به یاری مغول برخاستند که ضرر آنان به مسلمین از تمام دشمنان بیشتر بود، و حتی بعضی از امرای ایشان پرچم نصاری را به دوش می‌کشید و به او گفتند آیا نصاری بهترند یا مسلمین؟ او گفت بلکه نصاری، به او گفتند تو با چه کس محشور خواهی شد؟ گفت با نصاری. و بعضی از بلاد مسلمین را به نصاری تحویل دادند. با همه این احوال چون بعضی از والیان امر اسلامی با من در جنگ با ایشان مشورت کردند من جواب مبسوطی در جنگ با ایشان نوشتم، و ما به نواحی ایشان رفتیم و جماعتی از ایشان نزد من آمدند و بین من و ایشان مباحثات طولانی رخ داد. پس چون مسلمین آنجا را فتح کردند و بر ایشان مسلط گردیدند، من از قتل و غارت ایشان نهی نمودم، و ایشان را در بلاد مسلمین متفرق کردیم تا جمع نشوند و آنچه را که در این کتاب در مذمت رافضه و بیان دروغ آنان و نادانی آنان می‌نویسم اندکی از آنچه است که درباره‌ی آنان می‌دانیم، و نیز آنان شر و بدی‌های بسیاری دارد که تفصیلات آنرا نمی‌دانم.

ما بعضی از آنچه که رافضه در حق امت محمد ﷺ کرده‌اند بروی مؤلف این کتاب (یعنی حلی) و امثال او می‌آوریم، رافضه بهترین اهل زمین از اولین و آخرین پس از انبیاء و مرسلین را هدف قرار داده، و به بهترین امتی که برای نفع مردم انتخاب شده‌اند تهمت‌های بزرگ زده و حسنات ایشان را سیئات قرار داده‌اند، و نسبت‌های دروغ و افتراهای عظیمی را بر ایشان وارد نموده‌اند و آنان به بدترین طایفه‌ای که خود را به اسلام منسوب می‌دانند پیوسته‌اند که آنان عبارت از رافضه با اصنافشان چون امامیها زیدیان می‌باشند، و خداوند بهتر می‌داند که بدتر از آنان در بین همه‌ی طوایف اهل بدعت منسوب اسلام پیدا نمی‌شود، و بدتر، جاهلتر، و دروغ‌گوتر، ظالمتر، و نزدیکتر به کفر و فسوق عصیان، و دورتر از حقایق ایمان از رافضه، در بین طوایف اهل بدعت منسوب به اسلام پیدا نمی‌شود.

ولی خود را از برگزیدگان و بندگان و طایفه‌ی محقه قلمداد می‌کنند. به گمان شیعیان خودشان بهترین بندگان خداوند و سایر امت محمد همه کافرند. و اینان تمام امت را کافر و یا گمراه می‌دانند و خود را فرقه‌ی ناجیه و اهل مذهب حقه می‌دانند و می‌گویند اجماع ما حجت و ما بر ضلالت جمع نمی‌شویم و خود را گروه منجیه و بقیه را مهلکه می‌خوانند. مثل ایشان مانند آن کس است که به طرف گله‌ی گوسفند بسیار بیاید و بگوید بهترین گوسفند را به ما بده می‌خواهیم قربانی کنیم، پس به طرف بدترین گوسفند معیوب لاغر مریضی که گوشت و مغز استخوان در بدنش نمانده برود و بگوید این بهترین گوسفند است و باقی گوسفند نیستند و همه خنزیر و واجب القتل می‌باشد و با آنها قربانی جایز نیست. در حدیث صحیح است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «هر کس مؤمنی را از شر منافقی نجات دهد خدا او را از جهنم نجات دهد» این رافضیان یا منافق و یا هم جاهل هستند، احدی از رافضیان و جهمیان نیست که عالم و مؤمن به آنچه رسول خدا آورده است باشد، زیرا مخالفت ایشان با قرآن و سنت رسول ﷺ و دروغ گفتن آنان بر رسول بر هیچ کس مخفی نیست مگر بر کسی که در جهل و هوی غرق باشد، و در میان‌شان بزرگان منصیفینی هستند که می‌دانند آنچه می‌گویند دروغ است، ولی بخاطر حفظ

ریاستشان برای ایشان مینویسد و تصنیف می‌کنند، و این مصنف یعنی حلی را متهم می‌دانند که او دانسته دروغ مینویسد و می‌گویند: لیکن برای حفظ اتباع و مریدان خود بوده است. اگر ایشان می‌دانند که آنچه می‌گویند و مینویسند باطل است ولی اظهار می‌کنند که حق و از نزد خداست پس در ردیف علمای یهودند که خدا فرموده: ﴿قَوْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا قَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا كُتِبَتْ أَيْدِيهِمْ وَقَوْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْتُمُونَ﴾ سوره ی بقره آیه ۷۹ یعنی: «از جهل مردم سوء استفاده نموده و) با دست خودشان کتاب می‌نویسند و بعد می‌گویند این مطالب از جانب خدا (و کتاب الهی) است تا آن را به بهای اندکی بفروشند، پس وای بر آنها بسبب چیزی که نوشتند و وای بر آنها از آنچه از این راه بدست می‌آورند» و اگر معتقدند که آن واقعا حق است پس ایشان در نهایت ضالالتند.

و چنان که علمای گذشته گفته‌اند، خدا برای اصحاب محمد ﷺ امر به استغفار نموده، ولی در مقابل کلام خدا، رافضیان دشنام می‌دهند و لعن می‌کنند. و همچنین قول رسول خدا ﷺ که در حدیث صحیح فرمود: «اصحاب مرا دشنام ندهید» این قول رسول ﷺ تحریم دشنام را می‌رساند، و بنابراین امر به استغفار مؤمنین و نهی از دشنام دادن ایشان عام است و شامل تمام اصحاب (چه سابقین الأولین از مهاجرین و انصار و چه صحابه‌ای که پس از ایشان مسلمان شدند) می‌شود.

در صحیحین از ابن مسعود از پیغمبر ﷺ است که فرمود: دشنام دادن مسلمان فسق و جنگ با او کفر است» و خدای تعالی در سوره ی حجرات آیه ۱۱ فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا يَسْخَر قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ الْأَسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾ یعنی: «ای مؤمنین قومی قوم دیگر را مسخره نکند، شاید آنان بهتر از ایشان باشند و زنان زنان دیگر را مسخره نکنند شاید آنان بهتر از ایشان باشند از خود عیبجویی نکنید و لقب بد برای

یکدیگر مگذارید که نام زشت پس از ایمان بد است، و هر کس توبه نکند آنان خود ستمگرند، ای مؤمنین از بسیاری از گمانها اجتناب کنید محققا بعضی از گمانها گناه است».

پس خدای تعالی از استهزاء و تمسخر و عیبجویی و طعن نهی نموده است، و خدای تعالی در سوره‌ی همزه فرموده: ﴿وَبَلِّغْ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ یعنی: «وای بر هر عیبجوی طعن زننده» و چون مسلمان طبق آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی حشر بگوید: ﴿رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ قصد او کسانی است از قرون سابقه که ایمان داشته‌اند، و اگر چه در تأویلی خطا رفته باشند و در آن مخالف سنت باشند و یا گناهی کرده باشند، زیرا همه از برادران ایمانی سابق اویند و در عموم اخوان دینی داخل هستند و اگر چه از هفتاد دو فرقه باشند. زیرا از هر فرقه خلق بسیاری مؤمنند. منتهی این است که دارای گمراهی و یا گناهی هستند که مستحق عقابند، چنانکه عاصیان مؤمنین چنین اند. و پیغمبر ﷺ این هفتاد و دو فرقه را از اسلام خارج نکرد بلکه فرمود: امت منند، و نفرمود جاویدان در آتشند.

پس آنچه ذکر شد قاعده و اصل بزرگی است و باید آنرا در نظر گرفت، زیرا بسیاری از منسوبین به سنت دارای بدعتی از جنس بدعتهای رافضیه و خوارجی هستند و اصحاب رسول خدا ﷺ و علی ابن ابی طالب و غیر او خوارجی را که با ایشان مقاتله کردند، تکفیر نمودند. بلکه اول دسته‌ای که بر علی ﷺ خروج کرده و در حروراء و نهروان مکان گرفته و از طاعت و جماعت خارج شدند، علی ﷺ به ایشان فرمود: حق شما بر ما این است که شما را از مساجد خود منع نکنیم و حق شما را از بیت المال بدهیم، سپس پسر عمویش ابن عباس را برای مناظره نزد ایشان فرستاد و نصف ایشان برگشتند. سپس با بقیه قتال و غلبه کرد. و با اینحال اولاد ایشان را اسیر نکرد و اموال ایشان را به غنیمت نگرفت و مانند معامله با مرتدین با ایشان معامله نکرد. و چنانکه اصحاب رسول ﷺ با مسیلمه و امثال او معامله نمودند نکرد. چون از قتال با اهل نهروان فارغ شد از طارق بن شهاب نقل شده که به علی ﷺ گفته شد آیا اینان مشرک بودند؟ فرمود: از شرک فراری بودند، عرض

شد آیا منافق بودند، فرمود منافقان خدا را ذکر نمی‌کنند مگر کمی، عرض شد پس اینان چه عنوانی دارند؟ فرمود: بر ما بغی کردند و ما با ایشان قتال نمودیم. پس علی علیه السلام صریحا فرموده اینان برادران ایمانی ما بودند نه کفار بودند و نه منافق، و این سخن بر خلاف آن چیزی است که بعضی مانند ابواسحاق اسفراینی و پیروانش گفته‌اند که ما تکفیر نمی‌کنیم مگر کسی را که ما را تکفیر کند. زیرا کفر و تکفیر کردن و نسبت به کفر دادن حق مردم نیست بلکه حق خدا می‌باشد. و انسان در مقابل دروغگویی نمی‌تواند دروغ بگوید و نمی‌تواند در مقابل آنکه با اهل او بدی نموده به زشتی و بدی عمل کند، زیرا این حرام و مورد نهی الهی است اگر نصاری پیغمبر ما را دشنام دادند ما حق نداریم عیسی را دشنام دهیم. و هرگاه رافضه ابوبکر و عمر را تکفیر کردند ما نباید علی را تکفیر کنیم. سفیان از جعفر بن محمد از پدرش امام باقر روایت کرده که گفت: روز جمل و یا صفین علی شنید که کسی زیاده روی در گفتار دارد (یعنی به مخالفین نسبت کفر می‌دهد) فرمود: جز خیر نگویند^۱ همانا اینان قومی هستند که به گمانشان ما بر ایشان ستم کرده‌ایم، و ما گمان داریم که ایشان بر ما ستم کرده‌اند.

۱ در نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام در خطبه‌ی ۲۰۴ ذکر شده که چون حضرت علی علیه السلام در ایام صفین شنید که بعضی از اصحاب او اهل شام را دشنام می‌دهند، فرمود: إني أكره لكم أن تكونوا سبابين، ولكنكم لو وصفتم أعمالهم وذكرتم حالهم كان اصوب في القول، وأبلغ في العذر وقتلتم مكان سبكم إياهم، اللهم احقن دماءنا ودماءهم، وأصلح ذات بيننا واهدهم من ضلالتهم تا آخر يعنب: من خوش ندارم که شما بدگو باشید لیکن شما اگر اعمال ایشان را وصف کنید و حال ایشان را به یاد آورید در گفتار درستتر باشید و در عذر رساتر و شما در عوض بدگویی به ایشان بگویید خدا یا خونهای ما و خونهای ایشان را حفظ کن و بین ما و بین ایشان اصلاح نما، و ایشان را از ضلالت هدایت نما، پس مدعیان تشیع اگر راست می‌گویند باید از بدگویی و تکفیر دست بردارند و سایر فرق اسلامی را مسلمان و برادر دینی خود بدانند. حتی دشنام دادن کفار و مشرکین نیز مورد نهی است چنانکه خدای تعالی در قرآن در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۱۰۸ فرموده: (وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ).

از مکحول روایت شده که اصحاب علی از او از کشتگان اصحاب معاویه سؤال کردند فرموده: اینان مؤمنند، و از عبدالواحد بن ابی عون روایت شده که علی علیه السلام در حالیکه بر مالک اشتر تکیه کرده بود از کنار کشتگان صفین عبور نمود، ناگاه حابس یمانی را مقتول دید اشتر گفت: (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) یا امیر المؤمنین این حابس یمانی با ایشان بوده، بر او نشانه معاویه است و من او را مؤمن می دانستم؟ علی علیه السلام فرمود: او الآن هم مؤمن است.

ابن مطهر حلی گوید: «از ابوبکر روایت کرده اند که او بالای منبر گفته که پیغمبر صلی الله علیه و آله به وحی چنگ میزد، و برای من شیطانی عارض می شود، پس اگر به استقامت رفتم مرا یاری کنید، و اگر کج رفتم مرا راست گردانید، پس چگونه امامت کسی که بر راست کردن خود از رعیت یاری می جوید جایز است».

جواب گوئیم: این کلام او از بزرگترین فضائل اوست، و بهترین دلیل است با اینکه او طالب ریاست و علو نبوده و به خود مغرور و در نتیجه ستمگر نبوده که فرموده: اگر مستقیم بر طاعت الهی رفتم مرا یاری کنید و گر نه مرا رهنمایی، چنانکه فرموده: أَطِيعُونِي مَا أَطَاعَ اللَّهُ فَإِذَا عَصَيْتَ اللَّهَ فَلَا طَاعَةَ لِي عَلَيْكُمْ و در واقع او مردم را به اطاعت خدا و رسول امر نموده است. البته هر انسانی یک شیطانی موکل به او و فرشته ای قرین اوست و در حدیث است که «الشَّيْطَانُ يُجْرِي مِنْ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ» منتهی شیطان او را وسوسه و اغواء می کند و فرشته او را الهام و راهنمایی می کند، پس مقصود ابوبکر این است که من معصوم نیستم، و او علیه السلام راست گفته است^۱. به اضافه امام و زمامدار که پروردگار رعیت

۱- شیعه امامیه ائمه ی خود را معصوم می دانند ولی دلیل صحیحی برای ادعای خود ندارند. و خود اهل شیعه نیز خود را معصوم از خطا نمی دانستند چنانکه در دعاهای خود از شر و وسوسه های شیطانی بسیار نالیده اند، و علی علیه السلام نیز هیچ کجا ادعا نکرده من معصوم، نه در نهج البلاغه ی منسوب به او و نه در کتاب دیگر چنین چیزی نقل شده، بلکه در نهج البلاغه که منسوب به اوست می فرماید: من بالاتر از یک خطاکار نیستم. و همچنین آن حضرت درباره ی اطاعت اهل مصر از مالک اشتر در نامه ای که به ایشان نوشته یعنی در نامه ۳۸ نهج البلاغه می فرماید: أَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَاقَ الْحَقُّ. و این است که روشن بوده و

نیست تا از ایشان بی نیاز باشد، بلکه امام و مأموم باید بر برّ و تقوی تعاون و همدیگر را یاری کنند و این مانند امامت در نماز است که اگر امام سهو کند مقتدیان تسبیح می گویند تا متوجه شوند. خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۲ به امام و مأموم فرموده:

﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْرِ وَالتَّقْوَى﴾ به اضافه یاری جستن علی علیه السلام و حاجب او به رعیت خود بیشتر از ابوبکر بوده است^۱

احتیاج به توضیح ندارد. پس هر پیشوا و زمامداری ممکن است خطای مسئولین را بیان کنند و آنرا ارشاد نمایند زیرا با فوت پیامبر صلی الله علیه و آله وحی قطع شده و بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دین از امام و پیشوا گرفته نمی شود بلکه چه امام و چه امت باید دین را از کتاب خدا و سنت رسول اخذ کنند. و لهذا حق تعالی در آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء فرموده: «فَإِنْ نَزَعْنَاهُ مِنْ شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ»، پس مرجع برای رفع اختلاف، خدا و رسول یعنی قرآن و سنت می باشد. و اطاعت پیشوایان در صورتی است که مخالف قول خدا و رسول خدا نباشد و لذا پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: لا طاعة لمخلوق فی معصية الخالق. یعنی هر کس شما را به معصیت امر نموده او را اطاعت نکنید، کتاب غارات ثقفی که از کتب شیعه می باشد در جلد اول صفحه‌ی ۳۰۶ از علی علیه السلام روایت نموده که آن حضرت در نامه‌ای به اهل مصر نوشت: ... فمشیت عند ذلک الی أبی بکر فبايعته... فصحبته مناصحا واطعته فی ما أطاع الله فیه جاهدا، یعنی به سوی ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در مصاحبت با او خیر خواهی می نمودم، و از سر مجاهدت در آنچه خدا را اطاعت می نمود فرمانش را اطاعت می کردم. پس آنچه ابوبکر گفته صحیح و صواب گفته، و در واقع هیچ زمامداری اینقدر خاضع و بی تکبر و بی غرور نبوده که در پیشگاه ملت اینطور کوچکی کند ولی باید چه کرد که چشم بدبین محسنات را عیب میبند چنانکه شاعری گوید:

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا

پس آن زمامدار مغروری که خود را مستغنی از ملت می داند و فقط رأی خود را می پسندد و یک متملق چاپلوس دور او را گرفته و برای چاپیدن ملت بله بله قربان به او می گویند او بدترین زمامدار است. پس مطاعنی که شیعه بر خلفای بسته اند اکثرا از فضایل خلفا می باشند و آنان بدبین هستند و باید خود را اصلاح کنند.

۱- شما خطبه های علی را ملاحظه کنید که علی علیه السلام از ملت خود اظهار نارضایتیها می کند برای آنکه او را یاری نکردند

و همراهی و کمک ابوبکر به رعیت و اطاعت رعیت او، از بهتر و بیشتر از رعیت علی بوده زیرا هر وقت با ابوبکر نزاع در امری می‌کردند او حجت بر ایشان اقامه می‌نمود و با دلیل ایشان را به راه راست می‌برد. چنانکه در قتال مانعین زکات بر عمر اقامه‌ی حجت کرد. و هر وقت رعیت را امر می‌نمود اطاعت می‌کردند.^۱ و علی علیه السلام چون قولش با قول عمر بر اینکه امهات اولاد فروخته نشوند متفق شد سپس رأی او بر این شد که فروخته شوند، قاضی عبیده السلمانی به او گفت رأی تو که در جماعت موافق با عمر بود نزد ما از رأی تو به تنهایی در فرقه بهتر است. و علی می‌گفت قضاوت کنید آن چنانکه در عهد خلفای قبل می‌گردید، من از خلاف و اختلاف کراهت دارم، ابوبکر توانست رعیت خود را به استقامت آورد ولی علی نتوانست. و رعیت علی در بسیاری از مواد با او مخالفت می‌کردند و صلاح را به او نشان میدادند، علی با ایشان مخالفت می‌نمود، پس معلوم میشد که حق با ایشان بوده است. مثلاً حضرت حسن به او اشاره کرد که معاویه را عزل نکنند، و باز اشاره کرد که از مدینه خارج نشود، بهر حال شکی نیست که برای شیخین امر و سیاست منظم شد بطوری که برای علی منظم نشد.

گوید: «ابوبکر گفت: مرا رها کنید من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی در میان شماست. پس اگر امامت او حق بود بر گردانیدن آن معصیت است، و اگر باطل بود که طعن بر او لازم می‌آید».

در جواب او گوییم: این دروغ است، و برای آن سندی نیست، بلکه روز سقیفه گفت با یکی از این دو مرد: ابا عبیده و یا عمر بیعت کنید، پس عمر گفت بلکه تو بهتر از ما و نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله از ما محبوب‌تری.

۱- زیرا رعیت ابوبکر آگاه و شاگردان پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند، ولی یک عده از رعیت علی علیه السلام مردم نادان و غوغا برپا کن بی خبر از اسلام بودند، مانند شیعیان زمان ما که به دروغ خود را طرفدار علی می‌دانند و یک امام و زمامداری خیالی. بنام امام غایب تراشیده‌اند که او نه رعیت خود را به استقامت درآورده و نه رعیت او از او خبر دارند.

به اضافه گفته می‌شود کسی که به قول شما گفته من بهتر از شما نیستم در حالیکه علی میان شماست، پس نسبت به علی محبت داشته است پس چرا هنگام مرگ خود علی را جانشین خود نکرد.

به اضافه امام و زمامدار برای طلب را حتی از سنگینی زمامداری میتواند از امامت خود دست بر دارد و برگرداند و طلب کناره گیری کند، و این از تواضع است که رتبه او را بالا می‌برد و تواضع انسان موجب سقوط حق او نمی‌شود.^۱

گوید: «عمر گفت: بیعت ابوبکر ناگهانی بود خدا شر آنرا حفظ کند، پس هر کس بمانند آن برگردد او را بکشید» گوییم جمله اخیر آن دروغ و تهمت است، و فقط گفت: کسی مانند ابوبکر که مورد توجه باشد و به بیعت او مبادرت و شتاب کنند و بیعت او ناگهانی انجام شود وجود ندارد، یعنی مقدم بودن ابوبکر بر دیگران و فضیلت او بر سارین امری روشن و ظاهر بود.

گوید: «و ابوبکر گفت: ای کاش از رسول خدا سؤال می‌کردیم که آیا انصار در این امر حق دارند یا نه؟».

گوییم: این کذب و افتراء بر ابوبکر است. کسی که در مسئله‌ای به چیزی استناد می‌کند باید سند آنرا بیاورد که حجت باشد، چگونه با حکایت بدون سند میتوان به سابقین اولین طعن نمود؟! به اضافه می‌گوییم این سخن به ادعای شما ضرر میزند که می‌گویید علی منصوص بوده، زیرا اگر نصی بود، برای انصار و غیر انصار حقی نمی‌ماند.

۱- ابن قتیبه دینوری در کتاب «الأمامة والسیاسة»، صفحه ۱۶ و پاره‌ای از مؤرخان دیگری نوشته‌اند که: زمانی ابوبکر می‌خواست استعفی دهد ولی علی رضی الله عنه نگذاشت، چنانکه ابن قتیبه می‌نویسد: فلما تمت البيعة لأبي بكر أقام ثلاثة أيام يقيّل الناس ويستقبلهم يقول قد اقلّتم في بيعتي هل من كاره؟ هل من مبغض؟ فيقوم علي في أول الناس فيقول: والله لا تقيلك ولا نستقيلك أبداً يعني: چون بیعت با ابوبکر تمام شد، او بمدت سه روز کار را به مردم واگذار نموده می‌گفت بیعتم را وا گذاشتم، آیا کسی از حکومت من ناراضی است؟ آیا کسی با حکومت من مخالف است؟ پس علی نخستین کسی بود که بر می‌خواست و می‌گفت: سوگند به خدا نه تو را وا می‌گذاریم و نه هرگز از تو می‌خواهیم که اینکار را رها کنی.

گوید: «و ابوبکر وقت احتضار خود گفت ای کاش مادرم مرا نمی‌زایید و ای کاش من کاهی در خشتی بودم، با اینکه ایشان روایت کرده‌اند که هر محتضری جای خود را از بهشت و دوزخ می‌بیند».

گوییم: این سخن باطلی است، و چنین چیزی او نگفته است، بلکه وقت احتضار او چون عایشه شعری از بی وفایی دنیا خواند، ابوبکر پارچه‌ای از صورت خود برداشت و گفت چنین نیست، و لیکن بگو: ﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ۝﴾ (ق: ۱۹) بنابراین چیزی را که ادعا نمودی در هنگام احتضار گفته صحت ندارد اما نقل شده که او بهنگام صحت گفته است که: «لیت أُمّی لم تلدنی» ای کاش مادر مرا نزاییده بود. و البته مانند این سخن از جماعتی از ابرار سابقین که از خوف و هیبت الهی گفته‌اند نقل شده چنانکه از ابوذر روایت شده که او گفت: «به خدا قسم دوست داشتم درختی قطع شده‌ای باشم» و عبدالله بن مسعود گفت: اگر بین بهشت و دوزخ بایستم و مرا مخیر کنند که در کدام باشم و یا خاکستر باشم؟ من خاکستر را انتخاب می‌کنم. و از قول علی رضی الله عنه آمده که گفت: از عیوب و زشتی‌های ظاهر و باطنم به سوی خدا شکایت می‌کنم، بنابراین کلامی را که بنده از جهت ترس خدا بگویم: دلالت بر ایمان او دارد، و البته خدا برای بندگان خائف خود آمرزنده است.

گوید: «ابوبکر گفت ای کاش روز سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو می‌زدم پس او امیر بود و من وزیر».

گوییم: بلی این سخن است که دلیل بر تواضع و شکسته نفسی و ترس او از خداست. پس اگر نصی بر علی بود، در اوقات دعا و تضرع و زاری در درگاه خدا بیعت با علی را آرزو می‌نمود، نه با آن دو مرد، زیرا با نص بر علی آرزوی وزارت برای غیر او فروختن آخرت به دنیای غیر است و کسی که در حال خوف از خداست، چنین آرزو نمی‌کند.^۱

۱- اتفاقاً همین سخن که از ابوبکر نقل شده، مانند آن را علی رضی الله عنه نیز فرموده است، چنانکه در نهج البلاغه‌ی

گوید: «و پیغمبر ﷺ در حال مرض موت خود مکرر فرمود: لشکر اسامه را بفرستید، و خدا لعنت کند هر کسی را که از لشکر اسامه تخلف کند و خلفای سه گانه با اسامه بودند، و ابوبکر، عمر را از آن باز داشت».

در جواب او گفته می‌شود: هر کس عارف به تاریخ و سیره باشد دروغ آنچه را گفتی می‌داند و احدی از اهل علم نگفته که پیامبر ﷺ ابوبکر و عثمان را با لشکر اسامه اعزام نمود. دروغ چنین چیزی روشن است، چگونه میتوان گفت که رسول خدا ﷺ ابوبکر را با سپاه فرستاده در حالیکه او را جانشین خود برای نماز قرار داده و به نقل متواتر دوازده روز بر مردم نماز خوانده است، و همه متفقاند که آن حضرت جز ابابکر کسی را برای نماز مسلمین مقدم قرار نداد، و نماز خواندن ابوبکر بر مردم یک نماز و دو نماز و یک روز یا دو روز نبوده که شیعه ادعا کند ابوبکر تلبیس نموده و عایشه او را مخفیانه فرستاده است بلکه او در تمام مدت بیماری پیامبر ﷺ بجای او نماز خوانده است. تا صبح روز دوشنبه با ایشان نماز خواند و روز جمعه نیز نماز جمعه و خطبه خواند و این چیز متواتری است که احادیث صحیح بر آن دلالت دارد. و نماز او ادامه داشت تا اینکه روز دوشنبه رسول خدا ﷺ پرده‌ی مسجد را در وقت نماز صبح بلند کرد در حالی که مردم عقب ابوبکر نماز می‌خواندند و رسول خدا ﷺ چون ایشان را در نماز دید صورتش مانند ورق قرآن بر افروخته شد و به آن خوشحال شد پس چگونه می‌توان تصور نمود که او را امر به خروج کند در حالیکه او را برای اقامه‌ی نماز بر مردم امر نمود^۱.

منسوب به او خطبه‌ی ۹۰ زمانیکه پس از شهادت عثمان آمدند، نزد او تا با او بیعت کنند او قبول نمی‌کرد و می‌فرمود: انا لکم وزیرا خیر لکم منی امیرا یعنی: من برای شما وزیر باشم بهتر از آن است که امیر باشم و این کلام دلیل بر بی اعتنایی بر دنیا و امارت است، ولی آدم بدبین این کلام را دلیل بر بدی گرفته. و در همین خطبه علی فرموده: *وإن ترکتمونی فأنا كأحدکم، ولعلی اسمعکم وأطوعکم لمن ولیتموه امرکم*

۱- پس بهنگام بیماری رسول ﷺ او تمام نمازها را اقامه نمود مگر یک نماز که چون رسول خدا در حال خود سبکی و بهتری حس نمود برای نماز خارج شد و ابوبکر را طرف راست خود قرار داد، و همانا رسول خدا ﷺ اسامه را بر لشکر سه هزار نفری امیر کرده بود، تا به جانب فلسطین و بلاد روم در موضعی

و همانا لشکر اسامه را پس از فوت رسول خدا ﷺ ابوبکر انفاذ و ارسال نمود جز اینکه او اجازه خواست که عمر بن خطاب را اذن بدهد با او باشد زیرا عمر صاحب رأی خیر برای اسلام بود، پس او اذن داد، و بعضی به ابوبکر اشاره کردند که جنگ را ترک کند زیرا ترسیدند که مردم به واسطه‌ی فوت پیامبر ﷺ در لشکر اسامه طمع کنند. ولی ابوبکر گوش نداد و گفت: پرچمی را که رسول خدا ﷺ بسته، من آنرا باز نمی‌کنم. و این از کمال معرفت ابوبکر و ایمان، یقین، تدبیر و دور اندیشی او بود، پس خدا به او دین را تأیید و قلوب مؤمنین را محکم و کفار و منافقین را ذلیل نمود.

گوید: «و پیغمبر ﷺ عملی را به ابوبکر هرگز واگذار نمود، بلکه عمرو بن عاص را یک بار و اسامه را بار دیگر بر او ولایت داد. و چون ابوبکر را با سوره‌ی براءة فرستاد به واسطه وحی او را برگردانید».

گوییم: این سخن از روشتترین دروغها است زیرا از مسلمات است که در سال نهم، رسول خدا ﷺ ابوبکر را مأمور بر حج و ریاست بر آن نمود و او را جانشین خود بر نماز قرار داد. و این هر دو از خصائص اوست و علی در آن حج از رعیت ابوبکر بوده پس علی ﷺ چون به او ملحق شد، ابوبکر گفت آیا امیری با مأمور؟ علی گفت بلکه مأمور، و علی عقب ابوبکر با سایر مسلمین در ایام آن حج نماز می‌خواند، علی طبق عادت عرب فقط مأمور به ابلاغ سوره‌ی براءة بود. زیرا عادت عرب بر این جاری بود که پیمانها گشوده و نقض آنها نشود مگر بدست رئیس قبیله یا مردی از خانواده و بستگان او^۱. و

که پدرش در آنجا شهید شده بود حرکت کند، و چون رسول خدا ﷺ در حال بیماری به اسامه فرمود بیاری خدا حرکت کن، اسامه عرض کرد مرا اجازه بده کمی مکث کنم تا حال شما شفا پیدا کنم که اگر با چنین حالی که در شما میبینم خارج شوم در خودم احساس قرحه و زخم میکنم، و میل ندارم راجع به شما نگران و پریشان باشم، رسول خدا ﷺ از دادن جواب به او ساکت ماند تا اینکه پس از چند روز فوت نمود.

۱- شرح این مطلب در صفحات قبل ذکر شد و بیان شد که چون در سوره‌ی براءة عهد و پیمانهای مشرکین و نقض آمده و عادت عرب بر این بود که رئیس قبیله یا یکی از منسوبین او آنرا اعلان کند، و از طرفی

اینکه گوید ابوبکر را به مدینه برگردانید، از دروغهای روشن است، زیرا ابوبکر در آن سال از طرف پیامبر ﷺ امیر بر حج بود و به مدینه برگشت مگر پس از پایان مراسم حج. و از مزایای ابوبکر این بود که رسول خدا ﷺ برای مصاحبت و همنشینی خود همیشه ابوبکر را بر دیگران ترجیح میداد.

و اما قصه‌ی عمرو بن العاص و امارت او بر ابوبکر و عمر این بود که پیغمبر ﷺ او را در غزوه ذات السلاسل به سوی بنی عذره که مامایان عمرو بودند فرستاد، پس او را امیر کرد به امید اینکه قرابت او با ایشان، سبب اطاعت و اسلام آنان شود. و ابو عبیده را ردیف او نموده و ابوبکر و عمر با او بودند، و ابو عبیده فرمود یکدیگر را اطاعت کنید و اختلاف ننمایید، بنابراین تولیت عمرو برای تألیف قوم او که به سوی ایشان رفتند بود. و تولیت مفضل برای مصلحتی جایز است چنانکه اسامه را برای گرفتن خون پدرش زید بن حارثه که در جنگ مؤته کشته شد امارت داد^۱

گوید: «و دست دزدی را قطع کرد و ندانست که قطع مخصوص دست راست است». **گوییم:** این از دروغهای ظاهر است که ابوبکر این را نداند. باضافه اگر فرض شود ابوبکر این کار را کرده البته آنرا جایز می‌دانسته، زیرا در ظاهر قرآن چیزی که دست راست را معین کند نیست. و لیکن در قرائت ابن مسعود «فاقطعوا أيمانهم» بوده و سنت آنرا امضاء و عمل و اجرای آنرا تصدیق نموده است، و لیکن این نقل که ابوبکر دست چپ را قطع کرده باشد سند آن کجاست، کجا سند ثابتی برای این نقل میتوان یافت؟ کتب اهل علم موجود است چنین چیزی در آنها نیست، و اهل علم قولی به اختلاف نیز نقل نکرده‌اند با اینکه به نقل قول ابوبکر عظمت می‌دهند.

مدح ابوبکر در آیه ی ۴۰ این سوره آمده، و صلاح نبود که خود ابوبکر آنرا ابلاغ کند، به این دو جهت رسول خدا ﷺ علی را مأمور نمود که فسخ پیمانهای مشرکین و مدح الهی برای ابوبکر را بیان نماید.

۱- به نقل متواتر ثابت است که رسول خدا ﷺ احدی را بر ابوبکر تسلط و فرمانروایی نداد و هیچ کس منزلتش نزد رسول بهتر و نزدیکتر از ابوبکر نبود که شب و روز با آن حضرت بود.

گوید: «و ابوبکر فجاءه سلمی را با آتش سوزانید با اینکه رسول خدا ﷺ از سوزاندن مخلوق نهی فرموده است».

گوییم: علی ﷺ زناده را که مدعی الوهیت او شدند با آتش سوزانید و این مشهورتر است. و چون خبر سوزاندن علی ﷺ به ابن عباس رسید، او گفت اگر من بودم نمی سوزاندم برای نهی رسول خدا ﷺ از اینکه کسی کسی را به عذاب خدا عذاب کند، یعنی عذاب به آتش فقط حق خالق آتش است (معلوم می شود علی ﷺ از نهی پیامبر خبر نداشته) و (ابن عباس گفت) اگر من بودم فقط گردن آنان را می زدم برای اینکه پیامبر ﷺ فرمود: «هر کسی دین خود را تبدیل کند او را بکشید»^۱

گوید: «بر ابوبکر اکثر احکام شریعت مخفی بود، و حکم کلاله را شناخت و گفت درباره ی کلاله به رأی خود می گویم، اگر صواب بود از خداست و گر نه خطای من و از شیطان است. و درباره ی جد به هفتاد قضیه قضاوت کرد و این دلیل بر قصور او بود».

گوییم: این از بزرگترین بهتان است، چگونه اکثر احکام بر او مخفی بود و حال آنکه در محضر پیامبر ﷺ جز او کسی قضاوت نمی نمود، و فتوی نمیداد. و پیامبر ﷺ با احدی بیشتر از او و عمر مشاوره نمی کرد. و از منصور بن عبدالجبار و از بسیاری دیگر نقل شده که اجماع امت بر این است که ابوبکر اعلم امت است، و این مطلب روشنی است، زیرا در زمان ولایت او در مسئله ای اختلاف پیدا نشد و مسئله ای نبود مگر آنکه او با دلیل علمی از کتاب و سنت حل و فصل می کرد، چنانکه برای ایشان فوت پیغمبر ﷺ را و موضع دفن او که محل اختلاف بود معین کرد و ایشان را بر ایمان ثابت نگهداشت، و آیه را بر ایشان قرائت کرد، و در مورد قتال مانع زکات بیان نمود چه کنند، و برای ایشان بیان داشت که خلافت در قریشی است، و اگر به مناسک حج علم نداشت و علم به مسایل نماز نداشت رسول خدا ﷺ او را امیر حج و امام در نماز قرار نمیداد و علم به مناسک دقیقترین مسائل عبادات است، و رسول خدا ﷺ غیر او را نه در حج و نه در نماز جای خود قرار نداد، و نامه او در صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از انس از او گرفته و آن

۱- پس علی ﷺ بود که جماعتی را با آتش سوزانید.

نامه صحیحترین مدرک صدقات و کیفیت آن است و فقهاء از او گرفته اند. خلاصه اینکه شناخته نشده که ابوبکر در مسئله‌ای غلط رفته باشد، ولی برای غیر او در مسایل بسیاری غلط شناخته شده است.

اما حکم کلالة، پس حکم ابوبکر در آن مسئله دلالت بر علم عظیم او و از بزرگترین مدرک علم او می‌باشد، زیرا رأی که او داد جماهیر علماء بر رأی اویند و قول او را گرفته اند.

و بنا به رأی او کلالة آنست که نه فرزند داشته باشد و نه پدر، اما جد «پدر کلان» قول عمر رضی الله عنه است، و قول ابوبکر رضی الله عنه در این مورد اختلاف نکرده است و آنرا پدر شمرده است، و این قول بیشتر از ده صحابی است، و نیز مذهب ابوحنیفه و بعضی شافعی‌ها و بعضی حنبلی‌ها می‌باشد، و دلیل آن نیز قویتر است، و مالک، شافعی و احمد در این مورد به قول زید بن ثابت گرفته اند، و اما قول علی رضی الله عنه را هیچ یک از ائمه نگرفته است، و وقتی که مسلمانان اجماع کردند که جد بزرگ بر عموها اولویت دارند پس جد پایینتر از برادران اولیت داده شد. و کسانی که گفته‌اند در میراث برادران با جد اشتراک دارند در مورد اقوال متناقضی دارند.

گوید: «او را با کسی که «سلونی قبل أن تفقدونی سلونی عن طرق السماء فإني أعرف بها من طرق الأرض» سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نبینید، سؤال کنید از من از راههای آسمان (امور دینی و معارف الهی) که من آنها را از راههای زمین (امور دنیوی شناساترم) گفته چه نسبتی است».

گوییم: همانا علی رضی الله عنه این سخن را برای اهل کوفه گفته تا آنان را علم دین بیاموزد زیرا غالب ایشان از جهال بودند، و اما ابوبکر پس اطراف منبر او بزرگان صحابه بودند، پس رعیت او اعلم امت و دیندارترین امت بودند و اما مخاطبین علی از عوام الناس تابعین بودند و بسیاری از ایشان از اشرار تابعین بودن^۱. و لذا علی از ایشان مذمت

۱- خطب نهج البلاغه‌ی منسوب به علی رضی الله عنه مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین می‌کرد و ایشان را نامرد و دور از دین میخواند، که ما پاره‌ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل

ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره‌ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می‌کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما، یعنی نه حقی را می‌گیرید و نه ستمی را برطرف می‌کنید. و در خطبه‌ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن جنگ زد نیستید و در خطبه‌ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه‌ی ۳۴ می‌فرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده‌اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه‌ی ۳۵ فرموده: فابیتم علی أباء المخالفین الجفأة والمناذین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه‌ی ۹۶ فرموده: لوددت والله أن معاویه صارفتی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلا منهم... صم ذوو اسماع، وبکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه‌ی ۱۲۳ فرموده: (خطب نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام مملو از شکایت علی از رعیت کوفه است و بر ایشان نفرین میکرد و ایشان را نامرد و دور از دین میخواند، که ما پاره‌ای از کلمات آن حضرت را در صفحات قبل ذکر نمودیم مراجعه شود. و در اینجا به پاره‌ای دیگر از کلمات آن حضرت اشاره می‌کنیم. در خطبه ۱۱۷ به اصحابش گوید: فلا اموال بذلتموها، ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها، یعنی: شما از بخل مالی در راه خدا بذل نکردید، و جانها را برای آنچه خدا آفریده به خطر نینداختید. و در خطبه‌ی ۱۲۳ می‌فرماید: لا تأخذون حقا ولا تمنعون ضیما، یعنی نه حقی را می‌گیرید و نه ستمی را برطرف می‌کنید. و در خطبه‌ی ۱۲۵ فرموده: ما أنتم بوثیقة یعلق بها ولا اخوان ثقة عند النجاء. یعنی شما مورد اعتمادی که بتوان به آن جنگ زد نیستید و در خطبه‌ی ۲۹ فرموده: من فاز بکم فقد فاز والله بالسهم الأخیب. و در خطبه‌ی ۳۴ می‌فرماید: ما أنتم الا کابل ضل رعاتها، فلکما جمعت من جانب انتشرت من آخر، یعنی: شما همچون شترانی هستید که چوپان خود را گم کرده‌اند از هر طرف جمع آوری شوند از جانب دیگر پراکنده شوند، و در خطبه‌ی ۳۵ فرموده: فابیتم علی أباء المخالفین الجفأة والمناذین العصاة، یعنی: شما مانند مخالفین جفا کار و پیمان شکنان نافرمان از پیروی من خودداری نمودید، و در خطبه‌ی ۹۶ فرموده: لوددت والله

می نمود و برایشان نفرین می کرد، و تابعین مکه و مدینه و بصره بهتر از ایشان بودند، و به تحقیق فتاوی خلفای اربعه جمع شده، پس صوابتر آنها که دلالت بر علم صاحب آنها دارد فتاوی ابوبکر و سپس عمر است. اموری که در آن مخالفت نص شده باشد آن امور از عمر رضی الله عنه کمتر نسبت به علی رضی الله عنه صادر شده است. و اما ابوبکر نصی بر خلاف فتاوی او یافت نشده و ابوبکر اموری که بر دیگران مشتبّه می شد بیان می نمود و در زمان او اختلافی که شناسایی شده باشد نبود.

گوید: «ابو البختری گفته: علی را دیدم که بر منبر کوفه بالا رفته و بر او زرهی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و شمشیر رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر دوش گرفته و معمم به عمامه رسول و در انگشت او انگشتر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و شکم خود را مکشوف کرد و گفت سؤال کنید قبل از آنکه مرا از دست بدهید. زیرا بین جوانح من علم بسیاری است زنبیل علم این است. آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله این چیزی است که رسول خدا چشانیده بدون اینکه به من وحی شود، پس قسم به خدا اگر مخدّهای برایم گذاشته شود و بر آن بنشینم هر آئینه برای اهل تورات به تورات خودشان، و برای اهل انجیل به انجیل خودشان فتوی میدهم تا آنکه تورات و انجیل به نطق آیند و بگویند علی راست گفته شما را به آنچه در من است فتوی داده».

گوییم: این روایت دروغ است و علی اعلم به خدا و دین خدا و شأنش بالاتر است از اینکه به تورات و انجیل حکم دهد و طبق آنها حکم نماید زیرا برای مسلمان جایز نیست

آن معاویه صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم، فأخذ منی عشرة منکم وأعطانی رجلاً منهم... صم ذوو اسماع، ویکم ذوو کلام، و عمی ذوو أبصار، یعنی به خدا قسم دوست دارم که معاویه با من معامله دینار با درهم کند ده نفر از شما را از من بگیرد و یک مرد از خود را به من عطا کند، و در خطبه‌ی ۱۲۳ فرموده: عمر به فلسطین جانشین عمر و نایب الخلافه گشت و در جنگ عمر با ساسانیان چنانکه در نهج البلاغه منسوب به او آمده به عمر فرمود بو در مدینه باش و فرمود: فکن قطبا واستدر الریح، و در جای دیگر به او فرمود: لیس بعدک مرجع یرجعون إلیه: پس اگر کسی سخنان علی را قبول دارد نباید او را داناتر از ابوبکر بداند.

به غیر قرآن حکمی دهد، و هرگاه اهل تورات و انجیل به محاکمه نزد او حاضر شوند جایز نیست برای آنان به غیر قرآن حکم کند. چنانکه خدا به رسول خود در سوره‌ی مائده فرموده: ﴿فَإِنْ جَاءُوكَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ أَوْ أَعْرِضْ عَنْهُمْ وَإِنْ تُعْرِضْ عَنْهُمْ فَلَنْ يَضُرُّوكَ شَيْئًا وَإِنْ حَكَمْتَ فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ تا آنکه می‌فرماید: ﴿فَأَحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ و تا آنکه فرموده: ﴿وَأِنْ أَحْكَمْتُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَاعْلَمُوا أَنَّهُ يَرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُصِيبَهُمْ بِبَعْضِ ذُنُوبِهِمْ وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ لَفَاسِقُونَ﴾ و کسی که به علی علیه السلام نسبت دهد که در بین یهود و نصاری به تورات و انجیل حکم می‌کند و او را به این حرام مدح کند در حق علی کوتاهی نموده و او را نشناخته، و یا اینکه این مدح کننده زندیق و ملحدی است که می‌خواهد علی علیه السلام را بدنام کند، زیرا این سخن درباره‌ی او علیه السلام موجب مذمت و کیفر است نه موجب مدح و پاداش^۱

۱- شیعه بسیار شہوت در دل دارد که قرآن را خراب کند و یا آنرا منسوخ کند شما اخبار تحریفی که شیعه در اصول کافی و سایر کتب خود نقل کرده، ببینید که بسیار از امامان خود نقل کرده‌اند که قرآن تحریف شده است، و اما نسخ قرآن شما به اصول کافی «باب فی أن الأئمة إذا ظهر أمرهم حکموا بحکم داود و آل داود ولا یسئلون البینة» مراجعه کنید که در آنجا چند روایت نقل کرده از روایاتی که خود علمای شیعه آنان را یا مجهول و یا کذاب می‌دانند که ائمه گفته‌اند ما اگر ریاست پیدا کنیم، و بر مسند حکومت بالا رویم دیگر به حکم قرآن حکم نمی‌کنیم بلکه احکام یهود را اجراء می‌نماییم احکام داود و سلمان و سایر آل داود را. کسی نیست از این شیعه سؤال کند مگر ائمه شما یهودیند، و آیا مگر قرآن نقصی دارد و یا آیا ائمه شما تابع قرآن نیستند؟ و اما روایت علامه حلی در این کتاب، که علی به تورات و انجیل بین اهل کتاب حکم خواهد کرد، قرائن زیادی در آن است که مجعولیت آنرا مسلم می‌کند، از آن جمله می‌گوید در انگشت او انگشت رسول صلی الله علیه و آله بود و این بعید است کسی از دور انگشت را تشخیص دهد آن هم کسی که انگشت رسول خدا را ندیده از کجا دانست. ثانیاً علی شکم خود را مکشوف کرد آن هم بالای منبر و گفت این شکم من مملو از علم است در صورتی که شکم جای علم نیست. ثالثاً: می‌گوید تورات و انجیل

گوید: «بیهقی به سند خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده که فرمود هر کس بخواهد در علم آدم، و به تقوای نوح، و به حلم ابراهیم، و به هیبت موسی، و به عبادت عیسی نظر کند، پس به علی نظر نماید».

گوییم: این خبر منکر مورد انکار است اگر راست می‌گویید سند آنرا بیاورید، و بیهقی مانند سایر اهل حدیث در باب فضائل احادیث بسیاری آورده که در بین آنها ضعیف و ساخته شده فراوان یافت می‌شود. ثانیاً این حدیث در نزد اهل علم به حدیث بدون شک و تردید مجعول و دروغ بر رسول خدا ﷺ است، و لذا آنرا ذکر و نقل نکرده و نمی‌کنند و اگر چه بر جمع فضائل حریص بوده باشند، مانند نسائی که فضائل او را در کتاب خصائص خود جمع نموده ولی این حدیث را نیاورده و همچنین ترمذی که احادیث متعددی از فضائل او آورده که بعضی از آنها ضعیف است بلکه ساخته شده ولی این روایت را نیاورده است.

گوید: «و ابو عمر الزاهد گوید که ابوالعباس گفته ما پس از پیغمبر از شیت تا محمد جز علی ﷺ احدی را نمی‌شناسیم که «سلونی» گفته باشد. پس بزرگان مانند شیخین از او سؤال کردند تا سؤالشان قطع شد، سپس گفت یا کمال اینجا علم بسیاری است اگر بردارندگان آنرا می‌یافتیم».

جواب این است که این نقل اگر از ثعلب ابوالعباس صحیح باشد، او سندی برای آن ذکر نکرده تا مورد استدلال باشد، و ثعلب از ائمه حدیث نیست که صحیح را از سقیم بشناسد تا گفته شود او صحیح دانسته بلکه اعلم از او از فقهای احادیث بسیاری ذکر کرده‌اند که اصل نداشته چه برسد به ثعلب، و او این را از مردمی شنیده که نمی‌گویند از

نطق کنند مگر کاغذ هم نطق می‌کند، رابعا: آیات قرآن می‌گوید کسی که به غیر حکم قرآن حکم کند بی دین است و اگر چه برای اهل کتاب باشد چنانکه در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۴۲ و ۴۸ و ۴۹ این مطلب را فرموده و در آیه‌ی ۴۸ فرموده: (فَأَحْكُم بَيْنَهُم بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ) تا آخر معلوم می‌شود شیعه با قرآن مخالف و از مخالفت با قرآن ترسی ندارد. بهر حال مسلمین باید بیدار شوند و روایت مخالف قرآن را دور بریزند. رسول خدا ﷺ فرمود: «من طلب الهدی فی غیر القرآن اضله الله».

چه کس ما نقل می‌کنیم. علی این سخن را در زمان خلفای ثلاثه نگفته بلکه مانند این سخن را در کوفه گفته، و ایشان را امر به طلب علم و سؤال می‌کرده چنانکه یا کمیل گفته که او در کوفه بوده است. و اما ابوبکر چیزی از او سؤال نکرده و اما عمر با او مشاوره می‌نمود همچنان که با دیگران نیز مشاوره می‌کرد. و ابوبکر و عمر و بزرگان صحابه چنین نبودند که علی را مخصوص به سؤال بدانند بلکه آنچه معروف می‌باشد آنست که علی از ابوبکر اخذ علم می‌نموده.

گوید: «و ابوبکر حدود الهی را مهمل گذاشت و از خالد بن ولید که مالک بن نویره را به قتل رسانید قصاص نگرفت. و عمر به قتل او اشاره نمود و او نپذیرفت». در جواب می‌گوییم: اگر ترک قتل قاتل شخص بی گناه موجب انکار بر امامان است این بزرگترین ایراد و حجت شیعیان عثمان بر علی است که عثمان بهتر از امثال مالک بن نویره بود در حالیکه مظلوم شهید شد، و علی از قاتلان او قصاص نکرد. و لذا اهل شام از بیعت با او خودداری کردند. پس اگر علی را معذور می‌دانید. ابوبکر را نیز باید معذور دارید که ما هر دو را معذور می‌دانیم، و همچنین است جواب انکار شما بر عثمان که از عبیدالله بن عمر در مقابل هرمان قصاص نگرفت. به اضافه عمر به اجتهاد خود اشاره به قتل او نمود^۱

گوید: «و در دادن ارث به دختر پیامبر ﷺ مخالفت امر پیامبر ﷺ را کرد و او را از فدک منع نمود».

گوییم: جمیع مسلمین در آنچه ابوبکر انجام داد با او همراهند جز نادانان شیعیان. و همراهی مسلمین با او برای روایتی است که جماعتی از صحابه از پیغمبر ﷺ روایت

۱- و بعلاوه در قتل قاتل مالک بن نویره و نیز قتل قاتل هرمان شروط استیفاء وجود نداشت و شبهه ها وجود داشت و حدود به واسطه‌ی شبهه دفع می‌شود.

و به اضافه ابوبکر در مقابل کسانی که به قتل قاتل مالک بن نویره اشاره کردند، حجت و دلیل اقامه نمود بطوریکه ایشان در مقابل آن براهین تسلیم شدند.

کرده‌اند که فرمود «ما ارث نمی‌گذاریم» (به اضافه در این کتاب قبلا از این مطلب جواب مفصل داده شد مراجعه شود).

گوید: «از جمله‌ی مطاعن آنچه روایت شده از عمر که در کتاب الحلیه آمده که عمر چون به حالت احتضار رسید گفت: ای کاش من گوسفندی برای قومم بودم که مرا ذبح کرده بودند، پس آیا این سخن جز مانند سخن کافر است که می‌گوید ای کاش من خاک بودم. و ابن عباس گفته چون عمر به حال احتضار شد گفت: اگر زمین پر از طلا مال من بود از هول مطلع فدا می‌دادم، و این سخن مانند قول خدای تعالی به نقل از کفار است که: ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾ پس عاقل باید توجه کند قول این دو مرد را با قول علی که گفت: «متی ألقى الأحبة محمدا وحزبه» چه زمان دوستان را ملاقات کنم محمد و حزب او را، و می‌گفت: چه زمان شقی‌ترین مردم بر انگيخته شود و هنگامی که ابن ملجم او را ضربت زد فرمود: فزت ورب الكعبة».

جواب این است که: در این سخنان چنین جهالت نهفته است که به نادانی گوینده‌ی آن دلالت می‌کند آنچه از علی نقل شده، مانند آن از کسی که مقامش کمتر از او بوده و حتی از بعضی خوارج نیز نقل شده که چنین گفته‌اند. و بلال آزاد شده‌ی ابوبکر وقت احتضارش بود زن او می‌گوید: واحزنه، او جواب داد: واطرباه غدا ألقى الأحبة محمدا وحزبه، یعنی چه خوشم که فردا محمد و حزب او را ملاقات می‌کنم، و همچنین عامر بن فهیره به هنگام مرگ خود گفت: فزت والله. و شیب بهنگام مرگ می‌گفت: عجلت إليك رب لترضى، یکی از دوستان من چون بهنگام احتضار رسید، می‌گفت حبیبی ها قد جئتک تا اینکه فوت نمود، و از این قضایا بسیار است. و در کتاب بخاری از مسور بن مخرمه روایت شده که گفت: چون به عمر زخم زده شده اظهار درد می‌کرد، پس ابن عباس جزع او را زایل می‌کرد که ای امیر المؤمنین، اگر این اتفاق افتاده تو با رسول الله مصاحبت کردی و نیکو مصاحبت او نمودی، سپس از او جدا شدی در حالیکه او از تو راضی بود، و هم با ابوبکر نیکو مصاحبت کردی سپس مفارقت کردی در حالیکه او از تو راضی بود،

سپس با مسلمین به نیکی مصاحبت کرد، و اگر مفارقت کنی همه از تو راضی هستند، عمر گفت: آنچه راجع به مصاحبت رسول و رضای او گفתי از منت خدا و توفیق او بود، و هم چنین مصاحبت ابوبکر و رضای او. اما این جزع که میبینی از خاطر تو و اصحاب تو است و به خدا قسم، اگر مرا زمینهای زیادی بود هر آئینه از عذاب خدا فدا میدادم قبل از آنکه آنرا ببینم. پس رسول خدا ﷺ وفات نمود در حالیکه از عمر راضی بود، و نیز بهنگام وفات رعیت همه از عمر رضی و به عدل او اقرار داشتند... و ترس وحشت او از خدا برای کمال علم اوست که خدای تعالی در سوره ی فاطر آیه ۲۸ فرموده: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾ و به تحقیق پیغمبر نماز میخواند در حالیکه سینه او از خوف و گریه می جوشید. و در صحیح مسلم است که چون عثمان بن مظعون وفات کرد، رسول خدا ﷺ فرمود: «والله نمی دانم در حالیکه من رسول خدایم که به من و شما چه خواهد شد» (چنانکه خدا جل جلاله در سوره ی احقاف آیه ۹ به رسول خود فرموده: ﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ﴾ و رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر می دانستید آنچه را که من می دانم هر آئینه کم خنده و زیاد گریه می کردید». و از ابوذر نقل شده که گفت: ای کاش من درختی مقطوع بودم، و اما قول کافر، ﴿وَيَقُولُ الْكَافِرُ يَلْبِثَنِي كُنْتُ تُرْبًا﴾ ای کاش من خاک بودم و هم چنین آیه ﴿وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ﴾ در روز قیامت است، و اما آنکه ترس مؤمن را از پروردگار در دنیا مانند ترس کافر در قیامت قرار می دهد بسیار نادان است که ظلمات را مانند نور و سایه را مانند هوای گرم قرار داده است، و کسی که والی امت بوده و عدالتی کرده که عموم شان شهادت می دهند و در آن حال خوف دارد که مبادا ظلمی شده باشد، او افضل است از آنکه بسیاری از رعیت او می گویند او ظلم کرده و او به عمل خود مغرور است. و در همه جا و همه وقت به عدل عمر مثلها زده می شود. ابن عیینه از جعفر صادق از پدرش از جابر روایت کرده که در حالیکه عمر رو به قبله خوابانیده شده بود، علی علیه السلام بر او وارد شد و گفت: خدا بر تو درود فرستد، و این از صحیحترین اخبار است. و از ابن

عباس روایت است که گفت عمر را بر تختی نهادند و اطراف آن جماعتی دعاء می کردند و ثناء می گفتند، پس مرا توجه نداد مگر مردی که شانه‌ی مرا گرفت، ناگاه دیدم که علی است و طلب رحمت بر عمر می کند، و گفت: جای تو احدی نیست که محبوبتر باشد به سوی من که ملاقات کنم خدا را بمانند عمل او. و این نیز صحیح می باشد^۱

۱- اگر کسی کلمات حضرت علی علیه السلام را مطالعه و بررسی کند، خواهد دانست که او نسبت به سابقین اولین از مهاجرین و انصار و بخصوص خلفای قبل از خود ارادت زیادی داشته است، مثلاً در نامه‌ی ۲۸ نهج البلاغه‌ی منسوب به او که به معاویه نوشته فرموده: وأنا مرقل نحوک فی جحفل من المهاجرین والانصار والتابعین لهم بإحسان. در خطبه‌ی ۲۳۸ نهج البلاغه‌ی منسوب به او راجع به اهل == الشام می گوید: ليسوا من المهاجرین والانصار، ولا من الذين تبوأوا الدار والإيمان. و در خطبه‌ی ۱۲۰ راجع به مهاجرین و انصار چنین می فرماید: الذين دعوا إلى الإسلام فقبلوه، وقرأوا القرآن فأحكموه... مره العيون من البكاء خصص البطون من الصيام، ذبل الشفاة من الدعاء یعنی: چون به اسلام دعوت شدند، آنرا پذیرفتند و قرآن را قرائت نموده و مطابق آن حکم کردند، چشمشان از گریه و خوف خدا سفید شد، و شکمشان از روزه لاغر، و لبشان از دعاء خشکید، و در خطبه‌ی ۱۸۱ راجع به ایشان می فرماید: أؤه علی إخوانی الذين قرؤا القرآن فأحكموه، وتدبروا القرآن فاقاموه، احيو السنة واماتوا البدعة و در خطبه‌ی ۲۲۶ نسبت به خلیفه‌ی ثانی تمجید نموده می فرماید: قوم الأود، وداوی العمد، وأقام السنة وخلف الفتنة، ذهب نقی الثوب قليل العيب اصاب خيرها وسبق شرها، أدى إلى الله طاعته، همچنین آن حضرت در نامه‌ای که به توسط قیس بن سعید بن عباد فرماندار مصر برای اهل مصر فرستاده بنابر نقل الغارات ثقفی شیعی، ص ۲۱۰ ج ۱ و الدرجات الرفیعه سید علیخان شوشتری ص ۳۳۶ و تاریخ طبری ج ۲ ص ۵۵۰ و کامل فی التاریخ ج ۳ ص ۳۷ درباره‌ی خلفاء چنین می فرماید: فلما قضی من ذلك ما علیه قبضه الله عزوجل صلی الله علیه و رحمته و برکاته، ثم توفاهما الله عزوجل علیه السلام یعنی: چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه بر عهده‌ی او بود خدای عزوجل او را وفات داد صلوات خدا و رحمت و برکات او بر او باد. سپس مسلمین دو نفر امیر شایسته را جانشین او نمودند، و آن دو امیر به کتاب و سنت عمل کرده و سیره‌ی خود را نیکو نموده از سنت رسول صلی الله علیه و آله تجاوز نکردند، سپس خدا عزوجل ایشان را قبض روح نمود، خشنود باشد خدا از ایشان، و در خطبه‌ی ۱۶۲ چون عده‌ای علیه عثمان قیام نموده و خانه او را محاصره کرده و نزد علی علیه السلام آمده و آن حضرت را سفیر خودشان قرار دادند که با عثمان مذاکره کند از طرف ایشان حضرت وارد

گوید: «از ابن عباس روایت است که رسول خدا ﷺ در مرض خود فرمود: دوات و کاغذی بیاورید تا برای شما کتابی بنویسم که پس از من گمراه نشوید، پس عمر گفت: که این مرد هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را کافی است. سخن زیاد شد، پس رسول خدا ﷺ فرمود: از نزد من بیرون روید، نزاع نزد من سزاوار نیست. ابن عباس گفت: مصیبت تمام گردید آنچه بین ما و کتاب پیغمبر حائل شد، و عمر چون رسول خدا ﷺ وفات نمود گفت محمد نمرد و نمیرد تا دستها و قدمهای مردانی را قطع کند، پس ابوبکر رسید و او را نهی کرد و بر او تلاوت کرد آیهی ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ﴾ و آیه دیگر که فرموده ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾ پس عمر گفت گویا این آیه را نشنیده بودم».

در جواب او گفته می‌شود اما عمر به تحقیق از علم و فضل او آنقدر ثابت شده که برای احدی جز ابوبکر ثابت نشده است. رسول خدا ﷺ فرمود: «به تحقیق در امتهای قبل

عثمان شد و فرمود: إن الناس ورائي، وقد استفسروني بينك وبينهم والله ما أدري ما أقول لك؟ ما أعرَف شيئا تجهله، ولا أدلك على أمر لا تعرفه، أنك لتعلم ما نعلم ما سبقناك إلى شيء فنخبرك عنه، ولا خلونا بشي فنبلغك، وقد رأيت كما رأينا، وسمعت كما سمعنا، وصحبت رسول الله ﷺ كما صحبتنا، وما ابن قحافه، ولا ابن الخطاب بأولى بعمل الحق منك تا آخر یعنی: ... محققا تو می‌دانی آنچه را ما می‌دانیم، ما سبقت نه جستهایم به چیزی تو را به آن خبر دهیم و مخفیانه چیزی را فرا نگرفته‌ایم که به تو برسانیم و حال آنکه تو دیدی آنچه ما دیدیم و شنیدی آنچه ما شنیدیم و تو مصاحب رسول خدا بودی چنانکه ما بودیم و ابوبکر و عمر سزاوارتر از تو به عمل حق نبودند که آنان به حق عمل کنند و تو نکنی، که در این کلمات شیخین را عامل به حق می‌داند، و چنانکه قبلا اشاره شد خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه ی ۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بی هیچ قید و شرط وعده‌ی بهشت داده است، و خلفای اربعه جزء سابقین اولین می‌باشند. اما آن عده از اصحاب که جزء سابقین اولین نیستند، پس نوید رحمت و بهشت رفتن برای ایشان مشروط است. و مثلا معاویه از اصحاب بود ولی از سابقین اولین نبود زیرا اسلام او در سال فتح مکه بوده.

کسانی مورد الهام بودند اگر در این امت کسی باشد عمر است». امام مسلم این حدیث را از عایشه روایت کرده است.

پیغمبر ﷺ فرموده: «در میان کسانی که قبل از شما بودند از بنی اسرائیل مردانی بودند که سخن می‌گفتند پس اگر در امت من احدی باشد عمر است» و رسول خدا ﷺ فرمود: «من خواب دیدم قدح شیری به من دادند که از آن آشامیدم و بقیه را به عمر دادم» عرض کردند تاویل این خواب چیست؟ فرمود: «علم است» باقی آنرا عمر می‌آشامد. و در صحیحین آمده که عمر ﷺ گفت: در سه جا سخن من با سخن الهی موافق درآمده، در مقام ابراهیم، در حجاب و در اسیرهای بدر^۱

و اما قصه نامه‌ی رسول خدا ﷺ بهنگام بیماری که در صحیحین از حدیث عایشه نقل شده که گفت رسول خدا ﷺ در بیماری خود فرمود: «پدر و برادرت را دعوت کن تا کتابی بنویسم زیرا می‌ترسم کسی آرزو کند و بگوید من اولی هستم و خدا و مؤمنین کسی جز ابوبکر را نمی‌خواهند». و در صحیح بخاری است که عایشه ﷺ گفت: سرم درد می‌کرد، گفتم وای سرم، رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر دردش باقی بود و من زنده بودم برایت دعا و استغفار می‌کنم» عایشه گوید: گفتم وای از فقدان، به خدا قسم گمان می‌کنم که دوست داری من بمیرم، و تو با بعضی از زنان عروسی کنی، پس رسول خدا ﷺ فرمود: «بلکه من باید بگویم: آه سرم»، همانا خواستم بدنبال ابوبکر و پسرش بفرستم و عهدی بنویسم که مبادا گویندگان و یا آرزو کنندگان چیزی بگویند که خدا و مؤمنین جز ابوبکر را ابا دارند» و در صحیح مسلم روایت شده از ابن ابی ملیکه که، از عایشه ﷺ سؤال کردم رسول خدا ﷺ چه کسی را جای خویش می‌نهاد اگر جانشینی معین می‌نمود؟ گفت: ابوبکر را، گفته شد پس از او چه کسی را؟ گفت عمر را گفته شد پس از عمر؟

۱- عمر پیشنهاد کرد به رسول خدا که اگر مقام ابراهیم که در مسجد الحرام است محل نماز قرار میدادی خوب بود آیه نازل شد که (وَاتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّیً) و گفت یا رسول الله بر و فاجر بر تو وارد می‌شود اگر امهات مؤمنین را امر به حجاب میکردی خوب بود. پس آیه‌ی حجاب نازل شد، و در جنگ بدر رسول خدا ﷺ راجع به اسیران کفار با عمر مشورت کرد و طبق پیشنهاد عمر عمل نمود.

گفت ابو عبیده را و اما عمر اگر بتوان گفت آنچه که در این مورد درباره‌ی او نقل شده صحت دارد پس بر او اشتباه شد که آیا قول رسول خدا ﷺ از شدت بیماری است و یا از اقوال همیشگی اوست، انبیاء نیز دچار بیماری می‌گردند، و لذا بطور استفهام گفت آیا نافهمیده سخن می‌گوید؟ وی این کلمه را بطور قطع نگفت و شک بر عمر جایز است. زیرا پس از پیغمبر ﷺ معصومی نیست، و لذا گمان کرد که پیغمبر ﷺ نمرده تا فهمید که او وفات کرده است طبق این نقل پیغمبر تصمیم گرفت نامه‌ای بنویسد، همان نامه را که به عایشه ﷺ فرمود: و چون دید همه‌ی او شک وجود دارد و فایده ندارد صرف نظر کرد و دانست که خدا ایشان را بر آنچه کرده جمع خواهد کرد چنانچه فرموده: یا ای الله والمؤمنین إلا ابابکر.

و اما ابن عباس که گفت مصیبت تمام چیزی است که بین رسول خدا ﷺ و بین کتابت او حائل شد قول پیامبر برای کسی مصیبت است که در خلافت ابوبکر شک دارد و یا برایش مشتبه شده که اگر کتابی بود شک نمی‌کرد، اما آنکه علم به خلافت ابوبکر ﷺ دارد برای او مصیبتی نیست و لله الحمد، و آنکه توهم دارد که رسول خدا ﷺ برای خلافت علی ﷺ می‌خواست بنویسد، پس او به اتفاق عموم شیعه و سنی گمراه است زیرا اهل سنت بر تفضیل و برتری ابوبکر اتفاق دارند. و اما شیعه که اعتقاد دارد علی مستحق خلافت بود، می‌گوید نص و تصریحی بطور علنی و آشکار و معروف قبلاً بر امامت علی ﷺ بیان شده بود پس در این صورت به نامه نوشتن احتیاجی نبود. و اگر گفته شود که امت نص معلوم علنی را که همه شنیده بودند انکار می‌کند، پس انکار کتابتی که در حضور عده‌ی کمی که در اطاق باشد سزاوارتر به انکار می‌باشد. و به اضافه تأخیر بیان تا هنگام بیماری موت نزد ایشان جایز نیست. اگر نوشتن این کتاب واجب می‌بود جایز نیست که پیامبر ﷺ آنرا بخاطر شک شک، کشنده‌ای ترک کند، بلکه باید بنویسد و بقول احدی اعتناء نکند زیرا از تمام خلق مطاعتر بود. معلوم می‌شود کتابت واجب نبوده، و راجع به امور دین که بیان آن واجب است نبوده است. اگر امری بر عمر ﷺ مشتبه شده و روشن گشته، یا در بعضی از امور شک نموده است، پس مثل و حکایت او از مثل و

حکایت مجتهدی که حکم به اموری می‌کند که رسول خدا ﷺ بر خلاف آن حکم نموده، و او حکم رسول را ندانسته بزرگتر نیست. و شک در حق، سبکتر از جزم به نقیض حق است. و همانا علی رضی الله عنه فتوی داد که زن حامله متوفی عنها زوجها باید به ابعداً الاجلین عده نگه دارد، زیرا خبر سبیه به او نرسیده بود و علی رضی الله عنه در مفوضه‌ی مهرها قضاوت کرد که مهر او به موت ساقط می‌شود با اینکه رسول خدا ﷺ در قصه بروع حکم کرد که برای او مهر زنان می‌باشد، و نیز علی رضی الله عنه خواست که دختر ابوجهل را به نکاح خود آورد تا آنکه رسول خدا ﷺ غضب کرد و او برگشت، و امثال این قضایا از چیزهایی است که درباره‌ی او و غیر او از کسانی که دارای علم و اجتهاد به کتاب و سنت بودند ضرر ندارد. و علی رضی الله عنه گفت هرگاه شوهری زوجه‌ی خود را مختاره کرد، آن طلاق است، با اینکه رسول خدا ﷺ زنان خود را مختاره کرد و طلاق نبود. و اموری که برای علی سزاوار بوده که از آنها برگردد از اموری که برای عمر سزاوار بوده تا از آنها برگردد مهمتر بوده است، با اینکه عمر از عموم آنها برگشت، ولی معلوم شد علی از بعضی از آنها رجوع کرده مانند رجوع از دختر ابوجهل، و از بعضی برگشت و به همان فتاوی باقی بود تا وفات نمود، و هم چنین در مسائل بسیاری که شافعی آنها را در کتاب اختلاف علی و عبدالله ذکر کرده است. و دیگر محمد بن نصر مروزی در کتاب «رفع الیدین فی الصلاة» ذکر نموده، و اکثر این مسائل در کتبی که اقوال صحابه در آن، با سند و یا بدون سند ذکر شده، موجود است، مانند کتاب «مصنف عبدالرزاق» و «سنن سعید بن منصور» و «مصنف وکیع» و «مصنف ابی بکر بن ابی شیبه» و «سنن الأثرم» و «مسائل حرب و عبدالله بن أحمد و صالح» و امثال اینها مانند کتاب ابن منذر و ابن جریر طبری و ابن حزم و غیر اینان.

گوید: «چون فاطمه در قضیه‌ی فدک ابوبکر را موعظه کرد، او برایش کتابی نوشت و آنرا به او رد کرد، پس فاطمه از نزدش خارج گشت و عمر فاطمه را ملاقات کرد و آن کتاب را سوختاند پس فاطمه او را به آنچه ابولؤلؤه انجام داد نفرین نمود».

گوییم: به خدا قسم این از زشت ترین دروغهایی است که شیعیان آنرا آفریده است^۱ هیچ عالمی در کذب آن شکی ندارد و برای آن هیچ سندی شناخته و یافت نشده است ایشان از عمر عیجویی می‌کنند که خدا او را بدست ابولؤلؤ کافر پس از گذشت ۱۳ سال از وفات فاطمه شهادت عطا نمود^۲

گوید «عمر حدود الهی را معطل نمود و مغیره بن شعبه را حد نزد...»

گوییم: آنچه عمر رضی الله عنه درباره‌ی مغیره رضی الله عنه انجام داد مذهب جماهیر علما است، پس آن عملی که عمر نمود اشکالی نداشت، زیرا اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و خصوصاً علی رضی الله عنه نیز حاضر بودند، و همه عمل عمر را امضاء نمودند بدلیل آنکه چون ابوبکره را که یکی از شهود بود تازیانه زد ابوبکره شهادت خود را اعاده کرد، پس عمر خواست دو مرتبه او را تازیانه بزند که علی به او گفت اگر او را تازیانه میزنی پس باید مغیره را رجم کنی زیرا تکرار قول ابوبکره به منزله‌ی شاهد دیگری می‌شود و چهار شاهد کامل می‌گردد و رجم واجب می‌گردد، و این دلیل رضایت علی بر حد شهود است. زیرا انکار نکرد، و عمر کسی است که فرزند خود را در شراب خوری حد زد و مراعات کسی را نمی‌نمود، زمانی که فرزند او در مصر شراب نوشید، عمرو بن عاص او را در خانه بطور سری تازیانه زد و مردم دیگر را آشکارا زده می‌شدند و لذا عمر به عمرو بن عاص پیغام داد و

۱- باید گفت مؤلف تعجب کرده از اینکه شیعه عمر را به واسطه شهادت او بدست یک نفر مجوسی عیجویی کرده دیگر خبر ندارد که شیعه از آن مجوسی تجلیلها کرده و او را بنام شجاع الدین می‌خوانند و در کاشان به زیارت قبر او می‌روند، و بزرگ شیعه احمد بن اسحاق قمی و هم چنین مجلسی و سایر علماء ایشان روز شهادت عمر را عید الله اکبر و یوم المفاخره می‌خوانند و آنرا عید گرفته و بنام عمر تمثال درست کرده آنرا می‌سوزانند و تکالیف الهی را در آن روز ساقط می‌دانند، هر خلاف شرعی را مرتکب شده و می‌گویند در این روز رفع قلم گردیده و در این باره کتابها نوشته‌اند.

۲- چنانچه خداوند علی رضی الله عنه را شهادت نصیب فرمود و عمل ابولؤلؤ نسبت به عمر گناه بزرگتر از عمل ابن ملجم نسبت به علی است، زیرا ابولؤلؤ کافر بود که عمر را کشت ولی ابن ملجم مسلمان بوده است و کسی که بدست کافر کشته شود درجه اش بیش از کسی است که بدست مسلمان کشته شود

او را تهدید کرد برای اینکه مراعات فرزند او را کرده بود، سپس او را طلب کرد و آشکارا حد را بر او جاری نمود. عمر کسی بود که در راه اجرای امر الهی از ملامت کسی نمی‌هراسید، و عدل او متواتر و قابل انکار نیست مگر برای شیعه، و هم چنین در ترک اقامه‌ی حد بر قاتلان عثمان بر علی نمیتوان انکار کرد زیرا او نیز مانند عمر مجتهد بود. **گوید:** «عمر از بیت المال به زوجات پیغمبر ﷺ زیادتر از آنچه سزاوار بود میداد و در سال ده هزار به عایشه و حفصه میداد».

گوییم: مذهب او برتری در عطاء بود، چنانکه بنی هاشم را بیشتر از دیگران میداد و ابتداء به بنی هاشم می‌کرد، و می‌گفت احدی سزاوارتر به این مال از دیگری نیست لیکن بعض مردم ثروتمندتر اند، و بعضی زحماتی را بخاطر اسلام متحمل شده اند، و بعضی سابقه دارند، و بعضی مردم محتاج اند. و با اینحال دخترش حفصه و پسرش عبدالله را از عطاء کم مینمود نقصان می‌گذاشت و این کمال احتیاط او بود بطوری که به فرزندش عبدالله از اسامه بن زید کمتر عطا می‌کرد. به خدا قسم عمر کسی نبود که در برتری دادن برای مراعات خصوصی و یا دوستی متهم باشد.

گوید: «و حکم خدا را در حق تبعیدیان تغییر داد».

گوییم: تبعید در خمر یک نوع تعزیری است که برای امام فعل و ترک آن جایز است، و به تحقیق صحابه در شراب خوری چهل تازیانه زده‌اند و هشتاد نیز زده‌اند و به صحت پیوسته که علی ﷺ فرمود: هر کدام باشد سنت است. و به تحقیق علماء گفته‌اند زیاده بر چهل حد واجب است. و ابوحنیفه و مالک و یکی از دو روایت از احمد نیز همین را می‌گویند، و شافعی گفته زیاده تعزیر است امام می‌تواند آنرا انجام دهد. و عمر در خمر سر را می‌تراشید و تبعید می‌کرد از پیغمبر ﷺ در خبر صحیح آمده که در مرتبه‌ی چهارم امر به قتل شارب الخمر کرده است و در نسخ آن اختلاف شده است، و علی ﷺ بیش از چهل حد میزد و می‌گفت: اگر کسی به سبب اقامه‌ی حد بر او بمیرد در دل خود چیزی احساس نمی‌کنم مگر شراب نوش، اگر بسبب اقامه‌ی حد بمیرد دیت او را خواهم

پرداخت، زیرا این کاری است که بناء به آرای خود کردیم. این را شافعی روایت نموده و به آن استدلال کرده که زیادی از بابت تعزیر بوده که از روی اجتهاد انجام می‌شود.

گوید: «و عمر معرفت کمی به احکام داشت، پس به رجم کردن حامله‌ای امر کرد تا آنکه علی او را نهی نمود».

گوییم: اگر این قضیه صحیح باشد باید گفت عمر نمی‌دانسته که وی باردار است و اصل عدم حمل است و در اینصورت کسی که به حمل واقف است باید متذکر شود و علی او را به حمل خبر داده است. و یا اینکه حکم حمل از نظر عمر غایب بوده و علی او را متذکر شده است پس بمانند اینها نمیتوان امامان هدایت را قذح کرد. و بر علی چند مقابل این از سنت پنهان گردید که اجتهاد او به آنجا کشید که روز جمل و صفین نود هزار مسلمان کشته شدند، و تلخی این از خطای عمر در قتل فرزند زنائی بزرگتر است. والله الحمد که او را نکشت.

گوید: «و به رجم دیوانه امر کرد پس علی به او گفت از مجنون رفع قلم شده و خودداری کرد و گفت لولا علی لهلك عمر».

گوییم: این زیاده در حدیث نیست. و عمر دیوانگی او را نمی‌دانسته و یا غفلت کرده و یا به اجتهاد خود عمل کرده و او معصوم نیست^۱

گوید: «و عمر در خطبه‌ی خود گفت: هر کس مهر زنی را زیاد کند زیادی را در بیت المال می‌گذارم، زنی گفت: چگونه از ما چیزی را باز میداری که خدا در کتاب خود به ما

۱- و بعلاوه رفع قلم دلالت بر رفع گناه دارد ولی دلالت بر رفع حد نمی‌کند مگر آنکه مقدمه‌ای ذکر کنیم و بگوییم کسی که از او رفع قلم شده، حد نیز از او رفع شده. چنین چیزی جای سخن است. پس اگر دیوانه‌ای بخواهد زنی را به عمل زشتی مجبور کند و زن جز قتل آن دیوانه راهی نداشته باشد. پس به اتفاق = اهل علم آن دیوانه را میکشد. و همچنین غیر مکلف برای دفع فسادش تنبیه می‌شود و این بحث مفصل است. و همچنین غیر مکلف مانند بچه ممیز که از او رفع قلم شده هرگاه کار فاحشه‌ای بیاورد به اتفاق علماء عقوبت و تعزیر می‌شود.

عطاء کرده و فرموده: ﴿وَأَتَيْتُمُ إِحْدَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾ پس عمر گفت هر کسی از عمر فقیه تر است.

گوییم: این از فضائل و تقوای اوست، چون وقتی که برای او مسئله‌ای روشن شد رجوع به کتاب خداوند جل جلاله کرد و حق را از زنی پذیرفت و تواضع و اعتراف نمود^۱ و شرط افضل این نیست که مفضول او را آگاه نگرداند زیرا هدهد به سلیمان گفت: ﴿فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ، وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بَنِيَّ يَقِينُ﴾ و موسی علیه السلام برای تعلیم نزد خضر رفت و حال آنکه خضر مرتبه اش کمتر بود، و برای مجتهد فاضل چنین چیزهای واقع می‌شود.

گوید: وقدامه را در شرب خمر حد نزد، زیرا او آیه‌ی ۹۳ سوره‌ی مائده را قرائت کرد که فرموده: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا﴾ پس علی علیه السلام گفت قدامه اهل این آیه نیست، پس ندانست چه مقدار بر او حد جاری کند، پس علی گفت حد او هشتاد است.

جواب: همانا علم عمر در چنین مواردی واضحتر است از اینکه محتاج به دلیل باشد، و او و قبل از او ابوبکر در مورد خمر چندین مرتبه حد جاری کردند، و اما قصه‌ی قدامه چنانکه ابواسحاق جوزجانی و دیگران از ابن عباس روایت کرده‌اند آن است که: قدامه بن مظعون شراب نوشید، عمر به او گفت چه چیز تو را وادار بر این عمل کرد؟ قدامه گفت خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعُمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا﴾ و من از مهاجرین اولین هستم، عمر به حاضرین گفت او را جواب دهید آنان سکوت نمودند، به ابن عباس گفت او را جواب بده ابن عباس گفت: خداوند این آیه را عذر برای گذشتگان قبل از تحریم قرار داده است؛ سپس عمر از حد در آن سؤال کرد؟ علی گفت: هرگاه بنوشد، هذیان گوید، و هرگاه هذیان گوید افترا زند پس او را هشتاد

۱- و شروع به توجیه کلام خود نمود و مثلاً نگفت الآن وضع مسلمین خوب نیست و باید مهر را پایین قرار داد و یا توجیهات دیگری که طالبین دنیا می‌کنند تا کوچک نشوند.

تازیانه بزن؟ پس او را هشتاد تازیانه زد، پس در این قضیه آمده که علی علیه السلام به هشتاد اشاره نموده است. و در خبر صحیح ثابت شده که علی علیه السلام نزد عثمان چهل تازیانه بر ولید بن عقبه زد و او هشتاد تازیانه زدن را باید منسوب به عمر رضی الله عنه کرده، و در خبر صحیح آمده که عبدالرحمن بن عوف به هشتاد اشاره نمود: پس اجرای حد مستفاد از علی نبوده است و علی فرموده: اگر شارب الخمر در اثر تازیانه بمیرد دیه‌ی او را میدهم. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله حد آنرا برای ما بیان نکرد.

گوید: «عمر به سوی زن حامله‌ای فرستاد و او را خواست او از ترس فرزندش را سقط کرد، پس صحابه به او گفتند چیزی بر تو نیست زیرا ادب کننده‌ای، سپس از علی سؤال کرد، علی دیه را بر عاقله واجب دانست».

گوییم: در این مسائل مورد اختلاف و اجتهاد، همواره عمر با مانند عثمان، علی، ابن مسعود، زید و ابن عباس مشورت می‌کرد، و این از کمال فضل و عقل و دین او هست، و به تحقیق زنی را آوردند که به زنا اقرار کرد، پس همه بر رجم او اتفاق کردند، عثمان گفت: من او را از زنانی می‌بینم که نمی‌داند زنا حرام است پس حد را بخاطر جهل او درباره‌ی تحریم آن بر او جاری نکرد. هم چنین پیغمبر صلی الله علیه و آله اسامه را زمانی که گوینده‌ی «لا إله إلا الله» را به قتل رسانید عقاب نکرد، زیرا اسامه اعتقاد به جواز آن داشت و از همین قبیل است قتل خالد بنی جذیمه را که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را نکشت. و همچنین قتل او مالک بن نویره را که بنا به تأویل انجام داده بود.

گوید: «دو زن بر سر طفلی نزاع کردند و عمر حکم آنها را ندانست و به علی رجوع کرد، پس فرمود: آره بیاورید تا طفل را بین شما نصف کنم پس یکی از آنها گفت: الله الله، یا أبا الحسن من طفل را به او بخشیدم، پس علی فرمود: الله اکبر این طفل پسر تو است و اگر پسر او بود رقت می‌نمود».

گوییم: این قضیه هیچ سندی ندارد و صحت آن مورد قبول نیست و احدی از اهل اعلم آنرا ذکر نکرده است، اگر حقیقت داشت ذکر می‌نمودند، بلکه این قضیه معروف و منسوب به سلیمان است چنانکه در خبر صحیح از ابوهریره از رسول خدا صلی الله علیه و آله در آن آمده

که خدا حکم را به سلیمان فهمانید آنچه که به داود نفهمانید چنانکه در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۷۹ آمده است: ﴿فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ﴾ و سلیمان از خدا جل جلاله سؤال کرد حکمی را که موافق حکم او باشد به او عطاء کند و کرد، با اینحال ما سلیمان را از داود افضل نمی‌دانیم، و به تحقیق در خبر آمده که داود علیه السلام عابدترین بشر بوده است^۱ گوید: «به رجم زنی که شش ماهه زاییده بود امر کرد پس علی به او گفت اگر این زن با کتاب خدا با تو مخاصمه کند بر تو غلبه کند زیرا خدا در سوره‌ی احقاف می‌فرماید: ﴿وَحَمَلُهُ وَفَصْلُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۲۳۳ فرموده: ﴿وَالْوَلَدَاتُ يُرْضَعْنَ أَوْلَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ گوئیم: «عمر با صحابه مشورت می‌کرد^۲ و این صفتی است که خدا به آن مؤمنین را مدح نموده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿وَأْمُرُهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ و مردم در زن نزاع دارند هرگاه با او حملی ظاهر شود و شوهر و سیدی نداشته باشد و مدعی شبهه نباشد. مذهب مالک این است که رجم شود و آن روایتی از احمد نیز است. و ابوحنیفه و شافعی گفته‌اند رجم نمی‌شود، شاید به کراهت و یا بدون وطیء حامله شده بود. قول اول از خلفای راشدین نقل شده و در صحیحین آمده که عمر در آخر عمر خود خطبه خواند و گفت: رجم بر زانی است اگر بینه قائم شود و یا حملی باشد و یا اعتراف کند. و همچنین اختلاف کرده‌اند در نوشنده‌ی شراب که شراب را قی

۱- بهر حال شیعه می‌خواهد بگوید در این قضایا علی به حکم عالم و دیگران جاهل بودند در مقابل این سؤال جا دارد که آیا به علی وحی میشد یا خیر؟ از رسول خدا ﷺ شنیده و یا به حدس خود بیان نموده است، اگر بگوید به علی وحی میشده کافر است زیرا خود علی مدعی وحی نبوده و مکرر فرموده به فوت پیغمبر ﷺ وحی قطع گردید و اگر بگوید از رسول خدا ﷺ شنیده و یا از هوش تیز خود حدس زده کسی انکار ندارد و تیز هوش بودن علی دلیل بر خلافت او نیست.

۲- گاهی با عثمان مشورت می‌کرد که اگر نظر او صواب بود به آن عمل می‌کرد گاهی با علی مشورت می‌نمود گاهی با عبدالرحمن بن عوف و گاهی با دیگران که خلاصه پس از مشورت آنچه بهتر بود انجام می‌داد.

کند. شاید عمر جایز دانسته که زن به کمتر از شش ماه بزايد و اين از نوادر است، چنانکه از نوادر است حامله بودن چهار سال و يا حمل هفت سال و در حد آن بين علماء نزاع است.

گويد: «و در احکام مضطرب بود و در جد به صد قضيه حکم نمود».

گويم: عمر با سعادت ترين اصحاب در مسائل مورد اختلاف در جد بوده است، زيرا صحابه درباره‌ی جد با برادران دو قول دارند یکی اينکه برادران ساقط است و اين قول ابوبکر و ابوموسی و ابن عباس و طایفه‌ای است و نيز مذهب ابوحنيفه و ابن سريج از شافعيه، و ابی حفص بر مکی از حنابله می‌باشد، و آن حق است. قول دوم اين است که جد با برادران هر دو ارث می‌برند و اين قول عثمان و علی و زيد و ابن مسعود است، و اينکه گوید عمر به صد قضيه حکم کرده اگر در یک مسئله و در یک مورد بوده که ممکن نیست، و اگر در صد مورد بود که آنهم بعيد است زيرا عمر ده سال توليت داشته و آنقدر جد و اخوه در میان مردم نبوده که در صد مورد به عمر رجوع کنند.

گويد: «و در تقسيم غنيمت برتری ميداد و حال آنکه خدا مساوات را واجب نموده است».

گويم: غنايم را عمر قسمت نمی‌کرد بلکه امرای لشکر خمس را خارج می‌کردند و به سوی او می‌فرستادند. و بين علماء نزاع است که آیا برای مصلحتی بعضی از اهل غنيمت را ميتوان برتری داد يا خير؟ در اینجا دو روايت از احمد است، و ابوحنيفه آنها جایز دانسته است، زيرا پيغمبر ﷺ در ابتدای امر چهار یکم بر میداشت و در برگشت بعضی از غزوات ثلث، و در صحيح مسلم آمده که پيغمبر ﷺ به سلمه بن الأكوع سهم یک سواره با یک پیاده داد، در حالیکه او پیاده بود زيرا او از قتل و ترسانیدن دشمن کاری کرده بود که ديگران نکرده بودند، مالک و شافعی گفته‌اند برتری جایز نیست مگر از آنکه خمس را بر می‌دارد. و کجا بمانند عمر يافت می‌شود در حالیکه خدا حق را بر زبان و دل او زده است. و مردم را در عطاء مراتبی قرار میداد، ولی ابوبکر مساوات می‌کرد و اين مسئله‌ای اجتهادی می‌باشد. و اما قول وی که گفت خدا تسويه را واجب کرده پس دليل او

کجاست، اگر راست می‌گوید چرا دلیل نیاورده است؟ و اگر دلیل می‌آورد درباره‌ی آن سخن می‌گفتیم چنانکه در مسائل اجتهادی سخن می‌گوییم.
گوید: «و عمر به رأی و حدس و ظن سخن می‌گفت».

گوییم: این مخصوص عمر نبوده و علی نیز به رأی سخن می‌گفته است، و همچنین ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعود و سایر اصحاب به رأی سخن می‌گفتند. از جمله رفتن علی به صفین که خود او گفت در این موضوع عهدی از رسول خدا ﷺ نزد من نیست و لیکن رأی خود من است. و اما در قتال خوارج با او حدیثی بود و اما قتال جمل و صفین احدی در آن نصی روایت نکرده است مگر آنان که کناره‌گیری کردند. (از قبیل سعد ابن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه و ابوموسی اشعری و اسامه بن زید و دیگران) که ایشان احادیثی در ترک قتال در فتنه روایت کرده اند، و معلوم است که اگر رأی مذموم نباشد ملامتی بر صاحب رأی نیست. و اگر مذموم باشد مورد ملامت است. و از رأیی که موجب ریختن خون هزاران مرد مسلمان گردد و از قتل آنان مصلحتی برای مسلمین در دین و دنیایشان حاصل نشود، مذموم تر نیست، بلکه خیر از آنچه بود کمتر شد و شر از آنچه که بود زیاده‌تر گردید. پس اگر مانند این رأی مورد ملامت نباشد رأی عمر در مسائل جزئی در مواردی و طلاق به اولی مورد ملامت نخواهد بود با اینکه علی هم در مواردی در رأی عمر شریک بوده است ولی رأی او در مورد جنگ مخصوص خودش بود. و فرزندش حسن و بیشتر سابقین اولین قتال صفین را مصلحت ندیدند و این رأی عدم قتال، از رأی قتال به دلایل بسیاری اصلح بود. و معلوم است که رأی علی در جد و غیر آن از مسایلی است که به رأی بوده است و خود او گفت: رأی من و رأی عمر جمع شد بر منع از فروش امهات الأولاد، و الآن رأیم اینست که فروخته شوند، پس قاضی ابوعبیده سلمانی گفت رأی تو با رأی عمر در جماعت از رأی تو به تنهایی در تفرقه محبوبتر می‌باشد، و در صحیح بخاری آمده که علی گفت: قضاوت کنید چنانکه قضاوت

می‌کردید که من اختلاف را خوش ندارم با اینکه مردم به جماعت و وحدت به سر برند و یا بمیرم چنانکه اصحابم مردند^۱

ابن سیرین معتقد بود که اکثر آنچه که از علی روایت می‌شود کذب است. و اما حدیث قتال ناکثین و قاسطین و مارقین مجعول و بر پیغمبر بسته شده است. ابن عمر گفت ندیدم عمر چیزی بگوید و رأی بدهد مگر آنکه واقع همان شده است، پس نصوص و اجماع و اعتبار همه دلالت دارند بر اینکه رأی عمر از رأی عثمان و علی و طلحه و زبیر و سایر اصحاب نیکوتر بوده است. و لذا آثار و نتایج پسندیده از آن بوجود آمد و در کمال سیره و علم او کسی که انصاف داشته باشد شک نمی‌کند و بر ابوبکر و عمر جز شخص نادان، ملحد و منافق که منظورش از طعن زدن به آنان طعن زدن به اسلام و پیامبر اسلام ﷺ باشد، طعن نمی‌زند، و چنین است حال کسی که مذهب رافضه و باطنیه را ایجاد کرده است. و اگر بگوید علی معصوم است و به رأی خود نمی‌گوید بلکه هرچه گوید مانند نص خدا و رسول است، به او گفته می‌شود نظیر و مانند شما خوارج‌اند که علی را کافر می‌دانند، همانطور که شما بدون مدرک می‌گویید آنها هم بدون مدرک می‌گویند، شما علی را بدون دلیل بالا می‌برید و آنها نیز بدون دلیل علی را پایین می‌آورند.

گوید: «امر خلافت را پس از خود شوری قرار داد و با گذشتگان مخالفت و بر فوت سالم مولی ابی حذیفه تأسف خورد و گفت اگر او زنده بود درباره‌ی او شکی نداشتم و در حالیکه امیر المؤمنین علی حاضر بود و فصل درازی ذکر کرده است».

در جواب او گفته می‌شود: تمام این سخن از دو قسم خارج نیست یا کذب در نقل است و یا عیبجویی درباره‌ی حق، بعضی از آن معلوم الکذب است و یا معلوم الصدق نیست، و آنچه صدق است پس در آن چیزی که موجب طعن بر عمر باشد وجود ندارد، بلکه آن فضائل و مناقب و خوبیهای اوست که خدا عمل او را به آن ختم نموده است. و

۱- البته وحدت که خدا به آن دستور داده وحدت در خدا شناسی و توحید و وحدت در تمسک به کتاب و سنت میباشد، اما وحدت در شرک و خرافات پس خدا از آن نهی نموده است.

لیکن آنها از فرط جهل و پیروی هوا حقایق را دگرگون می‌کنند، و آن اموری که بوده می‌گویند نبوده است. و اموری که واقع نشده می‌گویند واقع شده، آن اموری که خیر و صلاح است، می‌گویند فساد است، و اموری را که فساد است می‌گویند خیر و صلاح است^۱، بلکه ایشان مصداق آیه‌ی ۱۰ سوره‌ی ملک می‌باشند که: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾ و اما قول او که می‌گوید: خلافت را شوری قرار داد و مخالفت گذشتگان کرد. جواب آن است که مخالفت دو نوع است: یکی مخالفت بطور تضاد و دیگر مخالفت بطور تنوع، اول مانند اینکه او چیزی را واجب کند و آن دیگری آنرا حرام بداند. دوم مانند آن قراءاتی که هر یکی از آن قراءات جایز باشد، پس در قراءات جایز، یکی این قرائت را انتخاب می‌کند و دیگری قرائت دیگر را، چنانکه در خبر صحیح بلکه مستفیض از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «قرآن بر هفت لهجه نازل شده که هر یک کافی و شافی است»^۲ همچنان ثابت شده که عمر و هشام بن حکم در خواندن سوره‌ی فرقان اختلاف کردند هر کدام آنان مغایر دیگر خواند، پس رسول الهی فرمود به هر دوی ایشان این چنین فرود آمده است. و تصرف امام و زمامدار مسلمین از این باب است، لذا رسول خدا ﷺ روز جنگ بدر با اصحاب مشورت نمود، ابوبکر گفت از اسیرها فدا بگیر پیغمبر او را تشبیه به ابراهیم و عیسی نمود، و عمر گفت آنان را به قتل رسان، رسول خدا ﷺ او را به نوح و موسی تشبیه کرد. و هیچکدام را بد نگفت، بلکه مدح نمود و به

۱- و نه عقل با آنها است نه نقل.

۲- و از همین باب است انواع تشهدا مثل تشهد ابن مسعود که در صحیحین آمده و تشهد ابی موسی که الفاظ این دو به هم نزدیکند، و یا تشهد ابن عباس که مسلم روایت نموده، و تشهد عمر که در منبر تعلیم نموده، و یا تشهد ابن عمر و عایشه و جابر که اهل سنت از ایشان از پیامبر ﷺ روایت نموده‌اند پس هر کدام از اینها که ثابت شود پیامبر خدا ﷺ آنرا صحیح دانسته، پس خواندن آن جایز است و همچنین انواع نماز خوف که از پیامبر ﷺ روایت شده است. پس هر چه ثابت شود که از رسول خدا ﷺ بوده عمل به آن جایز است.

انبیاء تشبیه نمود، اگر به یکی از این دو امر حتما مأمور می‌بود با آنان در آنچه که کرد هرگز مشورت نمی‌کرد.

به اضافه اجتهاد گاهی مختلف می‌شود و جمیع آن صواب است. چنانکه ابوبکر صدیق به فرماندهی خالد بن ولید رأی داد، و عمر اشاره به عزل او می‌کرد، وی او را عزل نکرد و می‌گفت او شمشیر خدا است که خداوند آنرا بر مشرکین برهنه کرده است، سپس چون عمر متولی امر شد او را عزل نمود و امارت را به ابوعبیده جراح داد و آنچه هر یک کردند در وقت خود نیکوتر بود زیرا ابوبکر ملایم و عمر سخت گیر بود، ولی در عهد رسول خدا ﷺ هر دو مورد مشورت بودند، رسول خدا ﷺ فرمود: «هرگاه شما دو نفر بر چیزی موافقت کردید من مخالفت شما نمی‌شوم». و در خبر صحیح ثابت است که پیغمبر ﷺ در بعضی از جنگ های خود فرمود: «اگر این قوم، ابوبکر و عمر را اطاعت کنند به رشد میرسند» و در روایتی صحیح فرمود: «مردم چگونه اند هنگامیکه پیغمبر خود را گم کرده باشند و نماز ایشان تکلیف شاق باشد؟» گفتیم خدا و رسول داناترند، فرمود: «آیا ابوبکر و عمر میانشان نیست. اگر این دو نفر را اطاعت کنند به رشد برسند و امتشان نیز به رشد برسد و اگر عصیان کنند گمراه شوند و امتشان نیز گمراه شود» رسول خدا ﷺ این کلام را سه مرتبه تکرار فرمود، و مسلم در صحیح خود روایت کرده از حدیث ابن عباس که رسول خدا ﷺ در روز بدر به مشرکین در حالیکه هزار نفر بودند نظر نمود ولی اصحاب او ۳۱۹ سیصد و نوزده نفر بودند پس رو به قبله دستهای خود را بلند کرد و خدا را ندا نمود: «خدایا وعده خود را برای من حتمی کن، خدایا اگر این عده کم هلاک گردند در زمین عبادت نشوی»، همواره دست خود را بلند کرده و خدا را رو به قبله ندا می‌کرد تا ردای او از دوشش افتاد، سپس ابوبکر آمده و ردای او را بر دوشش انداخت و گفت: ای پیغمبر خدا کفایت کرد، خدا وعده‌ی خود را برای تو وفا می‌کند، پس خدا جل جلاله آیه‌ی ۹ سوره‌ی انفال را نازل نمود که می‌فرماید: ﴿إِذْ تَسْتَغِيثُونَ رَبَّكُمْ فَاسْتَجَابَ لَكُمْ أَنِّي مُمِدُّكُم بِآلِافٍ مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾ در صدر اسلام مسلمین بر مقدم داشتن ابوبکر و عمر متفق بودند حتی شیعیان علی ﷺ آن دو را بر علی مقدم میداشتند. ابن بطه از استادش

ابوالعباس بن مسروق روایت نموده که ابواسحق سبئی که عالم تابعی و از بزرگان بود وارد کوفه شد شمر بن عطیه گفت برخیزید خدمت او برویم بس نشستیم و حدیث گفتند، ابواسحاق گفت من از کوفه بیرون رفتم و احدی در فضل ابوبکر و عمر و برتری آنان شک نداشت، و اکنون وارد شدم و مردم چیز هایی می گویند^۱. و از سعید بن حسن روایت شده که گفت: از لیث بن ابی سلیم شنیدم که می گفت: شیعیان اولین را درک کردم که احدی را بر شیخین برتری نمیدادند. احمد بن حنبل از مسروق نقل کرده که او گفته: حب شیخین و شناخت فضلشان از سنت است. مسروق از بزرگترین تابعین کوفه است. و نیز طاوس یمانی هم چنین گفته است. و از ابن مسعود روایت شده که گفت: محبت ابوبکر و عمر و شناختن آن دو از سنت میباشد. چگونه شیعیان صدر اول ابوبکر و عمر را مقدم نداشته باشند و حال آنکه به تواتر رسیده که علی بن ابی طالب فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبر ابوبکر و عمر هستند. و این گفتار از طرق بسیاری از علی علیه السلام روایت شده است و گفته شده که به هشتاد طریق میرسد. بخاری نیز این گفتار را از علی علیه السلام روایت نموده از حدیث همدانیین، طائفه ای که از خواص علی میباشند که علی درباره ی ایشان گفته:

ولو كنت بوابا علي باب جنة لقلت لهمدان ادخلي بسلام

اگر دربان شوم بر درب جنت به همدان گویمی ادخل برحمت

به تحقیق روایت شده از سفیان ثوری همدانی او از منذر همدانی او از محمد بن حنفیه که گفت: از پدرم سؤال کردم بهترین مردم پس از رسول خدا کی بود؟ فرمود: ای

۱- ابواسحاق سبئی در خلافت عثمان متولد و در سنه ۱۲۷ فوت نموده و او چنین می گوید: معلوم می شود شیعیان قبلی همه به فضل و تقدم شیخین اقرار داشته اند. و شیعیان بعدی کم کم تغییر کرده اند و هر روزی تغییری در عقیده داده و به رنگ دیگری درآمده و رنگ به رنگ شده اند. از زید بن علی بن الحسین که از بزرگان اهل بیت و دانشمندان ایشان است درباره ی ابوبکر و عمر سؤال نمودند زید بن علی در جواب فرمود: خداوند آن دو را رحمت کند و پیامرزد هیچ یک از اهل بیت من از آنان عیبجویی نمی کنند و جز خیر درباره ی ایشان چیزی نمی گویند.

پسر نمی‌شناسی؟ گفتم نه فرمود: ابوبکر، گفتم پس از او؟ فرمود: عمر، این قولی است که به فرزند خود گفته و از فرزند که تقیه نمی‌کرد، به اضافه بالای منبر نیز فرموده است. و از علی علیه السلام روایت شده که می‌فرمود کسی که مرا بر ابوبکر و عمر برتری دهد او را مانند حد مفتری تازیانه خواهم زد. و در سنن از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «به آنانی که پس از من می‌باشد، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید» و لذا یکی از دو قول علماء و نیز یکی از دو روایت منقول از احمد بن حنبل است که اگر قول شیخین هر دو جمع شد عدول از آن جایز نیست. و این ظاهر ترین دو قول است، چنانکه ظاهر این است که اتفاق خلفای اربعه نیز حجت است و مخالفت با آن جایز نیست. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله به متابعت روش ایشان امر نموده است.

پیغمبر ما به عادلترین امور و کاملترین آنها مبعوث شده است اوست خنده روی جنگجو، و اوست نبی رحمت و نبی جنگ، بلکه امت او به این اوصاف موصوفند چنانکه در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۹ فرموده: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ و در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴ فرمود: ﴿أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾ نسبت به مؤمنین رام و نسبت به کافرین عزیزند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بین شدت این و نرمی آن جمع می‌کرد، و به آنچه عدل بود امر می‌فرمود و شیخین مطیع او بودند و کارهای ایشان بر کمال استقامت بود. پس چون خدا جل جلاله پیغمبرش صلی الله علیه و آله را قبض روح نمود و هر یکی از این دو بر مسلمین خلافت نبوت کردند، از کمال ابوبکر این بود که مرد شدیدی را متولی کار می‌کرد به او یاری می‌جست تا معتدل شود و شدت او با نرمی خودش به هم آمیزد زیرا تنها نرمی کار را فاسد می‌کند و تنها شدت نیز کار را فاسد می‌کند، و در مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاد و به مشورت عمر و دستیاری خالد و مانند او یاری می‌جست و این از کمال اوست که خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله را لایق شد، و لذا در قتال مرتدین باندازه‌ای شدت بروز داد که روایت شده عمر به او گفت یا خلیفه الله تألف الناس، با مردم الفت گیر، او در جواب گفت بر چه الفت گیرم، بر حدیث دروغ و یا بر شعر بسته شده؟ انس گفت: پس از وفات رسول خدا ابوبکر برای ما خطبه خواند در حالیکه مانند روباه ترسو شده بودیم

ولی او ما را شجاع کرد و دلیر گردانید که مانند شیران گردیدیم. اما عمر رضی الله عنه شدید بود و از کمال او اینکه به اشخاص نرم یاری می‌جست تا امر او معتدل شود. پس به ابو عبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده ثقفی و نعمان بن مقرن و سعید بن عامر و امثال اینان از اهل صلاح به کسانی که زهد و عبادتشان بیشتر از خالد بن ولید و امثال او بود یاری می‌جست.

و شوری از همین باب است، زیرا عمر در جایی که امر روشنی از خدا و رسول صلی الله علیه و آله نبود با صحابه بسیار مشورت می‌نمود. زیرا نصوص شارع دارای کلمات جامعه و قضایای کلیه و قواعد عمومی است و ممکن نیست نسبت به فرد از جزئیات تا قیامت تصریح کند. پس ناچار در جزئیات معینه، باید متوسل به اجتهاد شد که فلان جزئی داخل کدام کلمات جامعه می‌باشد، و نام این اجتهاد تنقیح مناط است که محل اتفاق تمام مردم است. چه منکرین قیاس و چه مثبتین، مثلاً خدای تعالی به شهادت گرفتن دو عادل امر کرد، باید دید کدام شخص معین عادل است، به نص عمومی معلوم نمی‌شود بلکه به اجتهاد خاص معلوم گردد. و هم چنین چون به رد امانات به اهل امانت و تولیت دادن اهل اصلاح امر کند؛ اما اینکه فلان شخص معین برای این کار صالح است و یا بهتر است، ممکن نیست که نصوص به آن دلالت کند، بلکه فقط به اجتهاد خاص دانسته می‌شود.

این رافضی اگر گمان کند که امام یعنی زمامدار مورد نص و معصوم است باید بداند که او اعظم از خود رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست، و دستیاران و فرمانداران او معصوم نبودند و شارع ممکن نیست به هر شخص معین تصریح کند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و امام ممکن نیست باطن هر شخص معین را بدانند، و اما علی رضی الله عنه در بسیاری از موارد جزئی ظاهر شد که واقع بر خلاف گمان او بوده است. پس معلوم شد که باید در جزئیات اجتهاد کرد چه معصوم باشد و چه نباشد. و در حدیث صحیح از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «شما نزد من نزاع و مخاصمه می‌کنید و شاید بعضی از شما از بعض دیگر ناتوانتر به اقامه‌ی حجت باشد و قضاوت من درباره‌ی شما بنا به چیزی است که می‌شنوم پس هر کسی را که من به نفع او از حق برادرش قضاوت کردم اخذ نکند اگر بگیرد قطعه‌ای از آتش را برای

خود جدا کرده است» پس حکم رسول ﷺ در قضیه‌ی جزئیه به اجتهاد او بوده و لذا نهی می‌کند که از آنچه بر خلاف واقع حکم شده اخذ کند.

عمر امام و زمامدار مسلمین بود و بر او بود که صلاح مسلمین را در نظر گیرد و کسی را که صالحتر است برای خلافت کاندید کند، پس اجتهاد کرد و دید این شش نفر از دیگران سزاوارترند و تعیین را به خودشان واگذار کرد، از ترس آنکه مبدا یکی را معین کند و دیگری از او صالحتر باشد. این نیکوترین اجتهاد امام عادل و خیرخواه بود نه اینکه هوای نفس باشد و خدا جل جلاله هم در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ و در سوره‌ی آل عمران فرموده: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾ پس آنچه عمر انجام داد خیر و مصلحت بود و آنچه ابوبکر انجام داد از تعیین عمر آنهم خیرخواهی و مصلحت بود. زیرا ابوبکر

کمال و فضل و دلیری و استحقاق عمر را برای خلافت می‌دانست که با بودن آن احتیاجی به شوری نبود، اثر این رأی مبارک و با میمنت او بر مسلمین ظاهر گردید زیرا هر عاقل منصف می‌داند که عثمان و یا علی و یا طلحه و یا زبیر و یا سعد و یا عبدالرحمن بن عوف قائم مقام و مانند عمر نبودند.^۱ و لذا عبدالله بن مسعود گفته

۱- مختصر اینکه تعیین زمامدار به انتخاب اهل حل و عقد و دانشمندان و خیر خواهان ملت است، اما کاندید نمودن پس به صرف کاندید شدن کسی امام و زمامدار نمی‌شود، پس تعیین کردن ابوبکر، عمر را برای خلافت و یا پیشنهاد کردن عمر یکی از شش نفر را، صرف خیر خواهی و ارائه دادن خیر است، پس اگر ابوبکر عمر را از نظر خودش انتخاب نمود، این انتخاب به خلافت او مشروعیت نمیداد تا اینکه مردم با عمر بیعت کنند و اگر مردم به کاندیدا رأی دهند امامت و زمامداری او تحقق پیدا می‌کند، و از همین جهت بود که عمر قبل از خلافت از مردم بیعت گرفت، و کسی را برای خلافت پیشنهاد نمودن خطا نیست، پس اگر مردم با آن پیشنهاد موافق باشند و بیعت کنند امامت و خلافت او تحقق پیدا می‌کند و در غیر این صورت امام نخواهد شد، و این چیزی بود که ابوبکر و عمر و تمام صحابه آنرا می‌دانستند. پس از وفات ابوبکر اگر مردم به عمر رأی نمیدادند او خلیفه و امام نمی‌شد، و هم چنین اگر مردم مهاجرین و انصار به عثمان رأی نمیدادند عثمان به انتخاب شش نفر امام نمی‌شد، و هم چنین حضرت علی

زیرکترین مردم سه نفرند. دختر شعیب که گفت: ﴿يَتَأْتِ اسْتَعِجْرُهُ إِنَّكَ خَيْرَ مَنْ اسْتَعَجَرَتْ أَلْفَوْهُ الْأَمِينُ﴾ (القصص: آیه ۲۶) و ابوبکر که عمر را جانشین کرد. و زن عزیز مصر که گفت: ﴿أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَنْخُذَهُ وَلَدًا﴾ (یوسف: آیه ۲۱) و عایشه رضی الله عنها در خطبه‌ی خود صفات نیک ابوبکر را شمرده هر کس بخواهد مطلع شود به متن کتاب المنتقی و یا کتاب منهاج السنة مراجعه کند.

و اما عمر دید این نفرها در امر خلافت نزدیک یکدیگرند، و در روایت صحیح است که عمر گفت: اگر در انتخاب خلیفه اظهار رأی کنم پس آنکه بهتر از من بود (یعنی ابوبکر) اظهار نظر و انتخاب نمود (ولی چنانکه ذکر شد این انتخاب به خلافت مشروعیت تمام نمیداد بلکه تایید و بیعت مردم شرط بود و صحابه کاملاً به این مسئله توجه داشتند) و اگر تعیین و انتخاب را ترک کنم، پس آنکه بهتر از من بود ترک کرد، یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله. همواره در قراءات قرآن و فقه غیر اینها نظرهای گوناگون ابراز شده تا آنچه که یک عالم به دو قول مختلف قائل شده، و همیشه آراء بزرگان مختلف بوده است. و ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در یکی از غزوات فرمود: «اگر این قوم از ابوبکر و عمر اطاعت کنند به رشد میرسند» و از رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز روایت شده که به آنان فرمود: «اگر شما دو نفر بر چیزی اتفاق کنید من مخالف شما نیستم». و فرموده است: «به آن دو که بعد از من است، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید». و آنچه را که ابوبکر رضی الله عنه انجام داد و عمر رضی الله عنه را جانشین خود تعیین کرد در آن مصلحت بود زیرا او می دانست که عمر رضی الله عنه از همه کاملتر، سزاوارتر و منصف تر است، و آثار این انتخاب نیک بر هیچ عاقل منصفی پوشیده نیست و ثابت شد که آنچه را که او انجام داد همان مصلحت بود، اما در نزد

می فرماید: «إنما الشورى للمهاجرين والأنصار فإن اجتمعوا على رجل وسموه اماما كان ذلك صلی الله علیه و آله إنها بيعة واحدة لأبني فيها النظر» (نهج البلاغه‌ی منسوب به او مکتوب ۶ و ۷) و نیز آن حضرت در خطبه‌ی ۳۷ نهج البلاغه‌ی منسوب به او می فرماید: فنظرت في امری فإذا طاعني قد سبقت بيعتي وإذا الميثاق في عنقي لغیری.

عمر رضی الله عنه برتری یکی از آن شش نفر که برای خلافت کاندید کرد ترجیح پیدا نکرد و آنان را در صلاحیت جانشینی با هم نزدیک دید، و در هر یکی فضیلتی یافت که در دیگر نیست، از اینرو هیچ یکی از آنان را بطور شخصی تعیین نکرد، البته او از روی ورع و ترس از خدا جل جلاله چنین کر، در این مورد به قدر امکان مصلحت را در نظر گرفت. سپس صحابه بر عثمان و ولایت او که مصلحت بیشتر و مفسده‌ی کمتری از دیگران داشت اجتماع نمودند، و واجب آن است که مصلحت بیشتر را مراعات کرد، و بر خلیفه واجب نیست کسی را برای جانشینی خود پس از وفات معین نماید، این بود که امر را بین آن شش نفری که رسول خدا صلی الله علیه و آله از ایشان راضی بود، قرار داد.

اما آنچه گمان کرده‌ای که سالم مولی ابی حذیفه را یاد کرد، پس معلوم است که صحابه می‌دانستند که خلافت در قریش است چنانکه روایات از سنت رسیده است. و این مطلبی بود که با آن بر انصار در روز سقیفه احتجاج کردند پس چگونه گمان برده شود که عمر غلامی را ولایت دهد، بلکه ممکن بوده که می‌خواسته ولایت جزئی و یا معاونتی از کارهایی که برای سالم صلاح بوده به او بدهد زیرا او از خیار صحابه بود.

و قول شما که عمر جمع بین فاضل و مفضول نمود، یعنی: بین علی و دیگران پس این فاضل و مفضول نزد شماست. اما در واقع علی و دیگران نزدیک یکدیگر بودند و لذا در شوری متردد شدند که به کدامیک واگذارند و اگر بگویی علی فاضل و عثمان مفضول بوده، گفته شود مهاجرین و انصار چگونه بر تقدیم مفضول اجماع کردند؟! آیا تو بهتر علی و عثمان را شناخته‌ای و یا مهاجرین و انصار معاصر او؟^۱

۱- در مستدرک نهج البلاغه‌ی منسوب به علی رضی الله عنه روایت نمود، که فرمود: فاز المهاجرون الأولون بفضلهم فلا یجدر بمن لیست له مثل سوابقهم فی الدین ول مثل فضائلهم أن ینزعهم الأمر الذی هم أهله. یعنی: مهاجرین اولین بجهت فضلشان فیروزی یافتند، پس کسی که دارای سوابق آنان در دین نیست و فضایل آنان را ندارد حق ندارد در امری که خاص آنان است (یعنی تعیین خلیفه) با ایشان نزاع کند، و چنانکه گفته شد خدای تعالی در آیات زیادی از مهاجرین و انصار مدح و تعریف نموده و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۰ به سابقین اولین از مهاجرین و انصار بدون قید و شرط وعده‌ی بهشت داده است ولی در مورد سایر

لذا بعضی از علماء گفته‌اند کسی که علی را بر عثمان مقدم بدارد به مهاجرین و انصار بدبینی کرده و عیبجویی نموده است. در صحیحین از ابن عمر روایت شده که گفت: ما در عهد رسول خدا ﷺ برتری میدادیم و می‌گفتیم ابوبکر سپس عمر سپس عثمان سپس اصحاب رسول را و می‌گذاشتیم و برتری بین ایشان نمیدادیم این نقل کاشف از نظر صحابه در عهد پیغمبرشان است و اثر آن ظاهر گردید. زیرا ایشان با عثمان بدون ترس و واهمه بیعت نمودند و اتفاق کردند و چنان بودند که خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۴ ایشان را وصف کرده که: ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعَزُّ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾ تا آنجا که ابن مسعود گفته: صاحبان مرتبه‌ی عالی بر ما والی شدند در حالیکه میان ایشان عباس بن عبدالمطلب بود و نیز در میان ایشان نقبایی مانند عباد بن الصامت و ابو ایوب انصاری بودند و هر یک از ایشان و غیر ایشان اگر سخن حقی می‌گفت پذیرفته می‌شد و عذری برای سکوت نداشت، در عهد رسول خدا ﷺ درباره‌ی کسانی که متولی امری می‌شدند سخن می‌گفتند و ضرری بر ایشان نمی‌رسید، طلحه در والی شدن عمر زمانی که ابوبکر او را جانشین خود و کاندیدا نمود اشکال کرد. و اسید بی حضیر در امارت اسامه بن زید در عهد رسول خدا ﷺ سخن گفت، و با عمر در عزل و نصب امراء سخن می‌گفتند و عثمان پس از ولایت و شوکتش و با کثرت انصارش و ظهور بنی امیه درباره‌ی والی قرار دادن و عطا کردن او مردم با او

صحابه پس وعده‌ی بهشت چنانکه ذکر شد مشروط است. و لذا علی علیه السلام شوری و حق انتخاب خلیفه را فقط متعلق و مخصوص مهاجرین و انصار اولیه می‌دانست. از این جهت وقتی معاویه برای علی نامه نوشت که بعضی از صحابه رسول ﷺ با من همراهند، علی علیه السلام در جواب او مرقوم فرمود: و یحکم هذا للبدیین دون الصحابه یعنی: تعیین خلیفه حق بدربیین یعنی سابقین اولین میباشد نه غیر ایشان و نه همه‌ی صحابه، و همچنین در تاریخ آمده که پس همه مردم چه اصحاب و چه غیر آنها به طرف او شتابان آمده و به وی گفتند دست خود را دراز کن تا با تو بیعت کنیم، حضرت قبول نکرد و فرمود: لیس ذلک الیکم، إنما ذلک إلى أهل بدر، فمن رضى به أهل بدر فهو خلیفه، که خلاصه فرمود اهل بدر یعنی مهاجرین و انصار اولین باید مرا انتخاب کنند.

سخن می‌گفتند، سپس آخر الأمر چون از بعضی شکایت کردند او را عزل نمود، و چون از بعضی افراد که مال مردم را می‌گرفتند شکایت کردند آنها را منع نمود و خواسته‌های مردم را اجابت کرد، و مردم در زمان ولایت او در عزت و رفاه بودند پس چگونه سخن صحابه و بزرگان پیشوایان ایشان را نشنود، و در زمان ولایت او فتوحات و خیرات به قدری شد که وصف ندارد و آنچه از امارت خویشان او و بسیاری جوایز ایشان شد پس بعد از عثمان در ولایت علی نیز بوجود آمد^۱ بر علاوهِ فتنه‌ای که ایجاد شد. و صحابه تمامشان بر دردها و حوادث ساکت نمیشدند. آیا نمی‌بینی درباره‌ی جانشینی عمر با صدیق سخن گفتند که جواب خدا را چه می‌گویی وقتی که به سوی او بروی که فقط خشن سخت‌گیری را جانشین ولایت کردی؟ گفت: آیا از خدا مرا می‌ترسانید؟ می‌گوییم بهترین مردم را والی گردانیدم با اینکه مردم باید درباره‌ی کسی که ممکن است والی شود و از ایشان انتقام کشد، احتیاط کنند و علیه او چیزی نگویند. پس چگونه از عثمان طرفداری می‌کردند با اینکه او کاری بدست نداشت معلوم می‌شود او را برای استحقاقش مقدم داشتند. و این چیزی است که اگر شخص خیر تدبیر کند علم و بصیرتش زیاد می‌شود.

سپس گوید: «و عمر درباره‌ی هریک از کسانی که برای شوری انتخاب کرده بود، عیبجویی کرد و اظهار کراهت کرد از اینکه امر مسلمین را پس از فوت خود گردن گیرد، سپس آنرا گردن گرفت به اینکه امامت را در شش نفر قرار داد».

در جواب گفته می‌شود چنان عیبجویی که دیگران سزاوارتر به امامت باشند نکرد، و همانا عذر خود را از عدم تعیین یک نفر بیان نمود. زیرا میل نداشت چنین را گردن بگیرد، ولی می‌دانسته احدی غیر از ایشان استحقاق امامت را ندارد و این از کمال عقل و دین او بود که احتیاط کرد و از خدا ترسید و ترسید که عواقب و تبعات در تعیین یک

۱. حتی مالک اشتر چون خبر شد که علی علیه السلام، عبدالله بن عباس را والی بصره کرده غضب کرد، و گفت پس برای چه مردم عثمان را به قتل رساندند، یمن مال عبیدالله بن عباس و حجار مال قثم بن عباس و بصره مال عبدالله و کوفه مال علی. سپس سواره‌ی خود را خواست و از بصره مراجعت کرد.

نفر به گردن او باشد. لذا چنین چیزی را پیشنهاد نکرد. و اما تعیین شش نفر نزد او اضطراب و نگرانی نداشت زیرا می‌دانست که آنان سزاوارترین و لایقترین مردم برای حکومت می‌باشند و این از تقوای او بود که از قیامت و عواقب حساب ترسید و خدای تعالی در سوره‌ی مؤمنون آیه‌ی ۶۰ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلَىٰ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ﴾ گوید: «پس تناقض گفت و خلافت را در چهار، سپس در سه نفر و سپس در یک نفر قرار داد، اختیار را به عبدالرحمن بن عوف داد پس از آنکه او را به ناتوانی وصف کرد».

در جواب او گفته می‌شود: کسی که به نقلیات استدلال می‌کند باید اثبات آن را بیاورد و مدرکی ذکر کند. و آنچه در صحیح بخاری و سایر کتب آمده این چیزها در آن نیست بلکه ضد اینها است و در آنها آمده که این شش نفر خودشان واگذار به سه نفر نمودند. سپس آن سه نفر اختیار را به عبدالرحمن بن عوف دادند، و عمر در این مورد دخالتی نداشت. و در حدیث است که وقتی مردم به عمر گفتند کسی را جای خود تعیین و پیشنهاد کن عمر گفت: همانا امر امامت سزاوار این شش نفر است که رسول خدا ﷺ با رضایت کامل از ایشان فوت نمود، و ایشان علی و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک می‌باشند آری عمر ﷺ گفت: اگر سعد به خلافت رسید که رسید، و گر نه هر کس والی شد بوجود او یاری جوید زیرا من او را بخاطر عجز و یا خیانت عزل نکرده‌ام، سپس گفت خلیفه‌ی پس از خودم را به تقوای الهی وصیت می‌کنم و او را نسبت به مهاجرینی که از خانه هایشان بیرون کرده شدند و اموالشان گرفته شد سفارش میکنم که حق ایشان را بشناسد و حرمت کامل ایشان را حفظ کند و سپس سفارش انصار را نمود تا آخر. عمر در زندگی خود جز از خدا از احدی نمیترسید که شیعیان او را فرعون این امت خوانده اند. پس هرگاه از احدی هراس نداشت چگونه از تقدیم عثمان ترسید! اگر وقت وفات خود میخواست او را مقدم می‌دانست در حالیکه تمام مردم مطیع او بودند و سخن او را به جان و دل می‌خريدند، آیا چه غرضی برای عمر درباره‌ی عثمان و درباره‌ی علی بود؟ او فرزند خود را از امر خلافت خارج ساخت و

همچنین سعید بن زید^۱ پسر عموی خود را در اهل شوری داخل نکرد با اینکه نزدیکترین مردم نسبت به او بود. پس برای چه در اینحال حضور فوت رعایت کسی را کند؟ چنانکه شما بر او افتراء بسته اید، و آن هم در ساعات آخر دنیا وقتی که کافر اسلام می‌آورد و فاجر توبه می‌کند. عمر کسی است که در تحصیل رضای خدا ملامت هیچ ملامت کننده‌ی در او اثر نداشت، اگر می‌دانست که برای علی به واسطه نصی و یا به اولویتی حقی در خلافت است هر آئینه او را بخاطر توبه و طلب رضای خدای تعالی مقدم میداشت، و عادتاً چنین نیست که مرد وقت لقاء الله کاری کند که موجب عقاب او شود، کاری که نه نفع دنیا دارد و نه آخرت. و اگر به فرض مستحیل او دشمن رسول خدا ﷺ بود، ولی بسبب رسول خدا به خلافت و به سعادت رسیده بود، در حالیکه او از باهوشترین خلق خدا بود و دلایل نبوت و رسالت را دیده بود، پس او می‌دانست که اگر به دشمنی باقی بماند در آخرت عذاب خواهد شد، و در وقت مرگ در ولایت عثمان غرضی و یا فایده‌ای برای او نبود، پس چگونه خود را برای عداوت پیغمبر و پسر عمویش مهیا ساخته بود. او کسی است که لباس زیر و جامه کرباس می‌پوشید و بر عدالت صبر کرد و از جمع مال و نزدیکی به اشراف خودداری می‌کرد، بطوریکه برای خاطر حق رفیقی برای خود نگرفت.

به اضافه ما می‌گوییم به گمان شما اگر علی نبود عمر هلاک می‌شد، کسی که در کمال اقتدار خود اقرار به فضل علی کرده چگونه در حال ممات با او دشمنی می‌کند؟! «ابوالمعالی جوینی گوید: چرخ فلک بر مانند عمر دور نخورده است. رسول خدا ﷺ راست گوید که به عمر می‌فرماید: «شیطان تو را در راهی نمی‌بیند مگر آنکه راه دیگری غیر راه تو میرود» و امر امیرالمومنین عمر روشتتر از خورشید است.

و همواره بنی هاشم و بنی امیه در عصر رسول خدا ﷺ و شیخین با هم متفق بودند حتی اینکه چون ابوسفیان سال فتح مکه برای کشف خبر از مکه خارج شد، عباس او را

۱- سعید بن زید العدوی از طائفه و قبیله عمر و آن کسی است که از عشره مبشره به دخول جنت بوده است.

دید وی را گرفت و بر سواری خود سوار کرد، و خدمت پیغمبر ﷺ آورد و از پیغمبر ﷺ خواست که او را به شرافتی ممتاز کند و اینها از دوستی عباس با ابوسفیان و بنی امیه بود. زیرا هر دو قبیله از بنی عبد مناف بودند و حتی هنگامی که بین علی و مرد دیگری از مسلمین در حد زمینی نزاع بود، عثمان در میان عده‌ای که در میانشان معاویه بود بیرون آمده تا حد زمین را ببیند پس معاویه مبادرت کرد و پرسید این نشانه حد زمین در عهد عمر بود یا نه؟ گفتند بلی گفت اگر این ظلم بود عمر تغییر میداد، پس حق با علی است و به نفع علی سخن گفت در حالیکه علی غایب بود، بلکه وکیل او عبدالله بن جعفر بود و علی می‌گفت برای خصومات مشکلاتی است و شیطان در خصومت حاضر است و به این عمل شافعی بر جواز توکیل در خصومت بدون اختیار خصم استدلال کرده چنانکه مذهب شافعی و اصحاب محمد و یکی از دو قول منقول از ابوحنیفه است، پس برگشتند و این قضیه را برای علی گفتند، گفت، آیا می‌دانید برای چه معاویه این کار را کرد برای خاطر اینکه همه از عبد منافیم، مقصود این است که در اول امر زمان رسول خدا ﷺ و شیخین این دو طایفه متفق بودند.

سپس علی و عثمان اتفاق کردند که اختیار را به عبدالرحمن بن عوف بدهند بدون آنکه یکی از ایشان دیگری را وادار به این عمل کرده باشد، و شما می‌گویید زیرا عمر می‌دانست که عبدالرحمن از برادر و پسر عمویش عدول نمی‌کند، و این دروغ و از روی ناآگاهی به نسب است، زیرا عبدالرحمن برادر عثمان نبود، و پسر عمویش نیز نبود و اصلاً از قبیله‌ی او نبود، و بنی زهره که قبیله‌ی عبدالرحمن باشد به بنی هاشم مایل ترند زیرا ایشان مامایان پیغمبرند، و در خبر است که پیغمبر ﷺ در حق سعد بن ابی وقاص فرمود: این مامای من است؛ آری سعد از بنی زهره از قبیله عبدالرحمن است، همچنین بین عثمان و عبدالرحمن برادری و اختلاط نبود زیرا رسول خدا ﷺ بین مهاجرین و مهاجرین و یا انصاری و انصاری برادری نینداخت، بلکه بین مهاجرین و انصار برادری قرار داد، پس بین عبدالرحمن بن عوف و بین سعد بن ربیع انصاری برادری قرار داد که حدیث آن مشهور است، و هرگز بین عثمان و عبدالرحمن برادری قرار نداد.

سپس گفتی: ^۱ «عمر امر کرد که اگر از سه روز بیعت را عقب انداختند گردنشان را بزنید».

گوییم: این نقل را از کجا آوردی؟ مدرک این نقل چیست؟ چه کسی چنین چیزی را ذکر نموده؟ همانا عمر انصار را امر نمود که از ایشان مفارقت نکنند تا بیعت صورت گیرد و با یکی بیعت کنند، آیا عمر به قتل شش نفری که افضل اهل زمینند امر می‌کند؟ آیا چنین سخنی معقول است؟ آیا میتوان شورایی را که افرادی چون علی بن ابی طالب در آن شرکت نموده، چنین توصیف نمود؟ آیا با قتل این شش نفر خلافت سر و سامان پیدا می‌کند یا بالعکس قتل ایشان موجب فساد و فتنه می‌شود که عاقبتش را جز خدا کسی نمی‌داند، معلوم نیست انگیزه‌ی جعل این سخن و آوردن این دروغ چه می‌باشد؟ سپس چگونه پس از فوت عمر انصار رسول خدا ﷺ اطاعت او می‌کردند؟ اگر امر به قتل ایشان نموده باید پس از قتل ایشان، کسی را برای خلافت پیشنهاد نموده باشد، و چگونه عمر امر به قتل مستحقین خلافت نموده و پس از ایشان کسی را تعیین نکرده است، آیا چه کسی پس از ایشان صلاحیت خلافت را داشت؟!... به اضافه چه کس تمکن از قتل ایشان داشت هر یک بزرگ قبیله‌ی خود بودند مگر قتل ایشان ممکن بوده؟ آیا ایشان مانند مجسمه و آرام می‌نشستند تا شخصی به آسانی گردن ایشان را بزند؟! اگر تمام انصار می‌خواستند یکی از ایشان را بکشند باز عاجز بودند. با در نظر گرفتن حوادثی که پس از قتل عثمان رخ داد، اگر فرض کنیم که یکی از این شش نفر ولایت را قبول نمی‌کرد باز قتل هیچ یک از آنها جایز نبود، ما نشنیده‌ایم که اگر کسی از خلافت خودداری کند مستوجب قتل می‌شود و باید او را کشت!!^۲.

عجب اینکه رافضیان گمان می‌کنند آن شش نفر سوای علی همه مستحق بودند و عجیبتر اینکه می‌گویند عمر به آنان برای خلافت رعایت داشت، سپس امر به قتل ایشان

۱- کلمه «گفتی» در عبارت فوق و مانند آن خطاب به حلی می‌باشد.

۲- به عبدالله بن عمر مکرر پیشنهاد شد که بعضی از ولایت را عهده دار شود، ولی او نپذیرفت، و مع ذلک مستحق قتل نشد، پس چنین نقلی ساخته‌ی دست مخالفین می‌باشد.

می‌کرد این جمع بین ضدین است، که از یک طرف عمر طرفدار آنان باشد، و از طرف دیگری امر به قتل ایشان نماید. سعد بن عبادہ از بیعت ابوبکر خودداری کرده نه او را زدند و نه به حبس انداختند چه رسد به قتل. و علی علیه السلام مدتی از بیعت خودداری کرد و ابوبکر به او چیزی نگفت تا خود آمد و بیعت کرد و احدی او را مجبور نکرد، و همیشه ابوبکر او را اکرام و احترام می‌کرد و همچنین عمر با او چنین معامله‌ی نیک می‌کرد. و ابوبکر می‌گفت: ایها الناس محمد صلی الله علیه و آله را درباره خانواده اش رعایت کنید و ابوبکر تنها به خانه‌ی علی میرفت و نزد او بنی هاشم بودند. پس فضل ایشان را ذکر مینمود و آنان نیز به استحقاق خلافت او اعتراف می‌کردند، و اگر او و یا عمر در خلافت خودشان می‌خواستند علی را اذیت کنند قادرتر از این بودند که پس از فوت امر را از او بگردانند و لیکن این دو پرهیزگارتر از این بودند، این ظالمان هستند که به وسیله‌ی اعوان ظالم خود، کسی را که مزاحم خود ببینند در پنهان یا آشکار می‌آزارند و به وسیله‌ای او را از سر راه خود بر میدارند.

این جاهلان گمان می‌کنند که ایشان به هنگام مرگ خود به علی ظلم کردند در حالی که در آن هنگام او به دفع ظلم او از خودش قادر و آنان از ظلم به او عاجزتر بودند، اگر چنین است پس چرا در حال قدرت و شوکت شان به او ظلم نکردند چنانکه سلاطین در حال قدرت کسی را که از او می‌ترسند دفع می‌کنند و اگر می‌خواستند به راحتی می‌توانستند او را دفع کنند، تا اینکه او را از خلافت، در صورت وجود نص بنا به گمان شما منع کنند بلکه همواره با او به نیکی رفتار می‌کردند و از علی یک کلمه‌ی بد در حق ایشان صادر نشده و از ایشان تظلم نکردند. بلکه محبت او نسبت به ایشان متواتر است، و این چیزی است که نزد دانشمندان به اخبار و تاریخ روشن و معروف است.^۱

۱- اگر از ایشان ظلمی دیده بود یاریشان نمیکرد بلکه همواره معاون و مشاور آنان و خیرشان را میخواست، مثلاً در سفری که عمر میخواست به ایران بیاید با علی مشاوره کرد علی فرمود: تو قطب مرکز خلافتی و صلاح نیست بروی. ولی در سفر به اورشلیم برای صلح با رومیان از علی رای خواست، علی علیه السلام فرمود اگر بروی که قطع خونریزی بشود خویش، زیرا اسلام دین خونریزی و خشونت نیست، پس عمر چند

اما کسی که به دروغها و بهتان های رافضه که جاهلترین مردمان درباره‌ی منقولات، و دورترین مردمان از شناخت اثر، و بزرگترین ناقلان دروغ محال و متناقض هستند رجوع کند چنین چیزها را می‌یابد، این دروغهایی که آنان آنرا رواج می‌دهند جز برای حیوانات، برای انسان قابل قبول نیست، چنانچه داستان سرایان طرق صوفی قصه‌هایی را در بین مردم عوام پخش می‌کنند، ولا حول ولا قوة إلا بالله.

گوید: «اما عثمان به کسانی که صالح نبودند فرمانداری و حکومت داد، تا آنکه از بعضی از ایشان فسق ظاهر شد، و ولایت را بین خویشان خود تقسیم کرد و به او عتاب و تذکر داده شد و بر نگشت و ولید بن عقبه را به کار گماشت که او در حال مستی بر مردم نماز گذاشت. و سعید بن عاص را بر کوفه گماشت پس از او چیزهایی ظاهر شد که منجر به اخراج او از کوفه گردید، و عبدالله بن سعد ابن ابی سرح را والی مصر گردانید و از او شکایت کردند پس به او مخفیانه نوشت که بر ولایت خود باقی باش، و محمد بن ابی بکر را به قتل برسان، معاویه را بر شام والی کرد. پس فتنه‌هایی بوجود آمده و عبدالله بن عامر بن کربز را والی بصره نمود و از او منکراتی پدیدار شد، مروان را فرمانداری داد و انگشتر خود را به وی داد که باعث حادثه‌ی قتلش شد، و اهل خود را به اموال بسیار ترجیح میداد تا آنکه به چهار داماد خود، چهارصد هزار دینار عطا کرد و ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود و برای همین او را زد تا وفات کرد. و عمار را کتک زد تا

ماهی علی را نایب الخلافه و جانشین خود قرار داد تا به اورشلیم رفت و برگشت. از همه روشنتر اینکه در زمان خلافت عمر علی رضی الله عنه دختر خود ام کلثوم را به عقد عمر درآورد که از او دارای دو فرزند شد، و اگر به او و یا به عیال او ظلم شده بود نباید دختر او را به او بدهد.

بهر حال این خلفاء با هم رفیق و معاون و خیرخواه یکدیگر بودند، ولی پس از صدها سال یک عده مغرض و دکاندار مذهب ساز بنام شیعه آمده و بنام خیرخواهی و دلسوزی برای علی بین او و سایر خلفاء قائل به نزاع شده‌اند و ایجاد خصومت و نفاق بین امت اسلامی کرده‌اند. خداوند ایشان را هدایت کند و اگر قابل هدایت نیستند نابودشان نماید که بنام خیرخواهی و طرفداری از علی مردم را به جان یکدیگر انداخته و سودها برده‌اند (وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ)

مرض فتق گرفت در حالیکه پیغمبر ﷺ فرموده بود: «عمار پوست بین چشمانم است و او را گروه ستمگر می‌کشند، خدا شفاعت مرا به ایشان نرساند» و عمار بر او طعن زد. رسول خدا حکم بن ابی العاص عموی عثمان را طرد کرد و عثمان او را در مدینه مأوی داد و ابوذر را به ریزه تبعید کرد با اینکه رسول خدا ﷺ فرمود: «زمین در بر نگرفته و آسمان سایه نینداخته بر گوینده‌ای که راستگوتر از ابوذر باشد.» و حدود را ضایع کرد و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان که مولای امیرالمومنین بود به قتل نرسانید، و میخواست که ولید را بر شرب خمر حد نزند تا آنکه علی بر او حد جاری کرده و گفت حدود الهی نباید باطل گردد در حالیکه من حاضرم. و اذان روز جمعه را زیاد کرد و این بدعت است، و مسلمین با او مخالفت کردند تا کشته شد و از کارهای او عیبجویی کردند و به او گفتند تو از بدر غایب شدی، و روز احد فرار کردی، و در بیعت الرضوان حاضر نشدی و اخبار در اینجا زیاده‌تر است از اینکه شمرده شود».

والجواب: **اولا** نواب و والیان منصوب از علی ﷺ بیشتر از والیان عثمان خیانت، و علی را نیز عصیان کردند و بعد از آنها بطرف معاویه رفتند.^۱

۱- و همانا عده‌ای از مردم درباره‌ی کسانی که از طرف علی والی شده و به او خیانت نموده و بیت المال را سرقت نموده و به طرف معاویه رفته کتابهایی نوشته‌اند، مانند زیاد که از طرف علی در فارس بود و بالاخره به طرف معاویه رفت و فرزند او قاتل امام حسین شد و عبیدالله عباس نیز پول گرفت و طرف معاویه و عبدالله بن عباس را والی بصره نمود و او بیت المال بصره را برداشت و به طرف مکه فرار کرده تا اندازه‌ای که علی بالای منبر سخنرانی مینمود و از عمل عمال خود گریه مینمود. و دیگر مصقله بن هبیره که عامل علی در اردشیر خوزستان بود و از بیت المال اختلاس کرد و خیانت نمود و اموال بیت المال را بین فامیل خود تقسیم نمود، و ابوموسی اشعری را والی کوفه قرار داد در حالیکه او در حکمین به نفع علی کار نکرد و دیگر منذر بن جارود را مأمور جمع زکات و صدقات نمود و او اختلاس کرد. رجوع شود به سخنان آن حضرت در نهج البلاغه‌ی منسوب به او و از آن جمله نامه‌های ۴۱، ۴۳، ۷۱ و غیر اینها.

عجب است از شیعه به چیزهای بر عثمان ایراد می‌کند که در علی بیشتر بود مثلاً می‌گویند عثمان خویشان خود را از بنی امیه والی کرد، در صورتی که علی علیه السلام خویشان پدری و مادری خو را والی قرار داد مانند عبدالله بن عباس را بر بصره و عیدالله بن عباس را بر یمن و قثم بن عباس را بر مکه و ثمامه بن عباس را در جای دیگری و محمد بن ابی بکر ریب خود را بر مصر و فرزندان خواهر خود ام هانی را که نامش جعده می‌باشد بر خراسان والی نمود. به اضافه امامیه مدعی شده‌اند که علی اولاد خود را به خلافت خود تصریح نموده و تولیت عظمی را به بستگان خود داد. این بدتر و گناه بیشتری دارد که امارت و تولیت جزئی بعضی از امور را به بعضی از خویشان بدهد. و تولیت دادن اولاد بیشتر مورد انکار است تا تولیت دادن به خویشان و پسر عموها. اگر برای علی عصمت ادعا شود تا زبان عیجویان بسته شود، پس آنچه برای عثمان از اجتهاد ادعا می‌شود به عقل و نقل نزدیکتر است و بهتر زبان عیجویان را قطع می‌کند و اگر خطا بوده یک اجر دارد.

ثانیا: رسول خدا صلی الله علیه و آله اسوه و مورد تأسی و هر کسی به او تأسی کند ممدوح است و عثمان در به کار گرفتن بنی امیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله تأسی کرده. رسول خدا صلی الله علیه و آله عتاب بن اسید اموی را والی مکه نمود و ابوسفیان را مأمور نجران کرد و خالد بن سعید بن عاص را بکار گماشت و عامل رسول خدا صلی الله علیه و آله در صنعاء یمن بود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله فوت نمود و عثمان بن سعید بن عاص را بر تیماء و خیبر و قریه های عرینه گماشت، و ابان بن سعید بن عاص را بر بحرین گماشت پس تا هنگام وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در آنجا بود و ولید بن عقبه را مأمور جمع زکات نمود تا اینکه آیه (إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ) نازل شد، پس عثمان می‌گوید من به کار نگماشتم مگر کسانی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله ایشان و از جنس ایشان و از قبیله‌ی ایشان را به کار گماشت، و هم چنین ابوبکر و عمر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله از بنی امیه به کار گماشتند. ابوبکر یزید بن ابی سفیان را در فتوح شام مأمور ساخت، و عمر نیز او را برقرار داشت، سپس برادر او معاویه را تولیت شام داد. و این نقل از رسول خدا صلی الله علیه و آله در مأموریت آنان نزد اهل علم مشهور بلکه متواتر است. پس بر جواز به کار گماشتن بنی

امیه به نص ثابت استدلال می‌شود و این عمل نزد هر عاقلی روشنتر است از ادعای اینکه خلافت باید بدست یک نفر معین از بنی هاشم باشد زیرا این ادعا به اتفاق اهل علم و آگاهان به نقل کذب است، ولی به کار گماشتن نفراتی از بنی امیه صدق است.

اما از بنی هاشم، پس رسول خدا ﷺ احدی از ایشان را به کار نگماشت جز علی بن ابی طالب را بر یمن و جعفر را در غروه مؤته با زید بن حارثه و ابن رواحه.

ثالثا: ما ادعا نمی‌کنیم که عثمان معصوم است بلکه گناهان و خطاهایی داشته که خدا آنها را برای او می‌آمرزد. رسول خدا ﷺ او را به بهشت بشارت داد در مقابل بلوای عظیمی که به او میرسد. و برای عثمان از جهات مختلف اسباب مغفرت وجود داشته از آن جمله سابقه و ایمان او و جهاد او و طاعات او و مصائب عظیمی که به او وارد شد و او صبر نمود تا اینکه شهید شد و رافضه در حق یکی غلو می‌کند تا اندازه‌ای که سیئات او را حسنات می‌شمارد و بر دیگری می‌پردازد تا آنکه سوابق او را فراموش کرده، که آن سوابق سبب دخولش در جنت می‌گردد، و تنها گناهان او را شمار می‌کند، و این عین ظلم است. و امت اتفاق دارند بر اینکه گناهان به واسطه‌ی توبه محو می‌شود. و احدی نمی‌تواند بگوید که عثمان توبه نکرد و اینجا آیات و احادیثی هست که خدا گناهان بجز شرک را می‌آمرزد. و به اضافه نمازها و اعمال صالحه‌ی دیگر کفاره‌ی گناهان است، در حدیث آمده که نمازها از آنچه ما بین آنها می‌باشد کفاره است. و هم چنین نماز جمعه کفاره‌ی هفته و ماه رمضان کفاره است و روزه‌ی روز عرفه کفاره است. پس اینها چه چیز را کفاره می‌باشند؟! بعضی از مردم جواب می‌دهند که اگر گناهی برای او نماند که حسنات آنرا محو کند، پس خداوند توسط آن حسنات درجات آن شخص را بلند می‌برد، و باید گفت که عمل و کاری که موجب محو خطاها است آن عمل قبول شده است و

خدا جل جلاله می‌فرماید: ﴿قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾ (المائدة: ۲۷) در این آیه سه قول است: خوارج و معتزله می‌گویند همانا خدای تعالی قبول نمی‌کند مگر از آنکه از کبائر پرهیز کند و می‌گویند صاحب کبیره حسنه‌ای از او قبول نمی‌شود مرجئه می‌گویند هر کس از شرک بپرهیزد از متقین است و اگرچه عمل کبیره و ترک نماز کند. و

علمای سلف و ائمه می‌گویند خدا قبول نمی‌کند مگر از کسی که همین عمل را خالص بیاورد و از ریا و شرک بپرهیزد. فضیل بن عیاض درباره‌ی آیه‌ی ۷ سوره‌ی هود: ﴿لِيَبْلُوكُمُ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾ گفته: از روی اخلاص و صواب آورد، گوید: زیرا اگر عمل خالص باشد و صواب نباشد قبول نمی‌شود و اگر صواب باشد و خالص نباشد باز هم قبول نمی‌شود و خالص آن است که برای خدا باشد، و در سنن از عمار از رسول خدا ﷺ روایت شده که: «مردی از نماز منصرف می‌شود و برای او نوشته نشده مگر نصف آن و مگر ثلث آن و مگر ربع آن تا فرمود مگر عشر و ده یک آن» و ابن عباس گوید: از نماز تو برای تو نیست مگر مقداری که تعقل یعنی درک کرده‌ای. و هم چنین است حج و جهاد و روزه، و عمل خالص عملی است که برای خدا باشد که باید صواب هم باشد. یعنی موافق با دستور خدا و سنت رسول باشد و الا مفید فایده نیست.

پس محو و هدر نشدن عمل و جبران شدن واقع می‌شود به قدری که قبول می‌شود. و از بیشتر مردم سعید خوشبخت کسی است که نصف نماز او قبول شود و توسط آن گناهانش جبران شود، و نیز آنچه که از جمعه و ماه رمضان و سایر اعمال قبول می‌شود. و چنین نیست که هر حسنه‌ای موجب محو هر سیئه‌ای باشد، بلکه محو گاهی برای گناهان صغیره است و گاهی برای کبیره به اعتبار موازنه و میزان اعمال، و در حدیث بطاقه آمده که یک ورقه بر تمام گناهان او رجحان پیدا می‌کند^۱ این حدیث بطاقه ورقه‌ای است که بر تمام گناهان ترجیح پیدا کند. و این حال کسی است که با اخلاص گفته باشد و بندگی او به راستی و ذلت عبودیت باشد، و گر نه تمام اهل کبائر که داخل دوزخ می‌شوند آنرا

۱- حدیث بطاقه را ترمذی و ابن ماجه از عبدالله بن عمرو بن العاص از پیغمبر ﷺ روایت نموده که روز قیامت مردی را در حضور امت من ندا کنند که تمام خلائق بشنوند و برای او نود و نه کتابچه عمل باز شود که هر کتابچه از اعمال، به قدر تا آنجا که چشم ببیند باشد. پس به او گفته شود آیا این گناهان را منکری؟ گوید نه. گفته شود امروز به تو ظلم نمی‌شود. پس ورقه‌ای به قدر کف دست برای او بیرون آورند که در آن شهادت آن لا إله إلا الله باشد، پرسید این ورقه در مقابل این همه نامه‌های عمل کجا مقابله کند، پس این ورقه در میزان عمل گذارده شود و بر تمام آن کتابها سنگینی کند.

می‌گفته‌اند. هم چنین است قصه زن زنا کاری که سگی را با دستکش‌های خود به اخلاص از تشنگی نجات داده است، پس خدا او را آمرزیده و هر زنا کاری چنین نیست. و بدرستی که دو مرد نماز می‌خوانند ولی در بین نماز هر یک مانند مشرق و مغرب فاصله است. رسول خدا ﷺ درباره‌ی اصحاب خود فرمود: «اگر یکی از مردم مانند کوه احد طلا اتفاق کند به مدی (پیمانه ی) از طعام و بلکه نه نصف مد (پیمانه) طعامی که اصحابم اتفاق کرده‌اند نرسد»، و لذا ابوبکر بن عیاش گفته: حضرت ابوبکر صدیق به کثرت نماز و روزه از دیگران سبقت نگرفت و لیکن به چیزی که در قلب او بود پیشی گرفت، در صحیح مسلم از ابوموسی از پیغمبر ﷺ روایت شده که آن جناب سر خود را به طرف آسمان بلند کرد و فرمود: «ستارگان برای اهل آسمان امانند و چون ستارگان بروند وعده‌ی قیامت شود، و من برای اصحابم امانم و چون بروم آنچه وعده شده برای اصحابم بیابد، و اصحاب من امانند برای اتمم و چون اصحابم بروند آنچه برای اتمم وعده شده بیاید» در حدیث صحیح آمده که فرمود: «بر مردم زمانی بیاید که گروه‌های از مردم به جنگ روند تا به آنان گفته شود آیا در میان شما کسی که مصاحب رسول خدا ﷺ بوده وجود دارد؟ گفته شود آری پس برای ایشان فتح شود، سپس زمانی بیاد که گروه‌های به جنگ روند گفته شود آیا در میان شما کسی که اصحاب رسول خدا را دیده باشد وجود دارد؟ گویند آری پس بر ایشان فتح شود» و تا سه طبقه محل اتفاق است و اما طبقه‌ی چهارم در بعضی از احادیث آمده است و ثابت شده که رسول خدا ﷺ سه قرن را تمجید کرده است. مقصود آنست که فضل اعمال فقط بصورت ظاهری آنها نیست بلکه به حقایقی است که در قلوب است، و مردم در آن تفاوت عظیمی دارند، و این است آنچه به آن استدلال می‌شود از ترجیح هر یک از صحابه هر کسی که پس از ایشانند. زیرا علماء متفق‌اند بر افضلیت جمله‌ی صحابه از جمله‌ی تابعین. لیکن آیا هر فردی از صحابه بر هر کس از آیندگان بعد از آنان برتری دارد؟ مثلاً معاویه بر عمر بن عبدالعزیز برتری دارد یا نه؟ قاضی عیاض و غیر او در اینجا دو قول ذکر کرده اند. و اکثر هر یکی از صحابه را برتری داده اند. و این از ابن المبارک و احمد بن حنبل و غیر ایشان نقل شده است و از

جمله‌ی دلایل آنان یکی اینست که هرچند اعمال تابعین بیشتر باشد، و عدالت عمر بن عبدالعزیز از عدالت معاویه آشکارتر است و او نسبت به معاویه زاهدتر بود، لیکن فضائل اعمال در نزد خداوند به حقایق ایمانی که در قلبها موجود است مربوط می‌باشد، و پیامبر ﷺ فرموده است: «اگر یکی از شما به اندازه‌ی کوه احد طلا صدقه دهد به اندازه‌ی یک پیمان و یا نیم پیمان از انفاق اصحابم ثواب ندارد» و آنان گفته‌اند: ما می‌دانیم که اعمال بعضی از کسانی که بعد از آنان آمده‌اند از اعمال بعضی از صحابه بیشتر است، لیکن چگونه می‌دانیم که ایمانی که مردمان بعدی در قلبهای خود دارند بزرگتر از ایمان آنان است. و پیغمبر ﷺ خبر می‌دهد که: «کوهی از طلا از کسانی که پس از حدیبیه مسلمان شده‌اند مساوی نصف مد (پیمان) سابقین نیست».

و معلوم است که اعمال نیک عمر بن عبدالعزیز به مردم بیشتر نفع داشته، زیرا او حقوق مردم را داد، و در بینشان عدالت کرد، لیکن اگر فرض شود که آنچه را که به مردم داد ملکیت شخصی او بود و با آن هم مساوی به آنچه که سابقین اولین کرده است نمی‌شود، و کجاست مانند کوه احد طلا که انسان در راه خدا انفاق کند و با آن هم به اندازه نیم پیمان از انفاق سابقین اولین برابر نگردد و از اینروست که بعضی از سلف می‌گویند: غباری که در بینی معاویه با رسول خدا ﷺ داخل شده است از عمل عمر بن عبدالعزیز بهتر است، و این مسأله به شرح و توضیح بیشتر ضرورت دارد که این جایش نیست، و مقصود اینست که خداوند متعال با چیزهای بسیاری گناهان را محو می‌کند که یکی از آنها حسنات است، و اینکه حسنات به تناسب قوت ایمان و تقوایی که در دلهای انجام دهندگان آن وجود دارد بر یکدیگر برتری دارد، و از این جا دانسته می‌شود که کسانی که منزلت پایین تر از صحابه دارند توسط حسناتشان گناهانشان بخشیده می‌شود پس چه رسد به صحابه رضی الله عنهم اجمعین.

و از جمله وسائل موجب کفاره گناهان، دعای مؤمن و طلب رحمت و مغفرت برای اوست و یا استغفار پیغمبر! برای فرد معینی میباشد. و از جمله آثار نیکی که از او بجا مانده باشد. رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود: (ذا مات ابن آدم انقل عملہ إلا من

ثلاث: صدقه جاریه او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له (یعنی: چون فرزند آدم بمیرد عمل او قطع گردد مگر از سه چیز: صدقه ای که جریان داشته باشد، و یا دانشی که از آن بهره برده شود، و یا فرزند صالحی که برایش دعا کند). و از جمله ی کفاره ی گناهان مصائب دنیاست که موجب کفاره است چنانکه به تواتر نصوص آمده در خبر صحیح از پیغمبر ﷺ است که گفت: «از خدا سه چیز سؤال کردم دو چیز را عطا کرد و سومی را منع نمود: سؤال کردم که امت مرا به قحطی عمومی هلاک نکند مرا عطا کرد، و سؤال کردم که دشمن غیر خودشان را بر ایشان مسلط نگرداند مرا عطاء نمود، و سؤال کردم که عذابشان را بین خودشان قرار ندهد مرا منع نمود». و در خبر صحیح است که چون آیه ی ۶۵ سوره ی انعام ﴿قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ يَّبْعَثَ عَلَیْكُمْ عَذَابًا مِّنْ فَوْقِكُمْ اَوْ مِنْ تَحْتِ اَرْجُلِكُمْ اَوْ يَلْسَنَكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضُكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ یعنی: «بگو خدا تواناست بر آنکه بفرستد بر شما عذابی از بالای شما یا از زیر پای شما با در آمیزد شما را با همدیگر گروه گروه و بچشاند بعضی شما را سختی و رنج بعض دیگر» نازل شد، رسول خدا ﷺ در مورد عذاب نوع سوم ﴿اَوْ يَلْسَنُكُمْ شِيعًا وَيُذِيقَ بَعْضُكُم بَأْسَ بَعْضٍ﴾ فرمود این آسانتر است. پس این امر بناچار برای عموم است و این عذاب که مردم به قتل و حبس و ذلت همدیگر پردازند عذاب حزیت و عذاب دور شدن از قرآن و عمل نکردن به آن است. ولی صحابه فتنه هایشان کمتر از لاحقین است. زیرا هر قدر زمان از زمان رسول خدا به عقب می رود تفرقه زیادتر می شود. و لذا در خلافت عثمان بدعت آشکاری حادث نشد، چون او تفرقه ی مردم کشته شد دو بدعت متقابل هم حادث شد؛ بدعت خوارج که علی را تکفیر کردند، و بدعت روافض که مدعی امامت و عصمت و یا نبوت و الوهیت علی شدند، سپس در آخر عصر صحابه در امارت ابن زبیر و عبدالملک بدعت مرجئه و قدریه پیدا شد. سپس در زمان تابعین در آخر خلافت امویین بدعت جهمیه و مشبهه پیدا شد. ولی در عهد صحابه چیزی از اینها و هم فتنه های جنگ داخلی نبود. زیرا در عصر معاویه به جنگ دشمنان اسلام متفق بودند. ولی چون معاویه وفات کرد، قتل امام حسین و محاصره ی ابن زبیر در مکه واقع شد، سپس

واقعه‌ی حره در مدینه جاری گشت، سپس چون یزید وفات نمود در شام فتنه بین مروان و ضحاک در مرج راهط پیدا شد. سپس مختار بر آشفت و ابن زیاد را کشت و فتنه‌های پی در پی پیدا شد. و مصعب بن زبیر آمد و مختار را کشت، سپس عبدالملک آمد و مصعب را کشت و حجاج را فرستاد و ابن زبیر را محاصره کرد و او را کشت. سپس چون حجاج متولی عراق شد محمد بن اشعث با خلق بسیاری بر او خروج کردند و فتنه‌ی بزرگی بر پا شد که تمام اینها پس از وفات معاویه بود. سپس فتنه‌ی ابن مهلب در خراسان واقع شد و قیام زید بن علی بن الحسین در کوفه با قتل خلق کثیری واقع شد سپس ابومسلم و غیر او در خراسان قیام کردند و جنگها و فتنه‌های طولانی بوجود آمد. و پادشاهی از پادشاهان نیامد که بهتر از معاویه باشد، و مردم در زمانی نشد که بهتر از زمان معاویه باشند هرگاه نسبت زمانهای بعد از معاویه با زمان او را بسنجیم، ولی زمان شیخین از تمام زمانها برتری داشت.

و معاویه با گناهانش پس از او ماند و نیامد، و از قتاده نقل شده که گفت: اگر شما صبح کنید و زمان معاویه را به بینید اکثر شما خواهید گفت این مهدی است. و احمد بن جواس از قول ابوهریره مکتب ما را حدیث کرد که گفت: ما نزد اعمش بودیم، ذکر عمر بن عبدالعزیز و عدالت او شد اعمش گفت اگر معاویه را درک می‌کردید چه می‌گفتید؟ گفتند: در حلم او؟ گفت نه والله بلکه در عدل او. و از ابواسحاق سبیعی نقل شده که او معاویه را ذکرکرد و گفت اگر معاویه را درک می‌کردید هر آئینه می‌گفتید او مهدی است، و او گفته: پس از او کسی به مثل او نیامد. و بغوی نقل کرده که معاویه برای هر قبیله مردی را مأمور کرده بود و از ما مردی را بنام ابا یحیی که هر روز صبح بر مجالس دور میزد و سؤال مینمود آیا در میان شما دیشب کسی متولد شده؟ آیا حادثه‌ای رخ داده؟ آیا کسی بر شما نازل شده؟ پس چون از این قبیل پرسشها فارغ میشد، می‌گفتند بلی مردی از یمن با عیالش آمده، پس او دیوان را می‌آورد و نامه‌های ایشان را در آن مینوشت. و نیز از عطیه بن قیس نقل شده که معاویه در خطبه می‌گفت: در بیت المال شما پس از عطایا زیادتی است و من آنرا میان شما تقسیم میکنم زیرا مال، مال من نیست، خدا آنرا برای

شما بهره فرستاده است. و فضائل معاویه در نیکی سیره و عدل و احسان بسیار است. و در صحیح است که: مردی به ابن عباس گفت که معاویه نماز وتر را یک رکعت آورده؟ ابن عباس گفت: صواب نموده، او فقیه است. و ابوالدرداء گفته: ندیدم کسی را که نمازش شبیه تر به نماز رسول خدا ﷺ باشد از این امام شما یعنی معاویه، اینها شهادت صحابه به فقه و دین او است. و معاویه از سابقین اولین نیست و فضیلت ایشان را ندارد، بلکه او از مسلمین سال فتح مکه است و گفته شده که او قبل از فتح اسلام آورده است و مدعی نبود که من از فضلاء صحابه می باشم.

این روش او در عموم حکمرانی اش بود، و قلمرو حکمروایی او از خراسان شهرها آفریقا در مغرب، و از قبرس تا یمن امتداد داشت و به اجماع مسلمانان معلوم است که او در فضیلت برابر به عثمان و علی نبود، چه رسد به اینکه به ابوبکر و عمرؓ نزدیک باشد، پس چگونه آن غیر صحابه را یا صحابهؓ برابر گردد؟ و در بین روش پادشاهان روش بهتر از معاویه پیدا نمی شود.

عموم صحابه و بزرگان شان از فتنه دوری جستند. ابویوب سختیانی از ابن سیرین نقل نموده که فتنه شعله ور شد در حالیکه اصحاب رسول الله ﷺ ده هزار نفر بودند و صد نفرشان زیر بار فتنه نرفتند بلکه به سی نفر نرسیدند و منصور بن عبدالرحمن گوید: شعبی گفته از اصحاب پیغمبر ﷺ در جنگ جمل کسی غیر از علی و عمار و طلحه و زبیر حاضر نشد، پس اگر پنجمی را آوردند من دروغگویم گویا مقصود او از مهاجرین سابقین بوده است.

عبدالله بن احمد گفته است: پدرم گفته است که امیه بن خالد گفت: به شعبه گفته شد که ابو شبیه از حکم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: در جنگ صفین هفتاد نفر از اهل بدر اشتراک داشتند، و ابوشعبه گفت: به خدا سوگند که دروغ گفته است ما به حکم ملاقات داشتیم، و ما از بین اهل بدر جز خزیمه بن ثابت را نیافتیم که در جنگ صفین اشتراک کرده باشد، و گفتیم: این نفی دلالت به این می کند که مردمان کمی از صحابه در آن اشتراک کرده بودند.

یکی دیگر از اسباب نجات از آتش دوزخ ابتلای بنده است در قبر از فشار و سؤال نکیرین و احوال موقف و سختیهای آن. از جمله اسباب آن چیزی است که در صحیحین آمده که مؤمنین چون از صراط عبور کردند بر پلی بین بهشت و دوزخ نگه داشته شوند. و بعضی از بعضی دیگر قصاص جویند پس چون پاک و پاکیزه شدند اجازه‌ی دخول بهشت به آنان داده شود.

آنچه ذکر شد اموری است که نمیتوان گفت تمام آنها از مسلمین فوت می‌شود و فایده‌ای بحال ایشان نبخشد بلکه بعضی از آنها به حال ایشان نفع دهد، پس چه گمانی بر صحابه داری که بهترین قرن‌ها قرن ایشان بوده است. و در خبر صحیح آمده که مردی نزد عبدالله بن عمر از عثمان بدگویی کرد که او روز احد فرار کرد.

او جواب داد که خدا در قرآن از او عفو کرده و در آیه‌ی ۱۵۲ آل عمران فرموده:

﴿وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۵۲) **إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَكُونُ** ﴿۱۵۳﴾ او گفت در بدر حاضر نشد؟ جواب داد که رسول خدا ﷺ او را برای پرستاری دختر خود در مدینه گذاشت و از غنائم جنگ بدر برای او سهمی کنار گذاشت، او گفت عثمان در حدیبیه در بیعه‌ی الرضوان حاضر نبود، جواب داد که او سفیر رسول خدا ﷺ به سوی مشرکین مکه بود چون خبر رسید که مشرکین او را کشته‌اند بیعه‌ی الرضوان بسبب او بوجود آمد و پیغمبر از جانب او با دست خود بیعت نمود و یک دست خود را دست عثمان قرار داد و دست رسول خدا ﷺ که بهتر از دست عثمان است که به عنوان دست او با آن بیعت شد. پس عموم چیزهایی که برای صحابه بعنوان عیب ذکر می‌شود زور گویی است مانند آنچه ذکر شد که مورد عفو است، و بسیاری از این چیزها دروغ می‌باشد.

و در جواب قول او که عثمان کسی را که صالح نبود به کار گرفت، گوئیم این سخن یا باطل است و عثمان جز صالح را به کار نگرفت، و یا اینکه کسی را که در نفس امر صالح نبوده او صالح گمان نمود و در اجتهاد خود که گمان صلاح او مینمود به خطا رفته است، و خدا او را می‌آمرزد. و برای علی نیز از فرماندارانش آنچه ظاهر گشت که گمان نداشت، به اضافه عثمان چون دانست که ولید مست شده او را خواست و بر او حد

جاری ساخت^۱، بهر حال عثمان کسی که مستحق عزل بود او را عزل می نمود و کسی را که مستحق بود حد میزد، و اما گناهی که از آن توبه شود، پس مسقط عدالت نیست، و اینکه گوید از بعض ایشان خیانت ظاهر شد، در جواب گفته می شود آن خیانت که ادعا میکنی اگر راست باشد، بعد از حکم تولیت بوده و قبل از صدور حکم از ایشان گناهی دیده نشده بود.

و اما قول او که عثمان مال را در میان خویشان خود قسمت نمود، این عمل صله‌ی رحمی بود از مال خودش و اما آن مقدار از مال که بخصوص از مال او نبوده، پس اگر گناهی بوده مورد عقاب آخرتی نیست زیرا از موارد اجتهاد او بوده است. چون مورد نزاع است که آنچه پیغمبر در زمان حیات اختیار داشت، آیا والی امر پس از او نیز اختیار دارد یا خیر؟ دو قول است. و همچنین در حق ولی یتیم نزاع دارند که آیا میتواند از مال یتیم اخذ کند هرگاه غنی باشد و با اینکه غنی است اجرت گیرد؟ و ترک افضل است و یا واجب؟ دو قول است. و کسی که برای ولی یتیم با غنی بودنش اخذ از مال یتیم را تجویز نموده برای عامل بیت المال و برای قاضی و غیر از ایشان از والیان جایز دانسته چنانکه برای عمال زکات جایز دانسته‌اند که برای او چیزی با غنی بودنش قرار دهند. خدا درباره‌ی ولی یتیم در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۶ فرموده ﴿وَمَنْ كَانَ غَنِيًّا فَلْيَسْعِفْ^ط وَمَنْ كَانَ فَقِيرًا فَلْيَأْكُلْ بِالْمَعْرُوفِ^ک﴾ و نیز بعضی از فقهاء گفته‌اند که سهم ذوی القربی که در آیه ذکر شده برای خویشان و نزدیکان زمامدار است چنانکه ابو ثور و حسن بصری گفته، و پیغمبر ﷺ به خویشان خود به حکم ولایت آنرا میداد و حق نزدیکان او به وفات او ساقط شد، و قولی گفته که حق ساقط او را صرف اسلحه جنگی و مصالح مسلمین باید نمود چنانکه ابوبکر و عمر این کار را کردند، و گفته شده این از چیزهایی است که عثمان تأویل کرده

۱- و باید دانست که دو شاهی که بر شرب خمر ولید شهادت دادند، هیچ یک شهادت ندادند که او در حال مستی به نماز ایستاده است، یکی از شهود شهادت داد که او شرب خمر نموده، و دیگری شهادت داد که او در حال مستی قی نموده و در شهادت ایشان ذکری از نماز به میان نیامده، بلکه ذکر نماز از کلام حضین بن منذر است که از شهود نبوده، اصلاً بهنگام وقوع حادثه در کوفه نبوده است.

و از عثمان نقل شده که آنرا در مقابل عمل خود می‌گرفته و این برای او جایز بوده است، و اگر چه کار ابوبکر و عمر افضل باشد، پس برای او جایز بوده که بگیرد و از آنچه مخصوص خودش می‌شده به خویشان خود دهد به قول کسی که جایز می‌داند، مختصر آنکه عموم کسانی که پس از عمر متولی شدند خویشان خود را به امور و یا به مال اختصاص می‌دادند و علی نیز خویشان خود را تولیت داد.

و اما قیام اهل کوفه علیه سعید بن عاص و اخراج او از آن شهر دلالت بر گناه او ندارد، زیرا به مجرد اخراج کسی از یک شهر او را نمیتوان گناهکار خواند مگر بینهای باشد زیرا مردم بر بسیاری از والیان خود قیام نموده اند، و همانا اهل کوفه از عیبجوترین مردم برای امرای خود بودند ولی مانند سعید کجاست^۱ پس قیام مردم علیه شخصی او را

۱- سعید بن عاص از عالترین فصحای قریش بوده و عثمان او را وقت کتابت قرآن خواست و عربیت قرآن را بر زبان او اقامه کرد زیرا لهجه او شبیه ترین لهجه به رسول خدا ﷺ بود، و از صدق ایمان به جایی رسید که عمر روزی به او گفت من پدرت را نکشتم و همانا دایی خود عاص بن هشام را به رساندم، سعد گفت اگر کشته باشی تو بر حق و او بر باطل بود، و همین سعید بن عاص فاتح طبرستان است و با جرجانیان جنگ کرد و حذیفه و غیر او از بزرگان صحابه در لشکر او بودند و از شرافت او همین کافی است که زنی کنیزی را خدمت رسول خدا ﷺ آورد و گفت من نذر کرده ام این کنیز را به گرامیترین عرب بدهم، رسول خدا ﷺ فرمود: به این جوان بده و او سعید بن عاص مجاهد فاتح بود یعنی همین کسی که شیعه از او عیبجویی کرده و اگر نزد شیعیان اقامه قرآن بر زبان او فخری نباشد، شهادت رسول خدا ﷺ که اینکه او گرامیترین عرب است از بزرگترین مفاخر دنیا و دین است جز اینکه او یک عیب داشت و آن این است که او یکی از کسانی است که ایران را از مجویست نجات داد و به اسلام وارد نمود به محقق بودن تاریخ که او فاتح طبرستان بوده و احادیث او در صحیح نسائی و جامع ترمذی ذکر شده است. ولی شیعیان اعتنایی به صحیح مسلم و سایر جوامع سنت محمدیه ندارند و به دروغهایی که در کتابهای خودشان مانند کافی آمده اکتفا کرده اند، و از مفاخر سعید چیزی است که اگر شیعیان بشنوند از حسد و کینه می‌میرند و آن این است که رسول خدا ﷺ به عبادت او رفت و سر او را با پارچه‌ای بست. و روایت شده که محمد بن عقیل بن ابی طالب از پدر خود پرسید گرامیترین عرب کیست؟ او گفت سعید بن عاص تو را کافی است، و او معروف به کرم و نیکی بود حتی اگر سائلی از او سؤال میکرد و او نداشت، برای او

گناهکار نمی‌کند چنانکه بر سعد بن ابی وقاص نیز قیام نمودند و او کسی است که شهرهای زیادی را فتح نمود و لشکر کسری را در هم شکست. و بعلاوه اگر فرض شود که سعید گناهی بجا آورده پس چنین چیزی موجب نمی‌شود که بگوییم عثمان به گناه او راضی بوده است چنانکه نواب علی نیز گناهان بسیاری بجا آوردند.

و اما قول او که عثمان سرّاً با ابن ابی سرح مکاتبه کرد که بر ولایت خود مستمر باش برخلاف آنچه از عزل او نوشته بود، گفته می‌شود که این دروغ است و به تحقیق عثمان قسم خورد چنین چیزی هرگز ننوشته است با آنهم کلام او بدون قسم صدق و درست می‌باشد. نهایت چیزی که در اینمورد ممکن است گفته شود آن است که آنرا مروان بدون اطلاع او نوشته، و چیزی که موجب قتل مروان باشد ثابت نشده است زیرا به مجرد تزویر کسی مستوجب قتل نمی‌شود. تازه به فرض گیریم که در این قضیه عثمان نیز خطا کار بوده و گناهی برای او باشد، در این صورت ضرری ندارد زیرا ما او را معصوم نمی‌دانیم و بعلاوه برای او سوابقی است که موجب مغفرت است و او از بدترین که گناهانشان مورد مغفرت و آمرزیده است^۱، میباشد.

چیزی مینوشت و خواسته‌های او را بر عهده می‌گرفت و چون وفات کرد هشتاد هزار دینار مقروض بود که فرزندش اداء کرد او دارای حلم و وقار بود، و اگر کسی را دوست و یا دشمن داشت ذکر نمی‌کرد. و در سنه ۵۳ در قصر خود به عقیق درگذشت.

۱- کتاب و نامه‌ای که می‌گویند عثمان به ابن ابی سرح نوشته و از قرائن تاریخی معلوم می‌شود آن نامه از طرف توطئه چیان و دشمنان شوکت اسلامی بوده است، زیرا پس از آنکه عثمان قول نمود به عرض شاکیان برسد، و مامورین خود را عوض کند و عراقیین به طرف عراق، و مصریین به طرف مصر برگشتند، نامه‌ای بنام علی بن ابی طالب به عراقیین رسید که به مدینه برگردید و نامه‌ای هم بنام عثمان، که قاصد و برنده‌ی نامه تظاهر به اختفاء میکرد بدست مصریین رسید که حاکم مصر یعنی ابن ابی سرح نوشته که در حکومت خود ثابت باش، و این نامه موجب مراجعت مصریین به مدینه شد و هر دو گروه مصری و عراقی با هم وارد مدینه شدند، علی بن ابی طالب فرمود چرا برگشتید؟ گفتند برای نامه شما فرمود: من از این نامه خبری ندارم معلوم شد این نامه‌ها هر دو مجعول و بهانه برگشت غوغا چیان بوده و وحدتی بین

و اما قول او که عثمان به قتل محمد بن ابی بکر امر کرد، در جواب گفته می‌شود که این دروغ روشنی است که بر عثمان بسته اند، و هر کسی که به حال عثمان و انصاف او آگاه باشد می‌فهمد که او کسی نبود که امر به قتل محمد بن ابی بکر و امثال او نماید و هرگز عثمان به چنین اعمالی دست نمی‌زد. و بر عثمان وارد شدند یا حالتی که در کشتن او سعی داشتند و محمد نیز با ایشان بود، معذک عثمان برای دفاع از جان خود به کشتن ایشان امر نکرد، حال چگونه وقتی محمد معصوم الدم بوده و مستحق قتل نبوده به کشتن او امر نموده است؟! و هر کس سیره و احوال عثمان را دیده باشد بطلان این افتراء را می‌فهمد.

اما قول او که معاویه را ولایت شام داد. در جواب گفته می‌شود معاویه را عمر ولایت داد، و عثمان آنرا استمرار داد و سیره‌ی معاویه با رعیت از بهترین سیره بود و رعیت او را دوست می‌داشتند و ولایت او مستمر بود تا حضرت حسن خلافت را به او تسلیم نمود و

آنان بوده است، به اضافه در آن وقت ابن ابی سرح در مصر نبوده که عثمان به او نامه بنویسد. زیرا او قبلاً از عثمان اجازه خواسته و در بین راه فلسطین و مدینه بوده است. و چون خبر قتل عثمان را شنید، همان بین راه در عقبه بین عسقلان و رمله منزل گرفت. از جمله قرائن تزویر آن است که زعمای غوغا در مدینه سکنی کرده و به عراق و مصر برگشتند و برای ادامه‌ی غوغا مانده بودند. اما عبدالله بن سعد بن ابی سرح مردی صحابی است، برادر شیری عثمان، و عثمان روز فتح مکه از رسول خدا ﷺ خواست که او را پناه دهد رسول خدا ﷺ او را پناه داد و اسلام او نیکو شد و از بزرگان مجاهدین گردید و در میمنه لشکر عمرو بن العاص بود که مصر را فتح کردند و در زمان عمر ساکن مصر گردید و عثمان او را ولایت مصر داد و لیث بن سعد که از علماء و امام عصر بوده نوشته که: او در ولایت خود نیکو رفتار کرد و در سال ۲۷ افریقا به دست او فتح شد حال شیعیان از این مرد مجاهد تکذیب و لعن و طعن می‌کنند ولی همین شیعه از خدا بنده و لشکر مغول تعریفها کرده است بغوی به اسناد صحیح نقل نموده که چون ابن ابی سرح در رمله ماند روزی وقت صبح گفت: اللهم اجعل آخر عملی الصبح پس وضوء گرفت و نماز خواند و به طرف راست سلام داد و خواست به طرف چپش سلام دهد که خدا روح او را قبض نمود.

برای حلم و کرم و کاردانی او به امور، مورد محبت رعیت خود بود و او از بسیاری از مأمورین علی علیه السلام بهتر بود.

و معاویه بهتر بود از اشتر نخعی و از محمد بن ابی بکر و از عبیدالله بن عمر بن الخطاب و از ابی اعور سلمی و از هاشم بن هاشم و از اشعث بن قیس کندی و از پسر بن ابی ارطاه و از بسیاری دیگر از کسانی که با علی بن ابی طالب بودند.

اما قول او که ابن مسعود بر او طعن زد و او را تکفیر نمود. در جواب گفته می‌شود، این نیز دروغ روشنی است که بر ابن مسعود بسته آید، و اهل نقل می‌دانند که ابن مسعود هرگز عثمان را تکفیر نکرد بلکه چون عثمان کتابت قرآن و جمع آوری و نشر آنرا به زید بن ثابت واگذار کرد و به او واگذار نکرد، او به عثمان بدبین گردید، ولی تمام صحابه حتی علی با عثمان در کتابت و نشر قرآن موافق بودند (و اگر کسی توضیح بیشتری بخواهد رجوع کند به تاریخ القرآن ابوعبدالله الزنجانی شیعه معاصر صفحه ۴۶) و زید بن ثابت قرآن را بهتر حفظ داشت، و قبل از عثمان ابوبکر و عمر او را برای جمع و ضبط قرآن خواسته بودند، سپس اگر بگوییم طعن ابن مسعود درباره عثمان راست است، پس چنین چیزی قدح در ابن مسعود به حساب می‌آید و ابن مسعود بر این فرض به قدح سزاوارتر است تا عثمان ولی هر دو بدری و مورد عفو الهی می‌باشد، و ما حق نداریم نسبت به ایشان طعن زنیم و باید از ذکر مشاجره‌ی آنان خودداری نمود، زیرا از سابقین اولین و ممدوح خدا می‌باشند و عمر بن عبدالعزیز گوید: آن خونهایی که خدا دست ما را از آن پاک نموده کراحت دارم که زبانم را به آن خضاب کنم، و نقل شده از عمار که گفت عثمان کافر شده کافر سختی، ولی حسن بن علی بر او انکار کرد، و هم چنین نقل شده که علی او را نهی نمود. و ما دانسته‌ایم که گاهی مرد مؤمنی مرد مؤمن دیگری را تکفیر می‌کند و خطا مینماید، ولی ضرر به ایمان هیچ کدام ندارد. و به تحقیق در خبر صحیح آمده که اسید بن حضیر در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله به سعد بن عبادہ گفت تو منافقی و از منافقین دفاع میکنی و عمر راجع به حاطب بن ابی بلتعہ گفت یا رسول الله اجازه بده من گردن او را بزنم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «او در بدر حاضر بوده است».

و اما قول او که ابن مسعود را کتک زد تا وفات کرد، در جواب گفته می‌شود این ادعایی بدون دلیل است و به اتفاق اهل علم دروغ است، و هرگز ابن مسعود از ضرب عثمان نمرده است، و به فرض اگر گفته شود عثمان ابن مسعود یا عمار را کتک زده برای هیچ یک از ایشان قدحی نیست و ما شهادت می‌دهیم که هر سه نفر ایشان اهل بهشت و از اکابر اولیاء خدا و متقین می‌باشند، و ما قبلاً گفتیم گاهی ولی خدا عملی از او سر می‌زند که حتی مستحق عقوبت شرعی می‌شود چه رسد به تعزیر. و عثمان امام بود و میبایست طبق اجتهادش تأدیب کند، صواب باشد یا خطاء و عمر، ابی را با تازیانه زد زمانی که مردم پشت سر او را میرفتند و فرمود: این فتنه و موجب غرور برای متبوع و ذلت برای تابع است، و عمار شهادت داد که عایشه در دنیا و آخرت همسر رسول خدا ﷺ است و گفت لیکن خدا شما را به او آزمایش کرده که ببیند او را اطاعت میکنید و یا خدا را. با اینحال مردم را بر قتال عایشه تحریک می‌کرد برای مصلحتی با اینکه شهادت داده بود که عایشه اهل بهشت است. و اما عمار پس صحیح است که رسول خدا ﷺ فرمود: «تو را گروه ستمگر می‌کشند» ولی بقیه‌ی حدیث که «شفاعت من به ایشان نمی‌رسد» دروغی است که در آن زیاد شده.

و اما قول او که گوید: رسول خدا ﷺ حکم و فرزند مروان را از مدینه بیرون و تبعید نمود، می‌گوییم وقتی که مروان با پدرش تبعید شد، او هفت سال و یا کمتر داشت، پس او گناهی که موجب طرد باشد نداشت است، به اضافه پدرش حکم به مدینه هجرت نکرد تا رسول خدا ﷺ او را طرد کند زیرا طلقاء در زمان حیات پیغمبر ﷺ در مدینه سکنی نگرفتند و ایشان از مهاجرین نبودند، پس اگر او را پیامبر ﷺ طرد نموده باید از مکه طرد نموده باشد نه از مدینه و اگر او را از مدینه طرد مینمود او را به مکه می‌فرستاد، و بسیاری از علماء گفته‌اند چنین تبعیدی نبوده بلکه حکم خود به اختیار خود رفته است، و قصه‌ی تبعید حکم در صحاح نیامده و برای آن اسنادی که مورد قبول باشد وجود ندارد، و مروان در فتح مکه اسلام آورده و در میان طلقاء مهاجر نیست. و رسول خدا ﷺ فرمود: «لا هجرة بعد الفتح» یعنی: پس از فتح مکه هجرتی نیست، و چون صفوان بن امیه هجرت به سوی

مدینه کرد رسول خدا ﷺ او را امر به رجوع به مکه نمود. بهر حال قصه‌ی طرد حکم سندی که صحت آن معلوم باشد ندارد. و طرد نفی از شهر است و نفی از بلد در سنت درباره‌ی زانی و مخنثین است که تعزیر آنان به نفی از بلد می‌باشد و هرگاه پیغمبر ﷺ کسی را به نفی از بلد تعزیر کند لازم نیست که در تمام طول زمان در نفی باقی بماند زیرا چنین چیزی در هیچ گناهی در شریعت نیامده است بلکه انتهای نفی معین یک سال است و این نفی زانی مخنث است تا اینکه توبه کنند بهر حال بطور قطع معلوم و روشن است که پیغمبر ﷺ به نفی کسی برای همیشه حکم ننموده تا اینکه اگر عثمان او را برگردانده باشد معصیت باشد. و اگر عثمان برای حکم اذن داده باشد رأیی بوده که صلاح حال او را دیده شاید خطا در اجتهاد و یا صواب باشد، و مروان با همه عیبهایش در ظاهر و باطن مسلمان و قاری قرآن بود و فقه دین را تحصیل می‌کرد. پس برای عثمان در اینکه او را کاتب خود قرار داده گناهی نیست و مروان قبل از فتنه مورد عیبجویی و گناهی نبود که مانع از کتابت او برای عثمان باشد. (بعلاوه در مورد فتنه باید گفت نسبتهایی که به او داده و گفته‌اند او بنام عثمان نامه جعل نموده صحت آن معلوم نیست بلکه آن نسبتها را برای بدنامی او ساخته‌اند).

و اما قول او که او ابوذر را کتک زد و او را به ربذه تبعید نمود، در جواب گفته می‌شود، پس از عبدالله بن صامت روایتی به ثبوت رسیده که گفت: مادر ابوذر قسم به خدا خورد که عثمان ابوذر را به ربذه نفرستاد و لیکن رسول خدا ﷺ به ابوذر فرمود: «هرگاه مدینه بنایش به کوه سلع رسید از آن خارج شو». و حسن بصری گوید: عثمان او را خارج نکرد و شکی نیست که ابوذر مرد صالح و زاهدی بود اما سکونت او در ربذه و مرگ او در آنجا بسبب چیزهایی بود که بین او و بین مردم وجود داشت زیرا مذهب او بذل زیادی از حاجت بود که امساک مال زیادتر از حاجت را، گنج می‌دانست که موجب داغ نهادن در دوزخ به همان زیادی می‌دانست و این گفته‌ی خداوند را در آیه‌ی ۳۴ و ۳۵ سوره‌ی توبه که می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَفْقَهُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ (۳۴) یَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُوبُهُمْ

وَطَهُرَهُمْ هَذَا مَا كَزَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْزُرُونَ ﴿١٠﴾ تلاوت می کرد و قول رسول خدا ﷺ را یاد می کرد که فرمود: «ای اباذر من دوست ندارم نزد من که کوه احدی طلا از سه روز بر آن بگذرد در حالیکه دینار از آن نزد من بماند»، و نیز قول رسول خدا ﷺ که: «اکثر اهل نجات قیامت همانا کمترین مالها هستند»، و چون عبدالرحمن بن عوف وفات کرد و مالی گذاشت ابوذر آنرا از کنز شمرد و آنرا مورد عقاب می دانست، و عثمان با او مناظره کرد تا آنکه کعب وارد مجلس ایشان شد و در اینمورد با عثمان موافق و هم عقیده بود، پس ابوذر او را کتک زد و بین او و معاویه نیز در شام نزاعی به همین سبب واقع شد، و اما خلفای راشدین و سایر امت، پس برخلاف رأی ابوذر می باشند و گویند کنز آنست که زکات آن داده نشده باشد، و خدا قسمت موارث را در قرآن ذکر فرموده و میراث مالی است که شخص از خود بجا میگذارد. و برای صحابه در زمان پیامبر ﷺ مالها بود، و پیغمبر ﷺ بر آنان انکار نکرد و جماعتی از انبیاء دارای مال بودند، و ابوذر آنقدر در انکار خود وسعت داد تا اینکه مباحات را از ایشان نهی نمود و این طبق اجتهاد او بود که مانند سایر مجتهدین دارای ثواب خواهد بود ﷺ، سپس او کناره گیری را بخاطر این جهت انتخاب نمود، و عثمان غرضی نسبت به ابوذر نداشت، و اینکه ابوذر از راستگوترین مردم بوده دلیل نمی شود که از همه افضل بوده است بلکه ابوذر مؤمنی بود که در او ضعف بود چنان در صحیح از پیامبر ﷺ نقد شده که به او فرمود: «من تو را ضعیف میبینم و برای تو دوست می دارم آنچه را برای خود دوست میدارم بر دو نفر آمر نباش و بر مال یتیم تولیت مکن». و نیز فرمود: «مؤمن قوی نزد خدا از مؤمن ضعیف بهتر و محبوبتر است». پس بنابراین اهل شوری که مؤمنان قوی نسبت به ابوذر بودند از ابوذر افضل بودند، و برای خلافت نبوت مؤمنین صالح و قوی مانند عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف از ابوذر و امثال او افضل میباشد.

و اما قول او که عثمان حدود را ضایع گذاشت و عبیدالله بن عمر را در مقابل هرمزان غلام علی نکشت، در جواب گوییم: این دروغ است هرمزان مولی یعنی غلام علی نبود و

عمر بر او منت گذاشت و او را آزاد کرد و او اسلام آورد^۱ و علی در بندگی او و آزاد کردنش هیچ سعی نداشت، در حدیث و تاریخ آمده که عبیدالله بن عمر هنگام قتل عمر، هرمرزان را دیده بود و هرمرزان در قتل عمر معاونت داشت و هنگامیکه عمر به ابن عباس گفت تو و پدرت دوست میداشتید که بزرگان اسرای کفر در مدینه زیاد شوند، ابن عباس گفت آیا ایشان را بکشیم؟ گفت: نه آیا پس از آنکه به زبان شما آشنا شدند و به قبله‌ی شما نماز خواندند آنان را می‌کشید؟ پس ابن عباس با اینکه فقیه بود اجازه می‌خواهد که ایشان را بکشد چون متهم به فساد بودند، پس چگونه عبیدالله بن عمر قتل هرمرزان را معتقد نباشد. و ابن عباس از عبیدالله بن عمرو از بسیاری مردم که از عمر اجازه قتل کفار عجم که در مدینه متهم به فساد بودند فقیه تربود و با آن هم اجازه قتل ایشان را می‌خواست، پس چگونه عبیدالله بن عمر به جواز قتل هرمرزان معتقد نباشد، پس چون او را کشت و مردم با عثمان بیعت کردند، با مردم در قتل عبیدالله مشورت کرد، عده‌ای گفتند او را مکش زیرا دیروز پدر او کشته شد و او اگر امروز کشته شود فسادی در آن خواهد بود، و لیکن این قاتل، معتقد به حلال بودن قتل هرمرزان بود، و گویا مردم در شبهه‌ی جواز قتل عبیدالله و بیگناهی هرمرزان بودند اگر فرض شود که هرمرزان معصوم الدم بود و لیکن با شبهه، قصاص از قاتل دفع می‌شود چنانکه اسامه گوینده‌ی لا إله إلا الله را کشت به خیال اینکه او از ترس گفته است، پیغمبر ﷺ او را سرزنش کرد و او را قصاص نکرد، به اضافه هرمرزان ولی نداشت که مطالب قصاص باشد، و امام ولی دم بود حق داشت او را قصاص و یا عفو کند و یا دیت او را بپردازد، بهر حال اگر عثمان او را عفو کرده باشد خون او مباح نیست و عجیبت این است که این شیعیان برای خون هرمرزان متهم غوغا می‌کنند ولی برای خون عثمان که امام مسلمین بوده و به صبر کشته گردیده

۱- اگر هرمرزان مسلمان شد سزاوار بود که به ایران برگردد و اهل وطن خود را به اسلام دعوت کند و سعی در نشر اسلام نماید، نه آنکه در مدینه بماند و با ابولؤلؤ قاتل عمر سر و سری داشته باشد که موجب قتل خلیفه گردد. بهر حال ابن شیبه که اشکال کرده دلش به حال هرمرزان نسوخته، بلکه چون دشمنی با خلیفه رسول ﷺ دارد، می‌خواهد عبیدالله فرزند عمر کشته شود.

حرمتی قائل نیستند، در حالیکه از پیغمبر ﷺ نقل شده که فرموده: «هر کس از سه چیز نجات پیدا کند نجات حاصل کرده از موت من، و از قتل خلیفه‌ی مظلوم و از دجال».

و اما در مورد ولید و اجرای حد بر او توسط علی، پس گفته می‌شود. علی به امر عثمان بر ولید حد جاری نمود چنانکه در اخبار صحیح آمده است و قول او که گوید علی گفته حد الهی باطل نگردد در حالیکه من حاضر باشم، در جواب گفته می‌شود:

اول: این دروغ است و اگر به فرض راست باشد، از بزرگترین مدح برای عثمان است که سخن علی را قبول نمود و او را از اجرای حد منع نکرد با آنکه قدرت بر منع داشت.

دوم: بناء به گفته شما همیشه علی در زمان خلفاء در تقیه بوده و همواره حدود الهی باطل می‌شده و او از خوف ساکت و در تقیه می‌بود، حتی در ولایت و خلافت خودش هم می‌گوید حدود را برای تقیه جاری نکرده، و برای تقیه قول حق را ترک می‌کرد بلکه حتی گاهی خلاف حق می‌گفته است، در این صورت باید گفت این قول را نیز برای حفظ تقیه نگفته است، و امر به اجرای حد بر ولید نکرده است، اما اهل سنت می‌گویند عثمان و علی در اقامه‌ی حدود هم عقیده و موافق بودند و اجرای حدود را ترک نمی‌کردند ولی شیعه در سخنان خود متناقض اند. و قول او که عثمان اذان را زیاد کرد و آن بدعت است^۱ در جواب گوئیم علی در خلافت خود موافقت کرد و آن را ترک و

۱- تعجب است از شیعه که خودشان در اذان چیزهایی بر ضد قرآن و بر ضد عمل و سنت رسول و بر ضد عمل و گفتار ائمه‌ی خودشان امام صادق و باقر زیاد کرده‌اند و بر ضد قول خدا در اذانها و امام صادق و باقر زیاد کرده‌اند و بر ضد قول خدا در اذانها و بلندگوها فریاد می‌زنند مانند اشهد أن علیا ولی الله که خدا در سوره‌ی اسراء آیه ۱۱۱ (وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمَلَكُوتِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ) که صریح کلام خداست بر اینکه خدا ولی ندارد و چنانکه در وسائل الشیعه که از کتب معتبره شیعه است و همچنین کتاب مستدرک الوسائل در باب کیفیت الاذان و الاقامة، اذان رسول خدا ﷺ و جبرئیل و امام صادق و باقر همه نقل شده در هیچکدام علی ولی الله ندارد. و بسیاری از علمای شیعه مانند شیخ صدوق در من لایحضر و شهید در لمعه و شیخ طوسی و غیر ایشان چنین شهادتی را بدعت می‌دانند. آن وقت در

ابطال ننمود در حالیکه ترک اذان مکرر برای او از عزل معاویه و غیر او، از قتال با ایشان آسان تر بود. بنابراین ازاله اذان بدعت در کوفه برای آن حضرت مقدور بود، ولی آنرا زایل ننمود و اگر زایل نموده بود مردم آنرا دانسته و نقل نموده بودند. اگر بگویی مسلمین موافق نبودند. گوییم پس این دلیل است براینکه عمل عثمان را مستحب می‌دانستند و با او موافقت داشتند حتی مانند عمار و سهیل بن حنیف و سایر سابقین اولین، پس صحابه بزرگ نیز با نظر علی موافقت داشتند و مخالفت و انکاری ننمودند. و اگر اختلافی هم فرض شود این مسئله از مسایل اجتهادی است.^۱ و قول او که آن اذان بدعت است، اگر

مجمعی از روحانیین شیعه همین را من تذکر دادم به من جواب دادند که آقای میلانی که یک نفر مجتهد نمای ایشان است گفته‌ی شهادت به ولایت مکمل شهادتین است.

من گفتم این مکمل را رسول خدا ﷺ و امام صادق و جبرئیل و علی و ائمه‌ی دیگر نمی‌دانستند و فقط میلانی که یک نفر عالم نمای صوفی مسلک بی‌خبر از قرآن است درک کرده است؟! به اضافه اینان می‌گویند اَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا حُجَّةُ اللَّهِ و این را در اذان نیز پس از اَشْهَدُ أَنْ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ ذکر می‌کنند و این صریحا ضد قرآن و کلام خداست که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ فرموده: (رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) یعنی: رسولان را برای بشارت و انداز فرستادیم تا پس از آنان خلق را بر خدا حجتی نباشد، و خود علی در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۰ فرموده: تمت بنبینا محمد حجتی یعنی حجت خدا با آمدن محمد تمام شد و نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به حضرت علی ختم به الوحی یعنی: وحی به حضرت محمد ختم شد، و نیز آن حضرت درباره‌ی قرآن و حجت کافی بودن قرآن فرموده ارسله بحجة كافية، معلوم می‌شود اینان اعمال ضد قرآن و هم ضد امام علی بن ابی طالب دارند و عالم نمایان ایشان یا نمی‌داند و یا برای حفظ دکانهای خود بدعتها را می‌بینند ولی به روی خود نمی‌آورند. آن وقت بزرگان شان همچون علامه حلی پس از قرن‌ها آمده به عثمان ایراد کرده که چرا اذانی زیاد کرده است؟ شاید عثمان دو مؤذن داشته که مکرر اذان می‌گفته‌اند در حالیکه رسول خدا ﷺ به اتفاق شیعه و سنی دو مؤذن داشته: یکی بلال و دیگری ابن ام مکتوم که نابینا بوده است.

۱- و به نظر ما هرگز بین علی و معاویه اختلافی بر سر نحوه‌ی عبادات مانند اذان و وضوء و غیر اینها بطوری که در زمان ما معمول است نبوده زیرا ایشان وضوی رسول ﷺ و کیفیت نماز و اذان او را دیده بودند و پیروی می‌نمودند، بلکه اختلافات همه در اطراف مسائل سیاسی و حکومتی دور میزد، بر عکس

مقصود او اینست که قبل از عثمان کسی چنان اذانی را نگفته، در جواب گفته می‌شود که قتال با اهل قبله هم بدعت است و قبل از زمان علی نبوده است. و اگر گفته شود بدعت آنست که به غیر دلیل شرعی عملی انجام شود. در جواب گفته می‌شود از کجا شما می‌گویید که عثمان آنرا بدون دلیل شرعی بجا آورده ولی علی با دلیل شرعی اقدام به قتال اهل قبله نموده است؟! و به اضافه شما خود در اذان بدعتی زیاد کرده اید که رسول خدا ﷺ اذان نداد و آن گفتن: حی علی خیر العمل است (به اضافه شما دو شهادت بر ولایت و حجیت علی در اذان و اقامه زیاد کرده اید که بدعت و هر دو ضد قرآن است).

و اما قول او که، مسلمین تمامشان با او مخالفت کردند تا کشته شد، در جواب گفته می‌شود اگر مقصود تو مخالفتی است که موجب حلال شمردن خون و یا رضایت به قتل او باشد، پس این سخن دروغی است که بر احدی مخفی نیست و با عثمان مخالفت نکردند مگر گروه کمی که ستمگر و باغی بودند و سابقین اولین به آن عمل راضی نبودند حتی خود علی بن ابی طالب قاتلین او را لعن مینمود.^۱ زیر قاتلین عثمان را لعنت کرد و گفت: قاتلین مانند دزدان از پشت گردنه خروج کردند، پس خدا ایشان را به انواع کشتن، کشت، هر کس از ایشان شبانه فرار کرد، اکثر مسلمین غایب بودند و اکثر اهل مدینه

زمان ما، بنابراین اختلافات مربوط به مسایل از قبیل مهر و وضوء و قنوت و اذان و مانند آنرا بعدها اشخاص دیگری ایجاد کرده و سپس به علی نسبت داده‌اند و همین گونه کارها باعث شده است که از دین واحد خدا در طول تاریخ هزاران بدعت بوجود آید.

۱- آنچه از تاریخ و کلمات حضرت علی در نهج البلاغه^۱ منسوب به او و غیر آن میتوان استفاده نمود آنست که همواره بین آن حضرت و شیخین و عثمان دوستی و مراوده برقرار بوده است. مثلاً آن حضرت در خطبه ی ۱۶۳ خطاب به عثمان چنین می‌فرماید: ما عرف شیئا تجهله ولا أدلک علی امر لاتعرفه، إنک لتعلم ما نعلم، نعلم ما سبقناک إلی شیء فنخبرک عنه صحبتک رسول الله کما صحبتنا، وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب بأولی بعمل الحق منک وأنت أقرب إلی رسول الله ﷺ و شیحة رحم منهما وقد نلت من صهره مالم ینالا. و آن حضرت همیشه قتل عثمان را گناه و خود را از رضایت با چنین عملی منزّه می‌دانسته است.

نمی دانستند که آنان قصد قتل دارند. به اضافه مسلمین با او مخالفت نکردند بلکه بسیاری از مسلمین با او موافق و همراه بودند و چیزی که بر او انکار کنند وجود نداشت، بلکه در اموری که از او عیبجویی می شد اکثر مسلمین و دانشمندان ایشان که اهل مدهانه نبودند با او موافق بودند و موافقین عثمان بیشتر از موافقین علی بودند.

و قول او که به عثمان گفتند تو از بدر غایب بودی و روز احد فرار کردی و در بیعت الرضوان حاضر نگشتی، در جواب گفته می شود این را جز جاهلان رافضه کسی نگفته است عثمان و عبدالله بن عمرو کسان دیگر جواب این را داده اند که روز بدر به امر پیغمبر ﷺ عثمان حاضر نشد تا دختر او را مریض داری کند، و روز حدیبیه پیغمبر ﷺ او را بعنوان سفیر به سوی مکه فرستاد، و چون خبر قتل او به اصحاب رسید به خاطر او با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و در روز احد همه بجز چند نفری فرار کردند. و خدا ایشان را عفو نمود چنانکه در سوره ی آل عمران آیه ۱۵۲ فرموده: ﴿ثُمَّ صَرَفَكُمْ عَنْهُمْ لِيَبْتَلِيَكُمْ وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ (۱۵۲) نیز آیه ۱۵۵ فرموده: ﴿وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ پس خدا در این آیات ایشان را مؤمن خوانده و عفو نموده است، و لیکن شیعه ایشان را نمی بخشد (و عجب است با اینکه خدا در این آیات ایشان را عفو نموده و بخشیده، ولی شیعیان برخلاف قول خدا، هنگامیکه به حج می روند، در آن محل فرار رفته و ایشان را لعن می کند).

و اما قول او که رسول خدا ﷺ فرمود: «لشکر اسامه را تجهیز کنید و خدا لعن کند هر کس از او تخلف کند» گوییم: این خبر برخلاف واقع است سبحان الله، بلکه واقع این است که چون اسامه مجهز برای رفتن شد خود گفت چگونه بروم و رسول خدا ﷺ در حال سکر است آیا از سواران بیابان حال او را بپرسم، پس رسول خدا ﷺ او را اذن توقف داد، سپس بعد از وفات آن جناب همه حرکت کردند اما اگر اسامه عازم می شد و حرکت می کرد لشکر نیز با او می رفتند. (در این مورد قبلاً توضیح کافی داده شد).

و قول او که گوید: «اولین اختلافی که در اسلام پدید آمد امامت بود». در جواب گفته می شود: اصحاب رسول الله ﷺ اختلافی نکردند و لله الحمد که بر خلافت ابوبکر و عمر و

عثمان اجماع کردند اجماعی که پس از آن برای احدی حتی برای علی علیه السلام مهیا نشد، زیرا علی به شهادت رسید در حالی که اهل شام هرگز با او بیعت نکردند. و با اینحال بعضی از شیعیان علی در حضور علی به اهل شام بدگویی می کردند و علی علیه السلام آنان را نهی می نمود^۱ و مرتبه‌ی دیگر اصحاب او درباره‌ی اهل شام ناسزا می گفتند، آن حضرت فرمود: برادران مایند که بر ما ستم کردند و خدا در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۰ فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلَحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾^۲ مختصر این که اهل سنت خلافت علی را حق می دانند و او را امام راشد می شمردند و اگرچه بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند زیرا اعتبار به اهل حل و عقد است و در زمان او اهل حل و عقد مهاجرین و انصاری بودند که با او بیعت نمودند.^۳

۱- چنانکه در خطبه‌ی ۱۹۷ نهج البلاغه‌ی منسوب به او نیز ذکر شده است.

۲- چنانکه خود آن حضرت نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به او مکتوب ۶ و خطبه‌ی ۱۷۲ به این مطلب اشاره فرموده است، مترجم گوید اینکه علامه حلی در اینجا گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود دلالت بر بی اطلاعی او از تاریخ و سیره می کند، زیرا اصحاب در امامت ابوبکر اختلافی نکردند بلکه با او بیعت کردند و اتفاقی که در بیعت او شده در هیچ بیعتی نشده است در حالیکه قبل از امامت ابوبکر و بعد از آن در پاره‌ای از مسائل بین مسلمین اختلافی روی میداد و زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بین اصحاب گاهی اختلافاتی پیش می آمد که آن حضرت از آنها نهی نموده و ایشان را الفت میداد، مانند نزاع مسلمین در روز بدر در مورد انفال تا اینکه آیات ابتدایی سوره‌ی انفال نازل شد، و از آن جمله قتال بین اهل قبا و خارج شدن پیامبر صلی الله علیه و آله برای صلح بین ایشان، و از جمله اختلاف بین انصار در داستان افک، و از جمله آنکه بین انصار یک بار نزاعی روی داد که علت آن سخنان فتنه انگیز یک نفر یهودی بود که اختلافات و جنگهای بین اوس و خزرج را در جاهلیت برای ایشان متذکر می شد پس ایشان به خصومت با یکدیگر پرداخته و نزدیک بود به قتال پردازند تا اینکه خدا آیات ۱۰۰ و ۱۰۱ سوره‌ی آل عمران را نازل نمود که می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كُفْرِينَ) وَكَيْفَ تَكْفُرُونَ وَأَنْتُمْ تُتْلَىٰ عَلَيْكُمْ آيَاتُ اللَّهِ وَفِيكُمْ رَسُولُهُ) و از جمله‌ی اختلافات بین ایشان، هنگامی است که ایشان در سفری بودند که مردی از مهاجرین با مردی از انصار به قتال یکدیگر پرداخته، پس مرد مهاجری، مهاجرین را صدا زد

گوید: و اختلاف پنجم در فدک و توارث شد و از پیغمبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «ما ارث نمی‌گذاریم صدقه است».

گوییم: این اختلاف نیز در یکی از مسائل شرعی است^۱ اما اختلاف در فدک حل شد و چنانکه قبلاً نوشتیم فدک حکم اموال خالصه را داشته و اختلاف زائل گردید. ولی اختلاف در میراث اخوه و اجداد و اعمام و در مسئله‌ی حماریه و میراث جده با فرزندش و حجب مادر اخوین را و مانند این مسائل هنوز باقی است. اختلاف در این مسائل اعظم

که به داد او برسند و مرد انصاری، انصار را خواند پس پیامبر خدا ﷺ به ایشان فرمود: آیا به دعوی جاهلیت می‌روید با اینکه من بین شما هستم، و از آن جمله اختلاف بین اصحاب در مراد پیامبر ﷺ هنگامی که به ایشان فرموده بود: نماز عصر را در بنی قریظه بخوانید، پس در بین راه وقت نماز عصر رسید، و بین ایشان اختلاف شد، بعضی گفتند نماز را ترک نکرده و همین جا می‌خوانیم و بعضی گفتند جز در بنی قریظه نماز عصر را نمی‌خوانیم و بعد از غروب آفتاب آنرا خواندند. و از جمله وقتی عده‌ای از بنی تمیم به حضور پیامبر ﷺ رسیدند، پس بعضی از اصحاب در اینکه چه کسی امیر باشد با یکدیگر اختلاف کردند و در حضور پیامبر ﷺ به جدل پرداخته و صدایشان بلند شد تا اینکه آیه‌ی ۲ سوره‌ی حجرات نازل شد که می‌فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ) و امثال این اختلافات بین اصحاب زیاد اتفاق می‌افتد که هر کسی بخواهد مطلع شود باید به کتب سیره و تاریخ رجوع کند، پس اینکه شیعه گوید اول اختلاف، اختلاف در امامت بود، سخنی بدون دلیل است و بعلاوه ذکر شد در امامت، ابوبکر اصحاب اختلافی نکردند بلکه ایشان بر امامت ابوبکر اجماع نمودند.

۱- عجب این است که شیعه در میان علمای خودشان در اکثر مسائل شرعی اختلاف دارد. شما کتاب مفتاح الکرامه عاملی و یا عروة الوثقی از سید محمد کاظم یزدی با حواشی آن و یا کتاب خلاف شیخ طوسی و سایر کتب شیعه که در اختلاف بین خودشان نوشته‌اند مطالعه کنید، و ببینید که ایشان در یک مسئله تا چه اندازه با هم اختلاف دارند بلکه در یک مسئله با هم اتفاق ندارند، مثلاً در مسئله نماز جمعه در میان شیعه هفده قول است. آن وقت با چنین اختلافی ایشان به اهل سنت ایراد می‌کنند که در فلان مسئله چرا اختلاف شده، و تازه اختلافاتی که در مسئله توارث و یا فدک و یا امامت شده شروع آن اختلاف و صد مذهب ایجاد کرده است، اگر باور نداری به کتاب فرق الشیعه از سعد بن عبدالله اشعری و یا به کتاب المقالات والفرق که هر دو تألیف علمای خود شیعه است مراجعه نما.

است، زیرا نزاع کرده و اتفاق نکردند، به اضافه اختلاف در یک قضیه و در یک مال کم هر چه بوده گذشته است و خلیفه و فاطمه علیهما السلام هر دو از دنیا رفته اند^۱ و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما از مال خدا آنقدر به اهل بیت رسول به صد مقابل فدک دادند، ولی اهل جهل و غرض و شر، هر روز های و هوی و جنجالی بپا می کنند، در حالیکه علی رضی الله عنه بعدا به خلافت رسید و فدک و غیر فدک زیر حکم او وارد شد و او بین ورثه ی پیامبر صلی الله علیه و آله قسمت نکرد، و به اولاد فاطمه عطا نکرد بنا بر رأی شما این مظلومه را علی چرا برطرف نکرد؟

گویید: «اختلاف ششم در قتال مانعین زکات است که ابوبکر با ایشان قتال کرد و عمر در خلافت خود اسیران و اموال ایشان را به خودشان رد کرد و محبوسین را رها نمود». **گوییم:** این از دروغهای روشنس است که بر هیچ کس مخفس نیست، زیرا ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم بر قتال مانعین زکات اتفاق کردند و به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله استدلال کردند که فرمود: «من مأمور شدم به قتال با مردم تا شهادتین بگویند، پس چون گفتند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر بحق آن و حسابشان با خدا است». پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده مگر بحق آن، و ابوبکر گفت از حق آن زکات است، پس اگر بزرگاله ای را که به رسول خدا صلی الله علیه و آله ادا می کردند از ادای آن خودداری کنند بخاطر این جلوگیری و خودداری با ایشان قتال خواهم کرد.

و همچنین رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «من مأمور شدم به قتال با مردم تا اینکه شهادتین بگویند و نماز را بپا دارند و زکات دهند، پس چون چنین کنند خونشان و اموالشان از من محفوظ است مگر به حق آن» بنابراین ابوبکر با ایشان قتال کرد با موافقت عمر و سایر صحابه، و ایشان بعد از خودداری از زکات به زکات اقرار نمودند و اولادی از ایشان اسیر نشد و احدی از ایشان حبس نگردید و در مدینه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و در زمان ابوبکر محبس و زندانی نبود، پس چگونه او ادعا می نماید که ابوبکر مرد و ایشان در حبس او بودند؟!؟

۱- و شرح فدک قبلا ذکر شد و احتیاجی به تکرار نیست.

گوید: «اختلاف هفتم در کاندیدا و پیشنهاد دادن ابوبکر، عمر را به خلافت است، پس بعضی از مردم به او گفت مرد خشن و سختگیری را بر ما والی نمود». در جواب او گفته می‌شود شمردن این گونه امور از اختلاف دلالت به جهل و هوا پرستی گوینده‌ی آن می‌کند، و چنین سخنی که بعضی به ابوبکر گفته دلیل بر اختلاف نیست، پس بعضی از اصحاب در امارت اسامه و پدرش زید در زمان پیغمبر ﷺ نیز طعن زدند، پس چه شد؟ به اضافه کسی که این سخن را به ابوبکر گفت طلحه بود، و خودش پشیمان شد و آمد با عمر بیعت کرد و بسیار عمر را تعظیم می‌کرد و بزرگ می‌شمرد، و کس دیگری هم که مخالف نبود، پس شما در پی چه می‌گردید؟ چنانکه کسانی که اسامه و پدرش را طعن زدند از طعن خود پشیمان و به اطاعت خدا و رسول برگشتند.

گوید: «اختلاف هشتم در مورد شوری است که پس از اختلاف بر خلافت عثمان اتفاق کردند».

گوییم: این از هذیانات شماس است که اهل نقل بر کذب آن اتفاق دارند زیرا احدی در بیعت عثمان اختلاف نکرد، عبدالرحمن بن عوف سه روز باقی ماند و با مردم گفتگو نمود و خبر داد که مردم از عثمان عدول نمی‌کنند و جز او کسی را نمی‌خواهند و اگر اختلافی بود نقل می‌شد چنانچه که از انصار در بیعت ابوبکر ﷺ نقل شده که گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما باشد، در حالیکه در این مورد اختلافی نقل نشده است. امام احمد بن حنبل گفته اتفاقی بر بیعتی مانند اتفاق بر بیعت با عثمان نشده است، پس از سه روز مشاوره مسلمین یک دل و یک صدا و از صمیم قلب او را انتخاب نمودند.

گوید: «اختلافات بسیاری واقع شد از آن جمله رد حکم بن امیه و بر گردانیدن او به مدینه».

گوییم: اگر مانند این را اختلاف بشمارای باید هر حکمی و هر قدمی و هر کاری که شده آنرا مورد اختلاف قرار دهی و هر کاری که او کرده و دیگران نکرده‌اند از اختلاف بشمری، و این جز بهانه و اظهار عداوت چیزی نیست، اگر چنین چیزی را اخلاف بدانی، پس اختلاف در مسائل مواریث و طلاق مهمتر است و ذکر آن صحیحتر و نافع تر است،

و اختلاف در آن نزد اهل علم ثابت و ذکرش موجب بهره و نفع و مناظره بین مردم است. ولی آنچه او ذکر نمود بر فرض صحت، نفع و فایده‌ای ندارد اگر چه آنچه او در این مورد مدعی است از نظر اهل علم می‌باشد و پیغمبر ﷺ حکم را تبعید ننموده بود.

گوید: «و از جمله اختلاف تزویج عثمان دختر خود را به مروان و دادن خمس غنائم افریقا را به او که آن دویست هزار دینار بود».

گوییم: چه اختلافی شده در تزویج او دختر خود را به مروان، و از نقل آن چه چیزی حاصل می‌شود، و اما ادعای این که خمس غنائم افریقا که دویست هزار دینار بود به او داد گفته می‌شود چه کس چنین چیزی را نقل نموده است؟! و سند آن کجاست؟ و ما منکر نیستیم که عثمان خویشان خود را دوست میداشت و صله و عطاء به ایشان میداد و علمایی که مغرض نبودند در مسایل مورد اجتهاد او سخن گفته‌اند در حالیکه علی نیز به خویشان و دوستان خود ولایت و عطا میداد و به اجتهاد خود قتال می‌کرد و امر مشکل دیگری که در زمان او جریان داشت ولی هر دوی ایشان از اهل بهشت میباشند، و هیچکدام معصوم نبودند و کار آنان به ما و شما مربوط نیست.

گوید: «از جمله مأوی دادن اوست ابن ابی سرح را پس از آنکه پیغمبر ﷺ خون او را هدر ساخت».

گوییم: خون او را رسول خدا ﷺ هدر نمود ولی به شفاعت عثمان او را عفو فرمود: پس دیگر بعد از عفو ملامتی نیست، او اسلام آورد و هجرت کرد و برای پیغمبر ﷺ کتابت وحی نمود، سپس مرتد شد و به مشرکین ملحق گردید و بر پیغمبر ﷺ افتراء بست. پس حضرت رسول خون او را هدر نمود، و چون روز فتح مکه شد، عثمان او را خدمت رسول ﷺ آورد، حضرت از او اعراض کرد، پس عثمان گفت یا رسول الله با عبدالله بیعت کن، باز حضرت از او اعراض کرد، دو مرتبه و یا سه مرتبه، سپس با او بیعت کرد. سپس رسول خدا ﷺ فرمود: «آیا مرد رشیدی از شما نبود که به من نظر کند در حالی که من از او اعراض کردم گردن او را بزنند» پس مردی از انصار گفت چرا به من اشاره نکردی؟ رسول

خدا ﷻ فرمود: «برای پیغمبر سزاوار نیست که با چشم اشاره کند» سپس او اسلامش نیکو شد و از او جز خیر اثری نماند.

و در جنگ‌ها خدمت‌های بسیار نمود، و به تحقیق دیگران از او بیشتر با اسلام عداوت داشتند ولی اسلام آوردند و دوست گردیدند مانند صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و سهیل بن عمرو و ابی سفیان و غیر ایشان، خدای تعالی در سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۷ فرموده: ﴿عَسَىٰ اللَّهُ أَن يَجْعَلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ الَّذِينَ عَادَيْتُمْ مِنْهُمْ مَوْدَّةً وَاللَّهُ قَدِيرٌ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ یعنی: (امید است خدا بین شما و دشمنانتان دوستی قرار دهد که شما را دوست بدارند و خدا توانا و خدا آمرزنده و رحیم است).

گوید: «اختلاف نهم، در زمان علی پس از اتفاق بر او بوجود آمد پس طلحه و زبیر خروج کردند سپس اختلاف بین او و معاویه و جنگ صفین پیش آمد و عمرو بن عاص با ابوموسی اشعری مکر نمود، سپس اختلاف مارقین. و مختصر آنکه علی با حق بود و حق با او بود و در زمان او خوارج بر او ظهور کردند مانند اشعث بن قیس و مسعر بن فدکی تمیمی و زید بن حصین طائی، و نیز در زمان او غلات ظهور کردند مانند عبدالله بن سبا. و از این دو فرقه بدعت‌ها و گمراهی‌ها شروع گردید».

گوییم: خیلی خوب باقرار خود شیعه در زمان خلفای ثلاثه چون آنان بر حق و مورد موافقت و اجماع اصحاب بودند اختلافی بوجود نیامد ولی در زمان علی اختلاف بود، خلافتی را شدین قبل از علی ﷺ بر حق بودند و حق با آنان بود، و تخصیص علی ﷺ به بر حق بودن دعوای بدون دلیل است. و قول شما که اختلاف بعد از اتفاق بود صحیح نیست. پس بر علی از اول اتفاقی نبود. و بسیاری از مسلمین با او بیعت نکردند مانند تمام اهل شام، و طائفه‌ای از مدینه و بسیاری از اهل مصر و اهل مغرب و غیر آنان، سپس طعن بر طلحه و زبیر زدی بدون اینکه عذر ایشان و رجوع ایشان را ذکر کنی، دانشمندان می‌دانند که طلحه و زبیر قصد جنگ با علی را نداشتند و علی نیز قصد جنگ با ایشان را نداشت، و لیکن جنگ ناگهانی واقع شد، زیرا طرفین مذاکره کردند و بر صلح و اقامه‌ی حد بر قاتلین عثمان اتفاق نمودند. پس قاتلان عثمان توطئه کردند بر اینکه فتنه را برپا

دارند و بر لشکر طلحه و زبیر حمله کردند و آنان برای دفاع از خود حمله کردند و قاتلان به علی اعلام کردند که آنان حمله را شروع کردند. پس علی نیز برای دفاع از خود حمله کرد و هر یکی از طرفین به قصد دفع تسلط دیگری ناچار به حمله شد و لیکن رافضه نه در نقل راست می‌گویند، و نه راست قبول می‌کنند و پیرو هر صدایند. با بزرگان صحابه دشمنی دارند و با دشمنان اسلام دوستی نموده، و از دشمنان اسلام بر اذیت اهل سنت یاری می‌جویند، و ایشان را دست درازی است در ایجاد فتنه و خرابی ممالک عراق و غیر آن، مانند ابن العلقمی وزیر مستعصم که با هلاکو مکاتبه کرد و عزم او را بر پایمال کردن کشور و هلاکت مؤمنین و مؤمنات تقویت نموده و خونها را مانند سیل جاری نمودند، و حریمهای مسلمین را اسیر کردند چه از علویات و چه از عباسیات و چه سایر مؤمنات و اطفال مسلمین را در زیر تربیت کفار نشو و نما دادند. ملاحظه کنید که کفار مسلط بر مسلمین شدند و اسماعیلیه و باطنیه و غلات شیعه را تعظیم کرده و بزرگ می‌شمارند. آری شیعیان با اصحاب رسول که صد آیه در مدح ایشان نازل شده و همچنین با سایر مسلمین دشمنی و عداوت سختی داشته آنها اظهار می‌کنند؛ پس ایشان مصداق قول خدای تعالی می‌باشند که در سوره ی نساء آیه ی ۵۱ و ۵۲ فرموده:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا ۚ﴾ (۵۱) ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا ۚ﴾ (۵۲) یعنی: «آیا ندیدی کسانی را که بهره‌ای از کتاب دارند و به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و کسانی را که کافرنند، گویند ایشان راه یافته ترند از کسانی که ایمان دارند، ایشانند که خدا لعنتشان نموده و هر کس مورد لعنت خدا باشد پس هرگز برای او مددکاری نخواهی یافت».

آری این آیه شامل کسانی است که بخاطر ریاست و حب دنیا و منافع آن با مخالفین عقیدتی خود علیه افراد درستکار و حق گو متحد می‌شوند و رافضیان از این روش بسیار استفاده کرده اند.

پس در مقابل کسانی که به مطالب دروغ استدلال و به کذب محض احتجاج می‌کنند چه باید کرد؟ نه از علم حدیث و اسانید علمی دارند و اگر گوینده‌ای از آنان سخنی بگوید و یا نقل کند که راست باشد و یا دروغ او را به دلیلی از کتاب خداوند و سنت پیامبر ﷺ مطالبه نمی‌کنند. و نه به معارضات توجه می‌کنند. و هرگاه برای ایشان به سنن ثابت از کتاب خدا و سنت رسول استدلال کنی تکذیب و یا تأویل و یا تحریف و یا توجیه مکنند، اگر طرف مقابل قوی باشد و از او کمترین خوفی داشته باشند او را تصدیق کرده و می‌گویند آنچه گفتی حق است و دین ما همین است و ما از امامیه بیزاریم و چه کسی در مناظره با این منافقین می‌تواند عدالت را بجای آورد که سه اصل را پایه‌ی مسلک خود قرار داده اند:

اول: اینکه امامان ایشان معصومند.

دوم: اینکه هر چه امامان بگویند پیغمبر گفته است.

سوم: اینکه اجماع ما امامیه اجماع عترت و حجت است و خود را از عترت و پیرو عترت می‌دانند.

و به واسطه این سه اصل نه به دلیلی توجه می‌کنند و نه به قانونی گردن می‌گذارند و هر چه می‌خواهند بنام عترت از دروغها و ساختگی‌ها و خرافات پیروی می‌کنند. پس اهلیت تفقه و تحقیق را از دست داده و علم و توفیق را پیدا نکرده‌اند و در هیچ مسئله‌ای در دین خود منفرد نیستند مگر اینکه دلیل عمده‌ی شان بر همین سه اصل و بر پایه این سه قاعده که مخالف کتاب و سنت و عقل و اجماع است، استوار است.^۱

۱- تا اینجا علامه حلی هرچه اشکال به اهل سنت و به خلفا داشته مرقوم داشته و جواب شنیده است. حال در اینجا آیا ما حق داریم اشکالاتی که به شیعه می‌شود در مقابل او بیان کنیم و از او جواب بخواهیم؟ ما می‌گوییم ای آقای علامه حلی ای کسی که دم از علم و انصاف و طرفداری حق می‌زنی و به اصحاب رسول خدا ﷺ و مسلمانان اولیه اشکال کرده و بدگویی میکنی حال بیا مقداری از گمراهیها و بدعتهای خودتان را بشنو و اگر اهل انصافی جواب بده: اشکال اول: شما در اسلام هر کس را که خواسته اید حجت قرار داده اید هر امامی از ائمه‌ی خود را حجت و هر عالم نمایی را حجه اسلام می‌خوانید با اینکه

حجت دینی را فقط خدای تعالی باید حجت بداند و حجیت او را تصویب کند. خدا در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ فرموده: پس از انبیاء و مرسلین کس دیگری حجت نیست و فرموده: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) شما خود را پیرو علی می‌دانید و زیر نام علی هر چه خواسته اید اسلام را خراب کرده اید. علی علیه السلام در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۰ فرموده: تمت بنبینا محمد حجتہ. یعنی حجت خدا به پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله تمام گردید پس چرا در اذان و رادیوی خود بر ضد قرآن فریاد می‌زنید و می‌گویید اشهد أن علیا حجة الله، شما هر امام و امامزاده‌ای را حجت می‌دانید و در زیارت نامه‌های جعلی که برای پیشوایان خود جعل کرده اید به هر یک از آنان خطاب کرده و می‌گویید السلام علیک یا حجة الله، و برای امام معدوم الوجود موهوم لقب حجة بن الحسن تراشیده اید؟ آیا از اینکه در مقابل کتاب خدا حجت تراشیده و فریاد می‌زنید و بر ضد آیات آن اعلام می‌نمایید از عذاب الهی نمی‌ترسید؟ سید مرتضی و شیخ طوسی در کتب خود اجماع شیعه را حجت خوانده‌اند اما دلیلی برای آن بیان نکرده‌اند بهر حال در اسلام رسول صلی الله علیه و آله حجت است ولی شما قول و سنت ۱۳ نفر دیگر را نیز حجت دانسته و قائل به سنت ۱۴ نفر می‌باشید.

اشکال دوم: پایه‌ی مذهب شما بر توقیعی است که صدوق و مجلسی و دیگران نقل کرده‌اند که از جانب امام غایب برای نایب چهارم ابوالحسن سمری صادر شد که: «و اما الحوادث الواقعة فارجعوا إلى رواة احاديثنا فإنهم حجتی علیکم وأنا حجة الله علیهم». که حجیت قول علمای شما برای عوام و حجیت فتاوی آنان را به واسطه‌ی این توقیع تثبیت و علماء آنان را تا این زمان مقبول القول قرار داده‌اند در صورتیکه به این توقیع چندین اشکال وارد است:

الف: ص ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲

از امامهای بعد از خود بی اطلاع است، لذا از امامشان سؤال کرده‌اند؟ او فرموده بدا واقع شد. و یا امام هادی یعنی امام دهم ایشان فرمود پس از وفات من ابوجعفر سید محمد امام است، و اتفاقاً سید محمد قبل از پدر وفات نمود، امام دهم فرمود: بدا حاصل شد.

اید پرسید آیا این اصلاح فاسد و دفع فاسد به افسد نیست. شما از آن طرف می‌گویید دوازده امام ما علم ما کان و ما یکون و ما هو کائن را دارند، پس در این مواقع چگونه علم به ما یکون نداشته و نمی‌دانسته که فلان فرزند او امام نخواهد شد؟!.

اشکال چهارم: شما امامیه معتقدید که رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده نفر را با اسم و رسم با خبرهای مکرر متواتر معین کرده است. پس چگونه خود ائمه و اصحاب خاص آنان و اولادشان از این اخبار رسول خبر

نداشتند؟ حتی اصحاب خاص هر امامی، از آن امام مکرر سؤال میکردند که پس از شما به چه کس مراجعه کنیم و یا امام پس از شما کیست؟ گاهی خود امام یکی از فرزندان خود را معین مینمود ولی آن فرزند قبل از پدر وفات میکرد، و حتی بسیاری از برادران و یا عمو زاده گان امام قیام میکردند و خود مدعی امامت می شدند، و مردم زیادی پیرامون او اجتماع میکردند، پس او و مردم نمی دانستند که رسول خدا ﷺ دوازده نفر را برای امامت معین نموده است. ما در اینجا برخی از ساداتی که از این نصوص اطلاعی نداشتند و به همدستی سادات پیروان خود برای امامت قیام کردند بعنوان نمونه ذکر میکنیم، و آنرا از کتاب منتهی الآمال شیخ عباس قمی با ذکر جلد و صفحه ذکر می کنیم تا در دسترس همگان باشد و هر کس بخواهد به آسانی به آن کتاب رجوع کند، پس از جمله ساداتی که قیام به امامت نمودند عبارتند از:

۱- عبد الرحمن بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف بن امیر المؤمنین (منتهی الآمال جلد اول صفحه ۱۹۳).

۲- قاسم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر الاطرف ملک جلیل (ج ۱/ ص، ۱۹۳).

۳- زید بن عبدالله بن حسن بن زید بن الحسن اشجع اهل زمان خود (ج ۱/ ص ۲۴۷).

۴- داعی کبیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج ۱/ ص ۲۴۷).

۵- محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن الحسن (ج ۱/ ص ۲۴۸).

۶- ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن الشجری (ج ۱/ ص ۲۴۸).

۷- حسن بن محمد بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ﷺ (ج ۱/ ص ۲۴۸).

۸- یحیی بن عبدالله محض بن حسن بن حسن (ج ۱/ ص ۲۵۳).

۹- محمد بن جعفر بن یحیی بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).

۱۰- سلیمان بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).

۱۱- ادريس بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).

۱۲- ادريس بن ادريس بن عبدالله محض (ج ۱/ ص ۲۵۵).

۱۳- اسماعیل بن ابراهیم حسن مثنی (ج ۱ ص ۲۵۷).

۱۴- احمد بن عبدالله بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).

۱۵- محمد محمد بن ابراهیم بن اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).

۱۶- یحیی الهادی بن قاسم بن ابراهیم اسماعیل الدیباج (ج ۱/ ص ۲۵۸).

۱۷- علی بن عباس بن حسن بن حسن مثنی (ج ۱/ ص ۲۵۹).

- ۱۸- حسین ب علی بن حسن بن حسن مثنی صاحب فخر (ج ۱ / ص ۲۶۰).
- ۱۹- ابوالفضل محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن حسن مثنی (ج ۱ / ص ۲۶۵)
- ۲۰- محمد بن سلیمان بن داود بن حسن المثنی (ج ۱ / ص ۲۶۵).
- ۲۱- محمد بن عبدالله نفس زکیه (ج ۱ / ۲۷۳).
- ۲۲- علی بن محمد بن عبدالله (ج ۱ / ۲۷۵).
- ۲۳- ابراهیم بن عبدالله حسن مثنی (ج ۱ / ص ۲۷۵).
- ۲۴- عبدالله بن احمد الدخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر ابن السجاد (ج ۱ / ۴۲).
- ۲۵- ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف ابن علی بن الحسین (ج ۲ / ۴۶).
- ۲۶- محمد بن قاسم بن علی عمر بن علی بن الحسین (ج ۲ / ص ۴۸).
- ۲۷- یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۲ / ص ۵۴).
- ۲۸- زید بن علی بن الحسین (ج ۲ / ۵۰).
- ۲۹- یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۲ / ص ۵۸).
- ۳۰- علی بن زید بن الحسین بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین (ج ۲ / ص ۶۵)
- ۳۱- احمد لن عیسی زید بن علی بن الحسین (ج ۱ / ۶۵).
- ۳۲- محمد بن محمد بن زیدش علی ابن الحسین (ج ۱ / ص ۶۸).
- ۳۳- حسین بن محمد بن حمزه الختلس ابن عبید الله الأعرج ابن الحسین الاصغر ابن زید العابدین (ج ۲ / ص ۷۸).
- ۳۴- محمد بن جعفر الصادق (ج ۲ / ص ۱۶۲).
- ۳۵- ابراهیم بن موسی بن جعفر (ج ۲ / ص ۲۲۴).
- ۳۶- زید النار بن موسی بن جعفر (ج ۲ / ۲۴۱).
- ۳۷- احمد بن موسی بن جعفر (ج ۲ / ص ۲۳۲).
- ۳۸- محسن بن جعفر بن الامام الهادی (ج ۲ / ص ۳۸۸).
- ۳۹- جعفر بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا (ج ۲ / ص ۳۸۸).
- ۴۰- محسن بن جعفر بن علی بن موسی الرضا (ج ۲ / ص ۳۸۸).

در اینجا به همین چهل نفر اکتفا می‌شود، پس نصوصی را که شیعه بعنوان نصوص با ائمه‌ی اثنی عشر مدعی است خود ائمه‌ی شیعه و اولاد و برادران ایشان از آن نصوص اطلاعی نداشتند همچنین اصحاب

خواص ائمه‌ی شیعه مانند ابو حمزه ثمالی و مؤمن الطاق و هشام بن سالم و مفضل بن عمر و ابو بصیر و غیر ایشان، نصوص ائمه‌ی اثنی عشر را نمی‌دانستند. و ما در کتابی که در نقد اصول کافی نوشته‌ایم در باب «ما جاء فی الأثنی عشر والنص علیهم» ثابت کرده‌ایم که نصی برای دوازده امام که شیعه مدعی است از پیغمبر ﷺ نرسیده و آنچه در این باره آورده‌اند همه از نظر سند و متن از درجه‌ی اعتبار ساقط است، رجوع شود به کتاب «عرض اخبار اصول بر قرآن و عقول» بنابراین رسول خدا ﷺ دوازده نفر را برای امامت معین نکرده است. آری پس از مدتی جعالین و کذابین اخباری جعل کرده‌اند که رسول خدا چنین و چنان کسانی را معین نموده است، که در همان اخبار مجعوله برای کسی که هشیار باشد و تعصب را کنار گذارده قرائن کذب موجود است.

اشکال پنجم: شما می‌گویید اصول دین و مذهب پنج می‌باشد در صورتیکه خدا و رسول او نفرموده‌اند و اصول دین را چنین معین نکرده‌اند آیا اصول دین را خدا باید معین کند و یا علمای شما؟ کجا خدا فرموده دوم عدل، سوم نبوت، چهارم امامت.

اشکال ششم: می‌گویید عدل و امامت از اصول مذهب است آیا پس از رسولی خدا ﷺ کسی می‌تواند مذهب بیاورد و مردم مسلمان را مجبور به دخول مذهب کند؟ آیا هر مسلمانی حق دارد بنام خود مذهبی بیاورد؟ آیا امام جعفر بن محمد بنام جعفری مذهب آورده و یا پس از دیگران مذهب بنامش بوجود آورده‌اند؟ آیا حضرت علی و حسن بن جعفری بودند؟ آیا خود جعفر بن محمد و پدرش جعفری بودند؟ اگر چنین عنوانی نداشتند شما چرا از آنان پیروی نمی‌کنید؟!!!

اشکال هفتم: آیا امام اصل دین و یا فرع و یا تابع دین است؟ اگر او تابع دین است باید مانند سایرین متابعت کند نه اینکه او را اصل قرار داده و ایمان به او را از اصول و عدم معرفت او را کفر بشماریم، و شما شیعه معرفت امام را از اصول می‌شمردید در حالیکه خود علی چون مسلمان شد ایمان به خود را از اصول خود نشمرد و نفرمود به خود ایمان آوردم، بلکه فقط به خدا جل جلاله و رسول ﷺ او ایمان آورد.

اشکال هشتم: انحصار ائمه به چهار و یا پنج و یا شش و یا هفت و یا دوازده نفر مخالف نص قرآن است زیرا در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۷۴ خدای تعالی تعریف نموده از عباد الرحمن که ایشان: (يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَذُرِّيَّاتِنَا فُرْقَةً أَغْنِيَنَا عَنْكَ وَاجْعَلْ لَنَا لِمُتَّقِينَ إِمَامًا) که هر بنده‌ی صالحی به وسیله‌ی علم و عمل و ایمان و سعی می‌تواند از خدا بخواهد که موفق شود و امام متقین گردد یعنی بندگان با تقوی را راهنما شود و این انحصاری نیست. اصلاً اسلام دین انحصاری نیست شمار صادقین و صدیقین و متقین انحصاری نیست همانطور که ائمه‌ی کفر منحصر به عدد معینی نیست، ائمه اسلامی نیز منحصر به عدد معینی نیست، آیا

خدا که در سوره ی توبه آیه ی ۱۲ فرمود: (فَقْتُلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ) آیا ائمه ی کفر انحصاری است؟ اصلاً زمامداری و امامت مانند نبوت نیست تا از طریق وحی انتخاب شود، آری نبی حتماً باید توسط وحی فرستاده شود، ولی امامت چنین نیست بلکه امامت و حکومت برای اجرای احکامی است که نبی از سوی خدا آورده، تا اینکه احکام الهی بخوبی اجراء شود، از اینرو باید تا قیام قیامت بین مردم مجری و زمامدار باشد تا احکام خدا به جریان افتد، و لذا علی^{علیه السلام} می فرماید: والواجب فی حکم الله وحکم الإسلام علی المسلمین بعد ما یموت امامهم أو یقتل ضالاً کان أو مهتدیا، مظلوماً کان أو ظالماً، حلال الدم او حرام الدم: أن لا یعملوا عملاً ولا یحدثوا حدثاً ولا یقدموا یداً أو رجلاً ول یبدؤا بشیء قبل أن یختاروا لأنفسهم اماماً عفیفاً عالماً عارفاً بالقضاء والسنة، بنابراین ابلاغ قوانین خدا و وحی او با رسول است که به انتخاب خدا می باشد، ولی اجرای آن با مردم و از طریق ایجاد حکومت صالح اسلامی می باشد، حال اگر مردم لیاقت تشکیل حکومت صالح را نداشته باشند پس عیب از خود مردم است که باید برطرف کنند.

اشکال نهم: در اسلام مقرر نشده که برای تولد هر بزرگواری جشن گیرند، و برای وفات او عزاداری کنند، علی^{علیه السلام} در زمان خلافت خود که تقریباً پنج سال بود برای وفات رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} که معلم عزیز و بزرگترین محبوب او بود روز وفات او را عزا و روز تولدش را جشن نگرفت شما شیعیان چرا این بدعتها را معمول کرده اید؟ آن وقت برای بدعت عزاداری، صدها بدعت دیگری از علم و کتل و رقص دست جمعی بنام سینه زنی و تصنیف و شعر و آواز خواندن و نوجه خوانی و سیاه پوشی و عکسهای اسب و شیر و اشتر بر روی پارچه کشیدن و نصب آن در مساجد و برپایی چادر و تکیه و شبیه و نواختن بوق و شیپور و طبل و دهل و غیره به راه می اندازند، در صورتیکه شرعاً از تماماً این اعمال نهی شده است.

اشکال دهم: شما مگر نمی دانید علی بیش از هزار سال است از دنیا رفته چرا برای اثبات امامت و خلافت او هزاران دلیل تراشیده و هزاران کتاب نوشته و می نویسید، آیا میتوان علی را زنده کرد و او را به مسند خلافت و امامت نشانید؟! و اگر او زنده نمی شود، برای او امامت و خلافت پس از ممات غیر از تجدید نفاق و غوغا و ایجاد عداوت و بغضاء و فتنه چه فایده ای دارد؟!!

اشکال یازدهم: شما برای امامان خود مدعی عصمت می باشد و عصمت یک امر باطنی است که کسی جز صاحبش از آن مطلع نیست. شما بگویید آیا خود امامانتان برای خود مدعی عصمت شدند یا خیر؟ اگر مدعی عصمت برای خود شده اند مدرک کجا آن است، مدارک بسیاری از آنان رسیده که می گویند ما گناهکاریم و در دعاهای خود اظهار توبه از گناه و گریه و زاری می کنند، آیا شما قول و گفتار ایشان را قبول ندارید؟ علی^{علیه السلام} در خطبه ی ۲۰۷ می گوید: لست بفوق أن أخطأ، یعنی من فوق یک مرد خطاکاری

دلایل دیگر بر امامت علی علیه السلام

ابن مطهر حلی گوید: «در اینجا دلایل دیگری بر امامت علی علیه السلام بیان می‌شود، پس می‌گوییم: امام باید معصوم باشد. و در این صورت، فقط علی امام است، زیرا انسان ممکن نیست بتواند تنها زندگی کند، و در بقای خود محتاج به خوردنی و پوشیدنی و مسکن است، لذا به مساعدت دیگران احتیاج دارد و چون افراد اجتماع در صدد غلبه و ضرر بر یکدیگرند و هر کس محتاج به آن چیزی است که در دست دیگران می‌باشد، پس قوه‌ی شهوانیه او وی را ندا می‌کند که به قهر آنرا بدست آورد. در نتیجه جامعه گرفتار هرج و مرج و فتنه می‌گردد. پس بناچار باید امام معصومی نصب شود که مانع ایشان گردد و با انصاف رفتار کند و حق را به صاحبانش برساند و خطا و سهو بر او جایز نباشد و گر نه به امام دیگر محتاج می‌شود.

زیرا علتی که باعث نصب شدن است، همان جواز خطاء بر امت می‌باشد و اگر بر او نیز خطا جایز باشد، باز محتاج به امام است، اگر آن امام معصوم باشد مراد حاصل است و

نیستیم، آیا شما که مدعی متابعت هستید از خود آنان، آنان را بهتر میشناسید؟ آیا شما در تمام حالاتشان و در تمام سکنتات و حرکاتشان با ایشان بوده و به باطن احوال و صفات نفسانی ایشان احاطه دارید؟. انسان نباید کاسه‌ی گرمتر از آتش باشد، آنان از عصیان خود خائف و به توبه و انابه می‌پرداختند، ولی شما پس از هزار سال که از فوت ایشان گذشته چیز دیگری قائلید، عصمت خیالی چه فایده دارد در زمان حیاتشان کسی ایشان را معصوم نمی‌دانست حتی خودشان. اگر می‌خواهید به واسطه‌ی عصمت هر گفتار ایشان را ولو بر خلاف عقل و قرآن باشد بقبولانید، این برخلاف فرموده‌ی خودشان است که فرموده‌اند هر حدیثی از ما که مخالف با قرآن است نپذیرید ما پیرامون عصمت در این کتاب مکرر توضیح دادیم، و در اینجا فقط می‌گوییم در کتاب و سنت هیچ دلیل بر عصمت امامان وجود ندارد. رسول خدا صلی الله علیه و آله، چنانکه در کتب معتبر خود شما مانند وسائل الشیعه و غیره نیز ذکر شده می‌فرماید: «ایها الناس حلالی حلال الی یوم القیامه و حرامی حرام الی یوم القیامه الا و قد بینهما الله عزوجل فی الکتاب و بینهما لکم فی سنتی و سیرتی و بینهما شبهات من الشیطان و بدع بعدی من ترکها صلح له امر دینه» پس برای مسلمین اگر بخواهند به عزت اولیه برسند راهی جز عمل به کتاب و سنت و ترک بدعتها وجود ندارد.

گر نه تسلسل لازم می‌آید و ابوبکر و عمر و عثمان به اتفاق معصوم نبودند و علی معصوم است پس او امام می‌باشد».

جواب دلائل حلی که بزعمش بر عصمت علی علیه السلام دلالت دارد

در جواب می‌گوییم: تنها پیامبر صلی الله علیه و آله معصوم است، و طاعت و فرمانبرداری او در همه وقت و بر همه خلق واجب است، و علم امت به اوامر پیامبر صلی الله علیه و آله کاملتر از علم بعضی به اوامر امام منتظری که (آینده‌ای که) شما گمان دارید است، پس همانا پیامبر صلی الله علیه و آله امام معصوم است، و اوامر او نیز معلوم است که این اوامر او و علم او بر امت کافی است که با وجود این اوامر روشن و این علم معلوم امت از هر کس دیگری بی‌نیاز است، و اولی الامر و فرمانداران جز تطبیق کنندگان اوامر او نیستند، و بطور قطعی معلوم است که فرمانداران او در یمن و سایر شهرها به اجتهاد خود تصرف می‌کردند و معصوم نبودند، و هیچ فرماندار و فرمانروایی در امت اسلامی نگذشته است که برای او ادعای عصمت شده باشد جز علی علیه السلام که شما به او ادعای عصمت کرده اید، و فرمانداران او در شهرهای دور به امر و نهی علی علیه السلام علم نداشتند بلکه به آنچه تصرف می‌کردند که خود او نیز نمی‌دانست. آن امامی که او را به عصمت وصف می‌کنی، در زمان ما یافت نمی‌شود و از نزد شما نیز غایب است و از نظر ما معدوم و موهوم و بی حقیقت است. و در عمل برای ما و شما فرقی ندارد و از مانند چنین امامی مقاصد و اهداف امامت حاصل نمی‌شود، بلکه امام جاهل و ظالم که قائم به امر باشد برای مصالح نافع تر و بهتر از آن امامی است که هیچ نفعی ندارد^۱.

۱. باید مردم به امام محل احتیاج خود و به علم و عمل او آگاهی داشته باشند و مشکلات خود را با او در میان بگذارند و احتیاج مردم به امام یا احتیاج به علم اوست که از تبلیغ و تعلیم او بهره برند و یا احتیاج به عمل اوست تا با اقتدار و سلطنت خود مردم را کمک کند، و امام منتظر شما هیچ یک از این دو نفع را ندارد و معلومات علمی شما نیز از امامانی است که قبل از منتظر بودند، و بعلاوه آنچه از مطالب دینی از بعضی از ائمه‌ی شما نقل شده و خود را مختص به آنها می‌دانید مطالبی است که بیشتر آن از حضرت باقر

می‌گویی ناچار باید امام معصومی نصب شود، آیا مقصود این است که خدا ناچار است او را خلق کند و نصب نماید و یا بر مردم واجب است که با چنین امامی بیعت کنند. نهایت ادعای شما عصمت علی می‌باشد، لیکن خدا او را نه در زمان خلفای سه گانه و نه در زمان خودش تمکن نداد و نصب ننمود. پس به نظر شما نتیجه این شد که خدا آن سه ستمگر را تأیید کرد و تمکن داد تا آن کارهایی که مصالح بود انجام دادند و علی را برای مصالح تأیید نکرد. پس معلوم می‌شود که خدا چنین معصوم مؤیدی را که شما بر خدا پیشنهاد کرده اید خلق نکرده است، اگر بگویید بر مردم واجب بود که او را یاری کنند و به کرسی بنشانند، گوییم اطاعت کردند و یا عصیان اینکار را نکردند، و بهر حال مقصود حاصل نگشت بلکه مجموع مقدماتی که باید فراهم شود تا مقصود شما که یکی از آنها عصمت است حاصل آید نشد، یعنی خدا خلق نکرد و یا خدا تأیید ننمود، و یا مردم مطلع نشدند، و یا مردم یاری نکردند و یا عصیان کردند و یا اصلاً معصومی لازم نبود، هر کدام از این مقدمات شرطی بود که حاصل نشد. چرا نگوییم آن مقدمه که نشد لزوم عصمت بود و هرگاه مقصود فوت شود چه بعدم و چه به عجز معصوم فرقی ندارد. پس این دلیل شما علیل است و مدعای عقلی شما نشدنی است، چنین لطفی که فرض کردی کجاست و این لطفی که بر خدا واجب دانستی خدا واجب ندانست. و به تحقیق جمهور مسلمین آنرا انکار کردند و شیعه این معصوم را مورد مذمت قرار دادند و از آن در عوض مصالح شرووری بوجود آمد. پس این گفته‌های بی سر و ته و خیالات معتزله را کنار بگذار که بر خدا به عقول خود چیزها واجب می‌دانند، و برای خدا مصالحی تعیین می‌کنند، و فرق بین مصالح عامه‌ی کلیه و جزئی نمی‌گذارند باید گفت^۱:

و قول رافضه مانند گفتار نصاری است که گفتند باید خدا مجسم شود و از مقام الوهیت نازل گردد و یا فرزندش را نازل کند تا به دار رود و دار رفتن او آمرزشی برای

و صادق علیه الرحمه نقل شده در حالیکه در زمان ایشان علمایی بودند که از این دو نفر اعلم و برای امت نافع تر بودند و این چیزی است که برای اهل علم روشن است.

۱. نداند بنده اسرار خدا را نزید گفتن چون و چرا را

گناهان آدم باشد تا شیطان دفع گردد. به ایشان باید گفت هرگاه قتل و دار کشیدن و تکذیب او از بزرگترین شرور و معصیت باشد خدا خواسته گناه کوچکتری را به گناه بزرگتری دفع کند و با اینحال شر کمتر تغییر نکرد بلکه زیادتیر شد و مقصود حاصل نگردید.

و نیز به شما می‌گوییم این نصب معصومی که شما بر خدا واجب کردید که مقصود دفع مفاسد باشد حاصل نشد، بلکه موجب نزاع و نفاق و عداوت بین مسلمین گردید. اینکه می‌گوی: «چون انسان مدنی الطبع است، نصب معصوم لازم می‌آید که شر از اهل شهر زائل گردد» ما می‌پرسیم آیا مقصود این است که در هر شهری خدا معصومی خلق کند تا دفع ظلم از مردم نماید و یا خیر؟ اگر می‌گویید در هر شهری، که این سخن برخلاف واقع است آیا در تمام بلاد کفار و مشرکین و اهل الکتاب معصوم وجود دارد؟ آیا در شام نزد معاویه معصوم بود؟ و اگر می‌گویید یک معصوم و آن هم فقط برای یک شهر لطف بوده و اما سایر شهرها برای او ناییبی است، در اینصورت گفته می‌شود اگر مقصود شما تمام شهرها و قریه‌ها و قصبات جهان است، پس این برخلاف حس و مکابره است، و اگر بگویی در بعضی از بلاد، نواب او باشند، گفته شود فرق آن چیست؟ آیا وقتی نصب معصوم بر خدا واجب باشد، و جمیع شهرها به آن محتاج باشند چگونه یک معصوم کفایت می‌کند؟! چه فرق دارد شهر فاقد معصوم با شهر واجد معصوم، اگر لطف است باید برای همه باشد، و اگر بگویید در بلاد دیگر نوابی غیر معصوم دارد. پس اهل بلاد نفعی از امام معصوم نبرده و تماماً پشت سر غیر معصوم نماز کرده‌اند و در شهری که معصوم در آن نبوده روزه گرفته و زکات داده و عازم به حج شده‌اند. و اگر بگویید امور بلاد دیگر به معصوم رجوع می‌شود، گوییم اگر آن معصوم دارای قدرت و سلطنت بوده چنانکه ابوبکر و عمر و غیر ایشان داشتند، در اینصورت متمکن نیست که به هر رعیتی عدالت واجبی که در نظر است برسد نهایت آن است که آن معصوم میتواند برای اهل هر شهر و قریه‌ای شخصی را تولیت دهد که به نظر او افضل است و در اینصورت مقصود حاصل نخواهد شد. پس اگر آن معصوم قادر نباشد و نتواند

عدالت را به همه برساند چه فایده‌ای دارد؟ و گاهی است که حتی برای شهری عادل با قدرتی یافت نمی‌شود، پس بسط عدالت از آن معصوم ساقط شده است. حال چگونه این را بر خدا واجب می‌دانید در حالیکه معصوم نزد شما یا عاجز بوده و یا غایب. و نزد ما اصلاً وجود نداشته بلکه معدوم و موهوم بوده است.

دفع ظلم از دیگران به واسطه‌ی معصوم فرع است بر اینکه ظلم را از خود دفع کند و حق خود را استیفاء نماید، کسی که خود مقهور و عاجز باشد و از ترس غایب باشد پس چگونه میتواند از رعیت خود دفع ظلم کند. پس این امام معصومی که به ادعای شما غایب است و ترسناک که پس از هزار سال از ترس کشته شدن توان ظهور را ندارد، از طرف خدا نعوذ بالله به او ظلم شده که هزاران سال او را در ترس نگه داشته است.^۱ در حالیکه خدا ظلم نمی‌کند و چیزی که بر او واجب باشد خلق نکرده است. معلوم می‌شود خلق چنین معصومی لازم نبوده است. و اگر گفته شود با خلق او باید امور دیگری نیز خلق شود که به مجموع آنها مطلوب حاصل شود گفته می‌شود پس آن مجموع خلق نشده، و بهر تقدیر معلوم می‌شود بر او واجب نبوده که خلق نکرده است، پس وجود او لازم نبوده است. و اگر گفته شود مطلوب حاصل می‌شود به اینکه خدا معصوم را خلق کند مردم هم از آن معصوم اطاعت کنند و لیکن مردم مصلحت را به واسطه عصیان از دست داده اند، گفته می‌شود:

خدای عزوجل که می‌داند مردم آن معصوم را یاری نمی‌کنند بلکه او را عصیان می‌کنند و مستحق عذاب می‌شوند نباید چنین لطفی کند و او را خلق نماید بلکه خلق او

۱- واقعا انسان تعجب می‌کند که در میان میلیونها شیعه یک نفر نیست که فکر کند این امام غایب هزار سال است علمای شیعه می‌نویسند غایب لخوف القتل آخر اگر برای خوف قتل غایب شده باشد باید تا قیامت ظاهر نشود زیرا همیشه خوف قتل موجود است، به اضافه در این زمان که نایب بر حقش یعنی حضرت آیت الله خمینی ریاست و سلطنت داشته می‌گوید هیچ کس نمیتواند بر ما غلبه کند و تمام مستکبرین و شیاطین بزرگ و کوچک را از بین خواهم برد چگونه آن امام معصوم ظاهر نمی‌شود؟ آیا او از نایب بر حقش نیز خوف دارد؟

واجب که نبوده خالی از حکمت نیز بوده و بلکه موجب عذاب و مفسده نیز شده است. بعلاوه تمام مردم که عاصی نیستند بلکه بعضی از مردم او را عصیان کرده و مانع او شدند و بعضی اطاعت او را ترجیح داده و به قول او عارفند، پس چرا به ایشان تمکن نداده تا او را اطاعت کنند؟ اگر گفته شود ظالمان مانع شدند، گوییم خدا که قادر بود بر منع ظالمان، پس چرا آنها را منع نکرد؟ خدایی که می‌دانست مصلحت به واسطه‌ی معصوم حاصل نمی‌شود شما چرا گفتید بر او واجب است معصومی غیر از پیغمبر خلق کند. این اشکال به شما وارد است.

و اگر بگویید خداوند خالق افعال بندگان است پس خداوند می‌تواند ظالمان را به اطاعت وادار سازد، و اگر بگویید: خالق افعال بندگان نیست، گفته می‌شود: پس عصمت در صورتی می‌باشد که فاعل حسنات را بخواهد سیئات را نخواهد، و خداوند به نظر شما نمی‌تواند اراده‌ی بنده‌ی خود را تغییر دهد، پس بنابراین نمی‌تواند او را معصوم بگرداند، و بنابراین عصمت بنا به اصل قدریان باطل می‌گردد، زیرا که عصمت تنها در صورتی تحقق پیدا می‌کند که بنده تنها حسنات را بخواهد نه سیئات را، و در صورتیکه بنده خود ایجاد کننده‌ی اراده‌ی خویش باشد، پس خداوند به - نظر شما - نمی‌تواند اراده‌ی کسی را ایجاد کند که در این صورت ممتنع است که کسی را معصوم بگرداند، و اگر بگوید به وسیله‌ی خلق اراده‌ی مایل به خیر در او، او را معصوم گردانیده است، در جوابش گفته می‌شود: اگر این کار جبری باشد پس مکلف ساختن از بین می‌رود و در غیر آن فایده‌ای ندارد، و اگر این عصمت در نزد شما مقدور بشمار می‌رود پس بهتر بود که آنرا به همه‌ی بندگان مقدور می‌ساخت، زیرا این کار اصلح است در صورتی که شما فعل اصلح را بر خداوند جل جلاله برای هر بنده واجب می‌دانید، و این در نزد شما ثواب را مانع نمی‌شود چنانچه که در حق معصوم ثواب را مانع نمی‌شود.

و نیز گفته می‌شود احتیاج انسان به تدبیر بدن خود بزرگتر از احتیاج شهر به تدبیر رئیس شهر است. و هرگاه خدا نفس انسان را معصوم خلق نکرده چگونه بر او واجب است که رئیس شهر را معصوم خلق کند؟! و نیز باید پرسید آیا مطلوب از وجود معصوم،

نابود کردن فساد است و یا کم کردن فساد؟ اگر اول باشد که در جهان واقع نشده است، و اگر دوم باشد بدون وجود معصوم حاصل می‌شود مانند زمان ابوبکر و عمر که فساد تقلیل یافت، و این مطلوب بیشتر از زمان علی و مانند او حاصل گردید، و به سایر خلفاء نیز این مطلوب حاصل شد که بوجود سایر ائمه اثنی عشر حاصل نگردید، چنانکه گفته شده شصت سال امام جائر بهتر از یک شب بدون امام است.

و قول شما که: «اگر امام معصوم نباشد محتاج به امام معصوم است»، می‌گوییم خیر، احتیاجی نمی‌باشد زیرا هرگاه امام خطا نماید بر سایر افراد امت است که او را آگاه سازند و مسلماً تمام امت خطا کار نیستند، چنانکه اگر یکی از رعیت خطا نماید امام و نایب او وی را آگاه می‌سازد، زیرا اجماع امت از خطا مصئون است، چنانکه اهل سنت و جماعت می‌گویند. و در خبر متواتر است که هر یک از خبر گزاران جایز الخطاء و جایز الکذبند، ولی بر مجموع آنان خطا ممکن نیست. بنابراین اثبات عصمت برای مجموع امت سزاوارتر است از اثبات بر یک نفر. بنابراین به عصمت اجتماعی مقصود حاصل می‌گردد و لازم نیست فقط یک امام معصوم باشد، و از اشتباهات شیعه این است که عصمت یک نفر از مسلمین را واجب می‌دانند و بر مجموع مسلمین که معصومی در میانشان نباشد خطا تجویز می‌کنند، بسیاری از نویسندگان نوشته‌اند که اول کسی که بدعت رفض و قول به بودن نص بر امامت علی و قول به عصمت او را اختراع کرد زندیقی یهودی بود که می‌خواست اسلام را فاسد کند و اختلاف بیندازد و همان کاری که پولس با نصاری کرد انجام دهد. یعنی چنانچه پولس در حق عیسی غلو کرد و جنبه‌ی الوهیت و عصمت برای او قائل شد او هم برای علی قائل شد. ولی به مقصود نرسید زیرا مسلمین بسیاری به عقاید حقه آگاه بودند. ولی مسیح چون از میان مردم رفت خلق کثیری که دین او را بطور حقیقی بدانند و به آن قیام کنند پیرو او نبودند؛ و لذا پولس توانست آنان را گمراه کند و بعضی از سلاطین را با خود همراه نماید تا به کفریات و غلو او کمک دهند (مانند قسطنطین کبیر لایوس و ریوس آوریوس و کلاودیوس) که مسیحیان حقیقی را از بین بردند، و بعضی از ایشان با سلاطین به مدهانه رفتار کردند و بعضی صومعه نشین شدند.

ولی در بین مسلمین بحمد الله طایفه بسیار بزرگی با قدرت و شوکت بودند و آشکارا حق را حفظ کردند و ملحدین و اهل بدعت نتوانستند کاملاً بر خر مراد سوار شوند.

دهم: گیرم امام معصومی به فرض محال وجود داشته باشد، پس چنانکه ذکر شد نواب و کارمندان او در اعمال جزئی که معصوم نیستند، و آنان در غالب امور دنیا، بلکه تمام امور آنرا فیصله می‌دهند، پس امور کلی باقی میماند، و خدا قادر است آیاتی نازل کند که قواعد کلیه مصون بمانند و در معرفت آنها احتیاجی به امام معصوم نباشد، و خدا قادر است که نصوص پیغمبر ﷺ را کاملتر از نصوص امام قرار دهد با مردم در مورد هر امری در کلیات و جزئیات مستغنی شوند.

حال سؤال می‌کنیم که عصمت امام چیست؟ آیا عصمت عبارت از عمل او به طاعات به اختیار خود و ترک معاصی به اختیار خودش است؟، در حالیکه شما می‌گویید اختیار و اراده او را خدا خلق نمی‌کند و یا قدرت بر عصیان را از او سلب کرده است؟ پس لازمه‌ی سخن شما این است که خدا قادر بر خلق معصوم نیست، و اگر قدرت بر عصیان را از او سلب کرده پس طاعات او ثواب ندارد زیرا اجباری است و همچون سنگی است که عصیان خدا را نمی‌کند.

و اینکه گفتی: «به اتفاق همه معصومی غیر از علی ادعا نشده است»، ادعایی بی اساس است، زیرا بسیاری از عباد و عوامها درباره‌ی شیوخ خود معتقد به عصمتند، با اینکه اعتقاد دارند که صحابه‌ی رسول از ایشان برترند، پس اعتقادشان به عصمت در خلفای صحابه سزاوارتر است. بنابراین بسیاری از فرقه‌ها درباره‌ی شیوخ خود غلو می‌کنند چنانکه شیعه درباره‌ی ائمه خود غلو می‌کنند. بعلاوه اسماعیلیه نیز درباره‌ی ائمه خود معتقد به عصمت می‌باشند؛ با اینکه آنان غیر از اثنی عشر می‌باشند. و پیروان بنی امیه می‌گویند برای خلفاء حساب و عذابی نیست و آنکه معتقد است که هر چه امام امر کند واجب الاطاعت می‌باشد او محتاج به معصوم نیست، او می‌گوید امام و یا شیخ و یا امیری که من به او اقتداء کرده‌ام، برای من کافی است و آیه‌ی ۵۹ سوره‌ی نساء را قرائت می‌کند که فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ و اگر شیعه

بگویند به قول و خلاف ایشان اعتنایی نیست، از او پذیرفته نمی‌شود زیرا ایشان به شخص موجودی اقتداء کرده‌اند به خلاف شما که به امام منتظر موهومی که بهر حال هیچ نفعی ندارد اقتداء کرده‌اید و موجود هر چه باشد بهتر از معدوم است.

بعلاوه در میان اصحاب رسول خدا ﷺ و هم چنین تابعین و نیز پیشوایان عامه‌ی مسلمین کسی پیدا نمی‌شود که قائل به عصمت علی باشد و فقط جاهلان امامی‌ها به این قول منفردند چنانکه خوارج گمراه به تکفیر علی منفردند، و خلقی از نواصب به تفسیق او قائلند.

به اضافه می‌پرسیم آیا وجود معصوم واجب است یا نه؟ اگر واجب نیست قول شما باطل است، و اگر واجب باشد، باید خلفای سه گانه قبل از علی نیز معصوم باشند، آری قول به وجوب وجود معصوم اگر حق باشد لازم است که شیخین نیز معصوم باشند زیرا اهل سنت بر تفضیل آنان بر علی اتفاق دارند، و اگر عصمت از این دو نفر منتفی باشد پس از علی نیز منتفی است. این قضیه مانند نبوت موسی و عیسی شد که مسلمین نبوت آن دو را بدون نبوت محمد قبول ندارند و هم چنین ایمان علی را مقرون به ایمان خلفای سه گانه قبول دارند. و عصمت را از آنان نفی نمی‌کنند مگر مقرون به نفی عصمت از علی. پس اینکه می‌گویی به خلاف امامت آنان، امامت علی به اجماع ثابت است، مانند قول یهود است که می‌گویند نبوت موسی به خلاف نبوت محمد به اجماع ثابت است، و نیز مانند نصاری که می‌گویند الوهیت از موسی و محمد منتفی بوده و نزاع درباره‌ی عیسی و الوهیت اوست، در حالیکه ما می‌دانیم برای عیسی مزیتی نیست که مستحق الوهیت شود، چنانکه قطع داریم برای علی مزیتی نیست که بدون خلفای سه گانه مستحق عصمت شود. و سؤال می‌کنیم از کجا دانستی که علی معصوم و آنان غیر معصومند؟ اگر بگویی به اجماع بر انتفاء عصمت غیر او گوئیم: اگر اجماع حجت نباشد قول شما باطل است در حالیکه اجماع غیر شیعه نزدشان مقبول نیست، و به اجماع استدلال می‌کنی در حالیکه اجماع را نمی‌پذیری، و اگر مدعی تواتر از قول رسول خدا به عصمت او هستی آن نیز مانند ادعای تواتر شما بر نص امامت اوست که هر دو دروغ و

ساختگی می‌باشد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست مگر آنکه قول معصوم در آن باشد. پس ثبوت عصمت شناخته نشود مگر به اجماع که دور لازم می‌آید.^۱ زیرا عصمت او شناخته نشود مگر به قول خودش و قول او حجت است یا نه معلوم نمی‌شود مگر به دیگری، و قول شما بر می‌گردد به اینکه فلانی معصوم است، زیرا او گفته من معصومم. این سخن را هر کس میتواند بگوید و مدعی عصمت شود. مانند این است که کسی بگوید من می‌گویم صادقم، پس صدق او به غیر قول خودش معلوم نشود.

اسماعیلیه نیز چنین ادعایی کرده اند، و گفته‌اند که امام معلم معصوم است، و علمی که به نقل و عقل دانسته می‌شود صحت آن جز از طریق معصوم و تعلیم دادن معصوم دانسته نمی‌شود، و اگر از آنان سوال شود که معصوم را به دلیل ثابت کنید، و دلیلی بر عصمت او بیاورید که تنها او معصوم است، از این عاجز می‌مانند، و در تناقض می‌افتند.

و اگر تنازل کنیم و بپذیریم که علی گفته «من معصومم»، ناقل آن کیست؟ بلکه خبر متواتر از او نقل شده که گفته من معصوم نیستم.^۲ و آن حضرت قضات خود را بر قرار گذاشت که برخلاف رأی او قضاوت کنند، و شریح به اجتهاد خود قضاوت می‌کرد و به علی مراجعه نمی‌نمود و با او مشورت نمی‌کرد با آن هم آن حضرت برقرار نمود او را و می‌فرمود: همانطور که قضاوت می‌کردید قضاوت کنید، و آن حضرت فتوا میداد و به اجتهاد خود حکم می‌نمود، سپس برمیگشت از آن رأی و به اجتهاد خود، اقوال او با

۱- شیعه اجماع را حجت نمی‌داند مگر به دخول امام در مجمعی، پس اگر حجیت اجماع منوط به قول معصوم باشد و اثبات معصوم به حجیت اجماع باشد، دور لازم می‌آید.

۲- از اقوالی و اعمال علی علیه السلام استفاده می‌شود که او معصوم نبوده است. و ما به بعضی از اقوال و اعمال او در این مورد قبلاً اشاره نمودیم، همچنین در بعضی از کتب خود کلمات او را که مکرر از خود نفی عصمت نموده ذکر نموده‌ایم. مراجعه شود و در اینجا فقط به کلماتی از دعای صباح اشاره کرده که آن حضرت می‌فرماید: الهی قلبی محجوب و نفسی معیوب و طاعتی قلیل و معصیتی کثیر.

صحیحترین سندها به ما رسیده است. و همانا در اقوال او آنچه مخالف با نصوص یافت می‌شود بیشتر است از آنچه که در اقوال عمر و عثمان یافت می‌شود.

ابن مطهر گوید: «واجب است که امام مورد نص باشد برای آنچه ما بیان کردیم که انتخاب صحیح نیست، زیرا بعضی از منتخبین از بعضی دیگر سزاوارتر نیستند، و گر نه منجر به نزاع و تشاجر می‌شود و غیر علی، امامان دیگر به اجماع مورد نص نبودند، پس می‌شود که او امام باشد».

در جواب او می‌گوییم: این مقدمات شما ممنوع است زیرا بعضی از گذشتگان و آیندگان معتقدند که ابوبکر مورد نص است. و طائفه‌ی قلیلی گفته‌اند عباس مورد نص است پس اجماع کجا است؟ و نیز می‌گوییم: امر امامت از دو حالت خارج نیست، و آن اینکه یا امام توسط نص تعیین شود و یا نشود، اگر بگویید باید توسط نص تعیین شود پس ابوبکر توسط نص تعیین شده است، و اگر بگویید تعیین نشود پس دلیلتان بر ثبوت نص در حق علی علیه السلام باطل می‌گردد. به اضافه اجماع نزد شما حجت نیست، و نزد شما قول معصوم حجت است. پس امر اثبات نص به قول مدعی عصمت بر می‌گردد، پس نه نصی ثابت و نه عصمتی بلکه موقوف می‌شود به قول گوینده‌ای که گفته باشد من معصوم و مورد نصم، و چنین قولی حجت نبوده و چنین گوینده‌ای نیز نیست.

و گفته می‌شود مقصود از اینکه می‌گویی امام باید منصوص باشد چیست؟ آیا مقصود این است که حتماً بگوید: «این خلیفه پس از وفات من است پس امر او را بشنوید و اطاعت کنید» آیا به مجرد این نص او خلیفه می‌شود مگر علاوه بر این نص، با او بیعت نیز انجام شود، اگر شق اول را بگوییم، گفته شود ما چنین نص را نیافته‌ایم. و زیدیه نیز که از فرق شیعه می‌باشد با جماعت اهل سنت و نظر ایشان همراهند، با اینکه در حق علی متهم نیستند و منکر نص می‌باشد بلکه ما هم متهم نیستیم.

و قول شما که: «اگر چنین نصی نباشد منجر به نزاع و تشاجر می‌شود» در جواب گفته می‌شود: نصوص که دلالت بر اولیت شخصی کند کافی است و با آن مقصود حاصل می‌شود، و محتاج به تصریح نیست، و درباره‌ی صدیق چنین نصی موجود بود. و هیچ

یک از انصار در فضیلت ابوبکر نزاع نکرد، بلکه قصد تقدم خود با بودن افضل از خویش را داشت. و اگر گفته شود: هرگاه به دنبال هوی بروند، دلالت آن نصوص آنان را از پیروی هوی باز می‌دارد.

در جواب گفته می‌شود: اگر بدنبال هوی بروند عصیان نصوص می‌کنند چنانکه ادعای شماسست، ولی اگر منظور پیروی حق باشد مقصود حاصل گردد، و اگر عناد و زورگویی کنند نص نیز فایده‌ای ندارد. گیریم که امامی معصوم باشد، نواب او که معصوم نیستند، پس باز هم رفع احتیاج نخواهد شد، و نص رسول خدا ﷺ بر امام بعد از خود مانند تولیتی است که در حیات خویش به اشخاص میداد. و ما در هیچ حالت نه برای ایشان و نه برای آنان عصمت را شرط نمی‌دانیم.

شما نص را برای قطع نزاع و فساد واجب و لازم دانستید، و حال آنکه امر بر عکس شد، زیرا ابوبکر و عمر و عثمان بدون نزاع و فساد متولی امر شدند، و نزاع و فساد در زمان علی بوجود آمد و شدت گرفت که شما برای او مدعی نص و عصمت هستید، پس آنچه را که اصل قرار دادید نقیض مقصود شما گردید و مقصود بدون وسیله‌ی شما حاصل گشت.

و نیز می‌گوییم نصی که فساد را از بین برد بر چند وجه است:

اول- رسول به ولایت او خبر داده و او را در ولایتش مدح و ستایش کند بطوری که امت بدانند اگر متولی شود خوب است، پس نزاع مرتفع شود و اگر چه امر بر ولایت او نکند و این خبر برای ابوبکر و عمر واقع شد.

دوم- اینکه از اموری که کاشف از صلاحیت ولایت او باشد، خبر دهد و این چنین نصوص و اخبار نیز در خلافت ابوبکر و عمر واقع گردید مانند خبر دادن به فتح فارس و روم و غیر آن.

سوم- اینکه به شخصی امر کند که پس از مرگم به فلانی رجوع کن یا بیا نزد فلانی و این دلالت می‌کند که خلیفه پس از او همان فلانی است. و این چنین خبر نیز برای ابوبکر واقع گشت.

چهارم- اینکه قصد نوشتن کند سپس بگوید خدا و مؤمنین راضی نیستند مگر به ابوبکر و چنانکه خبر داده بود واقع شود.

پنجم- اینکه امر کند پس از او به شخصی اقتداء کنند که او خلیفه شود.

ششم- اینکه بگوید پس از او مردم از روش خلفای راشدین او پیروی کنند و خلافت ایشان را تا مدت معینی قرار دهد، که این دلالت می‌کند بر اینکه متولیان در این مدت همان خلفای راشدین و هدایت شدگانند.

هفتم- اینکه شخصی را به اموری اختصاص دهد که مقتضی تقدم او گردد، و این نیز در حق ابوبکر موجود شد.

هشتم- اینکه ترک نص بهتر و سزاوارتر است، زیرا اگر نص برای عصمت باشد، معصومی پس از رسول ﷺ نیست^۱. و اگر بدون عصمت باشد ممکن است که خطا کند و کسی هم نمیتواند او را از خطایش برگرداند و یا او را عزل کند و رسول ﷺ هم زنده

۱- زیرا معنی معصوم بودن شخصی و یا اشخاصی بعد از رسول ﷺ این است که هر چه گوید پذیرفته گردد و هر کاری کند اعتراض نشود، و در نزاع با او به خود او رجوع شود، نه به کتاب خدا و نه به سنت رسول. و این موجب تقلید کورکورانه و عدم تدبیر در امر دین و عدم رجوع به کتاب و سنت می‌شود و باطل است، زیرا: اولاً خدا و رسول دستور صریح داده‌اند که در تنازع خود به کتاب خدا جل جلاله و سنت رسول الله ﷺ رجوع کنند و فرموده: (فَإِنْ تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ) و در نهج البلاغه منسوب به علی ﷺ او مکرر دستور داده که در نزاع با اولو الأمر به کتاب و سنت رجوع کنید نه به اولی الأمر. ثانیاً: تعبد به قول یک نفر و قبول قول و عمل او بدون موافقت و تطبیق با کتاب خدا موجب به کار نینداختن فکر و عقل و ماندن در جهل و نادانی است.

ثالثاً: آن اشخاصی که درباره‌ی آنان امامیه ادعای عصمت کرده‌اند هر کدام ضد دیگر عمل کرده‌اند، یکی مانند امام حسن به صلح اقدام کرده است، دیگری مانند امام حسین به جنگ اقدام نموده، سومی مانند علی ابن الحسین به گوشه گیری و چهارمی مانند امام باقر به امور اجتماعی پرداخته‌اند. حال ملتی که پس از آنان بیاید و بخواهد به طریق آنان عمل کند پس به طریق کدامیک از آنان عمل کند؟ و این موجب و باعث سرگردانی و حیرت ملت اسلام است.

نیست تا او را عزل کند، به خلاف اینکه اگر رسول ﷺ کسی را در زمان حیات خود منصوب و یا منصوص کند چون خود رسول ﷺ زنده است میتواند او را دور نموده و یا خطای او را بیان نماید، پس اگر آن طوری که رافضه گفته‌اند شخصی را معین کند که دین خود را از او بگیرد، این موجب ابطال حجت خدا است یعنی به عقل و کتاب و سنت رجوع نکنید و ممکن است برخلاف دین خدا بگویند و مردم ناچار باشند به دلیل نصی رسول ﷺ او را قبول کنند.

قسم نهم: نص بر جزئیات ممکن نیست، و اما کلیات را شارع با نص بیان کرده است، پس اگر بر شخص معینی تصریح کند و در تعیین کلیات امر به اطاعت او نماید این مورد باطل است چون خود کلیات را معین نموده است. و اگر به اطاعت او در جزئیات امر کند چه امر او در جزیی، موافق کلیات باشد و یا مخالف آن، این نیز باطل است، و اگر به اطاعت او در جزئیات در صورتی که مطابق کلیات باشد امر کند این صحیح و برای هر کس که متولی شود حکم است، که باید چنین رفتار کند.

و تازه اگر به اطاعت مردی تصریح کند، آیا تکلیف کسی که پس از آن مرد منصوص متولی امر شود و نصی برای او نباشد چگونه خواهد شد؟ آیا مردم از او اطاعت بکنند یا نه؟! زیرا هر کس چنین گمان می‌کند که اطاعتش جایز نیست، زیرا اطاعت اولی به نص واجب بود، ولی برای دومی نص وجود ندارد، و اگر گفته شود هر یک برای اطاعت شخصی پس از خودش نصی بگویند، باید گفت که این در صورتی درست خواهد بود که دومی معصوم باشد، در صورتیکه می‌دانیم پس از رسول خدا ﷺ هیچکس معصوم نیست، حال با توجه به این نکته قول به نص فرع بر قول به عصمت است، و این از فاسدترین اقوال است. پس آنچه شیعیان می‌گویند چنین است که متولی هر چه را می‌گوید بدون رد بر کتاب و سنت باید اطاعت کرد. و اما اگر قرار باشد به کتاب و سنت رجوع کنیم و اختلافات و نزاعها را به کتاب خدا جل جلاله و سنت پیغمبر ﷺ برگشت دهیم حاجتی به نص نداریم، بلکه دین بدون وجود نص بر فرد یا افرادی محفوظ میماند، و ممکن

نیست بشری به آنچه که رسول خدا ﷺ از طریق وحی مطلع می‌شود او نیز مطلع شود، پس راهی به شناخت آنچه که وحی گفته جز از طرف رسول ﷺ نیست.

گوید: «سومی اینکه امام باید حافظ شرع باشد برای اینکه وحی قطع شده است.^۱ و کتاب و سنت از تفصیل جزئیات قاصر است. پس ناچار باید امام منصوص معصومی از جانب خدای تعالی باشد با چیزی را عمداً و سهواً کم و زیاد نکند و غیر علی به اجماع چنین نبوده است».

گوییم: ما قبول نداریم که فقط امام باید حافظ شرع باشد؛ بلکه بر تمام امت حفظ شرع واجب است، و حفظ شرع به تمام مردم حاصل می‌شود نه به یک نفر بلکه شرعی که ناقل آن همه باشند متواتر است، و بهتر از آن است که ناقل آن یک نفر باشد، و ما قبول نداریم که علی برای شرع حفظ بوده، بلکه ابوبکر و عمر داناتر از او بودند پس در اینصورت اجماعی که ادعا نموده باطل می‌شود، و اگر گمان داری که او معصوم است، و

-
- ۱- در اینجا می‌گوید وحی قطع شده، ولی در عقیده‌ی خود راست نمی‌گوید زیرا شیعه‌ی امامیه طبق ابواب کتاب کافی اعتقدند که ملائکه به ائمه نازل می‌شوند و به ایشان نیز وحی می‌رسانند به باب «إن الأئمة معدن الوحی» و باب «إن الملائكة تطا بساطهم» و باب «إنهم محدثون» و سایر ابواب کافی مراجعه کنید.
 - ۲- شیعه‌ی امامیه تکلیف امام و مأمور را یک طریق نمی‌داند بلکه تکالیفی که برای مسلمین آمده امام را از آنها مستثنی می‌داند. اگر به امام توهین کنی قتل تو واجب است و اگر صد فحش به مأموم دهی چنین نیست. به اما رضا علیه الرحمه توهین شد، دو شیر خلقت نمود و توهین کننده را درید و خورد و قرآن که فرمود (اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ) برای امام نگفته و امام می‌تواند خلق کند در اینجا علامه حلی می‌گوید امام واجب است حافظ شرع باشد اما به نظر او سایر مردم تکلیفی برای حفظ شرع ندارند، چنانکه در زمان ما اکثر شیعیان چه عالم و چه جاهل می‌گویند قرآن را فقط امام می‌فهمد و کس دیگر نمی‌فهمد و حتی مرجع ایشان نیز در رادیو و تلویزیون چنین می‌گوید، چنین به نظر میرسد که قرآن فقط برای امام آمده و مخاطب قرآن فقط امام است. اینان گویا از قرآن بی اطلاعند که می‌گوید: (يَا أَيُّهَا النَّاسُ) (مَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ) (هُدًى لِّلنَّاسِ) (بَيَانٌ لِّلنَّاسِ) و مکرر فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) و حتی یک جا یا ایها الامام و یا بیان للإمام و یا هدی للإمام نگفته است.

صحت چیزی از شرع معلوم نشود مگر به نقل او و صحت نقل او را هم نمی‌دانیم تا بدانیم که او معصوم است، در اینصورت باید گفت اجماعی که می‌گویی معصوم و حجت است، با همان اجماع شرع حفظ می‌شود و امکان حفظ شرع با آن بیشتر است.

ما از شما می‌پرسیم آیا ممکن است امام شرع را به واسطه‌ی تواتر تبلیغ کند یا خیر، همیشه باید یک نفر ناقل از معصوم به معصوم دیگر باشد؟ اگر برای امام ممکن است به تواتر تبلیغ شرع کند برای رسول خدا ﷺ بر طریق اولی امکان داشت، پس اگر شرع او متواتر است محتاج به نقل یک نفر امام نیستیم، و اگر بگویی امام ممکن نیست شرع را به تواتر تبلیغ کند، لازم می‌آید که شرع رسول ﷺ را یکی پس از دیگر از خویشان رسول خدا ﷺ نقل کند و این برای اسلام و دین او ضرر دارد زیرا دشمنان اسلام خواهند گفت این اقرباء پیامبر ﷺ آنچه بخواهند از طرف او می‌گویند، و پیامبر ﷺ خواستار پادشاهی بود که خویشاوندان خود را جانشین خود کرد تا دولت خود را برپا دارد.

ما می‌گوییم: احتیاج ما به عصمت برای حفظ دین نقل آن است پس برای چه مجموع اصحاب رسول خدا ﷺ معصوم و حافظ شرع نباشند، در صورتی که مقاصد و تبلیغ دین به واسطه‌ی آنان شده، و چرا برای مجموع طوائف دیگر مسلمین نباشد در حفظ شرع عصمت را ثابت دانست^۱.

پس به مجموع هر طایفه‌ای که علم دین را فرا گرفته‌اند عصمت را باید ثابت دانست، قراء باید در حفظ قرآن و تبلیغ آن معصوم باشند، محدثین در حفظ اخبار صحیح باید معصوم باشند، فقهاء در فهم کلام خدا و رسول و استدلال عصمت داشته باشند، و این واقعیت روشنی است که توسط آن خداوند جل جلاله ما را از یک نفر معدوم بی‌نیاز نموده. سپس اگر حفظ شرع و تبلیغ آن وظیفه‌ی معصومی از معصوم دیگر باشد، معصوم

۱- مگر اسلام م دین انحصاری است؟ مگر حفظ شرع انحصاری است مگر امر به معروف و نشر معارف اسلامی انحصاری است؟ خیلی تعجب است شیعه اصل دین را رها کرده از خود دین اطلاع ندارد و فقط امام معصوم موهوم خیالی خود را حافظ دین و مبلغ آن می‌داند و لذا به تجربه رسیده که شیعه انحصار طلب است.

منتظر شما هزار سال است که احدی از او مسئله‌ی دینی نگرفته و شرعی را تبلیغ نکرده است. شما از کجا قرآن و شرع را در طول این هزار سال گرفته اید؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت میکنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا بدانید که این قرآنی که قرائت می‌کنید همان قرآن نازل شده است؟ و از کجا علم به احوال رسول ﷺ و پسر عموی او دارید؟ شما که چیزی از اینها را از معصوم نگرفته اید. پس اگر بگویید این مطالب متواتر از ائمه قبل است، گوییم پس برای چه تواتر تمام امت از پیامبر خدا را قبول ندارید؟ و اگر قبول دارید محتاج به نقل یک نفر امام نیست!! و اما اینکه گفتی: «برای قصور نصوص از تفصیل احکام» گوییم: هر امامی چنین است، زیرا هر امیری که به مردم خطاب می‌کند لابد به کلماتی که عام است و شامل همه می‌شود خطاب می‌کند و ممکن نیست فعل هر فاعلی را در هر وقتی معین کند. پس خطاب باید کلی باشد، و این از رسول خدا ﷺ نیز امکان دارد؛ و اگر گمان داری که نصوص رسول عمومی نیست، گوییم اولاً: این ممنوع است. ثانیاً: خطاب امام بالاتر از خطاب رسول ﷺ نیست.

بهر حال حجت بر خلق به واسطه رسول ﷺ تمام است و احتیاجی به امام نیست چنانکه خدا جل جلاله در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۴۴ فرموده: (لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ) و

۱- باید دانست که قرآن خود نور مبین و کتابی روشن و بیان آن برای همه قابل فهم است. و خدا خود از هر گوینده‌ای برای بیان مقصود خود استادتر است و بیان او احتیاج به توضیح دیگران ندارد. بنابراین آنچه خدا جل جلاله در آیه‌ی فوق به پیامبر ﷺ فرموده: «آنچه نازل شده برای مردم بیان کنی». منظور خدا این نیست که قرآن قابل فهم نیست، بلکه در زبان عرب، تلاوت و قراءت چیز روشن و واضحی را نیز بیان گویند و این بیان در مقابل کتمان است، چنانکه خدا در جای دیگر فرموده: (لَتُبَيِّنَنَّ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ) در زمان ما کسانی که می‌خواهند مردم را از قرآن دور کنند. و می‌گویند قرآن را هیچکس نمی‌فهمد چون برای ادعای خود دلیلی ندارند لذا آیه‌ی فوق را بعنوان دلیل برای عوام می‌خوانند، باید به ایشان گفت اولاً آیات زیادی ادعای شما را رد می‌کند و خدا فرموده: (وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ) و کلمه‌ی بیان در آیه‌ی فوق در برابر «کتمان» است و ثانیاً باید به ایشان گفت چگونه شما آیه‌ی فوق را بدون بیان کسی دیگر می‌فهمید و به آن استدلال میکنید؟ اگر قرآن قابل فهم نیست، آیه‌ی فوق نیز از قرآن بوده و بنا به ادعای شما قبال فهم

خدا ضامن شده که آنچه نازل کرده حفظ کند، پس محفوظ از تبدیل و تغییر است و احتیاجی به اینکه امام آنها را حفظ کند نیست، بعلاوه بدیهی است که قرآن و سنت رسول ﷺ بدون نقل علی به اکثر مسلمین رسیده، و ایشان را هدایت نموده، و این دو برای هدایت کافی بوده است، و همانا عمر چون کشورهایی را فتح نمود به سوی آنان کسانی را که به ایشان قرآن و سنت بیاموزد فرستاد سپس قرآن و سنت از آنان به مسلمین رسید و علی مجموعه‌ی از آن را ابلاغ کرد چنانکه ابن مسعود و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و خلق بسیار دیگری ابلاغ کردند. پاکست خدا جل جلاله چگونه نادانترین مردم هستند رافضیان.

گوید: «خدا قادر بر نصب معصوم است و حاجت داعی آن است و مفسده‌ای در آن نیست پس نصب او واجب است. و غیر علی چنین نبود، پس نصب او معین است»
گوییم: این سخن تکراری چه فایده دارد و گذشت که اگر اجماع حجت باشد از عصمت علی بی نیاز است، و اگر اجماع حجت نباشد.

پس عصمت علی نیز شناخته و قبول نشود. و بعلاوه دلیلی بر عصمت علی نیست، و اجماع هم بر آنست که او معصوم نبوده است. و اگر به گمان تو حال امت با وجود معصوم کاملتر است، پس شکی نیست اگر نواب معصوم نیز معصوم باشند کاملتر از وجود یک معصوم است، و اگر علاوه بر عصمت او و نواب او امت هم معصوم باشند، پس امت با عصمت خودشان از اکمل هم کاملتر است و لیکن بر خدا واجب نیست که ایشان را تماما معصوم سازد. و اگر ادعا کنی با نبودن معصوم داخل دوزخ می‌شوند و در دنیا زندگانی شان سخت و یا اینکه بلا شدت می‌کند، گوییم: فرضا چنین باشد برای چه گفتی بر خدا زایل کردن اینها واجب است. زیرا معلوم است که بیماریها و غصه‌ها و

نبوده و نباید به آن استدلال نمایند. و ثالثا: خدا در قرآن فرموده این قرآن خود بیان است چنانکه در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۸ فرموده: (هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ) به هر حال با ارسال رسل حجت می‌شود چنانکه در آیه‌ی ۱۶۵ سوره‌ی نساء ذکر شده است، و در سوره‌ی طه آیه‌ی ۱۳۴ فرموده (وَلَوْ أَنَّا أَهْلَكْنَاهُمْ بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِ لَقَالُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ . . .)

هموم موجود است و گرانی و گرفتاری ها و مصائب بسیار است، و چیزی که به مظلوم از این مصائب برسد اعظم نیست و خدا آنها را زائل نکرده، بلکه در این مصائب آنها را می‌آزماید و نیازمندیهای بشر از صحت و اموال و قوت و خوشی و خوشحالی نهایت ندارد. و خدا برای همه مقدر نکرده است و بر او واجب هم نبوده است.

و بنا به اصل فاسد شما خداوند قادر به آفریدن مؤمن و کافر نیست پس - بنا به این اصل فاسد - چگونه قادر به آفریدن معصوم باشد؟ و شرح این موضوع گذشت و تناقضتان در آن روشن شد، زیرا شما هم آفریدن معصوم را بر خداوند واجب می‌دانید و هم می‌گویید که او به اختیار خود قادر به معصوم گردانیدن کسی نیست که با بجا آوردن طاعات و با نهی از نافرمانی پاداش داده شود.

به اضافه می‌گوییم: این معصومی که به او حاجت است آیا بر تحصیل مصالح و بر طرف کردن مفاسد قادر است و یا خیر فقط معصوم است و عاجز؟ اگر بگویی قادر است که دروغ گفته ای، و اگر بگویی عاجز است، که بوجود عاجز فایده‌ای حاصل نمی‌شود. و چنین قادری وجود نیافته و اگر وجود داشته این کار را نکرده است پس او یا عاصی است و یا عاجز.

گوید: «و واجب است که امام افضل از رعیت خود باشد و علی فاضل اهل زمانش بود، پس او بعلت قبح تقدم مفضول بر فاضل عقلا و نقلا امام است».

در جواب گوییم: ما قبول نداریم که او بهترین زمان خود بوده زیرا که او بالای منبر کوفه فرمود: بهترین این امت پس از پیامبر ﷺ ابوبکر است و سپس عمر، به اضافه بسیاری از علماء تولیت افضل را واجب نمی‌دانند، و بعضی از ایشان قابل به تولیت مفضول هستند هرگاه در آن مصلحتی باشد چنانکه زیدیه می‌گویند. و زیدیه علی را افضل می‌دانند با آن هم خلافت ابوبکر را بر حق می‌دانند، ولی اهل سنت اجماع دارند بر اینکه

صدیق بهترین امت بوده است. بنابراین احتیاجی به منع و رد مقدمه‌ای را که ذکر نمودی ندارند.^۱

۱- عجب است از شیعه که می‌گوید تقدم مفضل بر افضل قبیح است ولی عملاً بر ضد آن عمل می‌کنند، مثلاً در زمان ما آمده‌اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده‌اند ولی هر چه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده‌اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی اطلاعند قاضی شده‌اند و کسانی که از اسلام بی خبرند، اسلام شناس شده‌اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتاً بی طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده‌اند تماماً خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلاً رجائی که یک جوانی است بی اطلاع از قرآن و سنت، او را رییس جمهور انتخاب کرده‌اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه های خود نشسته و از بی عدالتی های هیئت حاکمه منزعجند. و اما علی بن ابی طالب علیه السلام در زمان خودش این همه کتابهای راست و دروغ در مدح او نوشته بودند و او را برتر از ملائکه خوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نان نمی‌خورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده‌ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضیلتی صحابه بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره‌ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمی‌خواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته‌اند نمیتوان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هر چه می‌خواهند می‌بافند مثلاً علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شهبای دهی آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او می‌پردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی‌کنند.

عجب است از شیعه که می‌گوید تقدم مفضل بر افضل قبیح است ولی عملاً بر ضد آن عمل می‌کنند، مثلاً در زمان ما آمده‌اند جمهوری اسلامی به خیال خود تشکیل داده‌اند ولی هر چه نادان و کم فهم و متملق است سر کار آورده و مصدر کارها نموده‌اند. کسانی که از قضاوت به کلی بی اطلاعند قاضی شده‌اند و کسانی که از اسلام بی خبرند، اسلام شناس شده‌اند، و اگر چند نفر عالم و نسبتاً بی طمع و اسلام شناس و یا فقیه بوده‌اند تماماً خانه نشین و مورد بغض مصادر امورند مثلاً رجائی که یک جوانی است بی اطلاع از

ابن مطهر حلی گوید: «طریق دوم در اثبات امامت علی ذکر دلایل قرآنی است و براهین قرآنی در اینمورد بسیار است. برهان اول: قول خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵ که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾ و اجماع است که این آیه درباره‌ی علی نازل شده است. ثعلبی به اسناد خود به ابوذر رسانیده که گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم به این دو گوش و گر نه کر شوند که می‌فرمود: علی قائد نیکوکاران و قاتل کفار است، منصور کسی است که او را یاری کند و خوار کسی است که او را خوار نماید آگاه باشید که من نماز ظهر را روزی با رسول خدا ﷺ خواندم، پس در مسجد سائلی سؤال کرد و چیزی به او داده نشد و او دست به آسمان بلند کرد و گفت خدایا شاهد باش من در مسجد رسول تو سؤال کردم و چیزی داده نشدم و علی در حال رکوع بود، پس با انگشت کوچک به او اشاره کرد و آن سائل آمد و انگشتر را گرفت و رسول خدا ﷺ مشاهده می‌کرد و چون از نماز فارغ شد سر خود را به طرف آسمان بالا برد گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد که: ﴿وَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِ﴾ ۲۹

قرآن و سنت، او را رئیس جمهور انتخاب کرده‌اند در حالیکه صد نفر از او بهتر و عالمتر در خانه‌های خود نشسته و از بی عدالتی‌های هیئت حاکمه منزعجند. و اما علی بن ابی طالب ﷺ در زمان خودش این همه کتابهای راست و دروغ در مدح او ننوشته بودند و او را برتر از ملائکه نخوانده بودند و این همه دکاندار بنام او نان نمی‌خورند، و این هم بدعت بنام او در دین بوجود نیامده بود. بلکه در میان اصحاب رسول خدا ﷺ اگر صد نفر با سواد بود، یکی از ایشان علی بود و اگر عده‌ای حافظ قرآن بودند یکی او بود، یعنی از فضیلتی صاحب بود و این معجزات و کرامات را برای او جعل نکرده بودند، و این همه آیات و روایات درباره‌ی او نبود. و لذا کسی او را افضل از تمام اصحاب نمی‌خواند. اما امروزه که اصل دین از بین رفته و در عوض هزاران کتاب فضائل نوشته‌اند نمیتوان حقیقت را به ایشان شناسانید بهر حال بنام اسلام هر چه می‌خواهند می‌بافند مثلاً علی را اولین شهید محراب خوانده و آنگاه شبهای دهه‌ی آخر ماه رمضان در مساجد علی را خوانده و به ذکر مصیبت او می‌پردازند، کسی نیست به ایشان بفهماند در مساجد فقط باید خدا را خواند و بعلاوه شهادت علی در حال نماز و در محراب نبوده، بلکه عمر بوده که در حال نماز و در محراب بدست یک مجوسی کشته شد نه علی ولی ایشان حقایق را معکوس نموده و اگر کسی حقیقتی را بگوید قبول نمی‌کنند.

هَرُونَ أَخِي ﴿٣٠﴾ أَشَدُّ بِهِ أَزْرَى ﴿٣١﴾ و تو بر او قرآنی گویا نازل کردی که: ﴿قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطٰنًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِأَيِّتِنَا﴾ خدايا و من پیغمبر تو و برگزیده‌ی تو هستم، خدايا سینه‌ی مرا شرح صدر بده و امر مرا آسان کن و برایم وزیری از اهل‌م قرار بده و پشت مرا به او محکم کن پس کلام او تمام نشده، بود که جبریل بر او نازل شد به این آیه ﴿إِنَّا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلٰوةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ رٰكِعُونَ﴾ و فقیه ابن المغازلی از ابن عباس روایت کرده که این آیه درباره‌ی علی نازل شده است. و ولی به معنی متصرف در امور است و به تحقیق برای او ولایت در امت ثابت نموده چنانکه خدا برای خود و رسول خود ثابت نموده است^۱.

۱- تعجب است که شیعه برای فهم قرآن، آیات را بر روایات مجعوله حمل می‌کند با اینکه در اسلام به صریح قرآن و احادیث وارده در اینمورد. روایات مرجع رفع اختلاف و میزان نیست بلکه میزان و فرقان در رفع اختلاف کتاب الهی است. شیعه آیات بینات و روشن الهی را که مفهوم و معنی آنها روشنتر از هر کلامی است رها کرده و به معنی غیر ظاهری که به زور سریشم باید به آیات چسبانید، در اسلام صحت و سقم هر خبری را باید با عرضه کردن به آیات فهمید. مختصر آنکه اخبار را باید به قرآن حمل و عرضه کرد نه قرآن را به اخبار، و این قاعده را تمام علمای اسلامی حتی شیعه قبول دارند، با اینحال شیعه به عکس عمل می‌کند، یعنی معنی ظاهر و صریح آیات را رها نموده و یک معنای دیگری را به واسطه‌ی خبری به آیه می‌چسبانند، معنایی که اصلاً با آیه تطبیق نمی‌کند، شما اگر در ظاهر آیه علامه حلی استدلال کرده و قبل و بعد آیات را ملاحظه کنید خواهید دید که آیات تفسیر به رأی و بر خلاف ظاهر حمل شده، برای تعصبات مذهبی و فرقه‌ای قرآن را ضایع و گویا نادیده گرفته‌اند. و در این روایت ثعلبی قرائن جعل زیاد است. اول آنکه رسول خدا ﷺ از گدایی در مسجد نهی کرده و در صدر اسلام این کار مرسوم نبوده است. دوم: خود شیعه می‌گوید علی در حال نماز چنان غرق در توجه به خدا بوده که تیر از پای او در حال نماز بیرون آوردند او متوجه نشد. و در اینجا چگونه سائل و سؤالات و محروم شدن او را متوجه بوده است؟ سوم: می‌گوید انگشتش را در مقابل چشم رسول و ذلک بعین رسول الله بود که دلالت بر ریا کاری دارد و بعید است که رسول خدا ﷺ که امام جماعت بوده به عقب خود توجه داشته باشد. چهارم: آنکه مرسوم نبوده که مردم خود زکات را به فقراء بدهند بلکه در صدر اسلام زکات جمع

در جواب او گوییم: اینکه گویی اجماع کرده‌اند بر اینکه آیه در حق علی نازل شده، از بزرگترین ادعاهای دروغ است، بلکه اجماع بر این است که این آیه در حق عموم نازل شده نه بخصوص علی، و قول یک نفر ثعلبی را قول اجماع مسلمین شمردن خطاء میباشد.

دوم این خبر دروغ است و در تفسیر ثعلبی ساختگی‌های است که بر هیچ کس پوشیده نیست، و ثعلبی هیزم جمع کن در شب است که هر چه به دستش رسید جمع می‌کند و شاگردش واحدی نیز همچنین است. و بعد آنچه در اینجا به حساب خود براهین آورده‌ای تماماً باطل است و لذا عموم کسانی که می‌خواهند اسلام را خراب کنند از همین رافضه و تفسیر آیات و اخبار به رأی وارد شده‌اند و به همین دروغها بر اسلام طعن وارد کرده‌اند و شبهاتی نزد جاهلان ایجاد نموده و نصیری و صوفیه و اسماعیلیه و شیخیه و باطنیه را گمراه کرده‌اند، و منشأ گمراهی و انحراف ایشان رافضیان و شیعیانند که معدن و خزینه‌ی دروغها در نقل تفسیرها و فضائل و مناقب هستند. پس شروع می‌کنند به اظهار غم و شیون برای آل محمد و آنرا بهانه کرده و به دشنام دادن اصحاب رسول خدا ﷺ و عیبجویی آنان می‌پردازند. سپس به عیبجویی خود علی که چرا سکوت کرده، سپس به بدگویی از رسول خدا ﷺ که چرا در حق علی کوتاهی نموده، سپس به

آوری و به حضور رسول خدا ﷺ آورده می‌شد تا اینکه او تقسیم کند، پنجم: می‌گوید موسی سؤال کرد و تو بر او قرآنی نازل کردی در صورتیکه هر کس می‌داند بر موسی قرآنی نازل نشد بلکه تکلم خدا با موسی بدون واسطه‌ی جبرئیل و بدون نزول آیات بوده است. و البته قرائن بسیار دیگری بر کذب این روایت هست که مؤلف به پاره‌ای از آنها توجه کرده و در متن مرقوم داشته است. بهر حال اگر کسی به آیه‌ی (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ...) آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده می‌باشد و نیز به ما قبل و ما بعد این آیه توجه کند می‌فهمد که این آیه هیچ ربطی با حکومت و امامت علی و با غیر علی ندارد.

بدگویی درباره‌ی حق تعالی که چرا تقیه کرده و صریحا نام علی را نبرده است و از بندگان خود یعنی ابوبکر و عمر و عثمان ترسیده و تقیه نموده است می‌پردازند.^۱

و به ثعلبی چسبیده و به او تکیه نموده ای، اگر او را قبول داری، وی روایت کرده از ابن عباس که او گفته: این آیه در حق ابوبکر نازل شده، و او نقل کرده از عبدالملک که گفت سؤال کردم از ابوجعفر امام باقر از این آیه؟ او گوید: مقصود آیه تمام مؤمنین می‌باشد که دوست یکدیگرند، گفتم مردمی می‌گویند علی است؟ گفت: علی از جمله‌ی مؤمنین است. و ثعلبی از ضحاک نیز مانند همین را روایت نموده است. و نیز در این آیه روایت کرده از علی بن طلحه از ابن عباس که او گفته: هر که مسلمان است، او خدا و رسول و مؤمنین را ولی است یعنی دوست می‌دارد.

چهارم: تو گفתי بر نزول این آیه در حق علی اجماع است. ما تو را از این ادعا می‌بخشیم و می‌گوییم فقط یک سند صحیح بیاور اگر راست می‌گویی. و آن روایت که از ثعلبی وارد کردی ضعیف است، زیرا در راویان آن مردمانی متهم به دروغ و بی دینی وجود دارند. و اما ابن مغازلی واسطی در کتاب خود دروغهای عجیبی جمع کرده‌اند که بر کمترین حدیث شناس آن دروغها پوشیده نیست.

پنجم: اگر چنانکه شما می‌گویید مراد از این آیت این باشد که باید زکات در حالت رکوع داده شود پس واجب است که زکات پرداختن در رکوع شرط موالات یعنی دوست گرفتن باشد و بنابراین مسلمان باید تنها علی علیه السلام را ولی بگیرد، و حسن و حسین و غیره را دوست و ولی خود قرار ندهند. زیرا آنان در حالت رکوع زکات نپرداخته‌اند.

ششم: در این آیه صیغه‌های جمع بکار رفته (الَّذِينَ يُقِيمُونَ) (وَالَّذِينَ آمَنُوا) جمع است و بر یک فرد صدق نمی‌کند.

۱- تو بزرگانی مثل عبدالرزاق که میل به تشیع داشته و ابن حمید و اهل تفسیری مثل محمد بن جریر طبری و بقی بن مخلد و ابن ابی حاتم و ابن منذر و امثال ایشان را رها نموده‌ای.

هفتم: بر مردی مدح نمی‌شود مگر به کاری پسندیده و زکات دادن در رکوع مستحب و محمود نیست، و اگر مستحب بود باید رسول خدا ﷺ این کار را کرده باشد و بر آن ترغیب نموده باشد علی و دیگران همه مکرر انجام دهند^۱.

هشتم: نماز خود شغلی است که نباید شغل دیگری در آن باشد پس چگونه ممکن است که خداوند بگوید ولی برای شما نیست جز آنانی که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند سپس فرموده‌ی خداوند: (وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ) دلالت بر وجوب زکات می‌کند. و علی واجب الزکات نبود و جمله‌ی یُؤْتُونَ الزَّكَاةَ دلالت دارد که او زکات داده است، و حال آنکه علی در زمان پیغمبر ﷺ فقیر بود و از جمله‌ی کسانی که زکات برایشان واجب بود نبود زکات نقره بر کسی واجب است که مالک نصاب یعنی دوست درهم اقلاً باشد، و سال بر آن بگذرد و علی از چنین مصادیق نبوده است.

نهم: بیشتر فقهای گفته‌اند انگشتر دادن کفایت از زکات نمینماید و تکلیف زکات را ساقط نمینماید، مگر آنکه کسی بگوید در حلی و زینت آلات نیز زکات واجب است^۲، و اما کسی که قیمت را شرط می‌داند، پس در نماز نمیتوان تعیین بهاء و قیمت یابی نمود.

۱- خود نماز شغلی است که نباید شغل دیگری در آن نباشد، چگونه ممکن است خدا بگوید ولی برای شما نیست جز آنان که در حال رکوع نماز صدقه و زکات بدهند؟! و بعلاوه اگر فرض شود که چنین عملی در نماز مشروع است، اختصاص به رکوع ندارد بلکه در قیام و قعود اولی از رکوع است، پس چگونه ممکن است گفته شود که ولی برای شما نیست مگر کسانی که در هر رکوع زکات می‌دهند آیا اگر کسی در حال قیام صدقه دهد استحقاق چنین ولایتی را ندارد؟! اگر خدا بخواهد ولایت علی را به واسطه‌ی اوصافی ذکر کند باید آنرا به اوصافی که همه آنرا میشناسند ذکر کند، برای علی اوصاف روشن و ظاهری است که همه آنرا میشناسند، پس چگونه خدا همه‌ی آن اوصاف را ترک نموده، و امری را گفته که مسلمین آنرا نمیشناسند و نمی‌دانند، چنین خبری را که امت اسلامی نشنیده، و در هیچ یک از کتب مورد اعتماد مسلمین مانند صحاح و سنن و جوامع و معجمات و مانند اینها نیامده است، چگونه میتوان آنرا برای علی مدح قرار داد؟!.

۲- آنهم از جنس خود حلی.

اشکال دهم: این آیه مانند آیات دیگری که درباره‌ی زکات نازل شده می‌باشد از جمله آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی بقره که می‌فرماید: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾ و کسی احتمال نداده که فقط درباره‌ی یک نفر باشد.^۱

اشکال یازدهم: اینکه سیاق آیه و قبل و بعد آنرا ملاحظه کنید بهم مربوط است. و اکثر مفسرین این آیه را مربوط به آیات قبل و بعد دانسته اند، و آیات قبل و بعد در نهی موالات و دوستی و هم رازی با کفار و یهود و نصاری است، و هر کس نظر کند می‌فهمد. زیرا خدا جل جلاله در آیه‌ی ۵۱ و ۵۲ فرموده: ﴿يَتَّيَمُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَرَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ که نهی و مذمت کرده از اینکه مؤمنین با کفار همدل و هم راز و دوست گردند تا اینکه می‌رسد به آیه‌ی ۵۵ که می‌فرماید: «همانا دوست و یاور شما فقط خدا و رسول و مؤمنین هستند که نماز بپا میدارند و در حال تواضع و افتادگی و بدون کبر و منت زکات می‌دهند».^۲

۱- و مانند قول خداوند: «أَقْبَتِي لِرَبِّكَ وَأَسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ» (آل عمران (۴۳))

پس معلوم و آشکارا در نزد مفسرین این است که آیه یا آنها الذین آمنوا در نهی از دوستی و موالات و وجوب ابتعاد از آنان نازل شده است.

۲- و این وصف عموم مؤمنین و وظیفه‌ی هر مؤمنی است و اصلاً به فرد و احدی مربوط نیست، علی باشد و یا غیر علی آری علی و ابوبکر و تمام مهاجرین و انصار اولیه که دخول در این آیه اولی هستند فقط برای علی و مدح او می‌داند پرسید آیا خدا نامربوط گو است و به قدر اساتید فصاحت فصیح نیست چگونه می‌توان گفت در آیات قبل و بعد مذمت از کفار و نهی از دوستی ایشان نموده، و آنگاه یک مرتبه وسط آنها بدون ارتباط به سراغ علی رفته و مدح او نموده و نام او را از ترس و تقیه ذکر نکرده است؟! آیا این سخنان از دیانت و انصاف است یا از جهل و تعصب؟ آیا مگر خدا عاجز است از اینکه صریحاً آیه‌ای برای خلافت علی نازل کند؟! بهر حال چون بعضی از منافقین یهود را دوست خود می‌گرفتند خدا در این آیات از این عمل نهی نموده و فرموده دوست و یاور شما خدا و رسول و مؤمنین می‌باشد، پس هر کس حدیث ثعلبی را با دقت تأمل کند، کذب آن را در خواهد یافت.

دوازدهم: آنکه در حدیث ثعلبی الفاظی است که با توجه به آنها روشن می‌شود که پیامبر چنین فرمود: زیرا علی قائد تمام نیکوکاران و برره، و قاتل تمام کفار و کفره نبوده است بلکه برای این امت خدا محمد ﷺ را رسول قرار داده، و همچنین قتل کفار همه بدست علی نبوده بلکه بعضی را علی و بعضی را سایر مجاهدینی که قتال کردند به قتل رساندند و همچنین است جملات دیگر حدیث «مانند منصور من نصره و مخذول من خذله» یعنی منصور کسی است که علی را یاری کند و مخذول و خوار کسی است که علی را خوار کند و اگر این حق و صحیح بود باید تمام خلفاء و اصحاب رسول ﷺ که به قول شما او را مخذول کرده و حق او را گرفتند و یاریش نکردند مخذول باشند و شما منصور و حال آنکه آنان منصور بودند و بلاد کفار از فارس و روم و مصر و غیره را فتح کردند، شیعه می‌گوید امت او را مخذول کردند تا آنکه عثمان کشته شد و معلوم است که امت قبل از کشته شدن عثمان همه منصور و مؤید و سربلند بودند و چون عثمان کشته شد امت متفرق و مخذول گردید، حزبی با علی، و حزبی علیه علی، و حزبی گوشه گیر نه طرفدار و نه مخالف علی شدند، و نیز معلوم است که ایمان مردم و اطاعتشان بخاطر علی نبود تا کمر رسول خدا ﷺ به واسطه‌ی علی محکم شده باشد خدا رسول خود را به یاری خود و مؤمنین عزیز نمود، و چنین نبود که فقط علی به یاری پیغمبر ﷺ اختصاص داشته و دیگران او را یاری نکرده باشند. و همچنین ایمان مردم به پیامبر ﷺ بخاطر علی و دعوت او نبود. ولی بنی اسرائیل هارون را دوست می‌داشتند و از موسی هراس داشتند و به واسطه‌ی، هارون به موسی نزدیک می‌شدند، و بین دل‌هایشان الفت می‌گرفت، پس علی را نمیتوان به هارون تشبیه نمود، در حالیکه شیعیان می‌گویند که مسلمین علی را دشمن داشتند و بخاطر بغض با او بیعت نکردند و نص رسول ﷺ را کتمان کردند، بنابراین رسول خدا ﷺ محتاج به علی نبود آن چنانکه موسی به هارون احتیاج داشت، پس چگونه رسول خدا جل جلاله گفت به واسطه‌ی علی کمرم را محکم کن، و این ابوبکر است که بدست او پنج نفر از عشره مبشره که از بزرگان و یاوران رسول ﷺ بودند ایمان آوردند، یعنی عثمان و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده و عبدالرحمن بن عوف به راهنمایی

ابوبکر مسلمان شدند و کسی از سابقین را ما ندیدیم که بدست علی مسلمان شده باشد. و این مصعب بن عمیر از سابقین است که بدست او اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و ببرکت او بزرگان انصار مسلمان شدند.

اشکال سیزدهم: ایشان ولی و مولی را در این خبر بمعنی متصرف در امور و زعامت گرفته در حالیکه این بر خلاف واقع است، خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۴ فرموده: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ که بیان نموده خدا و جبریل و صالح مؤمنین مولای رسولند در حالیکه صالح مؤمنین که مولای پیامبر بردند چنین نبود که بر رسول خدا زعامت و ولایت بمعنی امارت داشته و متصرف در رسول خدا باشند، و خدای تعالی هر جا وصف ولایت را برای بندگان مومن نسبت به یکدیگر آورده او از ایشان مدح نموده، به معنی دوستی و یاوری ایشان نسبت به یکدیگر است چنانکه در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱ فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ پس هر مؤمنی یاور و ولی مؤمنان دیگر است. و همچنین هر مؤمن با تقوایی ولی خدا و خدا ولی اوست چنانکه در سوره‌ی یونس فرموده ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ و در آیات قرآنی جایی نیامده که در آن کلمه «ولی» و «مولی» به معنی متصرف در امور و کسی متولی بر دیگری باشد، پس امیر را والی گویند، اما ولی نامیده نمی‌شود، و لذا اختلاف شده که در نماز بر جنازه‌ی میت هرگاه والی و ولی جمع شدند کدامیک مقدم اند؟ پس ولی در آیات ضد عداوت است و موالات ضد معادات میباشد.^۱

دلیل دوم بر حلی احقیت علی علیه السلام بر امامت و رد آن

گوید: «برهان دوم: قول خدای تعالی در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۶۷ که می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا

۱- ما می‌گوییم خوئیست فضلالی شیعه انصاف را مراعات کنند و نگذارند کسی با آیات قرآن بازی کند.

يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۱﴾ اتفاق دارند بر اینکه این آیه درباره‌ی علی نازل شده، ابونعیم از عطیه روایت نمود که آیه‌ی درباره‌ی علی نازل شده، و در تفسیر ثعلبی «بلغ ما أنزل إليك في فضل علي» است. پس چون این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ دست علی را گرفت و گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست و پیغمبر دوست ابوبکر و عمر و سایر صحابه است، پس علی نیز دوست ایشان است. پس او امام است، و از تفسیر ثعلبی است که گوید چون روز غدیر خم شد رسول خدا مردم را ندا کرد، پس جمع شدند، پس دست علی را گرفت و گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست. پس این در بلاد شایع شد، و به حارث بن نعمان فهری رسید، پس او سوار بر شتر خود خدمت رسول خدا ﷺ آمده، و شتر خود را در بیابان مکه خوابانید و به حضور رسول خدا ﷺ رسید و حال آنکه او در میان گروهی از اصحاب خود بود و گفت یا محمد ما را به شهادتین و نماز و روزه و زکات و حج امر کردی از تو قبول کردیم سپس راضی نشدی تا اینکه دو بازوی پسر عمویت را بلند کردی و او را بر ما برتری دادی و گفتی «من كنت مولاه فعلي مولاه» اگر این کار از طرف خداست برای ما بگوی؟ «رسول خدا ﷺ گفت آری والله از امر خداست، پس حارث برگشت در حالیکه می‌گفت: ﴿إِنْ كَانَتْ هَذِهِ حَقًّا مِنْ عِنْدِكَ فَامْطُرْ عَلَيْنَا جِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوْ اقْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ یعنی: «خدایا اگر این حق و از نزد توست پس بر ما بباران سنگی از آسمان و یا عذاب دردناکی بیاور» پس بجایی نرسید تا خدا او را به سنگی انداخت و او به سر افتاد و سنگ از دبر وی خارج گردید و او را کشت و آیات ﴿سَأَلْ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ نازل گردید. و به تحقیق این را نقاش در تفسیر خود آورده است».

گوییم: این دروغ بزرگتر و افتراء بدتر از اول است، پس قول تو که گفتی بر نزول این آیه درباره‌ی علی اتفاق دارند، اولاً این دروغ است، بلکه یک نفر عالم هم چنین چیزی را نگفته است. و در کتاب ابی نعیم و ثعلبی و نقاش آنقدر دروغ است که قابل شمارش نیست، و مرجع در نقل، دانشمندان امینی هستند که حدیث رسول الله را از جعل

و تحریف حفظ کنند چنانکه مرجع در نحو علمای نحو، و مرجع در قراءات کسانی هستند که استاد فن قرائتند، و در لغت ائمه‌ی لغت، و در طب علمای طب، میباشند، و برای هر فنی مردانی هستند، و علمای حدیث جلالت قدرشان برای راستی از هر کسی بهتر است؛ کسیکه اهلش باشد می‌داند که اگر بر صحت خبری اتفاق کردند آن صدق است و آنچه اجماع بر خرابی و ضعف آن دارند ساقط است، و آنچه در آن اختلاف دارد باید به انصاف و عدل در آن نظر شود که عمده‌ی ایشان مانند مالک و شعبه و اوزاعی و لیث و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و حماد و ابن مبارک و یحیی القطان و عبدالرحمن بن مهدی و وکیع و ابن علیہ و شافعی و عبدالرزاق صنعانی و فریابی و ابی نعیم و قعنبی و حمیدی و ابی عبید و ابن المدینی و احمد و اسحاق و ابن معین و ابوبکر بن ابی شیبہ و ذہلی و بخاری و ابو ذرعه و ابی حاتم و ابی داود و مسلم و موسی بن ہارون و صالح جزره و نسایی و ابن خزیمہ و ابو احمد بن عدی و ابن حبان و دارقطنی و امثال ایشان از دانشمندان و آگاہان به نقل و رجال و جرح و تعدیل می‌باشند. در شناسایی رجال، کتب بسیاری نوشته شده مانند طبقات ابن سعد و در تاریخ بخاری و کلام ابن معین از روایت اصحاب او از او، و کلام احمد از روایت اصحاب او از او و کتاب یحیی بن سعید القطان و کتاب علی بن المدینی و تاریخ یعقوب الفسوی، و ابن ابی خثیمہ و ابن ابی حاتم و عقیلی و ابن عدی و ابن ابی حاتم و ابن حبان و دارقطنی. و مصنفات در حدیث بر مسانید مانند مسند احمد بن حنبل و اسحاق و ابو داود و ابن ابی شیبہ و عدنی و ابن منیع و ابی یعلی و وبزار و طبرانی و دانشمندان دیگر، و بر ابواب فقہ مانند موطا، و سنن سعید بن منصور و صحیح مسلم و بخاری و سنن چهارگانه، و آنچه ذکر آن کتاب را طولانی می‌کند، اما خوارج و برادریشان از معتزله جویای صدقند، و به خبر دروغ احتجاج نمی‌کنند بلکه به صحیح نیز استدلال ندارند، بلکه بر ایشان طرق و قواعدی است که به بدعت آورده و مختصر دلائل عقلی دارند، و اما رافضیان پس نه عقل را می‌پذیرند و نه نقل را، پس آثار و معرفت آثار و اسانید از خصائص اهل سنت و جماعت است.

و نشانه‌ی صحت حدیث نزد رافضه این است که موافق میل او باشد. عبدالرحمن بن مهدی گوید اهل علم می‌نویسند آنچه موافق و آنچه مخالف ایشان باشد ولی هوا پرستان آنچه به نفع خودشان باشد می‌نویسد.

به اضافه می‌گوییم: تمام آنچه را که مانند نقاش و ثعلبی و ابو نعیم روایت کرده‌اند آیا شما قبول دارید و یا رد می‌کنید؟ و یا آنچه موافق هوای نفس شماست می‌گیرید و آنچه مخالف شما باشد رد می‌کنید. اگر مطلقاً مردود می‌دانید که اعتماد به آن باطل است، و اگر آنها را مطلقاً قبول دارید که در آن بسیاری از فضائل ابوبکر و عمر رضی الله عنهما می‌باشد که بعضی از آنها صحیح و بعضی از آنها ضعیف است، و اگر موافق مذهب خود را قبول می‌کنید ممکن است مخالف شما آنچه را قبول کرده اید رد کند، و به آنچه که رد کرده اید استدلال نماید و مردم در مناقب و عیوب دروغهایی بیش از هر چیز گفته‌اند.

دوم: این حدیث به اتفاق اهل حدیث دروغ است، بنابراین در کتب حدیث معتمده روایت نشده است و این قبیل حدیث را آن کس تصدیق می‌کند که می‌گوید پیغمبر تابع یکی از مذاهب چهارگانه می‌باشد و ابوحنیفه و مانند او قبل از پیغمبر بوده اند.^۱

و یا به عقیده‌ی گروهی از ترکمن‌ها که حمزه جنگهای عظیمی داشت که در میان قهوه‌خانه‌ها می‌خوانند در حالیکه حمزه فقط در بدر و احد بوده و روز احد شهید گردید، و مانند آنکه بسیاری از عوام معتقدند که ابی بن کعب و ام سلمه در غار کوههای دمشق می‌باشند و عایشه در باب القبه در جامع دمشق برای مردم حدیث می‌گوید. و یا قبر علی در نجف است اما اهل علم می‌دانند که علی و معاویه و عمرو بن عاص هر یکی از آنان در قصر دارالاماره خود دفن شدند بخاطر خوف از نبش قبر از طرف خوارج.^۲

سوم: مورد اتفاق است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه در غدیر خم فرموده در برگشت از حج وداع و آخرین حج او، بود. آیا نمییینی که شیعه روز دوازدهم ذی الحجه را عید

۱- و یا محمد شاگرد علی بوده و یا جبرئیل از علی تعلیم گرفته و یا علی تابع اسلام نبوده بلکه خود از اصول اسلام بوده است.

۲- و ما در کتاب خرافات و فور شرح آنرا نگاشته‌ایم مراجعه شود).

می‌گیرد؟ و پس از آن رسول خدا به مکه بر نگشت ولی این حدیث دروغ می‌گوید، از آن که سخن رسول خدا ﷺ در شهرها شیوع پیدا کرد حارث بن نعمان در ابطح مکه خدمت رسول خدا ﷺ آمد و گفت تو راجع به علی پسر عمویت کلمات «من كنت مولاه فعلي مولاه» گفתי همین مطلب کذب این حدیث را بیان می‌کند و این دروغ از جاهلی است که اصلاً داستان غدیر را ندانسته و از آن بی اطلاع باشد، می‌گویند دروغگو حافظه ندارد در حالیکه پیغمبر ﷺ پس از غدیر خم به مکه بر نگشته است.

چهارم: گوید: پس سوره‌ی ﴿سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ﴾ نازل شد، در حالیکه این سوره در سال حجه‌الوداع نازل نشد، بلکه این سوره قبل از هجرت در مکه نازل شده، نه سال دهم هجرت که غدیر خم در آن بوده است. و این دلیل دیگری بر کذب این روایت است.

پنجم: دروغ دیگری که در روایت آمده آنست که گوید پس آیه ﴿إِنْ كَانَتْ هَذِهِ حَقًّا لَقَدْ أَتَيْنَا عَلَيْكَ حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ آتَيْنَاكَ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ نازل گردید. در حالیکه مفسرین اتفاق دارند که آیه‌ی مذکور که آیه‌ی ۳۲ سوره‌ی انفال باشد پس از بدر نازل شده نه پس از غدیر خم و اهل تفسیر اتفاق دارند که این آیه بسبب قول مشرکین مانند ابوجهل و رفقاییش در مکه، نازل شد. زیرا ایشان قبل از هجرت رسول خدا ﷺ را مسخره کرده و چنین کلماتی می‌گفتند و خدا به رسول خود فرموده یاد کن سخن ایشان را که گفتند: ﴿اللَّهُمَّ إِنَّ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِّنَ السَّمَاءِ أَوْ آتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ پس آیه‌ی مذکور پس از بدر نازل شده است نه پس از غدیر خم، و اگر مرد مجهولی که تو می‌گویی سنگی نازل شد و بر سر او خورد و از دبرش خارج گردید. اگر چنین آیه‌ای بود هر آینه از جنس اصحاب فیل بود و دواعی و همته‌ها بر نقل آن زیاد می‌بود و منحصر به این یک حدیث^۱ و نقل یک نفر نبود^۱.

۱- به اضافه خدای تعالی ذیل این آیه جواب سائل را که درخواست عذاب نموده، داده و فرموده تا هنگامی رسول خدا بین ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمی‌کند چنانکه در آیه‌ی بعد فرموده: (وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ) بنابراین خدا بیان نموده که تا محمد بین

ایشان است، خدا ایشان را عذاب نمی‌کند. پس معلوم می‌شود آمدن سنگی از آسمان بر سر او فرود آمدن و از دبر او خارج شدن اصلاً دروغ است.

۱- و همچنین در مورد آیه ی: (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ...) (سوره ی مائده می‌باشد ذیل آن یعنی در آیه ی ۶۸ بیان کرده چه برسان و فرموده: (قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُ عَلَىٰ قَوْلٍ) بنابراین اگر در آیه فرموده پیغام ما را برسان بلا فصال پس از آن نیز پیغام را بیان نموده و فرموده «چنین و چنان بگو» که آن پیغام را بیان کرده و مهمل نگذاشته. چنانکه در عرف نیز گفته می‌شود. «پیغام مرا برای فلانی ببر و بگو...» و بعلاوه اگر آیه (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ) درباره‌ی خلافت علی بود یعنی برسان آنچه درباره‌ی خلافت علی نازل شده است، باید از کسانی که چنین ادعایی می‌کنند پرسید آیا رسول خدا اطاعت خدا را نموده و آن آیه که درباره‌ی خلافت علی در قرآن نازل شده است رسانده و یا عصیان نموده و نرسانده است. اگر آن آیه را رسانده آن آیه کجاست و در چه سوره‌ای است؟! پس اگر چنین آیه‌ای نازل شده و رسول خدا تلاوت کرده پس چرا در قرآن نیست با اینکه طبق جمله: (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ...) رسول خدا ﷺ مأمور بوده آن آیه را برساند، پس چرا آن آیه را نرسانده و در قرآن نیست؟! معلوم می‌شود اینان دروغ شاخدار را می‌گویند و آن را از راست تشخیص نمی‌دهند لابد رسول خدا عصیان کرده و آن آیه را که نازل شده بیان نکرده؟! به اضافه تناسب آیات را نباید نادیده گرفت و با قرآن بازی کرد. قبل و بعد این آیه راجع به مبارزه با یهود و نصاری است و خدا آنان را در این آیه کافر خوانده و به رسول خود می‌گوید از آنان ترس و ابلاغ کن و گر نه اصحاب رسول که کافر نبودند رسول خدا ﷺ از اصحاب خود که همه جانفشان او بودند چه ترسی داشت؟! حال می‌گوییم چه قدر این شیعیان بی انصافند این اصحاب رسول که در تمام جنگها با مال و جان در راه خدا جهاد کردند و خداوند ده ها آیه در تمجید آنان نازل کرد حال آمده‌اند با رسول خدا ﷺ حج کرده و برگشته‌اند در عوض آنکه خدا به آنان تقبل الله بگوید همه را دشمن رسول خدا خوانده به قول شیعه و همه را تکفیر نموده و می‌فرماید: (وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ) آیا خدا تناقض گو و ظالم است؟ چرا انسان باید مزخرفاتی به این روشنی بگوید و هیچ خجالت هم نکشند. نعوذ بالله. و قرینه‌ی دیگری که منظور از «کافرین»، اهل کتاب و یهود و نصاری می‌باشد آنست که در قطع آیه بعد نیز فرموده: (فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ) ما قبلاً واقعه‌ی غدیر خم را ذکر نمودیم: روشن نمودیم که از این آیه‌ی مذکور مقارن با واقعه غدیر باشد ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که منظور از ابلاغ (مَا أُنْزِلَ)، خلافت علی باشد و کلمه‌ی ما انزل

دلیل سوم حلی بر احقیت علی علیه السلام بر امامت و رد بر آن

گوید: «برهان سوم. قول خدای تعالی: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ ابونعیم روایت کرده به اسناد خود به ابوسعید که رسول خدا صلی الله علیه و آله مردم را در غدیر خم دعوت کرد و ما را امر کرد تیغهای درختها را برطرف کنید پس ایستاده و دو کتف علی را گرفت و بلند کرد تا مردم به زیر بغل رسول خدا صلی الله علیه و آله نظر کردند سپس متفرق نشدند تا اینکه ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ نازل شد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت الله اکبر بر اکمال دین و خوشنودی پروردگار به رسالت من و به ولایت علی پس از من. سپس آن حضرت گفت: «من کنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله».

در جواب گوییم: به اتفاق اهل معرفت به ساختگی ها این دروغ است و مجرد نسبت روایت به ابونعیم مفید صحت نیست، چنانکه علمای سنی و شیعه براین اتفاق دارند زیرا ابونعیم به اتفاق سنی و شیعه احادیث ضعیف و مجعول بسیاری را ذکر نموده است. و همانا این آیه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شد در حالیکه آن حضرت در عرفه واقف بود، هفت روز قبل از غدیر، سپس در این آیه دلالتی بر علی نیست و بر امامت او نیز دلالتی ندارد. پس تو مدعی بودی که براهینی که مدلول آیات قرآن است بر امامت علی بیآوری، و در این ادعا دروغهای واضحی آوردی، و اصلاً بر امامت علی آیه‌ای نیامده بلکه احادیث مجعولی را ذکر نمودی پس آنچه در اینجا آوردی حدیث است اگر صحیح باشد!

در قرآن مکرر شده در هیچ کجا منظور خلافت علی نیست و خود علی نیز هیچ کجا، چه در سقیفه و چه در جای دیگر، به این آیه استدلال نکرده و برای خلافت این آیه را ذکر ننموده است در حالیکه او با خلفای مراوده و همکاری صمیمانه داشت و پشت سر ایشان همیشه نماز میخواند، ولی آنان را غاصب خلافت نمی‌دانست.

۱- در ابتدای سوره‌ی مائده سه بار کلمه (الْيَوْمَ) تکرار شده چنانکه فرموده: (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) (الْيَوْمَ يَسَّرُ اللَّهُ لَكُمْ الْفَيْتُورَ) (الْيَوْمَ أَجْلَلُ لَكُمْ الْوَجْهَ الَّذِي أَتَوْا الْكَتَبَ حَلًّا لَكُمْ) و منظور از (الْيَوْمَ) در این

دلیل چهارم حلی و رد بر آن

گوید: «برهان چهارم قول خدای تعالی: ﴿وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ﴾ (۱) مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ (۲)»
 فقیه علی بن مغازلی شافعی به اسناد خود از ابن عباس روایت نموده که گفت من با گروهی از بنی هاشم نزد پیغمبر نشسته بودیم که ناگاه ستاره‌ای از آسمان پایین آمد، پس رسول خدا ﷺ فرمود کسی که این ستاره در منزل او فرود رود او وصی بعد از من است پس ناگاه آن ستاره در منزل علی افتاد، گفتند یا رسول الله در حب علی گمراهی، پس خدا نازل نمود (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ) الخ».

آیات روزگار نبوت میباید. سوره‌ی مائده آخرین سوره‌ای است که تمام آیات آن به قولی در مدینه نازل شده و به قولی این آیات که آخرین آیات حلال و حرام و احکام قرن است و به اینها دین اسلام کامل گردیده در عرفه نازل شد و ابداً مربوط به علی نیست چنانکه از حضرت صادق روایت شده که تمام آیات این سوره یکجا بر پیامبر ﷺ نازل گردید و از علی نقل شد که این سوره == از آخرین سوره‌هایی است که بر پیامبر نازل گشته است. و جمله‌ی (الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ) مربوط به علی نیست و این آیات در غدیر خم نازل نشده است، و خود آیه نیز گواه است که مربوط به علی و خلافت او نمی‌باشد، ما در اینجا متن آیه را ذکر میکنیم تا خود خواننده قضاوت نماید، خدای تعالی می‌فرماید: (حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَلْمِیَّةُ وَالَّذِیْ لَمْ یُخْزَرْ وَمَا أَلْهَىٰ لِغَیْرِ اللَّهِ بِهِ، وَالْمُنْخِفَةُ وَالْمَوْفُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّبَةُ وَالنَّطِیْحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّعِیُّ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ وَمَا ذُبِحَ عَلَى النُّصُبِ وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَمِ ذَلِكُمْ فِسْقٌ الْیَوْمَ یَبِیسُ الَّذِیْنَ كَفَرُوا مِنْ دِیْنِكُمْ فَلَا تَحْشَوْهُمْ وَخَشَوْنَ الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِیْنًا فَمَنْ اضْطَرَّ فِي مَخْصَصَةٍ غَیْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِیمٌ).

پس چنانکه ملاحظه می‌شود آیه هیچ ارتباطی به خلافت علی ندارد، بلکه خدای تعالی بدنبال نزول آخرین احکام بر پیغمبر ﷺ در این آیه تذکر میدهد که بدین ترتیب دین بر شما مسلمین کامل گردید و آنچه از هدایت دینی ذکر آن لازم است بیان گردید پس از آیه خلافت علی استفاده نمی‌شود و کسی که بخواهد از این آیه خلافت علی را بیرون آورد، ارتباط جملات آیه را بر هم زده و قرآن را موهون جلوه داده است. به اضافه در حدیثی که علامه حلی آورده ترتیب مطالب مورد خدشه است زیرا جمله من کنت مولاه را رسول خدا ﷺ قبل از تفرق گفته نه بعد از تفرق ولی در حدیث مزبور بعد از تفرق استفاده می‌شود با تأمل در ترتیب مطالب حدیث کذب آن روشن است.

گوییم: این خبر از روشترین دروغها است و بر خدا دروغ بستن و قولی بلا علم است که خدای تعالی فرموده: ﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُزَلِّ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا نَعْلَمُونَ﴾ و در سوره نساء آیه ۱۷۱ فرموده ﴿وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ﴾ و در سوره اسراء آیه ۳۶ فرموده: ﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾ که هر کس به حدیثی احتجاج می‌کند بر اوست که صحت آنرا بداند و به اجماع و نص سخن و قول بدون علم حرام است پس قبل از استدلال باید عالم بود. و هرگاه آنرا حجت بر غیر می‌کند بر اوست که صحت آنرا بیان کند و چون فهمید که در کتابی دروغ وجود دارد اعتماد بر صرف بودن در آن کتاب، مانند اعتماد به شهادت فاسقی است که راست و دروغ می‌گوید و لذا ابن جوزی این حدیث را در مجعولات شمرده با اینکه بعبارت دیگر از محمد بن مروان از کلبی از ابی صالح از ابن عباس نقل کرده که گفت چون پیغمبر ﷺ را به آسمان هفتم عروج دادند و عجائبی خدا به او نشان داد چون صبح شد حدیث نموده و اهل مکه او را تکذیب کردند پس ستاره‌ای از آسمان سقوط کرد و پیغمبر ﷺ فرمود در خانه‌ی هر کس این ستاره بیافتد او خلیفه‌ی من بعد از من است پس ستاره در خانه‌ی علی افتاد و اهل مکه گفتند محمد گمراه شد و شیفته‌ی اهل بیت خود و مائل به سوی پسر عمویش گردید پس نازل شد ﴿وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ ۝۱ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ ۝۲﴾ ابن جوزی گفته: ساختگی است چه قدر خنک است آنکه این را وضع کرده و در سند آن ظلماتی است، از جمله ابوصالح و هم کلبی و محمد بن مروان سدی است و متهم به ساختن این حدیث کلبی است، ابوحاتم بن حبان گفته کلبی از کسانی است که می‌گوید علی نمرده و به دنیا بر میگردد و اگر ابری را ببیند گوید امیرالمومنین در میان آن ابر است، گوید احتجاج به حدیث او صحیح نیست و عجب از کسانی است که از جعل این حدیث غافلند و چگونه چیزی را ترتیب داده‌اند که معقول نیست از اینکه ستاره‌ای در خانه‌ای بیافتد و بماند تا دیده شود و از ابلهی این حدیث را به ابن عباس نسبت داده‌اند در حالیکه ابن عباس زمان معراج رسول ﷺ دو ساله بوده

است، و هرگاه این حدیث در تفسیر معروف کلبی نباشد معلوم می‌شود پس از او وضع شده است.^۱ بعلاوه اگر نزول ستاره برای تعیین خلافت علی است باید در اواخر عمر پیغمبر ﷺ این نزول صورت گیرد چنانکه درباره‌ی غدیر خم ادعا نموده اند. اما هرگز ستاره‌ای به زمین نیفتاده نه در مکه و نه در مدینه و نه در غیر آنها. و چون خدا رسول خود را مبعوث نمود افتادن شهاب زیاد شد و با اینحال کسی مانند این افتراء را روایت نکرده و ستاره‌ای فرود نیامد. به اضافه اگر چنین جریانی واقع شده بوده، دیگری محتاج به وصیت روز غدیر خم نبود.

دلیل پنجم حلی بر احقیت علی و رد بر آن

گوید: «برهان پنجم قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۴ که می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ و احمد در مسند خود روایت نموده از واثله بن اسقع که گفت من علی را در منزلش جويا شدم فاطمه گفت او خدمت رسول خدا ﷺ رفت، گوید پس هر دو آمدند خدمت رسول خدا، و من نیز با ایشان وارد شدم، پس رسول خدا ﷺ علی را طرف چپ خود و فاطمه را طرف راست خود نشانید و حسنین را جلو خود و جامه‌ی خود را برایشان بینداخت و گفت: ﴿إِنَّمَا

۱- هر کس این روایت را جعل نموده بسیار نادان بوده است، زیرا علی در مکه خانه‌ای نداشت که ستاره‌ای در آن سقوط کند. و بعلاوه اگر چنین ستاره‌ی با عظمتی سقوط کند تمام اهل زمین از این سقوط مطلع می‌شوند و در تاریخها نوشته می‌شود چگونه ستاره‌ی با عظمتی سقوط کرده و راوی آن فقط ابن عباس است که در آن وقت طفلی دو ساله بوده است. از این گذشته ستاره‌ای که چندین هزار مرتبه از کره‌ی زمین بزرگتر است اگر نزدیک به زمین شود زمین و اهلیش را از بین میبرد، در اینصورت چگونه در خانه‌ی محقری سقوط می‌کند، بسیاری از عالم نمایان شیعه حکایت سقوط ستاره را در خانه‌ی علی روایت کرده‌اند که علی وعده‌ی دیگری از فاطمه زهرا خواستگاری کردند، و پیغمبر فرمود امشب ستاره‌ای به زمین می‌آید در خانه‌ی هر کس وارد شد شوهر زهرا او خواهد بود معلوم می‌شود این کذابان فقط به فکر غلو درباره‌ی امام خود بوده‌اند و هر چه خواسته بهم بافته‌اند.

يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ﴿۱۳﴾ خدایا اینان اهل من می‌باشند. و از ام سلمه روایت شد که رسول خدا ﷺ در خانه‌ی او بود که این قضیه واقع شد. و ام سلمه پرسید که آیا من از اهل تو نیستم؟ رسول خدا ﷺ فرمود: إِنْكَ إِلَى خَيْرٍ، یعنی تو به سوی خیر، پس در این آیه دلالت بر عصمت است با تأکید به لفظ «إنما» و آوردن «لام» در خبر. و غیر ایشان معصوم نبودند، پس امامت در علی می‌باشد و برای اینکه امامت را او ادعا کرده در چندین گفتار خود مانند قول او: وَاللَّهِ لَقَدْ تَقَمَّصَهَا ابْنُ أَبِي قَحْفَاةٍ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ مَحَلَّ الْقُطْبِ مِنَ الرَّحَى. و به تحقیق نفی رجس از او ثابت است، پس راست می‌گوید».

گوییم: حدیث احمد صحیح است که رسول خدا ﷺ ایشان را از اهل خود خوانده. و مسلم در صحیح خود آنرا از عایشه روایت نموده و در کتاب سنن از ام سلمه روایت شده، ولی در این حدیث و آیه^۱ دلالتی بر عصمت نیست و دلیلی بر امامت نیز نمی‌باشد زیرا:

اول: جمله‌ی ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ که در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۳۳ می‌باشد مانند آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده است که خدا به تمام مؤمنین خطاب کرده و فرموده: ﴿مَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَجْعَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ حَرَجٍ وَلَكِنْ يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمْ﴾ که می‌گوید ای مؤمنین خدا از وضع قوانین و احکام خود بر شما اراده‌ی سختی بر شما ندارد بلکه می‌خواهد شما را پاک ساخته و نعمتش را بر شما تمام کند.^۲

۱- پیرامون آیه‌ی تطهیر قبلاً نیز به‌اندازه‌ی کافی توضیح داده شد.

۲- توضیح اینکه اراده‌ی طهارت در هر دو آیه اراده‌ی تشریعی است نه تکوینی چنانکه در خود آیات و آیات قبل از آن آیات صحبت از تکالیفی رفته است. یعنی شرعاً و قانوناً خدا از شما پاکی را می‌خواهد و می‌خواهد شما پاکیزه باشید و خود را از حدث و خبث و نجاسات ظاهری و باطنی حفظ کنید و رجس و پلیدی را از خود به اختیار خودتان بر طرف گردانید که اگر خلق به دستورات و تکالیف خدا عمل کنند به آن پاکی لازم طبق اراده‌ی قانونی خدا خواهند رسید. البته این خواسته‌ی خدا (طهارت را) از تمام

و این جمله‌ی یرید الله در آیات فوق مانند ﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ﴾ در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۸۵ و جمله‌ی مانند ﴿يُرِيدُ اللَّهُ لِيُبَيِّنَ لَكُمْ وَيَهْدِيَكُمْ﴾ در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۶ و جمله‌ی ﴿وَاللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْكُمْ﴾ در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۲۷ می‌باشد، که اراده در تمام این آیات تشریعی است، یعنی خدا آنرا دوست دارد و رضای او به آن و قانون اوست و اینکه خدا آنها را تشریع نموده است، و مقصود خلق مراد ایجاد و تقدیر آن نیست. و لذا بر طبق حدیث، رسول خدا ﷺ پس از نزول آیه دعا کرد که خدایا اینان اهل بیت منند و رجس را از ایشان بر طرف کن و از خدا طلب کرد که وسائل طهارت ایشان را فراهم سازد و اگر اراده‌ی تکوینی بود واقع شده بود و محتاج دعا نبود. و اما اراده‌ی تکوینی خدا مانند آیه‌ی آخر سوره‌ی یس می‌باشد که فرموده: ﴿أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَدِيرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ﴾ (۸۱) إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿۸۲﴾ و مانند آیه‌ی ۱۲۵ سوره‌ی انعام که فرموده ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصْعَقُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ یعنی: «پس

مردم عموماً و از اهل بیت خصوصاً محبوب الهی است. زیرا اهل بیت رسول ﷺ طهارتشان موجب آبروی رسول و آبروی خانواده‌ی اوست. مختصر آنکه اگر بگوییم اراده‌ی طهارت الهی موجب عصمت است باید تمام مؤمنین که در آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده مخاطب شده‌اند همه معصوم باشند، و حال آنکه نیستند چرا؟ برای آنکه اراده‌ی الهی در این آیات تکوینی نیست که جبر آور و به صرف اراده الهی موجود شود. زیرا در اراده‌ی تکوینی الهی مراد از اراده تخلف ندارد. ولی اراده‌ی تشریعی و قانونی چنین نیست. و مراد الهی تحقق پذیر است در صورتی که مکلفین، اراده و عمل کنند و قانونی که مراد خداست به اختیار خودشان انجام دهند نه به اراده‌ی جبری الهی. یعنی خانواده‌ی رسول خدا و خصوصاً زوجات و داماد و دختر او همه موظفند که تحصیل طهارت کنند و از پلیدی‌های ظاهری و باطنی اجتناب نمایند یعنی همان طوری که علی و فاطمه مکلفند که خواست خدا را انجام دهند عایشه و حفصه نیز مکلفند. و بلکه طبق آیه‌ی ۶ سوره‌ی مائده تمام مردم مکلف به تحصیل طهارت و ازاله‌ی رجس می‌باشند.

آن کس که خدا هدایت او را اراده کند (یعنی کسی که اهل انصاف و طالب حق و لایق باشد) سینه او را برای اسلام بگشاید و کسی را که گمراهی او را اراده کند (دنیا پرست و معاند با حق را) سینه اش را بی نهایت تنگ کند (نسبت به حق بی حوصله شود) چنانکه گویا (می‌خواهد) از آسمان بالا رود، این چنین، خدا بر کسانی که ایمان نمی‌آورند پلیدی قرار می‌دهد».

دوم: بر علاوه ازواج پیامبر ﷺ در آیت مذکور ذکر شده است، آیت شریف با ذکر آنان آغاز و با ذکر آنان اختتام یافته است و نیز سایر خطاب متوجه آنان است، و اراده‌ی دور کردن رجس و پلیدی و تطهیر اهل بیت مختص به ازواج پیامبر ﷺ نیست بلکه همه‌ی اهل بیت را در بر می‌گیرد، و علی، فاطمه، حسن و حسین نسبت به دیگران خصوصیت بیشتر دارند، و از اینرو آنان را بطور خاص در دعای ذکر کرده است، و در حدیث صحیح دیگر ثابت شده است که درود بر خود را به آنان تعلیم داده است که گفته «اللهم صلی علی محمد وازواجه وذریته».

اگر گفته شود قبول داریم که قرآن دلالت بر طهارت ذاتی داماد و دختر و نواده‌های رسول ندارد و لیکن دعای رسول ﷺ دلیل است بر وقوع طهارت برای ایشان؟

در جواب گوئیم: مقصود این است که قرآن دلالتی بر طهارت مورد ادعای ایشان ندارد چه برسد به عصمت و امامت، به اضافه اگر قرآن دلالت بر طهارت تحصیلی ایشان هم کند لزوم عصمت و عدم خطا و نسیان بر ایشان از آیه استفاده نمی‌شود. و دلیل بر این مطلب این است که خدا در اوامری که در این آیات که زوجات رسول ﷺ نموده، نخواست که از یکی از ایشان خطا صادر نشود، و سیاق آیه دلالت دارد که خدا خواسته خباثت و فواحش و صفات رذیله در ایشان نباشد و ایشان خود را از آلودگی حفظ کنند ولی شرط مرد و یا زن با تقوی و پاک این نیست که صغیره و یا خطا از او صادر نشود و طلب آمرزش نکند و اگر چنین باشد در امت محمد شخص با تقوایی پیدا نشود. پس اگر شخصی سیئه‌ای بجا آورد و حسنه‌ای که مکفر و کفاره‌ی او باشد نیز انجام دهد، او از متقین است.

و خدا در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۰۳ فرمود: ﴿ خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ ﴾ و ممکن است از پاکی اهل بیت یکی این باشد که ایشان را محفوظ داشته از گرفتن صدقه، زیرا آن از چرک مال مردم است.

در مجموع تطهیری که در آیت و در دعای پیامبر ﷺ آمده است به اتفاق همه مراد از آن عصمت نیست، و اهل سنت عصمت را تنها برای پیامبر ﷺ ثابت می‌دانند و به غیر از نبی ﷺ آنرا به کس دیگری ثابت نمی‌دانند، و شیعه عصمت را بغیر از پیامبر ﷺ برای علی و امامان نیز ثابت می‌دانند و به کس دیگری جز از آنان ثابت نمی‌دانند، پس در این صورت عصمت از زوجات و دختران پیامبر ﷺ و غیر آنان منتفی می‌شود، در صورتیکه چنین باشد تطهیری که در دعای پیامبر ﷺ آمده ممتنع است که در برگیرنده‌ی عصمتی که مختص به پیامبر ﷺ و امامان در نزد شیعه است، باشد. بر علاوه دعا برای عصمت از گناه‌ها بنا به اصل قدریان ممتنع است، بلکه دعا به تطهیر نیز در نزد آنان ممتنع است، زیرا افعال اختیاری که عبارت از بجا آوردن واجبات و ترک محرمات است به نظر آنان در حدود توان پروردگار نیست، و به نظر آنان او نمی‌تواند بنده‌ای را پاک و فرمانبردار، و یا عاصی و نافرمان بگرداند، پس بنا به اصل آنان دعا به فعل خیرات و ترک منکرات ممتنع است.

و مقدور در نزد آنان قدرتی است که صالح به این و آن است مانند شمشیری که میتوان توسط آن مسلمان و یا کافری را کشت، و مانند مالی که میتوان آنرا در گناه و یا طاعت مصرف کرد، بر علاوه بنده می‌تواند توسط آن قدرت آنچه از کار نیکو و یا زشت، را که بخواهد انجام دهد.

و حدیثی که به آن استدلال کرده دلیلی به ضد آنان است نه به نفعشان، زیرا این قولشان را باطل میگرداند، زیرا که پیامبر ﷺ به اهل بیت خویش به تطهیر دعا کرده است، و اگر بگویند مراد به آن اینست که خداوند برایشان مغفرت کند و آنان را مؤاخذه نکند، در این صورت دلالت آن بر بطلان این قولشان نسبت به دلالت آن بر بطلان عصمت

قوی‌تر است، و در نزد آنان سوال کردن خداوند برای عصمت ممتنع است؟ و آنهم اگر ثبوت عصمت فرض شود. در گذشته گفتیم که برای امام عصمت شرط نیست. و قول شما که «علی ادعای عصمت کرده و نفی رجس از او ثابت شده، پس او راستگو است».

جواب این است که: ما قبول نداریم که او مدعی عصمت و یا امامت شده باشد تا اینکه عثمان کشته شد، و اگر امامت و یا خلافت را او دوست میداشته ولی به زبان نیاورده و نگفته من امام، و نیز در هیچ کجا نگفته من معصوم، و نگفته رسول خدا ﷺ مرا زمامدار پس از وفات خود قرار داد، و نگفته که بر مردم متابعت من واجب بود و مانند این چنین الفاظی از او شنیده نشده و کسی روایت نکرده است. و اگر کسی به دروغ از او نقل کرده باشد ما بدیهی می‌دانیم که جاعل کاذبی باشد زیرا در مصادر از او چنین نقلی نشده است. و ما می‌دانیم که علی پرهیزگارتر است از اینکه مدعی کذبی شود که تمام صحابه می‌دانستند که دروغ است. و خدا به رسول خود فرموده: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ﴾ و مؤمنین در این آیه شامل علی نیز می‌شود.

و قول شما که علی گفته: «لقد تقصمها ابن ابي قحافة...» جواب آنکه: خیر! چنین سخنی را نگفته و سند شما کجاست؟ کجا چنین چیزی را ثقه‌ای از ثقه‌ای تا به علی برسد نقل نموده تاکنون که چنین سندی برای این جملات پیدا نشده است. و البته این در نهج البلاغه آمده، ولی دانشمندان می‌دانند که این کتاب را شریف ﷺ در سنه ۴۰۰ هجری و با فاصله زمانی زیادی از عصر علی از آثار گوناگونی جمع نموده ولی سندهای آنرا ذکر نکرده است. و ما نمی‌توانیم چیز بدون سندی را حجت قرار دهیم مگر آنکه در جای دیگر سند صحیحی برای آن بیابیم. دانشمندان می‌دانند که بیشتر خطبه‌های این کتاب از افتراءاتی است که به علی بسته‌اند و لهذا در کتب قدیمه قبل از زمان سید ﷺ یافت نمی‌شود و برای آنها سندهای شناخته شده‌ای نیست بنابراین باید سؤال کرد که شریف ﷺ جملات مذکور را از کجا نقل نموده است. و خطبه‌های نهج البلاغه به منزله‌ی کسی است که می‌گوید من علوی و یا عباسیم و شجره نامه‌ای ندارد و پدرش نیز چنین ادعایی

نکرده‌اند و خدا واجب نکرده که ما هر مطلب بدون دلیلی را تصدیق کنیم. و خدا تکلیف به ما لا یتطابق ننموده است، چگونه انسان میتواند اثبات خلافت کند به حکایتی در سنی چهارصد که دروغگویان زیاد شده و دارای قدرت گردیده اند. و در این خطبه کلمات و جملاتی وجود دارد که منافات با شأن علی و منافات با کلمات دیگر آن جناب دارد آیا میتوان برای خلافت علی جملاتی ذکر کرد که منبع آن معلوم نیست و ممکن است منبع آن عده‌ای از کذابین و متهمین و متعصبین باشند؟! و بر فرض قبول کنیم که علی این خطبه را گفته باشد اما شما از کجا می‌گویید که مقصودش این بود که من امام منصوب معصوم از جانب خداوند می‌باشم؟! و ابا در این خطبه نیامده که من از جانب خدا بعنوان خلیفه‌ی پیامبر تعیین شدم و خلفای سه گانه این حق مرا غصب کردند، چنین چیزی در این خطبه نیست.^۱ پس جایز است بر فرض صحت این خطبه که آن حضرت

۱- نهج البلاغه تألیف سید رضی برادر سید مرتضی است که در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بوده‌اند و معلوم است که بین زمان حضرت علی و زمان ایشان چهار قرن فاصله است و در این کتاب خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات علی را بدون راوی و بدون ذکر سند نقل کرده است و لابد از زمان علی تا زمان ایشان باید این جملات به توسط سلسله‌ی راویان نقل شده باشد و هر خطبه‌ای باید به ده فاصله از علی نقل شده باشد و معلوم نیست سید^{علیه السلام} آنها را از چه کسی و از چه کتابی نقل نموده است؟ و در حقیقت خطبه‌های نهج البلاغه و بلکه در جمله‌ی خبر مرسل هم نمی‌رود چنانچه که شما یاد کردید. اشکال دوم: اینکه بعضی از جملات و کلمات نهج البلاغه با کلمات و جملات دیگر آن در تناقض است، مثلاً در خطبه‌ی ۳ که لقد تقمصها ذکر شده و شکایت از خلفای آمده ضد است با مکتوب ششم که در آن مکتوب از خلفای مدح و تعریف نموده و خلافت ایشان را حق دانسته و هم چنین مخالف است با خطبه‌ی ۱۶۳ که به سفارت مردم نزد عثمان رفته و از شیخین تعریف نموده و علم آنان را حق دانسته و همچنین ضد است با خطبه‌ی ۲۲۸ که بسیار از عمر تعریف نموده است و همچنین مخالف است با اعمال آن حضرت که با خلفای مراوده و مورد مشورت ایشان بوده و در حق ایشان خیرخواهی مینموده و به نماز ایشان حاضر می‌شده است و جانشینی عمر را بهنگام سفر به فلسطین قبول نموده و معاش دولتی از خلفاء می‌گرفته است و اعمال دیگر آن حضرت ولی شیعیان اعمال علی و کلماتی که آن حضرت در نهج البلاغه در تعریف خلفاء ذکر نموده نادیده می‌گیرند و نظرشان فقط به خطبه شقشقیه می‌باشد.

اراده کرده باشد که من احق و اولی هستم از غیر، و این را به اجتهاد خود گفته باشد. لیکن تمام اینها بر فرض صحت مربوط به قرآن نیست براهین قرآنی ای که ادعا نموده‌ای کجاست؟!.

دلیل ششم حلی و رد بر آن

گوید: «برهان ششم خدای تعالی در سوره‌ی نور آیات ۳۶ و ۳۷ که می‌فرماید: ﴿فِي ثُبُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكِّرَ فِيهَا أَسْمُهُ، يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ﴾ (۳۶) رَجَالٌ لَا لُئْلِهِمْ تَحِيْرَةٌ وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ (۳۷) ثعلبی به اسناد خود از انس و بریده روایت کرده که گفته‌اند رسول خدا ﷺ این آیه‌ی را قرائت نمود پس مردی برخاست و گفت این کدام خانه هاست یا رسول الله؟ فرمود: خانه‌ی انبیاء، پس ابوبکر گفت یا رسول الله خانه‌ی علی از خانه‌ی انبیاست؟ فرمود: بلی از بهترین آنهاست؟».

گوییم: ما صحت نقل این خبر را از شما مطالبه می‌کنیم و حال آنکه راهی به آن ندارد و مجرد نسبت به ثعلبی به اتفاق اهل سنت و شیعه حجت نیست. و ثعلبی چنانکه مکرر گفتیم هیزم جمع کن در شب است. و علمای اهل سنت گفته‌اند آنچه را ثعلبی و امثال او روایت کرده‌اند قابل احتجاج نیست چه در فضیلت ابوبکر و عمر باشد و چه در اثبات حکمی از احکام، مگر آنکه سند صحیحی برای روایت یافت شود و این حدیث بدون شک دروغ است و بنابراین علمای حدیث در کتب مورد اعتماد هم چون صحاح و سنن و مساند آنرا ذکر نکرده‌اند با اینکه در این کتب احادیث ضعیف و کذب نیز گاهی یافت می‌شود مع ذلک حدیث فوق از بس که کذب آن روشن است در این کتب وارد نشده است. به اضافه آیه‌ی مذکور به اتفاق مسلمین درباره‌ی مساجد است. و اگر علی از رجالی است که (لَا لُئْلِهِمْ تَحِيْرَةٌ وَلَا يَبِيعُ) در موردش صدق می‌کند باز لازم نمی‌آید که او افضل از تمام امت پس از پیغمبر ﷺ باشد. و بعلاوه خانه‌ی پیغمبر ﷺ به اتفاق مسلمین از خانه‌ی علی افضل بوده معذک داخل در این آیه نیست زیرا در خانه‌ی او رجال نیست

بلکه خود او و یکی از زنانش میباید و لذا خدا درباره‌ی خانه‌ی پیغمبر ﷺ فرموده: (لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ) و می‌فرماید: (وَاذْكُرْنَ مَا يُتْلَىٰ فِي بُيُوتِكُنَّ) بنابراین لفظ رجال جمع است مفرد نیست که به علی تفسیر شود. و اینکه در این حدیث گوید خانه‌ی علی از بیوت انبیاء است، دروغ روشنی است و همچنین اگر منظور از بیوت فقط خانه‌ی انبیاء باشد، در اینصورت برای سایر مؤمنین بهره و نصیبی نخواهد بود، و بعلاوه بیوت نکره است، و اگر مقصود فقط مساجد نباشد، پس شامل تمام خانه‌هایی است که اهل آن متصف به صفاتی که در آیه ذکر شده باشند. و بعلاوه ضمایی که در این آیات آمده همه جمع است، و در آیه دلیلی نیست که رجال موصوف به صفات مذکوره در آیات افضل از غیر خود باشند، حال اگر فرض شود علی افضل است، بچه دلیل امامت افضل واجب باشد. مردانی که موصوف به صفات مذکوره در آیه باشند بسیارند.^۱

ادعای حلی بر افضلیت و امامت علی ﷺ و رد آن دلیل هفتم حلی و رد بر آن

گوید: برهان هفتم، قول خدای تعالی در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۲۳: ﴿... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾ یعنی: بگو بر رسالتم اجر نمی‌خواهم جز دوستی در خویشی و یا محبت کارهایی که شما را به خدا نزدیک سازد. و احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس روایت نموده که گفت چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله خویش تو که بر ما محبتشان واجب شده کیست؟ فرمود علی و فاطمه و دو فرزندش. و همچنین است در تفسیر ثعلبی، و نزدیک به این روایت در صحیحین است و غیر علی سایر اصحاب مودتشان واجب نیست.

۱- خانه‌هایی که صبح و شام در آنها ذکر و تسبیح خدا شود مساجد است و معقول نیست که منازل انبیاء باشد زیرا منازل انبیاء معلوم نیست کجا می‌باشد، و تشویق به منازل انبیاء که مکان آنها مجهول است، شایسته‌ی کلام خدا نیست.

پس علی افضل امت و امام است و مخالفت او با مودت منافات دارد و طاعت او مودت است پس واجب الاطاعت می باشد».

در جواب گوئیم: **اولا** اینکه گفتی در مسند احمد است، این سخن دروغ روشنی است بر مسند، بلکه در صحیحین و مسند ضد این چیزی است که نقل نمودی، پس در مقابل دروغگو چه باید کرد؟! ا و لیکن احمد در فضائل خلفای چهارگانه کتابی تصنیف کرده و در آن کتاب روایات صحیح و سقیم را جمع نموده و در این کتاب چیزهایی است که در مسند نیست. و بعلاوه آنچه احمد در مسند و غیر آن نقل کرده چنین نیست که همه نزد او حجت و مورد قبول باشد، بلکه آنچه اهل علم روایت نموده او نیز روایت نموده است و شرط او در مسند اینست که از معروفین به کذب که او کذب آنها را بشناسد نقل نکند و اما کتب فضائل چنین نیست بلکه آنچه شنیده از صحیح و ضعیف همه را روایت نموده، و فرزند او عبدالله نیز احادیثی در آن زیاده کرده است. و قطعی نیز احادیث مجعول زیادی اضافه نموده که سستی و دروغ در آنها روشن است، پس کسی که کم اطلاع است خیال می کند تمامش از احمد است و این خطای قبیح است. زیرا روشن است که زیادات عبدالله از پدرش نیست بلکه از دیگران است و زیادات قطعی نیز از احمد نیست و شیوخ قطعی همه متأخر از احمد میباشند، آری به اتفاق اهل حدیث، حدیث مذکور ساخته شده و دروغ است و بنابراین در کتب ایشان نیامده است.

دوم: این آیه در سوره ی شوری، و سوره ی شوری به اتفاق مکی است و علی در مکه همسری نکرده بود و فرزندی نداشت و ازدواج علی با فاطمه در مدینه پس از جنگ بدر بوده و حسن سال سوم و حسین سال چهارم هجرت متولد شدند. پس چگونه پیامبر ﷺ آیه ی مکی را تفسیر به دوستی کسی که ناشناس بوده و وجود نداشته می کند؟!.

سوم: تفسیر این آیه در صحیحین آمده که از ابن عباس از آن سؤال شد و سعید بن جبیر به او گفت الا اینکه محمد را دربارهی خویشی او دوست بدارید. ابن عباس گفت عجله کردی بدرستی که هیچ خانواده ای از قریش نبود مگر آنکه رسول خدا ﷺ در آن خانواده خویشی داشت پس گفته من اجر نمی خواهم لیکن مودت خویشی که بین من و

شماست ملاحظه کنید پس ابن عباس که داناترین اهل بیت پس از علی است چنین می‌گوید که میشنوی^۱.

چهارم: خدا کلمه‌ی «القربی» را آورده و می‌فرماید: و نفرموده «ذی القربی» و نفرموده «للقربی» و نیز «ذوی القربی» نفرموده که مقصود خویشان باشد، پس اگر مقصود خویشان بود همانا «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» فرموده بود. پس خدا هر جا خواسته حق خویشان را بگوید «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» فرموده مانند آیه‌ی ۷ سوره‌ی حشر که می‌فرماید: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾ و در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿فَقَاتِلْ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۷۷ فرموده: ﴿وَعَائِ الْاِمَالِ عَلَىٰ حِبِّهِ ذَوَى الْقُرْبَىٰ﴾ معلوم است که فی القربی غیر از ذوی القربی میباشد. و در هیچ لغتی فی القربی به معنای ذوی القربی نیامده است^۲. پس آنچه در قرآن سفارش به خویشان پیامبر ﷺ و یا خویشان انسان ذکر شده همه با صیغه‌ی «ذی القربی» و یا «ذوی القربی» میباشد. و استثناء در آیه منقطع است و «إِلَّا» به معنای «لکن» میباشد یعنی از شما اجر نمی‌خواهم لیکن دوستی

۱- و بعضی معنای آیه را چنین گفته‌اند که شما در میان خود با یکدیگر محبت کنید و حق دوستی را بشناسید. و باید دانست کلمه‌ی قربی در اینجا مصدر است و بدون مضاف معنای خویشی و خویشاوندی را نمیدهد.

۲- و لذا در مجمع البیان طبرسی آیه را سه طور معنی کرده است: اول: اینکه قربی به معنی تقرب إلى الله باشد یعنی از شما اجری نمی‌خواهم جز اینکه محبت کارهایی را در دل جا بدهید که شما را به خدا نزدیک کند، چنانکه در آیات دیگر نیز آمده که اجر انبیاء با خدا میباشد. دوم: همانطور که ابن عباس و بسیاری از مفسرین گفته‌اند که بین رسول خدا و طوائف مشرکین خویشی بود و مأمور شد به آنان بگوید که اگر مرا برای رسالت قبول ندارید و دوستی نمیکنید پس برای قرابتی که بین من و شماست با من دوستی کنید و معنی سوم قرابت و عترت مرا دوست بدارید (و ما قبلا نیز پیرامون این آیه توضیحی دادیم و معنایی را که بعضی از مفسرین شیعه نیز پسندیده‌اند ذکر کردیم مراجعه شود).

درباره‌ی من و خودتان را مراعات کنید. و شکی نیست که محبت اهل بیت رسول واجب است اما از این آیه استفاده نمی‌شود. و محبت اهل بیت هم اجر رسالت نیست بلکه ما مأموریم به آن، و آن از عبادات است، و محبت ایشان مربوط به اجر رسول الله ﷺ نیست. و در روایت صحیح آمده که رسول خدا ﷺ در غدیر خم خطبه خواند و سه مرتبه فرمود: «خدا را به یاد آورید درباره‌ی اهل بیتم». و در سنن آمده که فرمود «قسم به آنکه جانم بدست اوست داخل بهشت نمی‌شوند تا برای خدا و برای قرابتم شما را دوست ندارند». و محبت اجر رسالت بودن صحیح نیست زیرا اگر محبت ما به عترت برای رسول خدا اجر باشد، باید ثوابی از طرف خدا برای ما نباشد، زیرا به این محبت اجر رسالت را عطا نموده‌ایم، آیا هیچ مسلمانی چنین سخنی می‌گوید؟ البته خیر، پس محبت ما نسبت به رسول خدا ﷺ و نسبت به عترت او و نسبت به تمام مؤمنین عبادت الهی است. قبول است که بدلیل دیگری علی مودتش واجب می‌باشد اما این محبت اختصاصی نیست و موجب امامت و خلافت نمی‌گردد.

و شما که می‌گویید مودت آن خلفای سه گانه واجب نیست قولتان ممنوع است، بلکه محبت و موالات ایشان نیز واجب است زیرا خدای تعالی ایشان را دوست میداشته و به ثبوت رسیده است و هر کس را خدا دوست می‌دارد بر ما محبت او واجب است دوستی در راه خداوند و دشمنی در راه او از واجبات است. و محکمترین دست آویزهای ایمان و رشته‌های اسلامی حب و بغض فی الله است. خلفای ثلاثه همانا از اولیاء بزرگ خدا و مروجین اسلام و مورد خوشنودی خداوند می‌باشند، در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرموده: «مؤمنین در دوستی و تراحم با یکدیگر مانند جسد واحدند که هرگاه عضوی از آن مبتلا و یا بدرد آید سایر اعضای جسد بدرد و تب می‌آید».

وی نمی‌تواند بر خارجی و ناصبی حجت بیاورد هرگاه به او بگویند به چه دلیل دانستنی که علی دوست خداست اگر بگویند به واسطه تواتر اسلام و حسنات او، گویند همین نقل متواتر درباره‌ی ابوبکر و امثال او نیز وجود دارد. و اگر بگویند به دلالت قرآن به او گویند قرآن به عمومات خود دلالت دارد شما که عمومات را از بین برده اید و اکابر و

بزرگان صحابه را از آن خارج کرده اید در اینصورت خارج کردن یک نفر علی از عمومات قرآن آسانتر است.

و اگر بگویند به احادیثی که دلالت بر فضائل او دارند، گفته شود فضائل خلفای دیگر که بیشتر و احادیث صحیحتری دارد و شما آنها را قدح کردید، و آنچه در فضائل علی وارد شده، به نقل صحابه است و شما صحابه را قدح نموده اید، پس اگر قدح شما صحیح باشد نقل باطل است، و اگر نقل صحیح باشد قدح شما باطل است. اگر گویند به نقل شیعه فضل علی ثابت است، گفته شود صحابه‌ی رسول الله ﷺ و مهاجرین و انصاری که ممدوح قرآنند نزد شما معیوب و مردودند جز چند نفری که مخالفین می‌توانند بگویند این چند نفر قلیل بر نقل خود توطئه کرده‌اند یعنی با هم قرار گذاشته‌اند که یکی را مورد غلو و دیگران را خراب کنند و کسی که تمام اصحاب رسول ﷺ را مورد طعن قرار دهد چگونه نقل چند نفر قلیلی برای او قابل اثبات است. ولی ما اهل سنت بر خود لازم می‌دانیم که هر کس دوست خدا باشد دوست بداریم مانند علی و در صحیحین آمده که از پیغمبر ﷺ سؤال شد کدام نفر از مردم نزد شما محبوبتر است؟ فرمود: «عایشه» گفته شد از مردان؟ فرمود: «پدر او» و در صحیح آمده که عمر روز سقیفه به ابوبکر گفت: بلکه تو سید ما و بهترین ما و محبوبترین ما نزد رسول خدا ﷺ هستی. و رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر من دوست صمیمی و خصوصی برای خود از این امت می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل می‌گرفتم».

و قول شما که مخالفت با علی، منافی مودت است. جواب این است که اگر مودت موجب اطاعت و امامت است، باید فاطمه نیز امام باشد چون او نیز ذوی القربی پیامبر است. و نیز می‌گوییم اگر مخالفت ضرر به مودت نزند مگر جایی که واجب الطاعه باشد، در اینجا دور لازم می‌آید زیرا مودت موجب طاعت، و طاعت موجب مودت خواهد شد و این دور است، به اضافه مخالفت زمانی مضر به مودت است که ما را امر به طاعت کرده باشند، و ما می‌دانیم که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان مأمور به اطاعت علی نبودیم

و مأمور به اطاعت خلفای سه گانه بودیم. پس مودت و طاعت ایشان لازم است و مخالفت ایشان مضر به مودت ایشان است، بلکه مضر به محبت خدا و رسول است.

دلیل هشتم حلی بر افضلیت و احقیت علی علیه السلام بر امامت و رد بر آن

گوید: «برهان هشتم، قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۰۷ ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۱ ثعلبی گفته که رسول خدا صلی الله علیه و آله چون خواست هجرت کند علی را برای قضاء دینهای خود و رد امانتها جای خود گذاشت. و شبی که به سوی غار خارج شد و به خانه ی او دشمن احاطه کرد علی را امر نمود که بر فراش او بخوابد و چادر سبز خود را بر خود بپوشد فرمود که ایشان هیچ گزندی به تو نرسانند. پس علی آنرا انجام داد پس خدا به جبرئیل و میکائیل وحی کرد که بین شما برادری انداختم، و عمر یکی از شما را طولانیتر گردانیدم، پس کدامیک از شما رفیق خود را به حیات خود ترجیح می دهند، پس هر دو حیات را اختیار کردند. پس خطاب رسید شما چرا مانند علی نبودید که من بین او و بین محمد برادری انداختم پس علی بر فراش محمد خوابید و جان خود را فدای او کرد و حیات او را برتری داد، بروید به سوی زمین او را حفظ کنید، پس آن دو فرود آمدند و جبرئیل نزد سر او و میکائیل نزد قدمهای او آمدند. و جبرئیل گفت کیست مانند تو ای پسر ابوطالب که خدا به واسطه تو بر ملائکه مباهات می کند، پس در حالی که پیغمبر صلی الله علیه و آله متوجه مدینه بود خدا بر رسول خود نازل نمود: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾^۲ و ابن عباس گفته این آیه در حق علی زمانی نازل شد که پیغمبر به سوی غار فرار کرد، و این فضیلتی است که برای غیر علی حاصل نشده و دلالت بر افضلیت او می کند پس او امام است.

رد بر دلایل حلی به افضلیت و احقیت علی علیه السلام بر امامت و بطلان استدلال او

گوییم: اول صحت این نقل را مطالبه می کنیم و صرف اینکه ثعلبی و امثال او آنرا نقل کرده اند فایده ای ندارد زیرا ثعلبی سند صحیحی بدست نداده است. ثعلبی در نقل خود امور باطلی از اسرائیلیات آورده که قابل قبول نیست اگر چه او در نقل باطل تعمد نداشته

است، و آنچه ثعلبی در اینجا آورده است به اتفاق اهل علم به حدیث و سیره دروغ است و مرجع در این باب چنین دانشمندانی نمی‌باشند.

دوم: پیغمبر ﷺ چون هجرت کرد برای قریش در جستجو و طلب علی غرضی نبود بلکه مطلوب ایشان فقط پیغمبر و ابوبکر بود، و لذا اعلان کردند هر کس این دو نفر را دستگیر کند دیه‌ی آنان را به او می‌دهیم و یا صد شتر و دویست شتر به او داده خواهد شد. این صحیح است نه آنطوری که شما نوشته اید پس علی را بر فراش خود گذاشت تا مشرکین گمان کنند که پیغمبر ﷺ در خانه است و به طلب او نپردازند.

و چون صبح کردند علی را یافتند و ناامید شدند و علی را اذیت نکردند بلکه از او از رسول خدا ﷺ سؤال کردند؟! او گفت من علمی به او ندارم. در چنین موردی برای احدی خوف معنا نداشت، بلکه خوف برای پیغمبر ﷺ و صدیق بود. و اگر درباره‌ی علی غرضی داشتند او را نیز اذیت می‌کردند پس چون او را اذیت نکردند این دلیل است بر اینکه درباره‌ی علی غرضی نداشتند و آنکه دفع از خود می‌کرد و عقب رسول خدا ﷺ بود و رسول خدا ﷺ را مخفی و خود را فدای رسول ﷺ می‌کرد و دیده بان رسول بود، همانا ابوبکر بود.

سوم: بسیاری از اصحاب خود را فدای رسول خدا ﷺ در جنگها کردند بعضی از ایشان در حضور رسول خدا ﷺ کشته شدند و برخی از ایشان مانند طلحه دستشان شل شد و این فداکاری بر تمام مؤمنین واجب است و منحصر به علی نیست، و در سیره‌ی ابن اسحاق آمده که جبرئیل نزد رسول ﷺ آمد و گفت امشب بر فراش خود خواب مکن، پس چون مدتی از شب گذشت مشرکین بر درب خانه‌ی او جمع شدند و در کمین او بودند تا بخوابد و بر او هجوم برند، چون رسول خدا ﷺ اجتماع ایشان را دید به علی فرمود بر فراش من بخواب و چادر مرا بر خود بینداز، به درستی که هیچ آسیبی از ایشان به تو نخواهد رسید. و از محمد بن کعب قرظی نقل شده که گفت: چون جمع شدند ابوجهل در میانشان بود، گفت محمد گمان می‌کند اگر شما پیرو او شدید سلاطین عرب و عجم خواهید شد، سپس بعد از موت برای شما بهشتهایی است مانند باغهای اردن و

اگر پیرو او نشوید همه کشته می‌شوید و پس از مرگ برای شما آتش است که در آن می‌سوزید. گوید پس پیغمبر ﷺ بیرون آمد و مشتی از خاک گرفت و فرمود آری چنین می‌گویم و تو یکی از ایشان هستی و خدا چشمان ایشان را گرفت که او را ندیدند و مردی از ایشان نبود مگر اینکه خاک بر سر او نهاده شد. سپس به جایی که خواست رفت. پس رهگذری آمد و گفت در اینجا چه انتظار میکشید؟ گفتند در انتظار محمدیم گفت خدا شما را ناامید کرد او خارج شد و مردی از شما را نگذاشت مگر خاک بر سر شد، و نظر کردند و خاک را دیدند. سپس سر به درون می‌کردند و علی را بر فراش میدیدند و می‌گفتند و الله این محمد است که خوابیده با چادر خود، پس ماندند تا صبح کردند و علی برخاست پس گفتند آنکه دیشب ما را خبر داد راست گفت و خدا نازل نمود: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ الْمَكْرِينَ﴾ یعنی: «و (ای پیامبر بیادار) آنگاه که کافران نسبت به تو مکر کردند تا حبس کنند تو را یا بکشند تو را یا اخراج کنند تو را، و ایشان مکر می‌کردند و خدا مکر می‌نمود (یعنی جزای مکرشان را داده و حيله هایشان را بی نتیجه می‌گذاشت) و خدا بهترین خفیه تدبیر کنندگان است.»

پس اینجا واضح گردید که رسول خدا ﷺ به علی وعده داد که به او مکروه و گزندى نخواهد رسید و او به قول رسول صادق اطمینان نمود.

سپس آنچه وارد کرده‌ای هذیان و باطل است خصوصاً صحبت جبرئیل و میکائیل و برادری و عمرهای ایشان، سپس برادری پیغمبر ﷺ با علی که صحیح نیست و با همه اینها اگر برادری بوده در مدینه بود نه در مکه، چنانکه ترمذی روایت کرده که برادری پس از هجرت بوده است. بنابراین به اتفاق اهل نقل ایثار به حیات و فدایی که گفتی در کار نبوده است.

چهارم: قول خدای تعالی: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ در سوره‌ی بقره است. و سوره‌ی بقره به اتفاق از سوره‌های مدنی است و مربوط به قضایای مکه و قبل از هجرت نیست. و گفته شده که این آیه در حق صهیب نازل شده چون

خواست هجرت کند او را مشرکین طلبیدند و او مال خود را به ایشان عطا کرد و به مدینه آمد، پس رسول خدا ﷺ به او فرمود: «ای ابا یحیی معامله‌ی با سودی کردی» و این قصه درباره‌ی از تفاسیر ذکر شده است و این ممکن است زیرا صهیب از مکه به مدینه هجرت نمود. از قتاده نقل شده که گفت آیه در حق مجاهدین مهاجرین نازل شده است. و عکرمه گوید نازل شده درباره‌ی صهیب و ابوذر هنگامی که کفار پدر ابوذر را گرفتند و او گریخت و بر رسول خدا ﷺ وارد شد و اما صهیب مال خود را داد سپس برای هجرت خارج شد، پس در بین راه منقذ بن عمیر بن جدعان راه را بر او بست پس او باقی مال خود را که به همراه داشت همه را به منقذ داد تا اینکه آزاد و رها گردید. و مفسرین دیگر گفته‌اند که مقصود از آیه هر کسی است که در طاعت خدا و جهاد در راه خدا و امر به معروف خود را به خطر بیندازد و این قول به عمر و ابن عباس نسبت داده شده اگر چه سبب نزول آیه صهیب بوده است. آری لفظ آیه مطلق است، هر کس خود را برای طلب رضای خدا بفروشد داخل در این آیه است و اهل بیعت الرضوان با رسول خدا ﷺ بیعت بر موت خود نمودند و مشمول این آیه می‌باشند. بهر حال آیه مطلق است و در آن تخصیصی نیست، پس هر کس برای رضای خدا جان خود را در خطر بیندازد داخل در آیه است و از همه سزاوارتر به این آیه که در آن داخل می‌شوند همانا رسول خدا و ابوبکر می‌باشند که در راه خدا جان خود را فروختند و هجرت کردند و حال آنکه دشمن از هر طرف در تعقیب ایشان بود.

بدون شک فضیلتی که برای ابوبکر در قضیه‌ی غار و هجرت او با رسول ﷺ حاصل شده مخصوص اوست و این برتری برای احدی از خلفاء چه عمر و چه عثمان و چه علی و چه غیر ایشان نیست. پس او امام است و این دلیل است که دروغ در آن نیست که خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ فرموده: ﴿إِلَّا نَضْرِبُوهٖ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ یعنی: «اگر محمد را یاری نکنید به تحقیق خدای تعالی او را یاری کرد هنگامی که کفار او را از مکه خارج کردند در حالیکه او دومی دو نفر بود وقتی که آن دو

نفر در غار بودند وقتی که به رفیق خود می‌گفت غصه مخور، محزون مباش که خدا با ماست» کجا چنین خصوصیتی به صریح قرآن برای غیر صدیق است. و البته حفظ جان پیغمبر ﷺ برای همه واجب است و این بزرگان صحابه‌اند که برای حفظ جان پیغمبر ﷺ گاهی گرفتار کتک و گاهی گرفتار زخم و گاهی دچار قتل می‌شدند. و کسی که برای پیغمبر ﷺ فداکاری کند و دچار اذیت و آزار شود. افضل است که کسی که در فداکاری اذیتی نبیند. و علماء و محققین گفته‌اند آنچه از فضائل صحیح برای علی ذکر شده، پس صحابه دیگر نیز در چنان فضائل با او شریکند. به خلاف فضائل ابوبکر که اکثر فضائل او از خصائص او و مخصوص او می‌باشد که کسی در آنها با او شرکت ندارد. و شرح این مطلب در موضع خود مبسوط است.

دلیل نهم حلی بر ثبوت امامت علی فساد استدلال او

گوید: «برهان نهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۶۱: ﴿فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْإِلَهِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ﴾ (هر کسی با تو درباره‌ی عیسی محاجه کرد پس آنچه از دانش برای تو آمد، بگوئید فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را و خودی‌های ما و خودی‌های شما را بخوانیم، سپس مباحله و نفرین کنیم و لعنت خدا بر دروغگویان قرار دهیم) جمهور نقل کرده‌اند که در این آیه «أبنائنا» اشاره به حسنین و «نساءنا» اشاره به فاطمه و «أنفسنا» اشاره به علی است. و این آیه بهترین دلیل بر ثبوت امامت برای علی می‌باشد. زیرا خدا او را خود رسول قرار داده و اتحاد دو نفر محال است، پس باقی می‌ماند که مراد مساوات است و نیز اگر غیر این چند نفر مساوی و افضل از ایشان برای استجابت دعا بود خدا او را امر می‌کرد که همراه خود بیاورد زیرا در محل حاجت بود، و چون ایشان افضلند، پس امامت در ایشان معین می‌شود. پس آیا دلالت این آیه بر مطلوب برکسی مخفی می‌شود مگر بر کسی که شیطان بر او مسلط شده باشد.»

رد بر دلیلی حلی راجع به ثبوت امامت علی از آیهی قرآنی

در جواب گفته می‌شود: رد اینکه رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و فرزندان ایشان را در مباحله آورده کسی انکار ندارد در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل شده که: چون این آیه نازل شد رسول خدا ﷺ ایشان را خواند و گفت: «اللهم هؤلاء اهلی» و لیکن چنین چیزی دلالت بر امامت و افضلیت ندارد و قول تو که «وأنفسنا» قرار داده علی را نفس رسول و وحدت حقیقی محال است و گفتی باقی نمی‌ماند مگر مساوات، این صحیح نیست بلکه محال است.

و احدی مساوی با رسول خدا ﷺ نیست و لفظ أنفسنا و أنفسکم در لغت عرب اقتضای مساوات را ندارد. چنانکه خدای تعالی لفظ أنفس را در چند جای قرآن آورده و هیچ کجا مساوات را نمی‌رساند از آن جمله در سوره‌ی نور آیه‌ی ۱۲ در قصه‌ی افک فرموده: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا﴾ و این آیه موجب آن نیست که ما تمام مؤمنین و مؤمنات را با هم مساوی بدانیم. و همچنین در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۵۴ در داستان بنی اسرائیل فرموده: ﴿فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ﴾ که مقصود آنست که بعضی از شما بعض دیگر را بکشد و چنین کلمه‌ای ایجاب نمی‌کند که آنان با هم مساوی بودند و دلالت ندارد که آن کسی که گوساله پرستی نموده با آنکه چنین عملی را انجام نداده با هم مساویند. و در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۱ فرموده ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ﴾ یعنی: بعضی از شما از بعض دیگر عیبجویی نکند که همه مؤمنین و مؤمنات را از این عمل نهی نموده با اینکه ایشان با هم مساوی نیستند و در فضیلت و احکام با یکدیگر فرق دارند و ظالم و مظلوم و امام و مأموم متساوی نیستند. و همچنین در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۸۵ فرموده: ﴿ثُمَّ أَنتُمْ هَؤُلَاءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ﴾ یعنی: بعضی بعض دیگر را می‌کشد. پس در آنچه گفته شد واجب نیست که افراد با یکدیگر مساوی باشند، بلکه چنین چیزی ممتنع است. همچنین است در آیه‌ی مورد بحث. پس این لفظ دلالت بر مجانست و مشابَهت دارد. و تجانس و مشابَهت به اشتراک در ایمان است و

مؤمنین با یکدیگر برادرند. و در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۱۲۸ حق تعالی به اعراب فرموده ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ﴾ یعنی «برای شما رسولی از خودتان آمده که بر او سخت است آنچه شما را به زحمت افکند» و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۴ فرموده: ﴿لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ یعنی: «خدا منت بر مؤمنین گذاشت که رسولی از خودشان میانشان مبعوث نمود» که در این آیات از پیامبر ﷺ بعنوان کسی از نفس مؤمنین یاد شده است حال آیا رسول خدا ﷺ با مؤمنین در هر جهت مساوی است. و یا مؤمنین و مؤمنات که بعنوان نفس یکدیگر از آنان یاد شده با هم مساویند؟! البته خیر، و همچنین آیات دیگری که ذکر آن موجب تطویل می‌شود. و همین طور است آیه مباهله که فرموده: ﴿نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ﴾ یعنی: مردان ما و مردان شما کسانی که از نظر دین و نسب از جنس ما هستند و مراد مردان هم دین ما و مردان هم دین شما و نزدیکان ما و شما می‌باشد و خلاصه آنکه فرموده دعوت کنیم خودی‌ها را از ما و شما که مراد تجانس در قرابت می‌باشد. و رسم مباهله این است که طرفین خویشان خود را که به آنان دلبستگی دارند در مباهله بیاورند نه کسان دور را، اگر چه افضل باشند. و آیه‌ی مباهله در سال دهم هجرت بوده است. و از خانواده‌ی رسول ﷺ کسی از اعمام او باقی نمانده بود جز عباس، و عباس سابقه و اختصاص علی را نداشت و از سابقین اولین نبود و برای او به مثل علی اختصاصی نبود و بین پسر عموهای او مثل علی موجود نبود، و جعفر نیز قبلاً به شهادت رسیده بود. پس اینکه علی برای مباهله تعیین شد برای آنکه در اقارب رسول ﷺ کسی که جای علی باشد وجود نداشت و مقصود این نبود که علی با رسول الله ﷺ مساوی است. و نیز دلیل آن نیست که علی افضل صحابه بود بلکه برای او در مباهله فضیلتی می‌باشد و در این مباهله بین او و حسن و حسین و فاطمه اشتراک بود، و چنین چیزی از خصائص امامت نیست، و خصائص امامت برای زنان ثابت نشده و اقتضاء ندارد. آن کسی که به مباهله برده شده از جمیع صحابه افضل باشد!

و اما قول او که «اگر دیگران برای استجابت دعاء افضل از ایشان بودند با خود می‌برد.»

سخن نامربوطی است زیرا مقصود اجابت دعاء نبود، و از برای اجابت دعاء خود وجود پیغمبر ﷺ کافی بود. و مقصود این نبود که هر کس دعای او اجابت می‌شود برای مباحله ببرد بلکه از طرف خدا مأمور بود طبق رسم مباحله کسان دور را و اگر چه افضل باشند نیاورد. زیرا طبع انسان خوفش بر نزدیکان خود بیشتر از اجانب است. و همچنین وقت گروگان گیری هر طایفه زن و فرزند را گرو می‌گیرند و گرو می‌دهند که بیشتر مورد اهمیت باشد، اما لازم نیست این زن و فرزند افضل نزد خدا باشند. و این مردان دنیا پرست هستند که در مواقع خطر و گرفتاری عزیزان و خویشان خود را از خطر دور نگاه میدارند و فقط از پیروان و مریدان خود در گرفتاریها استفاده می‌کنند. اما انبیاء و صالحین چنین صفت نکوهیده‌ای را ندارند.

بس رها کن خیالبافی و آوردن الفاظ مجمله را. و گمان مبر کسی با رسول خدا ﷺ مساوی باشد. و اگر باقی دختران رسول خدا ﷺ زنده بود و یا فرزند او ابراهیم زنده بود البته آنها را نیز با خود می‌آورد. و همچنین اگر عمویش حمزه زنده بود. (در مورد مباحله قبلا نیز توضیحی داده شد مراجعه شود).

دلیل دهم حلی بر احقیت علی ﷺ در امامت

گوید برهان دهم: «قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۳۷: ﴿فَلَقَّیْ عَادَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَتٍ فَنَابَ عَلَیْهِ﴾ یعنی: «آدم از پروردگار کلماتی گرفت پس خدا توبه‌ی او را قبول کرد». ابن مغازلی به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت رسول خدا ﷺ از این کلمات سوال شد؟ فرمود: از خدا سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که

توبه‌ی مرا بپذیر پس خدا توبه او را پذیرفت، و در این خبر علی با پیغمبر ﷺ مساوی شده در توسل به او^۱»

۱- بدان که در زمان ما رسم است که مردم خدا را به مخلوقی قسم می‌دهند و می‌گویند: «خدایا بحق فلان نبی و یا فلان ولی ما را ببخش و یا چنین و چنان کن» کسی که خدا را چنین قسمی میدهد آیا مقصودش چیست؟ اگر مقصود اینست که فلان نبی و یا فلان ولی بر خدا منتهی و حقی دارد پس بطلان آن واضح است زیرا هیچ کس بر خدا منتهی ندارد بلکه این خداست که بر بشر منت دارد و خداست که نعمت و توفیق هدایت داده است چنانکه در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۱۷ فرموده: (بَلِ اللَّهِ يُمْنُ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ) و به پیامبر اسلام فرموده: (وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ) و اگر مراد از این قسم شرافت فلان ولی است یعنی: مثلاً وقتی شخص آلوده‌ای به خدا می‌گوید «خدایا چون فلان ولی زحمت کشیده و خود را در اثر سعی و کوشش و کسب فضائل بهشتی نموده پس مرا که فسق و فجور و کسب رذائل نموده ام و سزاوار دوزخ می‌باشم نیز داخل بهشت نما، پس این نیز سخن باطلی است، زیرا کسی که کسب رذائل نموده، و عمر خود را به گناهان گذرانده، اهل دوزخ است و نمی‌توان گفت فلان ولی رنج و زحمت کشیده و کسب سعادت نموده و به بهشت میرود پس خدا باید فلان آلوده را به بهشت برد، شخص نااهلی که چنین انتظاری دارد حکمت خدا را در قوانین او نشناخته بلکه از عقل و خرد به کلی بدور است. و خدا فقط از عده‌ی معدودی ایمان و تقوی نخواسته بلکه از تمام انسانها ایمان و عمل صالح خواسته و همه افراد بشر را خواسته تا به مقام تقوی و تزکیه خود را برسانند و به بهشت روند و قانون خدا چنین نیست که با وجود تقوای عده‌ای بقیه بی تقوا باشند؟ سعادت‌مند شوند و هیچگاه نزد خدا متقی با آلوده در ردیف هم نخواهند بود چنانکه در سوره‌ی ص آیه‌ی ۲۸ فرموده: (أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ) و بهشت را در مقابل عمل صالح می‌دهد چنانکه در سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۷۲ فرموده: (وَيَلِكُ الْجَنَّةُ الَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ) و در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۶۳ فرموده: (تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ مِنْ عِبَادِنَا مَنْ كَانَ) پس کسی که برای خود کسب فضائل نموده، فضائل او مربوط به خود اوست، و حتی رسول خدا ﷺ نیز نمی‌تواند مجرمین را از عذاب نجات دهد چنانکه خدا به او فرموده: (أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ أَفَأَنْتَ تُقَدِّمُ فِي النَّارِ) بنابراین کسی که بدون عمل صالح خود را از اهل بهشت می‌داند و دلیل او کسب فضائل و رنج و زحمت و بهشتی بودن فلان ولی است و چنین سخن باطلی را برای خدا هم ذکر می‌کند چنین کسی بسیار گستاخ و مغرور است، بعلاوه دلیل بر اینکه مردم بر خدا به مخلوقی قسم یاد کنند وجود ندارد و اگر چنین چیزی صحیح بود

رد بر دلیل حلی و اینکه دلیلش از مجعولات است

جواب: از تو صحت این خبر را مطالبه میکنیم خودت نیز می‌دانی که مجرد نقل ابن مغازلی دلیل صحت آن نمی‌شود. کجا میتوانی صحت آنرا ثابت کنی؟ و به اتفاق اهل علم این حدیث از ساخته شده هاست، و این از زشتترین دروغهای بسته شده بر خدا و رسول میباشد، و این خبر را ابن جوزی که استاد فن حدیث شناسی است از مجعولات شمرده و از خبرهایی است که فقط حسین الأشقر روایت نموده و او راوی احادیث مجعولات است. و او روایت نموده از عمرو بن ثابت و او ثقة نیست و ایمن در نقل نیز نمی‌باشد.

دوم: خدای تعالی در قرآن کلماتی را که آدم از پروردگارش تعلیم گرفته بیان نموده، در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۲۳ که آدم و همسر او گفتند: ﴿قَالَ رَبِّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَسِرِينَ﴾ یعنی: «خدایا پروردگار ما به خود ستم کردیم و اگر نیامرزی ما را و ما را رحم نکنی البته از زیانکارانیم» و چون این کلمات را گفتند خدا ایشان را آمرزید و معنی این کلمات توبه میباشد و معلوم است که هر فاسق و فاجری هرگاه توبه کند خدا توبه‌ی او را میپذیرد چه برسد به آدم که برگزیده‌ی الهی است و دیگر احتیاج به چیز دیگر ندارد. و بعلاوه آنچه ابن مطهر حلی آورده از خصائص امامت نیست، زیرا برای فاطمه نیز ذکر شده در حالیکه خصائص امامت برای زنان ثابت نیست و چیزی که از خصائص امامت نیست مستلزم امام نیز نمیشود و نص و اجماع بر اینست که زن امام نخواهد بود.

باید قرآن و سنت رسول به آن امر نموده باشد در حالی که چنین امر و دستور در شرع نیامده و لذا بسیاری از ائمه و بزرگان اسلام از چنین قسمتی نهی نموده‌اند. پس هر کس باید خود بدر گاه خدا به تضرع و توبه پرداخته و ایمان و عمل صالح را پیشه‌ی خود نماید تا به سعادت برسد و این تنها راه نجات و رستگاری است. بهر حال در خبری که علامه حلی آورده اشکالات فراوانی است:

دلیل یازدهم حلی که علی علیه السلام وصی است

گوید برهان یازدهم: «قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۱۲۴ خطاب به ابراهیم: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ ابن مغازلی شافعی از ابن مسعود روایت نموده که رسول خدا فرمود: دعوت به من و علی رسید و هیچیک از ما برای بت سجده نکردیم و خدا مرا پیغمبر خود و علی را وصی گرفت و این نص در این باب است».

رد بر دلیل حلی و اینکه این حدیث دروغ است

جواب: این روایت به اتفاق حافظین حدیث دروغ است. به اضافه اگر از جمله «انتهت الدعوة إلی و إلی علی» اراده شده که دعوت به نهایت و آخر رسیده لازم می آید که باقی ائمه دوازده گانه امام نباشند، و اما تعلیل بر اینکه برای بت سجده نکرده اند، علتی است که در سایر مسلمین نیز موجود است، حتی بسیاری از فساق نیز بر بت سجده نکردند. و بعلاوه اگر گفته شود علی قبل از بلوغ اسلام آورده و پس از اسلام بر بت سجده نکرده گفته می شود هر مسلمانی پس از اسلام بر بت سجده نمی کند و بچه نیز مکلف نیست. و اگر

۱- بدان که مقام امامت که در این آیه مقصود همان مقام نبوت است و هر پیامبری پیشوا و سرمشق برای مردم نیز بوده است، چنانکه در سوره ی انبیاء؟ وقتی نام انبیاء از فرزندان ابراهیم را ذکر می کند در آخر می فرماید: (وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ) آری خدا دعای ابراهیم را مستجاب نمود و بعضی از ذریت او را امام یعنی پیامبر نمود و در سوره ی حدید می فرماید: (وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ) و در سوره ی مریم آیه ی ۴۹ فرموده: (وَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا جَعَلْنَا نَبِيًّا) پس منظور از امامت در آیه ی فوق همان نبوت میباشد و این نبوت و امامت منصوب من عند الله با حضرت محمد خاتمه پیدا کرده است. و حضرت علی در نهج البلاغه منسوب به او در خطبه های ۹۳ و ۱۱۵ به این اعتبار پیغمبر صلی الله علیه و آله را امام خوانده و فرموده: فهو امام من اتقى، هر کس توضیح بیشتری در این مورد بخواهد رجوع کند به کتاب «بت شکن» باب «طبقات الأنبياء والرسل والائمة» که ما در آنجا به اندازه ی کافی توضیح داده ایم.

گفته شود قبل از اسلام بر بت سجده ننموده گفته می‌شود این غیر معلوم است و شخص مورد وثوقی در اینمورد چیزی نقل نکرده است.

به اضافه اصحاب رسول ﷺ که قبل از فتح که مسلمان شدند تماما افضل از سایر مسلمین و افضل از تابعین می‌باشند با اینکه تابعین بر اسلام متولد شدند و بتی را سجده نکردند پس لازم نیست هر کس که بت را سجده نکرده از آنکه بت را سجده کرده است افضل باشد، و لازم نیست هر کس گناه نکرده از آنکه گناه نموده و توبه کرده برتر باشد، چه بسا اشخاصی که از گناهان توبه نموده و بر دیگران فضیلت داشته‌اند مانند اصحاب رسول ﷺ که از سایر امت افضلند. مثلا برادران یوسف که از گناه خود توبه کردند هم آنان اسباط هستند و بر بسیاری از کسانی که آن گناه را نکرده‌اند مقدم می‌باشند، و لوط پس از آنکه به ابراهیم ایمان آورد و از بت پرستی توبه کرد پیغمبر شد و هم چنین شعیب پس از آنکه از بت پرستی برگشت پیغمبر گردید. و معلوم است که مقام انبیاء بالاتر از دیگران است چنانکه خدا فرموده که شعیب گفت ﴿قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنَّا عُدْنَا فِي مِلِّكُمْ بَعْدَ إِذْ بَخَّسَنَا اللَّهُ مِنْهَا وَمَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّنَا﴾

دلیل دوازدهم حلی بر احقیت علی در امامت و بطلان آن

گوید: «برهان دوازدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی مریم آیه‌ی ۹۶: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا﴾

یعنی: «محققا آنان که ایمان آورده و عملهای شایسته را انجام دادند بزودی خدا بر ایشان دوستی قرار میدهد».

ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت این آیه در حق علی نازل شد «ود» محبت او در دل‌های مؤمنین است. و از تفسیر ثعلبی از براء روایت شده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی بگو خدایا برای من نزد خود عهدی قرار ده و برایم در دل‌های مؤمنین مودت قرار بده، پس این آیه نازل شد و برای غیر علی چنین چیزی ثابت نشده پس علی امام است».

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

گوییم: برای آنکه سخت مورد قبول باشد، باید دلیلی برای صحت نقل خود برپا کنی، و گر نه استدلال به چیزی که مقدمات آن ثابت نیست باطل و قول بلا برهان و قول بدون علم است که پیروی آنرا نباید نمود و از محاجه به غیر علم است. و نزد اهل معرفت آنچه را نقل کردی مجعول است.

دوم: قول خدا که فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) جمع و عام است، چگونه آنرا به علی منحصر میکنی بلکه هر کس ایمان و عمل صالح داشته باشد، مشمول این آیه است، و نه تنها علی بلکه حسن و حسین و غیر ایشان از مؤمنین که مورد احترام شیعه نیز میباشند داخل این آیه می‌شوند و این اجماع دلیل برآنست که آیه اختصاص به علی ندارد و به اجماع عمومات قرآن مخصوص یک نفر نیست و خدا خلاف وعده نمی‌کند که به عموم وعده دهد برای ایشان محبت در قلوب قرار دهد سپس وفا نکند خدای تعالی در قلوب تمام مسلمین محبت صحابه و سابقین اولین و خصوصاً راشدین را قرار داده است. و اول ایشان علی دارای محبت صحابه و خلفاء بوده است. و رسول خدا ﷺ فرمود: «بهترین قرن‌ها قرن من است» پس اصحاب رسول بهترین کسانی‌اند که مشمول آیه‌ی فوق میباشند. و معلوم نشده که یکی از صحابه شیخین را دشنام داده باشد، ولی جماعتی از صحابه علی را دشنام دادند چنانکه عثمان را دشنام دادند پس دانستیم که خدا محبت آن دو را عظیمتر از محبتی که برای دیگران قرار داده، قرار داده است (آری منافقین لا حقین یعنی شیعیان دروغین آنان را سب می‌کنند و دوست نمیدارند).

دلیل سیزدهم بر امامت علی و فساد استدلال

گوید: «برهان سیزدهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی رعد آیه ۷ ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ در کتاب فردوس روایت کرده از ابن عباس که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: من ترساننده ام و علی هدایت کننده است، بوجود تو ای علی، هدایت جوین هدایت می‌شوند. و مانند آنرا ابونعیم روایت نموده: و این در ثبوت امامت صریح است».

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

جواب این است که: دلیلی بر صحت این خبر نیاورده‌ای پس نمیتوان بدان احتجاج نمود. و اباجماع علماء به مجرد بودن خبری در کتابی ثبوت چیزی بدست نمی‌آید و کتاب فردوس دیلمی مملو از خرافات و مجعولات است مانند کتب دیگر و این خبر از زشتترین آنهاست و جایز نیست آنرا به رسول خدا ﷺ نسبت داد، چون ضد قرآن است. زیرا ظاهر این خبر این است که مردم به تو هدایت می‌شوند نه به من و این سخن را هیچ مسلمانی اظهار نمی‌کند، زیرا خدای تعالی در کتاب خود صریحاً محمد ﷺ را هادی خوانده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۵۲ فرموده: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۝٥٢ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ ۚ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللَّهُ نَصِيرُ الْأُمُورِ ۝٥٣﴾ به اضافه قول تو: یا علی به تو هدایت جوین هدایت می‌شوند ظهور دارد که هر مسلمانی به علی هدایت شده و این دروغ است زیرا به واسطه‌ی محمد امتها هدایت شدند و داخل بهشت گردیدند و از علی هدایت نگرفتند چون بلاد کفار فتح شد مردم ساکنین آنها به واسطه‌ی کسانی از صحابه که در آن بودند هدایت یافتند در حالیکه علی در مدینه بود و علی را ندیدند، پس چگونه جایز است که به دروغ گفته شود یا علی هدایت جوین به تو هدایت می‌شوند، بعلاوه قول خدای تعالی (وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ) شامل تمام طوایف و عام است چگونه علی هادی تمام طوایف اولین و آخرین بوده است؟! به اضافه لازمه‌ی هدایت یافتن به واسطه‌ی شخصی این نیست که آن شخص امام و زمامدار باشد بلکه بوجود هر دانشمندی میتوان هدایت یافت پس ادعای تو که قرآن دلالت بر زمامداری علی دارد باطل است^۱.

۱- اینجانب گمان نمیکنم علامه حلی این گفته‌های خود را نفهمیده بافته باشد بلکه هر شخص دانشمندی بطلان نوشته‌های او را میفهمد و مسلم این بافته‌ها را برای خدا بنده که مرد عوامی بوده و برای مردم عوامی که پیرو او بوده‌اند و گول او را می‌خوردند نوشته است باید گفت: (وَمَا تَقْرَءُوا إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا).

دلیل چهاردهم بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان چهاردهم، قول خدای تعالی در سوره‌ی صافات آیه‌ی ۲۴: ﴿وَقَفُّهُمْ إِيَّاهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ از طریق ابونعیم حافظ روایت شده از شعبی از ابن عباس که از ولایت علی پرسیده شود، و همین طور در کتاب فردوس از ابی سعید از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است. و چون روز قیامت از ولایت علی سؤال شوند واجب می‌شود که ولایت فقط برای علی ثابت باشد، پس او امام است».

رد دلیل چهاردهم حلی و دروغ بودن آن

گوییم: به اتفاق اهل حدیث این دروغ است، و اگر راست می‌گویی دلیل صحت آنرا بیاور، و دروغ این خبر از سیاق آیه نیز ظاهر و هویدا است چون سیاق آیه درباره‌ی قریش است به سیاق آیه نظر نما که فرموده: ﴿فَأَسْتَفْتِيهِمْ أَهْمُ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنْ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ﴾ (۱۱) ﴿بَلْ عَجِبْتَ وَيَسْخَرُونَ﴾ (۱۲) ﴿وَإِذَا ذُكِّرُوا لَا يَذْكُرُونَ﴾ (۱۳) ﴿وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ﴾ (۱۴) ﴿وَقَالُوا إِن هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ﴾ (۱۵) ﴿أَوَلَا مِنْكُمْ نَبَأٌ وَاعِظُمَا إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ﴾ (۱۶) ﴿أَوَلَا بَأْؤُنَا الْأَوَّلُونَ﴾ (۱۷) ﴿قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ دَاخِرُونَ﴾ (۱۸) ﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ (۱۹) ﴿وَقَالُوا يَوَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ﴾ (۲۰) ﴿هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكَذِّبُونَ﴾ (۲۱) ﴿أَحْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ﴾ (۲۲) ﴿مِنْ دُونِ اللَّهِ فَأَهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾ (۲۳) ﴿وَقَفُّهُمْ إِيَّاهُمْ مَسْئُولُونَ﴾ (۲۴) ﴿مَا لَكُمْ لَا تَنْصَرُونَ﴾ (۲۵) ﴿بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ﴾ (۲۶) ﴿وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾ (۲۷) ﴿قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ﴾ (۲۸) ﴿قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ (۲۹) ﴿وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَغِيينَ﴾ (۳۰) ﴿فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ﴾ (۳۱) ﴿فَأَعْوَيْنَكُمْ إِنَّا كُنَّا غَافِلِينَ﴾ (۳۲) ﴿فَإِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ (۳۳) ﴿إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾ (۳۴) ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾ (۳۵) ﴿وَيَقُولُونَ إِنَّا لَنَارِكُوا إِلَهَ رَبِّنَا لِيُخْرِجَ لَنَا مِمَّا نَحْمَلُ مِنْ ثِقَلٍ﴾ (۳۶) (الصافات: ۱۱ - ۳۶)

پس خطاب این آیات به مشرکینی است که تکذیب روز قیامت مینمودند که می‌گفتند آیا ما خدایان خود را رها کنیم برای شاعر دیوانه‌ای، و ما قبل آیه خدا فرموده ستمگران و امثال آنان را با معبودانشان محشور کنید و آنان را به راه دوزخ رهبری کنید و آنان را

توقف دهید که ایشان مسولند، پس این آیات صریحا درباره‌ی مشرکین منکرین قیامت است و آنان مسؤل از توحید و ایمان به خدا و قیامت میباشند. اصلا مربوط به ولایت و یا حب علی نیست آیا اگر اینان با شرک خود و انکار قیامت، علی را دوست داشته باشند برای ایشان نافع است؟! از بازی کردن با کتاب خدا و چنین تفسیر به رأی کردن به خدا پناه میبریم و بعلاوه آیات این سوره مکی است و آن وقت ولایت و خلافت و حب علی و عمر معنایی نداشته است.

دلیل پانزدهم حلی بر اثبات امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان پانزدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی محمد آیه‌ی ۳۰: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ ابونعیم به اسناد خود از ابوسعید روایت کرده که او گفت یعنی به بغض ایشان علی را. و برای غیر علی از صحابه این وصف ثابت نیست، پس علی امام است».

رد بر دلیل پانزدهم حلی و عدم صحت آن

گوییم: دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و کسانی که معرفت به حدیث دارند این را دروغی بر ابی سعید می‌دانند (اگر چه قول ابوسعید حجت نیست) و ابوسعید یکی از صحابه بوده و به اتفاق اهل علم و قول او به تنهایی وقتی که سایر صحابه قول او را قبول ندارند حجت نمی‌باشد، و از واضحات است که عموما منافقین فقط به بغض علی شناخته نمی‌شدند بلکه منافقین عداوتشان با عمر زیادتر بود. زیرا او خوشونتش نسبت به کفار و منافقین از علی بیشتر بود. و روشن است که در لحن منافقین چیزی که بر بغض علی دلالت کند نبود، پس تفسیر قرآن بر چنین وجهی افتراء و گناه است. و در روایت صحیح آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده: «آسانترین نفاق بغض انصار است». پس شناختن منافقین در آهنگهای گفتارشان به بغض انصار اولی است و نشانه‌های نفاق بسیار است یکی بغض مؤمنین و عداوت با ایشان است چه بغض علی و چه انصار و چه سایر مؤمنین باشد، و دیگر از نشانه‌های نفاق دروغ گفتن و خیانت و خلف وعده و فجور است چنانکه در روایات نیز وارد شده است.

و شکی نیست که هر کس علی را دوست بدارد برای ایمان و جهاد اوست و همچنین در مورد انصار که برای همین ایمان و جهادشان است، پس این از علامات ایمان است و هر کس علی و یا سایر مهاجرین و انصار را برای ایمان و جهاد و نصرتشان به رسول خدا دشمن بدارد او منافق است. اما اگر برای یک امر طبعی دنیوی و یا خویشی و با باز کردن دکان و یا ساختن مذهب و یا شعبه‌ی دینی و بدعتها، علی و یا هر کس دیگر را دوست بدارد و یا در حق علی غلو کند او منافق جاهل است. و هم چنین کسی که در حق مسیح و یا در حق موسی و علی غلو کند یعنی برای آنان مرتبه‌ای فوق مرتبه‌شان معتقد باشد علی و یا مسیح خیالی را دوست دارد که عیسی و یا علی از او بیزارند و چنین حبی سودی ندارد^۱: و دوستی زمانی سود بخشد که حب فی الله باشد نه حب مع الله که در مقابل خدا دکان شرک باز کند، و هم چنین هر کسی بزرگی را دوست بدارد و به او صفات غیر واقعی دهد، وی جاهل و بی دین و منافق است، مانند رافضه و اسماعیلیه و باطنیه و شیخیه و امثال آنان.

دلیل شانزدهم حلی بر اینکه علی علیه السلام سابق این امت است

گوید: «برهان شانزدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی واقعه آیه ی ۱۰ و ۱۱: ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ ۝ (۱۰) أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ ۝ (۱۱)﴾ از ابن عباس روایت شده که سابق این امت علی است».

رد دلیل و بطلان آن

گوییم: از شما مطالبه صحت این نقل می‌شود، و شما سند آنرا ذکر نکردید و چنین چیزی صحیح نیست و نقل آن از بن باطل است و بعلاوه قول ابن عباس وقتی کسانی برتر از او با او مخالف باشند حجت نیست، و خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه ی ۱۰۰

۱- علی علیه السلام فرموده: هلك في اثنان محب غال و مبغض قال: یعنی دو طایفه درباره من هلاک شدند یکی دوست افراطی دوم دشمن افراطی که عداوت خود را به زبان آورد و در عداوت بجوشد.

فرموده: ﴿وَالسَّيِّئُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ﴾ یعنی: «پیشی گیرندگان نخست از مهاجرین و انصار و آنان که پیرو ایشان به نیکوکاری شدند خدا از ایشان راضی و خشنود است». پس طبق این آیه آنان که سبقت گرفتند همان کسانی‌اند که قبل از فتح مکه اتفاق کردند و بیشتر اهل بیعت رضوان در حدیبیه داخل ایشانند. پس کلمات الهی همه جمع و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است، چگونه میتوان گفت آن سابقین فقط یک نفر است در صورتیکه اول کسی که از مردان سبقت گرفت ابوبکر بود^۱.

و از زنان خدیجه و از اطفال علی و از غلامان زید بود و در اسلام طفل نزاع است و اسلام ابوبکر کاملتر و نافعتر بود^۲.

دلیل هفدهم بر امامت علی و جواب آن

گوید: «برهان هفدهم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه ی ۲۰: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْثَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ﴾ رزین بن معاویه در جمع بین صحاح سته روایت کرده که این آیه بهنگامی که طلحه و عباس با علی مفاخرت مینمودند درباره‌ی علی نازل شده پس او افضل و امام است».

۱- تعجب این است که این شیعیان متعصب، به آیات قرآن که عام و شامل تمام مهاجرین و انصار اولیه است توجهی ندارند ولی به یک خبر در مدح علی و لو اینکه صحیح نباشد چنگ میزنند با اینکه محکومات قرآن صریح است که مرجع رفع اختلاف قرآن است نه خبر و به اضافه اهل سنت منکر فضل علی نیستند و کتب اهل سنت مملو از فضائل علی و فضائل مهاجرین انصار است ولی اینان برای جدا شدن دکانی بنام مذهب باز کردن فقط به روایات مدح علی جسبیده‌اند و لو اینکه آن روایات ضد قرآن و راویانش مغرض و بی دین باشند.

۲- البته یک نفر مرد خوشنام تاجر معتبر بازار و چهل ساله وقتی به اسلام سبقت گیرد در میان مردم اهمیتش بیشتر است از اسلام یک طفلی که در زیر دست و سرپرستی پیغمبر ﷺ بوده و اسلام آورده است ولی تعصب مانع فهم است.

رد بر دلیل هفدهم و عدم صحت آن

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه میکنیم، و رزین چیزهایی را در کتاب خود ذکر نموده که در صحاح نیست، و رزین کسی است که گاهگاه از خود چیزهایی زیاده می‌کند، و در اینمورد آنچه در صحیح است چیزی است که از نعمان بن بشیر روایت شده که گوید نزد منبر رسول خدا ﷺ بودم مردی گفت باکی ندارم که عملی پس از اسلام نکنم مگر آنکه حجاج را آب دهم، دیگری گفت من باکی ندارم که پس از اسلام عملی انجام ندهم جز اینکه مسجدالحرام را تعمیرکنم، دیگری (که علی بود) گفت جهاد فی سبیل الله از آنچه گفتید افضل است، پس عمر ایشان را منع نمود و گفت صداهای خود را نزد منبر رسول خدا ﷺ بلند نکنید، و لیکن چون نماز جمعه تمام شود داخل شوم و از آنچه اختلاف کنید استفتاء نمایم، پس خدا این آیه را نازل نمود که در سوره‌ی توبه می‌فرماید:

﴿ أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَجَاهِدَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ... ﴾ این را مسلم روایت کرده و این حدیث می‌رساند که قول علی که جهاد را برتری داده صحیحتر است از قول آنکه تعمیر مسجد و آب دادن به حجاج را برتری داده است. و معلوم می‌شود علی در این مسئله به حق داناتر بوده است. و عمر نیز موافق پروردگار سخن گفته، در عده‌ای از امور چیزی را می‌گفته و قرآن موافق او نازل می‌شده است از جمله مقام ابراهیم و حجاب و معامله با اسیران و قول او که اگر یا رسول الله زوجات را طلاق دهی بهتر از آنان نصیب تو خواهد شد و نزول آیه‌ی ۵ سوره‌ی تحریم که:

﴿ عَسَىٰ رَبُّهُ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُّؤْمِنَاتٍ قَنَاطٍ... ﴾

دوم: اگر فرض شود که علی مزیتی داشته پس این مزیت نه موجب امامت است و نه موجب می‌شود که او افضل امت باشد زیرا خضر مسائلی را دانست که موسی نمی‌دانست و او بهتر از موسی نبود، و هدهد که پرنده‌ای از پرندگان بود چیزی را می‌دانست که سلیمان که پیامبری از پیامبران بزرگ بود نمی‌دانست چنانکه به سلیمان پیغمبر گفت:

﴿ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَاءٍ يَقِينٍ ﴾ سوره‌ی نمل آیه ۲۲ و سلیمان در

جواب او گفت: ﴿قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾ نمل آیه‌ی ۲۷، و سلیمان صدق پرنده را نمی‌دانست تا اینکه او را با کتابی به سوی بلقیس فرستاد. با اینحال هدهد از سلیمان داناتر و بهتر نبود. و بعلاوه اگر علی مسئله مذکور را می‌دانست از کجا که سایر صحابه آنرا نمی‌دانستند، پس ادعای اینکه فقط علی فضیلت جهاد را می‌دانست ادعایی باطل است و به تواتر معلوم است که جهاد ابوبکر با مال بزرگتر از جهاد علی بود و رسول خدا ﷺ فرمود: «هیچ مالی همچون مال ابوبکر مرا نفع نداد» پس آیه‌ی فوق که فرموده: ﴿وَهَاجِرُوا وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ﴾ اگر درباره‌ی ابوبکر باشد سزاوارتر است زیرا علی فقیری بدون مال بود و ابوبکر با مال و جان فی سبیل الله جهاد نمود.

دلیل هیجدهم بر اثبات امامت علی و نادرست بودن آن

گوید: «برهان هیجدهم قول خدای تعالی در سوره‌ی مجادله آیه‌ی ۱۲ ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نَجَّيْتُمُ الرُّسُولَ فَقَدِمُوا بَيْنَ يَدَيْ جُوعَدِكُمْ صَدَقَةٌ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَأَطْهَرُ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ یعنی: «هرگاه با رسول خدا نجوی کردید قبل از نجوای خود صدقه‌ای بدهید این برای شما بهتر و پاکیزه تر است ولی اگر چیزی را نیافتید خدا محققا آمرزنده و رحیم است». و از ابن عباس روایت شده که گفت خدا کلام با رسول الله را حرام کرد جز به تقدیم صدقه، و همه جز علی از دادن صدقه بخل ورزیدند، و غیر علی اینکار را نکرد.

و از ابن عمر روایت شده که گفت برای علی سه فضیلت است که اگر در من یکی از آنها بود از شتران سرخ مو برایم بهتر بود، یکی تزویج او با فاطمه، و دیگر دادن پرچم به او در روز خیبر، و دیگر آیه‌ی نجوی. و از علی روایت شده که گفت: کسی به این آیه غیر از من عمل نکرده و درباره‌ی من خدا به این امت تخفیف داد. و این دلیل برتری او بر ایشان است پس به امامت سزاوارتر است».

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن استدلال بر آن

در جواب می‌گوییم: اولاً، به این آیه عمل شد و نسخ گردید، و به اضافه صدقه دادن واجب نبود و آنکه با رسول خدا ﷺ نجوی نمی‌کرد صدقه‌ای بر او نبود تا صدقه دهد. و به اضافه نجوی با رسول خدا ﷺ واجب نبود پس بر آنکه ترک غیر واجب کرده ملامت نبود. و بعضی از مردم از صدقه دادن عاجز بودند و اگر داشتند نجوی می‌کردند و صدقه هم میدادند و آنکه اصلاً محتاج به نجوی نبود و سببی نداشت و نجوی نکرد ناقص نمی‌شود. و اما آنکه محتاج به نجوی بود و از روی بخل صدقه را ترک کرد او مستحبی را انجام نداد. و نمی‌توان شهادت داد که خلفای ثلاثه از این قسم بودند. به اضافه شاید اصلاً وقت نزول این آیه حاضر نبودند و شاید داعی به نجوی نداشتند. و بر فرض که محتاج به نجوی بودند و حاضر هم بودند و ترک کردند تازه مستحبی را ترک کرده‌اند آیا هر کس مستحبی را عمل کرد افضل تمام امت است؟!.

و در حدیث آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: کدام یک از شما در حال روزه صبح کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: چه کس جنازه‌ای را تشییع کرده؟ ابوبکر گفت: من، فرمود: آیا در میان شما کسی صدقه داد؟ ابوبکر گفت من، فرمود: چه کسی مریضی را عیادت نموده؟ ابوبکر گفت من، فرمود: «این خصال در کسی جمع نشد مگر آنکه از بهشتیان بود» و ثابت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر مرا نفع نداد» و هم چنین در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «منت دار ترین مردم بر من در مصاحبت و مال ابوبکر است». و نیز رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر خلیلی غیر از خدا می‌گرفتم هر آینه ابوبکر را خلیل می‌گرفتم». و در سنن ابی داود آمده که پیغمبر ﷺ به ابوبکر فرمود: «آگاه باش که تو اولین کسی از امت من هستی که وارد بهشت گردد». و در سنن ابی داود و ترمذی از عمر روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ ما را امر کرد صدقه بدهیم برای من مالی مهیا شد و گفتم اگر بتوانم امروز از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصف مال خود را آوردم پیغمبر ﷺ فرمود: «چه چیز برای اهل خود باقی گذاشتی؟» گفتم: بماند آن، و ابوبکر آنچه نزد او بود آورد رسول خدا ﷺ فرمود: «ای ابوبکر برای اهل خود چه

گذاشت؟ گفت: «خدا و رسول را، من گفتم ابدا در چیزی با ابوبکر مسابقه نمی‌کنم». و در سنن ترمذی آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «برای قومی که ابوبکر در میانشان باشد سزاوار نیست که غیر او امامت کند».

دوم: مجهز کردن عثمان هزار شتر برای جهاد، به درجاتی بزرگتر از صدقه در نجوی میباشد. زیرا انفاق در جهاد واجب است به خلاف صدقه در برابر نجوی، زیرا این مشروط است به این که اراده‌ی نجوی کند. و در صحیحین آمده که مردی از انصار مهمانی به او در شب وارد شد و نزد او چیزی نبود مگر قوت خود و اطفالش، پس به عیال خویش گفت اطفال را خواب کن و چراغ را خاموش نما و آنچه داری برای مهمان بیاور، پس آن زن همین کار را کرد و آیه‌ی ۹ سوره‌ی حشر نازل شد که: ﴿وَيُؤْتِرُوكَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾ و این مهمتر از صدقه نجوی می‌باشد. (در مورد آیه نجوی قبلا نیز مطالبی ذکر گردید مراجعه شود).

دلیل نوزدهم بر ثبوت امامت برای علی علیه السلام

گوید: «برهان نوزدهم: قول خدای تعالی در سوره‌ی زخرف آیه‌ی ۴۵: ﴿وَسَلَّمَ مِّنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ إِلَهَةً يُعْبَدُونَ﴾ ابن عبدالبر گوید و نیز ابونعیم نوشته که پیغمبر ﷺ در شبی به معراج رفت، خدا بین او و انبیاء جمع کرد سپس فرمود: ای محمد از انبیاء سؤال کن بر چه چیز مبعوث شدند؟ انبیاء گفتند بر شهادت توحید و بر اقرار به نبوت تو و ولایت علی و این صریح است در ثبوت امامت برای علی».

رد بر دلیل مذکور و دروغ بودن آن

جواب: شکی نیست که این حدیث و امثال آن دروغ است و اگر دروغ نباشد تا صحت آن محرز نشود استدلال به آن جایز نیست. و استدلال به چیزی که صحت آن معلوم نیست به اتفاق اهل علم جایز نیست زیرا قول بلا علم را کتاب و سنت و اجماع حرام دانسته اند. اگر چه به نظر ما این خبر و امثال آن از قبیحترین دروغها میباشد. به اضافه

کسی که علم و دینی برای او باشد می‌داند این خبر باطل و دروغ است زیرا چگونه انبیاء سؤال می‌شوند از چیزی که در اصل ایمان دخالتی ندارد و تحقیق اجماع مسلمین بر این است که اگر مردی به خدا و رسول ایمان آورد و اطاعت کرد و وفات نمود و ندانست خدا ابوبکر و علی را خلق کرده به ایمان او ضرری نرسد.

دوم: چگونه گفته می‌شود که بر انبیاء ایمان به یکی از اصحاب واجب بوده؟!.

در حالیکه طبق آیات قرآن خدا بر انبیاء پیمان گرفت که اگر محمد مبعوث شد و ایشان زنده بودند باید به او ایمان آورند و او را یاری کنند و ابن عباس و غیر او در بیان آیهی ۸۱ سورهی آل عمران: ﴿وَإِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُم مِّن كِتَابٍ وَحِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُّصَدِّقٌ لِّمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِءَ وَلَتَنْصُرُنَّهُۥ...﴾ این مطلب را ذکر کرده اند. **سوم:** در لفظ آیه سؤالی از انبیاء نیست که به چه چیز مبعوث شده اند.

دلیل بیستم حلی بر احقیت علی علیه السلام بر امامت

گوید: «برهان بیستم بر امامت علی قول خدای تعالی در سورهی حاقه آیهی ۱۲ ﴿لَنُذَكِّرَهُۥ وَعِیَّاهُ أَذُنٌ وَعِیَّةٌ﴾ یعنی قصه نوح را گوشهای فراگیرنده می‌گیرند. در تفسیر ثعلبی آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله به علی فرمود: من از خدا خواستم که قرار دهد گوشهای تو را ای علی فرا گیرنده آن. و مانند همین از طریق ابونعیم ذکر کرده. و این فضیلتی است که برای احدی غیر علی حاصل نشده پس او مقدم است».

رد دلیل بیستم و دروغ بودن آن

جواب: این خبر به اتفاق اهل علم ساخته شده است. دوم در این سوره که خدا فرموده: قصه‌ی نوح را برای شما تذکری قرار دادم و گوشهای فرا گیرنده آنرا میگیرند، خطاب به همه‌ی بنی آدم است و بعلاوه حمل بنی آدم در کشتی از بزرگترین آیات الهی است، در سورهی لقمان آیهی ۳۱ می‌فرماید: ﴿الَّذِي قَالَ لِقُلُوبِهِمْ أَلَا لِلَّهِ إِنشَاءُ السَّاعَةِ إِنِّي جَارٍ لَّكُم مِّنْ أَنفُسِكُمْ أَفَلَا تُؤْمِنُونَ﴾ و در سورهی یس آیهی ۴۱ فرموده: ﴿وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى﴾ و در سورهی یس آیهی ۴۱ فرموده: ﴿وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى﴾ و در سورهی یس آیهی ۴۱ فرموده: ﴿وَأَنذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى﴾

لَهُمْ أَنَا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿۱۰﴾ پس چگونه میتوان گفت این آیات فقط برای یک نفر عبرت است و مراد از آنها یک نفر است؟! و همچنین حمل نوح و قوم او در کشتی برای همه عبرت و از آیات بزرگ الهی است چه گوشهای ابوبکر و عمر و چه سایر امت باشد و بدون شک همه باید عبرت گیرند.^۱

دوم: شما چنین خیال نکنید که گوش پیغمبر ما فراگیرنده نبود و گوش حسن و حسین و عمار یاسر و ابوذر و ابن مسعود و سایرین فرا گیرنده نبود، پس انحصار طلبی و برتری جویی را رها کن، چه قدر امر خود را بنا میکنی بر مقدمات سست متلاشی شده مانند عادت پیشوایان خویش آیا سلمان فارسی و سهل بن حنیف و غیر ایشان که شما قائل به فضیلت و ایمان ایشان میباشید گوش شنوا و فرا گیرنده نداشتند پس چون ایشان گوش فراگیرنده داشتند پس چنین فضیلتی را نمیتوان منحصر به علی دانست و برای غیر او نیز حاصل است. اما شما همواره برای عوام از شاگردان خود و یا صاحبان هوی و هوس و عصبیت مطالبی دور از حقیقت و عاری از حقیقت ذکر میکنید.

دلیل بیست و یکم رافضی بر ثبوت امامت برای علی

گوید: «برهان بیست و یکم بر امامت علی سورهی (هل أتى) میباشد. در تفسیر ثعلبی به چند طریق آمده که گوید: حسنین بیمار شدند و جدشان و عموم عرب به عیادتشان آمدند و گفتند یا ابا الحسن بر فرزندان نذر کن پس علی نذر سه روز روزه نمود. و همچنین مادرشان و کنیزشان فضا نذر کردند پس خوب شدند و نزد ایشان چیزی نبود، پس علی سه صاع جو قرض کرد و فاطمه از آن پنج قرص نان بعمل آورد که برای هر یک از افراد خانه یک قرص نان باشد، و علی نماز مغرب را با پیغمبر ﷺ خواند و منزل آمد و طعام جلو او نهاده شد. ناگاه مسکینی آمد و ایستاد و سوال کرد و ایشان طعام را به

۱- آری آیات قرآن برای موعظه و عبرت عموم مردم است نه برای علی تنها. و عجب این است که این رافضه هر کجا در قرآن صفت خوبی است منحصر به علی دانسته و هر جا صفت بدی است برای دیگران و این کشف از انحصار طلبی رافضیان و بیخبری ایشان از آیات الهی است.

او دادند و آن روز و شب چیزی نچشیدند جز آب، پس چون روز دوم شد فاطمه برخاست و صاعی را نان کرد و علی برای افطار آمد که یتیمی آمد و به درب خانه ایستاد و گفت یا اهل بیت محمد ﷺ یتیمی از اولاد مهاجرینم پدرم روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید خدا شما را از مائده های بهشتی بخوراند پس همه غذای خود را به او دادند، و دو روز و دو شب گرسنه ماندند. و چون روز سوم شد فاطمه صاع سوم را آرد کرده نان پخت و علی ﷺ برای افطار آمد و طعام نهاده شد که اسیری آمد و گفت مرا طعام دهید که اسیر محمدم خدا شما را از طعام بهشتی اطعام کند، پس علی امر به اطعام او نمود و همه غذای خود را به او دادند و سه روز با شبهای آن ماندند که چیزی جز آب نچشیدند. و چون روز چهارم شد علی دست حسن را بدست راست و دست حسین را بدست چپ گرفت و خدمت رسول خدا ﷺ آمد در حالی که ایشان مانند جوجه از گرسنگی می لرزیدند پس رسول خدا ﷺ با ایشان به منزل فاطمه آمد در حالیکه از گرسنگی پشت او به شکم او چسبیده بود و چشمهای او فرو رفته بود، پس جبرئیل آمد و گفت یا محمد بگیر آنچه خدا به تو تبریک گفته درباره اهل بیت تو و برای او قرائت کرد سوره ی (هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ) را و آن دلالت بر فضائل بسیاری دارد که کسی به آن سبقت نجسته، پس او امام است».

جواب دلیل بیست و یکم به چند وجه

جواب: اول: از شما مطالبه می شود مدرک صحت ابن حدیث را بیان کنید و مجرد نقل ثعلبی و مانند او دلالت بر صحت آن ندارد. و این حدیث باطل است به دلایل و قرائن دیگر از آن جمله آنچه در خود این حدیث است. و این حدیث از ساخته شده های راه گذری است که محدثین شکی در جعل آن ندارد. و تو هم که از مسند معتبر و کتاب معتمدی نقل نکرده ای، و کتاب خصائص علی از نسائی با اینکه در آن صحیح و ضعیف است و لیکن مانند این خرافات که تو آورده ای در آن نیست. و هم چنین ابونعیم در کتاب خصائص و همچنین در جامع ترمذی احادیثی ضعیف در مناقب و صفات علی ذکر

کرده‌اند و لیکن حاشا چنین افترائی در آن باشد و به اتفاق اهل حدیث این حدیثی ساختگی است.

دوم: علی همانا با فاطمه در مدینه ازدواج کرد و حسنین در سال سوم و چهارم هجرت متولد شدند و سوره‌ی انسان (هَلْ أَتَى) به اتفاق مفسرین مکی است و در مکه حسن و حسینی نبوده تا مریض شوند و نذر کنند پس کذب این حدیث روشن است.

سوم: در صحیحین ثابت است که پیغمبر ﷺ نهی کرده از نذر و فرموده خیر نیامورد و فقط انسان به واسطه‌ی آن از بخل خارج می‌شود. و خدا نذر را مدح نکرده و فقط وفا به نذر را مدح نموده چنانکه ازظهار نهی شده اما چونظهار کرد باید کفاره بدهد و از دادن کفاره مدح شده است. (و چنانکه ملاحظه می‌شود نذرهای قرآن نذر با شرط نیست بلکه بدون شرط است).

چهارم: سیاق این حدیث و الفاظ آن از ساخته‌ی دروغ‌گوییانی است که جاهل بوده‌اند مانند آنکه گوید «عموم عرب ایشان را عیادت کردند» در حالیکه عموم عرب در مدینه نبودند و عربهای کافر نیز به عیادت حسنین نمی‌رفتند و یا مانند آنکه عموم عرب به علی گفتند چه خوبست که برای فرزندان نذر کنی در حالیکه علی دین خود را از پیغمبر ﷺ میگرفت نه از عرب، و اگر منظور آنست که ایشان علی را به اطاعت امر می‌کردند، جواب آنست که خود رسول خدا ﷺ اولی بود که او را به این اطاعت امر کند و اگر اطاعت نبوده پس علی چنان نبوده که آنرا بجا آورد.

پنجم: برای فاطمه کنیزی بنام فضه نبوده و اصلاً در مدینه کنیزی بنام فضه شناخته نشده و همانا این فضه مانند ابن عقب است که می‌گویند معلم حسنین بوده و به ایشان علم حوادث آینده را تعلیم می‌داده، در حالیکه نام ابن عقب و چنین موضوعی از دروغهایی است که جهال دروغگو ساخته اند. و فضه و ابن عقب هر دو از نامهای ساختگی است. و اما آنچه در صحیحین از علی روایت شده اینست که فاطمه ﷺ از پیغمبر خادمه‌ای خواست، پس رسول خدا ﷺ تسبیحاتی که عبارت است از تکبیر و تحمید و تسبیح به او آموخت و فرمود این برای تو بهتر از خادم است.

ششم: سه روز اطفال را بدون غذا در معرض هلاک گذاشتن خلاف شرع است. آیا مگر شما علی را تابع شرع نمی‌دانید. رسول خدا ﷺ فرمود: ابتداء خود را حفظ کن سپس عیالت را. و مانند این مثل که گوید «اول خویش بعد درویش».

هفتم: حفظ سلامت واجب است چه برای علی و چه برای اهل بیت او.

هشتم: ممکن بود همدردی کند یک قرص به سائل بدهند و بقیه را خود و بچه‌ها تناول کنند، آیا یک نفر یتیم پنج قرص نان را برای چه می‌خواهد یک نیم قرص او را کافی است!

دهم: قول یتیم که پدرم روز عقبه شهید شد نیز دروغ است و دلالت به دروغ بودن این حدیثی که شما ذکر کردید می‌کند زیرا شب عقبه عده‌ای از مدینه آمدند در عقبه‌ی منی با رسول خدا ﷺ بیعت کردند و جنگی نبود تا کسی شهید گردد، پس عذاب خدا بر آنکه این موهومات را جعل نموده است و بعلاوه در مدینه هرگز اسیر نبود گدایی کند بلکه مسلمین اسیران خود را سرپرستی و اداره می‌کردند و این دروغ مفتضح چیست که با آن استدلال می‌کنی؟!.

دلیل بیست دوم بر امامت علی

گوید «برهان بیست و دوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۳۳: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ یعنی: «و آنکه راستی آورده و به آن تصدیق کرده آنان خود متقین می‌باشند» از طریق ابی نعیم از مجاهد که گفته «صدق به» علی است و این فضیلتی است مخصوص به او پس او امام است».

۱- نهم: خدا فرموده: (وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسِطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا) یعنی: دستت را به کلی باز مکن که مورد ملامت و حسرت خواهی بود. پس تمام ناهیا را به یک یتیمی یا به یک اسیر دادن و برای خود هیچ چیز باقی نگذاشتن بر خلاف دستور خدا می‌باشد.

جواب دلیل مذکور و نادرست بودن احتجاج به آن

گوییم: این خبر از پیامبر ﷺ نقل نشده، و قوا مجاهد به تنهایی و اگر واقعا هم چنین چیزی گفته باشد حجت نیست چه برسد به قولی که هیچ اصلی ندارد بعلاوه از او برخلاف این نقل ثابت است که گفته: صدق قرآن است و «صدق به» هر کسی است که به آن عمل کند.

از اینها گذشته آنچه ذکر کردی مخالف جمهور مفسرین و گفته های ایشان است که گفته اند «صدق به» ابوبکر صدیق است. چنانکه ابن جریر طبری و غیر او گفته اند. و حکایت شده که از عالم بزرگوار ابوبکر بن عبدالعزیز فقیه درباره ی این آیه سؤال شد؟ او گفت در حق ابوبکر نازل شده، سائل گفت بلکه در حق علی نازل شده، ابوبکر گفت جمله ی بعد آیه را نیز بخوان که خدا فرموده ﴿لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ﴾ (۲۴) لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا و علی نزد تو معصوم است. این آیه که خدا بیان کرده برای جبران و کفاره بدترین عمل ایشان است و بر او صدق نمی کند، پس آن سائل مبهوت و درمانده شد ولی باید دانست که لفظ آیه عام است و هر کس به قرآن عمل کند داخل در این عموم است.

برهان بیست و سوم بر امامت علی

گوید: «برهان بیست و سوم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی انفال آیه ی ۶۲ ﴿هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَيَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّبِعُوا الدَّيَالَاتِ الْوَعْدِ﴾ یعنی: خدا تو را تأیید کرد به یاری خود و به مؤمنین. که از طریق ابونعیم از ابوهریره روایت شده که فرمود: نوشته شده بر عرش، محمد بنده و رسول من است او را با علی تأیید کردم و این از بزرگترین فضائل است پس او امام است»^۱.

۱- تعجب است از علامه حلی مکرر فصل به فصل می گوید پس علی امام است، او نمیفهمد که علی در زمان خلافت خود امام بوده، اما اکنون که در دنیا نیست تکلیفی ندارد و چگونه کسی که از دنیا رفته امام است و برای چه کسانی امامت می کند؟!.

رد بر دلیل مذکور و بطلان آن از چند وجه

جواب: اولاً از کجا نقل ابی نعیم ثابت و صحیح باشد؟ اگر تو به ابونعیم و روایات او اعتماد داری و به آن استدلال کنی، بنیاد مذهب تو خراب می‌شود زیرا او مناقبی برای صحابه نقل کرده که می‌رساند خلفاء از همه‌ی مسلمانان افضل می‌باشند، ولی ما آنچه را ابونعیم نقل نموده، به تمام آنها احتجاج نمیکنیم بلکه می‌گوییم چه ابونعیم و چه غیر او هرچه نقل کرده‌اند باید به اهل علم این فن و طرق صحت و کذب و اسناد و رجال حدیث رجوع شود و فهمید آیا راویان آن ثقة هستند یا خیر و به شواهد آن حدیث باید نظر شود، و فرقی نمی‌کند روایات در فضائل علی باشد و یا غیر علی پس آنچه صدق آن ثابت شد آنرا تصدیق می‌کنیم و آنچه کذب باشد آنرا تکذیب می‌کنیم. و اما حدیثی که در اینجا آورده‌ای شهادت می‌دهیم که آن دروغ است و به ابوهریره بسته شده چنانکه هر نقاد استادی شهادت به این می‌دهد، به اضافه شیعه ابوهریره و مانند او را از کسانی که تو از آنان نقل می‌کند قبول ندارد.

دوم: خدا پس از جمله: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِصَبْرِهِ وَإِلَٰلَهُ الْمُؤْمِنَاتُ﴾ فرموده: ﴿وَأَلَفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ و این دلالت دارد که مؤمنین دارای عددی بوده‌اند که خدا بین دلهای ایشان الفت انداخته است، و تفسیر کردند به یک نفر علی تحریف و تبدیل و بلکه بازی کردن با قرآن است، به اضافه از واضحات است که تقویت و تأیید رسول خدا و قیام دین او به مجرد موافقت یک نفر علی نبوده یا ابوبکر تنها نبوده، بلکه پس از تأیید الهی بوجود مهاجرین و انصار بوده است.

دلیل بیست و چهارم بر اینکه علی امام است و جواب آن

گوید: «برهان بیست و چهارم قول خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه‌ی ۶۴: ﴿حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ که از طریق ابونعیم آمده که گوید در حق علی نازل شده، و این فضیلتی است که برای احدی از صحابه و غیر ایشان نیست. پس علی امام است».

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن

جواب: این نقل صحیح نیست و معنایی که از آیه استنباط کردی خطاست و خیال کردی که معنای آیه چنین است، خدا و آنکه پیرو توست برای تو کافیند، که «من موصوله» در جمله: من اتبعک عطف به الله باشد، و این خطا و موجب کفر بلکه شرک است، زیرا خدا بثنهائی برای تمام خلق کافی است چنانکه خود در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۷۳ فرمود:

﴿الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ

الْوَكِيلُ﴾ پس خدا برای همه کس بثنهائی کافی است و شریک نمی‌خواهد و بنده حتی برای خودش کافی نیست چه رسد باینکه برای دیگری کافی باشد. پس این شرک است که بگوییم مؤمنین و یا فردی از ایشان مانند علی علیه السلام برای رسول خدا صلی الله علیه و آله کافی است. انسان نباید برای قول ابونعیم و یا هزاران نفر دیگر، آیات قرآنی که در توحید است تفسیر به شرک نماید، پس معنی آیه این است که ای محمد خدا برای تو و برای آن مؤمنینی که تو را پیروی کنند کافی است یعنی خدا برای تو و پیروانت کافی است مانند قول شاعر که گفته: فحسبك والضحاك سيف مهند

یعنی: تیغ تیز هندی برای تو و ضحاک کافی است.

دوم: قبلاً گفته شد که قرار دادن «من» موصوله مستلزم شرک است

پس چرا شرک را فرض کنیم؟ و نیز باید گفت که استدلال شما درست نیست، و حتی بناء به گفته‌ی شما که من موصوله است درست نمی‌آید زیرا مقصود از مؤمنین که جمع است، بر خلاف لغت و قواعد، به معنی فرد باشد و آن فرد علی باشد آیا این تفسیر صحیح و مطابق نزول است. مسلماً چنین نیست زیرا وقت نزول آیه عده‌ی بسیاری برای جهاد با کفار حاضر بودند و هیچ عاقلی نگفته که در جهاد کفار برای رسول خدا صلی الله علیه و آله فقط یک نفر علی کافی است، و اگر فقط علی بود آیا بر کفار غلبه می‌کرد؟ اگر چنین است پس چرا هنگامی که در مکه بود با وجود علی بر کفار غلبه نکرد و دین خدا برپا نشد و یاری نشد مگر پس از هجرت. گذشته از این علی علیه السلام با اینکه اکثر لشکر مسلمین با او

بودند بر خصم خود غلبه نکرد، و نتوانست معاویه را دفع کند با اینکه همت گماشت^۱ پس آنکه نتوانست خود را کفایت کند چگونه برای دیگری کافی است. ایشان که آیات قرآن را به دلخواه تفسیر می‌کنند جمع بین ضدین و نقیضین کرده اند. از یک طرف علی را کاملترین بشر در قدرت و شجاعت قرار می‌دهند، و رسول خدا ﷺ را محتاج به او می‌گردانند و یک نفر او را برپا دارنده‌ی دین می‌دانند، و از طرف دیگر او را یک بشر عاجز ترسوی تقیه‌کننده وصف می‌کنند که در خانه نشست عیالش را کتک زدند و کشتند و حق او را گرفتند، حال جای سؤال است نظر شما علی به تنهایی برای مشرکین جن و انس کافی بوده و در صدر اسلام با کمی نفرات مسلمین و کثرت اعداء اسلام همه را مقهور می‌کرده، چگونه عده‌ای که بر او باغی شدند مانند معاویه را نتوانست دفع کند؟! پس معلوم می‌شود که او به تنهایی مشرکین را مقهور نکرده است. و نباید مغرور شد به این جنگهایی که بازاری ها و دکانداران و دزدان دین برای گرفتن پول درست کرده‌اند که اصلا وجود نداشته است. خدا بکشد کسانی که این افسانه ها را حکایت می‌کنند.

نظیر این رافضیان نصاری می‌باشند از یک طرف مسیح را خدا قرار می‌دهند از طرف دیگر دشمنان او را بر او تسلط داده خار بر سر او گذاشته و او را به دار آویخته و برای او صلیب قرار داده‌اند که دارد استغاثه می‌کند ولی کسی به داد او نمیرسد. باید گفت این خدای به دار آویخته اگر به رضای خودش بوده، پس یهود اطاعت و عبادت کرده‌اند که به رضای او عمل نموده‌اند و او را به دار آویختند، پس باید مورد مدح باشند نه مذموم و هکذا بسیاری از مرشدان و اقطاب و فقراء نادان از یک طرف مدعی خدایی و رهبری‌اند و از طرف دیگر در نهایت عجز و ناتوانی می‌باشند، و لذا در حدیث صحیح آمده که سه طایفه را خدا به نظر رحمت نمی‌کند: یکی فقیر خود خواه (و در لفظ دیگر متکبر)، از

۱- «و در نامه‌ی ۴۵ نهج البلاغه‌ی منسوب به او درباره معاویه مینویسد: سأجهد فی أن أظهر الارض من هذا الشخص المعکوس والجسم المرکوس، یعنی بزودی کوشش خواهم کرد تا زمین را از این شخصی وارونه و جسم سرنگون (معاویه) پاک نمایم. و در نامه ۳۹ به عمرو بن عاص نوشته، «فإی ممکن الله منک ومن ابن ابی سفیان اجزکما بما قدمتما، وإن تعجزا وتبقیا فما أمامکما شر لکما».

یک طرف نماینده‌ی خدا هستند و از طرف دیگر گدا و در خانه‌ی حکام متملقند چنانکه خدا مثل ایشان را در آیه‌ی ۴۱ عنکبوت زده ﴿مَثَلُ الَّذِينَ أَخَذُوا مِنَ دُونِ اللَّهِ أُولِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱. آری هر کس خودخواه باشد، عاقبت خوار گردد و مانند یهود مفهوم این آیه ﴿وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ﴾، شامل حالش باشد، باید حق را گفت، دین نصاری جهل و غلو و تصدیق به اباطیل است و دین یهود کبر و حسد و مخالفت با حق و ذلت و تقیه و دنیا طلبی است و شیعیان رافضه متأسفانه همه این صفات شیطانی را در

۱- دکانداران مذهبی و پیشوایان قلبی که به هزاران حيله و نیرنگ برای صید مریدان خدعه به کار می‌برند و با پیچ و خم افکار بی اساس مردم را به دام می‌اندازند عنکبوت صفاتند که با تارهای نازک برای صید مگسان، خانه و تارها می‌سازند، و مقصود از این مثل این است که علما نمایان مذهبی با هزاران دلیلهای سستتر از تار عنکبوت برای حفظ دکان و صید عوام، حدیثهای مجعوله و فضائل دروغین می‌تراشند با دکان باطل را حق جلوه دهند، خصوصاً رافضه و شیعیان از یک طرف آنقدر حدیث و آیه و شعر می‌آورند که علی مدبر عالم و سرور جن و ملک و آدمیان است و از طرف دیگر او را مقهور و مغلوب کند. در اینجا باید دانست فضائلی که برای علی ذکر شده دو قسم است یک قسم آن صحیح و واقعیت داشته و قسم دیگر ساختگی و دروغ و برای گمراهی خلق تراشیده شده است چنانکه بعضی از آن در این کتاب ذکر شد و برخی ذکر نشد که بسیار است مثلاً از قول یزید بن قعنب می‌گویند علی در خانه‌ی کعبه متولد شد با آنکه صحت ندارد. و ابی طالب پدر علی گوید او در خانه خود متولد شد و در این مورد روایاتی از او نقل شده که حتی در کتب خود شیعه مانند بحار (ج ۳۵، ص ۱۳ و ۱۲) و غیر آن ذکر شده است ولی شیعه قول پدر علی را که علی در خانه‌ی او متولد شده رها کرده و به نقل از یزید بن قعنب می‌گوید: او در کعبه متولد شد، اصلاً معلوم نیست یزید بن قعنب چنان چیزی گفته باشد و نیز قرائن کذب در روایت او بسیار است. و خود یزید بن قعنب نیز مشرک بوده و مشرک نیز از دنیا رفته است و بعلاوه باید پرسید آیا زن حائض و نفساء می‌تواند داخل کعبه شود قضای حاجت می‌کرده در کعبه و چگونه غذا می‌خورده، آیا چندین روز در کعبه ماما و قابله او کی بوده است؟! بهر حال فضائل ساختگی بسیار است. و ما بزودی در تمیز و تشخیص فضائل صحیح از ناصحیح کتابی خواهیم نوشت إن شاء الله.

اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ^۴) که تماماً جمع هستند در حق یک نفر نازل شده؟! چگونه میتوان بدون حجت و دلیل استناد نمود؟!.

دلیل بیست و ششم بر افضلیت علی علیه السلام حقدار بودن امامت و رد بر آن

گوید: «برهان بیست و ششم قول خدای تعالی در سوره‌ی حدید آیه ی ۱۹ ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾» احمد به اسناد خود از ابن ابی لیلی که او از پدر خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صدیقون سه نفرند، حبیب نجار مؤمن

۱- پیرامون آیه‌ی فوق قبلاً به‌اندازه‌ی کافی توضیح داده شد، ائمه‌ی مفسرین گفته‌اند این آیه دلالت دارد که عده‌ای از مؤمنین مرتد می‌شوند و عده دیگری که خدا را دوست میدارند، و خدا و رسول نیز ایشان را دوست میدارند و نسبت به مؤمنین ذلیل و نسبت به کافرین عزیز و سرسخت می‌باشد، قیام کرده و با مرتدین در راه خدا جهاد می‌کنند. حال باید دید که مرتدین کیانند و آنان که قیام نموده و با مرتدین جهاد کرده و از ملامت کسی خوف نداشتند کیانند؟ گفته‌اند اگر بگوییم علی و اصحاب او بودند که آنان با مرتدین جهادی نکردند بلکه جنگشان با مسلمین دیگر که باغی شده بودند بود و اما آنان که بزودی پیدا شده و با مرتدین جهاد کرده و مرتدین را مغلوب کرده و مؤمنین را عزت و غلبه داده اهل ردت را خوار نمودند همانا جز ابوبکر و اصحابش کسان دیگری نبودند، پس این آیه بر ابوبکر و اصحابش صدق می‌کند که کس از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمدند و با مرتدین اعراب مانند اصحاب مسیلمه کذاب و پیروان او سایر مرتدین جنگ کردند و اگر کسی به تاریخ واقف باشد این گفته نزد او مسلم خواهد بود، ولی علامه حلی از عجله و دست پاچگی آیاتی که مصداق آن ابوبکر است می‌خواهد در شان علی بشمرد و علیه خود برهان می‌تراشد، و میتوان گفت که جمله‌ی «فسوف يأتي الله بقوم يحبهم ويحبونه» مطلق است و مخصوص عده‌ای نیست بلکه هر کس در هر زمان دارای این خصوصیات و این صفات باشد مشمول جمله‌ی فوق است. و آیه می‌گوید با روز قیامت خدا محتاج بندگان خود نیست و چنانکه بندگان قدر ایمان را ندانسته مرتد شوند، خداوند بندگان لایق و مؤمن دیگری را جای آنان می‌نماید. و البته ابوبکر و اصحابش نیز از مصادیق آیه‌اند و اما شیعه بس ایشان نسبت به باره‌ای از امور کدت که ساخته‌اند یعنی نسبت به بعض دین میتوان گفت مرتدند.

آل یاسین، و حزقیل مؤمن آل فرعون، و علی بن ابی طالب، و او افضل ایشان است، و این فضیلت بر امامت او دلالت دارد».

رد بر دلیل مذکور و اینکه ساقط الاعتبار است

در جواب گوییم: اول: دلیل صحت این حدیث را از شما می‌خواهیم زیرا هر حدیثی که احمد روایت کرده صحیح نیست، به اضافه این حدیث را احمد روایت نکرده نه در مسند و نه در فضائل و ابدا چنین روایتی ندارد. و همانا قطعی آنرا زیاد کرده و از کدیمی و او از عمرو بن جمیع نقل کرده است. و این کدیمی و عمرو بن جمیع هر دو متهم به جعل حدیث و معروف به کذاب میباشند. پس این حدیث از درجه اعتبار به کلی ساقط است.

دوم: در حدیث صحیح آمده که غیر علی نیز صدیق نامیده شده، و در صحیح آمده که پیغمبر ﷺ بر کوه احد بالا رفت و با او ابوبکر و عمر و عثمان بودن، پس کوه به لرزه درآمد رسول خدا ﷺ فرمود: «ثابت باش که بر بالای تو نیست مگر پیغمبر و صدیق و دو شهید» و نیز در حدیث صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «همواره مرد راست می‌گوید و راستی می‌جوید تا اینکه نزد خدا صدیق نوشته شود».

و نیز حق تعالی حضرت مریم را صدیقه نامیده است. پس چگونه میتوان گفت صدیق منحصر به سه نفر است. پس قول او که صدیق و صدیقین سه نفر بوده‌اند اگر مقصود آنست که غیر از آن سه صدیقی نبوده است، این سخن مخالف با کتاب و سنت و اجماع مسلمین است، و اگر مقصود او آنست که در صدیقیت فقط آن سه نفر کامل بوده‌اند. این نیز خطا میباشد زیرا چگونه مصدقین و تصدیق کنندگان به موسی و عیسی افضل از مصدقین به محمد میباشند، در حالیکه خدا به نسبت به مصدقین محمد فرموده: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ) و خدای تعالی مؤمن آل فرعون و صاحب آل یاسین را صدیق ننماید و لیکن ایشان را مصدقین به رسل معرفی کرده و مصدقین به محمد از ایشان افضل می‌باشند و البته حق تعالی انبیاء را صدیق نامیده مانند آنکه در سوره‌ی مریم آیہ‌ی

۴۱ فرموده: ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ و در آیهی ۵۶ فرموده: ﴿وَأَذْكُرُ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا﴾ و نیز در سورهی یوسف آیهی ۴۶ حضرت یوسف معرفی شده و آمده است که ﴿يُوسُفُ أَيُّهَا الصِّدِّيقُ﴾ سوم: خدای تعالی در سورهی حدید آیهی ۱۹ می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا﴾ و این اقتضاء دارد که هر کس واقعا مؤمن به خدا و انبیاء باشد صدیق است، در اینصورت چگونه میتوان گفت فقط سه نفر حقیقتاً ایمان داشته و صدیق بوده و بقیه مصداق (وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا) بوده اند؟!.

چهارم: لازم نیست که هر کس صدیق شد مستحق امامت باشد و اگر هر کس صدیق نامیده شد امام باشد سزاوارترین شخص به این نام که برای او نیز ثابت شده ابوبکر است که هم صدیق بوده و هم امام.

دلیل بیست و هفتم بر امامت علی و جواب آن از چندین وجه

گوید: «برهان بیست و هفتم قول خدای تعالی در سورهی بقره آیهی ۲۷۴: ﴿الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِالْإِثْلِ وَالْهَكَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ از طریق ابی نعیم به اسناد او از ابن عباس آمده که گفت این آیه نازل شده دربارهی علی که با او چهار درهم بود که یکی را در شب و یکی را در روز و یکی را سرا و یکی را آشکارا انفاق کرد و این آیه نازل شد و برای غیر او حاصل نشده، پس علی امام است».

در جواب گوییم: **اولا** از شما مطالبهی صحت این نقل را میکنیم و روایت کردن ابونعیم دلیلی بر صحت نیست.

دوم: این دروغ است و واقعیت ندارد.

سوم: آیه عام است و شامل هر کس می‌شود که اموال خود را به شب و روز پنهان و آشکار انفاق می‌کند. پس هر کس چنین عملی کند داخل در آیه است چه علی باشد و چه غیر علی و محال است که مراد فقط یک نفر باشد.

چهارم: این نسبتی که به علی دادی محال است زیرا هر کس چنین بگوید جاهل به معنی آیه است زیرا هر کس روز و شب انفاق کند پنهانی و آشکارا انفاق نموده است و لازم نیست که مراد چهار درهم باشد بلکه دو درهم باشد کافی است که یکی را پنهانی در شب و دیگری را بروز آشکارا انفاق کند. و اگر لازم بود که چهار درهم باشد باید بر سر «سرا» و او بیاورد و بگوید: «باللیل والنهار وسرا وعلانية» و حال آنکه او نیاورده چه نصب آن بنابر مصدريت و یا بر حاليت باشد.

پنجم: اگر ما فرض کنیم علی چنین کاری را کرده است پس آیا جز انفاق چهار درهم چیز دیگری بوده؟ و چنین عملی را تا قیامت هر کس میتواند انجام دهد و بجا آوردن چنین عملی بلکه چندین برابر چنین انفاقی را بسیاری از مردم انجام می‌دهند و آنقدر زیاد هستند که به شماره در نمی‌آیند، پس خصوصیت کجاست؟ و چنین چیزی از خصایص نیست، و دلالتی بر فضیلت و امامت ندارد.

دلیل بیست و هشتم بر امامت علی و رد آن زیرا که دروغ است

گوید: «برهان بیست و هشتم بر امامت علی چیزی است که احمد بن حنبل نقل کرده از ابن عباس که گفت در قرآن (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) نیامده مگر اینکه سر آن و امیر آن علی بوده است، و خدا اصحاب محمد را در قرآن عتاب کرده ولی علی را جز به خیر یاد نکرده، و این دلیل بر افضلیت اوست، پس او امام است».

جواب گوئیم: اولاً ما صحت این نقل را مطالعه میکنیم، و چنین چیزی در مسند احمد نیست، تو گمان کرده‌ای که احمد آنرا نقل کرده در صورتیکه این از زیادات قطعی است و او از ابراهیم بن شریک از زکریا بن یحیی الکسائی روایت کرده و زکریا ثقه نیست و احادیث دروغ و سوء بسیاری نقل کرده که بهتر است گودالی کنده آنها را در آن

ریخت و دار قطنی گوید احادیث او متروک است. و این حدیث، دروغ بر ابن عباس است در حالیکه متواتر از ابن عباس نقل شده برتری و تفضیل دادن او شیخین را بر علی و ابن عباس عتابها و خطابهایی با علی دارد و بر علی ایراد کرده است از آن جمله چون علی زناده را که مدعی الوهیت او شدند سوزانید ابن عباس گفت اگر من بودم آنان را می‌کشتم زیرا پیغمبر ﷺ نهی کرده از عذاب کردن به عذاب الهی که آتش باشد (و علی نهی پیغمبر را نمی‌دانسته است). و ابن عباس در جایی که نصی نبود قول ابوبکر و عمر را می‌گرفت و این می‌رساند که او تبعیت از شیخین می‌نموده است.

دوم: این سخن مدح علی نیست، زیرا اگر هر جا (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا) علی سر آن و امیر آن باشد، پس در سوره‌ی صف آیه‌ی که فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ﴾ باید عتاب به علی و ذم او باشد اگر علی سر این آیه باشد زیرا خدا او را عتاب کرده و این مخالف با حدیث تو می‌شود که گفتی خدا او را ذکر نکرده مگر به خیر، و در سوره‌ی ممتحنه آیه‌ی ۱ فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ بنابر قول تو باید گفت علی دشمنان خدا را دوست گرفته و خدا در اینجا او را نهی کرده است، در حالیکه ثابت شده که این آیه در ذم حاطب بن ابی بلتعہ نازل شده و امثال این خطابه‌ها که زیاد آمده است و بعلاوه این عتاب و مانند آن که زیاد است با قول تو که علی را معصوم می‌دانی نمی‌سازد.

سوم: آنچه گفتی که خدا صحابه‌ی رسول را کلاً عتاب کرده اما علی را بجز به نیکویی به چیزی دیگری یاد نکرده است، پس دروغ روشنی است، خدا هرگز در قرآن ابوبکر و یا عمر و یا سلمان و یا ابوذر و یا بسیاری از افراد را عتاب نکرده است. در هیچ کجای قرآن شناخته نشده که خدا ابوبکر را عتابی نموده باشد بلکه ابوبکر هرگز به رسول خدا ﷺ بدی نرساند، و رسول خدا ﷺ در خطبه‌ی خود فرمود: «ای مردم، حق ابوبکر را بشناسید که او هرگز روزی نسبت به من بدی نکرده است». و این برخلاف خطبه‌ی معروف رسول خدا ﷺ در گلایه از علی است که دختر ابوجهل را خواستگاری نموده بود. و به اضافه علی در امور بزرگ با رسول خدا وارد نمیشد چنانکه شیخین وارد میشدند و

مانند دو وزیر و مشاور بودند و علی کوچک بود و در سن فرزندان شیخین بود. و هر کس اهل تحقیق است چنین اموری را می‌شناسد. و در صحیحین آمده از علی زمانی که عمر فوت کرد علی آمد و گفت: من امیدوارم که تو با دو صاحب خود محشور گردی زیرا من زیاد میشنیدم از رسول خدا ﷺ که میفرمود: «با ابوبکر و عمر وارد شدم و با ابوبکر و عمر بیرون رفتم» (و با ایشان مشاوری می‌کرد).

دلیل بیست و نهم به سزاوار بودن علی علیه السلام به امامت

گوید: «برهان بیست و نهم قول خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه ۵۶: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ صحیح بخاری از کعب بن عجره روایت کرده که گفت پرسیدم یا رسول الله صلاه بر شما اهل بیت چگونه است؟ فرمود: «بگوئید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد» و شکی نیست که علی افضل آل محمد است پس به امامت سزاوارتر است».

رد بر دلیل مذکور به سزاوار بودن علی بر امامت

گوییم: این حق است و علی از آل محمد و داخل در گفتن «اللهم صل علی محمد و علی آل محمد است» و لیکن این از خصایص علی و مخصوص به او نیست زیرا جمیع بنی هاشم نیز داخل در اصل میباشند مانند عباس و فرزندان، و حارث بن عبدالمطلب و دختران پیغمبر ﷺ رقیه و ام کلثوم زنان عثمان و فاطمه همسر علی و همچنین ازواج رسول ﷺ پس صلوات بر آل عام است، و مخصوص به علی نیست و نیز سایر اهل بیت تا قیامت در آن داخلند مانند برادران علی یعنی جعفر و عقیل، و ابوسفیان بن الحارث، حال اگر ما بگوییم عمار و مقداد و ابوذر و مانند ایشان داخل در آل نیستند، دلیل نمی‌شود که عقیل و عباس و اولاد ایشان از آنان افضل باشند چنانکه سنی و شیعه بر این مطلب اتفاق دارند که بسیاری از صحابه بر بسیاری از بنی هاشم برتری فضیلت داشتند و دخول در آل دلیلی بر صلاحیت برای امامت نیست چه برسد به اینکه مخصوص به یکی باشد. و همچنین عایشه و سایر زوجات رسول ﷺ در اصل داخلند و حال آنکه زن برای

امامت صلاحیت ندارد، و به اتفاق فریقین زنان رسول ﷺ افضل از مردم نیستند. پس این فضیلتی است مشترک بین علی و دیگران و هر کس به این وصف باشد افضل از دیگران نیست.^۱

دلیل سی ام بر امامت علی

گوید: «برهان سی ام از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره الرحمن آیه ی ۱۹ تا ۲۲: ﴿مَرْجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ﴿١٩﴾ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ﴿٢٠﴾ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ﴿٢١﴾ يُخْرِجُ مِنْهُمَا الْقُلُوبُ وَالْمَرْجَاتُ ﴿٢٢﴾﴾ از تفسیر ثعلبی و طریق ابی نعیم نقل شده از ابن عباس که گفت: بحرین علی و فاطمه است و (بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ) پیغمبر است و (يُخْرِجُ مِنْهُمَا الْقُلُوبُ وَالْمَرْجَاتُ) حسنین است، و چنین فضیلتی برای غیر علی از صحابه حاصل نشده پس او اولی به امامت است».

رد بر دلیل مذکور و بطلان استدلال به آن از چند وجوه

والجواب: این تأویلات دلخواهی رکیکه هذیان است و تفسیر قرآن نیست. بلکه ملاحظه و باطنیه که خواستند با قرآن بازی کنند و آنرا از اعتبار بیاندازند آمدند این کار را کردند، و هر کس به دلخواه خود هر چه خواست گفت. و نظیر این عمل از جهال و نادانان شیعه و سنی بسیار است. چنانکه گفته‌اند: (الصَّابِرِينَ) یعنی محمد، و (صَادِقِينَ) یعنی ابوبکر و (قَانِتِينَ) یعنی عمر، و (الْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ) یعنی علی، و مانند اینکه گفته‌اند: (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ) یعنی ابوبکر، و (أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ) یعنی عمر و (رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) یعنی عثمان و (تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا) یعنی علی. و مانند اینکه گفته‌اند: (وَالَّذِينَ وَالزَّيْتُونَ) یعنی ابوبکر و عمر و (وَطُورِ سِينِينَ) یعنی عثمان و (وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ) یعنی علی، و نیز گفته‌اند (وَالْعَصْرِ)

۱- و سابقون اولون بر بسیاری از بنی هاشم فضیلت دارند. و اهل بدر که ۳۱۳ نفر بودند از بنی هاشم سه نفر بینشان بود و باقی که از بنی هاشم نبودند بر سایر بنی هاشم فضیلت داشتند.

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا (یعنی ابوبکر و (وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) یعنی عمر و (وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ) یعنی عثمان (وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ) یعنی علی. و رافضه تأویلات رکیکه بسیار دارند مانند آنکه می‌گویند (وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ) یعنی علی.

دوم: ما یقیناً می‌دانیم که ابن عباس چنین نبوده که به میل خودش هر چه خواست با قرآن بازی کند و چنین نگفته است.

سوم: هر کس به تفسیر ثعلبی در مورد این آیه و اسناد روایتی که آورده است نظر کند می‌فهمد که اسناد روایت اعتباری ندارد و ظلمات بعضها فوق بعض می‌باشد.

چهارم: سوره‌ی الرحمن به اجماع مسلمین مکی است. و علی در مدینه ازدواج نموده و حسن و حسین در مدینه متولد شدند، و بعلاوه حسنین را لؤلؤ و مرجان نامیدن و نکاح را مرج نامیدن چیزی است که لغت عرب آنرا به هیچ وجه قبول نمی‌کند. به اضافه اگر کسی ازدواج نمود و برای او دو فرزند متولد شد چنین چیزی موجب امتیاز او بر سایر بنی آدم نیست و موجبی برای تخصیص نیست اگر بخاطر فضیلت زوجین است گفته می‌شود ابراهیم و اسحق و یعقوب از علی افضل بوده‌اند و آل ابراهیم شامل انبیاء بزرگی همچون اسماعیل و اسحق و یوسف می‌باشد که افضل تر از علی می‌باشند، به اضافه خدای تعالی در سوره‌ی فرقان آیه‌ی ۵۳ ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ﴾ را بیان نموده و فرموده: ﴿وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَجِجْرًا مَحْجُورًا﴾ ۵۴. پس نزد تو کدامیک از این دو شور و تلخ و کدامیک شیرین است آیا علی کدامیک آن دو و فاطمه کدام است؟ و اگر منظور از شور و تلخ هر یک از فاطمه یا علی باشد برای او ذم است نه مدح؟ به اضافه جمله‌ی: «لا یبغیان» که برزخ مانع از بغی و ستم علی و فاطمه به یکدیگر است این به مذمت شبیه تر است تا به مدح، و همچنین پیغمبر ﷺ را برزخ بین این دو نامیده‌ای مدحی برای او نیست. و بعلاوه علمای تفسیر معنای آیه را بر خلاف آنچه تو فکر میکنی بیان کرده و ذکر نموده‌اند که آن دو دریا کجا و چگونه است. و در اینمورد از ابن عباس بر خلاف آنچه تو گفتی نقل کرده اند.

دلیل سی و یکم بر امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان سی و یکم از آیاتی که دلالت بر امامت علی دارد قول خدای تعالی در سوره ی رعد آیه ی ۴۳: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾ یعنی: «کفار به محمد صلی الله علیه و آله می گویند تو رسول خدا نیستی، بگو خدا برای شهادت بین من و شما کافی است و آنکه نزد او علم کتاب است»، از ابن الحنفیه روایت شده که مقصود از (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) علی است، و در تفسیر ثعلبی از عبدالله بن سلام روایت شده که گفت: گفتم کیست آن که نزد او علم کتاب است؟ گفت او علی است».

رد بر دلیل مذکور و بطلان آن

گوییم: مدرک صحت این نقل کجاست، و قول این دو حجیت ندارد با اینکه دانشمندان با قول این دو مخالفند. و این دروغی است بر این دو نفر. و این قطعاً دروغ است زیرا اگر مراد علی باشد باید پیغمبر صلی الله علیه و آله بر کفار استشهاد کرده باشد و برای رسالت خود علی را شاهد گرفته باشد، و این شاهد برای ایشان حجیت و مورد قبول نمی باشد کفاری که رسالت او را قبول ندارند به شهادت طفلی که در منزل او و زیر دست او بزرگ شده آیا رسالتش را قبول می کنند؟ البته خیر، بلکه می گویند خودت برای خودت شهادت تراشیدی، پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب کفار که رسالت او را قبول نداشتند باید دلیل بیاورد نه آنکه ایشان را به علی ک ۵ زیر دست او و در خانه ی او بوده حواله دهد. اگر حواله به علی دهد کفار خواهند گفت محمد و علی با هم به حمایت یکدیگر و مدافعت برخاسته اند، و خواهند گفت چه چیز علی را به این مطلب واداشته است حتماً آنرا از محمد یاد گرفته است؟ و در اینصورت محمد بتنهایی خود شاهد خود خواهد بود و به نفع خود شهادت می دهد، پس شاهد برای آنکه شهادتش مورد قبول باشد باید به آنچه شهادت می دهد عالم، و از تهمت به دور بوده، عملش را از مشهود له نگرفته باشد، آری شاهد اگر ابوبکر و عمر و یا دیگران باشند برای محمد صلی الله علیه و آله نافع تر است زیرا از تهمت دور ترند،

ایشان مردان بزرگسالی بودند و بعلاوه از مردم کاهن و اهل کتاب مطالب زیادی شنیده و دانسته بودند و علم ایشان فقط از طریق محمد ﷺ نبود به خلاف علی که صغیر و زیر دست و دست پرورده‌ی محمد ﷺ بود. دشمنان می‌گفتند او علم خود را فقط از طریق مشهود له یعنی محمد ﷺ گرفته و شهادتش از این راه می‌باشد. و اما اهل کتاب پس شهادتشان از راه متواتری بود که صدق آنها نزد شان ثابت بود و از طریق علوم انبیایی که نزد شان بود شهادت میدادند و در اینصورت شهادتشان برای محمد ﷺ نافع بود^۱.

۱- دوم: خدای تعالی در آیاتی به قول اهل کتاب استشهاد نموده و آنرا برای نبوت محمد ﷺ دلیل آورده است. بنابراین، چنانکه سایر آیات قرآن دلالت دارد باید گفت مقصود از جمله‌ی (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) علمای اهل کتاب است که به واسطه‌ی آنچه نزد ایشان از اقوال انبیاء و کتب ایشان بوده به نبوت محمد ﷺ شهادت می‌دهند. و ده ها آیات قرآن گواه این مدعاست که برای رسالت محمد ﷺ، شهادت علمای اهل کتاب را ذکر نموده چنانکه در سوره‌ی احقاف آیه‌ی ۱۰ فرموده: (قُلْ قُلْ أَرَأَيْتُمْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكُفِّرْتُ بِهِ. وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى مِثْلِهِ. فَنَامَنَ وَاسْتَغْبَرْتُمْ) آیا میتوان گفت علی از بنی اسرائیل بوده است؟ البته خیر، و در سوره‌ی یونس آیه‌ی ۹۴ فرموده: (إِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسْأَلِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) آیا میتوان گفت علی مشمول (الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ) بوده؟ البته خیر، و در سوره‌ی شعراء آیه‌ی ۱۹۷ فرموده: (وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ) (۱۳۱) أَوْ لَرِئِكُمْ هَمْ ءَايَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَتُنَا مِنْ رَبِّكَ الْإِسْرَءِيلَ (۱۳۷) یعنی: «این بیان در نوشته‌های سابقین بوده آیا دانستن دانشمندان بنی اسرائیل نشانه صدق او نبوده است». و در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۵۲ فرموده: (الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ) (۵۴) وَإِذْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ قَالُوا ءَأَمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا) و در سوره‌ی عنكبوت آیه‌ی ۴۷ فرموده: (فَالَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ) و در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۵۷ فرموده: (الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوزًا عِنْدَهُمْ فِي الْتَوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ) و در سوره‌ی مدثر آیه‌ی ۲۱ فرموده: «وَلَا يَرَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ» در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۲۰ فرموده: (الَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ، كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ) و همچنین در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۶ و سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۸۱ و سوره‌ی مائده آیه‌ی ۸۲ تا ۸۵. و حتی در همین سوره‌ی رعد در چند آیه قبل از آیه‌ی مورد بحث یعنی در آیه‌ی ۳۶ می‌فرماید: (وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ) آیا این آیات مصدق و مؤید یکدیگر نیستند که علمای یهود و نصاری شهادت بر رسالت محمد ﷺ میدادند و بسیاری از ایشان نیز در همان

به اضافه اگر قبول کنیم که علی به رسالت پیغمبر ﷺ شهادت دهد آیا لازم می‌شود که افضل صحابه باشد؟! پس همانطوری که کسانی از اهل الکتاب مانند عبدالله بن سلام و کعب الأحبار و سلمان و دیگران به رسالت پیغمبر ﷺ شهادت دادند و افضل از غیر خودشان و افضل از سابقین اولین از مهاجرین و انصار نبودند، هم چنین علی هم لازم نیست از سایرین افضل باشد.

دلیل سی و دوم بر امامت علی و رد بر آن

گوید: «برهان سی و دوم قول خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه‌ی ۸: **يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ**» یعنی: روز قیامت روزی که خدا پیغمبر و کسانی که با او ایمان آورده‌اند خوارشان نمی‌کند، از ابن عباس روایت شده که گفت: اول کسی که زیور بهشت در بر می‌کند ابراهیم است به واسطه خلت او و محمد ﷺ است به واسطه صفوت او، سپس علی است بین این دو به سوی جنان می‌روند سپس آیه فوق را قرائت نمود». **گوییم: اول دلیل صحت این نقل کجاست؟ دوم: اهل معرفت به حدیث اتفاق دارند که این دروغ است.**

سوم: قول ابن عباس به تنهایی حجت نیست.

چهارم: این خبر دلالت دارد که علی از ابراهیم و محمد علیهما السلام افضل است، زیرا می‌گوید: علی وسط این دو و آن دو در دو طرف او می‌باشند در حالیکه افضل خلق ابراهیم و محمدند و کسی که علی را بر این دو افضل بداند کفر او از یهود و نصاری

زمانی که قرآن نازل میشد ایمان آوردند چنانکه آیات ۸۲ تا ۸۵ سوره‌ی مائده بر آن دلالت دارد. و بعضی از مفسرین در مورد جمله‌ی (وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ) گفته‌اند بعلاوه بر اینکه این جمله شامل علمای یهود و نصاری است، شامل مردم دانشمندی که علم به قرآن و فصاحت و بلاغت و رموز علمی آن دارند نیز می‌شود که ایشان نیز بر رسالت آن حضرت گواهی خواهند داد.

بیشتر است، خدا سیاه کند روی کسانی که این خرافات را به اسلام بسته اند، و خدا زشت کند روی کسانی را که چنین دروغهایی به ابن عباس نسبت داده اند.^۱

دلیل سی و سوم حلی بر وجوب امامت برای علی

گوید: «برهان سی و سوم آیه ۷ سوره ی بینه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَٰئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ﴾ ابونعیم به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده که گفت: چون این آیه نازل شد رسول خدا به علی گفت ایشان تو و شیعه‌ی تو هستند که روز قیامت خشنود می‌آیند و دشمنان تو خشمناک و رو سیاه می‌آیند. و چون علی خیر البریه شد واجب است که او امام باشد.

رد بر دلیل حلی و جعلی بودن آن به اتفاق تمام طوائف مسلمین

جواب: این است که مدرک صحت آن کجاست^۲ و ما در کذب و مجعول بودن آن تردیدی نداریم. و مجرد نقل ابونعیم به اتفاق تمام طوائف مسلمین حجت نیست.

دوم: به اتفاق اهل معرفت به منقولات، این خبر کذب و موضوع است.

سوم: این سخن معارض است با سخن آنکه بگوید: (إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) خوارج و نواصبند که می‌گویند هر کس دوست علی باشد کافر است و داخل در (الَّذِينَ

۱- آیه ی (يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتَيْنَاكَ تُبَّارًا وَنُورًا وَغُفْرًا لَنَا) و همچنین آیه ی (يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ يَسْعَىٰ نُورُهُم بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ بُشْرَاكُمُ الْيَوْمَ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ) عام است درباره تمام مؤمنین و مخصوص یک نفر نیست.

و سیاق کلام دلالت بر عمومیت خود دارد و آثار وارده در این مورد نیز بر عموم آیه دلالت دارد. چنانکه از ابن عباس روایت شده که گفت احدی از مسلمین نیست مگر آنکه روز قیامت به او نوری عطا شود، و اما منافق پس نور او خاموش است، و مؤمن چون خاموشی نور منافق را می‌بیند بر نور خود حریص شده می‌گوید: (رَبَّنَا أَتَيْنَاكَ تُبَّارًا) پس بطور قطع و یقین آیه عام بوده و مقصود شخص واحدی نیست و برای احدی اثبات افضلیت نمی‌شود.

۲- به اضافه قول ابن عباس حجت نیست.

آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) نمی‌باشند و استدلال می‌کنند به آیه‌ی ۴۴ از سوره‌ی مائده که فرموده ﴿وَمَنْ لَّمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنزَلَ اللَّهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ گویند هر کس مردان را در دین خدا حکم قرار دهد، حکم به غیر ما انزل الله کرده و کافر است، و گویند هر کس با کفار دوستی کند او نیز کافر است زیر خدا فرموده: (يَتَوَلَّوْهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ) گویند علی و عثمان و شیعیانشان مرتدند به واسطه‌ی قول پیغمبر ﷺ که فرموده: «مردانی را از حوض من یعنی حوض کوثر دور می‌کنند مانند دور کردن شتر غریب از محل آب پس من می‌گویم پروردگارا اصحابم، اصحابم گفته می‌شود تو نمی‌دانی پس از تو چه کارها کردند» و رسول خدا ﷺ فرموده: «پس از من بر نگردید بر کفر که بعضی گردن بعضی دیگر را بزند» و چنین استدلالی که خوارج نموده‌اند گر چه بدون شک باطل است، ولی حجت‌های رافضه باطل تر است. و جاحظ کتابی برای مروانیه تصنیف کرد و حجج ایشان را ذکر نموده که رافضی نمی‌تواند آنها را نقض کند بلکه محتاج به اهل سنت می‌شود تا آنها را نقض کنند.^۱

۱- بعلاوه ابن عباس غیر شیعه را نیز دوست می‌دانست و یار آنان بود و آنان را بیش از شیعه دوست داشته و یاری می‌نمود حتی او با خوارج مجالست می‌کرد و برای آنان فتوی میداد و با آنان مناظره مینمود، و اگر عقیده‌ی او این بود که (الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ) فقط شیعه می‌باشد و غیر ایشان کافرنند، هرگز با غیر شیعه دوستی و همیاری و مجالست نمی‌نمود. و همچنین ابن عباس با بنی امیه دوستی و رفاقت می‌نمود و ایشان را مؤمن می‌دانست.

باید دانست که شیعیان رافضه روایاتی نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرموده شیعه علی اهل نجاتند ولی این روایات موافق قرآن نیست. و شرط صحت روایت این است که با قرآن موافق باشد، از جمله همین روایتی است که علامه حلی نقل کرده است، ولی قرآن نهی کرده از شیعه شدن برای این و آن و حتی کسانی را که شیعه این و آن می‌شوند مشرک خوانده از اسلام خارج دانسته از جمله آیه ۱۵۹ سوره انعام: (إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا لَّسَتْ فِي شَيْءٍ) و آیه‌ی ۳۲ سوره روم: (وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ) (۳۱) مِنْ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا) یعنی: «از مشرکین نباشید از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و شیعه شیعه شدند» در این آیه مشرک خوانده کسی را که شیعه و یا پیرو فلان شخص گردد چرا؟

برهان سی و چهارم حلی بر امامت علی علیه السلام

گوید: «برهان سی و چهارم بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره ی فرقان آیه ی ۵۴: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا ۚ وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا ۝﴾ یعنی: او خدایی است که از آب بشری خلق کرد و او را نژاد و دامادی قرار داد» در تفسیر ثعلبی از ابن سیرین نقل کرده که او گفته این درباره ی تزویج علی و فاطمه نازل شده پس علی افضل و امام است».

زیرا این تابع همانطور که خدا را مطاع می‌داند بدون چون و چرا آن متبوع خود را نیز مطاع می‌داند و در مطاع بودن برای خدا شریک آورده چنانکه در سوره ی انعام آیه ی ۱۲۱ ذکر شده: (وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ) و همچنین راجع به اهل مصر که مطیع فرعون بودند فرموده: (فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَاطَاعُوهُ) و ایشان را مشرک خوانده و اطاعت محض ایشان از فرعون را عبادت == خوانده چنانکه در سوره ی مؤمنون آیه ی ۴۷ آمده: (فَقَالُوا أَتُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِكَا وَقَوْمُهُمَا لَنَا عِدُونَ) بنابراین اطاعت مطلق از آن خداست و اما اطاعت رسول برای آنست که او رسول است یعنی فرستاده خدا و پیام آورد خداست و از غیر رسول صلی الله علیه و آله که چنین سمتی ندارد نمیتوان بدون قید و شرط اطاعت نمود، و لذا قرآن اطاعت اولی الامر را مطلق ندانسته و فرمود (فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ).

ولی باید دانست که شیعه دو معنی دارد: معنی لغوی و دیگر معنی اصطلاحی. اگر کسی معنی لغوی را اراده کند اشکال ندارد مانند اینکه خدا در سوره ی صافات آیه ی ۸۳ فرموده: (وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ) یعنی: و از پیروان نوح ابراهیم بود، و اما اینکه تفرقه در دین بیاورد و در اصطلاح مذهب خود را شیعه بنامد و حزبی بنام شیعه تشکیل دهد و مذهبی بنام شیعه درست کند جایز نیست نمیتوانند خود را شیعه بنامند زیرا اینان پیرو علی نیستند علی مذهبی بنام شیعه نداشت و مذهبی بنام جعفری نداشت و مقررات و شعائری که اینان دارند علی نداشت بنابراین اینان شیعه به معنی لغوی نیستند، پس شیعه اصطلاحی حزبی که فرقه‌ای از فرق باشد میباشد و آن مورد نهی قرآن است، نعوذ بالله.

رد بر دلیل حلی و بطلان آن

جواب آنکه دلیل شما بر صحت این نقل چیست؟ و دوم: این دروغ بر ابن سیرین است بدون شک^۱ آیه مطلق است و شامل هر نسب و صهری می‌شود و در آن اختصاص به شخصی وجود ندارد، و اگر شامل دامادی علی باشد، دو مرتبه شامل دامادی عثمان است، و یک مرتبه شامل دامادی ابی العاص است، زیرا علی و ابی العاص هر کدام یک دختر رسول خدا را گرفتند، ولی عثمان دو دختر او را. و همچنین شامل مصاهرت ابوبکر و عمر نیز می‌شود زیرا رسول خدا ﷺ از ایشان دو دخترشان را تزویج نمود و داماد ایشان بود. و رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر دختر دیگری نیز داشت آنرا به عثمان تزویج مینمود» بنابراین، مصاهرت بین علی و ایشان مشترک بوده و از خصائص او نبوده است، پس موجب فضیلت و امامت علی بر ایشان نمی‌شود و خصوصیتی در کار نیست.

دلیل سی و پنجم بر امامت علی

گوید: «برهان سی و پنجم آیه ی ۱۱۹ سوره ی توبه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾ خدا ما را به همراهی راستگويان امر کرده و معصوم آنست که صدق او معلوم باشد و از خلفای اربعه علی معصوم می‌باشد. و از ابن عباس روایت شده که آیه درباره‌ی علی نازل شده است».

رد دلیل حلی و نادرست بودن استدلال او

در جواب گوئیم: اول ابوبکر صدیق است و صدیق از صادق بالاتر است، پس او اولین کسی است که مشمول آیه می‌باشد، پس واجب است که ما با ابوبکر باشیم و اگر خلفای اربعه همه صدیق باشند پس اختصاص به علی ندارد. دوم: این آیه درباره‌ی کعب بن

۱- سوم: قول ابن سیرین که دیگران در این مورد با او مخالفند حجت نیست و قول ابن سیرین تفسیر به رای و باطل است، چهارم: این آیه در سوره‌ی فرقان است و این سوره به اتفاق همه مکّی است، و تزویج علی و فاطمه در مکه نبوده بلکه پس از چندین سال از نزول سوره در مدینه بوده است.

مالک نازل شد که او از جنگ تبوک تخلف نموده بود و به برکت صدق و راستی مورد رحمت و بخشش قرار گرفت و کتب تفسیر و صحاح بر این مطلب متفقد و در اینصورت نمی‌توان آنرا اختصاص به علی دانست، و بعلاوه کعب بن مالک که آیه درباره‌ی او نازل شده احدی نگفته که او معصوم بوده پس لازم نیست که صادق معصوم نیز باشد.

سوم: آیه جمع است و فرموده با صادقین باشید و علی واحد است و نمی‌تواند مراد تنها او باشد زیرا نفرموده با صادق باشد.

چهارم: معنی آیه اینست که راست بگوئید و از دروغگویان نباشید چنانکه در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۳ فرموده: ﴿وَأَزْكُوا مَعَ الزَّكِيِّ﴾ یعنی با رکوع کنندگان رکوع کنید، نه آنکه در هر چیزی با راکعین و یا صادقین باشید حتی در کارهای مباح و در خوردن و پوشیدن یعنی در وصف صدق باشید.

دلیل سی و ششم بر امامت علی علیه السلام و جواب آن به جعلی بودن دلیل

گوید: «برهان سی و ششم از آیات دال بر امامت علی قول خدای تعالی در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۴۳ ﴿وَأَزْكُوا مَعَ الزَّكِيِّ﴾ از ابن عباس روایت شده که این آیه در حق علی و محمد نازل شده و این دو اول کسانی هستند که نماز و رکوع کردند، پس علی امام است».

گوییم: اول ما نمی‌پذیریم که این صحیح است، دلیل شما بر صحت این خبر چیست؟

دوم: به اتفاق اهل علم به حدیث، این ساخته شده و دروغ است و ابن عباس نگفته و تازه قول وی حجت نیست.

سوم: این آیه در سوره‌ی بقره می‌باشد و این سوره به اتفاق مسلمین در مدینه نازل شده و این آیه در سیاق آیات خطاب به بنی اسرائیل است که به ایشان فرموده بیاید مسلمان شوید و نماز را با مسلمین و به طریقه‌ی ایشان با رکوع و جماعت بخوانید، پس

آیهی مذکور بعد از هجرت نازل شده و در ابتدای بعثت نازل نشده تا اینکه گفته شود اختصاص به کسانی دارد که در ابتدای نماز و رکوع بجا می‌آورند.

چهارم: اگر مقصود از آیه علی و پیغمبر علیه السلام بود، باید گفته باشد مع الراكعين به فتح عین که تشبیه باشد، و از صیغه جمع، فقط دو نفر اراده نمی‌شود بلکه سه نفر و یا از سه به بالا مقصود است، و تنها اراده‌ی دو نفر بر خلاف اجماع است.

پنجم: اگر مراد رکوع با آن دو باشد پس حکم آیه به وفات آن دو منقطع می‌شود، و دیگر احدی مأمور نیست تا با راکعین نماز بخواند.

ششم: اکثر مردم قائلند که ابوبکر قبل از علی با پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز خوانده و قبل از علی رکوع کرده است.

دلیل سی و هفتم بر امامت علی و بطلان و دروغ بودن آن

گوید: «برهان سی و هفتم قول خدای تعالی در سوره‌ی طه آیه‌ی ۲۹: (وَاجْعَلْ لِي وِزِيرًا مِّنْ أَهْلِي) یعنی: «موسی گفت: خدایا برایم وزیری از خانواده ام قرار ده» از طریق ابی نعیم از ابن عباس روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله دست علی و دست مرا گرفت و ما در مکه بودیم و چهار رکعت نماز خواند سپس دو دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا موسی از تو سؤال کرد و من نیز سؤال میکنم که وزیری از خانواده ام قرار دهی علی بن ابی طالب برادرم را، به او پشتم را محکم نما و او را در امرم شریک کن، ابن عباس گوید، منادی را شنیدم که ندا می‌کند یا احمد طلب تو اجابت شد».

جواب: گوییم دانشمندان حدیث در ساخته شدن این حدیث متفقاند و این را قبیحترین دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌دانند و قرائن دروغ در آن بسیار است.

اول: هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در مکه بود در اکثر مدت آن، هنوز ابن عباس متولد نشده بود و ابن عباس وقتی متولد شد که بنی هاشم در شعب محصور بودند بنابراین ابن عباس قبل از هجرت شیر خوار بوده است، و در این هنگام وضویی نمی‌گرفته و نمازی نمی‌خوانده است. و پس از هجرت که خدا رسول را به واسطه‌ی مهاجرین و انصار بی نیاز

کرد و او را تأیید نمود، و رسول خدا ﷺ از دنیا رحلت نمود در حالیکه ابن عباس هنوز به بلوغ نرسیده بود.

دوم: بنابر ادعای شما در این دعا گفته علی را، در رسالت من شریک کن یعنی: همچنانکه هارون برادر موسی در نبوت موسی، شریک او بود، علی نیز چنین باشد، آیا هیچ بی عقل و بی دینی می‌گوید که علی شریک رسالت پیغمبر بوده است؟! این شما رافضیان صاف و پوست کنده بگویید علی پیغمبر بوده و کفر خود را ظاهر سازید و بگویید این دعا نص در نبوت اوست. و اگر بگویید شریک در کارها غیر از نبوت بوده، پس می‌رساند که پیغمبر ﷺ در زمان حیات خود در امر امت مستقل نبوده است، پس ما باید به پرسیم چه شرکتی را می‌خواهی درست کنی^۱.

دلیل سی هشتم بر امامت علی و نادرست بودن استدلال

گوید: «برهان سی و هشتم از آیات داله بر امامت علی آیهی ۴۷ سورهی حجر ﴿إِنَّمَا عَلَى سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾^۲ یعنی: «اهل بهشت برادرانه بر سریرها مقابل یکدیگرند».

در مسند احمد از زید بن ابی اوفی روایت شده که گفته: نزد رسول الله ﷺ در مسجدش رفتم - و بعدا قصه‌ی برادری رسول الله ﷺ را ذکر کرده - سپس علی گفت: روح

۱- یکی از قرائن کذب این است که ابن عباس می‌گوید شنیدم منادی می‌گوید یا احمد معلوم می‌شود این رافضی خیال کرده که ابن عباس نیز مانند مرشدان صوفیه که خود را محل و مورد ندای خدای تعالی می‌شمردند او نیز ندای خدا را شنیده است!! شما کتاب تذکرة الأولیاء عطار را ببینید هر بی سرو پای و هر حقه بازی می‌گوید خدا ندا کرد و با من چنین چنان گفت!! ثانیاً: شیعیان زمان ما علی را شریک خدا می‌دانند در اداره‌ی جهان بلکه به قول شیعه چهارده معصوم چشم و گوش خدا و شریک در اداره جهانند مگر کتاب امرای هستی کرا که یکی از آیات الله العظمی‌های شیعه نوشته ندیده‌ای که شرکت سهامی‌پانزده نفری برای جهان بوجود آورده است. حال اگر علامه حلی علی را شریک در نبوت بداند عجیب نیست انسان پرده حیا را دور بیندازد و هر چه خواست بگوید. و یکی از علمای شیعه زمان ما در نبوت ابوطالب کتاب نوشته است!!

من رفت، و کمرم شکست به سبب آنچه که در مورد اصحاب خود غیر از من نمودی، و اگر این به سبب خشم تو بر من باشد پس مرا ملامتی است، سپس رسول الله ﷺ گفت: قسم به آن ذاتی که مرا بر حق فرستاده ترا جز به خود انتخاب نکرده ام، و تو برای من به منزلت هارون برای موسی هستی مگر اینکه بعد از من پیامبری نیست، و تو برادر من و وارث من هستی، و تو با من در قصر در بهشت با دخترم می‌باشی و بعدا پیامبر ﷺ این آیت را تلاوت کرد: ﴿إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ﴾ پس وقتی که علی بر برادری با پیامبر ﷺ اختصاص پیدا کرد، پس او امام است».

در جواب می‌گوییم: این را هرگز احمد روایت نکرده است، و این از زیادات قطعی است که غالب این روایات از اعتبار ساقط است، و او در این روایت گفته است: عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز بغوی گفت حسین بن محمد الدارع به من گفت، عبدالمؤمن بن عباد گفت به من یزید بن معن از عبدالله بن شرحبیل از یزید بن ابی اوفی به من خبر داد ... بقیه‌ی روایت مذکور- و تو ای رافضی این قول او را که در روایت آمده ذکر نکردی که گفت: ای پیامبر خدا از شما چه ارث می‌برم؟ پیامبر ﷺ گفت آنچه که پیامبران پیش از من به ارث گذاشته اند، که همانا کتاب خداوند و سنت پیامبران است.

و این روایت به اتفاق اهل معرفت و دانش در این مورد دروغ است، و احادیثی که در مورد برادری پیامبر ﷺ با علی ﷺ آمده است همه دروغین است، و پیامبر ﷺ در بین مهاجر و مهاجر برادری قرار نداده است بلکه بین مهاجر و انصاری برادری قرار داده است. و اینکه در روایت مذکور آمده است «وارث من» درست نیست، زیرا اگر مقصود وراثت مال باشد،

این قول رافضیان باطل می‌گردد که فاطمه ﷺ وارث پیامبر ﷺ بود، و نیز چگونه پسر عمو که علی ﷺ است میتواند ارث ببرد در حالی که عمو زنده است که عباس ﷺ می‌باشد، و چه چیزی علی ﷺ را اختصاص به وارث بودن گردانیده است در حالی که سایر پسران عمو پیامبر ﷺ مستحق وارث بودن نیستند؟ و اگر مقصود وراثت و یا ولایت او باشد،

پس استدلال شما به آیهی ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَنُ دَاوُدَ﴾ «نمل ۱۶» و به آیه ۶ سورهی مریم ﴿يَرْثِي وَيَرِثُ مِنْ آلٍ يَعْقُوبَ﴾ باطل میگردد.

به اضافه اگر ارث علم مقصود باشد مخصوص به علی نیست، تمام اصحاب نیز بهره‌ای از علم رسول برده‌اند و وارث علم او هستند. و چنین نیست که علم مثل مال باشد که اگر کسی ارث و بهره ببرد مانع شود که دیگری بهره برد. بلکه در علم هر کسی به حسب کوشش خود از آن بهره میبرد. ابن مسعود از دهان رسول خدا ﷺ هفتاد سوره آموخت، پس ارث علم مانند ارث مال نیست که طبقه‌ای مزاحم دیگری باشد بلکه ارث علم به دور و نزدیک، به رحم و غیر رحم، به فامیل و غیر فامیل میرسد، و چه بسا غیر رحم بهره‌ی زیادتری ببرد.

سوم: در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ به زید بن حارثه فرمود: «تو برادر ما و مولای ما هستی»، و چون رسول خدا ﷺ دختر ابوبکر را خواستگاری کرد ابوبکر گفت آیا من برادرت نیستم؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «بلی، و دختر تو برایم حلال است». و در حدیث صحیح آمده که برادر اسلامی از برادر نسبی افضل است و بعض در صحیح آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «دوست میدارم برادران خود را ببینم»، اصحاب گفتند یا رسول الله آیا ما برادران تو نیستیم؟ فرمود: «نه شما اصحاب من هستید و لیکن برادرانم قومی‌اند که پس از من می‌آیند و به من ایمان می‌آورند در حالیکه مرا ندیده‌اند» و خدای تعالی در سورهی حجرات آیهی ۱۰ فرموده: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ و پیغمبر ﷺ فرموده: «مسلمان برادر مسلمان است». و فرموده: «ای بندگان خدا برادر باشید»، برادر بودن مقتضی نیست که از هر جهت مانند هم و مساوی هم باشند، و چون چنین است برادری علی موجب امامت و یا افضلیت نیست، در حالیکه ثابت شده که رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر از اهل زمین خلیل بگیرم هر آئینه ابوبکر را خلیل خواهم گرفت». و باز روایت صحیح است که از پیغمبر ﷺ سؤال شد محبوبترین مردم نزد تو از مردان کیست؟ فرمود: «ابوبکر است» و از علی به تواتر رسیده که گفت بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر سپس عمر است. این حدیث را بخاری آورده است. و بیهقی به اسناد خود از شافعی نقل کرده که گفت احدی

از صحابه و تابعین در برتری و تقدیم شیخین بر جمیع صحابه اختلافی نداشتند و این قول، قول ابوحنیفه و مالک و احمد و ثوری و لیث و اوزاعی و اسحاق و داود و ابن جریر و اصحاب ایشان از پیشوایان سلف و خلف نیز می باشد. مالک نقل اجماع، از کسانی که آنان را ملاقات کرده نموده است که اختلافی در تقدیم شیخین نداشتند، و ابن جریج و مسلم بن خالد و ابن عیینه و سعد بن سالم و غیر ایشان از علمای مکه بر همین قولند و ابن ابی عروبه و حمادان و غیر ایشان از علمای بصره و ابن ابی لیلی و شریک بن عبدالله و غیر ایشان از فقهای کوفه که مرکز شیعه است و عمر بن الحارث و لیث بن سعد و ابن وهب از علمای مصر و اوزاعی و سعید بن عبدالعزیز و غیر ایشان از علمای شام و کسانی که شماره ایشان را کسی جز خدا نمی داند همه بر همین قولند.

دلیل سی و نهم از دلالت آیات بر امامت علی

گوید: «برهان سی و نهم از آیات داله بر امامت علی قول خدای تعالی در آیه ی ۱۷۲ سوره ی اعراف: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿١٧٢﴾ أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ ﴿١٧٣﴾﴾ یعنی: «و هنگامی که پروردگار پیمان عقلی و فطری گرفت از فرزندان آدم از نسل ایشان نژاد ایشان را و ایشان را گواه بر خودشان گرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند بلی، گواهی دادیم تا روز قیامت نگوئید ما از این غفلت داشتیم، یا نگوئید پدرانمان از پیش شرک آوردند، و ما ذریت ایشان پس از ایشان بودیم آیا ما را به فعل اهل باطل هلاک می نمای؟ در کتاب فردوس اثر ابن شیرویه از حذیفه روایت کرده که رسول خدا ﷺ فرمود: اگر مردم بدانند چه وقت علی به امیرالمومنین نامیده شد منکر فضل او نشوند، او امیرالمومنین نامیده شده و آدم بین روح و جسد بود که خدا فرموده: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ﴾ ملائکه گفتند بلی، پس خدای تعالی فرمود: من پروردگار شمایم و محمد پیغمبرتان و علی امیر شماست، و این صریح در این باب است».

نادرست بودن استدلال و دروغ بودن حدیث مذکور

در جواب گوییم: این حدیث صحیح نیست بلکه به اتفاق نقادان و حدیث شناسان دروغ است. و در کتاب ابن شیرویه احادیث مجعول نیز بسیار است و او مانند بسیاری از مردم، احادیث خود را از کتب متفرقه جمع نموده و در آن کتب صدق و کذب هر دو وجود دارد.

دوم: آنچه در قرآن آمده: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ) در توحید است. و ذکر نبی و امیری در آن نیست این آیه لفظ پیمان توحید است که غریزه‌ی خدا شناسی در بشر وجود دارد. آیا نمی‌بینی که بعد می‌گوید: ﴿أَوْ قُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ که دلالت دارد فقط بر پیمان توحید یعنی: پیمان عقلی و فطری توحیدی برای این است که بنی آدم توحید فطرتشان باشد و شرک بر طبق فطرتشان نباشد و عذر نیاورند که چون پدران ما مشرک شدند ما ذریت ایشان بودیم و به راه آنان رفتیم. پس این آیه دلالت بر پیمان توحید دارد و در آن نبوت نیست چه برسد به پایبندی از نبوت.

سوم: احادیثی که در این مورد در مسانید و سنن و کتب تفسیر و غیر اینها آمده در هیچکدام چنین مطلب و چنین حدیثی وجود ندارد. و اگر چنین چیز اصلی داشت لااقل بعضی آنرا ذکر مینمودند و چنین نبود که همه آنرا ذکر نکرده اند.

چهارم: پیمان گرفته شده بر تمام ذریت بنی آدم حتی از انبیاء می‌باشد و در اینصورت لازم می‌آید که علی امیر بر تمام انبیاء باشد و از انبیاء بر امارت علی پیمان گرفته شده باشد حتی از نوح و ابراهیم و عیسی و موسی پیمان گرفته شده که علی امیر شماست و چنین کلامی کلام دیوانگان است. زیرا هنوز علی خلق نشده بود که انبیاء همه وفات کردند چگونه علی امیر بر انبیایی بوده که تماماً قبل از او وفات کرده اند؟! آیا چگونه علی امیر است بر کسانی که قبل از وجود و به دنیا آمدن او و بعد از وفات او خواهند آمد؟! نهایت چیزی که میتوان گفت آنست که او بر اهل زمانش امیر بوده است. اما امارت او بر آنان که قبلاً خلق شده و یا بعداً خلق می‌شوند از دروغهای کسی است که عقلی ندارد و از آنچه می‌گوید شرمی ندارد جای شگفت است که این رافضی خر خرتر از خردمندان

یهود که خداوند در وصفشان فرموده است ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ و این آیه تنها درباره‌ی یهودیان نیست بلکه شامل کسانی که خود را مسلمان نامیده و کتاب آسمانی خود قرآن را رها کرده و پشت سر می‌اندازند نیز می‌شود، و گناهشان عظیمتر است. این ادعاها که نمودی مانند قول محی الدین بن عربی الطایی و امثال اوست که گوید: انبیاء علم به الله را استفاده کرده‌اند از مشکاه خاتم الأولیاء یعنی خودش که بعد از قرن‌ها از رفتن انبیاء خلق شده است. پس غلو صوفیان در ولایت مانند غلو رافضیان است در امامت. سپس رافضی گفته این صریح در این باب است، آیا چنین چیزی نزد کسی حجت است و آیا احدی آنرا قبول می‌کند و آیا چنین چیزی را به قدر یک مشت علف می‌پذیرند. والله حسبك وحسبنا علي ما تقول.

دلیل چهارم بر ادعای امامت علی

گوید: «برهان چهارم قول خدای تعالی در سوره‌ی تحریم آیه ۴: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ مفسرین اجماع دارند بر اینکه علی صالح المؤمنین است. و ابونعیم به اسناد خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده که گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم قرائت می‌کرد ﴿فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ علی بن ابی طالب. اختصاص علی به این وصف دلالت بر افضلیت او دارد پس او امام است و آیات در این معنی زیاد است».

رد این دلیل به چندین وجوه:

جواب: اول اینکه گفتی مفسرین اجماع کرده‌اند بر اینکه صالح المؤمنین فقط علی است، این افتراء و تهمت روشنی بر ایشان است و حتی احدی از مفسرین نقل اجماع نکرده، و علمای حدیث نیز چنین چیزی ذکر نکرده‌اند. و ما از شما مطالب این نقل و صحت آنرا مطالبه می‌کنیم.

دوم: کتب تفسیر ضد آنچه ذکر نموده‌ای گفته و آورده‌اند. مجاهد و ابن مسعود و غیر ایشان گفته‌اند: (وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ) ابوبکر و عمر است. و ابن جریج و دیگران آنرا نقل

کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند ایشان انبیاء می‌باشند و دلیل و حجتی که ثابت کند که مخصوص علی است وجود ندارد و حدیث مذکور یقیناً دروغ است.

سوم: صالح المؤمنین، صفت عامی است که شامل هر مؤمن شایسته‌ای می‌شود چنانکه در صحیحین از پیغمبر ﷺ آمده است که فرمود: «فلان طایفه اولیای من نیستند همانا ولی من خدا و صالح مؤمنین می‌باشد».

چهارم: خدا جل جلاله در آیه‌ی مذکور خبر داده که مردمان صالح از مؤمنین مولای رسولند چنانکه خبر داده خدا مولای رسول است. و معلوم است که مؤمن صالح تولیتی بر رسول ندارد، پس مقصود از مولی دوست است یعنی موالی است، و معلوم است که مؤمن صالح موالی رسول ﷺ می‌باشد بلکه گاهی مؤمن غیر صالح نیز رسول ﷺ را دوست می‌دارد.

پس این اختصاص به علی ندارد.

و گفتی و ادعا کردی که در این معنی آیات بسیاری است^۱. نهایت این است که آیاتی که نیاورده‌ای از جنس آیاتی است که آورده‌ای و آنچه آوردی خلاصه مدعای تو بود که نه چیزی را ثابت کرد و نه مشکلی را حل نمود جز یک مشت دروغهای مذهبی، دروازه دروغ بسته نمی‌شود و لیکن خدای تعالی حق را بر باطل می‌اندازد و باطل را از بین میبرد چنانکه فرموده: ﴿بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ﴾ و لی برای شما وزر و وبالی می‌ماند ﴿وَلَكُمْ أَلْوِيلٌ مِمَّا نَصِفُونَ﴾ (۱۸).

حکایت قاسم بن زکریای مطرز مشهور است که بر عباد بن یعقوب اسدی رواجی رافضی که اهل بدعت ولی در نقل حدیث راستگو بود وارد شد، گوید عباد مذکور به من

۱- آیاتی را که رافضی ذکر کرده هیچکدام اختصاص به علی نداشت و نام علی در آنها نبود بلکه مربوط به او نبود، ولی به زور چسب و آوردن احادیث مجعوله می‌خواست به علی بچسباند اگر چنین باشد میتواند گفت تمام قرآن در مدح علی است و خدا نعوذ بالله فقط یک مداح است، نتیجه تعصب مذهبی همین است تعجب این است که گفت براهینی از قرآن می‌آورم برای امامت علی ولی جز ادعا چیزی نبود خدا همه را از چنین لغزشها و ادعاها و خرافات حفظ کند.

گفت دریا را چه کس حفر نموده؟ گفتم خدای تعالی. گفت چنین است ولی آنکه حفر نمود چه کسی بود؟ گفتم شیخ بیان کند؟ گفت حفر کننده علی بود (اما نگفت چه زمان حفر کرد آیا قبل از آنکه خلق شود و یا در بین جنگ صفین و جمل) باز عباد پرسید چه کسی آنرا جاری کرد؟ گفتم شیخ بیان کند، گفت: حسین آنرا جایز کرد. و ابن عباد نابینا بود من دیدم شمشیر و سپری آنجاست، گفتم برای چیست و مال کیست؟ عباد گفت این را تهیه کرده ام تا در صف مهدی قتال کنم، پس بار دیگر بر او وارد شدم، پرسید دریا را که حفر کرده؟ گفتم معاویه و عمرو بن عاص آنرا جاری ساخته، یک مرتبه فریاد او بلند شد و من فرار کردم، او می گفت دشمن خدا را بگیرید و بکشید. محمد بن جریر گوید، شنیدم عباد بن یعقوب می گوید هر کس در نماز خود از دشمنان اصل محمد بیزاری نجوید با آنان محشور می گردد^۱.

منهج سوم استدلالی حلی مبنی بر استدلال با احادیث

دلیل اول او

ابن مطهر حلی گوید: «منهج سوم در دلیل هایی که مسند به حدیث است. از جمله آن چیزی است که تمام مردم نقل کرده اند که چون آیه ی ۲۱۴ سوره ی شعراء: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) نازل شد. رسول خدا ﷺ اولاد عبدالمطلب را در خانه ی ابوطالب جمع کرد و ایشان چهل مرد و دو نفر زن بودند. پس طعامی بر ایشان فراهم کرد در حالیکه هر مردی از ایشان یک گوسفند و یک جام نوشیدنی تناول می کرد. پس تمام آنان از آن طعام کم خوردند تا سیر شدند و از آن طعام کم نشد، پس همه مبهوت شدند و برای ایشان روشن شد که او در نبوتش راستگو است، پس فرمود: ای اولاد عبدالمطلب خدا مرا بحق مبعوث کرده به سوی تمام خلق، بخصوص به سوی شما و فرموده: (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) و من شما را دعوت میکنم به دو کلمه ی آسان بر زبان که در میزان

۱- حال باید دید آل علی و آل عباس و سادات حسنی و سادات حسینی بسیار با یکدیگر دشمنی کردند، و بلکه جنگها نمودند ما اگر از آنها بیزاری جویم یا با آنان محشور شویم صلاح است یا خیر؟

سنگین میباشند، و به آن دو کلمه بر عرب و عجم مسلط شوید، و امتها مطیع شما شوند و به آن دو کلمه وارد بهشت گردید و از آتش نجات یابید. و آن دو کلمه‌ی شهادت لا إله إلا الله و أن محمد رسول الله است، هر کس از شما مرا اجابت به این امر کند و مرا بر آن کمک دهد برادر من و وصی من و وزیر من و وارث من و خلیفه‌ی پس از من است. پس علی گفت: من ای رسول الله».

رد بر دلیل مذکور و نادرست بودن آن از چندین وجه

جواب اول: صحت این نقل را از تو می‌خواهم زیرا این نقل در هیچیک از کتب مسلمین که مورد مراجعه و استفاده اهل حدیث است ذکر نشده، نه در صحاح است و نه در مسانید است و نه در سنن و نه در مغازی و نه در تفاسیری که در آنها اسناد مورد احتجاج ذکر شده باشد. و اگر در بعضی از کتب تفسیر که در آنها صحیح و ضعیف ذکر می‌شود مانند تفسیر ثعلبی و بغوی دلیل بر صحت نمی‌شود و این چیزی است که اهل علم بر آن اتفاق دارند. پس کجاست قول تو که گفتی همه مردم نقل کرده‌اند چنین سخنی از روشنترین دروغها نزد اهل علم به حدیث است. همانا این حدیث از مجعولات است^۱ و بعلاوه در تفسیر ثعلبی و بغوی و مانند آن که این حدیث آمده احادیث دیگری با اسناد صحیح در سبب نزول آیه مذکور نقل شده که مناقض این حدیث می‌باشد.

دوم: اولاد عبدالمطلب بهنگام نزول آیه‌ی مذکور به ده نفر نمرسیدند، و در حیات رسول خدا ﷺ هرگز به چهل نفر نرسیدند، و جمیع اولاد عبدالمطلب از اولاد عباس و ابوطالب و حارث و ابولهب بودند، و در آن وقت عباس اولادی نداشت و یا شیر خوار بودند و ابوطالب چهار فرزند داشت، و حارث سه فرزند و ابولهب دو فرزند پس این چهل نفر که ادعای کردی کجا بودند؟!.

۱- و ناقل آن یک نفر شیعی بنام عبدالغفار بن القاسم کوفی است که علمای حدیث او را متروک الحدیث و باطل گو و شارب الخمر خوانده‌اند، و همچنین در سند این خبر شخص دیگری بنام عبدالله بن عبدالقدوس شیعی است که احوال او را بدتر از احوال عبدالغفار ذکر کرده‌اند.

سوم: گفתי هر مردی یک گوسفند و یک قدح نوشیدنی تناول می‌کرد و این دروغ است و بنی هاشم معروف به پرخوری نبودند و از یک نفر ایشان چنین نقل نشده است.

چهارم: لفظ حدیث رکیک و شاهد بطلان آنست زیرا به چهل نفر عرضه کرده و گفته هر کس مرا اجابت و یاری کند او برادر و وصی و وزیر و خلیفه و وارث من است!! حال اگر همه اجابت او می‌کردند همه خلیفه میشدند!! آیا تمام آن مؤمنینی که دعوت رسول را اجابت کردند و بذل جان و مال نمودند و از خانواده و وطن خود جدا شدند و دچار سختیها و شدائد و فقر در راه اسلام شدند آیا مستحق آن اوصاف می‌شوند؟! در حالیکه چنین نبود و به واسطه‌ی این مصائب احدی از ایشان خلیفه نمی‌شد.

پنجم: آنچه در کتاب صحاح وارد شده بطلان این روایت را می‌رساند مثلاً در صحیحین روایت کرده که چون آیه‌ی (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) بر پیغمبر ﷺ نازل شد قریش را دعوت کرد و همه از عوام و خواص جمع شدند^۱ پس فرمود: «ای اولاد کعب بن لؤی خودتان را از آتش نجات دهید، زیرا من از طرف خدا برای شما مالک چیزی نیستم و اختیاری ندارم غیر اینکه چون شما قوم منید شما را بیدار کنم» و باز در صحیحین آمده که چون این آیات نازل شد فرمود: «ای گروه قریش من از طرف خدا مالک چیزی که شما را بی‌نیاز کند نیستم، ای صفیه (عمه رسول خدا) من از طرف خدا

۱- پس باید به این رافضی گفت آیا پیغمبر قریش را جمع کرد برای دعوت به توحید و قیامت و یا خیر برای تعیین وارث و خلیفه؟! آیا ایشان را به اسلام دعوت کرد و یا خیر میخواست به ایشان وزارت و وصایت بدهد؟! و بعلاوه اقرار به آن دو کلمه که در حدیث آوردی، چنان مشکلی نبود که هیچیک از چهل نفر اجابت نکند، و اگر آن حضرت بر ایشان چنین عرضه کرده بود اکثر ایشان و یا عده‌ای از ایشان آنرا اجابت میکردند و در اینصورت کدامیک از ایشان پس از رسول خدا ﷺ خلیفه میشدند؟! بهر حال داستان مذکور سراسر ساختگی و دروغ است. از اینها گذشته آیه‌ی (وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ) در دوران مکه نازل شده و در این هنگام علی خرد سال بوده و آنچه درآیه آمده آنست که خویشان خود را جمع کن و آنان را از فساد و شرک و گناه بترسان و در این هنگام هنوز کسی پیامبری محمد ﷺ را نپذیرفته بود چگونه میتوان گفت او بحث جانشینی خود را مطرح نموده است.

چیزی که تو را بی نیاز کند نیستم، ای فاطمه دختر رسول خدا من از طرف خدا چیزی که تو را بی نیاز کند نیستم، هر چه می‌خواهید از مال من بخواهید» و در صحیح مسلم از چند طریق روایت کرده و در آن ذکر شده که بر کوه صفا ایستاد و ندا کرد و رسالت خود را ابلاغ نمود.

دلیل دوم بر امامت و نادرستی بودن آن

گوید: «خبر دوم از پیغمبر ﷺ روایت شده که چون آیه‌ی ۶۷ سوره‌ی مائده ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ نازل شد، در غدیر خم خطبه خواند و گفت: «ایها الناس أأست أولى منكم بأنفسكم؟ قالوا بلى: قال: من كنت مولاه فعلي مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله» یعنی: ای مردم آیا من بر شما از خود شما سزاوارتر نیستم؟ گفتند: بلی، گفت هر کس من دوست اویم علی دوست اوست، خدایا دوست بدار آنکه او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر کس او را یاری کند و خوار کن هر کس او را خوار کند پس حضرت عمر گفت به صبح کردی در حالیکه تو دوست هر مؤمن و مؤمنه‌ای میباشی. مراد از مولی تصرف است برای آنکه آنرا مقدماتاً مقرر نمود به قول خود که گفت: أأست أولى منكم بأنفسكم».

رد بو دلیل مذکور و بطلان به استدلال آن

جواب: ما جواب آنرا در ذیل برهان دوم از آیات قرآن که آوردی بیان کردیم که این آیه قبل از روز غدیر بمدت زیادی نازل شده است. و اگر چه مطلب واضح است و آیه از آیات سوره‌ی مائده میباشد و به قرائن قبل و بعد آیه مربوط به مبارزه و رد بر یهود و نصاری است. و اما حدیث بالا به کیفیتی که رافضی آورده است ساخته شده و دروغ است و راوی آن حسین اشقر غالی است که صحابه‌ی رسول خدا ﷺ را فحش میداد. به اضافه پیغمبر ﷺ روز غدیر هر چه فرموده: برای این بوده که با علی دوستی کنند و

دشمنی ننمایند چون علی با عده‌ای از صحابه رسول خدا ﷺ مأمور یمن شدند و زکوات را جمع کردند، و بعضی از آنان در مال زکات و خراج تصرفی کرد، و علی با آنان به خشونت رفتار کرد. از علی نزد رسول خدا ﷺ شکایت می‌کردند و می‌خواستند علی را منفور کنند، و لذا رسول خدا که می‌دانست علی مرد پاکی است بر خود لازم دانست که توقف کند و مردم را از عداوت و بدنام کردند او باز دارد. اگر رسول خدا ﷺ قصد تعیین خلیفه داشت باید صریحاً می‌گفت: علی خلیفتی بعد وفاتی، و این امر عظیم را آشکارا بیان می‌کرد. و حال آنکه نکرده است. و بعلاوه لازم بود خلافت علی را در مراسم حجة الوداع که خطبه خواند و تبلیغ را در آن تمام نموده بیان می‌کرد در حالیکه در آن مراسم نفرومود و در روز ۱۸ ذی الحجة که کلماتی در دوستی علی بیان نمود اکثر مردم حضور نداشتند!

و اما کلمه‌ی مولی چنانکه ذکر شد در اینجا به معنای ولی است. و به تحقیق خدا در آیه‌ی ۵۵ سوره‌ی مائده فرموده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ و فرموده: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ﴾

۱- زیرا از اکثر مردم با پیغمبر ﷺ برگشتند، و اهل مکه به مکه برگشتند و اهل طائف به طائف و اهل یمن به یمن و بادیه نشینان نزدیک به محل خود رفتند و اهل مدینه نیز حضور نداشتند، چنانکه قبلاً ذکر شد، و کسانی که با پیغمبر ﷺ برگشتند از اهل مدینه و قریه‌های نزدیک به آن بودند، و اگر رسول خدا ﷺ در غدیر خم ذکر نمود از طرف خدا و مربوط به آیه‌ی تبلیغ می‌بود همانا آنرا در حجة الوداع ذکر مینمود چنانکه چیزهای دیگر را ذکر نمود ولی ذکری از امامت علی به میان نیاورد (در اینمورد در صفحات قبل به اندازه‌ی کافی توضیح داده شد) و اینکه در این حدیث آمده که رسول خدا ﷺ در ابتدای سخن فرموده: أَلَسْتُ أُولَىٰ مِنْكُمْ بَأَنْفُسِكُمْ اگر واقعا چنین جمله‌ای از رسول خدا ﷺ باشد پس همانا این جمله را رسول خدا برای تأثیر و نفوذ هر چه بیشتر کلام خود در دل حاضران فرمود که از ایشان اقرار میگیرد که من بر شما از خودتان سزاوارترم، و چنین جمله‌ای قرینه‌ای بر معنی «مولی» در عبارت بعدی آن حضرت نمیتواند باشد، پس این جمله برای مهیا ساختن مردم در آغاز سخن آمده است و هیچ کس علی را اولی به تصرف بر جان و مال خود در زمان رسول خدا ﷺ بعد از وفات آن حضرت نمی‌دانست، و از جمله‌ی مذکور چنین نتیجه‌ای نگرفت.

وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ﴿۱۰﴾ پس موالات در اینجا ضد عداوت است و برای هر مؤمنی ولایت یعنی دوستی ثابت است. و علی از بزرگان مؤمنین است که او را دوست میدارند و او نیز ایشان را دوست می‌دارد. و در این حدیث رد است بر خوارج و نواصب و لیکن در این حدیث ذکر نشده که برای مؤمنین ولی سوای علی نیست در حالیکه رسول خدا ﷺ فرمود: «اسلم وغفار و مزینه و جهینه و قریش و انصار دوستان و موالی منند».

استدلال از حدیث أنت منی بمنزله هارون من موسی بر امامت علی

گوید: «خبر سوم قول رسول خدا ﷺ «أنت منی بمنزلة هارون من موسی إلا أنه لا نبی بعدی» از جمله‌ی منزلت هارون این است که جانشین موسی بود و اگر پس از موسی زنده بود خلیفه‌ی او میشد و موسی او را خلیفه کرد با اینکه خودش بود و مدت کمی غائب بود، بنابراین وقت وفاتش که غائب بودن طولانی می‌شد سزاوارتر بود که خلیفه‌ی او باشد».

رد بر استدلال مذکور و نادرست بودن آن بر امامت علی

گوییم: (قبلا این حدیث ذکر شد و به اندازه‌ی کافی توضیح داده شد) و این حدیث در صحیحین آمده و در غزوه‌ی تبوک چنین فرموده است. و رسول خدا ﷺ هر سفری که از مدینه غایب می‌شد مردی را در مدینه جای خود میگذاشت و چون غزوه‌ی تبوک پیش آمد به احدی اذن تخلف نداد و در مدینه کسانی جز ناتوانان و یا منافقین نبودند. و این جانشینی مانند جانشینی‌های همیشگی نبود و لذا علی مورد طعن منافقین شد که رسول خدا ﷺ تو را دوست ندارد و با اطفال و زنان تو را گذاشته است، و لذا علی افسرده شد و بیرون آمد خدمت پیغمبر ﷺ و گفت آیا مرا با زنان و اطفال می‌گذاری؟ رسول خدا ﷺ برای دلجویی و دلخوشی او فرمود: من تو را جای خود گذاشتم بخاطر امانتی است که تو داری و جانشینی تو از جهت بغض من نسبت به تو نبوده است، و موسی نیز هارون را به جانشینی گذاشت، پس علی خوشحال گردید، ولی جانشینی علی مانند هارون نبود زیرا هارون جانشین موسی بود بر قوم او و نیز هارون پیغمبر و در غیاب موسی وظیفه‌ی

ارشاد قوم موسی را بر عهده داشت و موسی برای مناجات رفته بود، ولی جانشینی علی چنین نبود، و مسلمین همه همراه پیغمبرشان بیرون رفتند و جانشینی علی بر زنان و اطفال بود و لازم نیست در تشبیه علی به هارون از هر جهت مانند یکدیگر باشند زیرا تشبیه چیزی به چیزی در آن جهتی است که سیاق عبارت دلالت دارد و در هر چیزی مساوی نیستند آیا ندیدی که در بدر رسول خدا ابوبکر را به ابراهیم تشبیه نمود و عمر را به نوح تشبیه کرد. و مراد این نبود که در هر جهت اینان مانند آنان باشند، لیکن از سیاق کلام تشبیه این دو در شدت و نرمی بود، و هم چنین تشبیه علی به هارون در جانشینی او بر خانواده‌ی و اهل بیت رسول ﷺ در مدت رفت و برگشت بود، و بعلاوه جانشینی در مدینه بجای رسول خدا ﷺ مخصوص علی نبود، آن حضرت در سفرهای دیگر نیز دیگران را جانشین نمود، پس گوینده‌ای که می‌گوید به منزله‌ی هارون در هر چیز بوده باطل گفته است. و بعلاوه اگر از هر جهت مانند هارون بود، رسول خدا ﷺ در حج سال نهم ابوبکر را بر او امیر نمیگردانید، که علی پشت ابوبکر نماز میخواند و مطیع امر او بود ولی علی فقط مأمور ابلاغ پیمان و نقض پیمان بود که طبق رسم عرب که بستن پیمان و نقض پیمان مخصوص شخص مطاع و یا مردی از اهل بیت او بود.

و قول تو که گفתי پس فوت که غیاب طولانی می‌شود سزاوارتر است که خلیفه‌ی او باشد صحیح نیست. زیرا پیغمبر ﷺ عده‌ی دیگر را غیر از علی نیز در سفرهای دیگر خلیفه کرده بود و تمام آنها صلاحیت خلافت پس از فوت رسول ﷺ را نداشتند، و خلافت پس از مرگ برای تمام آنان ممکن نبود.

دلیل چهارم حلی بر خلیفه بودن علی بعد از پیغمبر ﷺ

گوید: چهارم آنکه علی را بر مدینه جانشین خود نمود با آنکه مدت کمی غایب بود، بنابراین لازم است که علی خلیفه او پس از فوت او باشد، و نیز علی را از خلافت مدینه عزل نکرد پس او خلیفه بود تا پس از فوت.

رد بر استدلال مذکور

گوییم: این دلیل باطل و سخن بی اساسی است، زیرا به مجرد ورود رسول خدا ﷺ از سفر او معزول بود. و این دلیل تو مانند تارهای عنکبوت سست میباشد. به اضافه می‌گوییم بنابر قولی ابوبکر را پس از وفات خلیفه کرده بود. و هر کس عالم به احادیث باشد می‌داند که احادیث منقوله دلالت بر استخلاف ابوبکر دارد. و چیزی که دلالت بر استخلاف علی و یا عباس داشته باشد در آنها نیست، به اضافه در زمان حیات هر امام و زمامداری مکلف است که نایبی در غیاب خود داشته باشد، و اما پس از موت تکلیف او قطع شده است، چنانکه خداوند از زبان حضرت مسیح در آیه‌ی ۱۱۷ سوره‌ی مائده می‌گوید: ﴿وَكُنْتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتُ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^(۱۷) یعنی: «من طبق وظیفه مادامی‌که در میان ایشان بودم نظارت داشتم و چون مرا وفات دادی تو خودت مراقب بر ایشان و تو بر هر چیزی گواهی» و تو که می‌گویی از مدینه او را عزل نکرده کلام باطلی است «که باید رسول خدا در برگشت از تبوک زیر امارت او بماند و از رعیت او گردد» زیرا رسول خدا ﷺ هر کس را در هر سفری جانشین می‌کرد چون برمیگشت خود بخود او معزول بود، دیگر احتیاجی به عزل نبود، به اضافه پس از برگشت از تبوک علی را به یمن فرستاد و سپس موسم به حج فرستاد برای قرائت آیات اول سوره‌ی براءت و در تحت امارت ابوبکر بود^۱.

دلیل پنجم حلی بر خلیفه و وصی بودن علی علیه السلام و جواب آن و مجعول بودن آن دلیل

۱- پس علی در امارت مدینه باقی نماند ولی این علامه که اعلم شیعیان است مهملاتی بهم می‌بافد که یک نفر بیکار باید مهملات او را جواب دهد به اضافه این به اصطلاح علامه هر چه در آیات گفته در منهج احادیث نیز تکرار نموده است.

گوید: «حدیث پنجم چیزی است که تماماً روایت کرده‌اند از پیغمبر ﷺ که به علی فرمود: تو برادر من و وصی و خلیفه‌ی پس از من و ادا کننده‌ی دین منی». جواب: از تو مدرک صحت آنرا می‌خواهیم مکرر می‌گویی همه روایت کرده‌اند اگر علمای حدیث را می‌گویی که افتراء به ایشان است، و اگر ابونعیم و مغازلی و خطیب خوارزم را می‌گویی که به اتفاق اهل علم اینان حجت نیستند و ائمه‌ی حدیث حکم به صحت کتب ایشان نکرده و به آن احتجاج نمی‌کنند. زیرا مجعولاتی جمع کرده‌اند. و ابن جوزی در کتاب اخبار موضوعه چون این حدیث را از طریق ابی حاتم بستی از مطربن میمون اسکاف روایت کرده می‌گوید ساخته شده است. و ابن حبان گفته «مطر» راوی مجعولات است و روایت از او جایز نیست. و بعلاوه در همین حدیث مجعول هم «خلیفتی و وصیتی» نیامده است بلکه لفظی که آمده لفظ: «خلیفتی فی اهلی» میباشد.^۱

دلیل ششم حدیث برادری افکندن بین پیغمبر و علی و رد بر آن و جعلی بودن آن

گوید «حدیث ششم حدیث مؤاخات و برادری است که انس روایت کرده که چون روز مباحله شد و رسول خدا ﷺ بین مهاجرین و انصار برادری افکند، علی ایستاده و میدید و چون بین او و احدی برادری نیانداخت گریان گشت. رسول خدا ﷺ فرمود ابوالحسن چه کرد؟ گفتند: او گریان رفت، پس فاطمه به او گفت برای چه گریانی؟ گفت: پیغمبر بین مهاجرین و انصار برادری افکند و بین من و احدی برادری نیافکند، فاطمه گفت شاید تو را برای برادری خود آرزو نموده تا آنکه بلال آمد و گفت یا علی رسول خدا را اجابت کن، پس چون خدمت رسول ﷺ رسید فرمود: چرا گریانی من تو را برای خود ذخیره

۱- و بعلاوه رسول خدا ﷺ چون از دنیا رفت دین او را علی اداء ننموده، بلکه آن حضرت فوت نمود، و زرهی آن حضرت نزد نزدیک یک یهودی در گرو بود، در مقابل سی و سق جو که برای اهل و عیال خود خریده بود، پس این دین رسول خدا ﷺ بود که از همان رهن اداء میشد و دین دیگری برای رسول خدا شناخته نشده است. و اگر برای آن حضرت دینی بود، قضای آن از ترکه‌ی او بود.

کرده ام آیا دوست نداری که برادر پیغمبرت باشی؟ گفت: آری پس ﷺ رسول خدا ﷺ دست او را گرفت و به منبر رفت و گفت خدایا این از من و من از اویم الخ»
 گوئیم: **اولا** از شما مطالبه‌ی صحت این نقل را می‌کنیم، و این حدیث را به هیچ کتابی نسبت نداده‌ای، اگر چه آن را هم به کتب نسبت می‌دهی، کتبی است که ارزشی برای احتجاج و استناد ندارد.

دوم: ابن حدیث نزد اهل حدیث جعلی است و احدی از اهل معرفت به حدیث در جعلی بودن آن شک ندارد. و قرائن جعل و بطلان در آن زیاد است و آنکه جعل کرده نتوانسته جعل خود را پنهان کند.
سوم: مباحله در سال نهم هجرت بوده و برادری بین مهاجرین و انصار در سال اول هجرت بوده است.^۱

به اضافه چون نصارای نجران فهمیدند او رسول خدا ﷺ است در خلوت با یکدیگر گفتند قومی که با پیغمبرشان مباحله کند ریشه کن شوند پس به جزیه اقرار کردند و رفتند و مباحله واقع نشد و همه متفق‌اند که در روز مباحله مؤاخاتی انجام نشد.^۲

دلیل پنجم از حدیث فتح خیبر و جواب مفصل بر آن

گوید: «خبر هفتم حدیث فتح خیبر است»
 در جواب باید گفت که این حدیث را به لفظ منکری آورده است و در آن آمده است که «مرا مردی را نشان دهید که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را

۱- رسول خدا ﷺ و یعنی هر دو از مهاجرین بودند و رسول خدا بین مهاجرین و انصار برادری انداخت و بین دو مهاجری برادری قرار نداد، پس بین رسول خدا و علی مؤاخاه واقع نشد بلکه رسول خدا ﷺ بین علی و سهل بن حنیف برادری انداخت. و پس از آنکه آیه‌ی (إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ) نازل شد همه مسلمین با یکدیگر برادر شدند و احتیاج به قرار دادن مؤاخاة بین دو نفر نبود.

۲- بعلاوه مگر علی طفل دو ساله بود که گریان شد و فاطمه او را گریان دید و خبر از غیب داد که رسول خدا تو را برای خود ذخیره و رزرو نموده و این علم غیب داشتن فاطمه ضد آیات قرآن است.

دوست می‌دارند» و شکی نیست خداوند جل جلاله و پیامبرش ﷺ علی‌علیه‌السلام را دوست میدارند، و در این امر رد است بر خوارج و اموییه. اشعری در کتاب مقالات خود گفته است: خوارج بر کفر علی اجماع دارند، و مفهوم حدیث مذکور برای علی‌علیه‌السلام اختصاص ندارد، بلکه دیگران را نیز خداوند دوست می‌دارد، و اینکه خداوند بدست او فتح می‌کند دلالت به فضیلت علی‌علیه‌السلام می‌کند، نه اینکه او از همه بیشتر فضیلت دارد و افضل است.

دلیل هشتم حلی و استدلال از حدیث طیر

گوید: «خبر هشتم خبر طیر است و همه روایت کرده‌اند که پرنده‌ی کباب شده‌ای را برای پیغمبر آوردند و او گفت خدایا محبوبترین خلق را نزد تو و نزد من بیاور تا با من از این پرنده تناول کند پس علی آمد پس او امام است».

گوییم: از شما صحت این نقل را مطالبه می‌کنیم و اینکه گفتمی همه روایت کرده‌اند دروغی است که بر همه بسته‌ای اصحاب صحاح چنین حدیثی را روایت نکرده‌اند.

ائمه‌ی حدیث نیز آنرا صحیح ندانسته‌اند.

حدیث طیر در نزد اهل علم و دانش به منقولات از روایات دروغین و ساختگی است.

از حاکم با اینکه منسوب به تشیع است از حدیث طیر سوال شد؟ گفت: صحیح نیست، به اضافه جای سؤال است که آیا پیغمبر ﷺ می‌دانست؟ اگر می‌دانست چرا به دنبال او نفرستاد، و چرا نگفت خدایا علی را برسان، چگونه رسول خدا ﷺ محبوبترین خلق نزد خودش را نمی‌دانست و به اضافه در کتب صحاح چیزهایی است نقیض این، مانند قول رسول خدا ﷺ که فرموده: «لو كنت متخذا من أهل الأرض خليلا لاتخذت ابابكر خليلا». و خلت کمال محبت است، و در صحیح آمده که از پیغمبر ﷺ سؤال شد کدامیک از مردم نزد تو محبوبتر است؟

فرمود: «ابوبکر» و در روز سقیفه حضرت عمر در حضور مردم خطاب به ابوبکر گفت: «أنت خيرنا وأحبنا إلى رسول الله» و کسی انکار نکرد. و به اضافه خدای تعالی در

سوره‌ی لیل آیه‌ی ۱۷ تا ۲۱ فرموده: یعنی: بزودی از آتش پرهیز می‌کند آنکه با تقوا تر است، آنکه مال خود را می‌دهد و خود را تزکیه می‌کند، و احدی نعمتی نزد او ندارد که خواسته باشد تلافی کند، جز اینکه توجه پروردگار اعلا‌ی خود را می‌جوید» و پیشوایان تفسیر گفته‌اند او ابوبکر است؟ و علی چنین وصفی ندارد، زیرا او مالی در مکه نداشت و در شمار عیال پیغمبر ﷺ بود، پس برای پیغمبر ﷺ نزد علی نعمتی نبود چه نعمت دنیوی و چه نعمت دینی پس این وصف «اتقی» برای ابوبکر ثابت است نه برای علی. و اگر علی اتقی باشد از غیر ابوبکر اتقی است. و ابوبکر هفت نفر از شکنجه شده گان در راه خدا را برای طلب رضای خدا خرید و آزاد نمود.

دلیل نهم حلی از حدیث ساختگی و بطلان آن

گوید: «حدیث نهم چیزی است که همه روایت کرده‌اند اینکه رسول خدا ﷺ صحابه را امر نمود به اینکه بر علی سلام کنند و گفت «او سید المسلمین و امام المتقین و سردار دست و پا^۱ سفیدان است و فرمود این ولی هر مؤمن پس از من میباشد پس در اینصورت علی امام است».

جواب: ما مطالبه می‌کنیم به اسناد این حدیث و بیان صحت آن، زیرا که در کتاب صحیح و مسند معتبری وجود ندارد. بلکه افرادی آنرا روایت کرده‌اند که متهم به دروغ می‌باشند. و کسی که کمترین معرفت به حدیث دارد می‌داند که اینها ساخته شده است و نسبت دادن آن به پیغمبر گرامی جایز نیست و ما کسی را سید المرسلین و امام المتقین و سردار دست و پا سفیدان، نمی‌دانیم جز رسول خدا ﷺ را.

زیرا بهترین مسلمین و متقین و دست و پا سفیدان، مسلمین قرن اول می‌باشند که رسول خدا ﷺ امام و سردارشان بود بلکه او قائد و سردار ایشان در قیامت است.

۱- منظور از دست و پا سفیدان نمازگزاران می‌باشند که برابر کثرت وضوء برای نماز خداوند این اعضا را در روز قیامت چون نور درخشان می‌گرداند تا نمازگزاران را از غیر آنان ظاهر سازد.

ولی رافضه اصحاب رسول خدا ﷺ را کفار و فساق و مرتد می‌دانند. پس چگونه علی سردار ایشان است، و رسول خدا ﷺ فرمود: «روز قیامت عده‌ای می‌آیند که دست و پایشان از آثار وضوء سفید است و من هم جلو دار شما بر حوض کوثر» و این حدیث می‌رساند که هر کس وضوء گرفت و صورت و دو دست و دو قدمش را شست او از دست و پا سفیدان است و آنان تمام امت محمدند جز شیعیان رافضی زیرا اگر تحقیق کنی میبایی که ایشان قدمهای خود را در وضوء نم‌شویند پس از دست و پا سفیدان نیستند، پس نه پیغمبر ﷺ و نه علی ﷺ سردار شماست و همانا که در این حدیث فرمود: محجلین و حجله سفیدی در دست و پا می‌باشد. و رسول خدا ﷺ فرمود: «ویل للاعقاب و بطون الأقدام من النار» یعنی: وای بر پاشنه‌ها و کف قدمها از آتش بنابراین در وضوء باید پاشنه‌های پا و کف قدمها را شست، اسب اگر سفیدی و روشنی در دست و پای او نباشد محجل نیست. پس آنکه تا کعبین نمی‌شوید او از محجلین نیست. و یکی از قرائن کذب حدیثی که ابن مطهر آورده این است که رسول خدا ﷺ شیخین را بر علی برتری میداد، آنچنان برتری که عام و خاص حتی مشرکین نیز می‌دانستند، و در صحیحین است که چون عمر را بر تخت گذاشتند مردم اطراف آن برای او دعا می‌کردند و ثناء می‌گفتند و برای او پیش از آنکه برداشته شود صلوات می‌فرستادند، راوی گوید مرا حسرت فرا نگرفت مگر به واسطه آنکه دستی از پشت سر به شانه ام خورد نگاه کردم دیدم علی است که طلب رحمت بر عمر مینمود، و می‌گفت احدی را بجای نگذاشتی که محبوبتر باشد نزد من، که خدا را ملاقات کند بمانند عمل تو، و به خدا قسم امیدوارم که خدا تو را با دو رفیقت قرار دهد و این برای اینست که بسیار میشنیدم که رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «با ابوبکر و عمر آمدم و رفتم و خارج شدم با ایشان»، و برتری آن دو بر او و امثال او بر احدی مخفی نبود، و لذا شیعیان قرن اول با اینکه در حب علی افراط داشتند باز شیخین را بر او مقدم میداشتند و فقط علی را بر عثمان مقدم میداشتند. چنانکه عبدالرزاق صنعانی گفته است: همین کافی است که علی گفته و من مخالفت علی را در گفته او روا نمی‌دانم که گفته است: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر است و اگر بخواهم

سومی را نام می‌برم. چون روز احد ابوسفیان امیر مشرکین غلبه کرد، فریاد برآورد آیا محمد در این قوم است؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «او را جواب ندهید»، پس گفت آیا ابن ابی قحافه میان این قوم هست؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «او را جواب ندهید»، پس گفت آیا ابن الخطاب میان قوم هست؟ پیغمبر ﷺ فرمود: «جوابش را ندهید» پس ابوسفیان به اصحاب خود گفت: این سه نفر را کفایت کردم، یعنی شما آنان را کشتید، و عمر نتوانست خود داری کند، گفت: دروغ گفتی ای دشمن خدا، آنان که نام بردی زنده هستند» پس ملاحظه کن حتی رئیس مشرکین سؤال نمی‌کرد مگر از این سه نفر، و این دلیل بر این است که حتی در نظر مشرکین عظمت داشتند به خلاف دیگران که چنین عظمتی نزد مشرکین نداشتند. و همچنین جمله ی: «هو ولی کل مؤمن بعدی» دروغ بر رسول خدا ﷺ است. بلکه خود رسول ﷺ ولی هر مؤمنی است چه در زمان حیاتش و چه بعد از وفاتش و هر مؤمنی نیز ولی آن حضرت در حیات و ممات میباشد، پس ولایتی که ضد عداوت است به زمانی غیر زمان دیگر اختصاص ندارد. اما ولایت به معنی امارت همانا گفته می‌شود: هو والی کل مؤمن (آنهم در زمان حیات طرفین). پس جمله ی علی ولی کل مؤمن بعدی، جمله‌ای نیست که بتوان آنرا به رسول خدا ﷺ نسبت داد و نمی‌توان گفت پیامبر خدا ﷺ آنرا فرموده است، زیرا اگر مراد موالات و دوستی است، پس احتیاج به کلمه ی بعدی ندارد و اگر مراد امارت است باید گفته شود: (وال علی کل مؤمن). و اما قول رسول خدا ﷺ برای علی که «انت منی وأنا منک» پس این صحیح است، و در حدیث است که رسول خدا ﷺ به زید فرمود: انت اخونا ومولانا، و به جعفر فرمود: «در خلقت و در اخلاق مانند منی، و در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ به اشعریین که گاه در جنگ پیشتاز و آنچه داشتند در یک جا جمع کرده و به تساوی قسمت می‌کردند، فرمود: هم منی وأنا منهم یعنی: ایشان از من و من از ایشانم، پس دانستیم که این جمله مدح است ولی هیچ دلالتی بر امامت ندارد. و همچنین رسول خدا ﷺ درباره ی جلیبیب فرموده: هذا منی وأنا منه.

خبر دهم استدلال به حدیث «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم». و عدم صحت استدلال بر مطلوب

گوید: «خبر دهم که همه روایت کرده‌اند آن که رسول خدا ﷺ فرمود: «إني تارك فيكم ما إن تمسكتم به لن تضلوا كتاب الله وعترتي أهل بيتي ولن يفترقا حتى يردا على الحوض. وقال: أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح من ركبها نجا ومن تخلف عنها غرق» و آقای اهل بیت خود علی است، پس اطاعت او بر همه واجب و او امام است».

گوییم: لفظ حدیث مذکور در صحیح مسلم از زید بن ارقم چنین است که رسول خدا ﷺ در میان ما در غدیر خم ایستاد و خطبه خواند و فرمود: «من در میان شما چیزی میگذارم که اگر به آن چنگ زنید گمراه نشوید: کتاب خدا.» (و در سیره ابن هشام لفظ حدیث بدین صورت آمده که: (در میان شما چیزی گذاشتم که اگر به آن چنگ زنید هرگز گمراه نخواهید شد، امری روشن و آن کتاب خدا و سنت پیامبرش). و اما جمله ی: «وعترتي» را ترمذی از زید بن الحسن الانماطی از جعفر بن محمد از پدرش از جابر روایت نموده و ابن ابی حاتم انماطی را منکر الحدیث دانسته‌اند (و حتی در رجال شیعه او مذموم شناخته شده است و مقبول الحدیث نیست) و ترمذی نیز از زید بن ارقم روایت نموده است. و در ضمن رسول خدا ﷺ فرموده: «دو چیزی که یکی از آنها با عظمت تر و بزرگتر از دیگری است و آن کتاب خداست که حبل ممدود از آسمان به سوی زمین است و دیگری عترم اهل بیتم و جدا نشوند تا اینکه بر حوض کوثر بر من وارد شوند، پس ببینید چگونه درباره‌ی این دو رفتار میکنید» و ترمذی این حدیث را حسن شمرده است. و اما حدیث کشتی نوح صحیح نبوده و در کتب معتمد نیست، و اسناد صحیحی برای آن شناخته نشده است، اگر چه آنرا امثال کسانی روایت نموده که احادیث ساخته شده را روایت می‌کنند. و قول رسول خدا ﷺ که فرمود: «این دو جدا نشوند دلیل است که اجماع عترت حجت است». و این قول طایفه‌ای از اصحاب ما است. و عترت تمام بنی هاشمند: اولاد عباس و اولاد علی و اولاد حارث بن عبدالمطلب و سایر فرزندان ابوطالب

و غیر ایشان و علی به تنهایی عترت نیست. و سید عترت رسول خدا ﷺ می‌باشد. و علمای عترت مثل ابن عباس و غیر او پیروی علی را در آنچه می‌گفت واجب نمی‌دانستند. و خود علی نیز اطاعت خود را در آنچه فتوی میداد واجب نمی‌دانست، و پیشوایان سلف از بنی هاشم و غیر ایشان نیز اطاعت و پیروی علی را در آنچه می‌گفت واجب نمی‌دانستند. بعلاوه عترت بر امامت علی و افضلیت او اجماع نکردند بلکه ائمه و پیشوایان عترت مثل ابن عباس و غیر او ابوبکر و عمر را مقدم می‌داشتند. و پیشوایان عترت که در بین اصحاب مالک و شافعی و احمد و غیر ایشان بودند چندین برابر آنانند که در بین امامیه می‌باشند، و آنان ابوبکر و عمر را افضل دانسته اند، بلکه خود علی می‌گفت افضل امت ابوبکر و عمر هستند و خلافت ایشان حق است. و همچنین تمام علمای اهل بیت از بنی هاشم از تابعین و تابعین تابعین از اولاد حسین بن علی و اولاد حسن و نیز حسن و حسین و علی بن الحسین و فرزندانش و نواده اش جعفر بن محمد همه ابوبکر و عمر را افضل از علی می‌دانستند، و چنین نقلی از ایشان بابت و متواتر است. دار قطنی کتابی تصنیف نموده در ثناء صحابه بر خویشان رسول ﷺ و ثناء خویشان رسول بر صحابه، و همچنین هر کس از اهل حدیث در سنت کتابی تصنیف نموده چنین مطالبی را ذکر نموده است. به اضافه اجماع امت که عترت نیز بعضی از امت است، بر آنست که افضل امت ابوبکر است پس اگر طایفه‌ای اجماع ایشان حجت باشد واجب است متابعت افضل ایشان که ابوبکر است. و اگر اجماع حجت نباشد آنچه که شما ذکر کردید در امامت علی حجت نیست و باطل است^۱.

۱- در مورد حدیث ثقلین باید دانست که در کتب بسیار قدیمی مثل سیره‌ی ابن هشام و موطأ مالک و تاریخ طبری حدیث ثقلین بصورت «کتاب خدا و سنت رسول» ذکر شده و در صحیح مسلم فقط کتاب خدا ذکر شده است چنانکه عبارت ذکر گردید.

ثانیا: حدیث «کتاب الله و سنتی» با قرآن منطبق و با آن موافق است و همه قبول دارند، که رسول خدا ﷺ کتاب و سنت را باقی گذاشته است.

ثالثاً: آنچه ما میبینیم که موجب هدایت بوده و خواهد بود کتاب خدا و سنت رسول است چنانکه حضرت علی نیز در نهج البلاغه منسوب به او در عهد نامه‌ی مالک اشتر و خطبه‌ی ۱۲۷ و در خطب دیگر قرآن و سنت را موجب هدایت و حجت دانسته و دستور داده تا در رفع گمراهی به آن دو رجوع شود. و هر کس می‌داند که اگر به این دو چنگ زند و به این دو عمل کند از گمراهی نجات پیدا کرده و به سعادت میرسد.

چهارم: ما میبینیم اکثر آنچه در کتب شیعه از عترت رسیده برخلاف قرآن و عقل و سنت رسول می‌باشد، و در احادیث وارده از اهل بیت تناقض و اختلاف بسیار است، بنابراین نمی‌توان عترت را مرجع برای هدایت دانست، و برای نجات و سعادت باید به کتاب و سنت چنگ زد و به حدیث «کتاب الله و سنتی» توجه نمود.

پنجم: خود ائمه نیز به کتاب و سنت چنگ می‌زدند و پیرو قرآن و سنت بودند و کتاب و سنت را مرجع می‌دانستند. و مردم را برای هدایت به قرآن و سنت رسول ﷺ دعوت می‌نمودند. ششم: اگر قبول کنیم که حدیث کتاب الله و عترتی را پیغمبر ﷺ فرموده است، باید قبول کنیم که در عرض هم و در یک ردیف نیستند و از خود پیغمبر ﷺ نیز روایت شده که قرآن ثقل اکبر و عترت اصغر است، چنانکه در چند صفحه قبل نیز حدیثی در این مورد ذکر گردید.

هفتم: حدیث ثقلین به لفظ: «کتاب الله و عترتی» نیز شیعه را رد می‌کند زیرا در آن ذکر شده که: «لن یفترقا» یعنی عترت هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند و باید عترت تابع قرآن باشند از آن جدا نشوند در حالیکه خود رسول خدا ﷺ تابع قرآن بوده و مکرر خدا به او فرموده: (اتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) (وَاتَّبِعْ مَا يُوحَىٰ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ) و (اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَيْكُم مِّنْ رَبِّكُمْ) و به او فرموده (وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِّكُلِّ شَيْءٍ)، و قرآن را «میزان»، «فرقان» و «قول فصل» نامیده است. اما شیعه اکثر اخباری که از عترت نقل کرده‌اند ضد قرآن است و راه قرآن مخالف راهی است که اخبار شیعه نشان می‌دهد. قرآن می‌گوید به وفات پیغمبر ﷺ وحی قطع شد ولی اخبار کتب شیعه می‌گوید به امام وحی می‌شود. قرآن می‌گوید کسی پس از پیغمبر ﷺ حجت نیست ولی اخبار شیعه می‌گوید امام حجت است. قرآن می‌گوید کسی حتی انبیاء علیهم السلام غیب نمی‌دانند ولی اخبار شیعه می‌گوید امام غیب می‌داند و علم غیب دارد. قرآن می‌گوید ایمان به خدا و قیامت از اصول دین است، ولی اخبار شیعه می‌گوید ایمان به ائمه نیز از اصول دین است و هکذا آنچه قرآن می‌گوید بسیاری از اخبار شیعه برخلاف آنست. بنابراین شیعه ائمه‌ی خود را تابع قرآن نمی‌دانند. و ائمه‌ی خود را از قرآن جدا نموده‌اند و راهی را که ائمه‌ی شیعه گفته‌اند غیر از راهی است که قرآن

دلیل یازدهم از حدیث محبت و موالاه حسنین و علی و فاطمه علیهم السلام

گوید: حدیث یازدهم چیزی است که همه روایت کرده‌اند از وجوب محبت و موالات علی، احمد در مسند خود روایت کرده که رسول الله، دست حسنین را گرفت و گفت هر کس مرا دوست بدارد و این دو طفل و پدر و مادرشان را دوست بدارد او با من است در درجه‌ی من روز قیامت».

بطلان استدلال به آن و جعلی بودن حدیث مذکور

گوییم: اولاً: مطالبه‌ی صحت نقل از شما می‌کنیم اگر چه صرف روایت احمد نیز موجب صحت آن نمی‌شود با اینکه او روایت نکرده است. و همانا این روایت را قطعی در کتاب فضائل افزوده است و در زیادات قطعی احادیثی است که به اتفاق اهل معرفت به حدیث موضوعه و جعلی است و ابن جوزی این حدیث را در احادیث ساخته شده ذکر کرده از علی بن جعفر.

و آیا تصور می‌شود پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گزاف گویی کند که تنها به خاطر دوستی علی علیه السلام منزلت یکی مسلمان خطا کار با منزلت پیامبر صلی الله علیه و آله برابر شد؟! هرگز نه!

می‌گوید: شما اخبار کتاب اصول کافی و کتب دیگر شیعه را مطالعه کنید اکثر آنها موافق قرآن نیست. بنابراین ایشان بر طبق حدیث ثقلین از قرآن جدا شده و باطل گردیده‌اند، نعوذ بالله، بهر حال آنچه از قرآن استفاده می‌شود و موافق و منطبق با قرآن است جمله‌ی «کتاب الله وسنتی» می‌باشد.

۱- بنابراین باطنیه و صوفیه و غلات و شیخیه تماماً در درجه‌ی رسول صلی الله علیه و آله خدا خواهند بود در قیامت، چنین خرافاتی عقلاً و نقلاً صحیح نیست و ضد آیات قرآن است که بهشت را در گرو سعی و کوشش و ایمان و عمل صالح می‌داند و بلکه مؤمن باید جان و مالش را در راه خدا بدهد تا خدا جزای بهشت را به او دهد چنانکه در سوره‌ی توبه آیه ۱۱۱ فرموده: (إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِآتٍ لَهُمُ الْجَنَّةُ) و در سوره‌ی طه فرموده: (خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره‌ی اعلی آیه ۱۴ فرموده: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى) و در سوره‌ی نبا آیه ۲۶ فرموده: (جَزَاءً وَفَاءً) و در سوره‌ی نازعات آیه ۳۵ فرموده: (يَوْمَ يَدْعُوكَ)

استدلال از حدیث دیگر و بطلان و جعلی بودن آن

گوید: «ابن خالویه از حذیفه روایت نموده که گفت رسول خدا ﷺ فرمود: هر کس دوست بدارد که چنگ بزند به شاخه یاقوتی که خدا بدست خود آنرا خلق کرده سپس به او گفته «باش» پس شده، باید علی ﷺ را پس از من دوست بدارد»

گوییم: این از دروغهای معرکه گیران سر کوچه است که با رکیکترین لفظ آورده و چه قدر رکیک و بی اساس است، چگونه گفته می شود بدست خود خلق کرده سپس گفته باش یعنی پس از خلق شدن بدست گفته باش در حالیکه در خبر آمده خدا خلق نکرده بدست چیزی را جز آدم و قلم و بهشت، پس به سایر مخلوقات گفته «باش» پس خلق شده است.^۱

استدلال از حدیث حب علی از ایمان و بغض او از نفاق

گوید: «از ابی سعید مرفوعاً روایت شده که رسول خدا ﷺ به علی فرمود: حب تو ایمان و بغض تو نفاق است. و اول کسی که داخل بهشت شود دوست تو است و اول کسی که داخل آتش گردد دشمن تو است.»

الْإِنْسَانُ مَاسِعٌ) و بسیاری از آیات دیگر که به صرف محبت کسی به بهشت نمی رود بلکه ایمان و عمل لازم است.

۱- سپس سایر خلق به اراده ی او خلق شده است. بهر حال حدیث مذکور از احادیث خرافات است گویا جاعل حدیث چون شنیده است که خدا آدم را از خاک آفریده سپس به او گفته باش، پس خلق شده است، پس یاقوت را به خلقت آدم قیاس نموده است، در حالی که خدا آدم را از خاک آفریده و سپس به او فرموده باش، منظور نفخ در آن است، و اما شاخه ی یاقوت پس به مجرد خلقت کامل است، و دیگر پس از این حالت احتیاجی به گفتن «باش» ندارد.

رد دلیل مذکور و دروغ بودن آن به تفصیل مذکور

گوییم: این از دروغها است. آیا مسلمانی می‌تواند بگوید که خوارج و نواصب قبل از فرعون و ابوجهل و رؤسای کفار داخل آتش می‌شوند؟! و آیا مسلمانی میتواند بگوید اول کسی که داخل بهشت قبل از انبیاء می‌شود غالیان اسماعیلیه و باطنیه و رافضیه امامیه و فاسقان امامیه هستند و این سخن از جنس ناصبی است که بگوید کسی که حجاج و یزید را دوست دارد و یا خارجی بگوید کسی که ابن ملجم را دوست بدارد داخل بهشت می‌شود و کسی که آنان را دشمن بدارد به واسطه این حب و بغض داخل آتش می‌شود، و تعلق سعادت و شقاوت به مجرد دوستی علی بدون دوستی خدا و رسول همچون تعلق سعادت و شقاوت به محبت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه می‌شود. پس اگر گوینده‌ای بگوید هر کس عثمان و معاویه را دوست داشته باشد داخل بهشت می‌شود و اگر ایشان را دشمن بدارد داخل آتش می‌شود. سخن او از جنس سخن شیعه می‌باشد.

نقل کفر حلی کسی را که با خلافت علی علیه السلام عداوت داشته باشد

گوید: «اخطب خوارزم به اسناد خود روایت کرده از ابوذر که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: کسی که درباره‌ی خلافت علی دشمنی کند او کافر است و با خدا و رسول او محاربه کرده، و از انس روایت شده که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم دیدم علی می‌آید فرمود: من و این بر اتم روز قیامت حجت خداییم. و از معاویه بن حیده القشیری روایت شده که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی می‌گفت باکت نباشد کسی که به بغض تو بمیرد یهودی بمیرد و یا نصرانی. و چون ما دیدیم که مخالف ما مانند این احادیث را وارد می‌کند و ما چندین مقابل آنرا از مردم ثقه خودمان نقل کردیم بر ما واجب است که به مقتضای این اخبار برویم و عدول از آنها حرام است».

بطلان دلیل مذکور و رد بر آن

گوییم: آقای حلی قبل از همه باید صحت روایتش را ارائه دهد زیرا به مجرد روایت مومئی خطیب خوارزم دلیل بر ثبوت صحت نیست. چگونه صحیح خواهد بود و حال آنکه او تألیف خود را پر کرده است از مجعولات و دروغها و افتراءاتی که محدث راستگو تعجب می‌کند چگونه او چنین چیزهایی را جمع نموده است و هر کس در آنچه این خطیب جمع نموده تأمل نماید خواهد گفت: سبحانک هذا بهتان عظیم. و آنکه خبر به اخبار و ماهر در آثار باشد، ناچار می‌داند که چنین اخباری را دروغ گویان پس از گذشت عصر صحابه و تابعین ساخته اند. و چنین احادیث دروغ و افترا را به رسول خدا ﷺ نسبت داده اند.

ثانیا: ما به تواتر دانسته‌ایم که مهاجرین و انصار خدا و رسول او را دوست میداشتند و رسول خدا ﷺ نیز ایشان را دوست میداشت و اکرام می‌نمود، و اعتقاد ما در اینمورد بهتر و برتر است از علم به این اخبار بافته شده، و به اتفاق بزرگواران پس از رسول خدا ﷺ ابوبکر امام بود، آیا به واسطه‌ی اخباری که درجه اش از اخبار آحاد کمتر است و ناقل صادقی در آنها دیده نمی‌شود میتوان از تواتر متیقن صرفنظر نمود. چگونه ما به واسطه‌ی اخباری که صدق آنها معلوم نیست از علم یقینی صرفنظر کنیم؟ در حالیکه ما می‌دانیم آن اخبار دروغ است و اهل حدیث متفقند که این از بزرگترین دروغها میباشد و لذا در کتب مورد اعتماد یافت نمی‌شود و همه ائمه‌ی حدیث به بطلان آن یقین دارند و شهادت می‌دهند. و از اخباری است که در کتاب معتمدی به سند معتبری یافت نشده است (قسمتی از این اخبار ضد کتاب خدا و قسمتی ضد سنت رسول و قسمتی ضد عقل و قسمتی ضد تاریخ است).

سوم: این کتاب خداست که در آیات بسیاری شهادت میدهد که خدا از مهاجرین و انصار راضی است و ایشان را دوست می‌دارد مانند آیه‌ی ۱۰۰ سور توبه که می‌فرماید:

﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ او مانند

آیهی ۱۸ سورهی فتح و آیهی ۸ سورهی حشر و آیهی ۱۱۷ سورهی توبه و امثال آن. چگونه نص قرآن را به اخبار واهی و دروغ رد کنیم؟!

چهارم: طعن به علی، و علی را تکذیب کننده خدا و رسول شمرده است مثلاً این که می‌گوید کسی که درباره‌ی خلافت علی دشمنی کند کافر است، اگر طبق این خبر کافرند خود علی بموجب این خبر عمل نکرده بلکه آنان را مسلمان قرار داده و بدترین دشمنان او خوار بودند که با او جنگ نمودند و با آنها به کفر آنان حکم نکرد. بلکه اموال آنان را حرام دانست و اسیران و اموال ایشان را محترم شمرد. و چون ابن ملجم به او ضربت زد گفت اگر زنده ماندم من ولی خون می‌باشم و او را نکشت. و اگر مرتد و کافر بود باید به قتل او مبادرت می‌کرد، و هم چنین به تواتر رسیده که آن جناب نهی کرده از دنبال کردن فراریان اهل جمل و نهی کرد از پایمال کردن مجروحین آنان و یا به غنیمت بردن اموالشان، و اگر طبق احادیثی که آوردی کافر بودند، پس علی اول کسی است که این اخبار را تکذیب کرده و به مقتضای این اخبار عمل نکرده است. و هم چنین نسبت به اهل صفین بر مقتولین آنان نماز میخواند و میفرمود برادران ما هستند بر ما ستم کردند شمشیر ایشان را تطهیر کرده است، و ما بناچار می‌دانیم که علی آنان را که به قتل او برخاستند تکفیر نکرد. و اگر به عقیده‌ی امام حسن کفار بودند، برای او حلال نبود که خلافت را به میل خود به کفار وا گذارد با آن عزت و کثرت لشکر، و لیکن سیدی و آقای او ظاهر شد طبق گفته جدش که فرمود: «فرزندم حسن آقا است و بزودی به واسطه‌ی او خدا بین دو طایفه بزرگ از مسلمین اصلاح می‌دهد» ولی نزد شما امام حسن بین مؤمنین و مرتدین و کافرین صلح داده است.

پنجم: به گمان و ادعای تو امام معصوم لطف خداست برای بندگان، ولی اینجا به گمان تو آن امام نعمت شد، زیرا مخالفین او مرتد شدند و موافقین او مقهور و مغلوب و ذلیل گردیدند، پس چه مصلحتی در این بوده؟! شما می‌گویید بر خدا واجب است که آنچه اصلح است برای بندگان بجا آرد. ولی خدای تعالی خوارج را تمکن می‌دهد تا او را تکفیر کنند و با او بجنگند و ائمه‌ی معصومین را زیر قهر و خوف و تقیه مانند اهل ذمه

قرار می‌دهد بلکه اهل ذمه در اظهار دین خود آزادند ولی امامان شما آزاد نبودند (و اخباری که به ایشان یعنی از امامان شیعه نسبت داده شده است اکثرش خرافات است) پس لطف و مصلحتی که تو بر خدا واجب کردی کو و کجاست؟!^۱

به اضافه به گمان تو این امامان حجت‌های خدایند بر بندگان و هدایتی جز از ایشان و نجاتی جز به متابعت ایشان نیست، در حالی که خاتم ایشان به خیال تو صدها سال است غایب شده و احدی از او بهره نبرده نه در امر دین و نه دنیا. و خدا او را در حال خوف از قتل غایب کرده پس صحیح است که گفته شود مذهب رفض و تشیع را جعل نکرده مگر زندیقی، و لذا آنکه دعوت به باطنی گری و شیخی گری می‌کند تشیع را اجابت می‌کند و اول طبق اخبار تو بدگویی و عیجویی درباره‌ی علی می‌کند و کم کم به عیجویی رسول سپس به انکار خدا می‌پردازد و مذهب بابی و بهایی و ناووسی و نصیری و علی‌اللهی ایجاد می‌کند.

سبقت اهل دین و اهل سنت به امر رسول الله ﷺ اگر خلافت برای علی مطرح بود

ولی هر عاقلی می‌داند که اهل دین و اهل سنت غرضی ندارند و اگر می‌دانستند که رسول خدا ﷺ بر خلافت علی تصریح کرده هر آئینه به سوی امر او سبقت می‌گرفتند و از هر

۱- سادسا: آنجا که نقل کردی که رسول خدا ﷺ فرمود: من و علی حجت خداییم بر امتم در قیامت آن عبارت غلط است، باید گفته باشد حجتین و تنبیه بیاورد ولی مفرد آورده است، معلوم می‌شود هر که جعل کننده عربی نمی‌دانسته. به اضافه باید بگوید در دنیا حجتیم زیرا قیامت تکلیفی نیست تا حجت بخواهد. == به اضافه این خبر ضد قرآن است که در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۶۵ فرمود: (رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ) خدا می‌فرماید بعد از رسول حجتی نیست ولی تو خبری آوردی که رسول خدا ﷺ گفته: هست، حال سخن خدا را قبول کنیم یا خبر تو را؟!.

خود علی در نهج البلاغه‌ی منسوب به او خطبه‌ی ۹۱ می‌گوید: تمت بنبینا محمد حجتہ. حجت خدا به آمدن محمد ﷺ تمام شد ولی رافضی به اصطلاح مرید علی می‌گوید تمام نشده!.

کس زودتر او را تصدیق می‌کردند، نهایت چیزی که فرض شود این است که این حکم برایشان مخفی شده. پس چگونه شما آنان را جزء یهود و نصاری بلکه بدتر می‌دانید! بلکه برای جعلی بودن اخباری که تو آوردی قول رسول الله ﷺ که فرمود: «هر کس بر من عمدا دروغ بگوید جایگاه خود را در آتش ساخته است» کافی است و خداوند جعل کننده‌ی آنرا مصداق این حدیث می‌کند. معلوم می‌شود دروغ بر او بسته می‌شده که این فرمایش را فرموده است، آری هر کس کتمان کند بنا به گفته‌ی صریح رسول خدا ﷺ او از اهل آتش است.

و قول تو که ما چندین مقابل این اخبار نقل کرده‌ایم از ثقات مردان خودمان، در جواب گوئیم: ما رجال اهل سنت را نقادی میکنیم بطوریکه زیاده‌تر از آن ممکن نیست و مصنفات زیادی در تعدیل و ضعف و صدق و غلط و کذب و وهم ایشان داریم اصلا ما از ایشان طرفداری نمی‌کنیم با اینکه مردمان صالح و عابدی هستند و احتجاج استدلال به قول مردی را ساقط می‌دانیم برای کثرت غلط و سوء حافظه او، و اگرچه از اولیاء خدا باشد ولی شما شیعه ثقه نزد تان این است که امامی‌باشد و در حق ائمه‌ی خود بنا خوانی کرده باشد گرچه غلط بگوید چه حافظه داشته باشد یا نه، چه راست بگوید یا دروغ، پس نهایت این است که راویان شما مانند راویان ما باشند چون بدیهی شد که میان اهل سنت دروغ‌گوییانی هستند و در میان شما نیز کذابین وجود دارد و بهر حال شما از آن دروغ‌گویان دروغ‌گوتر هستید، پس بر ما حرام است که به احادیث عمل کنیم قبل از آنکه سند آنها را بررسی نماییم، پس از کجا اطمینان پیدا کردی به کسانی که صدها سال قبل از او بوده‌اند در حالیکه آنها را نمی‌شناسی و در شمار ثقات نیز ذکر نشده‌اند و بیشتر احادیثی که در دست شماست نوشته‌ها و اخباری است که دروغ آنها معلوم شده و یا صحت آنها مشکوک است. و ما می‌دانیم که خوارج بدتر از شمايند، ولی نمی‌توانیم ایشان را به کذب متهم کنیم زیرا ما ایشان را امتحان کرده‌ایم، دیده‌ایم راستگو هستند و طالب راستی هستند، چه به نفع ایشان و یا به ضرر ایشان باشد ولی راستگویان شما ندارند

مانند یک موی سفید در بدن گاو سیاه^۱. ابن المبارک گفته: دین از اهل حدیث و کلام و حيله از اهل رای و کذب مخصوص رافضه است پس اهل سنت و حدیث به دروغ گفتن خشنود نیستند و اگر چه موافق مذهبشان باشد چه قدر از فضائل ابوبکر و عمر و عثمان بلکه از معاویه و غیر ایشان به اسانیدی که مانند نقاش و قطیعی و ثعلبی و اهوازی و ابونعیم و خطیب و ابن عساکر و دیگران روایت کرده‌اند ولی علمای حدیث قبول نکرده و کذب آنها را بیان می‌کنند بلکه هرگاه در اسناد حدیث یک نفر مجهول الحال باشد در آن حدیث توقف کرده‌اند، و نزد شما شرط صحت حدیث این است که موافق مذهبتان باشد چه بد باشد و چه خوب و اگر نص ثابتی بیاورید دلالت بر گفته‌ای ندارد ولی ما عمده معتمدان نصوص قرآن و سنت ثابت است و یا حدیثی است که مورد اجماع مسلمین باشد و اگر چیزی منافی آن باشد آن را رد می‌کنیم.

۱- مترجم می‌گوید هفتاد سال است میان شیعه یعنی در ایران زندگی میکنم، چندی قبل نامه‌ای از کانادا برایم آمد از تاجری ایرانی که ساکن آنجا شده و از ما کتابهای تألیف شده ما را خواسته بود، نوشته بود من بیست سال است در کانادا ساکنم و یک دروغ از اهل آنجا نشنیده‌ام و این حقیر در جواب او نوشتم من هفتاد سال است در ایران زندگی کرده و در این مدت یک سخن راست از ایشان نشنیده‌ام خصوصاً از مروجین مذهب ایشان که جایز می‌دانند برای پیشبرد هدف و ترویج مذهب خود دروغ نقل کنند و یا جعل نمایند حتی از قول پیامبر ﷺ به دروغ می‌گویند که او فرموده به مخالفین خود تهمت بزنید چنانکه در بعضی کتب خود آورده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: إذا رأيتم أهل الریب والبدع من بعدی فاطهروا البراءة منهم واكثروا من سبهم والقول فيهم والوقیعة وبا هتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الإسلام، یعنی چون اهل بدعت و شک را دیدید پس از آنها بیزاری جوید و به آنها بسیار بد و ناسزا گوید و درباره‌ی آنها گفتار زشت بگوئید و به آنان تهمت بزنید تا طمع بر تباهی اسلام نکنند (جلد اول سفینه البحار ص ۶۳۳) در حالی که این سخن ضد قرآن است که خدا فرموده: (وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰٓى اَلَّا تَعْدِلُوْا) (سوره مائده آیه ۸).

فضائل علی علیه السلام زیاد است

ابوالفرج ابن جوزی گفته فضائل صحیح‌ه‌ی علی بسیار است ولی رافضه به آنها قناعت ندارند و برای او هر چه خواسته‌اند جعل کرده اند، و تو ای رافضی آنچه گفته شده تمامش را نیامدی و ما احادیثی را می‌شناسیم که بر مقصود تو دلالت دارد ولی ساخته شد و ساقط است، از جمله‌ی بهترین احادیث جعلی آنهایی است که نسایی در کتاب خصائص علی آورده از حدیث علاء بن صالح از منہال بن عمرو از عباد بن عبدالله الاسدی که گفت: علی گفته: من بنده‌ی خدا و برادر رسول اویم و من صدیق اکبرم، کسی این را پس از من نمی‌گوید مگر کذاب، قبل از مردم به هفت سال نماز خواندم، ابن جوزی گفته این حدیث جعلی است و عباد بن عبدالله متهم به جعل آن است. ابن المدینی گفته عباد ضعیف الحدیث است و شعبه حدیث منہال را ترک کرده و آثرم گفته از احمد بن حنبل از این حدیث سؤال کردم گفت بزن به دیوار، آن حدیث منکری است، به اضافه ما می‌گوییم علی نیکوکار و راست‌گوتر از این است که این را بگوید. پس ناقل یا عمدا دروغ گفته و یا گوش او خطا کرده است. و نظیر این چیزی است که عبدالله بن احمد بن حنبل در مناقب از اعمش از منہال بن عمرو از عباد بن عبدالله از علی روایت کرده که گفت چون آیه‌ی ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ نازل شد رسول خدا صلی الله علیه و آله مردانی از اهل بیت خود را دعوت کرد که هر مردی یک گوسفند و یک قدح می‌خورد و می‌آشامید الخ: و این کذب بر علی است که هرگز علی چنین روایت نکرده و کذب آن از چند وجه روشن است، و ابن جوزی سخن را از طریق اجلح از سلمه بن کهیل از حبه بن جوین نقل کرده که گوید شنیدم علی می‌گوید من با رسول خدا، خدا راعبادت کردم قبل از آنکه مردی از این امت عبادت کند به پنج سال و یا به هفت سال. ابن جوزی گفته حبه یک حبه ارزش ندارد. یحیی گفته او چیزی نیست و سعدی گفته ثقه نیست. و اما اجلح، احمد بن حنبل گفته او حدیث منکر زیاد نقل کرده، ابوالفرج گفته از قرائنی که این حدیث را باطل می‌کند این است که اختلافی نیست در تقدم اسلام خدیجه و ابوبکر و زید بن حارثه، و اینکه عمر پس از چهل مرد در سال ششم بعث اسلام آورد. پس چگونه

صحیح باشد که علی قبل از همه به هفت سال نماز خوانده باشد، سپس حدیث مرفوعی را نقل کرده که علی صدیق اکبر است. و این از دروغهای احمد بن نصر الذراع است که متهم به جعل است و ابن عدی و ابن حبان او را به ساختن حدیث متهم کرده است. و روایت کرده که رسول خدا ﷺ به علی می‌گفت تو اول کسی هستی که روز قیامت با من مصافحه میکنی و تو صدیق اکبر و فاروق و تو یعسوب المؤمنین هستی و گفته این حدیث ساخته شده است، و در سند آن عباد بن یعقوب و علی بن هاشم و دیگرانند از کسانی که سخن درباره‌ی ایشان است (که غلو در تشیع داشته‌اند و بخاری گفته علی بن هاشم و پدرش از غالیان می‌باشد). و در سند دیگر آن عبدالله بن داهر است که ابن معین گفته نباید حدیث او را نوشت.

فصل

و اینجا راهی است برای کسی که آشنا به اخبار باشد و بخواهد به سعادت برسد زیرا برای بسیاری از دانشمندان نیز معرفت صحت و سقم احادیث از جهت سند دشوار است از جهت سند تمیز دهند و همانا کسی میتواند بدین هدف نایل گردد که در این فن استاد باشد. و آن راه این است که ما فرض می‌کنیم اخبار محل نزاع نباشد، بر می‌گردیم به آنچه به تواتر معلوم شده است که ابوبکر خلافت را به رغبت و تهدید طلب نکرده و نه مالی در آن بذل کرد و نه شمشیری کشید و نه خانواده‌ی مهمی داشت و نه یارانی داشت که قیام کنند برای او چنانکه طلب کنندگان سلطنت عادت شان است. بلکه نگفت با من بیعت کنید و کسی بر تخلف از بیعت نه اذیت کرد و نه مجبور نمود مانند سعد بن عباد به اضافه آنان که با او با میل بیعت کردند هم آنان بودند که با رسول خدا ﷺ تحت الشجره بیعت کردند- رضی الله عنهم- و با همراهی ایشان با مردتدین و فارس و روم جهاد کردند و قلمرو اسلام را گسترش داد و از خلافت نه بهره‌ای برد و نه چیزی خورد. و خوراک و لباس و زندگی زاهد بود مانند آنکه قبل از او بود با اینکه به شهادت رسید، و آلوده به مال دنیا نشد و کسی از بستگان خود را تولیت نداد، این امری است که بر دوست و دشمن آشکار است، سپس مردم با عثمان بیعت کردند، او هم با کمال آرامی و

حلم و رحمت و هدایت و نرمی رفتار کرد و لیکن جرأت و سیاست مبهوت کننده‌ای که عمر دارا بود را نداشت و عدل و زهد بی مانند او را که هر عاقل می‌داند در او نبود تا آنکه مردم در او طمع کردند و دنیا طلبان به وسعت دنیا رسیدند و بسبب تولیت بعضی نزدیکانش اموری پیش آمد که مردم عادت نداشتند و دشمنان اسلام و اهل شر و فتنه که می‌خواستند قدرت و شوکت و اتحادی در اسلام نباشد، کسانی را بر علیه او شورانیدند تا او مظلومانه به شهادت رسید، سپس علی متولی امور گردید، بعضی او را به خون عثمان متهم کردند در حالیکه خدا می‌داند او از خون عثمان بری بود و حتی فرزندانش حسنین را برای حراست از حضرت عثمان فرستاده بود و هرگز به خون عثمان راضی نبود. و کمک و دستی در آن نداشت. ولی قلوب بعضی با علی علیه السلام صاف نشد. و تمکن پیدا نکرد که مردم را مقهور کند تا او را اطاعت کنند، رای او بر این قرار گرفت که جنگ کند تا ببیند عاقبت کار او چه می‌شود و فرزندش حسن به او اشاره کرد که ترک قتال کند، ولی او گمان کرد، به قتال امت متفق می‌شوند و اطاعت او حاصل می‌گردد. پس مشکل عمیقتر گردید و جدایی و افتراق بیشتر شد حتی که از لشکر او هزاران نفر از اطاعت او خارج شدند و او را تکفیر کردند؛ و علیه او جنگیدند، پس او آخرین خلفای راشدین شد که خلافتش شان و ولایت آنان خلافت نبودت بود.

سپس امر به دست معاویه افتاد و او اولین سلطان گردید چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خلافت پس از من سی سال است و بعد تبدیل به سلطنت می‌گردد». حال اگر عیبجویی بیاید و بگوید شیخین طالب ریاست بودند و مانع حقوق اهل بیت شدند دیگری می‌تواند مانند نواصب بگوید علی طالب ریاست بود و برای آن جنگید خونها ریخت و به غرض خود نرسید. و ما چون دفاع کنیم، و شبهه او را دفع نماییم پس دفاع از شیخین به طریق اولی است. زیرا آنان از تهمت دورترند، زیرا برای حصول امارت و ریاست نجنگیدند، و همه‌ی بزرگان مانند علی و دیگران از آن دو اطاعت کردند و اگر بخواهیم به علی گمان داشته باشیم که قصد او حق بوده و اراده‌ی برتری و فساد در زمین نداشته پس به طریق

اولی باید این گمان را در حق آن دو نفر داشته باشیم، پس مکابره و پیروی هوی را رها کن.

طریق دیگر و راه روشنتر: و آن اینکه گفته شود همت و مقصد مسلمین پس از پیغمبرشان قطعاً متوجه به پیروی حق بوده است. و چیزی که ایشان را مانع از حق شود با قدرتشان بر حق نبوده است و چون ایشان هدفشان حق بوده و رادع و مانع نبوده واجب بوده که همین عمل را انجام دهند، و معلوم است مسلمین بهترین قرن در آنچه کرده‌اند پیرو حقند. زیرا ایشان بهترین امت‌هایند خدا برای ایشان دین خود را کامل کرد و نعمت را بر ایشان تمام نمود. آنان با ابوبکر برای دین بیعت کردند. نه دنیایی در کار بود و نه ترسی، و اگر می‌خواستند برای طمع، کاری کنند هر آئینه علی و عباس را بخاطر شرافت و برتری بنی هاشم بر بنی تیم مقدم می‌داشتند. و چون به ابی قحافه پدر پیر ابوبکر که در مکه بود گفتند که پسرت متولی خلافت شده تعجب کرد و گفت آیا بنی امیه و بنی هاشم و بنی مخزوم راضی شدند؟ گفتند آری، باز تعجب کرد. و گفت این فضل الهی است که به هر کسی خواهد می‌دهد. زیرا می‌دانست که بنی تیم ضعیفترین قبائلند. و همانا در اسلام تقوی بر نسب مقدم است.

راه دیگر و گفتار دیگر: متواتر است که رسول خدا ﷺ فرموده: «بهترین قرنهای این امت قرن من است، سپس آنان که در پی ایشان و بعد آنان که پشت سر آنانند» پس بهترین امم بدون نزاع، مردم قرن اولند، و هر کس در حال مسلمین قرن دوم تأمل کند و آنرا با مسلمین قرن اول بسنجد، خواهد دانست که ما بین آن دو فرقهایی است و مسلمین قرن اول از هر جهت بهتر بودند. حال اگر گفته شود که مسلمین قرن اول که خدا مکرر مدحشان کرده حق امام معین و منصوص الهی را انکار کردند و آل پیغمبر ﷺ را از ارشانش منع کردند، گفته‌ی شان ارزشی نخواهد داشت.

راه دیگر: به تواتر ثابت شده که ابوبکر، عمر و عثمان رضی الله عنهم با پیامبر ﷺ خیلی نزدیک بودند، و آنان از یاران خاص پیامبر ﷺ بودند، و همچنان هر کدام با آن حضرت خویشاوندی داشتند، و از پیامبر ﷺ دیده نشده است که از آنان بدگویی و یا بد بینی کرده

باشد، بلکه ثابت شده که آنان را ستوده و دوست میداشته است، پس آنان یا اینکه ظاهراً و باطناً در زمان پیامبر ﷺ و بعد از او درستکار بودند، که این مطلوب است و چنان نیز بودند، و یا اینکه پیامبر ﷺ دانسته بود که آنان درستکار نیستند لیکن با آنان مدارا می‌کردند و یا ندانسته بود که آنان درستکار نیستند، از این رو هر کدام را که شما بگویید بزرگترین طعن به پیامبر بزرگوار اسلام است و اگر می‌گویید آنان بعد از استقامت و درستکاری منحرف شدند که این خود نیز خذلان و خواری از طرف خداوند به پیامبرش بشمار خواهد رفت، که اصحاب و یاران خاصش را بعد از او منحرف گردانید، زیرا در این صورت این لازم می‌آید که پیامبر ﷺ نادانسته آنان از اصحاب خاص خود گردانیده بود، و یا اینکه درباره‌ی امت خود احتیاط نکرده است که آنان را دوستان و اصحاب خاصش گرفته است، و کسی که او را خداوند جل جلاله وعده‌ی برتری دین او را بر سایر ادیان داده است چگونه می‌تواند اصحاب و یاران خاصش مرتد باشند؟ این خود بزرگترین طعن به پیامبر ﷺ بشمار می‌رود، زیرا در این صورت باطنی و زندیقی می‌تواند بگوید: مرد بدی بود که یاران و اصحاب بد داشت! اگر او خوب می‌بود پس یاران و اصحابش نیز خوب می‌بودند، و از این روست که دانشمندان گفته‌اند که رافضیت دسیسه و توطئه‌ی زندیقان است.

راه دیگری

حضرت علی علیه السلام اگر منصوص الهی برای تولیت امت بود، هر آئینه اسبابی که موجب ولایت او باشد، از قوت و قدرت موجود بود، و با کثرت دواعی قدرت و نفی موانع واجب بود اقدام کند، زیرا او پسر عم پیغمبر ﷺ و افضل ایشان بود از جهت نسب و سابقه در جهاد و دامایی با رسول و عدم عداوت مهاجر و انصار. و کسی را هم از بنی تیم و بنی عدی نکشته بود، بلکه از بنی عبد مناف یعنی از قریش به قتل رسانیده بود و باز او را دوست می‌داشتند و ولایت او را انتخاب می‌کردند برای خویشی او. و لذا ابوسفیان با او سخن گفت و اظهار یاری برای او کرد. پس اگر رسول خدا ﷺ بر ولایت و زعامت او تصریح کرده بود موجب می‌شد که به ولایت او روآورند و اگر چه فرض کنیم

چند نفر هم مخالف باشند ولی اکثرا با او بودند و بر ولایت دادن او قادر بودند. اگر انصار در سقیفه می‌گفتند علی احق و مقدم است بر سعد و ابوبکر، آن چند نفر مهاجر حاضر نمی‌توانستند ایشان را رد کنند و اکثر مردم با علی قیام می‌نمودند بلکه چون عمر رضی الله عنه شدت و غلظت داشت او را دشمن میداشتند. بنابراین باید برای بیعت عمر حاضر نشوند. ولی چون ابوبکر گفت به پروردگارت چه خواهی گفت که مرد سختگیری را بر ما ولایت دادی؟ ابوبکر گفت مرا بنشانید آیا به خدا مرا می‌ترسانی، می‌گویم بر ایشان تولیت دادم بهترین ایشان را، حال اگر فرض کنیم غالب مردم با علی قیام می‌کردند می‌توانست بر او غلبه کند، پس کار تمام بود، در حالی که اصلا راجع به ولایت علی سخنی گفته نشد. آن گونه که درباره‌ی امارت سعد بن عبادۀ گفتگو شد، پس آنکه به قول شما حق با او بود و از طرف خدا و رسول مأمور بود چگونه یارانش درباره‌ی احقیت خلافت وی سخنی نگفتند و کسی مردم را به علی دعوت نکرد حتی خودش هم چیزی نگفت و اگر او از طرف خدا منصوب و مأمور بود بر او واجب بود قیام کند نه اینکه کناره گیری کند و بگذارد که مرد متعددی و ستمگری به قول شما سر کار آید. پس بدبینی و سفسطه را کنار بگذار و حقایق تاریخی را انکار مکن.

اقسام سفسطه

و سفسطه نیز به چند قسم است یکی اینکه: نفی، انکار و دروغ پنداشتن به وجود و یا علم، دوم اینکه: شک کند و بگوید نمی‌دانیم، که این روش لا ادریون است که نه نفی و نه اثبات می‌کند، و در حقیقت آنان علم ثابت را نفی می‌کنند، و سوم قول کسانی هست که حقیقت را تابع و پیرو عقاید می‌دانند، و می‌گویند اگر کسی جهان را قدیم اعتقاد داشته باشد پس جهان قدیم است و اگر به محدث بودن جهان معتقد باشد پس جهان محدث و ایجاد شده است، اگر سفسطه چنین باشد پس بدگویی در احوال ثابت پیامبر صلی الله علیه و آله با یارانش و خلفای راشدینش و سیرت آنان توسط اخبار و روایاتی که رافضه روایت می‌کنند، و دروغ‌هایی که می‌بندند از بزرگترین سفسطه به شمار می‌رود، و همچنان

کسانی که برای معاویه و یارانش فضائلی را روایت می‌کنند که موجب مقدم پنداشتن او بر علی و یارانش می‌شود، آنان نیز در سفسطه واقع شده و دروغگویان هستند.

منهج چهارم حلی برای اثبات سزاوارتر بودن علی علیه السلام به امامت

گوید: «منهج چهارم در ادله بر امامت علی ذکر کرده که او زاهدترین و عابدترین و داناترین و شجاعترین مردم بوده و برای او انواعی از خوارق عادات شمرده است».

در جواب گفته می‌شود: اگر زهد علی با زهد ابوبکر مقایسه شود، ابوبکر پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زاهدتر بود، زیرا ابوبکر مالی داشت که با آن تجارت می‌کرد پس تمام آنرا در راه خدا انفاق کرد و هنگامی که متولی خلافت شد به بازار رفت و کرباسهایی بدست او بود برای فروش و کسب که از بیت المال مستغنی شود. پس مهاجرین مطلع شدند و برای او چیزی مقرر کردند و عمر ابو عبیده را قسم داد و او قسم خورد که روز دو درهم برای او مباح است. ابن زنجویه حمید بن مخلد که از علماء و حفاظ حدیث است گفته علی در اول اسلام فقیر و بی چیز بود سپس مزارع و درختها و کاروانسراها فراهم کرد و در وقت شهادت نوزده کنیز و غلام و چهار زن داشت. و از محمد بن کعب القرظی روایت شده که علی در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله از شدت گرسنگی سنگ بر شکم می‌بست ولی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله زکات مال او به چهل هزار درهم میرسید. و هم ابراهیم بن سعید الجوهري که از علماء و صاحب مسند است روایت کرده که صدقه‌ای اموال علی به چهار هزار دینار می‌رسید. پس زهد علی کجا و زهد ابوبکر کجا؟ و اگر چه هر دو زاهد بودند. و پس از حضرت ابوبکر رضی الله عنه در زهد و پرهیزگاری حضرت عمر رضی الله عنه بود، و هم چنین حضرت ابوذر رضی الله عنه و بعضی دیگر، به خلاف دیگران که در دنیا وسعت مالی پیدا کردند و بهره بردند. ابن حزم گفته از جمله آب و زمینهای حضرت علی رضی الله عنه ینبع است که غله‌ی آن سال هزار وسق می‌شد غیر از زراعت آن. و زهد جلوگیری نفس است از حب شهرت و از حب مال و لذات و از حب داشتن اطرافی. پس معنایی جز این برای زهد نیست، و ابوبکر تمام مالش را فی سبیل الله انفاق کرد. گفته شده چهل هزار درهم و یا دینار داشت و چیزی برای او باقی نماند جز عبایی که آنرا زیر انداز خود کرده بود. و

دیگران منازل و آب و زمین برای خود فراهم کردند. سپس چون به خلافت رسید نه کنیزی گرفت و نه مالی اندوخت. و اما حضرت علی وسعت مالی پیدا کرد در آنچه برای او حلال بود، و وفات کرد در حالیکه زنان و نوزده کنیزم ولد و غلامان و خدمتگزاران داشت و ۲۴ پسر و دختر داشت، که برای ایشان از آب و زمین به قدری گذاشت که بی نیازشان کرد. این امر معروفی است که احدی نمیتواند انکار کند. به اضافه ابوبکر فرزندی مانند عبدالرحمن و خویشانی مانند طلحه که یکی از عشره مبشره بود داشت ولی هیچکدام را امارت و ریاست نداد در حالیکه مکه و مدینه و یمن و خیبر و بحرین و حضر موت و عمان و طایفه و یمانه کلا تحت دولت او بود. سپس عمر رضی الله عنه به طریق و روش او کار کرد و احدی از قبیله‌ی خود بنی عدی را بر منصبی نگماشت در حالی که شام و مصر و عراق و سرزمین خراسان را فتح کرد، فقط نعمان بن علی را مأمور بر میسان نمود سپس او را بزودی عزل نمود در حالیکه میان طایفه‌ی او مانند سعید بن زید یکی از عشره مبشره و ابوجهم بن حذیفه و خارجه بن حذافه و معمر بن عبدالله و فرزند او عبدالله بن عمر بودند سپس این دو خلیفه هیچ کدام فرزند خود را پس از خود بر امت خلافت ندادند در حالی که بعضی از مردم به خلافت عبدالله بن عمر راضی بودند و او اهلیت داشت و اگر او را جانشین خود می‌کرد احدی مخالفت نمی‌کرد. اما علی رضی الله عنه را دیدیم کارها را به خویشان خود وا گذاشت، ابن عباس را بر بصره امارت داد و عبیدالله بن عباس را بر یمن، و قثم و معبد را که دو فرزند عباس بودند بر حرمین، پسر خواهر خود جعده بن هبیره را بر خراسان امیر نمود و ربیب خود محمد بن ابی بکر را بر مصر گماشت. و راضی شد که مردم با فرزندش بیعت کنند. ولی ما منکر زهد علی و عظمت او نیستیم، و ابن عباس را برای خلافت اهل می‌دانیم. لیکن می‌گوییم ابوبکر و عمر زاهدتر بودند و در دنیا زهد میورزیدند حتی در فعل مباحات.

گوید: «و علی دنیا را سه طلاقه کرد و قوت او آرد جو بود و لباس او خشن بود و زرهی خود را پینه و حمایل شمشیرش پوست درخت خرما بود و هم چنین نعل او، اخطب خوارزم روایت کرده از عمار که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: ای علی خدا تو را

به زهد زینت داد در دنیا و دنیا را مبعوض تو نمود و فقرا را محبوب تو قرار داد و آنان را به پیروی و امامت تو خشنود گردانید، خوشا به حال آنکه تو را دوست دارد و تو را تصدیق می‌کند، و وای بر آنکه تو را دشمن دارد، و تو را تکذیب می‌نماید. و سوید بن غفله گوید بر علی علیه السلام وارد شدم و دیدم جلو او کاسه ایست در آن شیر که بوی آن را از شدت ترشی استشمام کردم و در دست او گرده نان جوی است که پوست جود در آن نمایان است. و ضرار گفت وارد شدم بر معاویه پس از قتل علی، به من گفت علی را برایم وصف کن، گفتم دارای همت عالی و قوت شدید بود، قول او فصل، حکم او عدل بود، علم از اطراف او جاری و حکمت از نواحی او ساری بود، از دنیا و زرق و برق آن وحشت داشت و مأنوس بود با تاریکی شب. زیاد گریان بود، فکر او طولانی، از لباس زبر آنرا خوش داشت، و از طعام بی قیمت آنرا، در میان ما مانند یکی از ما بود و چیزها ذکر کرد تا معاویه گریان شد و گفت خدا ابا الحسن را رحمت کند و الله چنین بود، پس اندوه تو بر او چگونه است؟ گفت اندوه من مانند اندوه آنکه فرزندش را در کنارش ذبح کنند که گریه‌ی او قطع نشود و اندوه او ساکن نگردد».

جواب آنست که در زهد علی علیه السلام نزاع نیست لیکن به زهد ابوبکر رضی الله عنه نمیرسد چنانکه قبلا گفتیم. ولی بعضی از آنچه اینجا ذکر کردی بر او دروغ بستی و مدحی در آن نیست اما اینکه دنیا را سه طلاقه کرده. از او مشهور است که گفته‌ای طلا و ای نقره تو را سه طلاقه کردم غیر مرا گول بزن من رجوع نخواهم کرد. و این سخن او دلالت ندارد که هر کس آنرا نگفته زاهد نیست. زیرا پیغمبر ما و عیسی علیهما السلام و انبیاء دیگر که زاهدترین مردم بودند این کلام را نه گفته و سکوت از این کلام نیکوتر و نزدیکتر به اخلاص است. و قول تو که قوت او نان جو بدون خورش بود، این کذب بر اوست و مدحی در آن نیست. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله امام زهاد است و هر چه برای او فراهم می‌شد می‌خورد، گوشت گوسفند و مرغ و حلوا و غسل تناول می‌کرد، و آنرا دوست میداشت، هرگاه طعامی حاضر می‌شد اگر میل داشت می‌خورد، و گر نه ترک می‌کرد، چیزی که موجود بود رد نمی‌کرد و چیزی که نبود خود را به تکلیف نمی‌انداخت، و در صحیحین

آمده: مردانی بودند که یکی از آنان گفت من روزه می‌گیرم و افطار نمی‌کنم و دیگری گفت من شبها قیام کرده و نمی‌خوابم و دیگری گفت من ازدواج نمی‌کنم، دیگری گفت من گوشت نمی‌خورم، خبر به رسول خدا ﷺ رسید و فرمود: «لیکن من روزه می‌گیرم، و افطار می‌کنم، و قیام می‌کنم، و می‌خوابم، و زنان را به همسری بر می‌گیرم و گوشت می‌خورم، پس هر کس از سنت من اعراض کند از من نیست» پس تو چگونه به علی گمان می‌بری که از سنت رسول الله ﷺ اعراض کرده باشد بلکه نقل از علی ﷺ برخلاف چیزی است که تو آوردی. گفتی حمایل شمشیر و نعل او لیف بود، این کذب است. به اضافه نعل رسول خدا ﷺ از پوست بود و حمائل سیف او نقره بود و خدا آسانی وسعت به ایشان داد. این چه مدحی است که از پوست عدول کند با کثرت آن در حجاز (یعنی پوست گوسفند و گاو و شتر برای نعل و حمایل شمشیر زیاد بود چرا باید از آن عدول کند) و همانا این مدحی است در صورت نبودن، چنانکه ابو امامه گفته: بلاد را اقوامی فتح کردند که زمام اسبهایشان ریسمان بود و زین آنها حبل بود بخاری آنرا روایت کرده.

گوید: «مختصر آنکه در زهد به او نرسیده و چون چنین است پس او امام است».

گوییم: هر دو مقدمه باطل است. اولاً: از ابوبکر زاهدتر نبوده است.

دوم: چنین نیست که هر کس زاهدتر شد امام و به امامت سزاوارتر باشد.

عبدالله بن احمد بن حنبل از علی ﷺ روایت کرده که میفرمود: امروز صدقه‌ی من به چهل هزار درهم میرسد و هنگام وفاتش کنیزها و غلامها و املاک و موقوفاتی را گذاشت لیکن از نقد چیزی نگذاشت جز هفتصد درهم. ولی این عمری ﷺ است که سهم خود را از خیر وقف کرد و آب و ملکی جز آن برای او معلوم نگردید. و وقت وفات هشتاد هزار درهم، مدیون بود. اقارب و فامیل خود را ولایت نداد، و فرزندش را در عطا بر دیگران ترجیح نمیداد و غذای خشن میخورد با آنکه آن همه فتوحات بدست او انجام شد و گنجهای کسری و قیصر را تقسیم نمود، و دلایل زیادی بر اینست که عمر از علی زاهدتر بود، و شکی نیست که ابوبکر از عمر ﷺ زاهدتر بود.

گوید: «علی عابدترین مردم بود، روز را روزه گرفته شب را قیام می‌کرد و نماز شب و نوافل روز را مردم از او فرا گرفتند. و بیشتر عبادات و دعاهاى که از او رسیده وقت را فرا می‌گیرد. و در شب و روز هزار رکعت نماز می‌خواند تا آنکه گوید بین نماز و زکات جمع کرد، پس در حالی که راکع بود صدقه داد. تا آنکه گوید: و هزار بنده از کسب دست خود آزاد کرد و خود را اجاره میداد و در شعب ابی طالب بر رسول خدا اتفاق می‌کرد».

گوییم: در میان این سخنان دروغهایی است که بر عاقلی مخفی نیست. به اضافه در اینها مدحی نیست زیرا اکثر اینها مخالف است با سنت رسول خدا ﷺ، در صحیحین از عبدالله بن عمر روایت شده که پیغمبر ﷺ به او گفت: «آیا خبر ندهم که می‌گویی البته روز را روزه می‌گیرم و مادامی که زنده ام شب را قیام می‌کنم»، عبدالله گفت بلی، فرمود: «این کار را مکن»، و باز در صحیحین است که از علی ؓ نقل کرده که رسول خدا ﷺ شب بر من و فاطمه وارد شد فرمود: «آیا برنمی‌خیزید برای نماز؟» گفتم یا رسول الله همانا جان ما به دست خداست اگر خواست ما را بیدار می‌کند، پس رسول خدا ﷺ برگشت و به ران خود میزد و می‌گفت: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا ۝٥٤﴾ یعنی: «مجادله‌ی انسان از هر چیزی بیشتر است» و این دلیل بر این است که علی ؓ شبها می‌خوابیده و رسول خدا ﷺ از مجادله‌ی او تعجب می‌کرده است.

و قول تو که: مردم از او آموختند اگر مقصود تو بعضی از مسلمین یعنی شاگردان و معاشران اوست، این صحیح است ولی هر یکی از اصحاب چنین بودند که بعضی از مردم از آنان تعلیم می‌گرفتند. و اگر مقصود تو تمام مسلمین است، پس همانا این زشتترین دروغ است، زیرا برادران او از صحابه از پیغمبرشان فرا گرفتند و اما دیگران و تابعین که بسیاری علی را ندیده بودند تا از او فرا گیرند. سپس گفتی دعاهاى رسیده از او وقت را می‌گیرد. و بهترین دعا دعاهاى قرآن و آنچه ثابت شده از رسول خدا ﷺ می‌باشد و آنها

به حمد خدا بسیار و موجب بی نیازی است^۱. و نیز اکثر این دعاها را که شما منسوب به او می‌دانید به او دروغ بسته شده است.

و اما قول تو که بین نماز و زکات جمع کرد، پس چنانکه ذکر کردیم دروغ است و به اضافه مشروع نیست و مدحی در آن نیست.

و قول تو که هزار بنده از کسب خود آزاد کرد دروغ است، بلکه صد بنده نیز آزاد نکرده و کسب او به عشر اینها نمی‌رسیده است و او مشغول به جهاد بود و تجارتی و صنعتی نداشت.

و اما این گفته‌ی تو که «در وقت محاصره در شعب ابوطالب به اجرت کار می‌کرد و پول آنرا به بر پیامبر ﷺ مصرف می‌کرد، دروغ آشکار است، زیرا آنان از آن وادی خارج نمی‌شدند، و نیز کسی آنان را به اجرت نیز نمی‌گرفتند، و ابوطالب پدر علی ﷺ با آنان بود و بر وی اتفاق می‌کرد، و نیز خدیجه ﷺ زن مالدار بود و از مال خود مصرف می‌کرد، و در وقت محاصره در وادی حضرت علی ﷺ پانزده سال یا کمتر و بیشتر داشت.

و اما این گفته‌ی تو که «علی ﷺ داناترین مردمان بود».

در جواب می‌گوییم: بلکه ابوبکر و عمر ﷺ داناترین آنان بودند، زیرا کسی جز ابوبکر ﷺ در حضور پیامبر ﷺ، قضاء، خطبه، و فتوی نمی‌داد.

۱- دعا‌هایی که در کتب ادعیه مانند زاد المعاد مجلسی و بحار او و مفاتیح الجنان به علی ﷺ و سایر ائمه نسبت داده شده مملو است از مطالب مخالف قرآن و عقل. اگر چه دعا‌هایی که تمام مضامین آنها صحیح باشد، نیز یافت می‌شود، ولی به ندرت است، و اگر بپذیریم تمام دعا‌های منقوله در آن کتب از ائمه بوده باید بپذیریم که علی و سایر ائمه همه خودخواه بوده و به دین و قرن آشنا نبوده‌اند. ما می‌گوییم آنها از علی و سایر ائمه نیست، بلکه اکثر آنها از کذابین و جعالین است که از خوشنامی ائمه سوء استفاده کرده و بر آنان بسته‌اند. و همان دعاها باعث گمراهی خلافتی شده است. و بهترین دعاها، دعا‌هایی است که در قرن آمده و ما آنها را در کتابی جمع کرده‌ایم. ولی مصادر دولتی و خرافاتیان مانع چاپ و نشر آن می‌باشند.

و مردم در مورد رحلت پیامبرشان ﷺ شک کردند و ابوبکر ﷺ آنرا برایشان بیان داشت، و بعداً درباره‌ی دفن نمودن آن حضرت ﷺ متوقف شدند و ابوبکر ﷺ آنرا برایشان بیان کرد، و نیز در مورد جنگ با مانعین زکات متردد شدند و ابوبکر ﷺ موضوع را با نص بیان فرمود، و این گفته‌ی خداوند متعال را در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۷: ﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ عَامِنِينَ﴾ برای عمر ﷺ واضح ساخت، و این گفته‌ی پیامبر ﷺ را که «بنده را خداوند بین دنیا و آخرت مخیر ساخته است» بیان کرد، و کلاله را برایشان تفسیر کرد، و علی ﷺ مقداری از علم از او فرا گرفت، چنانچه در سنن از علی ﷺ آمده است که: «من وقتی که حدیثی را از پیامبر ﷺ می‌شنیدم خداوند به آنچه که از آن می‌خواست مرا نفع می‌داد، و اگر کسی دیگری حدیثی را از پیامبر ﷺ برایم نقل می‌کرد او را قسم می‌دادم، و اگر قسم می‌خورد او را تصدیق می‌کردم و از ابوبکر حدیث شنیدم و راست گفت ابوبکر که پیامبر ﷺ گفته «نیست مسلمانی که گناهی را مرتکب شود و سپس وضوء کرده دو رکعت نماز بخواند و از خداوند طلب مغفرت کند جز این نیست که خداوند او را ببخشد». و بر علاوه بسیاری دانشمندان اجماع علماء را بر این نقل کرده‌اند که ابوبکر ﷺ داناترین آنان بود، و منصور سمعانی نیز چنین اجماعی را نقل کرده است، و پیامبر ﷺ فرموده: «به آن دو که بعد از من می‌آید، ابوبکر و عمر، اقتداء کنید» و در صحیح مسلم آمده است که مسلمانان در سفری با پیامبر ﷺ بودند، و آن حضرت فرمود: «اگر این قوم ابوبکر و عمر را اطاعت کنند راهیاب می‌شوند» و نیز از پیامبر ﷺ روایت شده که گفته است: «اگر شما دو نفر - یعنی ابوبکر و عمر ﷺ - بر چیزی اتفاق کنید مخالفت شما را نکنم».

از ابن عباس ﷺ آمده که: او هرگاه نصی نمی‌یافت فتوی به قول شیخین میداد، در حالیکه در حق ابن عباس آمده که رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد و گفت: «خدایا او را در دین فقیه گردان به او تأویل بیاموز» و باز روایت شده که رسول خدا ﷺ شبانه نزد ابوبکر میرفت و در امری از امور مسلمین صحبت می‌کردند. در حالیکه عمر گوید من با او بودم و در وقت هجرت و خوف رسول کسی را جز ابوبکر مصاحب خود نکرد و روز

بدر زیر سایه با رسول خدا ﷺ غیر او نبود. و در صحیحین از ابو الدرداء روایت شده که من نزد رسول خدا ﷺ بودم که ابوبکر آمد در حالیکه دامن جامه‌ی را گرفته بود که دو زانوی او ظاهر بود، رسول خدا ﷺ فرمود: «رفیق شما در کار خیری مسابقه کرده است»، پس او سلام کرد و گفت بین من و ابن الخطاب کدورتی آمد من به سوی او شتافتم و بعد پشیمان گشتم و از او خواستم تا برایم استغفار کند، او نکرد و من آمده ام نزد شما، پس رسول خدا ﷺ سه مرتبه گفت خدا تو را بیامرزد: سپس عمر پشیمان شد و آمد منزل ابوبکر را نیافت، آمد خدمت رسول خدا ﷺ و دید صورت پیغمبر ﷺ تغییر کرده تا ابوبکر هراسان شده و گفت یا رسول الله من به او ظلم کردم، رسول خدا ﷺ فرمود: «خدا مرا مبعوث کرد به سوی شما و شما تکذیب کردید، و ابوبکر تصدیق کرد، و با من همدردی کرد به جان و مال خویش، پس آیا شما برای من صاحبم مرا رها می‌کنید؟ آیا برای من صاحبم را رها می‌کنید؟» هارون الرشید از مالک بن انس سؤال کرد از منزلت شیخین نزد رسول خدا ﷺ؟ مالک گفت، منزلت آنان از آن حضرت در حیات او مانند منزلت ایشان از اوست پس از ممات او. و برای ابوبکر قولی که مخالف نص باشد یافت نشده است. و این دلالت دارد بر نهایت خوبی و علم او. و اما غیر او دارای اقوال مخالف نصوص می‌باشد، زیرا نصوص به ایشان نرسیده. و در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «در امم سابقه محدثون بودند که به ایشان الهام می‌شد اگر کسی در این امت چنین باشد هر آئینه عمر ﷺ است». و در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «خواب دیدم که برایم پیاله‌ای از شیر آمد و آشامیدم تا آنکه از ناخن‌هایم اثر آن خارج شد، سپس زیادی آنرا به عمر دادم، گفتند یا رسول الله تأویل آن چیست؟ فرمود: علم است». و در سنن ترمذی از عقبه بن عامر روایت شده که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر پس از من پیغمبری باشد هر آئینه عمر است» و در صحیحین آمده که ابوسعید خدری گفت داناترین ما به احوال رسول ﷺ ابوبکر ﷺ بود. و علی ﷺ گفت به من نرسد که احدی مرا بر ابوبکر و عمر برتری داده و گر نه او را حد مفتری خواهم زد، و از هشتاد طریق از علی روایت شده که در منبر خود فرمود: بهترین این امت پس از پیغمبرشان ابوبکر و عمر ﷺ است. و از

محمد بن الحنفیه نقل کرده‌اند که گفت به پدرم گفتم ای پدر بهترین مردم پس از رسول خدا ﷺ کیست؟ فرمود: ای پسر آیا نمی‌شناسی؟ گفتم خیر، گفت: ابوبکر گفتم بعد از او؟ گفت: عمر.

گوید: «رسول خدا ﷺ فرمود: «اقضاکم علی» بهترین شما در قضاوت علی است، و قضاوت مستلزم علم و دیانت است».

گوییم: برای این خبر اسناد صحیحی که آنرا حجت گرداند نیست. به اضافه رسول خدا ﷺ راجع به معاذ بن جبل فرمود: داناترین شما به حلال و حرام معاذ است و این روایت صحیحتر و علم به حلال حرام عظیمتر است. اما حدیث تو در سنن مشهوره و مسانید معروفه دیده نشده است. نه به سند صحیح و نه به ضعیف. و همانا کسی آنرا نقل کرده که متهم است. بعلاوه علی خود به قضاوت نمی‌پرداخت و در زمان خلافتش دیگران را به قضاء منصوب مینمود.

و اینکه **گفتی** عمر گفته است: «اقضانا علی» یعنی داناترین ما در قضا علی است باید گفت قضاوت فیصله نمودن درباره‌ی دعوای در ظاهر است، با وجود اینکه می‌تواند در باطن امر حکم قضایی برخلاف آن باشد، چنانچه در این مورد از پیامبر ﷺ ثابت شده که گفته است «شما در پیش من دعوی می‌کنید، و شاید بعضی از شما دلایل و حجت‌هایتان را از بعض دیگر بهتر بیان کند، و من بنا به آنچه که از شما می‌شنوم فیصله می‌کنم، و اگر به نفع یکی از شما حکم کردم که حق برادر خود را بگیرد، پس آنرا نگیرد، و اگر آن حق برادر خود را بگیرد در حقیقت پاره‌ی از آتش را گرفته است» در این حدیث آقای قاضیان بیان فرموده است که حکم قضایی او حرام را حلال و حلال را حرام نمی‌گرداند.

و حدیث «أنا مدینه العلم وعلی بابها» یعنی: من شهر علم و علی درب آنست ضعیفتر و سست‌تر است، و از این جهت آنرا از موضوعات شمرده‌اند. اگر چه ترمذی آنرا روایت نموده است و آنرا ابن جوزی ذکر نموده و بیان نموده که ساختگی می‌باشد. و دروغ بودن آن نیز از خود حدیث آشکار است. زیرا اگر مقصود آنست که پیغمبر ﷺ شهر علم دین و وحی بوده و جز درب واحدی برای آن نیست و علم از آن حضرت به دیگران نرسیده

جز از طریق یک نفر، در این صورت امر اسلام فاسد خواهد بود، و اگر مقصود این است که رسول خدا ﷺ فرمود من شهر علم دین و وحی الهی هستم، و علی از من استفاده کرده و به دیگران می‌رساند یعنی علی راوی ناقل علم من است، این صحیح است، ولی دیگر اصحاب نیز راویان و ناقلان علم بوده و از او گرفته و به دیگران رسانیده و منحصر به او نیست. زیرا ناقل مطالب دینی و وحی الهی باید بسیار باشند و به حد تواتر برسند که از آن علم و باور یقینی حاصل گردد چنانکه مسلمین بر این مطلب اتفاق دارند و خبر واحد افاده‌ی علم و باور یقینی به قرآن و سنن متواتره نمی‌کند. و در این حدیث حروف حصر نیست که منحصر به علی باشد، پس سایر اصحاب رسول ﷺ نیز که روایاتی از رسول ﷺ و کلمات او را شنیده و به دیگران رسانیده‌اند آنان نیز درهای علم آن جناب می‌باشند. و اصلاً مطالب دینی باید به تواتری که موجب علم و قابل خدشه نباشد به دیگران برسد.^۱

و اگر بگویند علی معصوم است و خبر از او موجب علم است؛ گوئیم: اولاً خود علی خود را معصوم ندانسته و اکثر مسلمین و آیندگان بعد از رسول او را معصوم نمی‌دانند. و

۱- و اگر کسی بگوید مبلغ از رسول خدا ﷺ فقط یک نفر است و آن هم نامش علی می‌باشد، این برخلاف آیات قرآن و برخلاف حس و برخلاف تاریخ است. و به اضافه، اثبات شیء نفی ما عدا نیست یعنی علی ﷺ ناقل علم رسول ﷺ باشد، این دلیل نمی‌شود که دیگران نباشند، و لذا آیات قرآن همه و تمام مسلمین حاضرین زمان رسول را مخاطب قرار داده و همه را مکلف به داعی الی الخیر نموده است. مثلاً در سوره‌ی انبیاء آیه‌ی ۱۰۹ می‌فرماید: (فَقُلْ أَذَنْتُكُمْ عَلَى سَوَاءٍ) یعنی: «بگو من شما را بطور مساوی اعلام کردم» یعنی به تمام شما بدون تفاوت اعلام کردم، و در ابلاغ وحی بین علی و دیگران فرقی نگذاشتم. و مانند آنکه در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ می‌فرماید: (كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ) و در احادیث بسیاری ترغیب شده که هر مکلفی باید علم دین را فرا گیرد و به سایرین بیاموزد و حتی رسول خدا ﷺ در حجة الوداع در خطبه‌ی خود فرمود: «تمام حاضرین کلمات مرا به غایبین برسانند». پس روی این حساب تمام اصحاب رسول ﷺ که کلماتی از او گرفته و به دیگران رسانیده‌اند ابواب علم رسول ﷺ می‌باشند.

عصمت او به مجرد خبر او ثابت نمی‌شود، و قبل از خبر دادن او باید عصمتش ثابت شود، و این دو راست، و عصمتش به اجماع ثابت نمی‌شود زیرا اجماعی در این مورد وجود ندارد.

و بر علاوه علم پیامبر ﷺ اعم از قرآن کریم و سنتش در روی زمین انتشار پیدا کرده است، و آنچه که علی ﷺ از علم پیامبر ﷺ نقل کرده است مقداری اندکی است، و بزرگان و بهترین تابعین در مدینه آنانی‌اند که در زمان عمر و عثمان ﷺ علم آموخته‌اند. و تعلیم معاذ بن جبل ﷺ برای تابعین و اهل یمن بیشتر از تعلیم علی ﷺ به آنان بود، و وقتی که علی ﷺ در کوفه آمد در آنجا از امامان تابعین تعدادی بود، مانند شریح، عبیده، علقمه، مسروق و امثال آنان، ابومحمد بن حزم در این مورد می‌گوید: رافضه استدلال کرده‌اند که علی ﷺ داناترین صحابه بود، م‌گوید: این دروغ است، زیرا علم و دانش صحابی از افزونی روایت و فتوی او شناخته می‌شود، و یا هم از بیشتر بودن مأموریت او از سوی پیامبر ﷺ، و اگر ببینیم در می‌یابیم که پیامبر ﷺ در زمان بیماری خود ابوبکر ﷺ را برای امامت مردم در نماز گماشت در حالیکه عمر، علی، ابن مسعود، ابی، و سایر بزرگان صحابه حاضر بودند، و این برخلاف جانشین ساختن علی ﷺ در مدینه است، زیرا که علی ﷺ را بر عذر داران و زنان در مدینه جانشین خود ساخت، و از اینجا بطور بدیهی ثابت می‌شود که ابوبکر ﷺ درباره‌ی احکام نماز که ستون دین است داناترین آنان بوده است.

و همچنان ابوبکر ﷺ را بر صدقات و زکات، و حج مأموریت داد و از این بطور درست دانسته می‌شود که او داناترین صحابه ﷺ بوده است، زیرا این اموری که او بران گماشته شد پایه‌های اسلام است. و همچنان او را بر لشکرها و گروه‌های فرستاده شده در جنگ بحیث فرمانده فرستاده است، و از این بر می‌آید که او مانند سایر صحابه در احکام جهاد نیز دانش داشته است، زیرا که پیامبر ﷺ جز دانا به احکام جهاد را فرمانده لشکر نمی‌ساخت، پس ابوبکر ﷺ مانند علی و سایر فرماندهان لشکر در مورد احکام جهاد نیز علم و دانش داشته است نه کمتر از آنان. چون پیش بودن و تقدم ابوبکر ﷺ بر علی ﷺ و

غیر او در علم در مورد، نماز، زکات، حج ثابت شد، و نیز برابر بودن او با آنان در دانش در مورد احکام جهاد ثابت شد، پس گفته می‌توانیم که عمده ترین دانش است، پس از اینجا ثابت می‌شود که ابوبکر رضی الله عنه داناترین صحابه رضی الله عنهم بوده است.

همچنان ابوبکر رضی الله عنه همیشه ملازم پیامبر صلی الله علیه و آله و اکثرا با او یک جا می‌بود و ملازمت و یک جایی او با پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر از علی رضی الله عنه بود، چون با او یک جا بود پس از این معلوم می‌شود که در مورد فتواها و احکامی که بیان داشته است داناتر از علی رضی الله عنه است، پس کدام علم و دانش باقی ماند که علی رضی الله عنه در آن داناتر از ابوبکر رضی الله عنه باشد؟

اما در مورد فتوی و روایت باید گفت که ابوبکر رضی الله عنه بعد از دونیم سال از پیامبر صلی الله علیه و آله وفات کرد و نیازمندی به همه علم و دانشی که داشت پیدا نشد، زیرا که رعیت او مانند او از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و از او یکصد و چهل حدیث و مجموعه‌ای از فتواها روایت شده است. و از علی رضی الله عنه پانصد و هشتاد و شش (۵۸۶) حدیث روایت شده است، و این به خاطر اینست که او بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله سی سال زندگی کرده است، و نیز مردمان زیادی را ملاقات کرده است، و بسبب رحلت بیشتر از صحابه به علم و دانش او نیازمندی بیشتر پیدا شد، و مردم از او در مدینه، بصره کوفه و صفین سوال می‌کردند.

پس اگر مدت زندگی ابوبکر رضی الله عنه را با مدت زندگی علی رضی الله عنه، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله مقایسه شود، و بر علاوه سکونت علی رضی الله عنه را در شهرهای متعددی و بیشتر شنیدن مردمان را از او در نظر گرفته شود و نیز جابجایی ابوبکر رضی الله عنه را در مدینه و عدم نیازمندی بیشتر به فتاوی او در نظر گرفته شود، و بعدا آن عده احادیثی که از هر دو روایت شده است با هم مقایسه شود به هر عاقلی که بهره‌ی از علم و دانش داشته باشد ثابت می‌شود که علم و دانش ابوبکر رضی الله عنه چندین برابر علم علی رضی الله عنه بوده است. و دلیل به این گفته این است که آن عده صحابه‌ای که عمرشان کوتاه تر بوده احادیث کمتری از آنان نقل شده است و آن عده‌ای که عمرشان درازتر بوده احادیث بیشتر از آنان نقل شده است، و عمر رضی الله عنه همواره در مدینه بوده و سفری به شام نیز داشته است، و با وجود آن از پیامبر صلی الله علیه و آله پانصد و سی و هفت حدیث روایت کرده، و این عدد نزدیک به آنچه است که از علی رضی الله عنه روایت شده

است، لیکن او هفده سال پیش از علی علیه السلام وفات کرده است که در آن وقت تعداد زیادی از صحابه علیهم السلام زنده بودند، و در این مدت دراز علی علیه السلام تنها چهل و نه (۴۹) حدیث بیشتر از عمر علیه السلام داشته است، و فتاوی عمر و علی علیه السلام در ابواب فقه تقریباً با هم مساوی است، پس اگر مدت عمر و سفرهای هر یکی از آنان با همه مقایسه شود، و نیز با در نظر داشت نتیجه‌ی این مقایسه، احادیثی که از هر یکی روایت شده، و فتوایی که از هر یکی صادر شده، با هم مقایسه شود برای هر عاقل و عالمی ثابت می‌گردد که علم و دانش عمر علیه السلام چندین برابر علم و دانش علی علیه السلام بوده است.

و اگر به علم عایشه علیها السلام نظر بیاندازیم و او به خاطری که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله مدت درازتری زندگی کرده است احادیث بیشتری روایت کرده است، که تعداد احادیث روایت شده‌ی او از پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر از دو هزار حدیث است، و همچنان ابن عمر و انس رضی الله عنهما و ابو هریره رضی الله عنه پنج هزار سه صد چند حدیث مسند روایت کرده است، و ابن مسعود رضی الله عنه هشت صد حدیث روایت کرده است، و ابن مسعود، عایشه و ابن عمر رضی الله عنهما بخاطر اینکه مدت درازتری زندگی کرده‌اند فتاوی بیشتر از علی علیه السلام دارند همچنان ابن عباس رضی الله عنهما بیشتر از یک هزار و پانصد حدیث دارند، و آنچه از فتاواها از او در تفسیر و غیره ثابت شده است خارج از شمار است. پس بنابراین این قول رافضه که علی علیه السلام داناترین صحابه بوده است باطل است. آری، علی علیه السلام را پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت‌هایی داد و پیامبر صلی الله علیه و آله جز عالم و دانا را به مأموریتها نمی‌گماشت، و همچنان معاذ و ابوموسی را بر یمن مأموریت داد.

گوید: «و علی در نهایت زیرکی بود و حرص بر فرا گرفتن علم داشت و ملازم رسول خدا صلی الله علیه و آله از کوچکی بود».

گوییم: از کجا دانسته شد که او زیرکتر از شیخین بود و به علم از ایشان راغبتر بوده و استفاده او از آنان بیشتر بوده. و در صحیحین در علم شیخین احادیثی آمده از آن جمله رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «در خواب دیدم که مردم بر من عرضه می‌شوند و بر تن ایشان پیراهنهایی هست که بعضی به سینه ایشان رسیده و بعضی به زانو و عمر بر من عرضه شد بر او پیراهنی بود که بر زمین کشیده میشد. عرض کردند به چه تأویل نمودی. فرمود:

به دین و چون عمر وفات کرد ابن مسعود گفت من گمان میکنم نه دهم علم را همراه خود برد و یک دهم باقی را مردم شریکند».

گوید: «رسول خدا ﷺ فرمود: علم در صغر مانند نقش در حجر است، پس علوم علی بیشتر از غیر او است برای قابلیت کلی و فاعلیت تمامی».

گفته می‌شود: اولاً این کلام رسول ﷺ نیست بلکه کلام دیگران است، ثانیاً: اصحاب رسول ﷺ قرآن را با سنت رسول ﷺ فرا گرفتند با بودن بزرگسالی، خدا بر ایشان آسان کرد و هم وحی کامل نشد تا علی به سن سی ساله (۳۰) رسید و اکثر قرآن را در بزرگی فرا گرفت، اختلاف شده در اینکه علی قرآن را حفظ کرد یا خیر؟ و این ابوهیره است که قرآن را در سه سال حفظ کرد و او چیزهایی حفظ داشت که دیگران نداشتند.

گوید: «او واضح نحو است که به ابی الاسود گفت: کلام تمام آن سه چیز است. اسم و فعل و حرف، و به او اقسام اعراب را تعلیم نمود».

گوییم: این از علوم نبوت نیست بلکه قواعد زبان و استنباط شده از مکالمات عرف عرب است. و در زمان خلفاء غلطی در زبان عرب نبود و چون مسلمین ممالک عجم را گرفتند و عرب و عجم مخلوط شدند علی ساکن کوفه گردید، دیدند عجم قرآن را غلط میخواند، این قواعد زبان عربی را محتاج شدند، چنانکه دیگران خط را تغییر دادند، و برای قرآن نقطه گذاری و علامت مد و تشدید نهادند برای اینکه عجم بتواند کلام عرب را صحیح تلفظ نماید. و مثلاً سیبویه قواعد نحو را آورد و خلیل قواعد عروض را وضع نمود.

گوید: «و فقهای تمامشان به علی رجوع می‌کردند».

گوییم: در زمان علی فقهای نبوت تا به علی رجوع کنند و پس از علی فقهای و ائمه اربعه کسی که به فقه علی رجوع کند نبوده. مثلاً مالک علم خود را از دانشمندان مدینه گرفته و دانشمندان مدینه از سابقین خود از رسول خدا ﷺ فقه دین و روایات دینی را گرفتند. و آنقدر که به روایات عمر و زید بن ثابت و عبدالله بن عمر و دیگران چنگ

زده‌اند، به فقه علی چنگ نزدند.^۱ سپس شافعی آمده و علم خود را از اهل مکه مانند اصحاب ابن جریج که علم خود از ابن عباس رضی الله عنه گرفته است گرفت، و بعداً به مدینه آمد و از مالک و دیگران اخذ کرده و کتب عراقی‌ها را گرفته و نوشته. و اما ابوحنیفه استادش حماد بن ابی سلیمان شاگرد ابراهیم نخعی و او از علقمه و علقمه از ابن مسعود گرفته و نیز ابوحنیفه در مکه از عطا و دیگران اخذ نموده. و اما احمد بن حنبل بر مذهب ائمه‌ی حدیث و از هشیم و ابن عیینه. و وکیع و شافعی و غیر ایشان گرفته، و هم چنین ابن راهویه و ابوعبید و دیگران.

و قول تو که مالکیان علمشان را از علی و اولادش گرفته‌اند این دروغ است، این کتاب مالک بنام موطأ روایاتی در آن از علی و اولادش نیست مگر خیلی کم. و هم چنین کتب سنن و مسانید دیگران (آری علامه حلی این سخنان را به عوام شیعه می‌گوید و آن بی‌خبران ممکن است باور کنند).^۲

و قول تو که ابوحنیفه بر امام صادق قرائت کرده دروغ است زیرا ابوحنیفه هم قرین صادق بود و از امثال و اقران او بود و دو سال قبل امام صادق از ابوحنیفه فوت کرد. تولد ابوحنیفه و جعفر بن محمد در یک سال بوده و شناخته نشده که یک حدیث از او گرفته باشد بلکه از بزرگتران از خود حدیث گرفته مانند عطاء بن ابی یحیی و استاد

۱- و اصلاً معلوم نیست که علی آیا تألیفی در فقه داشته یا خیر؟!.

۲- این عالم نماها چنان که مکرر شنیده‌ایم می‌گویند دانشگاه امام صادق چهار هزار شاگرد داشته است کسی نیست به این کذابان بگوید نام آن دانشگاه چه بود و در کجای مدینه بود؟! اصلاً در تمام ممالک اسلامی دانشگاهی نبوده تا اینکه در قرن پنجم در بغداد و مصر تاسیس شد آری امام صادق برای عبادت در مسجد مدینه می‌آمد و کسانی او را در مسجد میدیدند و یا گاه گاه از او سؤال میکردند همانان اصحاب اویند و یا به منزل او رفته و از او سؤالی میکردند اصلاً در آن زمان دانشگاه معمول نبوده است تعجب آن است که عوام شیعه این سخنان دروغ را چگونه بدون تحقیق می‌پذیرند؟! آری کسانی که از خدا نمی‌ترسند و می‌گویند علی معلم جبریل و شیعیان نادان این قبیل کفریات را می‌پذیرند سخنان دیگرشان نیز مانند همین است.

اصلی او حماد بن ابی سلیمان در حالی که جعفر بن محمد در مدینه بود و ابوحنیفه در مدینه نبوده است.

قول تو که شافعی از محمد بن الحسن شیبانی اخذ علم نموده باید گفت، خیر چنین نیست زیرا شافعی امام و پیشوا بود و چون با او مجالست کرد و طریق او را شناخت با او مناظره کرد و در رد بر او کتابی تألیف نمود، مختصر آنکه علمای اهل سنت از جعفر بن محمد مسائل و اصولی را نگرفتند و لیکن روایات کمی از او نقل کرده‌اند که از غیر او چندین مقابل نقل کرده‌اند. و آنقدر که بر جعفر بن محمد دروغ بسته شده بر احدی بسته نشده است با اینکه او بیزار است از آنچه رافضیه بر او بسته‌اند و بر او علم بطاقه و جدول و اختلاج الاعضاء و منافع القرآن و جفر و رمل و رعود و بروق و قرعه و استقسام به اِزلام و اخبار غیبی نسبت دادند.^۱

گوید: «از مالک نقل شده که او قرائت کرده بر ربیع و ربیع قرائت کرده بر عکرمه و عکرمه بر ابن عباس، و ابن عباس شاگرد علی است». گوییم: این دروغ است ربیع از عکرمه چیزی نگرفته بلکه از سعید بن مسیب گرفته و سعید در علم خود به عمر و زید بن ثابت و ابوهریره رجوع می‌کرد. و قول تو که ابن عباس شاگرد علی بوده باطل است، زیرا روایت او از علی کم است و غالباً از عمر و زید بن ثابت علم خود را گرفته و در چیزهایی به اقوال ابوبکر و عمر فتوی میداد و در مسائلی مخالف علی بود.

۱- اگر کسی بخواهد به دروغهای شاخدار و کذبهای سرشاری که به آن جناب نسبت داده‌اند به کتاب کافی کلینی و ارشاد مفید نظر کند. مثلاً مفید گوید آن جناب گفته الواح موسی و عصای او و خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. و کلینی از آن حضرت روایت کرده ملائکه می‌آیند و با اطفال ما بازی می‌کنند و پره‌های آنها میریزد و ما برای اطفال خود از آن پرها متکا می‌سازیم، این دروغهای زیاد باعث شد که علمای زمان او و پس از او از او نقل روایت نکنند و از احادیث او دوری کنند چنانکه خود جعفر بن محمد مکرر از شیعیان و اصحاب خود بیزاری جسته و بلکه از اکاذیب آنان تعجب نموده است.

گوید: «و اما علم کلام، پس علی اصل آنست و از خطب او مردم تعلم نمودند و مردم شاگردان اویند».

گوییم: این دروغی است که فخری در آن نیست، زیرا مطالب کلامی که مخالف کتاب و سنت است باطل است و علی منزّه از آنست. مثلاً در صحابه و تابعین کسی نبوده که طبق علم کلام بر حدیث استدلال به حدیث اجسام کند و حدیث اجسام را بدلیل اعراض و حرکت و سکون عارضه بر اجسام ثابت کند. بلکه اول کسی که این علم را ظاهر کرد جعد بن درهم و جهم بن صفوان بود پس از قرن اول، سپس نوبت رسید به عمرو بن عبید و واصل بن عطاء، و این دو تکلم کردند در قضاء و قدر و وعد و عید تا نوبت رسید به ابی الهذیل علاف و نظام و بشر المریسی و اینان از بدعت گذاران مطالب کلامی هستند. در خطبه های ثابت شده ی علی چیزی از اصول معتزله نیست. و قدمای معتزله به علی معتقد نبودند، بلکه در عدالت او شک داشتند و در حق او توقف داشتند و درباره ی اهل جمل می گفتند یکی از دو طایفه ی طرفین لا بعینه فاسق بودند. و قدمای شیعه به علم کلام توجه داشتند و اثبات صفات می کردند و اقرار به قدر داشتند تا اینکه هشام بن حکم به جسم بودن حق تعالی تصریح کرد. و از جعفر بن محمد نقل شده که سؤال شد از قرآن؟ و او گفت: قرآن نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست. و شکی نیست که ابوالحسن اشعری شاگرد ابی علی جبایی بود و لیکن از او جدا شد و از او برگشت و اخذ حدیث کرد از زکریا بن یحیی الساجی، و در کتاب مقالات گوید که من معتقد به مذهب سلف می باشم.

و نه مثل شما و همراهان که بدترین مذاهب را جمع کرده اید که در باب صفات خداوند پیر و مذهب جهمیان، و در باب افعال بندگان پیرو قدریانی و در باب امامت پیرو مذهب رافضیان شده اید.

پس روشن شد که نسبت علم کلام به علی دروغ است و در آن مدحی نیست و رساترین افتراها به علی علیه السلام این است که قرامطه و اسماعیلیه و الموتیان و باطنیه و شیخیه

و علی اللهیه اقوال خود را به علی علیه السلام نسبت می‌دهند و می‌گویند علی علیه السلام علم باطنی داشته مخالف ظاهر شرع. و رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از معراج به علی ابلاغ کرده^۱. پس نسبت‌های دروغ به علی علیه السلام زیاد داده شده است و علی علیه السلام متصف نیست به دروغهایی که بر اهل بیت بسته شده است حتی آنکه دزدان دین گمان می‌کنند که از علی علیه السلام کتابی به ایشان رسیده که در آن اجازه به دزدی داده، چنانکه یهود خیبر می‌گویند کتابی از علی علیه السلام داریم به اسقاط جزیه. آیا گمراهی بدتر از اینها هست؟! و از جمله چیزهایی که باطنیه به علی علیه السلام نسبت می‌دهند و آنرا به اسلام و نهایت فکر اسلام می‌دانند اقرار کردن به ربوبیت افلاک نه گانه است که فلاسفه‌ی یونان قابل بوده‌اند که افلاک مدبر جهانند و جز آنها صانع نیست و می‌گویند باطن اسلامی که محمد صلی الله علیه و آله به آن مبعوث شده همین است. و او به علی علیه السلام القای نموده و علی علیه السلام به خواص خود داده تا به محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق رسیده و او امام قائم است. و بنو عبیده که مستولی بر مغرب و مصر شدند بر همین عقیده بودند و دویست سال سلطنت کردند که بسیاری از علمای مانند قاضی ابوبکر بن طیب و قاضی عبدالجبار پسر احمد و قاضی ابویعلی و غزالی و ابن عقیل و شهرستانی از آن جمله شهرستانی عقاید ایشان را نوشته‌اند و اسرارشان را فاش نموده‌اند. و از جمله پیروان ایشان اصحاب الموت پیروان حسن صباح و سنم که از دعوات ایشان بودند و شعارشان تشیع و رفض، ولی باطن امرشان زندقه و حلال شمردن محرمات بود^۲. و بزرگترین صدماتی که بر مسلمین وارد کردند و افساد در دین

۱- در حالی که اسلام دین سری نیست بلکه دین علنی و ابلاغ مبین و آشکار است. و در خطبه‌ی ۱۶۳ نهج البلاغه‌ی منسوب به علی علیه السلام که علی سفیر مردم نزد عثمان بوده می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به من چیزی نگفته و علمی به من نداده که به عثمان نداده باشد.

۲- الموت از جبال طالقان و اطراف شهر قزوین است و اصحاب الموت بزرگشان به ترتیب حسن صباح و کیا بزرگ و فرزندش محمد و نواده اش حسن و محمد بن حسن و جلال الدین و فرزندش علاء الدین و آخر ایشان نواده او رکن الدین بوده و اینان هر چه توانستند خرافات و زندقه بنام تشیع در دین آوردند و بسیاری از بزرگان اسلام را ترور و شهید نمودند. از سال ۴۷۳ تا سال ۶۵۴ ریاست کردند و حاکم دژ و

نمودند راه شیعی گری بود برای دوری ایشان از اسلام و فرط جهل و هوی پرستی آنان، و لذا هر کس خواسته ضرری به اسلام بزند دعاء خود را سفارش کرده که از راه تشیع وارد شوند و کمک گرفته‌اند از روایات دروغ و فاسدی که نزد شیعه بود و هر چه مناسب بوده اقتراءاتی بر آن افزوده‌اند. و این قدر ضرر که آنها به اسلام رسانیده‌اند بت پرستان و نصاری به اسلام نرسانیده‌اند.

گوید: «علم تفسیر به علی داده شده زیرا ابن عباس شاگرد او بوده. و ابن عباس گفته امیرالمومنین برایم سخن گفت در تفسیر باء بسم الله از اول شب تا آخر آن»^۱.

گوییم: این دروغ واضحی است و چنین چیزها را کسی روایت می‌کند که به مجهولات و خرافات صوفیه ایمان دارد. چنانکه روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ هزار اسرار نگو به علی آموخت. کسی از گوینده اش نمی‌پرسد مگر اسلام دین سری است و یا از عمر روایت کرده‌اند که گفت پیغمبر ﷺ و علی و عمر ﷺ با هم راه میرفتند چون علی

قلاع خود را شیخ الجبل می‌خواندند تا آنکه هلاکوخان مغول آمد بساط آنان را برچید. و آنان دارای حيله ها و نیرنگ بودند و در کتاب یاقوت حموی و سایر تواریخ ذکر شده که عده‌ای از همینها اسماعیلیه بودند و در قریه‌ای از قراء واسط بودند که تمام ایشان معروفند به اسحاقیه نصیری به اهل ضلالت و رییس و داعی ایشان شخصی بوده بنام سنان بن سلیمان راشد الدین.

۱- دانشمندان و عقلای شیعه و سنی باید بکوشند خرافاتی که در کتب اسلامی آورده شده از میان بردارند و کتب خود را از آلودگی پاک نمایند. شما ملاحظه کنید، باء تنها از حرف معجمه و مفرده است و هیچ معنایی ندارد مگر آنکه مرکب شود با حروف دیگری و تشکیل کلمه و یا کلام بدهد.

حال می‌گوییم باء بسم الله اگر از این کلمه برداشته شود بتنهایی هیچ معنایی ندارد. مگر علی بیکار بوده که از سر شب تا صبح بنشیند و تا صبح بیافد. به اضافه خدای تعالی قرآن را برای عموم فرستاد و مخاطب او مردمند. اگر بنا باشد هر حرف آن محتاج به بافتن از اول روز تا آخر روز باشد هدی للناس و کتاب مبین و آیات بینات و یسرنا القرآن و نور مبین نمی‌شد، به اضافه قرآن چون نازل شد نقطه نداشت بلکه نقطه گذاری در زمان عبدالملک شد برای فهم عجم و گر نه بدون نقطه عرب می‌فهمیدند زیرا اکثر عرب بی سواد بودند به توسط و یا اعراب درکشان کم و زیاد نمی‌شد بعلاوه قرآن برای عموم قابل فهم است احتیاج به چنان تفسیری که در حدیث فوق و مانند آن آمده ندارد.

کوتاه قد بود پیغمبر به او فرمود: أنت بیننا کنون لنا، و به تحقیق ابن عباس از چندین نفر از اصحاب رسول اخذ علم کرده و منحصر به علی علیه السلام نبوده. تفسیر را از ابن مسعود رضی الله عنه و از کسان دیگر از صحابه و تابعین گرفته و تفسیر ثابتی از علی بدست امت نمانده است. و آنچه صوفیان از علی علیه السلام نقل کرده و یا از جعفر صادق پس همانا دروغ بسته اند.

گوید: «علم طریقت منسوب به اوست زیرا صوفیه خرقه‌ی خود را به او نسبت می‌دهند»^۱.

اما کسانی که خرقه را نسبت به علی می‌دهند آنرا به توسط حسن بصری نسبت می‌دهند. متاخرین آنان به معروف کرخی نسبت داده اند، و گاهی می‌گویند معروف، صاحب علی بن موسی الرضا بوده و از او خرقه گرفته در حالی که این سخن باطلی است زیرا معروف خانه نشین در بغداد بوده و علی بن موسی الرضا بغداد نرفته است بلکه از راه بصره به طوس نزد مأمون عباسی رفت. و سن معروف کرخی از علی بن موسی بیشتر بوده و شخص ثقه‌ای نقل نکرده که معروف علی بن موسی را دیده باشد و یا چیزی را از او گرفته باشد و یا دربان او باشد و یا بدست او اسلام آورده باشد، و اما صوفیان دیگر می‌گویند معروف از اصحاب داود طایی بوده. این هم مدرکی ندارد و

۱- گویم: چون صوفیه مردمان نادانی بودند و از علوم دین آگاهی نداشتند و دیدند علمای دین احادیث خود را به توسط سلسله‌ی روایات نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و با اصحاب او می‌دهند اینان خواستند برای بدعتهای خود سندی داشته باشند آمدند خرقه‌های پشمی‌کثیف خود را نسبت به سابقین دادند و هر مرشدی برای خود خرقه‌ای داشت و هزاران خرقه برای گول زدن عوام بوجود آمد، یکی خرقه‌ی خود را به ابوبکر، دیگری به کمیل، دیگری به اویس قرنی، دیگری به خضر، دیگری به رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگری به علی مرتضی نسبت دادند، باید به صوفیه گفت ای بیچارگان خرقه چیزی ندارد که قابل فخر و یا لیاقت نسبت به سابقین داشته باشد. آری این رافضی که خود را اعلم العلماء شیعه می‌داند می‌خواهد بگوید علی هم مانند خودشان خرافای بوده و دارای صدها خرقه بوده و وارث به صوفیه رسیده. پس صوفیان وارث ولایت علی علیه السلام هستند و مرشد آنان مانند علی مدیر آسمان و زمین است. باید گفت خداوند این دکانداران، که اسلام را ضایع کردند هدایت نماید.

می‌گویند داود طایی از اصحاب حبیب عجمی بوده و این هم نیز مدرکی ندارد و گویند عجمی از اصحاب حسن بصری بوده است. بهر حال بوده یا نبوده و حسن بصری اصحاب زیادی داشته و گویند حسن بصری از اصحاب علی بوده و این نیز باطل است. اصلاً حسن بصری مجالست با علی نکرده و آنچه روایت شده که علی داخل بصره شد و قصه گویان را از مسجد بصره خارج کرد جز حسن را، این نیز دروغ است، بلکه حسن بصری علمی طلب نکرد مگر پس از وفات علی. و از این واهی تر این که عده‌ای از درویشان خود را جوانان نامیده و لباس فتوت را نسبت به علی می‌دهند به اسنادی که معلوم البطلان است. و برای صوفیه خرقه‌هایی است که نسبت به جابر داده و ما می‌دانیم که اصحاب رسول ﷺ هرگز خرقه نداشتند بلکه اصحاب و تابعین چنین لباسها و کارها و بدعتها نداشتند بلکه مؤدب به آداب رسول بودند، و بلاد اسلامی از اهل مدینه و اصحاب رسول، آداب دینی را فرا می‌گرفتند، و چون علی ﷺ به کوفه رفت اهل آن دین خود را از ابن مسعود و سعد و عمار و حذیفه ﷺ فرا گرفته بودند. و اهل بصره احکام دین خود را از عمران بن حصین و ابی موسی و ابی بکره و ابن مغفل ﷺ و کسان دیگر فرا گرفته بودند. و اهل شام دین خود را از معاذ بن جبل و ابی عبیده و ابی الدرداء، و عباد بن الصامت و بلال ﷺ را گرفته بودند. و اما کتب صوفیه و مدعیان زهد بسیار است و اخبار زیاد در آنها از مهاجرین و انصار و سایر اصحاب رسول خدا ﷺ نقل کرده‌اند و روایات چندانی از علی نقل نکرده‌اند و از روایات دیگران بیشتر آورده‌اند.

گوید: «اما علم فصاحت، پس علی منبع آن است حتی گفته شده کلام او فوق کلام مخلوق و پایتتر از کلام خالق است».

گوییم: شکی نیست که علی از بهترین صحابه بوده و لیکن ابوبکر و عمر نیز حضور و غیاب رسول خدا ﷺ خطبه می‌خواند با آنکه عمر گفته من در روز سقیفه مقاله‌ای مهیا کرده بودم بسیار خوب چون خواستم بخوانم سخنرانی ابوبکر مانع شد و من نخواستم او را خشمناک کنم و با او مدارا می‌کردم، پس او به سخن درآمد و از من سنگیتتر و بهتر تکلم نمود و آنچه من خوش داشتم و تهیه کرده بودم او بدیتهتا مانند آن و یا بهتر از آن را

بر زبان آورد و انس بن مالک گوید: ما مانند روباه بودیم پس همواره ابوبکر در خطبه های خود به ما نیرو داد تا مانند شیر شدیم، و ثابت بن قیس خطیب رسول خدا ﷺ بود چنانکه حسان بن ثابت و کعب بن مالک و عبدالله بن رواحه شعرای آن حضرت بودند. و زیاد بن ابیه خطیبترین عرب و بلیغترین ایشان بود تا آنکه شعبی گوید: احدی نیکوتر سخنرانی نکرد مگر آنکه تمنی می کردم خاتمه دهد از ترس اینکه مبدا خطایی از او سر زند مگر زیاد که هر چه طولانی تر سخنرانی می کرد بهتر سخنرانی می کرد. و ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها از خطیبترین مردم و فصیحترین ایشان بود تا آنکه احنف بن قیس از بلاغت او تعجب می کرد و می گفت کلامی از مخلوق فصیحتر از ام المؤمنین عایشه ندیدم. و ابن عباس رضی الله عنهما نیز از خطباء و بلغاء بود. خطباء بلغاء در عرب جماعتی بودند چه قبل از اسلام و چه بعد از آن. و عموماً از علی فرا نگرفته بودند. و همانا فصاحت موهبت الهی است نه علی و نه دیگران به سجع و قافیه خود را به تکلف نمی انداختند بلکه طبعاً فصیح بودند و تجنیس علم بدیع را اعمال نمی کردند و علم بدیع را متأخرین به تکلف آوردند. پس اینکه گفتی علی منبع فصاحت بود فقط ادعا است، بلکه رسول خدا ﷺ فصیحتر از او بود، فصاحت و بلاغت اعمال سجع و قافیه نیست بلکه رساندن مقصود است به بهترین عبارت. صاحب بلاغت کسی است که معانی را به کاملترین معنی به نیکوترین روش بیان نماید.

به اضافه غالب خطب و کلماتی که صاحب نهج البلاغه به علی نسبت داده دروغ است و علی شأنش برتر است از بسیاری آنچه در نهج البلاغه به وی نسبت داده شده. و لیکن شیعه آنها را جعل کرده و خیال کرده آنها مدح برای علی رضی الله عنه می باشد در حالیکه آنها نه راست و نه مدح!

۱- کلمات نهج البلاغه بسیاری از آن سخنان رسول خدا ﷺ است که سید رضی به علی نسبت داده، و مقدار دیگری از آن، سخنان از بزرگان دیگر بوده، و مقدار دیگر مجعولات است و مقداری هم از کلمات علی می باشد.

و قول تو که فوق کلام مخلوق است کلام زشت و سوء ادب نسبت به رسول خدا ﷺ است و این مانند گفته‌ی ابن سبعین است که گفته است این گفته به وجهی با کلام بشر شباهت دارد، و این گفته‌ی تو به این می‌کشاند که آنچه در دل‌های بشر است کلام خداوند قرار داده شود، که مسلمانی چنین نمی‌گوید. به اضافه معانی صحیح‌های که در نهج البلاغه آمده در کلام غیر علی بوده، ولی صاحب نهج البلاغه و امثال او کلام بسیاری از گفته‌های مردم را گرفته و آنرا از کلام علی قرار داده است بعضی از کلمات حکایت شده که علی آنرا گفته و بعضی نیز کلام حقی است که گفتن آن شایان شأن علی ﷺ می‌باشد، و حال آنکه در واقع از علی نیست و گفته‌های دیگران است. و در کتب البیان جاحظ کلمات بسیاری از غیر علی نقل شده لیکن صاحب نهج البلاغه آنها را آورده و به علی نسبت داده است. و این خطبه‌های منقول در نهج البلاغه اگر تمام آن از علی ﷺ بود، باید در کتب قبل از سید رضی یافت شود و به سند صحیح برسد، و کسی که خبیر و عارف باشد می‌داند که اکثر آنها در کتب قبل یافت نشده می‌فهمد که مقداری از آنها دروغ است، و گر نه باید ناقل مدرکی ذکر کند. و آنکه از علی بدون واسطه شنیده کی بوده؟! و گر نه صرف دعوی هیچکس از آن عاجز نیست و میتواند هر ادعایی بکند. و شخص خبیر می‌داند آنان که اینها را از علی ﷺ نقل می‌کنند از بی اطلاع‌ترین مردم به منقول‌اند که صدق و کذب را تمیز نمی‌دهند.

گوید: «و علی ﷺ گفته: سلوني قبل أن تفقدوني سلوني عن طرق السماء فإني أعلم بها من طرق الأرض».

گوییم: قبلا ما در این مورد توضیح دادیم. و شکی نیست که علی این سخن را در مدینه بین بزرگان صحابه که مانند او عالم بودند نگفته بلکه چون به عراق و کوفه بین مردم جهال رفته که مسائل دینی را نمی‌شناختند گفته است. در حالیکه او امام بوده و بر او واجب بوده که ایشان را به علم و فقه تشویق بکند. و قول او که من دانا ترم به طرق آسمان، اگر گفته باشد معنای آن این است که راه‌های تقرب به سوی خدا را از امر و نهی الهی و طریق عبادت را از شما دانا ترم اگر چه راه‌های منافع دنیوی را داناتر نباشم. ولی

مراد او نیست که من به آسمان بالا رفته و در آنجا سر کرده ام. زیرا چنین سخنی را هیچ مسلمانی نمی‌گوید. و این در صورتی است که علی آن کلام را گفته باشد و حال آنکه این سخن باطل، است و سندی ندارد. و ممکن است موجب گمراهی غالیانی که به نبوت او قائلند باشد پس به چنین سخنی چنگ زدند و بسیاری از عوام در حق بزرگان و مرشدان خود چنین معتقدند.

گوید: «صحابه در مشکلات خود به او رجوع کردند و عمر در قضایای بسیاری به او رجوع کرد و در آنها گفت لولا علی لهلك عمر».

در جواب گفته می‌شود صحابه در امور دین خود به او رجوع نکردند بلکه چون پیش آمدی میشد عمر با عده‌ای که علی و عثمان و ابن عوف و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابوموسی و جماعتی بودند مشورت می‌کرد. و حتی ابن عباس با کمی سن را داخل در مشورت می‌کرد و این را خدا امر نموده و در سوره‌ی شوری آیه‌ی ۳۸ فرموده: ﴿وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنِهِمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾ (۳۸) و لذا پس از مشورت رأی میداد. و رأی عمر در حکمها و سیاستها از محکمترین آراء بود. و به تحقیق ابن عباس نیز به بسیاری از مشکلات جواب داده و عمر با وی مشورت می‌کرد با اینکه دانایتر ایشان بود و بسیاری از اوقات به قول او رجوع می‌کردند مانند مسئله‌ی عول و عمریتین و غیر آنها. زیرا عمر اول کسی است که در ارث زوج و ابوین جواب داده برای ام ثلث باقی است و بزرگان صحابه از او پیروی کرده‌اند مانند عثمان و ابن مسعود و علی و زید و ائمه‌ی چهار گانه و دیگران، و قول او مخفی شد بر ابن عباس، پس به ام، ثلث اصل را داد و طایفه‌ای موافق او رفتند، ولی قول عمر رضی الله عنه به صواب نزدیکتر بود. و قول تو که در قضایای بسیاری عمر گفته: لولا علی لهلك عمر، چنین نیست و شناخته نشده که جز در یک مسئله چنین سخنی را گفته باشد تازه اگر صحیح گفته باشد و عمر مانند این سخن را برای کمتر از علی نیز گفته مانند آن زنی که گفت خدا فرموده: ﴿وَأَتَيْنَهُمُ إِحْدَثَهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا﴾. عمر گفت مردی خطا کرد و زنی صواب کرد. بهر حال عمر رضی الله عنه در کمال انصاف رفتار می‌نموده است و چنین انصافی از غیر او شاید دیده نشده باشد.

و اما قول تو که «در قضایا شناخت علی به الهام بود».

گوییم: به چه معنی به صرف آنکه به او الهام شود فلانی صادق است و بنا به آن الهام حکم می‌کرد؟ این که در دین اسلام صحیح نیست. اگر الهام راه شناخت قضایا بود رسول خدا ﷺ سزاوارتر بود که خدا به او وحی می‌کرد که صاحب حق کیست، دیگر محتاج به شاهد و قسم نبود. اگر بگویی حکم شرعی به او الهام میشد، این نیز دلیل شرعی نیست احکام شرع باید از کتاب خدا و سنت رسول ﷺ گرفته شود نه از الهام. و به تحقیق ثابت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «در امم گذشته محدثون بودند اگر در این امت احدی چنین باشد او عمر است»، و با اینحال برای عمر جایز نیست که به الهام حکم کند و به مجرد آنچه در دل او القاء شود نباید عمل کند به کتاب خدا و سنت رسول الله ﷺ عرضه دارد اگر موافق بود بپذیرد و گر نه، نه.

و اما آنچه رافضی ذکر کرده از قضاوت در گاوی که خری را کشت، برای او سندی ذکر نشده و صحت آن شناخته نشده است و دو کتب حدیث و فقه نیست و در چنین مسئله‌ای فقهای احتیاج به نص دارند. پس چگونه میتوان حکم به صحت چیزی کرد که دلیلی برای آن وجود ندارد. بلکه دلایل معلوم بر انتفاء آن دلالت دارد. و از رسول خدا ﷺ چنین نقل شده که فرمود: «جرح العجماء جبار»، یعنی جراحت و ضرر حیوان زبان بسته هدر است. پس حیوان چه گاو باشد چه الاغ، هرگاه در چراگاه بچرد و در روز رها شود و داخل بر زراعتی شود و فاسد کند، بر صاحب آن ضمانتی نیست زیرا حیوان نادان است و مالک آن تفریط نکرده، و اگر شب بیرون رود و زراعت را فاسد کند ضامن است نزد مالک و شافعی و احمد بن حنبل. ولی ابوحنیفه و ابن حزم گفته‌اند ضامن نیست.

گوید: «و علی شجاعترین مردم بود و به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا شد و ارکان ایمان محکم گردید. و غصه‌ها را از صورت رسول خدا ﷺ بر طرف کرد و فرار نکرد چنان که دیگران فرار کردند تا آخر».

جواب: در شجاعت و نصرت او به اسلام و کشتن او تعدادی از دشمنان اسلام را، شکی نیست لیکن این امور مخصوص به او نیست، بلکه عده‌ای دیگر در این صفت

شریک او بودند. و شجاعت‌ترین مردم رسول خدا ﷺ بود چنانکه در حدیث انس آمده که یک روز صدایی بلند ایجاد شد و مردم به ترس آمدند پس رسول خدا به طرف صدا سبقت کرد در حالی که بر اسب برهنه‌ی ابی طلحه سوار و بر گردن او شمشیر بود و در حال برگشت مردم را ملاقات کرد و میفرمود «چیزی نیست» و از علی روایت شده که هر وقت جنگ شدت پیدا می‌کرد ما به رسول خدا ﷺ پناه میبردیم. و نزدیکترین ما به دشمن او بود، و شجاعت، قوت قلب و ثبات قدم و عدم اضطراب است در وقت ترسناک و شدت جنگ و با وجود این شجاعت پیامبر ﷺ جز ابی بن خلف کسی دیگری را نکشته است. و از کثرت شجاعت رسول خدا ﷺ این است که در جنگ حنین اصحاب او پراکنده شدند در حالیکه او سوار بر قاطری بود و فرار نکرد و پیشتاز همه بود به طرف دشمن، و میفرمود:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبدالمطلب

و نیز در جنگ احد وقتی در اثر لغزش بعضی دشمن از پشت بر مسلمین حمله کرد و اصحاب سراسیمه از کوه بالا میرفتند، رسول خدا ﷺ مانند همیشه بر جای خود استوار بوده و ایشان را به سوی خویش می‌خواند چنانکه قرآن در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۵۳ در این مورد می‌فرماید: ﴿إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَكُونُ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أَخْرَجِكُمْ﴾^۱ و هرگاه شجاعت مطلوب از امام شجاعت قلب باشد پس شکی نیست که شجاعت‌ترین اصحاب ابوبکر بود زیرا دچار گرفتاریهای هولناکی شد که رسول خدا ﷺ در اول اسلام دچار آن بود، و نترسید و دلهره به خود راه نداد بلکه در خطرهای پیشرو و جان خود را سپر رسول خدا ﷺ می‌کرد و با زبان و دست و مال مجاهده کرد، و در بدر با رسول خدا ﷺ یکجا بود که رسول خدا ﷺ ایستاد و دعا و استغاثه می‌کرد و می‌گفت: «خدایا وعده‌ای که مرا دادی به اتمام برسان، خدایا اگر این عده هلاک گردند

۱- و علی نیز در نهج البلاغه‌ی منسوب به او فرموده: کنا إذا احمر البأس اتقينا برسول الله فلم يكن أحد منا أقرب إلى العدو منه.

تو در زمین عبادت نشوی»، و ابوبکر صدیق به او می‌گفت پروردگار تو وعده‌ی خود را برای تو تمام می‌کند. و این دلیل بر کمال یقین و ثبات اوست. و برای رسول استغاثه به پروردگار خود نقص نبود، زیرا او به اسباب توجه داشت و مسبب الاسباب را هم میخواند. و بر رسول ﷺ است که به هر چه امکان دارد، به جان و مال و دعا و ترغیب مؤمنین و طلب نصرت از خدا بخاطر نصرت دین خود اقدام کند، و یاری جستن از خدا بزرگترین اسباب است. و مقام ابوبکر در اینجا دافع از رسول خدا ﷺ و اخبار به او که ما اطمینان به یاری خدا داریم و توجه به طرف دشمن بود. و چون رسول خدا ﷺ وفات کرد بلاء نازل و مردم مانند ریسمان سر در گم در جا افتاده متزلزل و مضطرب بودند و عقل را از دست داده و در قیامت صغری واقع شده بودند، و اعراب مرتد شده و حامیان دین پراکنده و خود را گم کرده و به ذلت نزدیک. در اینحال ابوبکر با قلب ثابت در حال صبر و یقین قیام کرد و مردم پراکنده را جمع نمود و گفت خدا پیغمبر خود را نزد رحمت خود برد، هر کس محمد ﷺ را می‌پرستید محمد وفات کرد و هر کس خدا را می‌پرستد خدا زنده و پاینده است سپس آیه‌ی ۱۴۴ سوره‌ی آل عمران را تلاوت نمود که می‌فرماید:

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾ پس گویا مردم این آیه را نشنیده بودند.

سپس سخنرانی کرد و ایشان را دلداری داد و به ثبات قدم و شجاعت ترغیب کرد، و لشکر اسامه را روانه کرد و در مقابل مرتدین قیام کرد با اینکه مردم به او می‌گفتند خودداری کن، و عمر با آن شجاعتی که داشت به او می‌گفت با مردم الفت گیر و لشکر را نفرست و برای دفاع از مدینه نگه دار، ولی او هم لشکر را فرستاد و هم مرتدین را دفع کرد و هم اصحاب را از پراکندگی نجات داد.

و اما کشتار، پس شکی نیست که غیر علی بیشتر از علی از کفار کشتند، پس هر کس به می‌دانه‌های جنگ نظر کند و دقت داشته باشد مطلع خواهد شد. مثلاً براء بن مالک برادر انس صد نفر را به تنهایی به قتل رسانید. و در قتل عده‌ای هم شرکت داشت. و اما خالد

بن ولید که مقتولین او حساب نمی‌شوند. و به تحقیق روز مؤته در دست او نه (۹) شمشیر شکست. و رسول خدا ﷺ راجع به زبیر گفت: هر «پیغمبری حواری دارد و حواری من زبیر است» و فرمود: «صدای ابی طلحه در لشکر بهتر از گروهی است» ابن حزم گفته: رافضه را یافتیم احتجاج می‌کنند به اینکه علی بیش از سایر اصحاب جهاد و کشتار کرده، در حالیکه جهاد سه قسم است بالاتر از همه دعوت بسوی خداوند است به زبان، و دوم جهاد با رأی و تدبیر در وقت یأس و ناامیدی. و سوم جهاد با دست است. و ما یافتیم که در جهاد قسم اول احدی بعد از رسول خدا ﷺ به ابوبکر نمی‌رسد که بزرگان صحابه را او دعوت کرد، و بدست او طلحه و زبیر و ابن عوف و دیگران مسلمان شدند، و اما عمر چون اسلام آورد، اسلام را عزیز گردانید ابن مسعود گوید: از وقتی که عمر مسلمان شد ما در چشم مشرکین عزیز شدیم، پس شیخین در دو جهاد شان نظیر نداشتند و متفرد بودند و علی با آنان شرکت نداشت. و اما جهاد با رأی و مشورت، آن هم مخصوص ابوبکر و عمر بود و باقی ماند قسم سوم و این قسم کمترین عمل رسول خدا ﷺ بود بدون اینکه این کار از روی ترس باشد، و علی ﷺ در این قسم سهم داشته ولی متفرد نبود بلکه دیگران نیز با او شرکت داشتند و هم عنان بودند مانند طلحه و زبیر و سعد بن معاذ و سعد بن معاذ و سعد بن ابی وقاص و سماک ابی ابو دجانة، و دیدیم که شیخین نیز در این جهاد شرکت داشتند و بهره‌ای دارا بودند اما نه مثل آنان، و همانا برای آنکه شغلشان ملازمت رسول ﷺ و همراهی او بود. و آنان را می‌فرستاد بیشتر از آنچه علی را می‌فرستاد و برای علی ماموریتی ندیدیم مگر در بعضی از قلاع خیبر که آنرا فتح نمود.

و قول تو که به شمشیر او قواعد اسلام پا بر جا و ارکان ایمان محکم شد، این دروغ است، هر کس ایام صدر اسلام را دانسته باشد برایش روشن است که شمشیر او جزیی از اجزای و از اسباب و وسایل بسیاری بود که وقایع اسلام و قواعد آنرا پا بر جا کرد، و در بسیاری از وقایع که اسلام به آنها پا بر جا شد برای شمشیر علی در آنها اثری نیست. شمشیر او در روز بدر یکی از شمشیرهای بسیار است و جنگهای قتال زمان رسول نه

عدد است. ولی پس از وفات رسول خدا در جنگهای فارس و روم و پیش آمدهای هولناک او حاضر نشد و جنگهای او منحصر به زمان رسول خدا ﷺ بود و زمان خلافت او در جمل و صفین و نهروان، منصور بود برای اینکه لشکریان او بیشتر بود و با اینحال بر اهل شام غالب نگردید بلکه هم عنان بودند.

و قول تو که هرگز فرار نکرد. پس او مانند شیخین و جماعت دیگر بود که فرار نکردند. و اگر یورشی بود پس از آن عقب نشینی بود. و اینکه گفت گرفتاریها را از صورت پیغمبر بر طرف کرد. این ادعا کذب است و ما ندیدیم که یک گرفتاری را از او برطرف کرده باشد نه او و نه دیگری آری ابوبکر زمانی که خواستند مشرکین در مکه رسول خدا را به قتل برسانند او حائل شد و سال حزن رسول ﷺ حزن او را برطرف کرد و ام المؤمنین عایشه را به عقد او درآورد و بعد هم در رفتن به غار با او همراهی کرد و روز احد طلحه با دست از او حفاظت می کرد تا این که دست او شل شد. و طلحه گفت جانم فدای جان تو یا رسول الله. و لیکن تو غزوات و قصه هایی را که قصه گویان سر گذرها میخوانند مطالعه کردی. و ساخته های انوار بکری و ساخته های بطالین را باور کردی.

و چیزهایی را که تو ذکر می کنی از داستان هایی است که کودکان توسط آن به نوشتن و خواندن تمرین می کنند، و بعضی ها بخاطر خواب پراندن در شب نشینی ها آنرا حکایت می کنند، و اینها حقایق تاریخی بشمار نمی رود.

گوید: «و در جنگ بدر علی را ۲۷ سال بود و ۳۶ از مشرکین رابه تنهایی به قتل رسانید و آنان بیشتر از نصف مقتولین مشرکین بودند و در قتل باقی علی شریک بود.»

پس **گفته می شود** این دروغ روشن است به اتفاق تمام کسانی که به سیره ها و مغازی، آگاه و عالمند و احدی از کسانی که نقلشان مورد اعتماد است چنین چیزی را ذکر ننموده اند و همانا آن از ساخته شده ی نادانان کذاب بلکه روایات صحیحه آمده که جماعتی کشته شدند در حالی که علی در قتلشان شرکت نداشت، از جمله ابوجهل و

عقبه بن ابی معیط و عتبۀ بن ربیعہ و ابی بن خلف و غیر ایشان و گفته شده که علی در این جنگ حدود ده نفر را کشته است.

گوید: «روز احد تمام فرار کردند جز علی، و چند نفری به سوی رسول خدا ﷺ آمدند که اول ایشان عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهل بن حنیف بود و عثمان پس از سه روز آمد که رسول خدا ﷺ به او گفت به گوشه‌ای رفته بودی^۱ و ملائکه از ثبات علی تعجب کردند که جبرئیل گفت: «لا فتی إلا علی، لا سیف إلا ذو الفقار» و در این جنگ علی اکثر مشرکین را کشت و فتح بدو دست داد و قیس بن سعد روایت کرده از علی که گفت روز احد شانزده ضربت به من رسید و به زمین افتادم، پس جبرئیل آمد و مرا برپا داشت».

در جواب گفته می‌شود که این مرد رافضی از خدا حیا نمی‌کند و با گفتن این دروغها خدا را در نظر نمی‌گیرد، آیا کجا مشرکین را کشت و کجا است فتح؟! بلکه غزوه احد بر ضرر مسلمین شد نه بنفع ایشان. چنانکه خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۶۵ فرمود: ﴿أَوَلَمَّْا أَصَابَكُم مَّصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّا هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ﴾ در آغاز مسلمانان کفار را شکست دادند رسول خدا ﷺ بالای کوه تیراندازان را موکل کرده بود و به ایشان امر کرد از جای خود تکان نخورید، پس چون مشرکین شکست خوردند تیراندازان به قصد غنیمت سنگر خود را خالی کردند که امیرشان عبدالله بن جبیر آنان را نهی کرد، ایشان اطاعت نکردند، پس دشمن از پشت برگشت و فراریان مشرکین برگشتند و شیطان فریاد برآورد محمد کشته شد. پس مسلمین احاطه شدند و نزدیک هفتاد نفر

۱- و عجب این است که خدای تعالی فراریان روز احد را بخشیده و در آیه‌ی ۱۵۵ سوره‌ی آل عمران فرموده: (إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَلَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ) نیز در آیه‌ی ۱۵۲ خطاب به ایشان فرموده: (وَلَقَدْ عَفَا عَنْكُمْ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) ولی رافضه پس از صدها سال نمی‌بخشند و حتی هنگامی که به مراسم حج می‌روند در محلی که صحابه از آنجا شکست خوردند حاضر شده و صحابه را لعن می‌کنند، نعوذ بالله.

کشته گردیدند و پیشانی رسول خدا ﷺ شکافت و دندانهای رباعی او شکست و کلاه خود بر سر او فرود رفت تا آنکه گفت: «چگونه رستگار شوند قومی که با پیغمبرشان چنین معامله کردند» در حالیکه او به سوی خدا دعوتشان می‌کند، پس نازل شد آیه‌ی ۱۲۸ سوره‌ی آل عمران که: ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ﴾ و در آن روز با او باقی نماند مگر دوازده نفر از جمله‌ی ایشان بود ابوبکر و عمر و طلحه و سعد و اطراف و جماعتی کشته شدند و رییس مشرکین گفت «أَعْلَ هَبْلُ أَعْلَ هَبْلُ». امروز بروز بدر. و از مشرکین کشته نشد مگر ده تا و چندی، و علی آن روز مجروح نشد و جبریل او را بر پا نداشت کجاست سند آنچه ذکر نمودی؟! و در کدام مجعولات ثبت شده!!.

و قول تو که عثمان پس از سه روز آمد دروغ دیگری است. و قول تو که جبرئیل گفت: لا سیف إلا ذو الفقار، و لا فتی إلا علی، نیز دروغ دیگری است، زیرا ذو الفار مال علی نبود بلکه مال ابوجهل بود که روز بدر آنرا مسلمین به غنیمت بردند و رسول خدا ﷺ آنرا به خود اختصاص داد.

گوید: «و در جنگ احزاب قریش و کسانی که با آنها همراه بودند ده هزار نفر در کنار مدینه فرود آمدند. پس رسول خدا ﷺ با سه هزار نفر مسلمین بیرون آمد و خندق را کردند و عمرو بن عبدود با عکرمه بن ابی جهل سوار شدند و از جای تنگی از خندق گذشته و هر دو طلب مبارزه کردند، پس علی برخاست، رسول خدا ﷺ به او فرمود: او عمرو است، پس علی ساکت شد، دو مرتبه طلب مبارزه کرد و سه مرتبه مبارزه طلبید و علی بر می‌خواست پس رسول خدا ﷺ او را اجازه داد و او در مقابل عمرو گفت: تو با خدای تعالی عهد کرده‌ای که اگر قرشی تو را بخواند به یکی از دو چیز اجابت کنی و من تو را دعوت به اسلام میکنم، گفت مرا حاجتی به اسلام نیست، گفت پس تو را دعوت میکنم که پیاده شوی، گفت من دوست ندارم تو را به قتل برسانم، سپس پیاده شد به جنگ پرداخت تا اینکه علی او را کشت و عکرمه فرار کرد. سپس مشرکین پراکنده شدند پس رسول خدا ﷺ فرمود: کشته شدن عمرو بدست علی از عبادت ثقلین افضل تر است».

در جواب گفته می‌شود: این قصه را با دروغهایی آمیخته‌ای: از جمله اینکه چون عمرو کشته شد پراکنده شدند و این دروغ آشکاری است، زیرا پراکنده نشدند بلکه محاصره‌ی مسلمین را ادامه دادند تا اینکه نعیم بن مسعود غطفانی بین ایشان بدبینی انداخت و خدا بر ایشان باد را مسلط کرد، و مجبور به فرار شدند و خدای تعالی در سوره‌ی احزاب آیه‌ی ۲۵ فرموده: ﴿وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ فَوِيًّا عَزِيزًا﴾ و در آیه‌ی ۹ فرموده: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَكُمْ جُنُودٌ فَارْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا﴾ پس روشن شد که مشرکین را خدا به قتال بر نگردانید و نه مسلمین ایشان را پراکنده کردند بلکه بدبینی به یکدیگر و باد شدید ایشان را فراری ساخت، حدیثی که تو آوردی به یقین دروغ است و رسول خدا ﷺ منزّه است از این گزافه، آیا قتل یک نفر از عبادت جن و انس افضل است. پس فضیلتی باقی نمی‌ماند برای کسانی که ابوجهل و سایر بزرگان قریش را کشتند آنان که با رسول خدا ﷺ چه دشمنیها کردند و عمرو بمانند آنان شری نداشت. و لذا حدیثی که آوردی در هیچ یک از کتب معتمده نیامده و برای آن اسناد صحیح و یا ضعیفی شناخته نشده و دروغی است که کذب آن روشن است. چطور قتل یک نفر کافر از عبادت جن و انس افضل است، در حالیکه عبادت انبیاء در آن داخل است. و کسانی از سردمداران قریش مانند ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و شیبّه بن ربیع و نضر بن حارث و امثال ایشان کشته شدند و مهمتر از عمرو بودند کسانی که در موردشان آیاتی نازل شد ولی درباره‌ی عمرو در قرآن چیزی نازل نشده است.^۱

۱- در مورد عداوت عمرو با پیامبر ﷺ و مؤمنین چیز به خصوصی شناخته نشده است و در جنگ بدر و احد و سایر جنگهای قریش که با پیامبر ﷺ جنگیدند ذکری از عمرو در میان نیست. و حتی همین داستان عمرو و ذکر او در جنگ خندق، در کتب صحاح و نحو آن ذکر نشده است. در حالیکه مبارزه‌ی حمزه و عبیده و علی با عتبّه و شیبّه و ولید در کتب صحاح و غیره ذکر شده است و کتب تفسیر پر است از ذکر مشرکینی که رسول خدا ﷺ را اذیت میکردند مانند ذکر ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث و

گوید: «و در غزوه‌ی بنی النضیر علی علیه السلام آنکه را سنگ به دندان پیغمبر صلی الله علیه و آله زد کشت، و پس از او ده نفر را به قتل رسانید تا پراکنده شدند.»

جواب این است که تو آنچه از این جنگها نقل میکنی ناچار باید سندی ذکر کنی و گر نه به نقلی که سندی ندارد چگونه میتوان در مسایل اصول استدلال کرد. به اضافه آنچه نقل کردی جعل و دروغ روشنی است زیرا بنی النضیر یهودیان بودند که سوره‌ی حشر درباره‌ی ایشان نازل شد قصه‌ی ایشان قبل از جنگ احد است و مسلمین آنان را محاصره کردند و ایشان در مدینه از قلعه خود بیرون نیامدند تا بگویی شکست خوردند و سنگی به دندان رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدند، سپس مصالحه کردند بر اینکه مدینه را ترک کرده از آن بیرون شوند و هر یک بار شتری از ااث خود همراه ببرد و اموال خود را حمل کردند جز اسلحه، و مردانی از آنان خانه‌ی خود را خراب می‌کردند تا اینکه درهای آنرا همراه ببرند و به طرف خیبر و شام بیرون رفتند، و در اینجا علی کسی را نکشت.

گوید: «در غزوه‌ی سلسله یک نفر اعرابی آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد که جماعتی قصد دارند به مدینه بتازند و هر چه هست جاروب کنند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کیست که در مقابل آنان برود» ابوبکر گفت: من پس رسول خدا صلی الله علیه و آله پرچم را به او داد با هفتصد نفر روانه کرد، چون به دشمن رسید آنان گفتند برگرد که جمع ما بسیار است. او برگشت، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «کیست برای این وادی» عمر گفت: من پس پیغمبر صلی الله علیه و آله او را فرستاد و او نیز مانند اول کار کرد. پس روز سوم فرمود: «علی کجاست» پس پرچم را به او داد و او رفت و شش نفر و یا هفت نفر از ایشان را کشت و باقی پراکنده شدند و خدا به عمل علی قسم خورد و گفت: وَالْعَدِیَّتِ ضَبْحًا و این سوره را نازل نمود.»

غیر ایشان و نیز ذکر رؤسای کفار مثل ولید بن مغیره و غیر او ولی ذکر عمرو بن ود نیامده است، پس چگونه میتوان گفت قتل چنین شخصی از عبادت ثقلین افضل است. و به تواتر ثابت است که لشکر به قتل عمرو پراکنده نشدند بلکه در حال محاصره و جدیت باقی بودند همانطور که قبل از قتل عمرو چنان بودند.

گوییم: این نیز باطل است و وجود خارجی برای چنین جنگی ذکر نبوده بلکه از جنس غزواتی است که معرکه گیرهایی سر راهها میخوانند که دارای دروغهای بسیاری است مانند قصه عتتره و حسین کرد و بطلال، و مؤرخینی مانند عروه و زهری و ابن اسحاق و موسی بن عقبه و ابومعشر السندی و لیث بن سعد و ابواسحاق فزاری و ولید بن مسلم و واقدی و یونس بن بکیر و ابن عائذ و امثال اینان که تاریخ ایام رسول ﷺ را نوشته‌اند و با کمال دقت، صحیح و ناصحیح را جمع کرده‌اند، چنین غزوه‌ای را ذکر نکرده‌اند و سوره‌ی عادیات در آن نازل نشده است، بلکه به اجماع مسلمین سوره‌ی عادیات در مکه نازل شده و در مکه رسول خدا ﷺ لشکری نداشته است. بلکه قول مشهور در تفاسیر از علی نقل شده که او گفته مقصود شتران و مراکب حجاجی است که از مزدلفه می‌تازند به سوی منی. و ابن عباس رضی الله عنه بیشتر مفسرین این سوره را تفسیر کرده‌اند به اسبانی که در جهاد فی سبیل الله می‌تازند.

گوید: «و علی از بنی المصطلق مالک و فرزندش را کشت و اسیر بسیاری گرفت، از جمله آنان جویریّه (که زوجه رسول الله گردید).»

گوییم: این از اخبار رافضه است که سندی ندارد و اگر برای اخبار ایشان سندی باشد یا از مجاهیل و ظلمت است و یا از کذابین و متهمین واحدی نقل نکرده که علی در غزوه‌ی بنی المصطلق چنین کاری کرده باشد. و جویریّه چون بدست مسلمین اسیر شد مکاتبه کرد و رسول خدا ﷺ حق المکاتبه او را داد و او را آزاد کرد و مردم به رسول خدا ﷺ اقتداء کرده و تمام اسراء را آزاد کردند و گفتند اینان خویشان سببی رسول خدا ﷺ هستند!

گوید: «و در غزوه‌ی خیبر فتح بدست علی بود، پرچم بدست ابوبکر داده شد، او پراکنده شد، سپس بدست عمر داده شد، او نیز پراکنده شد، ولی علی در قلعه را کند و

۱- عجب این است که امامیه چه قدر خوش دارند و چه عشقی دارند که بنویسند علی چقدر آدم کشت و چه قدر اسیرکرد و کجا را پایمال کرد و کسانی را مقهور کرد!! اینان خیال می‌کنند اسلام دین آدم کشی و قهر و خشونت است!.

آنها پل قرار داد بر خندق و آن درب را بیست مرد میگردانید و گفت آنها به قوه‌ی جسمانی نکندم، بلکه به قوه‌ی ربانی، و فتح مکه بدست او بود.»

گوییم: اسناد و صحت آنچه گفتی کجاست، آنچه گفتی از جمله‌ی دروغهای روشن است، همانا خیبر تمامش یک روز فتح نشد، بلکه چندین قلعه بود و به تدریج فتح شد پس بعضی از آنها به زور و بعضی از آنها به صلح که مال المصالحه آنها با رسول خدا ﷺ نوشتند، و ابوبکر و عمر پراکنده نشدند. آری روایت شده که علی یک در را کند اما اینکه بیست نفر آنها به گردانند و یا آنها پل قرار داده باشد اصلی ندارد و اما فتح مکه برای علی اثری در آن نبوده مگر اینکه او مانند باقی صحابه بود، و احادیث و تواریخ فتح مکه بطور زیاد قضایا را واضح کرده. ابوهزیره گفته در آن روز رسول خدا ﷺ خالد بن ولید را به طرف راست لشکر و زبیر را به طرف چپ آن و ابا عبیده را بر ساقه‌ی لشکر قرار داد. و فرمود: ای ابا هریره انصار را بخوان من ایشان را خواندم. ایشان بسرعت و دوش کنان آمدند، فرمود، آیا او با شان مکه می‌بینید گفتند بلی فرمود: ببینید هر کسی را که فردا رو برو می‌شوید آنان بچنید و بدست مبارک اشاره کرده دست راست را بر دست چپ گذاشت و فرمود وعده گاه ما و شما کوه صفا است گفت ابوهزیره هیچ کسی رو برو برایشان نیستند آن روز مگر اینکه او را به خواب همیشگی فرستادند تا اینکه ابوسفیان آمد و گفت ای رسول خدا سبزه‌های قریش از بین رفت دیگر پس از این قریشی وجود ندارد و فرمود هر کس درون خانه ابوسفیان شود، و هر کس سلاح را بیاندازد، و هر کس درب خانه خود را ببندد ایمن است، همه مسلمین بر این مطالب اتفاق دارند.

گوید: «و روز جنگ حنین رسول خدا ﷺ با ده هزار نفر بیرون آمد پس ابوبکر چشم زخم زد و گفت ما امروز از کثرتی که داریم مغلوب نمی‌شویم. پس منهزم شدند و با رسول خدا ﷺ باقی نماند مگر نه نفر از بنی هاشم و ابن ام ایمن و علی در جلو رسول خدا ﷺ بودند، و از مشرکین چهل نفر را کشت و باقی شکست خوردند.»

گوییم: این دروغ و افتراء است. این کتب تاریخ و تفاسیر و مسانید چنین چیزی که ابوبکر گفته باشد نیست. و عبارت تاریخ این است که بعضی از مسلمین گفتند ما از

کمی عدد امروز مغلوب نمی‌شویم و نام ابوبکر نیست. و قول تو که با پیغمبر ﷺ نه نفر باقی ماند، باطل است بلکه ابن اسحاق در تاریخ خود گوید: با رسول خدا ﷺ عده‌ای از مهاجرین و انصار و اهل بیت او ماندند. پس ابوبکر و عمر و علی و عباس و ابوسفیان و ربیعہ دو فرزند حارث و اسامه و ایمن بن ام ایمن و بعضی دیگر از کسانی که ماندن ایشان ثابت است. و قول تو که علی جلو او بود و چهل نفر را به قتل رسانید، دروغ است و احدی چنین نقلی نکرده است، و در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ از قاطر خود فرود آمد و دعا کرد و از خدا یاری جست در حالی که می‌گفت:

أنا النبي لا كذب أنا ابن عبدالمطلب

خدایا نصر خود را نازل کن، براء گفت: هر زمان تنور جنگ گرم می‌شد ما به او خود را حفظ می‌کردیم. شجاعترین ما کسی بود که محاذی او باشد. و در حدیث مسلم آمده که چون کفار پیغمبر ﷺ را فرا گرفتند او پیاده شد و یک مشت خاک بر داشت و بصورت کفار پاشید و گفت: «شاهت الوجوه» پس به چشم آنان رسید و آنان پشت کردند.

فصل

روش پنجم حلی بر اثبات امامت علی ﷺ

گوید: «پنجم از دلایل خبر دادن علی به غیب و آنچه خواهد شد قبل از شدنش می‌باشد او خبر داد که طلحه و زبیر زمانی که اجازه‌ی عمره خواستند، گفت شما اراده‌ی عمره ندارید و همانا اراده‌ی بصره دارید، و چنان بود که او گفت، و در حالیکه در ذی قار بود و بیعت می‌کرد و خبر داد که از طرف کوفه هزار مرد بدون کم و زیاد می‌آیند، و بر مرگ بیعت می‌کنند و چنین شد و آخر ایشان اویس قرنی بود. و خبر داد به قتل ذی‌الثدیة، و خبر داد به قتل نفس شریف خود و خبر داد ابن‌شهریان لعین را به اینکه معاویه چهار دست و پای او را قطع می‌کند و او را به دار می‌زنند. پس معاویه با او همان کار را کرد، و خبر داد میثم تمار را به اینکه او دهمین نفری است که به دار می‌رود و آن درختی را که بر آن درخت دار زده می‌شود به او نشان داد پس چنین شد. و رشید هجری به دار رفتنش

را خبر داد پس به دار آویخته شد. و خبر داد که، کمیل بن زیاد را حجاج می‌کشد. و قنبر را حجاج ذبح می‌کند پس واقع شد. به براء بن عازب خبر داد که فرزند حسین کشته شود و تو او را یاری نکنی، پس چنین شد و خبر داد به سلطنت بنی العباس که در آن آسانی می‌باشد که سختی در آن نباشد، که اگر ترک و دیلم و سند و هند جمع شوند بر زایل نموده پادشاهی ایشان نتوانند تا آنکه غلامان و ارباب دولت ایشان جدا گردند، و سلطانی از ترک برایشان مسلط گردد و آن ترک از جایی بیاید که ابتدایی ملک ایشان شد، به شهری نمی‌رسد مگر آنکه فتح کند و پرچمی برای جنگ با او بلند نشود مگر آنکه سرنگون کند. وای سپس وای بر آنکه با او مقابل شود، پس همواره چنین باشد تا ظفر پیدا کند و ظفر خود را بدهد به مردی از عترت من که حق بگوید و به آن عمل کند. و چنین شد که هلاکو خان از ناحیه‌ی خراسان ظاهر شد.»

پس در جواب گفته شود: **اولاً** قرآن می‌گوید: ﴿لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ﴾ یعنی: در آسمانها و زمین کسی جز خدا غیب نمی‌داند، سوره‌ی النمل ۶۵ و مانند این، از آیات دیگر، پس اگر علی چند امری از امور غیبی را بداند لابد از رسول خدا ﷺ گرفته است و او از وحی.

دوم: اخبار به بعضی از مغیبات را به پایبتر از علی از صلحاء و غیر صلحاء خبر داده‌اند از کسانی که برای امامت صالح نبوده‌اند.

سوم: اصحاب رسول ﷺ مانند ابوهریره و حذیفه ﷺ و غیر آنان چندین مقابل آنچه ذکر کردی از آینده خبر داده‌اند. و ابوهریره نسبت به رسول ﷺ میداد. ولی حذیفه گاهی نسبت میداد و گاهی نمیداد. پس تمام اینها که از علی و یا عمر و یا غیر ایشان رسیده منسوب به رسول خدا ﷺ است.

چهارم: در کتب زهد احمد بن حنبل و حلیه‌ی ابونعیم و کرامات الأولیاء ابن ابی الدنیا و خلال و لالکایی و کتاب تذکره‌ی الاولیاء و غیر ایشان، مقداری از پیشگویی از صحابه و تابعین و کسانی که پس از ایشان بوده‌اند نقل شده، و آنچه از علی نقل شده

تمام آنرا ما صحیح نمی‌دانیم. بعضی از آن معلوم الکذب است. زیرا هلاکوخان نصرت خود را به یک نفر عترت حق گو نداد.

پنجم: از جمله‌ی دلایلی که معلوم می‌دارد که علی از مستقبل خبر ندارد قضایای زمان خلافت اوست چیزهایی را گمان می‌برد و اقدام می‌نمود و بعد معلوم می‌شد که برخلاف ظن او شده، پس اگر می‌دانست اقدام نمی‌کرد. گمان کرد جنگ با معاویه موجب وحدت اسلامی و بسط عدل است. و پس از آنکه قتل نفوس زیادی شد مقصود او حاصل نگشت. و اگر قتال نمی‌کرد عزیزتر و منصور تر بود و اگر می‌دانست که تحکیم حکمین عاقبتی ندارد و به آنچه خوب نیست حکم می‌کنند این کار را نمی‌کرد. و همچنین بسیاری از فرمانداران و حکام او خائن از آب در آمدند اگر می‌دانست و از باطن ایشان خبر داشت، ایشان را نصب نمی‌نمود. پس کجاست علم او به آینده و کو کشف الکروبیّه او! و کجاست که به شمشیر او قواعد دین تثبیت شده؟! او در حالیکه نود هزار لشکر داشت بر معاویه ظفر نیافت. بلی ادعاهای شما ضد و نقیض است. از یک طرف غلو می‌کنید که او معصوم است و سهوی از او صادر نشده و مغیبات را می‌داند و به آنچه خدا به او داده از شجاعت قانع نیستید و به او کارهای خارج از قوت بشری که هیچ عاقلی نمی‌پذیرد نسبت می‌دهید. و از طرف دیگر او را در مقابل ابوبکر که نه مال داشت و نه رجال عاجز می‌شمردید. پس تناقض باید باشد، و خدای تعالی در سوره‌ی انفال آیه ی ۶۲ و ۶۳ فرموده: ﴿هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِصُرُوءِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْفَیْتِ قُلُوبِهِمْ﴾ پس خدا او را به مؤمنین مهاجرین و انصار یاری کرد به تمام آنان چه علی و چه غیر او. ولی رافضه می‌گوید فقط به علی و از چیزهایی که بیان می‌کند که او مستقبل و آینده‌ها را نمی‌دانست قول اوست که گفته:

لقد عجزت عجزاً لا أعتذر سوف أکیس بعدها وأستمر

وأجمع الرأي الشیث المتشر

و شبهای صفین می‌فرمود: ای حسن پدرت گمان نمی‌کرد کار به اینجا برسد، خدا جزای خیر بدهد به سعد بن مالک و عبدالله بن عمر که گوشه گیر شده و به منازل خود

ملازم شدند، و واقع چنین شد که ترک قتال برای امت بهتر و نافع تر بود. و لذا عده‌ای مثل سعد و سعید و ابن عمر و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت و عمران بن حصین و اسامه و دیگران به نصوصی که از رسول ﷺ داشتند بر کناره گیری دلالتشان کرد. چون رسول خدا ﷺ فرمود: «بزودی فتنه‌ای بپا شود که نشسته در آن بهتر از ایستاده است.» و لیکن باید آنچه خدا مقدر کرده بشود: ﴿لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا﴾ با اینکه علی ﷺ احدی را از کسانی که در مقابل او قتال کردند تکفیر نکرد، حتی خوارج را تکفیر نکرد و فرزندان ایشان را اسیر ننمود. و برای طلحه و زبیر طلب رحمت می‌کرد، و بر ضد معاویه و عمرو بن العاص دعا می‌کرد بدون اینکه آنها را تکفیر کند.

فصل

منهج ششم حلی بر اثبات امامت علی ﷺ

گوید: «ششم اینکه علی مستجاب الدعوه بود، بر ضد بشر بن اراطه دعا کرد که خدا عقل او را سلب کند، پس او دیوانه شد، و بر عیزار به کوری دعا کرد، پس او کور شد و بر ضد انس زمانی که شهادت را پنهان کرد دعای برص کرد، پس او گرفتار برص شد. دعا کرد بر ضد زید بن ارقم به کوری او کور شد.»

در جواب گوییم: این اجابت دعا، در صحابه و صالحین بوده، و برای علی انکار نمی‌شود، و سعد بن ابی وقاص دعایش خطا نمی‌شد. زیرا رسول خدا ﷺ برای او دعا کرد که: «اللهم سدد رميته وأجب دعوته» و براء بن مالک بر خدای تعالی قسم میداد و قسم او نیکو می‌شد چنانکه در خبر صحیح آمده که بعضی از بندگان خدا چنین هستند. از جمله براء بن مالک صد مرتبه مبارزه کرد، و علاء بن حضرمی نایب رسول خدا ﷺ و نایب ابوبکر بر بحرین به اجابت دعا مشهور است.

گوید: «جمهور روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ چون به سوی بنی المصطلق حرکت کرد، به نزدیک وادی سختی نازل شد و جبریل آمد و خبر داد که طایفه‌ای از کفار جن

در این وادی آمده‌اند و می‌خواهند مکری کنند. پس علی را خواند و امر کرد به نزول وادی. پس ایشان را کشت.»

در جواب گفته می‌شود علی شأنش بزرگتر از این است و هلاک جن برای کسی است که کمتر از او باشد. و لیکن این از دروغهای دانسته شده است و احدی از بشر با جن قتال نکرده است. بلکه جن مؤمنین با جن کفار قتال می‌کنند، پس قتال جن با علی از دروغهایی روشن است و این کذب از جنس قتال اوست در بئر العلم. علی مقامش بالاتر است که با جن طرف شود. و به تحقیق یک نفر شیعی از ابوالبقاء خالد بن یوسف النابلسی سؤال کرد از قتال علی با جن؟ او گفت آیا شما شیعیان عقل ندارید، آیا نزد شما کدام افضلند عمر و یا علی؟ او گفت بلکه علی، پس گفت هرگاه رسول خدا ﷺ به عمر بگوید نمی‌بینم تو را که شیطان راهی برود که تو بروی، پس چون شیطان از عمر فرار می‌کند چگونه فرزندان او با علی قتال می‌کنند؟!!

حدیثی نیز از ابن عباس آمده که سال حدیبیه چون رسول خدا ﷺ عازم مکه شد مردم به تشنگی و گرمی‌رو برو شدند، پس چون وارد جحفه شد، فرمود هر کس با عده ای، کوزه ها و مشکها را ببرند و از چاه بئر العلم آب بیاورند من برای او ضامن بهشتم، پس مردی رفت و ترسناک برگشت، سپس دیگری رفت و برگشت، سپس علی را فرستاد او به چاه رفت و مشکها و کوزه ها را پس از هول شدید پر کرد تا آخر. ابن جوزی گفته این احادیث ساخته شده است و راویان آنها معیوب و جعلاند. و ابوالفتح ازدی گوید عماره بن یزید راوی حدیث بالا، جعل حدیث می‌نموده است.

فصل

گوید: «و خورشید برای علی دو مرتبه برگشت، یکی در زمان رسول خدا ﷺ پس جابر و ابو سعید روایت کرده‌اند که جبریل نازل شد و با رسول خدا ﷺ نجوی می‌کرد و رسول خدا ﷺ بر زانو علی سر گذاشت و سر خود را بر نداشت تا خورشید غایب شد پس علی

نماز عصر را به ایماء و اشاره خواند، پس چون پیغمبر ﷺ بیدار شد گفت خدا را بخوان که خورشید را برای تو برگرداند تا نماز عصر را قائما بخواند پس خورشید بر گردانیده شد و او نماز خواند. و اما مرتبه دوم چون خواست از فرات به بابل عراق عبور کند بسیاری از اصحاب او مشغول به اسبان خود بودند، و او با طایفه‌ای از اصحاب خود نماز عصر را بجا آورد و بسیاری از ایشان نمازشان فوت شد پس او از خدا برگشت خورشید را سؤال کرد، پس خورشید برگشت، و سید حمیری آنرا به نظم آورده:

ردت علیه الشم لما فاته	وقت الصلاة وقت دنت للمغرب
حتي تبليج نورها في وقتها	لعصر ثم هوت هوي الكوكب
وعليه قد ردت ببابل مرة	أخري وما ردت لخلق مغرب

گوییم: ما فضیلت علی را به یقین می‌دانیم و محتاج به آوردن این دروغها نیستیم، و اما برگشت خورشید پس جعلی بودن چنین اخباری روشن است. بهر حال رد خورشید را در زمان رسول خدا ﷺ برای او عده‌ای به لفظ دیگری نقل کرده‌اند و از معجزات رسول خدا ﷺ شمرده‌اند، لیکن مرد خیبر حاذق می‌داند که چنین اتفاقی رخ نداده است. و ابن جوزی این حدیث را از ساخته شده‌ها شمرده و گفته راویان آن یکی فضیل بن مرزوق است که او را ضعیف شمرده‌اند و گفته‌اند او راوی ساخته شده‌هاست و بر ثقات نسبت می‌دهد. و از ابن عقده نقل کرده از احمد بن یحیی الصوفی که عبدالرحمن بن شریک گفته روایت کرده پدرم از عروه بن عبدالله بن قشیر که گفت وارد شدم بر فاطمه بنت علی بن ابی طالب پس او برایم روایت کرد حدیث رجوع خورشید را، ابوالفرج گفته این باطل است. اما ابن شریک حدیث او واهی است و اما ابن عقده رافضی است و از اصحاب رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کرده و عقده در دل داشته و مردمان بزرگ را به دروغ وادار می‌کرده است و دار قطنی گفته او مرد بدی بوده است، و همین گونه راویان دیگر این حدیث.

پس اگر گفته شود خورشید برای بعضی از انبیاء برگشته است. گوییم خیر بر نگشته بلکه غروب آن تأخیر شده و برای او با برکت شده و طول روز و کوتاهی آن گاهی

مخفی است.^۱ و همانا ما دانسته‌ایم که برای یوشع علیه السلام به واسطه نص حدیث اگر حدیث ثابت باشد قائل خواهیم بود که خورشید برای او ایستاده است. لیکن چنین حادثه‌ی عظیمی را که آفتاب غروب کند سپس طلوع کند باید به تواتر نقل کرده باشند، و راوی منحصر به یک یا چند نفر نباشد بلکه همه دنیا مطلع شوند و قرآن آنرا ذکر کرده باشد و حال آنکه ذکر نکرده است. به اضافه قتل و قتال پس از مغرب بر یوشع حرام بوده و به وقوف آفتاب محتاج بوده، زیرا خدا بر او قتال شب شنبه را حرام کرده بود. و اما امت ما به رد خورشید حاجتی ندارد و آن کسی که نماز عصرش فوت شده، اگر تفریط کرده که گناه او ساقط نمی‌شود مگر به توبه و باب توبه احتیاجی به رد آفتاب نیست. و اگر تفریط نکرده مانند خواب و یا فراموشی پس مورد ملامتی نیست و نماز خود را پس از مغرب می‌خواند. به اضافه به مجرد غروب آفتاب وقت نماز آن وقت گذشته، پس نماز گزار بعد از آن، نماز را در وقتش نخوانده است. و اگر غروب کرد و صائم افطار کرد سپس برگشت آیا میتوان گفت روزه‌ی صائم باطل شده؟! بعلاوه رسول خدا ﷺ روز خندق نماز عصرش فوت شد و او و بسیاری از اصحاب او نماز خود را قضا کردند و از خدا جل جلاله سؤال نکرد که خورشید را برگرداند و خورشید بر نگشت. و ممکن است بگوییم ابر بوده و خورشید در حجاب ابر بوده، سپس کشف حجاب شده و اینان خیال کرده‌اند که پس از غروب طلوع کرده، و به اضافه از علی ﷺ بعید است که برای احترام رسول ﷺ نسبت به امر خدا بی اعتناء باشد و نماز عصر را انجام ندهد و یا به ایماء و

۱- ممکن است بگوییم بعضی از اشخاص مغرض مانند ابن سبأ که یوشع را وصی موسی می‌دانسته خواسته علی را نیز وصی محمد کند و چون برای یوشع رد آفتاب قائل بوده، او و ابن عقده برای تثبیت وصایت علی برای او نیز رد آفتاب قائل شده‌اند و نسبت به راویانی مانند اسماء بنت عمیس و یا فاطمه بنت علی داده‌اند تا مردم گول بخورند و قبول کنند در صورتی که علی دختری بنام فاطمه معلوم نیست داشته یا خیر؟ تعجب است از علامه حلی که با این چیزها می‌خواهد برای مردم امام بتراشد آن هم امامی که صدها سال قبل وفات کرده است و بعلاوه امام برای اهل زمان خود امام می‌شود نه برای زمانهای دیگر.

اشاره انجام دهد. و اگر این خبر راست باشد از شأن و مقام علی بسیار کاهیده شود. و اما رد خورشید در بابل از اباطیل و ساخته های رافضه است.

رافضی گوید: «و آب در کوفه زیاد شد و همه از غرق شدن ترسیدند، پس علی قاطر پیغمبر ﷺ را سوار شد در حالیکه مردم با او بودند، پس علی بر لب فرات آمد و نماز خواند و دعا نمود و با چوب دست خود به آب زد پس آب فرو نشست و بسیاری از ماهیان به او سلام کردند ولی جری که مارماهی باشد سلام نکرد. پس از علی سؤال شد؟ او گفت آن ماهی که سلام کرد پاک بود و آنکه سکوت کرد اخرس یعنی لال و انجس و دورتر بود.»

گوییم: سند این کجاست و گر نه مجرد حکایت را همه کس میتواند ادعا کند و بسازد، به اضافه این باطل است و اگر چنین چیزی بود، دواعی بر نقل آن زیاد و متواتر می شد. در حالیکه احدی از کتب مورد اعتماد آنرا نقل نکرده است. بعلاوه تمام ماهیان پاکند و به اجماع حلالند. و خدا فرموده: ﴿أَحْلَلْ لَكُمْ صَيْدَ الْبَحْرِ وَطَعَامَهُ، مَتَنَعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ﴾ و رسول خدا ﷺ درباره دریا فرمود: «هو الطهور ماؤه الحل ميتته» و امت و پیشوایان ایشان اجماع دارند بر اینکه تمام انواع ماهیها حلال می باشد و علی همچون سایر صحابه تمام انواع ماهی را حلال می دانست ولی رافضه مردم جاهلی هستند که به مجرد چنین حکایت دروغی و مانند آن بعضی از حلالها را بر خود حرام می کنند. پس تمام انواع ماهیان پاکند و حلال می باشند، پس چگونه میتوان گفت خدا آنرا نجس قرار داده است؟! آیا ما می توانیم آنچه را که خدای تعالی حلال نموده بمانند چنین خرافاتی حرام بدانیم. به اضافه نطق ماهی مقدور نیست مگر از خوارق عادت باشد و آن کار خداست و برای خشنودی رافضیان خدا این کار را نمی کند. و شأن علی ﷺ بلند از این است که به چنین دروغهایی در فضیلتش نیازمند باشد. و به اضافه ماهی چه گناهی داشته غیر از اینکه سلام نکرده چرا خدا او را نجس کند.

رافضی گوید: «جماعتی روایت کرده اند که علی بر منبر کوفه خطبه می خواند پس ازدهایی پیدا شد و از منبر بالا رفت و مردم ترسیدند و خواستند آنرا بکشند. و علی ایشان

را منع کرد و با اژدها سخن گفت. سپس پائین آمد، مردم از علی از آن سؤال کردند؟ او گفت حاکم جنیان بود مسئله‌ای بر او اشتباه شده بود، برایش واضح کردم، و اهل کوفه آن دری را که اژدها از آن داخل شده بود آنرا باب الثعبان می‌نامیدند پس بنی امیه خواستند این فضیلت را نابود کنند و بر آن در که اژدها از آن داخل شده بود کشته های زیادی در مدت درازی نصب کردند تا اینکه آن در باب القتلی نامیده شد.»

گفته می‌شود: جن به اشخاصی کمتر از علی محتاج می‌شود و سؤال و استفتاء می‌کند و این از قدیم و جدید معلوم است. و اگر این قضیه واقع نشده باشد قدر علی کم نمی‌شود. و این فضیلت برای کمتر از علی نیز می‌شود. و کسی که با اهل خیر و دین معاشرت کرده باشد خوارقی از این بزرگتر می‌بیند و در نفسشان می‌بیند چیزی که از این خوارق بالاتر است. چنین چیزی موجب نمی‌شود که علی برتر باشد. ولی رافضه بخاطر دوری ایشان از تقوا و دوستی خدا از کرامات نصیبی ندارند. پس چون به مثل چنین چیزی به علی نسبت داده شود گمان می‌کنند چنین چیزی جز برای افضل خلق نمی‌باشد. در حالیکه چنین خوارق و بزرگتر از اینها برای بسیاری از امت محمد ﷺ خواهد بود کسانی که ابوبکر و عمر و عثمان و علی ﷺ را مقدم می‌شمارند و ایشان را بهتر دانسته دوست میدارند بخصوص قدر صدیق را می‌شناسند و او را مقدم می‌شمارند زیرا خدا جل جلاله و رسول ﷺ او را مقدم کرده اند. و شخص عاقل هرگاه کتب تألیف شده در اخبار صالحین را مطالعه کند، به این مطلب پی می‌برد. و لیکن بهترین مردم کسی است که با تقوا ترین ایشان باشد و اگر چه کرامتی برای او نباشد چنانکه خدا جل جلاله فرموده: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَاتُمْ﴾^۱.

۱- باید گفت لعنت الله علی الکاذبین چگونه اژدهایی در میان هزاران نفر پیدا شود و مردم از ترس جان تهی نکنند و یا لاقط فرار نکنند. به اضافه یک عصا بدست موسی اژدها شد جهان و تاریخ جهان را پر از سر و صدا کرد ولی از این اژدها کسی خبر نشد جز راوی مجهولی، به اضافه کشته های زیادی در مدت درازی درب مسجد بگذارند بوی گند آن شهری را متعفن و مردم را بیمار می‌کند. و این کشته ها کجا

گوید: «فضائل یا روحی و یا بدنی و یا خارجی است و علی جامع تمام آنها است. پس جمع کرده زهد و علم و حکمت را که اینها روحی است و جمع کرده عبادت و شجاعت و انفاق را و اینها بدنی است. و اما خارجی مانند نسب کسی در نسب مانند او نیست دختر سید البشر سیده زنان عالمیان را ازدواج کرد که اخطب خوارزم روایت کرده به سند خود از جابر که گفت چون علی با فاطمه ازدواج کرد خدا او را به علی تزویج نمود از بالای هفت آسمان. و خواستگار جبریل و شاهد آن میکائیل و اسرافیل بودند در میان هفتاد هزار ملک، پس خدا به درخت طوبی وحی کرد که آنچه داری از در و جواهر نثار کن، پس او نثار کرد و حور العین جمع کردند.»

گوییم: اولاً اموری که خارج از ایمان و تقوی باشد نزد خدا با آنها کرامت و برتری حاصل نمی‌گردد. رسول خدا ﷺ فرمود: «عربی بر عجمی برتری ندارد جز به تقوی» و از رسول خدا ﷺ از گرامیترین مردم سؤال شد؟ فرمود: «أتقاهم» یعنی پرهیزگارترین ایشان، گفته شد از این سؤال نمی‌کنیم، فرمود: یوسف پیغمبر خدا و پسر پیغمبر و نواده‌ی پیغمبر خدا بود، و ابراهیم خلیل الله بود، ولی ابراهیم از او گرامیتر است در حالیکه پدر یوسف کجا و پدر ابراهیم کجا. پس در بنی آدم نسبی مانند نسب یوسف نبود، و اگر فرض کنیم دو نفری که پدر یکی از ایشان پیغمبر باشد و پدر دیگری کافر، ولی در تقوی مساوی باشند و در طاعت از هر جهت مطابق باشند درجه‌ی هر دو در بهشت مساوی است. و لیکن در دنیا احکام دیگری دارند مانند امامت و زوجیت و شرافت و مانند اینها و خیر در اشراف بیشتر از خیر در اطراف است. خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۳۳ فرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ و در سوره‌ی هود آیه‌ی ۴۶ فرموده: ﴿قَالَ يٰ نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾ و در سوره‌ی حدید آیه‌ی ۲۶ فرموده: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ

بوده است؟! و از کجا آورده‌اند! خدا لعنت کند جعالین را که برای گمراهی مردم هرچه بخواهند می‌تراشند و می‌بافند.

وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ ﴿۱۳۳﴾ از یک علوی فرزندی می‌شود صالح و دیگری مسرف. پس رها کن اینها را، تمام یهود از اولاد انبیاء می‌باشند، ولی خدا در سوره‌ی لقمان آیه‌ی ۳۳ فرموده: ﴿يَتَأْتِيَ النَّاسُ أَتَقُوا رَبَّكُمْ وَأَخْشَوْا يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَانٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللَّهِ الْغُرُورُ ﴿۱۳۴﴾ و در سوره‌ی نساء آیه‌ی ۱۲۲ فرموده: ﴿لَيْسَ بِأَمَانِيكُمْ وَلَا أَمَانِي أَهْلِ الْكِتَابِ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ وَلَا يَجِدْ لَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا ﴿۱۲۳﴾ و ما هرگاه بگوییم عرب برتر از عجم است برای این است که صنف عرب هر زمان دارای خیر و تقوی و محاسن بیشتر از دیگران است و از بیغمبر ﷺ روایت است که فرمود: « لا فضل لعربی علی أعجمی ولا لأعجمی علی عربی ولا لأبيض علی أسود ولا لأسود علی أبيض إلا بالتقوى، الناس من آدم وآدم من تراب » و فرمود: « خدا از شما عیبهای جاهلیت و کبر و فخر به بدران را برد، مردم دو قسمند: مؤمن برهیزگار و نابکار شقی^۱ ». و ما در اینکه علی در درجه‌ی عالیه از کمال است نزاع نداریم.

۱- باید در جواب راقضی گفت اگر علی اشرف بنی آدم باشد به شما چه مربوط، شما تمام همت خود را صرف تمجید از علی و سایر گذشتگان کرده اید و به خود نپرداخته اید. آنچه زشتی و خرافات و موهومات و افکار باطله و عقاید فاسده و اخلاق ذمیمه در هر جا بوده در شما جمع است. کتابهای شما مملو از کذب و غلو و تهمت و افتراء و ضد قرآن است مانند کتاب حجت کافی کلینی. ای بیچاره مگر خدای تعالی اعمال و اخلاق علی را پای شما حساب می‌کند. شما به حساب خودتان برسید و یقین بدانید هم علی هم خدای علی از شما بیزار است. شما مذهبی مملو از خرافات ساخته اید و مکتبی پراز در آمد بوجود آورده اید بنام علی. در حالیکه علی روحش از این مذهب ساخته خبر ندارد و روز قیامت اعدا عدو شما خواهد بود. بروید خود را اصلاح کنید علی امام المتقین است نه امام الکذابین و نه امام شما هزاران کتاب و هزاران دلیل بیاوری که علی امام شما کذابین است، علی امام شما نخواهد شد. در زمان حیات از شما شیعیانش بیزار بود و خطبه‌ها در مذهب شما بیان کرده است. به اضافه خدا فرموده (تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۳۱﴾) العاقل یفتخر بالهمم العالیه لا بالرمم

و فقط نزاع در این است که از سه خلیفه‌ی دیگر کاملتر و به امامت سزاوارتر باشد و این نزاع اول: فایده‌ای ندارد و دوم: دلیلهایی که تو رافضی آورده‌ای دلالت بر آنچه ادعا کردی ندارد. و مردم را در این باب دو طریق است، بعضی می‌گویند برتری بعضی از اشخاص بر بعضی دیگر را فقط خدا می‌داند و توقیفی و موقوف بر رسیدن مطلب از وحی است، زیرا حقایق دلها و مراقبت قلبها را کسی جز خدا نمی‌داند، پس برای احدی معلوم نیست جز به خبر صادق از وحی. و بعضی می‌گویند گاهی میتوان به واسطه‌ی دلیل فهمید، و اهل سنت می‌گویند هریک از دو طریق اگر انصاف داده شود دلالت دارد بر اینکه آن سه نفر افضل تر از علی علیه السلام هستند. اما طریق توقیفی از نص و اجماع است، و اجماع و نص موجود است بر افضلیت شیخین و غیر رافضه بر این مطلب اتفاق دارند، و نصوص هم که مکرر ذکر شد. و در صحیحین از عبدالله بن عمر که از راستگوترین خلق در زمان خودش بوده نقل شده که ما در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌گفتیم افضل امت بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر سپس عمر است. و این سخن به رسول خدا صلی الله علیه و آله میرسید او انکار نمی‌کرد. و اما عثمان رضی الله عنه پس جماعتی از علماء گفته‌اند که او داناتر به قرآن بوده از علی و علی داناتر از اوست به سنت، و عثمان جهاد او به مال اعظم است، و علی جهاد به جانش. و عثمان زاهدتر بوده در ریاست و علی زاهدتر بوده در مال. و روش عثمان بهتر بوده و سن او بیست و چند سال بزرگتر از علی بوده است. و اصحاب اجماع دارند بر تقدم او بر علی. پس ثابت شده که او افضل تر است. و عده‌ای گفته‌اند علی از روی خویشاوندی افضل تر است. گوئیم حمزه از بزرگترین سابقین و نسب او اقرب است. و روایت شده که او سید الشهداء است، پس او افضل تر است. درباره‌ی عثمان گفته‌اند چنین و چنان کرد و خویشان را والی کرد و در عطا اسراف کرد. گوئیم اجتهاد عثمان در این مرحله به مصلحت نزدیکتر بود زیرا اسراف در اموال خطر کمتری دارد از اسراف در ریختن خونها و لذا خلاف او ساکن و آرام بود و جهاد با کفار و فتوحاتش گسترده و دستاوردهایش

البالیه. شما اگر می‌خواهید به سعادت برسید باید همانطور که علی قرآن را فهمید و عمل کرد شما نیز بفهمید و عمل کنید و از خیالات و موهومات خود را خارج کنید.

بی‌شمار بود و لیکن به خلافت پیشینیان خود نمی‌رسید. و آنچه بر عثمان انکار و زشت شمرده می‌شود در مورد علی بیشتر و عظیم‌تر است. و کسانی که بر عثمان شوریدند او‌باش بودند، ولی علی علیه السلام بسیاری از سابقین اولین با او بیعت نکردند و از او تبعیت نکردند. و کسانی که بر عثمان علیه السلام شوریدند او را فاسق خواندند، ولی کسانی که بر علی شوریدند او را تکفیر کردند و خیری در هیچ کدام نبود، همچنین علی علیه السلام در خلافت خود با بسیاری از صحابه و تابعین جنگید. ولی در خلافت عثمان با کفار قتال شد و بلاد بسیاری فتح گردید.

فصل چهارم

در امامت باقی اثنی عشر

گوید: «برای ما در امامت اثنی عشر طرقي است: یکی از آنها نص است که شیعه در بلاد خلفا از سلف از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند که به حسین گفت، این امام پسر امام و پدر نه امام که قائم ایشان نامش مانند نام من و کنیه‌ی او کنیه من است بر می‌کند زمین را از عدل چنانکه بر شده از جور و ظلم.»

جواب: اول این دروغ بر شیعه است. زیرا شیعه هفتاد فرقه است و هیچکدام چنین نصی نقل نکرده جز متأخرین شیعه اثنی عشری نه متقدمین ایشان. و بیشتر فرق شیعه این را مانند ما تکذیب می‌کنند. و زیدیه تمامشان این نص را تکذیب می‌کنند در حالیکه زیدیه عاقلترین و داناترین و بهترین فرق شیعه میباشند. و همانا این نص از اختراع متأخرین است که چون حسن بن علی العسکری پس از دو صد پنجاه از وفات رسول خدا وفات کرد و فرزندی نداشت. عدی از اصحاب که فرقه‌ی پانزدهمین از فرق اصحاب او بودند، این دروغ را جعل کردند برای اینکه دکان وجوهای که برای امام حسن عسکری می‌آمد تعطیل نشود، آمدند این فکر و این اختراع را کردند که او فرزندی دارد و از شیر خوارگی غایب است، و برای او نایی است که وجوهات شیعه را تعیین کرده و شیعه باید وجوهات را به آن نایب بدهند، و این قضیه پس از دویست و پنجاه و پنج سال که از هجرت گذشته بود عنوان شد.^۱

۱- یکی از اصحاب امام حسن عسکری و از علمای بزرگ شیعه بنام سعد بنام سعد بن عبدالله الأشعری القمی کتابی نوشته بنام فرق الشیعه و در آنجا ذکر می‌کند که اصحاب امام حسن عسکری پس از فوتش پانزده فرقه شدند. یک فرقه که همین فرقه ۱۲ امامی باشد منشأ قول غیبت فرزند او شدند و اثنی عشریه و امامیه را بوجود آوردند و گفتند او فرزندی داشته ولی ما ندیدیم. و چون برادر محترم امام حسن عسکری بنام سید جعفر بن علی که وارث امام حسن عسکری بود مدعی امامت نبود و می‌گفت برادر من

و علمای اهل سنت و ناقلین آثار رسول خدا ﷺ که چندین مقابل شیعه هستند تماما می‌دانستند که قطعا این دروغ بر رسول خدا ﷺ است. و در اینمورد همیشه برای مباحله با شیعه حاضر بوده اند. به اضافه شرط تواتر این است که تواتری موجب علم از زمان رسول خدا ﷺ تا زمان ما وجود داشته باشد در حالیکه از این نصوص کسی قبل از وفات عسکری خبر نداشت، و احدی قائل به امام منتظر نبود. و مدعیان نص فقط مدعی بودند که نص بر علی داریم، اما نص اثنی عشر و آینده‌ای بنام حجت منتظری که معدوم و موهوم است نبود و احدی نقل نکرده است. پس ادعای تو که متواتر است کجاست؟ بلکه

فرزندی نداشت، شما این چه دکانی است باز کرده اید او را کذاب خواندند و هو کردند که کسی به سخن حق او گوش ندهد و او را معروف کردند به جعفر کذاب. بهر حال از کتب شیعه و روایاتی که در آن کتب است کاملا و بطور روشن معلوم می‌شود که خود ائمه‌ی گذشته یعنی علی نقی و پدران او مانند جعفر بن محمد و دیگران هیچکدام نمی‌دانستند که ائمه دوازده نفراند و لذا اصحاب هر یک از این ائمه مکرر می‌پرسیدند که امام و مرجع ما پس از شما کیست؟! و ائمه یا متحیر می‌ماندند و جواب نمی‌داند و یا گاهی یک نفر را معین میکردند که گاهی آن فرزند که معین کرده بودند قبل از خود امام وقت فوت می‌شد و معلوم میشد که او امام و مرجع بعدی نیست مانند اینکه امام صادق فرزند خود اسماعیل را برای امامت معین کرد و امام دهم حضرت علی نقی فرزند خود سید محمد را برای امامت پس از خود معین کرد، و اتفاقا هر دو در زمان حیات پدرشان وفات کردند، دلیل دیگر بر عدم نص اینکه اصحاب خاص و خواص ائمه نمی‌دانستند که ائمه دوازده نفراند و از این نصوصی که ادعا می‌شود خبری نداشتند، یعنی آن نصوصی که امامیه جعل کرده که هر یک از این دوازده نفر را بنام و نام پدر معین کرده اصحاب خاص آن ائمه نشنیده و نمی‌دانستند و لذا مکرر از این ائمه یعنی امام صادق و سایر امامان خود می‌پرسیدند امام پس از شما کیست؟! و به اضافه سادات و فرزندان علی و حسنین که هر یک قیام کردند و مدعی امامت شدند اگر می‌دانستند که فقط دوازده نفر را پیغمبر ﷺ با سم و رسم برای امامت معین کرده دیگر قیامی نمی‌کردند. و اگر کسی از بزرگان اهل بیت این موضوع را می‌دانست به ایشان تذکر میداد در حالیکه تذکر ندادند. معلوم می‌شود این نصوص را یک عده کذاب جعل کرده‌اند. کسانی که در این مورد توضیح بیشتر خواسته باید رجوع کنند به کتاب بررسی نصوص امامت، اثر قلمداران، و یا کتاب رد بر کافی کلینی یعنی کتبا بت شکن از مترجم.

متواتر اخباری است که در فضائل خلفای چهارگانه آمده و قبل از ظهور امامیه بوده و بسیاری از آنرا قرآن تصدیق می‌کند، و اما نص مدعی بر علی در اواخر خلافت علی از عبدالله بن سبا و پیروان او پیدا شد. و آنچه ما از حال اهل بیت دانسته‌ایم این است که آنان مدعی نص نبودند مانند جعفر بن محمد و پدرش و جدش علی بن الحسین و پدر او هیچکدام چنین ادعایی نداشتند مثلاً زید بن علی به شیطان الطاق در محضر امام صادق می‌گوید که پدرم چنین ادعایی نداشت، و خود شیعه این قضیه را نقل کرده اند^۱

و در صحیحین آمده از جابر بن سمره که شنید از رسول خدا ﷺ که می‌فرمود: «همواره امر مردم با عزت گذر است مادامی که دوازده مرد والی ایشان باشند» سپس کلمه‌ای بر زبان آورد که بر من پنهان بود، پس از پدرم سؤال کردم از آن کلمه؟ گفت فرمود: «کلهم من قریش». پس مقصود از این کلام اثنی عشر رافضه نبود و جایز و صحیح نیست که آنان مراد باشند زیرا به عقیده‌ی رافضه در مدت آن دوازده نفر امر امت فاسد و ریاست بدست ستمگران و بلکه کافران بوده و اهل حق عزیز نبودند بلکه ذلیلتر از یهود بوده‌اند و نیز نزد شیعیان ولایت منتظر تا آخر روزگار دائمی است.

رافضی گوید: «از ابن عمر روایت شده که پیغمبر ﷺ فرمود: «در آخر الزمان مردی از فرزندانم خروج می‌کند که نام او نام من و کنیه او کنیه من است، زمین را از عدل پر می‌کند چنانکه از جور پر شده» پس او مهدی است».

در جواب گوییم احادیثی که بر خروج مهدی احتیاج کرده می‌شود صحیح است. و احمد بن حنبل و ابوداود و نیز ترمذی از ابن مسعود حدیث مرفوعی روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرمود: «لو لم یبق من الدنیا إلا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی ینخرج رجل من أهل بیتی یواطی اسمہ اسمی و اسم ابیه اسم أبي یملا الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً» و ابوداود و ترمذی حدیثی از طریق ابی سعید که فرمود: «المهدي من عترتي من ولد فاطمه» و از علی روایت کرده که رو به امام حسن نمود و گفت: «سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم

۱- به تنقیح المقال ممقانی جلد اول صفحه ۴۷۰ مراجعه شود.

نییکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق یملأ الأرض قسطاً» و حدیث ضعیف دیگری آمده که: «لا مهدی إلا عیسی بن مریم» و معارض با احادیث فوق نیست. در احادیث فوق چنانکه ملاحظه می‌شود می‌گوید اسم او محمد بن عبدالله است. پس این احادیث رد است بر آنکه گمان کرده آن مهدی منتظر محمد بن الحسن است. به اضافه دلالت دارد که از فرزندان امام حسن است نه امام حسین و باطنیه ادعا کرده‌اند که او همان است که مهدیه را بنا کرده، همانا او از فرزندان میمون قداح بوده، پس ادعا کردند که میمون همان فرزند محمد بن اسماعیل بن جعفر الصادق است که مذهب اسماعیلیه به او منسوبست و آنان کفاری هستند که مذهبی مرکب از مجوسیت و فلسفه و صابئه دارند و اظهار تشیع نیز می‌کنند.

و در مورد ایشان گروهی از علماء تألیفاتی دارند مانند پسر باقلانی و قاضی عبدالجبار و غزالی. . . و این محمد بن عبدالله بن تومرت بربری است که به او نسبتی درست کرده‌اند که به امام حسین پسر علی علیه السلام می‌رسد و او را لقب به مهدی داده‌اند که او دعوی عصمت کرد.^۱

رافضی گوید: «ما بیان کردیم که در هر زمانی واجب است امام معصومی باشد و غیر اینان به اجماع معصومی نیست».

جواب این است که ما قبول نداریم که در هر زمانی معصومی باشد چنانکه گذشت. این اجماعی که ادعا کرده اید در بین غیر رافضه وجود ندارد. سپس می‌گوییم خیلی خوب. این معصومی که شما ادعا کرده اید در این زمان که هزار سال است اثری از او

۱- به هر حال کسانی که ادعای مهدی بودن کردند بسیار بودند و از بعضی ایشان نیز نفع مورد مدح حاصل شد و بعضی ایشان مورد مذمت اند، ولی از مهدی رافضه که خبر واثری از او نیست واحدی از وی نفع دنیا و آخرت نبرده بلکه شر و فساد از اعتقاد به وجود او حاصل شده که جز خدا کسی نمی‌داند، پس آن کسانی که ادعای مهدی بودن داشته و بعضی از آنان منافع مورد مدحی داشتند از مهدی رافضه بهترند باید دانست که برای برهم زدن خلافت خلفای اموی و عباسی، گاهگاهی حدیثی نیز جعل می‌کردند از جمله آنکه شخصی «قائم» یعنی قیام کننده خواهد آمد و با شمشیر شما را از بین میبرد.

نیست. بلکه یک نفر قاضی خوب و یا والی نیکو بیشتر از او فایده دارد. آیا چه منفعتی برای چنین وجودی اگر موجود باشد؟! و حال آنکه معدوم و موهوم است!! آیا چه لطفی و چه نفعی برای شما از او حاصل شده؟! و چه مصلحتی به امتها رسیده، از قدیم و جدید همیشه نزد شما مفقود و نزد ما معدوم بوده^۱.

۱- اصلاً نفعی نداشته نه خیابانی را آسفالت کرده نه کارخانه‌ای را به راه انداخته و نه میکروبی کشف کرده و نه اختراع و اکتشافی نموده و نه حق مظلومی را از ظالمی گرفته است!! مترجم.

فصل پنجم

زبان درازی های شیعه در امامت صدیق و فاروق و ذی النورین

رافضی گوید: «کسانی که قبل از علی بودند امام و زمامدار نبودند به چند وجه».

گوییم: شما منکر بدیهیات شده اید، آنان ائمه و زمامداران صالحی بودند که خدا به وسیله‌ی ایشان بلاد کفر و اقالیم جهان را به روی مسلمین باز کرد و همه جا را فتح نمودند و مسلمانی مخالف این بدیهیات نیست مگر گروهک رافضه، این مطلب قطعی و بدیهی است. و ممکن نیست عاقلی و یا مرد با انصافی بدلیل ظنی و یا بدلیل خیالی که نزد خودش بافته و قطعی دانسته باشد آنرا رد کند. اما قطعی ممکن نیست با قطعی دیگر تناقض داشته باشد و اما ظنی معارضه با قطعی نمی‌کند. و این رافضی عیبجو دلیل او یا نقلی است که صحت آن معلوم نیست و یا دلالت بر امامت ائمه‌ی خودش ندارد. و هرکدام باشد صلاحیت معارضه با معلوم قطعی ندارد و برای ما لازم نیست که جواب دهیم.

رافضی گوید: «از جمله قول ابوبکر است که گفت مرا شیطانی است که مرا فرا می‌گیرد پس اگر مستقیم بودم مرا یاری کنید و اگر کج شدم مرا راست کنید و از شأن امام کامل نمودن رعیت است چگونه از رعیت کمال می‌جوید؟».

گوییم: آنچه روایت شده این است که گفت: مرا شیطانی است که عارضم می‌شود یعنی غضب، و دیگر اینکه گفت مرا اطاعت کنید مادامی که خدا را اطاعت کنم پس هرگاه عصیان کردم برایم طاعتی بر عهده‌ی شما نیست. و این گفتار مدح و بهترین مدح اوست که می‌ترسید از غضب و یا از وسوسه‌ی شیطان تا بر کسی تعدی کند^۱.

۱- در بین تمام زمامداران خودکامه دیده نشده کسی که متملقین و چاپلوسان: ثناخوانان را دور خود جمع نکند و مغرور به تملق اطرافیان نشود. الا آن در ایران یک امام و زمامداری پیدا شده که هزاران نفر متملق را در دربار خود نگاه داشته که هر وقت سخنرانی کند همه فریاد راه بیاندازند و دم درست کنند که روح

و در صحیحین آمده که پیغمبر ﷺ فرمود: «قاضی قضاوت نکند بین دو نفر در حال غضب» وقتی چنین باشد حاکم باید بیشتر مواظب باشد که در حال غضب حکومت نکند و غضب حالت شیطانی است که عارض تمام بنی آدم حتی انبیاء می شود. حتی اینکه رسول خدا ﷺ سید ولد آدم فرمود: «همانا من بشری هستم غضب می کنم مانند سایر افراد بشر». و این حدیث متفق علیه است. و در صحیح مسلم آمده که دو مرد بر رسول خدا ﷺ وارد شدند و او را به غضب آوردند و آن جناب هر دو را نفرین کرده و دشنام داد.

پس کسی که ابوبکر را نافرمانی کرده او را احراج کند و او را از حالت طبیعی خارج کند جایز است که او را ادب کند چنانکه برای علی نیز جایز است. و در حدیث صحیح از ابن مسعود از رسول خدا ﷺ آمده که فرمود: «احدی از بشر نیست مگر اینکه به او قرینی از جن موکل است یعنی شیطانی، عرض کردند یا رسول الله بر تو هم چنین وکیل است؟ فرمود: بر من نیز می باشد، مگر اینکه خدا مرا بر او یاری کرده و تسلیم من شده در صحیح از عایشه ؓ از رسول خدا ﷺ مانند آن نیز روایت شده است». و قول ابوبکر که اگر کج شدم مرا راست کنید از کمال تقوی و عدل و انصاف اوست. و تو رافضی که گفتی شأن امام تکمیل رعیت است پس چگونه تکمیل را از رعیت می طلبد. گوئیم: نه امام مردی را تکمیل می کند و نه مردم امام را تکمیل می کنند، بلکه همه باید با یکدیگر در پرهیزگاری و نیکوکاری همکاری کنند تا خدا ایشان را به کمال توفیق دهد، و همانا تکمیل از جانب خدای غنی بالذات است که به احدی محتاج نیست. و به تحقیق رسول خدا ﷺ با اصحاب خود مشورت می کرد و به رأی ایشان عمل می نمود.

منی فلانی روح منی فلانی. با اینکه ادعای تقدس و اعلیت و نایبیت بحق دارد اما اگر زمامدارای بگویند من ممکن است بلغزم و اشتباه کنم شما اشتباه مرا بگویید نه اینکه هر چه کردم و یا هر چه گفتم بله قربان بله قربان اطاعت بگویند این بزرگترین شایستگی و فروتنی و عدم غرور است. گویا اینان نمی دانند که بجز انبیاء که در حد وحی اشتباه نمی کنند سایر افراد بشر از لغزش و اشتباه مصون نیستند و باید به کمک مردم از انحراف و لغزشها مصون بمانند و تا مردم نظارت بر امور زمامدارانشان نکنند کارشان اصلاح نخواهد شد.

رافضی گوید: «و از آن جمله قول عمر است که گفت بیعت ابوبکر عجله بود خدا شر آنرا حفظ کرد، پس هر کس بمانند آن رجوع کند او را بکشید، و این موجب طعن است».

گوییم: لفظ و عبارتی که عمر رضی الله عنه گفته این است که در صحیحین آمده که خبر به او رسید که قائلی می گوید اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می کنم، پس عمر گفت البته کسی مغرور نشود به قول او همانا بیعت ابوبکر عجله بود و تمام شد و لیکن خدا از شر آن نجات داد و در میان شما کسی نیست که مانند ابوبکر مورد توجه باشد.

فصل

رافضی گوید: «و قول خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ۱۲۴ لَا يَتَّأَلُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ خدا خبر داده امامت به ظالم نمی رسد. و ظالم کافر است برای آنکه خدا در آیه ۲۵۴ فرموده: وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ و شکی نیست که خلفای سه گانه کافر بودند و بتها را می پرستیدند تا پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر شد».

جواب: ای **رافضیگ** مغرور جواب تو از چند وجه است:

۱- کفری که عقب آن ایمان باشد مورد ذم نیست زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «الإسلام يجب ما قبله» هر چه قبل از اسلام بوده محو و نابود می شود و این بدیهی از دین است و کسانی که تولدشان به اسلام باشد از کسانی که خود مسلمان شده اند افضل تر نیستند و گر نه لازم می آید اولاد صحابه بهتر از صحابه باشند و حال آنکه اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله که از کفر به اسلام رو آوردند افضل تر از دیگرانند و خبر صحیح است که بهترین قرنهای قرن اول اسلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در میانشان مبعوث شد. و لذا اکثر علماء گفته اند بر خدا جایز است کسی را که به یکی از انبیاء ایمان آورده خدا او را به نبوت مبعوث گرداند، خدای تعالی در سوره ی عنکبوت آیه ۲۶ فرموده: فَأَمِّنْ لَهُ لُوطٌ و در

سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۸۹ خداوند جل جلاله از شعیب گوید: ﴿قَدْ أَفْتَرْنَا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا إِنَّمَا عَلَّمْنَا فِيهِ مِائِكُم بِعَدِّ إِذْ جَعَلْنَا اللَّهَ مِنْهَا ۚ﴾ ۲- چون پیغمبر ﷺ مبعوث شد احدی از قریش ایمان نداشت نه صغیرشان و نه کبیرشان، هم مردانشان و هم اطفالشان بت پرست بودند و این کلی شامل علی و غیر علی نیز می‌شود. اگر گفته شود کفر طفل ضرری ندارد، گوییم ایمان او هم مانند ایمان مردان نیست، پس مرد دارای حکم ایمان است ولو اینکه پس از کفر باشد، و طفل داری حکم کفر و ایمان است در حالیکه کمتر از بلوغ باشد. و طفل بین والدین کافرین به اجماع در دنیا حکم کفر را دارد. سپس از کجا جزم پیدا کردی که علی بتی را سجده نکرده باشد و هم چنین زبیر که قبل از بلوغ اسلام آورد. پس کسی که بعد از کفر خود ایمان آورد و تقوی پیشه کرد جایز نیست که او را ظالم بنامی، پس آیه‌ی ﴿لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾ شامل او نمی‌شود، و معنی آیه این است که عادل به امامت می‌رسد نه ظالم. پس اگر فرض شود شخصی ظالم بود و توبه کرد مشمول آیه نیست و ممدوح است و آیا مدح شامل او می‌شود که در سوره‌ی انفطار و جای دیگر قرآن فرموده: ﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ﴾، ﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾ پس آنکه بگوید مسلمان پس از ایمان و اسلامش کافر است او به اجماع خودش کافر است^۱.

رافضی گوید: «از جمله قول ابوبکر است که گفت خلافت را پس بگیرد که من بهتر از شما نیستم و اگر امام بود اقام برای او جایز نبود».

گوییم: اولاً صحت این کجاست و گر نه هر نقلی صحیح نیست. پس اگر صحیح هم باشد این که گفتم برای امام جایز نیست، قبول نداریم این صرف ادعا است^۲.

۱- و ما پیرامون آیه‌ی ۱۱۲۴ (لَا يَتَأَلَّ عَهْدِي الظَّالِمِينَ) قبلاً توضیحی کافی دادیم.

۲- ثانیاً: اگر گفته باشد دلیل بر تواضع و شکسته نفسی اوست و این مدح است نه ذم مگر به چشم بدبین:

وعين الرضا عن كل عيب كليله ولكن عين السخط تبدى المساويا

(قبلاً نیز در اینمورد توضیحی داده شد).

رافضی گوید: «هنگام فوت خود گفت ای کاش از رسول خدا ﷺ سؤال کرده بودم که انصار در خلافت حق دارند؟ و این دلالت دارد بر شک او در بیعت خود، با اینکه او خود انصار را روز سقیفه دفع کرد».

گوییم: اول این دروغ است، زیرا از رسول خدا ﷺ شنیده بود که الأئمة من قریش و این کلام حق است و با این کلام دیگر جای شک نیست که انصار حق ندارند، او و همه اصحاب قول رسول خدا ﷺ را شنیده بودند. و اگر چنین سخنی را فرضاً ابوبکر گفته باشد شاید خبر الائمة فی قریش در نظرش نبوده.

و ثانیاً: اگر برای انصار حقی باشد دلیل می‌شود که نصی برای علی نبوده است.

رافضی گوید: «هنگام فوت خود گفت ای کاش من خانه‌ی فاطمه را ترک کرده و باز نمی‌کردم و ای کاش در روز سقیفه با یکی از آن دو مرد بیعت کرده بودم و او امیر و من وزیر می‌بودم. و این دلالت دارد بر اقدام او بر خانه فاطمه وقت اجتماع علی و زبیر و دیگران و دلالت دارد که او برای غیر خود برتری میدید».

گوییم: بدگویی پذیرفته نیست مگر با مدرک ثابت شود و صحت آن معلوم شود، و ما می‌دانیم که ابوبکر بر علی و زبیر آزاری نرسانیده است. بلکه بر سعد بن عبادیه نیز آزاری نرسانید با اینکه فوت نمود و با او بیعت نکرد. و نهایت چیزی که گفته شود داخل خانه شد تا ببیند چیزی از بیت المال در آن وجود دارد و یا خیر، سپس دیده که اگر ترک می‌کرد جایز بوده، و نادانان رافضه می‌گویند: صحابه خانه‌ی فاطمه را خراب کردند و بر شکم او زدند و طفل او را ساقط کردند: آیا عقل عاقلی احتمال میدهد که بهترین امت با دختر پیغمبرشان چنین کنند نه برای چیزی، پس خدا لعنت کند آنکه این مذهب رفض را وضع کرده و ساخته است.

رافضی گوید: «رسول خدا ﷺ فرمود: براه اندازید لشکر اسامه را و تکرار کرد و ابوبکر و عمر در میان آنان بودند و علی را نفرستاد برای اینکه خواست مانع ایشان شود از مبادرت بر تصرف خلافت پس از خود، پس قبول نکردند».

گوییم: مدرک صحت این کجاست، پس کسی که به نقل استدلال می‌کند اید علم به صحت آن داشته باشد. ای بیچارگان اصلاً ابوبکر در جیش اسامه نبود، بلکه گفته شده عمر^{رضی الله عنه} در میان آنان بود. و ما در این مورد قبلاً به اندازه‌ی کافی توضیح دادیم. و خبر متواتر از پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} است که ابوبکر را بجای خود به امامت نماز گماشت تا وفات کرد. و همان روزی که رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} فوت نمود صبح آن ابوبکر بر مردم نماز خواند، در حالیکه پیغمبر^{صلی الله علیه و آله} پرده‌ی حجره را بالا برد و دید ایشان پشت ابوبکر نماز می‌خوانند خوشحال شد. پس چگونه ممکن است که او در میان لشکر اسامه باشد که شروع به رفتن کرده بودند. و اگر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} تولیت علی را می‌خواست اینان عاجزتر بودند از اینکه امر او را رد کنند و تمام مردم نسبت به خدا و رسول او مطیعتر بودند از اینکه بگذارند منصوص رسول^{صلی الله علیه و آله} را کنار بزنند. به اضافه اگر تولیت علی را می‌خواست او را امر می‌کرد تا در ایام بیماری مردم را در نماز امامت کند و نمی‌گذاشت ابوبکر مردم را امامت کند.

رافضی گوید: «رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} تولیت کاری را به ابوبکر نداد و علی را بر او والی کر». **گوییم:** چه ولایتی فوق ولایت در نماز و حج و زکات است و کسانی را که کمتر از ابوبکر بودند تولیت داد مانند عمرو بن عاص و ولید بن عقبه و ابوسفیان بن حرب. و فرضاً اگر او را تولیت نداده باشد دلیل بر نقص او نیست، زیرا او وزیر رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} بود و در کارهای مهم بی‌نیاز از او نبود.

رافضی گوید: «رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} او را فرستاد برای رساندن سوره‌ی براءت، سپس علی را فرستاد و امر کرد او را به رد آن، و خود تولیت آنرا انجام دهد. و کسی که صلاحیت ندارد برای رسانیدن سوره‌ای چگونه برای خلافت صلاحیت داشته باشد».

جواب این مکررات اینکه اینها دروغ محض است. زیرا رسول خدا^{صلی الله علیه و آله} ابوبکر را مأمور نمود به انجام حج و او را امیر حج قرار داد و او را رد نکرد و او بر نگشت بلکه او حج کرد با مردم و علی از رعیت او بود و نماز پشت سر او می‌خواند و به روش او سیر می‌کرد احدی در این مطلب اختلاف نکرده است، پس چگونه تو می‌گویی به رد او امر کرد. و لیکن علی را ردیف او فرستاد تا عهد مشرکین را به سوی ایشان بیاندازد زیرا

عادت ایشان جاری بود که عقد و حل عهدها با رییس و یا مردی از اهل او و بیت او باشد و این امر در کتب سیره ذکر شده است.

گوید: «امام باید جمیع احکام را به امت برساند».

گوییم: راه گرفتن احکام برای امت، گرفتن از پیغمبر ﷺ است حتی خود امام نیز باید از پیغمبر ﷺ بگیرد و تابع او باشد. و همانا امام و زمامدار باید شرع رسول ﷺ را تنفیذ و اجراء کند و صدیق، عالم به این امر بود و عمل کرد و هرگاه چیز کمی بر او پنهان می شد از صحابه سؤال می کرد. و قولی که مخالف نص باشد از ابوبکر ﷺ شناخته نشد. و به تحقیق برای عمر و عثمان ﷺ چیزهایی مخالف نص دیده شده و از علی زیادتز از آن دو دیده شده و حدیث زن بار دارد که شوهرش در حال بارداری او وفات و حدیث سبیه در صحیحین آمده که مخالف نص رسول بوده است. و به تحقیق شافعی رحمه الله تعالی کتاب در خلاف علی و ابن مسعود جمع کرده و پس از او محمد بن نصر مروزی بیشتر جمع کرده زیرا او با کوفیین مناظره می کرد و او استدلال به نصوص می نمود. چیزهای بسیاری جمع کرد از قول علی و قول ابن مسعود که مردم ترک کرده بودند. و می گفت هرگاه برای شما جایز شد مخالفت آن دو نفر در این مسایل، برای اینکه دلیل بر خلاف آن دو قائم شده. پس در سایر مسایل بدین گونه خواهد بود. ولی ابوبکر چنین چیزی برای او شناخته نشده است. به اضافه قرآن از خود رسول ﷺ به همه رسیده و ممکن نیست که گفته شود ابوبکر برای تبلیغ آن صلاحیت ندارد و تبلیغ آن مخصوص علی است. زیرا قرآن به خبر واحد ثابت نمی شود.

رافضی گوید: «و از جمله قول عمر که گفت: محمد نمرده و این دلیل بر کمی علم اوست. و امر کرد به سنگسار زن حامله، پس علی او را نهی کرد که گفت: لولا علی لهلك عمر».

گوییم: ما در اینمورد توضیح دادیم و اخباری ذکر کردیم در اینکه عمر مقامی در علم داشته و پس از صدیق داناترین مردم بوده است و اما گمان او که رسول خدا ﷺ وفات نکرده ساعتی بوده سپس برای او روشن شد که وفات کرده.

و علی نیز به چیزهایی گمان کرد و بعد خلاف آن ظاهر شد و چنین چیزها به امامت این دو ضرر ندارد. و اما زن حامله. پس نمی دانسته که زن حامله است و علی او را آگاه کرد در حالیکه در کتاب خدا در چند موضوع به موافقت عمر آیه نازل شده و رسول خدا فرمود: «اگر پس از من پیغمبری بود هر آئینه عمر بود». و چون عمر رضی الله عنه را در تابوت گذاشتند علی از او تمجید می کرد و می گفت دوست دارد خدا را بمانند صحیفه اعمال عمر رضی الله عنه ملاقات کنم.

رافضی گوید: «و بدعت گذاشت صلاه تراویح را، با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم نماز شبهای رمضان را با جماعت خواندن بدعت است و نماز ضحی بدعت است. پس در شب ماه رمضان نماز به جماعت نخوانید و نماز ضحی نخوانید و عمر شبی از خانه بیرون آمد و چراغهای مساجد را دید و گفت این چیست؟ گفتند مردم جمع شده برای نماز مستحبی گفت بدعتی است و خوب بدعتی است»

در جواب گفته می شود: سند این که گفتی کجاست؟! و کجا میتوانی صحت آنرا ثابت کنی! در کدام کتابی از کتب مسلمین چنین چیزی نقل شده و کدام عالمی از علمای حدیث به صحت آن گفته است. کمترین عالم می داند که اینها ساخته شده است. به تحقیق ثابت شده که مردم در شب ماه رمضان نماز به جماعت می خواندند در زمان خود پیغمبر، و خود رسول دو شب و یا سه شب با مسلمین نماز خواند، چون شب چهارم شد مسجد مملو شد، پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون نیامد مبدا واجب شود بر ایشان و نتوانند، این حدیث محل اتفاق و از ام المؤمنین عایشه نقل شده است. و صحیح بخاری حدیثی آورده از راوی عبدالرحمن که من شبی از رمضان با عمر به سوی مسجد بیرون شدم، ناگاه دید مردم بطور متفرق نماز می خوانند، هر کس برای خودش. و یکی نماز می خواند و گروهی به نماز او نماز می خوانند عمر رضی الله عنه گفت اگر همه جمع شوند بر یک قاری بهتر است. سپس تصمیم گرفت و جمع کرد ایشان را بر ابی بن کعب. سپس شب دیگری با او بیرون آمدم در حالی که مردم به جماعت واحدی نماز می خواندند. عمر گفت این خوب بدعتی است و آنان که در این ساعت می خوانند بهترند از آنان که به قیامند. مقصود او نماز آخر

شب بود و این اجتماع نبود مگر اول شب، پس آنرا بدعت نامید نه بدعت شرعی که ضلالت است بلکه مقصود امر تازه‌ای است و اگر بدعت بود هر آئینه علی آنرا در کوفه باطل می‌کرد. بلکه از علی روایت شده که گفت خدا قبر عمر را نورانی کند چنانچه مساجد ما را بر ما نورانی کرد. و از عبدالرحمن السلمی روایت شده که علی قراء را در ماه رمضان طلبید و امر کرد مردی از ایشان با مردم بیست رکعت نماز بخواند و علی وتر را با ایشان می‌خواند و از عرفجه ثقفی روایت شده که علی بن ابی طالب به قیام ماه رمضان امر می‌کرد و برای مردان امام یو برای زنان امامی قرار میداد و من امام زنان بودم. بیهقی در سنن خود این دو روایت را آورده است. و اما نماز ضحی پس خود پیغمبر صلی الله علیه و آله در این ترغیب فرمود چنانکه حدیث صحیح وارد شده است.

رافضی گوید: عثمان کارهای را کرد که ناروا بود تا اینکه مسلمانان همگی بر او انکار کرده و اجتماع بر کشتن او کردند.

گفتیم این از نادانی و افترای تو است چرا مردم عثمان را بیعت کردند و در بیعتش هیچ یک نفری و یا دو تخلف نکردند چنانچه نصف مردم از بیعت دیگر تخلف کردند پس که بر کشتن عثمان اجتماع کرد؟ آیا ایشان نبودند مگر گروهی از صاحب شر و جور و در کشتن او هیچ یکی از سابقین داخل نشد.

فصل ششم

در حجج بر امامت ابوبکر

رافضی گوید: برای خلافت ابوبکر استدلال کرده‌اند به اجماع، و جواب منع اجماع است زیرا جماعتی از بنی هاشم و جماعتی مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباد و زید بن ارقم و اسامه و خالد بن سعید بن العاص موافقت نکردند. حتی اینکه پدر ابوبکر انکار کرد و گفت مردم کی را خلیفه کردند؟ گفتند: فرزند تو را، گفت دو مستضعف یعنی عباس و علی چه کردند؟ گفتند: آنان مشغول تجهیز جنازه‌ی رسول ﷺ بودند و دیدند فرزندان بزرگتر از اوست، و بنو حنیفه تمامشان موافقت نکردند. و از دفع زکات به وی سر باز زدند تا اینکه ایشان را اهل رده نامیدند و ایشان را کشتند و اسیر کردند، پس عمر انکار کرد و در ایام خلافتش اسیران را آزاد کرد.

در جواب گوئیم: کسی که کمترین اطلاعی داشته باشد و اینها را بشنود یقین می‌کند که گوینده‌ی چنین سخنانی نادانترین مردم و یا جرئت دار ترین مردم است بر افتراء و بهتان. پس رافضه هر کس موافق میلشان سخنی گوید او را تصدیق می‌کنند و اگر چه دجال باشد. و هر کس مخالف میلشان ایراد کند پس او را تکذیب می‌کنند و اگر چه صدیق باشد. و اگر به صدق آن معتقد باشند در ظاهر گویند بلی، ولی نزد برادرانشان گویند ما مدارا و تقیه کردیم بخاطر نواصب. پس چگونه برای کسی که حالش این است امید رستگاری است!! خدای تعالی در سوره‌ی عنکبوت آیه‌ی ۶۸ می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ﴾ و ما اگر خدا بخواهد تمامترین بهره‌ی خود را طبق آیه‌ی ۳۳ سوره زمر: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۖ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾ خواهم برد آیا هرگز مانند این را کسی شنیده به تحقیق که هر عالمی کفر بنی حنیفه پیروان مسیلمه‌ی کذاب را شنیده و ارتداد آنان را می‌داند. ولی این رافضی ایشان را از اهل مخالفین اجماع و یا از اهل اجماع مسلمین می‌شمرد. و همانا برای اینکه بیعت

نکردند و زکات را به وی تسلیم نکردند ایشان را کشت. پناه می‌بریم به خدا از بهتان و نقل هذیان، شاعر گوید:

إذا محاسني للآئي ادل بها کانت ذنوبا فقل لي كيف أعتذر؟

در حالی که از بزرگ‌ترین خدمات صدیق قتل این کفار پلید و اسیر کردن ایشان بود، و برای منع زکات با ایشان قتال نکرد بلکه برای ایمان به مسیلمه کذاب، و ایشان تقریباً صد هزار نفر بودند. و مادر محمد بن حنیفه از همین اساری بود، و علی او را گرفت دلیل بر شرعیت اسیری ایشان است. و اما آنان که بر منع زکات با آنان جنگیده طوایفی از عرب بودند غیر بنی حنیفه که ترک زکات را به کلی مباح دانستند، پس با ایشان جنگید. ابو حنیفه و احمد بن حنبل و دیگران گفته‌اند که هرگاه قومی بگویند ما زکات می‌دهیم اما به زمامدار نمی‌دهیم قتال ایشان جایز نیست.

اگر شما این مرتدین را در زمره‌ی مخالفین بیعت ابوبکر رضی الله عنه به شمار می‌آورید پس چرا یهود، قیصر و خسرو را در شما آن مخالفین نمی‌آورید؟! کتاب رده اثر سیف بن عمر مشهور است و کتاب رده واقدی نیز موجود است شایسته است که به آنها رجوع شود تا درستی مطلب ثابت گردد.

اما قول تو: عمر قتال اهل رده را انکار کرد، این نیز بهتان است و همانا با صدیق در قتال مانعین زکات توقف داشت، پس ابوبکر با او مناظره کرد و او به قول ابوبکر برگشت. و اما آن کسانی را که نام بردی و گفتی از بیعت صدیق تخلف کردند پس دروغ بستی به ایشان، تخلف نکرد مگر سعد بن عباد. و بیعت آنان با ابوبکر و بعد با عمر مشهورتر از آنست که بتوان انکار کرد و اسامه با لشکر خود براه نیفتاد تا آنکه بیعت کرد. و ما شرح این مطلب را قبلاً ذکر نمودیم. و خالد بن سعید نایب رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، چون وفات کرد گفت نایب غیر او نمی‌شوم، و به تواتر رسیده که تخلف از بیعت ابوبکر نکرد مگر سعد بن عباد، و اما علی و بنی هاشم احدی از ایشان وفات نکرد مگر اینکه بیعت کرد، لیکن گفته شده بیعت بعضی بنی هاشم شش ماه عقب افتاد و یک قول این است که روز دوم به میل بیعت کردند، با اینحال در تمام اوقات از نماز خواندن پشت ابوبکر تخلف نکردند.

سپس تمام ایشان به ابوبکر با عمر بیعت کردند بغیر از سعد بن عبادہ. و سعد در زمان خلافت عمر فوت نمود. و اینکه سعد بیعت نکرد زیرا قصد داشت روز سقیفه خود خلیفه شود و نمی‌دانست که خلافت در قریش است. و آنچه رافضی از پدر ابوبکر نقل کرده، نیز باطل است. و پسر او مستترین صحابه نبود بلکه کمی از رسول خدا ﷺ کوچکتر بود و اگر بخاطر سن او را خلیفه کردند باید پدر او خلیفه می‌شد زیرا سن او زیادتر بود. و عباس از پیغمبر ﷺ سه سال بزرگتر بود لیکن آنچه نقل شده از ابی قحافه این است که چون پیغمبر ﷺ وفات کرد مکه تکان خورد ابوقحافه شنید و گفت چه شده؟ گفتند رسول خدا ﷺ وفات کرد، گفت امر بزرگی است، بعد از او چه کسی متولی شد؟ گفتند: فرزندان گفت: آیا بنو عبد مناف و بنو المغیره راضی شدند؟ گفتند: آری، گفت: لا مانع لما أعطی الله ولا معطى لما منع. و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها آمده که گفت فاطمه رضی الله عنها فرستاد نزد ابی بکر و میراث خود را از رسول می‌خواست، از آنچه خدا بعنوان فیء به او داده به مدینه و فدک و ما بقی از پنج یک خیر. ابوبکر گفت رسول خدا ﷺ فرموده: «ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه بگذاریم صدقه است». و من به خدا چیزی از صدقه‌ی رسول خدا ﷺ را از حالی که در عهد او داشته تغییر نمیدهم و چیزی را که پیغمبر ﷺ به آن عمل کرده ترک نمی‌کنم. من می‌ترسم اگر چیزی از امر او را ترک کنم به کجی و یا به تنگی بیافتم، پس فاطمه رضی الله عنها خوشش نیامد و با او سخن نگفت تا وفات نمود، و بعد از رسول خدا ﷺ تا شش ماه زندگی کرد و چون وفات کرد علی شبانه او را دفن کرد و ابوبکر را مطلع نکرد. و برای علی و جاهتی در میان مردم در زمان حیات فاطمه رضی الله عنها بود، و چون وفات کرد مردم از علی رضی الله عنه روی گردان شدند، پس خواست با ابوبکر صلح کند و بیعت نماید و این چند ماهه بیعت نمی‌کرد. پس قاصد نزد ابوبکر فرستاد که نزد ما بیا و کسی با تو نباشد زیرا از آمدن عمر رضی الله عنه کراهیت داشت. پس عمر به ابوبکر گفت به خدا قسم بتهایی بر ایشان داخل مشو. ابوبکر گفت چه خواهند کرد. من به خدا قسم نزد ایشان میروم، پس ابوبکر بر ایشان وارد شد، پس علی شهادت داد، سپس گفت ای ابابکر ما فضیلت تو را و آنچه خدا به تو داده می‌شناسیم و خیری را که خدا به سوی تو کشانیده

ما حسد نداریم، و لیکن تو به امر خلافت بر ما استبداد کردی و ما برای خود حقی قائل بودیم برای خویشی با رسول خدا ﷺ، پس همواره صحبت کرد تا ابوبکر گریان شد و گفت قسم به آنکه جانم بدست اوست که صله‌ی خویشی رسول خدا ﷺ محبوبتر است نزد من از اینکه صله کنم خویشان خود را، و اما آنچه رو داده بین من و شما از این اموال این است که من در آنها از مراعات حق ناچارم و کاری که رسول خدا ﷺ در آنها می‌کرد من ترک نکردیم. پس علی گفت وعده گاه تو برای بیعت امشب. پس چون ابوبکر از نماز ظهر فارغ شد بالای منبر ایستاد و سپس شهادتین را به زبان آورد و مقام علی را بیان نمود و عذر باز نشستن او را از بیعت ذکر نمود سپس برای همه طلب مغفرت کرد. و علی شهادت داد و حق ابوبکر را بزرگ شمرد و بیان کرد که آنچه کرده حمل بر حسد نبوده و انکار بر فضل او که خدا به او داده حمل نشود و لیکن ما توقع داشتیم سهم ما را در رأی بر خلافت مراعات کند و چون استبداد بر ما نموده در پیش خود گله‌ای داشتیم، پس مسلمین خوشحال شدند و گفتند صواب کردی و مسلمین به علی نزدیک شدند چون به امر خوب برگشت.^۱

و شکی نیست که در امامت اجماع معتبر است ولی تخلف یک نفر و یا دو نفر ضرر ندارد و اگر ضرر آن معتبر باشد اصلاً عقد امامت ممکن نیست به خلاف اجماع بر احکام عمومی که آیا به مخالفت یک نفر و دو نفر اعتناء می‌شود یا نه؟ از احمد بن حنبل دو روایت است: یکی اینکه اعتناء نمی‌شود و این قول محمد بن جریر طبری است. دوم اینکه اعتناء به خلاف یکی و دو نفر در احکام می‌شود، سپس آن یک نفر اگر مخالف نص باشد شاذ است مانند خلاف سعید بن المسیب در اینکه سه طلاقه هرگاه با کسی دیگر ازدواج کرد برای اولی به مجرد عقد مباح می‌شود. به اضافه در مسئله‌ی خلافت، در صحت آن شرط نیست مگر اتفاق اهل حل و عقل. رسول خدا ﷺ فرمود: «علیکم بالجماعة فإن ید الله مع الجماعة». و نیز فرمود: «علیکم بالسواد الأعظم ومن شذ شذ فی النار».

۱- و بعضی گفته‌اند علت اینکه علی بیعت را چند ماه به تأخیر انداخت برای این بود که قسم خورده بود که از خانه بیرون نیاید و عبا بر دوش نیافکند تا قرآن را جمع کند.

بعلاوه اجتماع امت بر بیعت ابوبکر بهتر و با عظمت تر بود از اجتماع ایشان بر بیعت علی زیرا ثلث مردم و یا بیشتر با علی بیعت نکردند و با او جنگیدند و خلق بسیاری از بزرگان با او در جنگ مشارکت نکردند و کناره گیری جستند. پس اگر قدح و طعن در تخلف بعضی از امت باشد، قدح و طعن در امامت علی علیه السلام سزاوارتر است به چندین برابر، اگر بگویی امامت او به نص ثابت شده و محتاج به اجماع نبود، گوییم نصوصی که دلالت بر تقدیم ابوبکر آمده یا به اشاره و یا به تصریح گذشت به اینکه او اولویت داشته و اجماع بر بیعت او کردند و او را خلیفه رسول الله نامیدند.

و کلام در امامت ابوبکر علیه السلام یا در اصل وجود امامت اوست و یا در استحقاق او. اما اول به تواتر معلوم است که او والی و متولی امر شد و بجای رسول خدا صلی الله علیه و آله ایستاد و بر امت او خلافت کرد و حدود را برپا داشت و حقوق را ادا نمود و با کفار و مرتدین جنگید و عمالی فرستاد و اموال را تقسیم نمود. و جمیع کارهایی که امام می‌کند انجام داد، بلکه او اولین مباشر امامت در امت بود. این اصل وجودش. و اما بر استحقاق او بر آن، نیز دلیلهای بسیاری است غیر از اجماع، و راه و دلیلی بر استحقاق علی نیست مگر آن که همان راه و دلیل بر استحقاق ابوبکر است و اینکه او سزاوارتر از علی و دیگران بوده است. در این هنگام در سخن اول و دوم احتیاج به اجماع نبوده اگر چه اجماع نیز حاصل بوده است.

رافضی گوید: «اجماع اصالت در دلالت ندارد، بلکه باید اجماع مستندی داشته باشد یا عقلی و یا نقلی، در عقل که چیزی دلالت بر امامت او نیست و اما نقلی که ایشان گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرد بدون وصیت و بدون نصی بر امام، پس اگر اجماعی محقق باشد خطا است. پس دلالت ندارد»^۱.

گوییم: اگر مقصود تو به قولت که گفתי اجماع اصالت در دلالت ندارد، این است که اطاعت امیرالمومنین لنفسه واجب نیست و همانا واجب می‌شود برای آنکه دلیل بر امر

۱- انسان نمی‌داند رافضی متعصب خودش هم نمی‌داند چه می‌گوید! در کتب خود نوشته‌اند که یکی از ادله‌ی اربعه برای مدارک احکام دینی اجماع است ولی اینجا که رسیده می‌گوید اجماع دلالتی ندارد.

خدا و رسول است. پس این صحیح است و لیکن ضرر نمی‌رساند زیرا امر رسول خدا ﷺ نیز چنین است، اطاع او لذاته واجب نیست، بلکه برای این است که اطاعت او اطاعت خداست پس در حقیقت احدی لذاته اطاعت نمی‌شود جز حق تعالی که در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۵۴ فرموده: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ و در سوره‌ی انعام آیه‌ی ۵۷ فرموده: ﴿إِنْ أَلْحَكُمُ إِلَّا اللَّهُ﴾ یعنی حکم و فرمانی نیست جز برای خدا. و اگر مقصود تو این است که اجماع گاهی موافق و گاهی مخالف حق است، پس این قدح و رد در حجیت اجماع است، و ادعا این است که امت اجتماع بر خطا می‌کنند چنانکه نظام می‌گوید و بعضی از رافضه گفته‌اند، ولی این خطا می‌باشد زیرا دلیلهای زیادی بر حجیت اجماع داریم. و ما در امامت صدیق محتاج به اجماع نیستیم ولی می‌گوییم هر اجماعی دلیل است بر اینکه نصی بوده و نص بر تمام مجمعین پوشیده نبوده است، و این مورد اتفاق می‌باشد. لیکن اختلاف در این است که آیا عقد خلافت ابوبکر بنص خاص بوده و یا به اجماع و یا به هر دو. ما می‌گوییم اجماع و نص متلازم یکدیگراند یعنی هر کجا اجماع باشد نص بوده که بر آن اجماع شده و دلایل بر حجیت اجماع بسیار است از آن جمله قول خدای تعالی در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۱۰ ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ یعنی: «شما بهترین امتی هستید که برای مردم بوجود آمده اید امر به معروف و نهی از منکر می‌کنید» پس این امت ممکن نیست که تمامشان ترک امر به معروف و نهی از منکر کنند و واجب و محرم هم که داخل در معروف و منکر است. پس این امت هر چه خدا واجب کرده واجب می‌دانند و هر چه حرام کرده حرام می‌دانند و تماما از حق ساکت نمی‌شوند. پس چگونه جایز است که بر باطل اجماع کنند و اگر ولایت ابوبکر حرام و منکر بود بر ایشان واجب بود نهی کنند و محال است که همه سکوت کنند و اگر اطاعت علی و تقدیم او واجب بود هر آئینه این از بزرگترین معروف بود که باید به آن امر کنند و اعلام نمایند.^۱

۱. درحالی که هیچ کس و حتی خود علی سخنی نگفت بلکه بکرات حضرت علی انتخاب را حق مردم

و از جمله قول خدای تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۷۱: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ و در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۴۳ فرموده: ﴿وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ﴾ پس کسانی را که خدا ایشان را شاهد و ناظر بر مردم قرار داده لابد باید عالم باشند به شهادت و نظارتشان. پس اگر حرام خدا را حلال کنند و به آنچه واجب است بی اعتنایی کنند صلاحیت بر شهادت و نظارت بر مردم ندارند و همچنین اگر ممدوح را مذموم و مذموم را ممدوح قرار دهند خدا ایشان را شهداء بر مردم قرار نمی‌داد و چون شهادت به استحقاق ابوبکر دادند واجب است که راستگو باشند هم چنین هرگاه تمامشان شهادت دهند که فلانی صالح و فلانی عاصی می‌باشد قبول شهادتشان واجب است.^۱

و از جمله آیه‌ی ۱۱۵ سوره‌ی نساء: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُولَّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ﴾ یعنی: «و کسی که مخالفت رسول پس از آنکه هدایت برای او روشن شده و راه غیر مؤمنین را پیروی کند او را وا گزاریم با آنچه که دوست داشته و پیروی کرده و به دوزخش وارد میکنیم» پس تهدید کرده بر پیروی غیر راه مؤمنین چنانکه بر مخالفت رسول ﷺ تهدید نموده، که هر یک از اینها مذموم است. پس هرگاه متحد شدند و دست به دست هم دادند بر حرامی و یا حلالی و مخالفی با ایشان مخالفت کند راه غیر ایشان را پیموده و مذموم گردیده است. و از جمله در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۰۳ فرموده: ﴿وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ پس در حال اجتماعشان ممدوح می‌باشند. و اگر حال اجتماع مانند حال تفرقه باشد فرقی نمی‌ماند. در سوره‌ی مائده آیه‌ی ۵۵ فرموده: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ که در این آیه دوستی و موالات ایشان را مانند و ردیف دوستی خدا و رسول قرار داده است. پس به

دانسته و خصوصاً گوید حق مهاجرین و انصار است و اجماع آنان را تثبیت کرده و اگر شیعه روایاتی بر ضد آن جعل کرده اعتباری ندارد.

۱- (و همچنین خدا در سوره‌ی اعراف آیه‌ی ۱۸۱ فرموده (وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ)).

خدا قسم این امت اجتماع بر گمراهی نمی‌کنند و سزاوارتر و بهترین مصداق این آیات اصحاب رسولند. پس ثابت می‌شود که آنچه انجام دادند از برگزیدن ابوبکر بر خلافت حق است. و رسول خدا ﷺ فرموده: «هر کس را که شما بر او خیری گفتید بهشت بر او واجت است و هر کس را که شما اصحاب من شر او را گفتید آتش برای او واجب است زیرا شما شهداء خدایید در زمین».

رافضی گوید: «و نیز همانا اجماع وقتی معتبر است که در آن قول کل باشد و این در خلافت ابوبکر حاصل نشد. و به تحقیق اکثر مردم اجماع کردند بر قتل عثمان». **گوییم** ما جواب دادیم که اتفاق اهل حل و عقد کافی است و اگر چند نفر انگشت شمار مخالفت کنند ضرری ندارد. و اما عثمان رضی الله عنه اکثر مسلمین اجماع بر قتل او نکردند بلکه گروه اندکی از اهل فتنه و ستمکاران و تحریک شدگان بودند. **رافضی گوید:** «بر هر یکی از مجمعین خطا جایز است. پس هنگام اجماع چه مانعی از کذب ایشان است».

گوییم: هرگاه اجماع شد برای اجماع صفاتی است که برای آحاد نیست. پس برای آحاد دروغ و اشتباه ممکن است. اما چون به حد تواتر رسیدند اشتباه و دروغ بر ایشان محال است. آری هریک لقمه سیر کنند نیست، اما لقمه های زیاد سیر کنند است، یک نفر بر قتال دشمن قادر نیست اما چون عدد کافی جمع شود قادرند پس کثرت و اجتماع از جهت قدرت و علم مؤثرند چنانکه خدای تعالی در سوره ی بقره آیه ی ۲۸۲ فرموده: ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَىٰ﴾ یک نفر ممکن است فراموش کند، اما اگر دیگری به او اضافه شود او را از فراموشی در می‌آورد.

رسول خدا ﷺ فرموده: «شیطان با یک نفر است و او از دو نفر دورتر است». و معلوم است که یک تیر و یا یک ترکه را می‌توان شکست، و اما اگر تیرهای دیگری به آن ضمیمه شد نمی‌توان آنرا شکست. و به اضافه اگر اجماع گاهی خطا باشد، پس به گمان شما عصمت علی رضی الله عنه به اجماع ثابت است چون تو گمان کردی اجماع است که علی

معصوم و غیر او معصوم نیست. پس اگر قدح در اجماع گردید اصل مذهب شما باطل شده است. و اگر بگویید حجت است پس اجماع کرده‌اند بر خلفای سه گانه قبل از علی. **رافضی گوید:** «ما بیان کردیم ثبوت نصوصی که دلالت بر امامت علی دارد. پس اگر اجماع بر خلاف آن کنند هر آئینه آن اجماع خطا است.»

گوییم: ما که روشن کردیم سستی و ساختگی بودن نصوصی که گمان نمودی، و در مقابل آن نصوصی آوردیم که خلاف آنرا ثابت کرد. به اضافه نصوص ما بسیار و موافق و مؤید اجماع بود و اگر خبری مخالف اجماع مسلمین شد می‌دانیم که آن خبر باطل است و یا آن خبر دلالت ندارد زیرا معلوم و مسلم است که دو حجت قطعی با هم معارض نمی‌شوند. زیرا خبری که حجت باشد با اجماع که حجت است تضاد ندارد، و قطعیات معارضه نمی‌کنند و گر نه جمع بین نقیضین لازم می‌آید. و هر نصی که اجماع امت بر خلاف آن باشد یا منسوخ است به نص دیگر و یا مجعول. و به اضافه چنین چیزی واقع نشده که اجماع و نص معتبر بر خلاف یکدیگر باشند، پس اجماع و نصی که دلالت به خلافت صدیق علیه السلام دارد بیانگر باطل بودن ادعای رافضه بر منصوص بودن خلافت علی علیه السلام می‌باشد.

گوید: «و روایت کرده‌اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: اقتداء کنید به دو نفری که بعد از منند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما. و جواب این است که چنین روایتی نیست و اگر باشد دلالت بر امامت ندارد. زیرا اقتدا به فقهاء ملازم خلافت آنان نیست و این دو نفر بسیار با یکدیگر اختلاف دارند. پس ممکن نیست اقتداء به آن دو. به اضافه این روایت معارض است با آنچه روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «اصحابی کالنجوم.»

در جواب می‌گوییم: این روایت بهر حال قویتر است از نصی که شما خیال کرده اید. زیرا این حدیث را احمد بن حنبل و ابوداود و ترمذی و دیگران نقل کرده اند. اما نصی که شما درباره‌ی علی علیه السلام مدعی هستید باطل است. حتی آنکه ابن حزم گفته این نص را ما نیافتیم مگر در روایت سستی که مجهولی از مجهول دیگری نقل کرده یکی از راویان آن ابوالحرء که معلوم نیست چنین کسی خلق شده باشد، پس هیچ نصی در مورد علی

وجود ندارد. اما امر رسول خدا ﷺ به اقتدا به این دو نفر دلالت دارد بر اینکه این دو ظالم و مرتد نیستند زیرا ظالم و مرتد اسوه و پیروی نمی‌شوند و اختلافی بین ابوبکر و عمر رضی الله عنهما شناخته نشده مگر بسیار کم، مانند قسمت کردن بیت المال به تساوی و یا به تفضیل. و اختلافشان در تولیت خالد و عزل او که اجتهاد این دو مختلف بوده است. و حدیث می‌گوید اقتداء کنید به آن دو در جایی که متفق باشند. و اما حدیث: «أصحابي كالنجوم» پس حجتی نیست زیرا اول ائمه حدیث آنرا ضعیف شمرده اند.

و دوم معارض با حدیث: «اقتدوا بالذین بعدی» نیست.

رافضی گوید: و برای فضیلت ابوبکر آیه‌ی شب غار (آیه ی ۴۰ سوره ی توبه) را ذکر کرده اند. و دیگر قول خدای تعالی در سوره ی لیل آیه ی ۱۷: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَقَى﴾ را و دیگر آیه ی ۱۶ سوره ی فتح: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾ را ذکر کرده اند. و داعی را ابوبکر دانسته اند، گویند در روز جنگ بدر در جایگاه رسول خدا ﷺ بود و مال خود را در راه خدا برای پیغمبر ﷺ انفاق کرد. و در نماز مقدم شد و امامت کرد. و حال آنکه در آیه برای او فضیلتی نیست برای آنکه شاید رسول خدا او را همراه برده برای حذر از او که امر او هجرت را ظاهر نسازد. و آیه دلالت بر نقص او دارد و دلیل بر اضطراب و کمی صبر اوست زیرا به او گفت «لا تحزن» که اگر حزن او اطاعت بود نهی از او محال بود. و اگر حزن عصیان است پس فضیلت او ردیلت است. و نیز قرآن هر جا سکینه را ذکر کرده شرکت داده مؤمنین را با رسول خدا ﷺ مگر اینجا که ابوبکر را شرکت نداده است و نقصی بزرگتر از این نیست. و آیه ی ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَقَى﴾ مراد به آن ابوالدحداح است که شخصی درخت خرما را برای او خرید و اما آیه ی ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ﴾ مراد به آن کسانی است که از حدیبیه تخلف کردند و خواهش کردند که برای غنیمت خیبر همراه لشکر اسلام بیایند ولی ممنوع شدند به قول خدای تعالی: ﴿قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا﴾ سپس فرمود: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سُدُّعُونَ...﴾ مراد این است که بعدا شما را دعوت می‌کنیم. پس رسول خدا ﷺ ایشان را دعوت کرد به غزوات و جنگهای بسیاری

مانند مؤته و خیبر و تبوک که داعی رسول خدا ﷺ بود. و ممکن است داعی علی باشد جایی که قتال کرد. و اما انیس بودن، ابوبکر با رسول ﷺ در جای او در بدر، همانا آنس رسول خدا ﷺ فقط با خداست لیکن چون رسول خدا ﷺ ابوبکر را شناخته بود که اهل جنگ نیست و قتال او منجر به فساد است. چون مراتب بسیاری فرار کرده بود، از این جهت او را با خود نگاه داشت. پس کدام بهتر است نشسته از جنگ و یا مجاهد. و انفاق ابوبکر دروغ است زیرا او مالی نداشت. زیرا پدر او در نهایت فقر بود و اگر چیزی داشت پدر خود را کفایت می‌کرد و ابوبکر در جاهلیت مودب یعنی معلم بود و در اسلام خیاطی می‌کرد و چون او را والی کردند از خیاطی او ممانعت کردند، او گفت من محتاجم به قوت، پس برای او در هر روزی سه درهم از بیت المال قرار دادند، در حالی که رسول خدا ﷺ بی نیاز بود به داشتن مال خدیجه قبل از هجرت و پس از هجرت هم که ابوبکر چیزی نداشت و اگر انفاق کرده بود چیز از قرآن درباره‌ی او نازل می‌شد چنانکه درباره‌ی علی سوره‌ی انسان (هَلْ أَتَى) نازل شد. و معلوم است که رسول خدا ﷺ اشرفست از کسانی که علی بر آنان انفاق کرد. و اگر انفاق بر رسول ﷺ راست بود، او اشرف بود و باید آیه نازل شود و چون نازل نشده دلیل است بر دروغ بودن نقل، و اما امامت کردن ابوبکر در نماز پس خطاء است، زیرا چون بلال اذان گفت عایشه امر کرد که پدرش را مقدم بدارند در نماز، و چون پیغمبر به هوش آمد و تکبیر شنید گفت مرا بیرون برید. پس به یاری علی و عباس بیرون شد، و او را از طرف قبله دور کرد و از نماز عزل نمود و خود امامت کرد، پس حال دلیلهای اهل سنت این است. پس عاقل باید به دیده‌ی انصاف بنگرد و حق را بگوید و پیروی هوی نکند و تقلید پدران را رها کند».

جواب: در کلام این رافضی چقدر از بهتان و جفاست که برای هیچ طایفه‌ای چنین چیزی نیست. اینان مانند یهودند که می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند به دهان خود می‌خواهند حقایق را دگرگون نمایند. پس ایشان از تمام اهل بدعت از حق دور ترند و دروغ را تصدیق دارند.

و اما آیه غار پس فضیلت ظاهر و روشنی است، ما خود آیه را می‌آوریم تا هر عاقلی ملاحظه نماید. حق تعالی در سوره‌ی توبه آیه‌ی ۴۰ می‌فرماید: ﴿إِلَّا نَضْرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ فَأَنْزِلْ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَّمْ تَرَوْهَا وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا﴾ در این آیه تمجیدی که از ابوبکر شده از احدی از امت اسلامی نشده است.^۱

۱- این آیه راجع به وقتی است که مشرکین اجتماع کردند و رأی دادند که چهل نفر نیرومند از هر طایفه یک نفر شبانه بر یزید در منزل رسول خدا ﷺ در شهر مکه و متفقا او را به قتل برسانند. چون رسول خدا ﷺ مطلع شد شبانه ابوبکر را مطلع کرد و دو نفری مخفیانه از مکه خارج شدند و به طرف بیابان روانه شدند، نه مدافعی داشتند و نه پناهگاهی جز خدای تعالی، چون اطراف مکه کوهستان است به طرف کوهی رفتند که در آن غاری بود بنام غار ثور که دهانه غار تنگ و داخل شدند به آن مشکل بود. بهر حال دو نفری در آن غار پنهان شدند. ولی ابوبکر قبلا پیش بینی کرده بود و چوپانی داشت که در اطراف مکه گوسفندان او را میچرانید به چوپان خود گفت برای ما شبانه شیر و سرشیر و چیزی که قوت ما شود بیاور. از آن طرف چون سپیدی صبح طلوع کرد کفار ریختند در میانه خانه برای قتل محمد ﷺ، دیدند علی بجای او خوابیده و محمد ﷺ نیست. معلوم شد هجرت کرده، جارچی از طرف کفار اعلان کرد که هر کس محمد و یا ابوبکر را دستگیر کند به قیمت خون آنان جایزه دریافت خواهد کرد. و لذا مشرکین به طرف بیابان و کوهستان مکه روانه شدند برای پیدا کردن ایشان، ابوبکر طبق وظیفه انسانی و اسلامی برای غریبی و گفتاری رسول خدا ﷺ محزون بود. از آن طرف کفار تا نزدیک غار آمدند. بطوری که قدم ایشان از داخل == غار برای رسول خدا ﷺ و ابوبکر نمایان بود. حال خدا در این آیه می‌فرماید ای مردم اگر محمد ﷺ را یاری نکنید خدا او را در وقت خروج از مکه که کفار موجب خروج او شدند و او را از مکه خارج کردند، یاری کرد در حالیکه او دومین دو نفر بود وقتی که آن دو در غار بودند هنگامی که او به همراه خود دلداری میداد و می‌گفت غصه مخور خدا با ماست. حال مدحی که در این که از ابوبکر شده تذکر میدهد.

اول: خدای تعالی ابوبکر را نفر اول شمرده که رسول خدا را دومی او قرار داده و این مدح کاملی است.

دوم: او را رفیق او و همدم او در غار نامیده است.

سوم: چون ابوبکر طبق وظیفه اسلامی برای گرفتاری و بی کسی محمد ﷺ محزون بود، رسول خدا ﷺ او را دلداری داده که محزون مباش، خدای قادر حاضر ناظر و مطلع به احوال ما و با ما است، یعنی لطف و یاری او شامل حال ماست **إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا**. معیت خدا با دیگری دو نوع است: معیت عمومی که خدا با علم خود با همه چیز و با همه کس است حتی با کفار و مع کل شیء چنانکه در قرآن فرموده: **(إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ)** و فرموده: **(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)** و در سوره ی مجادله آیه ی ۷ فرموده: **(مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَاسِعُهُمْ ۖ)** و بکل شیء محیط است. و این را معیت تکوینی می گویند. ولی در آیه محل نظر ما معیت خصوصی است نه عمومی^۱.

و لذا در صحیحین آمده که ابوبکر گوید نظر کردم به قدمهای مشرکین که بالای سر ما آمده بودند در حالی که ما در غار بودیم و گفت اگر یکی از ایشان به زیر پای خود نظر کند ما را خواهد دید، رسول خدا ﷺ فرمود: چه گمان داری به دو نفر که سومی ایشان خداست، یعنی خدا با ما دو نفر همراه است، همین معیت خصوصی است که در سوره ی طه آیه ی ۴۶ به موسی و هارون می فرماید: **(قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى)** (من با شمایم می شنوم و می بینم).

و این فضیلتی است برای ابوبکر که برای احدی نیست^۲.

۱- پس محزون بودن ما جا ندارد و نهی لا تحزن نهی تحریمی نیست بلکه نهی دلداری است، مانند اینکه طفلی به زمین می خورد پدر او را بلند می کند و می بوسد و می گوید غصه مخور خوب می شود. پس در این آیه صریحاً اظهار شده که ابوبکر محل عنایت و یاری خدای تعالی می باشد.

۲- و مانند همین معیت خصوصی است آیه ی آخر سوره ی نحل که فرموده: **(إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا)** و همچنین آیه ی ۱۲ سوره ی مائده که فرموده **(وَقَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي)**

چهارم: جمله ی: «إذ يقول لصاحبه» دلالت دارد که صدیق در اعلی درجه ی مصاحبت است زیرا او از اول بعثت مصاحب رسول ﷺ بود تا وفات آن حضرت، و مانند سایر اصحاب نبود که یک روز و یا چند روز، یک مرتبه و یا یک ماه و یا یک سال و دو سال و یا بیشتر و کمتر رسول خدا ﷺ را دیده و مدت کمی مصاحب او بوده، و لذا در خبر صحیح است که رسول خدا ﷺ را به ابوبکر صدیق به اصحاب خود فرمود: «هل أنتم تاركوا لی صاحبی» و در صحیحین از ام المؤمنین عایشه روایت شده که من بچه بودم و به عقل نرسیده بودم مگر اینکه میدیدم والدین من متدین به دین اسلام بودند و روزی بر ما نمی گذشت مگر آنکه رسول خدا ﷺ صبح و عصر منزل ما می آید. و در حدیثیه چون عمرؓ به رسول خدا ﷺ اعتراض کرد راجع به صلح با مشرکین، رسول خدا ﷺ فرمود: «من رسول خدا هستم و او را عصیان نمی کنم» یعنی این صلح به امر خداست و او یاور اوست به خدا قسم او بر حق است، همان جوابی را که رسول خدا گفت عینا بدون کم و زیاد ابوبکر بیان کرد و لذا مستحق وصف صدیق گردید. و بخاری روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود: «ای مردم حق ابوبکر را بشناسید او هرگز کاری نکرد که مرا بد آید» شما ملاحظه کنید کسی که عمری با رسول خدا ﷺ بوده و یک کار و یا رفتاری نکرده باشد که بر خلاف میل رسول خدا ﷺ باشد بسیار با اهمیت است.

هرگاه عاقلی تدبر کند در این آیات و احادیث و دقت کند راست را از دروغ تمیز میدهد و هر کس با حافظان حدیث و علمای حق باشد از گفتارهایشان می فهمد و قدر ایشان را می داند و گر نه باید کار را به اهل آن واگذار نماید چنانکه طب را به اطباء و نحو را به نحویین می گذارند.

پس آنکه تأمل کند می بیند فضایل صدیق بسیار است و اکثرا از خصایص او می باشد مانند جمله ی: (إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا) و حدیث خلت، و حدیث او دوستترین مردان است به نزد رسول الله ﷺ، و در حدیث پس از من مراجعه کن به ابوبکر، و حدیث نوشتن عهد، و

الخ، و نیز آیه ی ۱۲ سوره ی انفال که فرموده: (إِذْ يُوحِي رَبُّكَ إِلَى الْمَلَأَةِ أَنِّي مَعَكُمْ فَثَبَّتُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا سَأَلَتْنِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا أَلْزَعَبُ) الخ.

حدیث مصاحب، و تخصیص او به صدیق و حدیث آیا صاحبی مرا بر من نمی گذارید و حدیث دفع کردنش عقیه پسر معیط را هنگامی که چادر خود را در گردن رسول خداوند انداخت و حدیث جانشینی او در نماز و حج، و حدیث پایه داری اش پس از وفات رسول خدا و فرمان بری و گردن نهادن امت به او و حدیث ویژگی های خیر پس از آن او را مناقب بوده که در آن عمر او را شریک است مانند شهادت رسول خدا به او به عمر به ایمانشان و به اضافه فضائلی داشته که در آنها با دیگران شریک بوده مانند حدیث شهادت رسول به ایمان او، و حدیث قول علی که همواره می شنیدم پیغمبر ﷺ نام ابوبکر ﷺ را می برد، با او رفتم و با او آمدم و غیر اینها. و از همه بالاتر آیاتی است که در مدح سابقین اولین از مهاجرین و انصار در قرآن آمده است.

و قول رافضی که گوید: «ابوبکر دشمن رسول خدا ﷺ بود و لذا او را همراه برد» در جواب گوئیم اگر دشمن بود باید زمانی که کفار به کنار غار رسیدند که قدمشان نمایان بود او خوشحال شود نه اینکه غمگین شود و رسول خدا ﷺ به او بگوید: (لَا تَحْزَنْ إِنَّكَ اللَّهُ مَعَنَا) معلوم است که ضعیفترین مردم از نگاه عقل و هوش چون با کسی رفاقت و مصاحبت کند دو روز برای او حال او معلوم می شود که او دوست خیرخواه است و یا دشمن بدخواه، یعنی رسول خدا با آن همه عقل و فراست و وحی الهی نفهمید که رفیقش دشمن اوست و تو رافضی احمق با هوش تر از پیغمبر ﷺ که پس از هفتصد سال فهمیدی؟!.

و قول او که گوید او را همراه برد تا امر پیغمبر ﷺ ظاهر نسازد از چند وجه باطل است:

اول: پیغمبر ﷺ دوستی و موالات او را می دانست به دلالت قرآن و ما هم به تواتر می دانیم که او دوست دارنده یی رسول ﷺ و مؤمن به او بوده است و این از سخاوت حاتم و شجاعت خالد برای ما روشتر است، و لیکن خدا بر دلهای رافضه مهر زده پس ایشان نمی فهمند و این رافضی در نهایت جهل و کینه است.

دوم: اهل مکه همان روز مردم را روان کردند برای پیدا کردن محمد ﷺ و رفیق او، و گفتند هر کس ابوبکر را پیدا کند قیمت خون او را به او جزاء می‌دهیم، پس اهل مکه دوستی او را فهمیدند و با او دشمن شدند.

سوم: پیغمبر ﷺ شبانه خارج شد که کسی خبر نشود، پس معلوم می‌شود خود رسول ﷺ مصاحبت او را طالب بوده که او را خبر کرده و گر نه از او هم مخفی می‌کرد چنانکه از مشرکین خروج خود را مخفی نمود و در صحیحین آمده که ابوبکر می‌خواست قبلاً هجرت کند رسول خدا ﷺ به او امر کرد که صبر کند تا با خودش با هم هجرت کنند.

چهارم: در صحیحین آمده از ابوبکر که گفت: پس از آنکه از غار خارج شدیم شبانه حرکت کردیم تا ظهر و راه خلوت بود تا اینکه زیر سایه‌ی سنگی، منزل کردیم و من با دست خود آنجا را صاف کردم که پیغمبر ﷺ در سایه آن به خوابد و چیزی را پهن کردم و گفتم یا رسول الله بخواب، پس خوابید تا اینکه گوید از آنجا کوچ کردیم پس از زوال ظهر، و سراقه بن مالک ما را دنبال کرده بود و ما به تندی حرکت می‌کردیم. پس رسول خدا ﷺ بر علیه او دعا نمود اسب سراقه به زمین فرو رفت تا شکم، او فریاد کرد که دانستم شما دو نفر بر من دعای بد کردید، برایم دعا کنید و قول میدهم که هر کسی به طلب شما بیاید من او را برگردانم، پس رسول خدا ﷺ دعا کرد او نجات یافت و او بر گشت، و هر کس را میدید می‌گفت کسی در این راه نیست من جستجو کردم، آیا با اینحال باز ابوبکر را دشمن رسول خدا ﷺ میخوانی.

پنجم: در بخاری از ام المؤمنین عایشه روایت کرده که گفت چون مسلمین در مکه زیر فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت از مکه به سمت حبشه بیرون شد، و در راه ابن الدغنه که بزرگ طایفه‌ی قاره بود او را ملاقات کرد و گفت کجا میروی ای ابابکر؟ گفت قوم من مرا بیرون کردند من می‌خواهم در زمین سیاحت کنم و پروردگار را عبادت کنم، ابن الدغنه گفت من تو را پناه می‌دهم بر گرد و او را برگردانید. پس روشن شد که ابوبکر قبل از هجرت رسول خدا ﷺ خیال هجرت داشته نه اینکه همراه رسول خدا ﷺ برای عداوت آمده باشد.

ششم: زمانی که آن دو نفر در غار بودند، عبدالرحمن فرزند ابوبکر به همراهی عامر بن فهیره که چوپان ابوبکر بود برای ابوبکر خبر می‌آوردند. پس اگر می‌خواست، خبر پیغمبر ﷺ را به توسط ایشان به کفار می‌رسانید. و دیگر اینکه چون کفار آمدند بالای غار و قدمشان را دید چرا خارج نشد و چرا رسول خدا را تسلیم کفار نکرد، پس معلوم می‌شود که آنچه رافضی می‌گوید صرف کینه است.

و قول او که در آیه جمله ی: «لا تحزن» دلالت دارد بر نقص و کمی صبر او، پس این گفتار او تناقض است. اول گوید: او را همراه برد برای حذر از او که امر او را اظهار نکند. و بعد او را قلیل الصبر و مضطرب خوانده اگر به قول او، او دشمن بود نباید به آمدن کفار بی صبری کند بلکه باید به آمدن کفار خوشحال و شادمان گردد^۱.

و در مورد ایمان ابوبکر باید به این نکته توجه داشت که ابوبکر از مهاجرین بود و در میان مهاجرین منافق نبود. برای اینکه اولاً از اخلاق عرب و خصوصاً طایفه ی قریش صفت نفاق نیست، بنابراین اکثر آیاتی که در آنها ذکر نفاق و منافقین شده مدنی است و این صفت نفاق در یهود مدینه و بعضی بادیه نشینان و معاشرین این دو طایفه بوده است. دوم: محال است که کسی در مکه از روی نفاق ایمان آورده باشد، زیرا مشرکین دارای شوکت و عزت و ریاست بودند و آنکه داخل اسلام می‌شد به سختی و رنج می‌افتاد و به هر نحو او را اذیت می‌کردند. پس کسی داخل اسلام نمی‌شد مگر برای طلب رضای خدا نه از ترس محمد ﷺ زیرا محمد ﷺ شوکتی نداشت، و همانا نفاق در مدینه بوده که اسلام و مسلمین انتشار یافته و مسلمین دارای عزت و شوکت بودند و از مشرکین برتری

۱- به اضافه اگر جمله: لا تحزن دلالت بر نقص کند پس مواردی که مخاطب لا تحزن خود پیغمبر ﷺ است باید نعوذ بالله پیغمبر ﷺ ناقص باشد مانند آیه ی ۸۸ سوره ی حجر: (وَلَا تَحْزَنْ وَلَا تَحْزَنْ) و آیه ی ۱۲۷ سوره ی نحل: (وَأَصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ) ۱۲۷ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا... و آیه ی ۷۰ سوره ی نمل (وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِّمَّا يَمْكُرُونَ) آیات دیگر، پس این نواهی، نهی تحریمی نیست که بگوییم او مذموم بوده، و خدا نهی کرده، بلکه این قبیل نواهی، نهی دلداری و تقویت است و دلالت بر نقص کسی نمی‌کند معلوم می‌شود آیت الله رافضی اصلاً از قرآن بو نبرده.

داشتند. و لذا آنان که در دل‌هایشان مرض بوده، و عقیده نداشتند از ترس شمشیر مسلمین مسلمان می‌شدند. پس ابوبکر که بهترین مسلمین بود ممکن نبود که در مکه ایمان خالص نداشته باشد، زیرا کسی او را مجبور به ایمان نکرده بود، خدا از مهاجرینی که هجرت کردند و از خانه و اموال خود صرف‌نظر کردند، و به فقیری در غربت ساختند تعریف کرده و آنان را صادق و راستگو خوانده است در سوره‌ی حشر آیه‌ی ۸ فرموده: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ﴾ همین صادقینند که ابوبکر را خلیفه‌ی رسول خدا خواندند و این راستگویان اتفاق بر گمراهی نمی‌کنند و تو رافضی می‌گویی آیه دلالت بر نقص او دارد. آری تمام ما نسبت به رسول خدا ناقصیم ما مانند شما مدعی عصمت ابوبکر نیستیم به اضافه خدای تعالی در سوره‌ی نحل آیه‌ی ۱۲۷ به رسول خود فرمود: ﴿وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ﴾ و در سوره‌ی آل عمران آیه‌ی ۱۳۹ فرموده: ﴿وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ﴾ و در سوره‌ی حجر فرموده: ﴿لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ﴾ که او را نهی از حزن نموده و حزن منافی با ایمان و صبر نیست. بعلاوه نهی لا تحزن لازم ندارد که حزن واقع شده باشد. و هم چنین نهی از هر چیزی ملازم با وقوع آن نیست مانند قول خدای تعالی در اول سوره‌ی احزاب: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ و در سوره‌ی قصص آیه‌ی ۸۸ فرموده: ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ﴾ حال تازه اگر قبول کنیم او محزون شده حزن او بر رسول خدا ﷺ بوده که مبدا به قتل برسد و اسلام نابود شود: راه غار ثور را گرفت، ابوبکر از عقب و جلو او راه میرفت: پیغمبر ﷺ به او فرمود: «چه شده؟» گفت یا رسول الله من می‌ترسم از اینکه از جلو و یا عقب تو بیایند، لذا گاهی عقب و گاهی جلو می‌روم، پس چون به غار رسیدند ابوبکر سوراخی در غار دید قدم خود را در آن سوراخ گذاشت که اگر گزنده‌ای باشد او را بگزد و به رسول خدا ﷺ آسیبی نرسد.

و در صحیحین آمده که رسول خدا ﷺ فرمود: «احدی از شما ایمان ندارد مگر وقتی که من نزد او محبوبتر از فرزند و پدرش باشم»، پس حزن ابوبکر برای رسول خدا ﷺ که مبدا اذیت شود دلیل بر کمال محبت و دفاع از اوست. و خدا در سوره‌ی یوسف آیه‌ی ۸۶ خبر داده که یعقوب محزون بود و گفت: ﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَنِيَّ وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ﴾ و شما از فاطمه ﷺ حکایت می‌کنید که برای پدرش محزون بود و بیت‌الاحزان گرفت و فاطمه ﷺ را چنین وصف می‌کنید به چیزی که روا نیست، پس جاهلی که می‌خواهد کسی را مدح کند قدح می‌کند. و اگر بگویی حزن ابوبکر بر کشته شدن خودش بوده، پس این دلالت دارد که مؤمن بوده و در باطن با قریش همراه نبوده است. و پیغمبر خدا ﷺ برای فرزند محزون بوده و گوید: «وإنا بك يا إبراهيم لمحزونون» و حزن او مباح بوده است.

و قول رافضی که: کلمه (لصاحبه) دلیل بر ایمان نیست بدلیل (قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِي خَلَقَكَ) جواب این است که صاحب عام است و لیکن آیه‌ی غار به سیاق دلالت دارد که مصاحبت در آن بر سبیل ایمان و مودت و دوستی است.

و اما قول رافضی که خدا در سوره‌ی فتح آیه‌ی ۲۶ فرموده ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَى رَسُولِهِ﴾ «که خدا آرامش و سکینه را بر رسول و بر مومنین نازل کرد» ولی در آیه‌ی غار فرموده: ﴿فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَى رَسُولِهِ﴾ و سکینه را فقط بر رسول ﷺ نازل نموده. جواب این است که، اول: ضمیر «علیه» ممکن است بر صاحب که ابوبکر باشد برگردد. و دوم: در آیه‌ی غار چون ابوبکر مطیع رسول ﷺ و ملازم او بود و در حال شدت لازم ملزوم او بود و لهذا در موارد خطر از او جدا نمی‌شد، پس اگر به متبوع نصر و سکینه‌ای نازل شود تابع را هم فرا می‌گیرد. و هر چه به ملزوم نازل گردد شامل لازم او نیز می‌شود به خلاف آیه دیگر برای اینکه مؤمنین پراکنده شده بودند اگر فقط «علی رسول» می‌گفت شامل آنان نمی‌شد. و ابوبکر از تمام اصحاب ثابت قدم تر و یقین بیشتری داشت و بنابراین در خبر میزان ایمان ابوبکر بر غیر رسول الله ﷺ ترجیح داده شده است.

و قول رافضی در مورد آیات: ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَنَىٰ﴾ (۱۷) الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّىٰ (۱۸) وَمَا لِأَحَدٍ عِنْدَهُ مِنْ نِعْمَةٍ تُجْزَىٰ (۱۹) إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ رَبِّهِ الْأَعْلَىٰ (۲۰) وَلَسَوْفَ يَرْضَىٰ (۲۱) ﴿ که در سوره ی لیل آیه ی ۱۷ تا ۲۱ می باشد، یعنی: «و پرهیز خواهد کرد آنکه با تقوا تر است آنکه مال خود را میدهد که پاک شود و برای احدی نزد او نعمتی نیست که بخواید تلافی کند فقط برای جستن رضای پروردگار اعلای خود مال را میدهد و بزودی خشنود گردد» پس همانا اهل سنت گویند این آیه تمجیدی است برای جناب ابوبکر و انفاق او اموال خود را در راه رضای خدا. ولی رافضی گوید: این آیه درباره ی ابو الدحداح^۱ نازل شده در حالی که جایز نیست که این آیه مخصوص ابو الدحداح باشد، زیرا اول: آیه عام است. دوم سوره مکی است و در مکه نازل شده، و ابو الدحداح اهل مدینه است و انفاق او در مدینه واقع شده و اگر کسی گفته باشد درباره ی اوست معنایش این است که آیه شامل او نیز می شود نه اینکه درباره ی او نازل شده. زیرا بسیاری از اوقات بعضی از صحابه و تابعین گفته اند آیه در فلان موضوع نازل شده ولی مقصودشان این بوده که آیه دلالت بر آن دارد و شامل آن می شود. بعضی نیز گفته اند آیه دو مرتبه نازل شده به دو سبب. ولی محققین مانند ابن الزبیر و دیگران گفته اند در مدح ابوبکر است، زیرا او هفت غلام و کنیزهایی که مورد عذاب و شکنجه مشرکین بودند خرید و آزاد کرد و آنان عبارتند از: بلال، عامر بن فهیره و النهديه و دختر او و زبیره و ام عمیس و کنیزی از طایفه بنی المؤمل. اما زبیره کنیزی بود رومی و متعلق به بنی عبدالدار بود، چون مسلمان شد کور گردید مشرکین گفتند لات

۱- قصه ابو الدحداح این است که سمره بن جندب درخت خرمایی در خانه ی همسایه فقیر خود داشت و هر وقت اطفال فقیر خرمایی از آن درخت می افتاد بر میداشتند و در دهان می گذاشتند سمره بدون اذن وارد خانه فقیر می شد و با زبردستی خرما را از دهان اطفال او بیرون می آورد. آن فقیر رفت به رسول خدا ﷺ شکایت کرد. رسول خدا ﷺ سمره را خواست و فرمود: من ضمانت می کنم یک درخت خرما در بهشت برای تو، و تو درخت خود را به همسایه ببخش، او قبول نکرد. ابو الدحداح خبر شد و نزد سمره رفت و درختهایی از خود به او داد و آن درخت را گرفت، و به آن همسایه بخشید، ولی این قضیه در مدینه بوده است، ولی سوره ی لیل که آیا (وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَنَىٰ) در آن آمده در مکه نازل شده است.

و عزی او را کور کرده اند، او به لات و عزی کافر شد و خدا او را بینا کرد. و اما بلال در حالی که او را شکنجه می کردند و زیر سنگها او را مدفون می ساختند ابوبکر رضی الله عنه او را به چند انص طلا خرید و آزاد کرد و درباره ی او آیات فوق نازل گردید. و کسی نگفته ابوالدحداح پرهیزگارترین امت است، ولی در حق ابوبکر گفته اند که او پرهیزگارترین صحابه بوده. و در خبر صحیح آمده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر برای ما نفع نداد» و در صحیح بخاری آمده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض موت خود بیرون آمد و بر منبر نشست و فرمود: «کسی از ابوبکر بر ما منت دارتر نیست در جان و مالش و اگر خلیلی می گرفتم او را خلیل می گرفتم، و لیکن خلت اسلام افضل است، هر سوراخی در مسجد است ببندید جز سوراخ خانه ی ابوبکر را» و از عمر رضی الله عنه روایت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله ما را به صدقه دادن امر می کرد، و اتفاقاً مالی نزد من بودم بودم بودم گفتم امروز اگر بتوانم از ابوبکر سبقت گیرم، پس نصفی مال خود را آوردم خدمت رسول خدا، فرمود: «برای خانواده ات چه گذاشتی؟» گفتم بمانند این، ولی ابوبکر تمام مال خود را آورد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: «برای خانواده ات چه گذاشتی؟» گفت خدا و رسول او را، پس من گفتم دیگر هرگز با تو مسابقه نمی کنم.

و اما آیه ی ۱۶ سوره ی فتح (قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ الْأَعْرَابِ سَتُدْعُونَ إِلَى قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقْتَلُونَ بِهِمْ أَوْ يَسْلَمُونَ فَإِنْ تَطِيعُوا يَوْمَئِذٍ اللَّهُ أَجْرًا حَسَنًا وَإِنْ تَوَلَّوْا كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا) یعنی: «بگو به اعرابی که تخلف کردند بزودی خوانده شوید که جنگ قومی که شجاعت شدید دارند برای آنکه قتال کنید با آنان و یا مسلمان شوند که اگر شما اطاعت کنید خدا به شما اجر نیک دهد و اگر روگردان شوید چنانکه از پیش رو گردانیدید خدا شما را عذاب دردناک می دهد» مقصود از این آیه و مخاطب آن اعرابی بودند که از آمدن به حدیبیه تخلف کردند و بعد خواستند با مسلمین در غزوه ی خیبر حاضر شوند. رسول خدا صلی الله علیه و آله جایز ندانست، خدا فرمود: به ایشان بگو که در آینده شما دعوت می شوید به جنگ با مردمان شدید، اگر اطاعت کنید مأجور خواهید شد و گر نه معذب، پس عده ای به این آیه استدلال کرده اند بر خلافت صدیق که پس از رسول او مسلمین را به جنگهای

شدید مانند جنگ با مرتدین و مسیلمه کذاب و قتال با فارس و روم فرا خواند، از جمله شافعی و اشعری و ابن حزم چنین استدلال کرده‌اند که خدا فرموده اگر آن دعوت را اجابت کردید مأجور خواهید بود و آن دعوت از جانب ابوبکر شد و آنان که اطاعت کردند مأجورند و این آیه تصویب کرده اطاعت ابوبکر را. و دلیل دیگر مستدلین آیهی ۸۳ توبه است که فرموده به کسانی که از جنگ تبوک که آخرین جنگ رسول خدا بود و بعضی تخلف کردند: ﴿فَإِنْ رَجَعْتَ إِلَىٰ ظِلَافَةٍ مِنْهُمْ فَاسْتَدْنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَنِّلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخُلَفَاءِ﴾ یعنی: «ای رسول اگر خدا تو را بر گردانید (از تبوک) به سوی طایفه‌ای از متخلفین و از تو اجازه خواستند برای بیرون آمدن با تو به جنگ دیگری، بگو با من بیرون نخواهید شد و هرگز با من قتال نخواهید کرد (یعنی به همراهی من نخواهید آمد) زیرا به نشستن در اولین مرتبه خشنود شدید» و طبق این آیه بعد از رسول خدا ﷺ فوت شد و متخلفین که می‌خواستند با رسول خدا ﷺ به جنگهای دیگری خارج شوند موفق نشدند. پس آنکه مردم را دعوت کرد به جنگ با جنگجویان سخت، رسول خدا ﷺ نبود. لابد باید گفته شود ابوبکر بود که دعوت کرد به قتال فارس و روم و غیر ایشان که بجنگند و یا مسلمان شوند «تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُوا» ولی می‌توان گفت آیهی سوره فتح در قصه‌ی حدیبیه بوده ولی آیهی سوره توبه مربوط به آن نیست.^۱ ولی قطعاً علی و اصحابش مشمول این آیه نیستند زیرا خدا فرموده: «تَقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسَلِّمُوا» قتال کنند و یا مسلمان شوند. ولی آن کسانی که با علی

۱- باید گفت از آیاتی که شامل حال ابوبکر و اصحاب او می‌شود، آیهی ۵۴ سوره مائده می‌باشد که فرموده: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهَ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ) و ابوبکر و اصحاب او بودند که با مرتدین و مسیلمه و فارس و روم جنگ کردند. و دارای ایمان و محبت خدا و رسول ﷺ بودند. پس این آیه تطبیق با ابوبکر و لشکریان او می‌شود که در مقابل مرتدین جنگیدند، زیرا نه رسول خدا ﷺ با مرتدین جنگ و نه علی مرتضی و ما قبلان نیز در این مورد توضیح کافی دادیم.

محاربه کردند مسلمان باغی بودند نه کافر بنص قرآن که در سوره‌ی حجرات آیه‌ی ۹ می‌فرماید: ﴿وَلِنْ طَآئِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَىٰ فَفْتَنِلُوا أَلَّتِي تَبَغَىٰ﴾ پس حق تعالی آنان را به ایمان توصیف کرده است. با اینکه محاربه و بغی نمودند و فرموده اینان برادران بودند و رسول خدا ﷺ امام حسن را تعریف و مدح کرد که «بزودی به واسطه او خدا اصلاح می‌اندازد بین دو گروه از مسلمین» و همینطور شد، و امام حسن با معاویه صلح کرد و اگر لشکر او و خود او کافر بودند نباید صلح کند. و اما هذیان و مزخرفاتی که تو رافضی به دروغ نقل کرده‌ای و گفتی رسول خدا ﷺ ابوبکر را در جای خود نگه داشت برای آنکه می‌دانست قتال او منجر به فساد است، و مراتب بسیاری فرار کرده بود از این جهت او را با خود نگه داشت. تو ندانستی که جنگ بدر اولین جنگ رسول خدا ﷺ بود با کفار و قبلاً جنگی نبود تا ابوبکر فرار کرده باشد، پس کجا بود فرار او؟! هرگز او فرار نکرد حتی در احد و حنین و غزوات دیگر. و در جنگ بدر رسول خدا و ابوبکر هر دو قتال نکردند، و هر کس قتال کرد افضل نیست از آنکه قتال نکرده و گر نه باید مسلمین و مجاهدین بدر افضل از پیغمبر ﷺ باشند. ای رافضی تو که ابوبکر را متصف می‌کنی به اینکه چندین مرتبه فرار کرد و مضطرب بود و سست و فقیر بود و مفلس و خیاط بود، خوب با اینکه نه عشیره‌ای و نه خانواده‌ای مانند بنی عبد مناف و بنی مخزوم داشت و نه غلام و خدم و حشمی برای او بود، پس برای چه مؤمنین سابقین اولین که ممدوح قرآنند برای او خاضع شدند و با او بیعت کردند و گفتند یا خلیفه رسول الله، این به خدا نبوده مگر نصی در حق او داشته‌اند و اگر برتری بر ایشان در نفوس ایشان نداشت چگونه او را مقدم داشتند چنانکه عمر گفت و الله اگر گردنم زده شود محبوبتر است نزد من از اینکه بر قومی امارت کنم که در میانشان ابوبکر است.

و اما قول رافضی که: «و اما انفاق او بر رسول الله، پس کذب است زیرا او مالی نداشت».

در جواب گفته می‌شود: همانا از بزرگترین گرفتاری‌ها انکار متواتر قطعی است، پس آنچه را که تو گمان کردی چه کسی از مردم ثقه و یا ضعف نقل کرده، آیا میتوان منکر

جود حاتم و شجاعت علی و حلم معاویه شد، آیا چگونه منکر ثروت و فضل ابوبکر می‌شوی؟! برای حاتم و علی معاویه ذکر در قرآن نیست، ولی قرآن تصریح نموده به فضل و بی‌نیازی ابوبکر. پس در صحیحین آمده که مسطح مورد انفاق ابوبکر بود و او از کسانی بود که در تهمت به ام المؤمنین عایشه در قضیه افک شرکت داشت و بعد که پاکدامنی ام المؤمنین عایشه معلوم گردید ابوبکر رضی الله عنه قسم خورد که دیگر بر مسطح انفاق نکند پس خدا پس از آیات عصمت ام المؤمنین عایشه در سوره نور در آیه ۲۲ می‌فرماید:

(﴿وَلَا يَأْتِلُ أُولُوا الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَالسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ﴾) یعنی: «و صاحبان فضل و وسعت از شما کوتاهی نکنند از دادن مال به نزدیکان و مساکین و مهاجرین فی سبیل الله و باید عفو و گذشت کنند، آیا دوست ندارید که دغا شما را بپارزد.»

چون این آیه نازل شد ابوبکر گفت بلی و الله البته دوست دارم که خدا مرا بپارزد، پس بر مسطح نفقه او را داد و همانا ابوبکر با مال خود هفت نفر از شکنجه شدگان در راه خدا را خرید و آزاد کرد. و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «مالی مانند مال ابوبکر مرا بهره نداد» و چون هجرت کرد آنچه از مال او باقی بود همراه برداشت. گفته شده شش هزار دینار و یا درهم بود و او تجارت می‌کرد.

و قول تو که او مؤدب بود دروغ است، و اگر چنین بوده کسر شأن او نیست و معروف است که در مکه صاحب خط و کتابت جداً کم بوده، و اگر ابوبکر معلم بود باید نویسنده در قریش زیاد باشد، و او خیاط نیز نبوده و خیاطی در قریش کم بود زیرا حاجت به آن کمتر داشتند، زیرا عموم لباس ایشان ساده و ردا مانند بود. و چون خلیفه شد خواست برای عیال خود تجارت کند، مسلمین برای او از بیت المال به قدر کفایت معین کردند که به امور خلافت پردازد و مشغول تجارت نگردد.

و در صحیحین آمده که چون مسلمین مکه مبتلا و در فشار بودند ابوبکر به قصد مهاجرت به حبشه بیرون شد و چون به برک الغماد - که مکانی است - رسید، ابن الدغنه

سید طائفه قاره را ملاقات کرد، او گفت مانند تو ای ابابکر بیرون نمی‌رود و اخراج نمی‌شود، زیرا تو به بی چیزان مال می‌دهی و صله رحم مینمایی و بی چاره‌ها را همراهی داری و مهمان را گرمی می‌داری و با گرفتاری‌های خلق اعانت داری و من به تو امان می‌دهم، بر گرد و پروردگارت را در شهر خودت عبادت کن. پس ابن الدغنه او را بر گردانید و میان قریش او را گردانید و او را امان داد. قریش گفتند پس به او امر کن که پروردگارش را در خانه اش عبادت کند و ما را اذیت نکند و عبادتش را آشکار ننماید زیرا می‌ترسیم زنان و فرزندان ما را گول زند تا آخر حدیث.

و قول تو رافضی که اگر اتفاق می‌کرد باید آیه‌ای از قرآن در حق او نازل شود چنانکه (هَلْ أَتَى ...) در حق علی نازل شد.

جواب این است که حدیث نزول (هَلْ أَتَى) درباره‌ی علی چنانکه قبلاً شرح آن گذشت دروغ است، و اگر بنا باشد در هر قضیه‌ای قرآنی نازل گردد، قرآن هفتاد من و یا بیشتر می‌گردید. دوم: قرآن مکرر در حق ابوبکر نازل شده مانند آیه‌ی ۲۲ سوره‌ی نور راجع به اتفاق او به مسطح به اتفاق مفرسین و آیه ﴿وَسَيُجَنَّبُهَا الْأَتَنَى﴾ در سوره‌ی لیل.

و قول تو رافضی که امامت ابوبکر در نماز به امر ام المؤمنین بود، این افتراء و انکار متواتر است. این قول تو را کی برایت نقل کرده و سند اثبات آن کجاست؟! مگر آنرا اساتید تو مانند مفید و کراچکی و امثال آنان که تصانیف شان مملو از دروغ است برای تو نقل کرده‌اند؟ به اضافه مگر یک نماز بود که به امر عایشه رضی الله عنها باشد، و اهل علم می‌دانند که امامت ابوبکر روزهای زیادی بوده در پهلوی حجره‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بطوری که رسول خدا صلی الله علیه و آله قرائت او را می‌شنید و بر او امامت ابوبکر پوشیده نبود و متواتر است که به اجازه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده و نصوص بسیاری در این مورد است.

و به تحقیق چنان‌که در صحیحین آمده پیغمبر صلی الله علیه و آله در مرض خود فرمود: «ای عایشه پدر و برادرت را بخوان نزد من بیایند تا چیزی برای ایشان بنویسم، زیرا می‌ترسم تمنا کننده‌ای تمنا کند و بگوید من برترم، و حال آنکه خدا و مؤمنین نمی‌خواهند جز ابوبکر را» پس این از خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به آینده و لذا از کتابت صرفنظر کرد، چون

می‌دانست که خدا ایشان را بر ابوبکر جمع می‌کند که با او بیعت کنند و اختلافی نمی‌آورند نه در حق خلیفه اول و نه در حق دیگری که جانشین او باشد بر مردم مهمترین مردم. خدا ما را بمیراند بر دوستی چهار نفر خلفای راشدین، زیرا هر مردی با کسی است که دوست دارد.

تمام شد و الله أعلم والحمد لله على الإسلام والسنة وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحابه وأزواجه وذريته الطيبين الطاهرين وسلم تسليماً كثيراً إلى يوم الدين.

و ترجمه آن به حول و قوت خدای تعالی خاتمه یافت بحمد الله در روز ۲۷ ذیقعد ۱۴۰۴ قمری مطابق سوم شهریور ماه ۱۳۶۳ شمسی و أنا العبد الأقل أبو الفضل البرقي القمي.

در خاتمه مترجم گوید خدا مسلمین را بیدار کند و از جنگ دکانداران مذهبی برهاند. میلیاردها کتاب و مقاله نوشته شده در تثبیت و عدم تثبیت خلافت علی و مردم را به همین کارها مشغول کرده و موجب بغض و کینه‌ی مسلمین به یکدیگر شده‌اند در صورتی که اگر علی خلیفه بوده یا نبوده، نه در بودنش برای زمان ما مفید است و نه در نبودنش، نه در تقدم او برای مردم ما بهره‌ای است نه در تأخر. باید فهمید که این کارها برای مذهب سازان مفید است ولی برای دیگران مضر.

والسلام على من اتبع الهدى وخاف عواقب الردى.